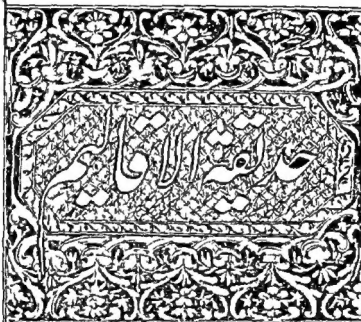


توفیق خاں بیگم و خان و فضل و ابرار کون و مکان

مندان باغ باغ و مالا مال و ابرار و بیگم و خان و فضل و ابرار کون و مکان



کار و حرفه الالات و ابرار و بیگم و خان و فضل و ابرار کون و مکان

در سطح و بیگم و خان و فضل و ابرار کون و مکان

[illegible]



چهل سوب است و عامه اهل این قلمرو سوداگران باشند جدا اول این قلمرو نزدیک خط استو است از جای که روز دوازده است
و نصفه باشد بعد از وسط این قلمرو پنج است که روز دوازده است و بعد دوم آنجا است که ارتفاع قطب است از
درجه و نصفی نوب باشند و بعد از این قلمرو از جانب شرق شمال از خبره با قوت باشد پنج درجه و شمال مراندیب و وسط دوازده
هست و سهند کرده و در فارس قطع کنند پس در وسط بلاد کوشه کنند و آنجا روز و نوبل معراج قطع کنند و بر بلاد دوی و وسط فخر المربونان و جنوب
بلاد بر طایفه گذشته به بحر اوقیانوس منتهی شود و است خط این قلمرو شصت و دو هزار و دویست و چهار فرسخ و نصف منتهی است از خط
مقارن سه فرسنگ نامند و در گوید اقلندار تحقیق فرسنگ نموده چه یک فرسنگ است میل بود یک میل عبارت از ثلث فرسنگ یعنی حصه
سوم فرسنگ است و آن یک که در و باشد پس یک فرسنگ سه کرده بود و یک کرده بقولی تا چهار هزار گز شش فرسنگ مقرر کرده اند و شش
گفته بیعت ثلث فرسنگ است چار هزار و از قمرهای شش هزار و درین قلمرو سبت کوه ریح و تنی نهر بزرگ و هزار و سه صد و دویست
شهر است و از آن جمله شروع از ولایت مین می نماید مین و ولایت مایت تر مین و طراوت میسنه و مین من اقلیت بن عامر بن تلح
بن نکه بن سام بن نوح علیه السلام منسوب گردانیده اند و برخی گویند که چون بر مین مکه سینه واقع شده هر کشته بدین اشتراک
پذیرفته بر تقدیر طرسه و در نه مبارک است و اکثر ولایتش خط استوا و قریب واقع شده چون نوح محرم رحلت فرمود و سام بن نوح
آن ولایت را بنظر حقیقا ط را آورده حجت خود اختیار نمود و بعد از سام اولادش عمر باوران و ولایت موی ای اقامت برافزاشتند و اقام
حروف اخبار سام و اولادش را بتقریب در قلمرو سوم و در مین اهل سام و بیت المقدس نقل کرد و با کمال چون سلطنت مین بقطان
بن بود که پدر سلطین مین است رسید او را قبیله سمانه نامی و اولاد بسیار که است فرمود که یعرب و عزم از آن جمله بود و ذکر ملوک
مین بقطان بن بود و عمر از صفای سام اول ملوک مین است و عامه قبائل مین از اولاد قطان اند و ایشان را اعراب قطان
گویند و او از آن قطان گفتندی که در کمالهاسه قوط خالی بیاری کرد و او را پسری بود و یعرب نام او اول کیست که یعرب
سخن گفته و اعراب مین تمام از نسل قطان اند چنانچه گذشته و کنیت یعرب ابوالمین است و یعرب را آنست که نامند و بر و بیت مولف

و چون ایس امر به من مصلحت نیست و نسبت بریه بقلب من مصلح الا صغر الجری می رسد و بعد از او بریه و پس از او
 حسان بن عمرو حکومت کردند و بعد از او ذو و شیباء را و این شد شبا رج به سیرت و شیر گوسفند و در گوش داشت بآن بقلب شد
 و در از این ای ملک بعد چون بست و پشت سال ملک را ندوخت که با و دو سوکس به امری بیخ قیام نماید و دو سوکس را و از بزم کار آمد
 ساختند و نوکس پوست نام و از آنل حمیر و از آنل ملک بود و از آنل ذو نوکس گفتندی که دو گنبد در زوشت و آن پوسته او گنبد
 بودی و نوکس دینت آدمی بن شد و بیضه نام او را در غریب شد آبل گفته اند هر گونه ای که خسل حساب احمد و است
 و بعد چون اب احمد و عیارات از تاجان است قال احمد فانی قتل محاب الا انه و التا رفته آن در غران مجید شد روح است
 مرا که و فتر این ظلم بوده و در شکن و شکن عیسویان بغایت درین سو و دو و معام قیام پذیرد و شیر و آن بود و قصیر دوم
 که ثابت است عیسوی می نمود به نجاشی پادشاه جنبه نوشت که ذو نوکس است اصل سازد و ذو نوکس بگنجیت و در او در گشت
 و بعد از او و حیدر نامی روزی چند حکومت گشت و بعد از او را با طنائی از تاجان نجاشی حکومت گشت و بریه بن
 صلیح امیر الجرجس جنبه که او نیز از امرای نجاشی بوده و در غن کرد و او را با و بقتل رسانید امیر به من مصلح یک حکومت گشت
 و جنبه مردم نزیارت که بلب یادیده و صفا کنیز بنامند از آنلیس نام کرد و خلق را نزیارت آن دعوت نمود و از نزیارت که
 آورده ازین بمرکه رسیده موی فیصل نام ازین کنانه و غضب شد و صفا رفت و می افتاد کنیز را گفت نذر کرده ام که شعله
 نار و از آنجا عبادت کنیم مجاوران او را بگذاشتند نقیل شب و در خانه را بگذاشت به اند و چون صبح در بخت اند و بیرون آمد
 در راه نجاشی گرفت ابریه از آنل گاه شده و غضب رفت و سوگند یاد کرد که بعد از این بخت سازد و از آنجا به تخریب خانه
 باشد که ببار و فیلمان کوه پیکر روی کسب مردم نهاد و بیت اهرم رسیده و با جماع خویشین به زخم شک پیرا با بیل ملاک گشت
 بروایت مولف هیچ صادق و درین سال ولادت با سعادت رسول صلوات الله علیه و سلم اتفاق افتاد و بعد از او پیش کسوم
 درین بخت گشت و یک سال ملک را اند و مادر و زن ذوی برن بوده و بعد از او پدر او شمس مسروق حکومت کرد و در دست
 برادر مادرش نوکس بن ذوی زن گشت و بعد از او سیف بن ذوی زن حکومت گشت و او از دو بان ملک بود
 پدر او ذوی زن از آنل ملک بن بود و درین چراگاه را گویند و در بیضه بلادین که در تصرف داشت امر کرده بود که مردم دو بان
 خود را و چراگاه را و از آنجا پوسته بنبر و فرم باشد لازم او را ذوی زن خوانند می گویند که چون امیر به برین ستولی شد ذوی زن
 را که درین بخت از او گرفت و بخواست پیش کسوم و سو و ذوی از او بود آند ذوی زن عظم لقب بر دونا امید شده و بخواهد
 پوست و در گشت کسب شدی کثرت معروف سیف ذوی زن بخدمت نوشیر و آن رفته اتحاس امانت نمود تا ملکت مورش
 را از جنش اتحاس نماید و نوشیر و آن امر فرمود که از سنیا چشم هر یک که در زندان باشد بهر اسازند سیف با آن جماع و گر و سه
 ازین جمیع جنبان نظر یافت و در بلادین حکومت گشت و بعد از بیست سال آنجا در کارگاه به دست جمعی از جنبان بقتل رسید و دولت
 آن جمیع سپهری گشت و قتل شده و در سال بیستم اقل اتفاق افتاد و بعد از او تو اما آن شهیر و آن حکومت بلادین رسیدند و زن
 جمله است با آنل برسانان قبی که بفرمانده و بر ویز حکومت می رسیده او بر نبوت محمد صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و بعد از او
 و او یه خواهر زاده مادر آن حکومت گشت و در سن و چهارم رسیده و در گشت بعد از آن حکومت بین خلفا در شهن و پس از آن

آنکه بیست که او را آتی گفتند و او بیست که کعبه را اجامه پشاند و او معاویه را گور بود و در زمان سلطنت خود لشکر پیغمبر را مالک
 کشید و در بنه بنیامیه را محاصره کرد و آخر شنید که آن شهر سرای حیرت نمیزخشد از زمان خود بدو ترک محاصره کرد و ما نزد حیرت که شد و در
 انشای آن حال مرثیه کرد و بعد از ما کعبه عاخر آمدند یکی از بزرگان گفتش که آن غریب و در گذشتانها با بیعت تو که در شفا یافت نیست
 جامه در کعبه پشاندید بلباس دین موسوی گردید و بدو بیت مولت تا به صبح صادق از که بدیدید شتافت چهار هزار تن از
 علمای باد بود و بنده سول بودی که از کا بر علمای بود گفت ما چنین رسید که این موقع در حیرت پیغمبر از الزام است همان بنه که آنجا است
 نماز می باشد که یکی از اولاد او باشد و صحبت آن حضرت مشرف گردید پس با چهار صد تن از علمای با هم بیعت نیز خواست که آنجا است
 کعبه لشکر بمان بود گفت نکردند با چار از آن غریب و در گذشت و نامیده رسول صلی الله علیه و سلم بقای آورد و مشعل شرف حال و اشتیاقی از
 خدمت پس نامه را بشا سول سپرد و بدین فرستاد آن مکتوب از شاسول پیغمبر نزدش رسید تا آنکه ابوبوب انصاری رضی الله عنه
 بیست و یکم از بنده سول بیست شغل گفت ابوبوب از ابوسول مسلم رسانید آن حضرت فرمود و مر جابا لاله الصلح با کعبه چون بیعت نیز
 با گذشت ملت موسوی آشکارا کرد و اما بیعت بیعت بود و حق الفت آغاز نمایند بیعت گفتند درین حدود و غاری است که در آن
 زود آشی بلند بیند اگر است گوئی بود و او را مضرتی رسد و کعبه ابوسول بیاید که آنجا بیعت با هم فرستند که نشانی ظاهر شد و
 بیعت پرستان را بسوقت چهره اضر می رسید و صد سال ملکند و اندو میدادند و او را ده شش بیعت و بدو بیت مولت بیعت است
 بیعت بیعت بیعت بیعت و بدین با شاه شد و بشی خوایی دید که آن سبب بدو است گردید و بدو بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت
 آورد و بدو بیت تا به صبح صادق صادق بود و در گذشت و بدو بیت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت
 سورقان و در انشای بیعت استخوان بوده که کعبه و دوست و صاحب و لقبی او را روی و سینه بود و در گاه و غضب رفتی بر پا باشد
 نیست و مطلق بر قیام قدرت نه استی و او را مانند جامه بجهه بجایش می بردند بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت
 و بیعت
 شد و در ایام حکومت بشی خوایی باطل و نیز فراموش کرد و چون پیدایش حقیقت حال از کاجان سوال کرد گفتند که خوایی که فراموش
 کرد و تو بیعت توان گفت روزی چند گفت بشکار رفت و از لشکر جدا ماند و بدو ای کوی رسیدند خانه دید که عجزی از خانه بیرون آمد و او را
 فرود آورد و در پیرایه سواد و چون پیدایش شد و فقری خوب روی خفرا نام بر بالین خود نشسته و بدو دختر او را در آری کرد و طعام حاضر
 ساخت و در حسن جمال دختر بیعت عاشق شد و بدو گفت ملک تمام است گفت فرید بن کلال که کاجان را جمع آورد تا خوب
 فراموش شد و بدو گفت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت
 با و با ستاق یک دیگر پیدایش بدو انقی رسید و در میان آن آنها ظاهر بیعت و بدو بیرون می آید پس جو سی آب ظاهر شد و یک
 مردم را بر تپه سدید آن دعوت می کرد و در بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت
 مخالفت نشان و جو سی آب شربت شد و او بناوی پیغمبر است که مسووت شود و از اولاد و فقر و هر که متاثرش کند از عقوبات آخر و سه
 را با بیعت
 باشی پیغمبر تو پیغمبر و ما که یکی از بندگان را با او بیعت بود و در پیرایه سید و از آن غریب و در گذشت و معبد از و بیعت و بیعت بیعت

تقریب اول

لازم از اینست که غافل مباشی از این اشلی اتفاقاتی بآن نگردد و سولی نزد او بسید فرستاد و به اطاعت خواندند گفت یا امیر بفرمایند
بزرگوار گفت می هزار گفت و اندک که سر خوشند پس یکی از لشکرمان خود را گفت سر خود را بریده و در گریه را بفرمود خود را
در آب غرق کن و دیگر سر را گفت که خود را از بندگی بنیر افکن لبان بفرموده عمل کردند او جمیع گفت مرا که خنجر لشکر که بود از
بسیار نمی خشم نه اندیشید پس بر این اشلی بخون برود و غریب یافت و او را بگرفت و با سکان در یک زنجیر کشید و بقتل رسانید و از
نرس او جدا و در جلدی برگرفت تا عیون زن خواندند که او بسید بچرخ شتافت در تمام شهر ستوی شد و در سه صد و یک هجری قمری
که در دو هجری بزرگداشت بعد از آن سال از دست غلامی تقبل کرد و بدینش ابو طاهر سلیمان و بجای از شت و از بنجر
که در سپاه غلیظه عباس غفر یافت و در سه صد و یازده هجری و در شب تاریک به رو بخت و سجده جان را بسوخت و هیچ کس را نگفت
و در سه صد و هفده هجری در کوه سج که بکه رفت هرگز یافت گشت لیکن اسلحه بفرمود و بهت کردند ابو طاهر گفت مانع آن مردم جمعی
از اختلاف سپاه میخ کشیدند ابو طاهر گفت من ایشان را مانع آنست که اسلحه از خود دور کنند چنان کردند پس از هر دو جانب اسلحه
یا و کردند و به اطراف پرت کردند ابو طاهر خود را نگاه و در مردم فکند و به قتل عام فرمان داد و در میان بسیاری از مجاوران و مسافران
را بکشتند و در خانه را بکشدند و حجر الاسود را قلع کردند و چاه زفر را از کشتگان انباشتند و گفتند غدا می شمار آسمان شود و خانه زمین
گذازد و لاچار از آن افارت کنیم پس جامه از خانه باز کردند پاره پاره اش فحارت کردند و بسبیل آهنگار گفتند من داخله همان آستان
چون در خانه نهان شدند بجز از تنهای ما مانان یافتند و بنیان مرسل آستان را گفتند که کس مردم در دنیا مردم آستانه که در دست
و طبیب و شتر بانی بنی موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم پس ابو طاهر سینه زده روز دیگر باند بفرمود و با حجر الاسود از شتر بار
کردند و به بالای بطن آوردند و در گریز آن زن و ندان پاره پاره از آن کشت و حجر مدنی در میان فرطه باند و در سه صد و نوبت پنج هجری
ابو طاهر بر کوفه استیلا یافت و در بین اوقات اکثر سپاه غلیظه را کشت تا آنکه در صد و سی و دو هجری و در بدو فوت کرد بعد از
الحو القاسم شاری و الی مصر احرار کرد چون فراسیله از آن فرجه میر آمدن بنام بازگشت مهر سپاه بفرمود و در میان
و حسن غفر یافت و بر بطن از بلاد شام ستوی شد و در سه صد و شصت و شش هجری در گذشت و بعد از آن از آنرا قریه ای بفرست
و در بطن از آنرا رخ مسطور است که در چهار صد و سینه زده هجری جمعی از قریه بیکه شدند یکی از آن سید اجرام رفت و حجر الاسود را بهت کرد
و سواران دیگر بر در می پدید آمد و می گفت با خودی کردند پس بیرون آمدند و سوار شدند و با هم ایمان رفت و کس ندانست که ایشان
از کجا آمده بودند و کجا رفتند از مردم شد او درین مابین صنعا و حضرموت بود و آورده اند که شد ادین و عابد و برادرشید و بعد فوت
او بعد از آنکه بطن شست و چون غیر علیه السلام را که مسافر بود و گفت که اگر تو ایمان از فرجه ای آن چه باشد بود و فرمودت
و او جهان آن خبر ده شد و گفت که من چنان بستی به خوشی بازم آنگاه رسول نزد خواهرزاده خود حجاج ماران بایران فرستاد
و با سنان و با شنانان جهان نام نوشت و در کوهیم و در اطراف بطن و موضع شام اختیار کرد و باغی مینا و دهنها و در کس از
مستعدان خود به آن امر متین نشد و هر یک از آنرا کس تابع ساخت و ایشان از احوال خود تعریف داد و که نزد خواهر و
انچه سامان پذیرد و بکار بند که تیر است آن هر دو زن و زن و زن و زن بود و در آن آن سی صد قصر ساخته بودند که خاک و شک
فردی عزان بود و در سیر و کس مظهر از شیم و ملاجهت لشکرمان ساخته بودند از قلع و دیوارش سیصد و نه بود و بعد از آنکه سال

بوجودت بسیار در آن دیار رسند و بعد از رسیدن در آن نواحی طبل زنیند و آتش خود را در پیش جبهه بپایند و باز گردند مردم آنجا بپایند
 طبل بر آمدن بجای در وقت یافتن شب بر سر آن شمع آید و در برابر هر ستاره در وقت آن طبل بزنند و صیاح باز بزنند در آنجا رفت
 اگر آنی نشوند بمانند از آن طبل دور تر گذارند و باز گردند و دیگر شب باز آن مردم بپایند و پاره طبل بر آن میفرمایند تا وقتیکه بجای بر آید
 شوند و نوید آنجا بپایند و مردم بن نور خود آمده این ولایت بنام او شهر است و بقول جام و در ملک اینها نظام داشته اند از آنکه
 و یکس در تیر نبوت رسیده و جام رسانیده بودند و در این موجب بودند که در نوید آنجا کوش فیض بر چنین بر یک نام خوش شهر
 بنا نهادند و چون ملک شش بر آب نای خوشگوار و در آنجا حلاوت آثار و از قلم اول تا سوم ولایت چنین است و بعضی با طبع جام
 نیز گفته اند و اکثر از مومنین چنین از منافع خطای می دانند و خطای در این ششم است و ولایت چنین از انبیا چنین بر این
 بن نوع مردم است و ادب است طبع و حدت و چون موصوف بود و در نگار و نقاشی و بافتن جامه سلون و این ششم از مردم سلیمان و در کوش
 مصنوعات که تا اکنون در میان مردم چنین متعارف است او اختراع خود و چنین در افزندی بود و چنین نام با چنین از زمان حیات
 پدرش بر بنامند و با چنین نام گذشت و رسم پرزدن بر کلاه و کتار از زمانه و شک از ناه و پیرید آورده و چنین را نیکاس
 و با چنین انبیا نامند و کاشش بعبادت او نشان شتغال می دارند و منار و مجوسی در ایشان بسیار بودند و اکثر مستشار از نیک
 می شمارند خصوص تصویر که در میان ایشان قوی از عبادت است و اهل چنین مردم بر یک مسکنه اکوری دارند اما مردم را که
 می گویند که یک چشم دارند و نیز شهر است که وقتی گردنی از جوی ساخته بودند که بی حرکت حرکت هر قدر که می خواستند حرکت می کرده و
 در وقت کمیتان به شاه رمانی بباری استاده و با شاه و با شاه چنین بقول مولف هفت اقلیم از قوم ملوک مثل است را فرمود
 تحقیق این منته در این ششم و چنین احوالی چنین مردم ساخته خوشگاران چنین اگر چه بجن صورت اهدا و از اندام ایشان متروکاهات
 و بزرگ سر باشند و از ایشانش آنچه کردند و بزرگ سر که در میان همان و عدل است آن و دیگر است و گذشت که پستان چو بانها اسکات
 همه فرمود که اکنون در این ملک چنین یکی مکی نام دارد و رودی عظیم میان شهر جریان دارد و میان آن ریا یکی طرفت و از آن است
 که با ده آن اینست که در کوههای آن ملک بهم می رسد و آن سنگ را آنس کرده و در عرض آبی گفته و بر نیزه کنند و بگذرانند و آنکه نقل فرود
 باشد و در جوش نشند و صاف آنرا گرفته و در خوش و دیگر بریزند و چون مکر این عمل کنند تا بر چاه صاف برمانند آنرا و دیگر کار باوش
 غصبت کنند و طرفت مخفوری و باهی می بچسبند و باقی را آب بریزند و آن گذارند و در مجانب اهل آن سستو است که در یکی از قریه های
 غیر نیست که در بسیاری یک مرتبه اهل آن قریه جمع شده و کسی در آن غریزه اندازند و در اطراف غریزه استاده و آب را از زمین مانع
 آید و مردم که آب در آب باشد و از آن آید چون بقدر کفایت باریده شود و آب را بر آورده باشند و کوشش را بر قله کوهی که نزدیک
 غریزه است گذارند تا طبع شود و در خوش گرد و نیز در حد و چنین چشمه است که چون بعضی آب از آن بیاشند اگر کاشش رسیده باشد
 فی الحال بپزد و از آن قریه یک تنه و چنین در یکی از مضامینش است که سنگ سفید آن حرکت و سنگ اعلا به آن
 سکن و از یک سنگ آنرو بی سبب و کسی به آید و چون آید و بجز چنین آنچه خضر تر گویند و عول آن پانصد فرسخ و در خوش است
 و هفتاد و پنج فرسخ گرفته اند و در آن کوه را بپزند و در آن کوه را بپزند و در آن کوه را بپزند و در آن کوه را بپزند و در آن کوه را بپزند
 است که کوشش از قریه است و با شاه این جزیره همان نام دارد و از آنجا پسران شش هزار تن طلا حاصل می شود و در بین

آن تجارت تمام کردند و در تاجر مسطور است که شد و در امتحانهای آن نصیب شد و از نتایج همین که تحقیق است و از روی اخبار
 انگشتی تحقیق جهت غنائی حاجت امان از بیلبات و زمین و بیلبات با انگشت تحقیق سرخ فلفل است بلاد الریح و ولایت
 وین و رنگار سرش گویند شمایل آن احسان ملک است و چون پیش بیا با آنها با سکون و شرفش ولایت بودند و غریبش ملک
 جسته است و مردم آن دیار بر رنگار گویند چنانچه پیش از این بود که بر روی فرمایند بی غم دل بست تا بر آن مالم دست
 بیغ و رنگار شوریست و وعلما سبب تفریح آن جماعه را از بطور کوب سهل یافته اند که آن شرب برایشان طلوع کند
 و تمامی رنگار آن زمین کوشش بر کنان برین ملامت بن نوع هم بود و خود آمده اند که آن جماعت را سبب الایش خوانند چه هرگاه بر دشمن
 خود نظر نمایند گوشش از خبر بچنین اگر از باو شود و خود بخیزد و او را بکشند و بخورند چون طلا در آن دیار بسیار است و زیور و ملل خود را
 زنان آنجا از این سبب دارند و گویند هر که این با خود و در شیطان بر روی دست نیاید و در شاقش هستند و خود و گاو و آن دیار بسیار
 تازی دیگر از این بار کی شدند و غذای اهل رنگار پیش از گوشت فیل در را افشانند و گویند در آن ولایت و رست که در اوراق آنرا
 هرگاه در آب اندازند و فیلان از آن آب بیاشامند چنان است و بهوش شوند که بهوشیت آنها را حیدر کنند و دیگر از احوال
 رنگار آنجا از کتاب رنگار و زمین و دنیای نو بهرین است بعد از بیان هفت اقلیم بر فرود ملک بیان خواست خیر تر از آنجا بود
 از خبر آن در دنیای رنگار مردم کمتر بد آنجا رسد و ساکنان این خیر بیره را هر سال از کوبی غنیمت بر چه شده و شرف و نصیبت
 ایشان از شدت حرارت آن کوب می سوزد و آن جماعت مترب آن می باشند که چون طیاران کوب بچل بند که فرود در آنجا
 رحلت کنند چون کوب از آن سجا دارند بدو آن خود باز از این خبر بیره سکینا را از خبر از رنگار است و شهرت تمام دارد و هر که
 از روزندگان بدین خبر آید بر سر غلامی او ممکن نیست پوشیده نمایند که خبر از این خبر بیره است آنرا گویند که اطراف او آب باشد و بدین
 گذار بر تب رفتن بد آنجا میسر نشود و بند آنرا بر ساعل در با آبادی پوشیده باشد چنانچه موهبت هفت اقلیم چنانچه است
 حردن گوید که حبش نیز رنگار کلان و وسیع می دارد و آن از کتب فریبناک و بخش سوم از قریه و زمین و دنیای نو مرقوم است با بکلیله
 نمناک حبش غری بلا فزاید افتاده احوال ملوک حبش را از تاریخ صحیح صادق می نویسد و طبق سلاطین حبش می باشد و بسیار
 قبل از آنکه در اسلام استقلال عظیم داشتند و برین از امر ایشان بدین استیلا یافته چنانچه گذشت و از سلاطین حبش است سخنانی که در
 محمد صلی الله علیه و سلم بوده با بنجاب ایمانی آورد و از عثمان دوست که الملک حبشی علی الکفره و لایق علی العظم در زمان سلطنت او چنانچه
 از صحابه رسول صلوات الله علیه چنانچه کرده بود و کافران که مکرر عاصیایا بدایا بدیارگاه او فرستادند تا آنجا که از ایشان بسیار دشمنی داشت
 که با ندهد کرده ام که نبوت گشت تا نم بدایای روسای که باز گردانید و صاحب محمد را خواند و وقت آنجا که از ایشان شنیدند
 از زمین حبس عزم بدین محمد صلوات الله علیه میل نموده ایمان آورد و بلا و یونیه بر کنار بحر خیل واقع است بطولش از حد است بسیار و در قریه گشتند
 و شهر تعلق دار الملک بلا و یونیه است و بر شرفی خیل واقع شد و سلطان آن شهر بسیار می باشند و ایشان با بعضی جماعه بکنند و نقول جلیان
 بر کس که بازن مخالف جماعه گند برض خرقه ایلول و قرقه شانه متبلا شود یا بکلیله خویش ایشان اکثر خود کوب شتر بسیار بکار دارند و در آن
 در آن ملک بسیار بود و ملک یونیه متبلا است بر بلاد و سواد آن که از آنجا طلا رنگار و بد و خوشی در غایت گرمی باشد چنانچه از آن
 آنجا در زیر زمین بسیار برنج و چون شب شود و در آن آمده در با بدست آورد و متبلا ایشان همان است و لباس ایشان در شرف خیل است

که آن تئیمیت بیکسے رساند و رسول گویند اولی هستم من بشکر که بعد از پیغمبر رسالت مامور اند بقتال و دفاع و چنانکه قرآن مجید
 بی سور کور است بانیست و گفتند که خاص شیده و تمجید اسمک ای محمدی جز در آن آیه و بعد از آن مجید است و مسلم
 آدم الاسما و کلمت مخصوص کشت نوعی معنی آب و با اختصاص بقت مجید بود و در اینهم دم و خاص شد موسی و هم بنیز بل یعنی فرود
 آمدن آن و میس و هم تا قبل و بعد مسلم مع بود و یعنی بتنزل و تامل و گفتند که اولی انهم من استخوان شریعت مایل اند در تقدیر
 پنج تن اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و بقول آدم هم نیز اولی انهم من بشکر که شریعت اجتهاد است و در و هم صاحب کتاب
 چنانکه موسی صاحب تورات و عیسی صاحب انجیل و در او صاحب زیور و در زبور احکام شریعت نباشد بخیر حمد و ثنا سے
 حق تعالی و افتخار با و سبحان یعنی دیگر نباشد و عیسی صاحب انجیل که در او احکام شریعت است و محمد صاحب قرآن شریف است بر
 احکام شریعت و منقذ لئله فرائض ماقبل است بر آدم و شریعت و دیگر انبیا صحابین نازل شده اند که کتاب و فرائض از اولی انهم
 اخذ شد و آن کی از شریعت و آن نگذشت و در هر یک انبیا و پسین قصه بجا میهای خویش باید **اجبار آدم**
علیه السلام که کثرت انجناب ابو بشیر و ابو محمد و نقیض غلبه شد و در او آدم از ان گویند که از او خاک مخلوق شده بود
 آورده اند که چون حق تعالی آدم را بیاورد و بیامیخت او را تا نامهای مخلوقات همه از علویات و غلیظیات را بعد از ان عرض کرده و بپند
 آن سمیات را بر فرشتگان گفت خبر دهید اینها می استنبات اینها ملائکه عاجز شدند و نخواستند پس حق تعالی بآدم گفت خبر
 ملائکه را اینها می استنبات آدم ملائکه را خبر داد ملائکه بقصص آدم استرآن کردند و از حق تعالی ایشان را بپند داد آدم امر فرمود ملائکه آدم را
 سجده کردند مگر ابلیس که از کبر سجده نکرد و بدینست ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را بپشت جای داد و در آن بقول جنت الما و
 بود و در ایتی پرستانی بود و بر کوه سبزه یا قوت از غاشخ چند انکه صود بر آن ممکن نیست با بجا آدم و دشت عبادت مائل شد
 حق تعالی خوب بر و مسلط نمود و در آن حالت از سخنان پهلوی چپ ادوار ایاف برینا چنانچه انسان خبر ندانست و او را از ان خوا
 نخواهند که از چرخ می مخلوق شده بود چون آدم پیدا شد او را بدید و گفت تو کیستی گفت عضوی از اعضای قوم آدم سجده کرد
 و بامر کسی میان ایشان مناعت منعقد شد در خصوص ملک و شرف آن که از محب الله آید باو میست بنظر سجده که نکاح بعضی
 جماعت است نیز در خصوص محمدی قوم است با بجا حق تعالی خطبه ایشان خواند و آدم را از خوردن گندمی که گفت این میست و در جنت
 ترا که جنت پس باید در آن مبر پس و سوره کرد و میوی آدم شیطان و او را خوردن گندم ترغیب نمود و خواند باغ و شایگان
 و در آن باب بیان نمود اول خود بخورد و آدم را نیز خورد سید هرگاه بخوردند گندم را پس عاصی شدند و بامر کسی از علو مرتبه بپشت
 مرتبه آنها زمین بیوط کردند و سجده افتاد و آدم بر کوه مزیند که متصل خبریه یا قوت است نزول کرد و ششم حروف گوید آن وقت
 هزار و نصد و پنجاه و سه سال از دور و در بجا که بنمودن و در بجا گویند باقی بود که آدم سجده کرد و آن هنگام بقول منور
 بر روی زمین مخصوص در لاک بپند نبار آشوب شد و حالکی و باو شای بی بود که گویند که بعد از آن که در و در ارسال از نزد و در بجا
 مانده بود و در سال کسی به باو شای نیشست و بعد از ان چهر برین بجا کشت شست پس برین تقدیر بیوط آدم و در آن و در آن
 سالهای آشوب بعد قوت را چنان شده باشد و او را هر چا که او است بجا و در تبار و در و در بجا که نامند در آتیه ہے
 اقلیم سوم است بندی است و آدم گویند که آخرش بنان بن اجمان دو حال پس که موزان سلامت نقل نمود و از دیگران اقول

جزیره دماغه الملک و درخت کا فور بشد و آن جزیره مدارات دارد جزیره قزاق اکثرانی در قائم روضه العفای فرسید که آن در قفسه
چین است و در آن نیز از فرسخت و دوری کوههای تریخ پشتهای آب روان است و دهوی خوش در او مردم در آنجا ساکن باشند
و سوداگران جهت تحصیل باقوت سرخ و زرد و کبودان جزیره بودند و بدست آن جزیره وونی واقع متصل جزیره رانج
است در آنجا طلبا بسیار حاصل شود چنانچہ حقوق و جزیره برگ و روزی پنجاه سال از نو و باو شاه این جزیره زنی جمیل باشد و ملازمان
و ارکان و پوش جع زنان باشند و باطل اعتلا ندرند و درین جزیره آب و سبزی بسیار و بویایی نیز در آن جزیره تناسل متصل جزیره برنج
است و ساکنان آنجا بقاقت یکمگز و صنعت بدن انسان در طول یکمگز چشم و یکمگز و یک پای دارند یعنی از هر پسر سال
درین جزیره آیند و در آنجا کسان آنجا کسان اندک کمال و متقارما میکنند و آن را ابدای شدید سازند جزیره قافه را آن
بروایت مولف روضه العفای نیز در جزیره چین باشد و در آن جزیره جانوری که آنرا اگر خوانند بسیار باشند جزیره مطلق در جزیره
چندست و مندل و کافور و سنبلیله این جزیره از آن جزیره است و فیض نیز در جزیره بود در آنجا شهریت برگ در آنجا راه و نیز شهر
شود و ساکنان آن جزیره قومی باشند که ابدان ایشان مانند ابدان بنی آدم بودند و وی ایشان مانند روی سگ باشد جزیره
الاسقف نیز در جزیره ساکنان این جزیره را روی بر سینه باشد و درین جزیره گوشت رقیق که بدن کوه در آنجا باشد و هنگام
شب بران کوه انشی عظیم از کوه مشتعل شود و تا جلیل و خود شک درین جزیره باشد جزیره سرانید یک جزیره نیست (نیز) آنجا
که دور از آنجا است و در سنگ گرفته اند و در مویر الفتلا از عجایب البله انی نویسد که سرانید شهریت بزرگ و پشتهای محله دارد
و در هر محله فرسنگی و یک حد سرانید دارد و بر لب آن آب قمر آدم علیه السلام است و عدد دیگر باطلات دارد و حدی بسوسه
شرق باطلات آفتاب و حدی تا سرسند و ستان از قسم حروف می گویند یا در در زمان پیشین بدین حد و حکم آنجا مشرف است اما
اکنون از بعضی مردم شنیده می شود که راجه آنجا چندان ملکند نداده و در سرانید چند جاسعدن زر و سیم و با قوت و الماس را در
از مجر صلی شد علیه وسلم نقل است که فرمود بهترین بقیع ملک است و در سرانید کوهی است موسوم بدیون و آن را کوه باسه گویند
و نیز قدم آدم در آن کوه ظاهر است و کوه سرانید بنی ابرو با دو باران همیشه روشنی برق ظاهر می شود و شبها مانند کوه چون
نزدی آدم از آنجا است که کوه سرانید واقع شده بنا بران مطر است از اخبار انبیاء آدم و اولادش و در سخن سرانید مع بعضی
انبیای سرسلین و سلطانی عصمه که قبل از خوفان نوح خرم بوجود آمده اند باحوال مختصر خود فرمود اخبار انبیاء که بنی
اهم است آنکه در سه بوطن جبریل خرم نازل شود یا بخرد و الهام و پیام بدوخت قومی مامور گردد و ایشان بر قونی ثبت هزار و بر او است
یک صد و بیست و چهار نفر ازین بودند و از ایشان سیصد و سیزده تن رسول اند و رسول آن بود که دے الهی توسط جبریل بر نازل شود
بنجای اصل بعد از محمد و سوره انعام مذکور اند و ایشان بیست و هفت تن اند ابراهیم و آحق و اسمعیل و یعقوب و نوح و داود و سلیمان و یعقوب
و یوسف و موسی و هارون و زکریا و یحیی و عیسی و ایس و یونس و لوط و اولادهم از رسول خاص است و انبیای اولی الخرم
بر قونی نیست بن آدم و اولیس و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه وسلم گفته اند که اولی الخرم و انعام شریعت اند و
برین تقدیر ایشان شش تن مانند اولیس اولی الخرم نباشد زیرا که او از خیر شریعت نیست و موسوی جای در شواهد البیوت گویند که
بنی آنرا گویند که برین خیرین فرود آمده باشد درین خند الله طریق و می که متضمن باشد بر پرستش دی و شرعی را چون مامور شود

سال بوده این روایت مخالف قولی است که می آید یا بخاطر روایت سیر بلا معین در عهد پناه اسلامکی میباشند و مقصد و
 پناه سال و دولت کرد و بعد از آنکه فاکش من مد سال نیست چنانچه در پیش نبرار و دولت و سال بوده و نیز او یا مقصد نیست
 گفت انداد اولی غیر است که شایب بدعا می او ملاک شده گویند که نوح هفتاد سال در آن قوم را دوت کرد و قبلی از ایشان و میان
 آوردند و اکثر آن حضرت را که بر و بنویست که در آن چنان در غلالت گرفتند و بعد از آنکه از آن قوم بر ایشان دعای بدر کرد و چنانچه در اول
 فاکسل که گفت انقصه چون نوح را از ایشان قوم با یکدیگر شد پس از مدت چند روز که در آنجا بخت و پاشتاد و نظر از میان آن کشت تمام نمیشد
 بپشت سپر آنجا بپایب از آن قوم پس از آن جاده محسوب بودند و دیگر آن پس تا بوقت آمد و هفتاد جانوران از آن قوم پس بطور
 حیثیت و انوار و جویها با که در دینته از آن زمان سوره دار مثل آنکه در کشت آن از آن عرض کند به جم و جوب از آن که در کشتی نشست
 و در غلالت این احوالی سبب سبب سبب در حرکت منازعت کرده در یک و دیگر یک فیکه برین سرطان که برین بقی است حج آمدند پس از
 آن و در دو و بطول و دور فرمان آمدن و طبع اول کشتی را بجهت سکونت آدمیان و در غلالت و آن در این بطور و سبب سبب و بهایم مقرر فرمود
 مشکوکه نوح و پس بر کشت کنعان که در آن نام تیر که اندازد و نوح کشتی استماع نمود و نوح با سپید گفت که می سپید یا کشتی امر و در روزی که کسی را
 بر روی زمین از غرق نجات نیست کنعان پس از آن که از آن پناه بکوه برد و آب اندر کوه در گذشت کنعان و موسی بپایب و کاه مران و دیگر
 نام آن با شاه را و در کشت بوده با تمامی کازان آن کشتی شدند و در کوه اندک شبانه در آب از غرق و آنها را می بخشید و بار آنها را
 بزرگ طوره می بارید چنانچه بر روی زمین در پشته و آب سر بلند برین کوه با چهل گز در گذشت با نهد از آبهای عمیق و در گذشت و از گرد و کاران
 غیر از جم کسی از غرق کشتی پناه یافت این بنا بر آن بود که قی قنای را بکشتی منکند چنانچه با وجود کفر و بدعتی کشتی معاونت نوح
 شده بود و لاجرم از طوفان نجات یافت گویند که چون در حالت گشتی نای از دریا بگرفتند و بجهت آفتاب بریان کردی و بخور و دود
 با یکدیگر کشتی از کوه در حرکت آمد و دیگر که در آب غرق بود رسیدند بهت بار که در جم بگردید پس از آن با قطار آفاق شتاد و غلالت که
 اصحاب کشتی نوح را میگفتند که چگونه طین توانست که تیر ماه است نوح دعا کرد تا از آن قنای تپ بر دست کرد و در میان شغولی گشت
 و آن اولی تپی بود که نازل شد و از آن است که شیر همیشه محمود است و حکایت میدادند که بر آب شیر و نوح از فیصل بدعا نوح
 و بوجود آمدن موش از نوح بخیل میس بود و دیگر حالات در توارخ میبرند است و بسیاری حکایات ازین نوح و در توحه و توحه از انبیا
 که الیف و تهم است مرقوم است با یکدیگر کشتی و سپر نود تا آنکه دهم ماه و دوم بر کوه قرار گرفت و بار آن سکین فیت و زمین آنها را نهد و
 بر آن گرفت و نوح از کشتی بیرون آمد و در بیا به کوه جودی تیره بنا نهاد و چون بر اینها نشست و توح بود و آن بشوق التماس
 اشتها یافت و بعد از آنکه زمانی با میان ایشان بیدار آمد و بجز نوح و فرزندانش سلم و عام و یافث از آن و از آن این سه کس
 با نهد اسلامیان گویند که زمان اقامت نوح و کشتی شش ماه بود چنانچه گذشت و کشتان جو ناتمان احکاث بار و رقم می گفت
 که در توحه نیت نوشته است که در طوفان نوح چهل شبانه در آب از آسمان بی بارید و از زمین مثل فواره بچرخید و بعد از چهل روز
 مطلع صاف شد و اسلامیان از زمین تاسع صد و هشتاد و هفت روز با نهد با یکدیگر نوح م بر سکون از ریهانه فرزندان خود نشست
 و در عامین نوح را در مغرب در پنج روز و پند و گشتان و گشتان سودان می رسید و شغول است که چون نوح بکشتی نشست فرمان
 الی و از رسید که در کشتی با مشکوکه خویش بجاست کند جام نان اقام نمود و دیگر روز نوح شیر و تیر و کشت و سپر نوح چرخید و اقام

انصیب عند الله بخاطر تسم سید و چکار با منجیان را بر وفق قوت جسم طاهر است و در حال نبی آدم که صاحب دل اند و نفیقت هر دو
طایفه بری و باطنی است از قوه مقلد می آمد و دیگر آنکه کرده اول کار را نسبت بخود کرده و خود را با ما است کنند و من اخباره اولیای
حق تعالی گفت با موسی بر آنکه کار از این پس مری جوی باز نه وید چون پایش اسوی براده بگشت از پایش موسی ریزه خوراد
گفت از من یاد و دار این یک سخن است من مگو تا تو نگردی چون من به و خود نبی آدم از فرزندانی دهمند و خود را در میان زمین
جینیان اگر عیقل و دل دارند اما صاحب دل نه اند و از احوال مطلق خیر اند که غریب چون کالبد خاکی آدم تنویر یافت روح
شد سلطان پاک و در خوشی بدیش آمد ماراد و دین بکالبد آدم را آمد و تمام جسم سیر کرد و بدین آمد گفت این نیست و از سر تا پیر
خوف است زو و بلای شکم مبتلا شود اما طوطی سیب آن چیز است آویخته و آن درسی نه اند که از آن خوان رفت هر چند می کردم رفتن در آن
میراث پس حقیقت آن معلوم داشت با کمال ناگشتن درون و دگر گردن و کارهای سخت و شدید فرمودن آن از نبی آدم برگرد و جینیان
و در احوال جاری بود در میان مردم سیبی بر نه چون دست بر دوشان که بغیر نه دانی از نوح علیه السلام و نوح با نده شاهه گردید و ملازم
چون ماکم که سلفه نکرده که سپس بود با جعفر و مشتف که او را پناه از طوفان بجزرشتی نمی بوده هر ساس انصرا رفت از غایت و دین
خوف تنها شد و نفع است که سپس در آسمان زمین بنای از طوفان بجزرشتی نوح ندید پای فرنگی که هر دو دست خوشی کرد
گرفتند خوشی می کرد که کاشی رود و میراث ناگاه نوح بدید خطاب و عتاب کرد که ای چه در پناه کشتی میا اگر بشد همه خوشی جان
پس پای فرنگی است تا فریاد و دگر نشسته نوح با سپس گفت که ای صد و ده از کجا آمدی سپس در جواب گفت که نه تو گفتی می
بیا اگر بشد همه از نوح جان و دگر و اول جسد با نوح مورد و نوح بر سرین است و این منظر عمل نه باشد و آنکه که بدید شایعین از نوح
آسمان در دوشه صلی شد علیه و سلم شد ندید من است که وقت طوفان شایعین از نوح و مود و بر آسمان نکرده که از فرق با
خون می نیستند یا در آن وقت حق تعالی قوت عروج و صعود از ایشان زایل کرده باشد چه عجب فرق آنها بود و یا آنکه همه از ایشان
فرق نیستند و بار ابرو علی پدر ائمه عروج بر آسمان کرده از طوفان نجات یافته باشند من خبر نمی آید و آن بود حق سیر است
با کمال و تکیه سپس اپناه در کشتی شد و دیگری از آن فرقه بگونه از طوفان جان سلامت برده باقی مانده باشد مگر آنکه سپس را بخیل نبی آدم
بعد طوفان اولاد و احاطه چیده شده باشند ایشان موجب و نیست و شجاعت پدر خویش از چشم نبی آدم نهان گشتند منقول است که چون
پس مرد و طوفان است با مرایز دنیای جداان است او ذکر و در این باب او فرغ پذیر آمده و او با خود میاست می کند و از این شایعین
بوجود می آیند و از نه او میدگاش و دلبان صاحب طهارت و صلاات آمده اند که از کمال طهارت و صلوات و میل کند که نکرده و دیگر اتفاق
و در صاحب محراب است که مردم را در محراب و یا با نماند سر که در راه بر ایشان غلط نماید و مردم در مورد ایشان صاحبان را ندانند و نیز او
صاحب عذاب است که مردم را بگریبان در بدن لباس تمام چنان دلالت کند و بعضی که پوشش انبیا و اولیای با حور که
صاحب ریاست و دایم که چون در خواب و یا در مقام الهی تعالی بر روی او باشد و او را بخاک و دلو کشی که دروغ پذیرد او در
از نبی و مسلم و نیست همین هر چند نوح از صفتی درین و لا بر نه و قسمی بصورت مار و عقرب باشند و بر نبی بصورت آدمیان در پیشان بر نه
و مقربین بسیار این طایفه از آن قوم نزد آن صاحب آمده و یا این قوم در نه از ایشان بود ما سبب آنکه پس بن سپس نزد رسول صلوات
آید و وقت با سوزانند در آن دایم که قایل و یا بیل گشتن فر و سال بودند و یکبار نوح بر پشته او سلمان باشند م و

بیدرت خدا تعالیٰ بیرون آمد باجو در زمان باکی کرد و بلف خوردن با پاد و ایشان گفتند این پاد و نیست پس شتر بچه بخیر آب آشوب
آب ایشان خورد و ایشان روز آب نیافتند بیوسه صاع آمدند و گفتند که با آب می باید صاع گفت یک روز شاد را دیگر از شتران را و آن آب
بجز از عذاب و پاک ایشان بود پس برین بایست و در چنانکه خدا تعالی فریاد مال بذر نماند که شتر آب و دیگر شرب یوم معلوم صاع گفت شتر
کوز نیاور این شتر را سازید و بکشید چون چینی بودیت بخور و بود اول نمی در پیش آمد و مردم را حوس بر خلاف نمی بسیار شود و چنانکه اول پیش
گفت آدم را سجود و مخالفت کرد و آدم را نیافت گفت که در ازین گندم خورد مخالفت پیش آورد و قایل را گفت که بایست را ساز از مخالفت
پیش آورد و ماروت و دوت را گفت راستی کنید و محبت کنید مخالفت پیش گرفتند و یوسف را گفت که اگر گش مجاهد را بر خلاف
کرد و گفتند که اگر گش بخور و پنا بر علیه الصلوٰۃ والسلام گفت این آدم حلیس علی امن پس چون ایشان را گفت که بکشید دین شتر را ایشان
طرح کشن کردند آن شتر بی سال در میان ایشان با پس صاع ایشان را گفت شما این شتر را بخواهید کشن و هنوز او را در نزد دست
ایشان و در نزد بر زمانیکه باز داشتند بگذاشتند که هر که بدین نشان آید پس از او آگاه کنید تا کشن آن زمان نگاه میداشتند چون بران
نشان سپردند نرس قوم را آگاه کردند پس آن سپردار کشند و بچگی سخن نیابستند و گفتن و لیکن صاع و دشمن شدند و نیت
کردند که صاع را بکشند پس برین که بر این ایشان را کشند و بودند و مادر و پدر ایشان با صاع در همان دشمنی میکردند و میگفتند که ما اورا بکشیم
اما ازین قوم هیچ نگفتند خدای عزوجل فرمود و کان فی الدنیه تعدیر صاع و دن فی الارض ولا یصلحون و صاع ایشان بر زمین آن نیت بود
پس مردی از شتران ایشان برین صفت فرزند می خواستند که اورا بکشند و بچگی صاع را با صاع ایشان است و او بخور که باین سنان پسر
فرزند آن بگذاشتند و روز در سزا موسس بکشید و کس آن شتر را بخور بگذاشت پس دست از آن فرزند باز نداشتند و او آن بود که صاع
گذاشت بود پس آن بزرگ شد و آن شتر برداشت و قوم شود و آن جت هلاک شدند و بر زمین شوم تر از وی و زندی مادر و زود قوم خوش
تواند بود و در غم و غم شل زند و گویند قاتل نشاند و آن پسر نام پیدا بود و عرب بشل گویند شام من القدر و آن پسر بیست سال شد
و بجای مردی رسید و آن یکس که پسر آن ایشان کشند بود و هر گاه که در آن پسر را بکشید یا یکدیگر گفتندی که اگر صاع پس آن را بکشین و هر که
امروز و چندی بود پس آن کس چی کشند و عدل باشند و سوگند خوردند و این نشان که تا صاع را بکشیم حوس فرزند آن خود پس تدبیر کرد و یکدیگر بکشیم
بیمانه سفره بدین می کشیم و در پس کوی کشیم چون شب در آید باز بشیر در آید و روز استوار باشم تا مردم ندانند که با بشیر کشیم
پس در آن گویم و صاع را بکشیم بعد از روزی چند ظاهر شویم و گویم که اکنون آدمیم کس را از تممت نکند چنانکه خدا تعالی و تبارک گفته بود
حقا تو اتعاص و یا بدینست و با هم گفتون لایحه باشد تا ملک و با و نالصادقون پس خدای عزوجل فرمود و دیگر و دیگر او را که او را بشیر
گفت ایشان هر صاع را بکشید و دین پاد کشن که ایشان را آدم پس آن تدبیر کردند و از بشیر بدین شدند و در زیر سنگ بزرگ بنشان
بر آن اتفاق خدا تعالی آن سنگ را بر ایشان بگردانید و بعد از یکسکه بگردانید چنانکه خدا تعالی فرمود و نال گفت کان عاقبت کرم انا
و در ناخم و مردم بدین پس هر که چند را بگردانید و دی از آن قوم بر آن راه بگذاشت ایشان را بعد از بر آن سنگ اند و هر دو و در پنا
و قوم را آگاه کردند و بیرون آمدند و ایشان را بعد بدین و بیرون آوردند و بشیر آمد و صاع را گفت پس بخور که ما را بفوسس فرار کرد پس
بنازد زمین این مردم را بکش و اکنون بدین ایشان را بکش و شتر بکش و مار این شتر بکش تا اورا بکشیم جمع آمدند و کسی را می کشند که آن
را بکشید پس هر که را گفتند کس اهلست که از آن غلام شتر زاد و اجابت کرد و بر خاست آن را که که بفریب آب شتر آمد و بر شتر

شش کتاب ازان برآورده اند
 گروه اول گویند که در موجود شدن هر چیز شرط باید فعل و سبب فعل چه فعلی و کاری را فاعل حقیقی بدون سبب نکنند
 اگر چه هر چه بخواند که فاعل معلوم و مطلق است اما را اوت الشیخین جاری شده و بعد از این اختیار نمی نیست چون گل بدست کمال
 هر شایسته خواهد از طرف و غیره با نزول جهت اوجیور و سبب اختیار
 و دیگر گفته گویند هر چه که غیر از این فاعل نیست یعنی نفس ناطقه بسیط و مجرد است پس است کنند که روح
 از محسوسات محسوس شود

فردی سوم گویند هر چه است زمانه و وقت است چه هر وقت مسمودی شود و اینها زمانه را می پرستند . . .
 گروه چهارم گویند که جسم نفس یعنی دم عامل شوند به آن نور باطن را شایسته کنند چون مبین دم بجز این فضا را نمیدانند
 هوایند و زواریار و ندر و خطرات تلو به مردم آگاه شوند و از ماضی و مستقبل خبر دهند و در دنیا بمانند
 و جمیع گویند که عالم عین ذات است و این کثرت پیش از وجود اعتبار نیست هر چند عالم در لباس غیرت جلوه
 نموده و از دست لیکن همداوست چون زواریار

گروه پنجم گویند بزرگ است مثل است پادشاه کار و در دو و هر چه کار و جهان در دو یعنی این همه غیر جسم و نیک و بد و پشت
 و در این پنج مثال است که درین جهان و بدان جهان فاعل میسر و همچنین دیگر در شایسته از دنیا آورده اند و آن عبارت از
 تنوع و چهاره گری حسیان و است تمام نیکو کاری و شغل و انگه با سپاس آنرا فاعل گویند همچنین کرم شایسته و آن علمی است که اندک بشناسند
 بیماری بدنی را که عارض بدن شود چون قایل تا نخورند گویند این جاری فلان عمل که در چشم پیشین یعنی ولادت سابق سر زده
 اکنون در بین جسم یعنی پیدایش حال با کجافات آن مبتلا شده و مجرب بر آنکه چاره آن از غیرت و خواندن افسون همان کنند و
 از آن شفا را و در دیگر نیزه پیران یعنی تواریح که شمع است بر احوال تنه سیه و عالم ملکوت و پیدایش جهان و جهانیان و
 احوال قیامت منیر کسبیر و چهار با و شایان ماضی و مستقبل و حال و غیره و دیگر بیا که آن علمی است از طرف و نحو در کشف
 الغایه و اعراب و غیره و دیگر بید که چربا و آن طبابت که احوال صحت بدنی در مرض ازان دریا فاش شود و با بطلان پرواز اند و دیگر چنانکه
 بر بانی علوم نجوم و دیگر ساد رنگ یعنی علم قیامت ازان بر احوال نیک و بد همان از خطره و جهیه و دست و پا و غیره نیست و صورت
 انسان در یافت زمانه و دیگر لیلای و آن علم همیسه و حساب است و دیگر شگون بدیا و آن علم است که از آواز مردم و جانوران
 و طیور و دواب و غیره گرفته از تواریح حال و مال و اطلاع و بید و دیگر سیه بدیا از رفتن افعاس یعنی کجیب و رست احوال
 نیک و بد حاصل گذارش کنند و دیگر رنگ بدیا آن علم است افسون و چا و دود و صوت کردن و تسمن کردن و آیدن و دست را
 و تنه خرافتن چند و بطلان و چهار بیماری با فسون و دیگر اندک با بدیا و آن علم نیز خرافت و طلسمات و تنه خرافت و بزرگ و دیگر
 خرافات و صورت یعنی سیمای و دخیل کردن روح خویش در جسم دیگران و اشغال آن متعلق بدین علم دارد و دیگر رس بدیا یعنی
 کشتن سیاه و فکاست تر است از رسوم منقذات و حدیثات و دیگر کار و بدیا و آن علمی است از فسون مار و کرم و در باغ
 و اذن از گزند دنیا و ما تر است اینها با فسون و دیگر دهنک بدیا که آن علم نیز اندکی است بپندی که آن را و دهنک و تیر را با

تسليم سوم
 صديقه الاقا سليم
 گروه اول گویند که در موجود شدن هر چیز شرط باید فعل و سبب فعل چه فعلی و کاری را فاعل حقیقی بدون سبب نکنند

گروه پنجم گویند بزرگ است مثل است پادشاه کار و در دو و هر چه کار و جهان در دو یعنی این همه غیر جسم و نیک و بد و پشت و در این پنج مثال است که درین جهان و بدان جهان فاعل میسر و همچنین دیگر در شایسته از دنیا آورده اند و آن عبارت از تنوع و چهاره گری حسیان و است تمام نیکو کاری و شغل و انگه با سپاس آنرا فاعل گویند همچنین کرم شایسته و آن علمی است که اندک بشناسند

[illegible]

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه ملی

در گردان و چرخش لبه که سر و پا از آن کلاهیون گرفته بودند گویا ناله و ازیدست بگردن محایل کرده و در آنقدر که از گردن گذشت افتاد
 منیرین رسیده و عصای انصیب که دست گرفته بودند در دست بزرگ بر طرف دست چپ محاذی پسرخان و در اینجا
 پیشش باو شده و از تیمار و هر چه باو شده می پرسیدند بهر کنگان جواب آن بعرض می رسانید آن هنگام آداب محمد شاهی نام
 آمد و پیوسته باو شاه عطر از عطر کش بدشتش داد و ولایام گاه رفت و آداب تسلیات بجای آورد و باز آمد و بجای خویش بایستاد
 و دیگر باز بنظر توجه بر پسر خواند و بان خان انماخت و پیچ مرصع بر سرش از دست مبارک بست و طره زمره و دیگر گوشه و ستار
 آورد و آن نیز بدست و ولایام گاه رفت و آداب تسلیات بجای آورد و بجای خود قرار گرفت یکی جل نجاه کس مرایان شل
 و شاه بنیان آن زمان طایفه نغان کشش کشیده و در زیر تخت بزرگ ایستاده بودند و مجموع و جمع فواید و نجاه کس شمار کرده
 و شخصی سپید و شمشیر و خلاف بانات سرخ و بایشته کار چوبی با علاقه کلاهیون و دیگر خیرشاهی با جماله و در اید بخت گرفته
 مقابل باو شده اندک ایلی به بخت راست باو شده پس پشت امر را از خرمعت ایستاده بودند و دیگر بخت راست باو شده
 حقیق شاه بناده می آسوی تا معاندان و بهر اهل و بهیکه مردم اهل طرب و بدستور جانب چپ پس پشت شاه بناده می
 و دیگر طرف طوایف و انان و در میان محقر صورت و دیو سیرت بیست اجتماعی در رقص و سرود بودند که غبار از اصوات ناطایم
 بسبع غیر سید بهنگامه بشن ناگه میداشتند بیا هم آمد که در عهد محمد شاه پیش از باو شده و در روزی روشن الدوله طرف باو شده
 امیر الامرا خوانده در آن خان و در سلیمه خان و سید سعادت خان را بنیابت خواند از جن طوایف آن مجلس چه نوبت
 کوئی بنیال بری بوده و یا حواله برای رایتان هوش مردم اناسمان خرد داده بودند و بنیال و نغمه و رقص بیرون از
 بوده شاید اینوقت که کثیر کنگان ایشان بای ایشان گرفته یا از دال بایشان هم رسیده با لجه چون آفتاب بانق نبوت
 رسیده باو شده هر یک امر را یک سر بان انعام فرموده و بر تخت سواری که نهایت متعجب بوده بخت بهو میان
 آنرا برداشته اند و بن باغ بردند شاهزادگان و وزیر و مخفی و علیقلیان و نجیب الدوله بر کاک گرفته و از آنجا رفت
 شده بر آمدند با لجه جانب مشرق شاهجهان آبا و موبه اگر آبا و موبه لاهور و مغربش موبه امیر و فیهال کوه
 کاوون ست و طولش از طول که جانب مغرب اگر آبا و موبه لاهور و مغربش موبه امیر و فیهال کوه
 کرده و عرضش از سر کار زیور می ناگردد و گاوون که باو و چیل کرده باشد از سر کار می شاهجهان آبا و موبه لاهور و مغربش
 و سوار پنور و بنیل و گمان و بدوون و دیور می و دنا و نول ایچکه معیت سر کار نشلی بر دو موبه سبب و نیز بگردد و چو باو کرده
 و شخصت می گلد و می و پنجه زده ام و نقل انیسو بخت و درین موبه بر سرک بر تن دو دریا ست یکی جین کشیده
 آن ظاهر ست اما قبول سیاحتان صاحب خلاصه التوا ریخ بنیو که بعد از بر آمدن از چین قطع کمار نموده و در ولایت شهر
 میرسد گویند از اینجا طلب یا ریشیو و ساکنان آن ولایت از سگ زده می آنجا بمسک را حاصل میکنند و در آنجا می پور با
 راقم خرد شاه فدای می و درویش نیلج که تازه از شمال آمده بود و میگفت که از خانه می پور سمت شالی بایل خرب
 شده می کلان بقطع مسافت دو موبه در راه بهر می عظیم و جانی بیاداری برین باشد که مسافر بشدشان تنو کند و آن شهر
 را انداخته نامند و بهر دلاشته نیز گویند اکثر آنجا مردم چین و خطا آمد و وقت میدادند و بیا می از مرد مرشد می در آن شهر اند

[illegible]

ماهی از طبله گذشت و پای چوب و یکی بر پا و غن بر دیگران نهاد و صلاهی عام در داد که هر که این ماهی را در پیکس درست بقبلا
 چنان برتر بود که از تر چوب جدا شده و رو یک افتد و خنتر در رسد از عهد یون، غرض میچس بر آمدن خنتر است که در آن بجمه اربین بر
 بره گمان نسا و شست یکشاه و جهان بر ماهی نزدیک از سر چوب جدا شده و رو یک افتاد و راه وید و خنتریش که در ویدی نهم و شست ببارن
 حواله کرد و چون بهنج برادران در اینجا یکمان بغالب متعلقه بودند با شاره و در خویش افتد خنتر هر سر بر حیرت خویش داد و دند و برادر بر آن
 هفت روز و مفر شد آنچنان که زن نوکر هفتاد روز و واحدیت یکی از برادران پند و می ماند چون نوبت آخریت داشتی عظیم بری افروختند و در یک
 بالباس عروسان در آن آتش میگذاشتند و از طرف دیگر بری آمو و ترو یکی از آنان و دیگر نرفت و بعد از احتضامی نوبت بدست برادران داشت
 چون خبر برتر شد رسید که پند و ان بسلاستی و گنبد میگذاشتند ایشان را طلبد شد و سعی و لایبت همه خویش ایشان داد ایشان
 در اندر پست آمده بسلاست نشتند و وصله یک رایج بود که با صطلاح بهنو عبادت از عبادت عظیم هست نمودند و آنچنان است که در آن مجلس
 را اجاس جهان را دعوت میکنند و بر یکد اشغالی از اشتغال یک فرماید تا هر کس از از خواب آن بهر و رسد و قش عظیم را فروزند و قسم
 امشاد در آن زیند و بسوزند و بطعام خنتر او را باب احتیاج بر داند و دیگر کار از سر سوال که از دوا محرم نسا زنده با سبب بیشتر برادران با طبله
 جهان فرستاد و بر نگاراجع آورد و بنصیر از راه کار با پند و ان مخالفت بودند گفتند همان بهتر که هر چه درین مایه خنتر شد که از بجه نایب با و است
 با تمام کشاید و زود و خزانتهی گرد و چون ایام یک با تمام رسیده باشد و خزانتهی گرد و خنتر شد و شود تا جانیان دانند که
 او به است که یک جگه خنتر و اند که گویند که و اب طلق در دست هر چه درین اتسه نهاده که تا در هر زمانه که قدرت کند و بر چند از آن خنتر خزانتهی
 نشود و او را بر اجاسی خنتر بودند هر چه درین خنتر باشد بیشتر نشت و هر چه بیشتر می خنترند و خزانتهی خنتر می کشند تا آنکه یک تمام شد
 نام جبه بیشتر و دش گردید و هر چه درین افزون بر کشت جزو درین جبهه نشود و غیره پند و ان را بطریق ضعیف از اندر دین به سبب او را و در
 بکشتین فکری را نیست و جبهه بیشتر برادران و هر چه درین باشند در بافتن جزو درین گفت که ببار دیگر بکشتین اگر آنکه کم تر باشد یا آنچه برده و اسیر
 و هم که در سر شمار باید که و صوره جهان بیرون در وید و روز و سال در میانان سیر بر بند جبهه بیشتر قبول کرد و جزو درین بکشتین با با مانند و بر و جبهه
 ببار و در آن در ویدی بی با نامارده یک یک تن رفت و دوازده سال بر بافتن و شست به سب و وید یک نشتافت و یک سال به سبب خنتر
 به اندس جبهه بیشتر را جاسی در کن با شطی ساخت و کشت یعنی کنیا بن با سبب در این حالت پیش هر چه درین فرستاد و مملکت بازخواست
 جزو درین الشافی نکرد و جبهه بیشتر اتفاق ایامی در کن در ویدی بدیار خویش آورد و جزو درین لشکر را جبه آورد و در رساحت گوید که
 اکنون به ناما بیشتر است دارد و در سبب که که آنرا نمود و ان عبادات یعنی جنگ بزرگ گویند سجد روز و با نیز و جدال اشتغال
 داشت با خنتر جزو درین نظیر بزرگیم بغیر بسید و جبهه بیشتر یافت گویند پس در آن حرکت فیل را از زمین برگرفت و بر فیل و دیگر زده
 دینا بودی که فیل را بر زبانه انداختی چنانچه از لشکر غایب شدی گویند که در آن محله که سفت گویی از طرف جبهه بیشتر بود و باز از طرف
 جزو درین بود و سجده کوفی زل یعنی لشکر بود کوفی سجد به بندی عبادت از پنج لاکه و حمل و شست هزار و یکصد و سبب نظیر با سبب
 فیضان را سبب و آثار که آنرا همه نامند و سبب و گمان باشد گویند که آن سبب سبب در آن سر که بود و فیل رسیده بود و گویا زده و نون که
 زنده ماندند پنج نفر از سبب و شش نفر از لشکر جبهه بیشتر و جبهه بیشتر هر چهار و دوشش کشتن که و سبب پند و وید گویند که گمان با سبب
 از جزو درین سبب الدعوات بود و چون او را برگشت شوهر و برتر نشت غمزه است منظر او را نباشد که من فرزند را به سبب و پیش

پیش ازین در زمان تیرج که در زندان گفت که یا مردیگانه محبت ندارم اگر ترا بوس فرزند است من از عابدی انسون خوانده ام
 که نیاید آن انسون از عالم ملکوت و آسمان برکرا بخواند طلبیده فرزند حاصل کند راجه بنابر پاس داری نزد رضا بخشست وزن
 عمل کرد و انسون خوانده و حامله گشت و بعد از آن مونس را فرستاد و فرزند را فرمود که گوید این حکایت فی الحقیقه شایسته
 و از جانب فقه انصافا که اینان بخواند اولاد او چندینا بخور و از انکس ششم و هفتم بر کستان فرمود است و همچنین مانده است تیرج که گوید علی السلام
 حامله شد با جملگی که بار زن راجه بدستور بسیار آموخته و زناش پسیم نامند و مرید خود هم چنین اورا ارجم نام گذاشتند و از آن روزم چه
 بهین مشقه که گشت و دو بسیار شک و توفان بود و او اندر نام ایشان لوکل و شد و بونامند و این پنج برادر را پند و پند و ان نامند چون
 از راجه بر برشت نایب کند باری نام که دختر راجه کند بار بود و حامله گشت بعد از دو سال میشتند گوشت صلب چون شک از شکم او برآمده
 باشاره بیاس عارف کامل آب بر او پاشیدند و آن شک گوشت احد پاره گردید و سر یک پاره راجه ایدارد کوزه ها گردید و در خون زرد
 بران پاشیدند و دیگر کوزه گذاشتند بعد از دو سال سرهای کوزه بکشدند از سر یک کوزه پسری برآمد و راجه با آنها کلا تیرج جوین بود
 که از کشتن آنها کوزه اول برآمده و یکی خجش نام که از زرد و دیگر متولد شده بود و انچه صد و یک پسرو برشت را کور و کور و ان خون پند
 راجه پند و جوب و عای عابد آید و یک سبب میباشند با زن خویش که خود را از انچه ان شوت نگذاشتن متولد گشت وقت میباشند
 فی القود و گشت وزن کمتر از عابد خویش اوست یعنی خود را بسوخت عابدان حشر نشین پنج فرزند ان پند را با مادر ایشان
 گشتی نام در سه ناچو را و زرد و جوب و زن و دیگر سپران و بر برشت و نسبت ایشان سخن کرده اند از اولام و یک طبعی ایشان از عیب
 اندامی کشیدند و متولد شد و یکم هم پند و بریت طفلان که کشیدند چون پس نیز رسیدند در فوت و شجاعت مانند خود کشیدند گویند که
 ازین درین نیز از ازی بی مثل بوده و او از تیرج ای انشراعی خویش طوفان آتش و باد و آب و خانه پر رسته کار آوردی و از این یک
 تیرج جاعتی که تیرج و دشمنان هلاک ساختی برادران تیرج افغان را در مو اکیا شد و یک تیرج کردی و بعد از زمین افشادی این تیرج تیرج
 و اختراع تیرج از ملکوتیان عالم علوی تعلیم گرفته بود و بعد تیرج که از تیرج برادران بزرگ بود در صفات حسن و در عدل و نبیل و درست
 گوئی نظیرند انشت چون پند و در نرم و نرم ستر و در بکار خویش میشتند هم ایشان و بر برشت جد تیرج را و بعد گرو اندر جوب و زن سپر کان
 و بر برشت بر جبهه تیرج بر و با پدر گفت که اطاعت جد تیرج تو انکم که در بر برشت نصف ولایت را بر جوب و زن و ولایت و دیگر ر
 جوب تیرج جو را کرد و او فرمود که جد تیرج را مادر و برادران خود و مقام فرما و بر و در انتخاب او و سلطنت نیام ناید پیش از آنکه جبهه تیرج
 شتر رسد کسان جوب و زن با شانه او در ترماده و رفتند و عمارتی از فی و جوب سپر رفتی اندا و ساختند و او را در دستند که چون پند و زن
 انتخاب او و این بهنگام شب در آن عمارت آتش زبند ناپند و ان سبزه تیرج که برشت از کور جوب و زن آگاه شد و شتر ترماده اند و از انگاه
 جهان بر و تمیل زنی با پنج سپر خود را انتخابانل کرده و بهنگام شب جبهه تیرج را مادر و برادران خویش از ان عمارت بر آمدی کسان
 جوب و زن آنرا آتش و از ان عمارت تمیل زن و پنج سپر او که انتخاب او آمده بودند بسوخت مردم جوب و زن سوختند و پند و زن دست
 تیرج جوب و زن را و اندر و جد تیرج و دیگر و بیاس گدایان سحر ادا کن کسان هر جا که بود و محقر و شتر و کور زن میشتند میگشتند ناگاه
 یکیل اس کسیدند راجه و در پیکار که انتخاب و ختری جمید و انشت محبت از و واج با این خویش راجه با می و رسته زمین را طلبید انشت محلی
 خالی از شرب را و در تاج کس را که دختر پسند کند بیکد او را ید و گویند راجه در پیکار جبهه تیرج در میدان وسیع بر افروخت و بر سر آن

آواز داد که من پسر اندرام را با جند خود و دیگر که دختر خود را من در عقد بد و بر عقد که باشند من بگویم با تمام دهم و پنجم بار اجبه تمام او گفت
 راجه بر تالاب بر آید و همان جواب شد گفت که در یکی شب قلعه آتشی در جوانی این شهر بسازد و دیگر راجه آنرا ساخته یافت پس دختر خود را
 بکنده بر پسین داد و آن قبول کرد و گند بر پسین از تالاب بدورت خبر آمد راجه جیران گشت و از شمانت اعدا برانداشید رگند بر پ گفت غم خود
 که من در شب بدورت انسان میشود و با هم گند بر پ در روز و در یک راجه بر پ در شب بدورت انسان شده با دختر راجه پیش می نشست
 می نشست بران بگذشت شبی راجه نصبت یافت آن پوست خور را بدانش بهیشت گند بر پ پسین همانوقت از محل سر ابرون برآمد حکایتی عادی
 پدر خویش را با راجه بیان کرد و او را شنید گفت که اکنون بوسیله تو به مقام اصلی خویش برودم اما پیش این پسین بهتری نام بگوید آورده اکنون
 در سفر تو که از من جدا شد هست توام و آور نام او بکر با جمیت گشتی را در روز و در شب انقیل توام بود و این بگفت و بسوی آسمان رفت و راجه در
 مانند از این چنین پسر نامدا نشید و محافظان بر حتر که گشت وقت قول آن پسر را نزد من آرید تا بدین آن که ششم دختر این جمال آگاه شد
 وقت ایستن شکم خود را بر یکدیگر بیرون افتاد و خود و دیگر آن بکلیه در راجه در روز و در شب گشتی را در روز و در شب انقیل توام بود و این بگفت و بسوی آسمان رفت و راجه در
 پر و پیش خود نام او بکر با جمیت نهاد چون بجد بلوغ رسید و ولایت مالوه با داد او بکر با جمیت گفت بنام بهتری برادر کلان من ریاست
 سفر بنانید و من در بر او با هم راجه بدید و همان کرد و بهتری شهر را دید و او را سلطنت کرد و بکر با جمیت وزیر او گشت و بسیاری از مملکت
 دکن و در بار بنده شخص ساخت و حکایات بکر با جمیت و بهتری در کتب پند و اندرز میباید است اندک از آن بقلع می آورد و راجه بهتری با زود
 خویش بنکارانی پیش می برد و گند بر پون آید بکر با جمیت با خود سلطنت قیام نمود و اکثر با بهتری می گفت که با زبان صحبت بسیار
 داشت و چون راجه از است و رانی از این پیش آید بکر با جمیت مخالفت میبرد داشت تا آنکه راجه بهتری را بر آن آورد که بکر با جمیت را از مملکت
 خویش بیرون کند بکر با جمیت بفرمان برادر بهیشت برادر و مدتی بر این بگذشت روزی زنار داری بقوت ربانیت شمری بدست آورد
 که هرگز آنرا بخور روز زندگانی ابدی با بد زار و در سلطنت در خجسته خویش آن شمر را راجه بهتری کرد و راجه بهتری را از رانی اینک سبنا نام و جیه
 دوم خویش را و رانی که فاجره بود و در دام محبت آید خود گرفتار بود و آن شمر را حاکم او کرد و بر خود رانی داشت گرفتار بود و آنرا با و داد و لولی با خود
 اندیشید که آنرا بیرون این شمر را غیبه از رانی منس و خود راجه حاصل همان بهیشت که این شمر را راجه بخور و دما علیان نامده است از فائده بایند او
 پیشکش راجه بهتری نموده راجه آن شمر را شناخت و نقص کرد و از آن با جود او گفت گشت رانی از غایت خود از او بام خانه نیز انداخت
 و ملاک شد راجه روزی بفرم شکار را بفرست دید که در فی بابیکر شوهر خویش خود را بسوخت و سنی شد راجه این احوال را با بایند کار
 بگفت رانی گفت محبت زن با شوهر چیست که از استماع خبر غیبت شوهر بی افق و قلب از جان خالی کند روزی راجه بهتری رفت
 و از آنجا بدست مستند به جاسته خود را بخون گوسپند است آلوده نیز و رانی خبر ستاد و قاصد آنرا برانی رسانید و گفت راجه را بشیر و
 شکارگاه بگشت رانی تحقیق ناکرده از طرف آن خود و دختر خود و جان بداد و راجه از مردن رانی ترک سلطنت کرد و در صحرای عبادت پرداخت
 و در شهر از جین آشنوبی پیدا آمد و بعد چند سال بیبالا ناسه عفریت خلقی را از سکنه و جین طبع خویش ساخت اعیان مملکت با
 عفریت گفتند که یک کس بر دروازه شهر بر است خدای خود از با بان و بیفقه گرفتار باشد و دیگر آنرا از راد و بگو گفت که هر روز
 یکبار به شهر بان را بر تخت نشاند و او تمام روز بر تخت با حکام سلطنت پر و اند و پیش غذا است من شود و مدتی بر این گذشت
 تجاران از جانب تجارت با جین می آمدند بکر با جمیت نوکر یک از تجاران بود و نیز در آنجا آمد و دیگر روز بهتاشه شهر سبلی کرد و

از ان بے نصیب باشد پس دیدم پادشاه و پسران بود تا آنکه جرجوین بنزیم زرم پندوان متوجه کور گشت مادرش اور گفت
 اکنون که زرم میردی باید که پیش من آئی تا مرا ببینی و برکت دیدار من انکه بر تو کارگزارانند و جرجوین گفت بچیت نزد تو آمی گفت بنزد من
 اگر خوشنمان تو اندام راست گوی اند و در شورت خیانت نکند که در ایشان نیز سستی جرجوین پیش پند و رفت و حال با گفتند گفتند
 فرزند اول که نظیر مادر آید برنده باشد و ترا که حال مادر ت بدیده گوئی که از مادر تو چه پست پس عریان نشوی و نزد یک آردی جرجوین گفت
 و خوش است که چنان کند که در راه شن را بدید گشت گفت چرا نزد دشمنان خود رفتی بودی جرجوین حال با گفت گشت که با او دشمن بودی گفت که
 از خصم است جستی همانا که با او است کرده اند بنزد من که با من خود را با مادر نمائی تا نظیر بر عورت افتد و مرا دعای بایند اکنون چون مادر
 ترا فرمود که بفرول ایشان عمل کنی پس باید که بر بنده نشوی و چند حاصل گل در گردن آنگهی و آن را راجه بان در ساز می که به عورت تو
 پیشبیده باشد بدان پشت نزد مادر نشوی جرجوین چنان کرد چون مادرش اور باید و نهو کشید و گفت که ترا این تعلیم که کرده ام گفت
 گشت کند هاری گشت مادر عای بکر و آن را از آن که او را رفته بدو کارگزارانند و آنجا بقتل رسید با لجه کند هاری بچو جرجوین گفت
 که بر اعضای تو که نظری آمده بران هیچ حربه کارگر آید و اگر بعضی که آنرا در حاصل پوشیده نهی راست از یاد آرد و پس جرجوین را
 بهر عضو که مادرش گفته بود وطن کنیزم رسید و از ان در گذشت

همه با سمارت با لجه ایزداد و آفته همه با سمارت جگه شری و شش سال با استقلال سلطنت کرد و بالا تر تخر و کرد و با اتفاق برادران
 در سباحت و غزلت بعد از آنکه میگردید و در عوطها محال در گذشت و بعد از وی من از انانان بنزد و کاول ایشان بر چه بخت نیزه آرد
 و آخر آن جامع راجه که بنیت یک نزار و وقت صد و هفتاد و دو سال خوشی با سلطنت کرد چون راجه کسین در امور پاست و قونی بدست
 و در پیش پسر را در ابرکت و سلطنت نشست راجه اسپرده آخر از اولاد خود مجید چهارده و کس باشد یکی بعد دیگری است مادت با کمال
 و شش ماه سلطنت کرد و در آخرین انطالیق راجه بدمال که بنایت پیش به دست و نیک نوش بود و بهر پست و اور البشت و کجاست
 و بن باز و چهارده من از اولاد او چهار صد سال و دو ماه ریاست کرد و در آخر ایشان راجه ابست است که در نهم و زیاده و ابست و کجاست
 نشست و پس از وی است من از اولادش صد و هشتاد و یکسال و یکماه سلطنت کرد و در آخرین آن کرد و راجه راج نیست که اکثر از دیار
 هندوستان به شیر آورده و فریب و کمر بپوشی پیش گرفت سکونت نامی از امر اسیر او که بر کوه گمان آن تصوف بوده بهر خروج کرد و او را
 بقتل رسانیده و در دلی بکجاست نشست و در خون و فرشت و در بهر جهان سلطنت به سلوکی آغاز نمود و به پیشه گوشتا سهو بی کرد و در راجه کجاست
 بن گند هر پسرین والی او چین به قنجر و بی بر خاست و او را بر زم نقیل رسانید مدت سلطنت حکومت چهار سال بود و راجه
 بکر حاجت بن گند هر پسرین که سیاحت و دست بود و در اندر پست و بی ناخواب گذشت و با و چین مر حاجت کرد و در نوایخ نبود و در نال راجه
 بکر حاجت حکایتی غریب که در در از عقل باشد بنیویاد جرجوین روزه اندر کرد و ضوان باشد و در پشت رقص حوران و در بیان که بزبان هند
 انچه را نامیدید گند هر پسرین بر نذر و در ان مجلس جرجوین که منظور و نظر پدرش بود و بتلاشد و نظری عاشقانه بسوے او کرد
 اندر در ریاست و بر میر و عای بکر کرد و گفت بهما سفلی شود و در ز بصورت خرد و شب بصورت اصلی خویش شده صماش کن تا آنگاه که شخصی
 پوست خریز از مسود و آن زمان به عالم علوی به مقام خویش بار آئی گند هر پسرین فی الفور بر زمین افتاد و بصورت خرد و در تال لاله
 که در مثل و با آنکه فوج و کس که راجه و با آنجا حکم بود و فیم گشت بر منی بر سه عبادت انجا آمد گند هر پسرین از میان آب بر زمین

پیشتر دیده و مانند که عولفت تا بهر صفاق بنویسد که بعضی از مهابرات حدیث هر سی و شش سال سلطنت کرده و بعد از آن سید برادر
 به سیاست و مبادات پرورشت چنانچه گذشت و از اولاد او شش و پنج نوشته که بعضی از آن اولاد و حامی بن فوج را در مملکت هندوستان
 را حاجی بنوید ظاهر اولاد و حامی سوبه اندر پرت در نواح بن چون مملکت دکن و جنگار را حکومت کرده و اندر دار السلطنت ایشان
 ممالک منکر بود و بدو باشد چنانکه در ضمیمه سلطنت سلاطین بنده که آن زمان اندر پرت نامیده شده گاه گاه بران استیلا داشته باشد
 تا بحال و در تاریخ صفاق بنویسد که بنده بن حامی بن فوج بزرگترین برادران بوده است و بار برادرش سنده که ملک سنده و بنام او
 مشهور است افتاد و به تیر عمارت پرداخت میر و ملتان کسیران سنده بود و در بنام خود شهر با ساختن دریا بنیچه در ضمن بنیچه و ملتان
 گذشت و چندر اینها را بدو بود و اول پسر او و بعد بود و احوال دیگران در ضمن دکن و جنگار گذشت و پسر بن سنده را که بنام او
 پسر بودند و در ملتان بنام گشت چون در گذشت و اولادش بسیار شد و در ضمن سلطنت برادرش که در آن زمان کسیران است که
 هنوز آن زمان پسرش میبختند تا بحال که این کسیران و اولاد عظیم گشته بود است طاقت سوار سی اسب نداشت لاجرم بغیر موهوده و اونیل را از
 صحرای بکر رفتند و او بران سوار شد و چهار صد سال ملک را نمود و در گذشت شهر او در بنام است و اوست و بعد از او پسرش مهابراج پادشاه
 شد و چهار بنیاد نهاد و او را مکر و ناسر قوم را بنام بزرگ او خوانند چون را شور و قهر بان و تو کور و قهر و جم و با تیر و پیکار او بوده و مملکت
 مالو و سوبه اوست و قلعه گویا و دیار و پیمان او ساخته مهابراج بعد از مدتی چلیش بار را بهای ملک مهابراج کرده و مظهر و منصور و بار گشت
 و در آخر و کوشش بهیو که که از بزرگان امر او بود و بنی که در مکران از انصحاک ملک فارس استمداد نمود و مکران گشت بن بطریط را از راه دریا
 به دو وافر سار و کشتیست با دو پوست و در بویو که مظهر یافت او را در یکشت مهابراج پسر پرت و سخر ساخت مهابراج او را با تخت و دیار با
 رخصت نمود و مهابراج هفت صد سال ملک را نمود و بعد از او پسرش کیشور مهابراج پادشاه شد و با سنگل و بنیچه بطور که و بالا خواند را بان دکن انخرام
 یافت و از منوچهر ملک فارس استمداد نمود و سیام بن نریبان انخرام منوچهر را نفاق او و مخالفتش را بقتل رسانید و با یکشت کیشور مهابراج
 تا پنجاب به شایعیت او که در آن مملکت با و سلوک و پست و با یکشت سادها سلطنت کرده و در گذشت و بعد از او پسرش فیرور را که
 جانشین شد و او به علم و دانش موسوم بوده و شهر سیر و در عهد او سیام بن نریبان در گذشت و نوزده بن منوچهر بر دست افراسیاب
 بنیست سیر و نوزده در لشکر به پنجاب گشت بد و کیشور و حجاب اندر پرت و سلطنت ساخت و اطاعت افراسیاب کرد و در ستم بن نران در عهد
 کیشور و در سده با و نوا و فیرور را که بعد از جنگ به نریست رفت و بیکو سیامان نریست گریخت و بیکو چل چهار گشت افتاد و چهار بن ابام و بنیک
 مدت ملکش با اقصی سال بوده و بعد از او دیور مهابراج که اولاد او سنده بود و بفرمان ستم بن نران سلطنت رسید و در عهد او پسرش که در عهد
 مهابراج داشت ظهور کرد و او را بایت پرستی خواند و دیور مهابراج با و بکر و دید چنانچه گذشت قنوج بنیاد نهاد و آنرا او را سلطنت ساخت و در گذشت
 و او سی و پنج پسر داشت بزرگترین او بهراج که بعد از پدر پادشاه شد و چهار مهابراج بنیاد نهاد و شهر بنار که که پدرش بنیاد نهاد و بود بنام
 رساننده و برادران خود را بر جدیت نام کرد و بنیچه سهراب و چون سی و شش سال از ملکش بگذشت که در نام هر بنیچه در
 کو بهستان سوادک خروج کرد و در وی با و نهاد و بهراج بعد از درم ستم گشت که در سلطنت رسید و کاکا انچه بنیاد نهاد و اطاعت
 کیکاووس کرد و چون نوزده سال ملک را بدین شکل سید که از انچه همان زمان بوده و بلا تکی که از کازاک مر و پ که بنیچه خروج نکرد و در سده
 انقوج نهاد و بعد از مهابراج بنیکه را غلبه آمد و در پختن گشت و چند هزار سوار کبری او فرستاد و لشکر از قنوج به جنگا که رفت

تاریخ سلطنت
 سلاطین
 هندوستان
 در
 قلم سید

دارالملک

دو گشت گذشت بر بالوہ ستوے شد و باجملا رام دوار خیرید راج و جہر کن باج گرفت و قنوج باز گشت و لشکر کپستان سوا لک کشید
 و رایان آن دوار را بطبع خود و ستلو یاراج کما کن در سرے مصیب کرد و نظرفرمانت تا جاکما کن بنرست رفت بالاخر دقت راج رام بود و در
 راجد بود باز گشت چکر کوٹ تنہا راکم ہوا و ماجہ انجا اطاعت نمود و دقت راجد را و دوار رام و دوار اصل در باجی سپست رسید و قنوج باز گشت
 و بعد از پر دخت بعد از دیر راج تاج چندی کہ از امر اسے او بود و دوی سلطنت کرد چون فرزند ان ارادہ کرد کہ با یکدیگر خلعت داشتند
 ایشان را بر انداخت و قنوج اسے تسلیم یافت و تراجے کہ سلطان ہند وستان بایران سے فرستادند باز گشت و شیروان عہد لک
 ہند فرستاد و تاج چندی عا جز شہزادہ کرد و ہمتنقا خبر ہست و دقت راجد را باجی و دقت راجد شیروان فرستاد و تاجد را و رایان
 اطراف بیدارے از ہند وستان را بدقت راجد فرستاد و تراجے کہ از ان بفرزند ان او نامند و ایشان خود را را ناخواند چون تاج چندی
 دقت راجد را و شیروان فرستاد و بود و عطا کوش خود را از شیروان بلکہ از اولاد او شمارند و گوہستان کوٹنہ دقت راجد و تراجے کہ
 مانند باجملا بعد تاج چندی اشکر و لیو بر بالوہ خروج کرد و بر بالوہ و سر والہ اسے تسلیم یافت و تمام ہند وینا مانند و دوار مالہ لیو کوٹ
 رسید و قصد دہلی کرد و جہر ملکے کہ گذشت و دقت راجد اول دہ تاج چندی گشت انگاہ شک و قنوج کشید و گرفت و لشکر و ملکات آباد
 ساخت و در عہد ادا دوی قنوج سجائے رسید کہ کسی نہ از دکان نان فرستد و ان جس آمد و بعد از راجد پرگ و دہند سلطنت کرد
 و ملوک اطراف ہند بدید آمدن تاج چندی و عہد سلطان محمود غزنوی و قنوج کورہ و دہ تاج چندی ہست و در عہد راجد و دہ تاج چندی ہست و در عہد راجد و دہ تاج چندی ہست
 و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست
 اول کسی از سلطان براج ہند وستان بسیار است نمود و لشکر کن بود و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست
 کہ در عہد راجد اسے تسلیم کرد و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست
 سلطان محمود غزنوی و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست
 جیبال ہر اقلش رسید و باز گشت و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست
 سری لک کہ بعد از ان صورت بلکہ رام شدہ فرستاد و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست
 مثل راجد کہ از دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست
 یافتند و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست
 موصوف ہفت تلمیذ والی آجیر بود و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست
 شہاب الدین محمد استام غوری سنا و سلطان باو در سرے مصیب کرد و نظرفرمانت و لسی از ہند بکشد و قطب الدین ایک را
 در دہلی گذشت و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست و دہ تاج چندی ہست

اسے تسلیم

باج

فصل سوم در احوال سلاطین اسلام

کہ در دہلی سلطنت کردند و ایشان بزرگترین بادشاہان ہند اند و جہی کہ در سایر ممالک ہند وستان بر ولایت و حکومت پیدا کردند
 از امر اسے ایشان اند باجملا اول آن ظاہفہ سلطان قطب الدین ایک است کہ بر تخت دہلی جلیوس کرد

گفت که این نعمتین است و از پیش از آنکه سلطنت رسید ساخته بود و مردان حق نیست ملک فرزانان دوست ملک امید گفت بفرمود
 سلطنت رعایت فرغ نباشد سلطان گفت بصلح علی و از قوی و سلام تمام شد و گفت که پس ملک مصلحتی در آمد و از بهر رعایت ادب بهای
 سلطان بلین شست و بجهت که ششمین امر بود و بفرمودت پس برخواست و بدین نورست و بهاشجا اقامت کرد و بر جیش عالی کرد و دختران خود را
 بهر از زاده هاست و شش کس از والدین و برادرش ایلیاس بیگ بود و او را بر سر و دهلوی را ندیدیم ساخت ملک بجو با و زرم کرد و دیگر بیخ شش
 حاکم کرد و دیگر با و شش بود و با بسیار از اعیان لشکر و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 و دیگر و شش بیست و یک نفر را ایشان را و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 بهند گمان سلطان خود و ملک بهر فرشتان او میخواستند و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 بهر گشته حاضر آمد سلطان را و با ایازش نوخت و بمانان فرستاد و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 خود و علاء الدین را که برادر زاده اش بود و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 که سیدی سوزا و از دربان بود و از دربانان آن طایفه یافت و بهند آمد و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 بهر و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 شده بود و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 چون بلین در گذشت سید بنی بملوک و امر از احتیاط کرد و بهر یک را ماسه فرستاد و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 بهر که ابالی بنشید و گفتی که فلان غدار و فلان خشت را بر گیر و بمان هر چه غنی غلبه فرستد چون سلطان غلبی با دنا شد بهر شش
 خانان نام سیدی سوزا را و بفرمودند و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 سوزا فریفته شد و بفرمودند و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 او کنگنهان بنشید و بفرمودند و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 گوید و بفرمودند و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 در گذشت و در شش حدود و دیگر بجزی سپاه مثل و بهند آمد و سلطان را و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 مثل بجزی سپاه و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 حکومت پنجاب و بمانان را و او در شش حدود و دیگر بجزی سپاه مثل و بهند آمد و سلطان را و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 علاء الدین را که بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 در ایلیا صاحب دیو که که اکنون در دولت آباد نامدار و شست و او از در آنکه در آن امر است سلطان جلال الدین ام و از بیم او
 که بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 برادر بود و در غلبه بجزی سپاه و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را
 مر و از در آنکه در دولت آباد نامدار و شست و او از در آنکه در آن امر است سلطان جلال الدین ام و از بیم او
 شش حدود و دیگر بجزی سپاه و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را

بفرمودند و بگویم هم و دهندها با و شش و دیگر از کنگنهان ایشان را و او شانه برگردن خود و بر فرستاد و سلطان آن طایفه را

در عهد اولیای امیرالدین اولیا در ویلای خراسان علما و الدین نیزه شیخ فرید شکر گنج را بدوین شیخ رکن الدین نیزه شیخ بهاء الدین زکریا در
 لمان برسدند از شاد و تنگن بودند و از شاد امیر خسرو دهلوی و از ابطاء بدر الدین و شتی ساسا و بودند و نگونید بدر الدین و شتی و در طبابت
 ساری تمام داشت که اگر بول چند جانور در شیشه کرده و نزد او بر دهنده گفتی که بول فلان جانور است باجمه چون علما و الدین خیلی در گذشت
 ملک نائب کافور خواجیه بر انداز ملک بوده با اتفاق امر او اعیان مملکت شهاب الدین عمر بن علما و الدین خیلی را که صفت سالی بود و تحت
 لشکر و خسران و شاد و لمان را میل کشید و با وجود و خجالتش مادر شهاب الدین که زوجه علما و الدین خیلی بود و خواست و خیر تمام سلطنت بزرگ الدین
 نگذاشت و مبارک خان بن علما و الدین را آجس کرد و بعد از اسی و پنج روز از فوت سلطان علما و الدین خیلی را بکارکان که حرام است ملک رجوع
 میسر شد ملک نائب میرا بستند ملک نائب را بکشتند و مبارک خان را آجس برآورد و بر تخت نشاند سلطان مبارک شاه خیلی در حرم
 مسقیمت حد و غنیمت و جبری بر تخت نشست و چون نامی که پهلوان گجرات بود عاشق شد و اقبال ملک نائب را و کشید و خسران خطاب
 داد و در بر ساخت و در غنیمت حد و غنیمت و جبری بر ملک بدو را ماوراء دیوالمی و دیوالمی گنجی کرد و سلطان بدگن شتافت و او را گرفت و پوست کینند
 و آنجا سید بنی بنام او بدلی را بگشت و در شهر تبریز در وقت و اعمال نکو پیش رفت گفت و چو جیب بپس از امر را بگشت و اکثر خود را
 بیاس زمان آراستی و در جمیع حاضر اندر و ولایان و شوکان را از فرموده که تا بر کوشک هزار استون عریان شده و بستاندند و بر امرای
 که با بول کردند و به جوامع الدین برادر خسران را بکجاست گجرات فرستاد و او را آجاست و بی کرد و امرای گجرات او را بگرفتند و بدگاه
 فرستادند و سلطان گجراتش بکشید و ملک خیر الدین فریضی را حکومت گجرات داد و ملک مالک لکنه حاکم دیوالمی و شاه خسران که
 پیشتر فرستاده بود در کنیافت آقا زندها و سلطان لشکره غلبه فرستاد و او را بدست آورد و کوشش و بی و او بر خسران متوجه شده
 بی آشکارا کرد و او را هم گرفت و بر پاکی کشاند و بکجاست فرستاد و در شهر شریک لمان تازه پاکی آورد و اسیر کردند برین موجب در غنیمت روز
 از دکن بدلی رسید و در از را پیش سلطان بگریست و گفت که امرا برین حساب در دهنده و برین نسبت کردند سلطان باور کرد و اعتبارش
 افزون و خسران نسبت هزار مردم از قوم نویش جمع کرد و قصد قتل سلطان کرد و ضیاء الدین صدر جهان سلطان را آگاهی داد و سلطان
 باور نکرد و خسران را مکر و باشی خلافت از موافقان او بکوشک هزار استون آورد و آندند و ضیاء الدین را که کجاست حرم با او بود و بکشتند و در
 سلطان نهادند سلطان خسران را در بر داشت و خفته بود و بداد شد و گفت که آنچه خواست خسران گفت که اسبان طویل
 را باشد اند سلطان باور کرد و چون دید که قصد او را نخواست که خود را بجمعه سران افکند خسران آنچه در سپید و سوی سرش
 بگرفت سلطان برسم عادت او را بر نیا افکند خسران موی او را در سر داشت تا آنکه مخالفان در رسیدند و سلطان را بکشتند و سرش
 از بام هزار استون بر نیا افکند و در قهر و تمثال بیدند و بگریختند و حاکم الدین برادر خسران بحرم سر سلطان رفت پس دران
 علما و الدین خیلی که خور و سال بودند و بعد از قتل رسانید و آنچه خواست با اهل حرم کرد و در بیع الادب سنه غنیمت حد و غنیمت و یک سال
 جبری روزگار غلبان سپری گشت خسران خود را نامرالدین خسران خواند و بر تخت نشست و حرم های سلطان را لور و بان
 برادران خود قسمت کرد و درن مبارک شاه را بکجاست خود را در قهر و چون اکثر برادران او بودند و در رسم پرستی شیوع یافت و
 امرای بزرگ سلطان علما و الدین را چون عین الملک والی و دکن و ملک فخر الدین جوینا ازین غازی ملک حاکم شهاب
 پیش تخت خود بر پای داشت پس از چند روز ملک فخر الدین جوینا بگریخت و نزد پدر خود غازی ملک بیابا لور فرستاد غازی ملک

حدائق الاساطیر
 سواران و اهل شهر پنجاب آمد سلطان شاهی ملک را حجب آورد ستاد و در نزد صاحب کرد و ظرف یافت در وقت قد و پنج چهری کنگ
 سلطان از امر سے دوستان با مقام علی چنگ از خود و ملتان بگذشت و قصد سوایک کرد و از بی ملک بمراده از پیش است
 لشکر پادشاه از جانب راه بنجان رسید پنجاب و در غرض از غرضی ملک قتل و کشتن ملک را بفرمان سلطان میرپاسی فیصل پلاک داشت
 بار دیگر سپاه منول از بیج سلطان رسید توت استند آمد و او را ایل غبت هد و شش چهری ملک کاغذ خود و سر راه که مستوف او بود
 با مر سے نامدار غبت و ولایت دکن فرستاد و سر راه و دو سرخ که مخصوص شایان بود با و داد و امر فرمود که خود اجماعی نائب عرض حاکم
 یا صند هزار سوار و بیمن الملک والی مالود و نائب خان حاکم گجرات با و پیوند و ملک نائب چون بدکن رسید را مدیو صاحب دیو گنده
 به خود بر کل دیوار و قلعہ گزاشت و بخدمت او آمد ملک نائب او را با خود گرفت و بدلی باز گشت سلطان چون آمد ای سلطنت خود
 که از مال او بخدمت گذارد و در حلال الدین خلی از آمد و گرفته بود و او را خواست و در سے رایان لقب نهاد و چتر سفید خلاصه سلطان بود
 به سے داد و یک ملک جنگل را انعام فرمود و او را بدو گنده باز کرد و ایند و این سال قلعہ خاندیسی ملازمان سلطان مفتوح شد و بخدمت
 صد و نه چهری سلطان ملک نائب کاغذ خود و اجماعی نائب عرض را به خود زن کل فرستاد و امر کرد و دران سفر بی که اسپ پر کشت
 شود و اسپ بهتر از ان با و بد ملک باین رو سے بدکن نهاد و را مدیو از دیو گنده با و پیوست کرد و صاحب وزن کل در قلعہ محض نشد و
 عاجز گشت و شش صد فیصل و صفت هزار اسپ و بسیاری از خود و اسب و او را و تلج و خراج پذیرفت نائب باز گشت و بخدمت صد و نه چهری
 ملک نائب به خود و چون به شتافت بسیاری از کز نامک گرفت و شتمای بر این شصت یافت و در اقصای کز نامک که هر گز صیت اسلام در آن
 نز سیده بود و سجده و محض ساخت و بیانی محمد سے گفت و خطبه بنام سلطان خواند آن سجد کنون جیمت بند را به سر موجود است و ذکر ان
 سنا بقا و ضمن احوال حیا که گذشت با بهما چون ملک نائب مجد از فتح کز نامک در وقت قد و پانزده چهری بدلی آمد و شش صد و دوازده
 فیصل و شش هزار اسپ و شش هزار اسب و کشتن از اسب طلبانگ و کن و صد و دهماسه جوا به شش سلطان کرد سلطان بسیار سے ازان با مر سے و
 علما و شایخ مجتهد و دیگر علماء را پیش خود بگذاشت و سکه و خطبه بنام خود زد و علما سے خواند پس ازان دولت سلطان بر سے بر اجماع
 نهاد و بکشته ملک نائب گشت و در بخت صد و دوازده سکه دیو که بعد از قوت پذیرش را مدیو والی دیو گنده شده بود نا فرمانی آغاز کرد
 و ملک نائب به موجب امر سلطان بدکن شتافت و بیگل دیوار بگرفت و بکشت و آنکس صافی ساخت و با و گشت و بخدمت سلطان
 آمد و پیش این پیش در مغز چشم تصرف کرد و سلطان گفت که به خود حضرت خان و شایان بانفاق ما و خود و ملک جهان و حال خود را به خان
 صاحب گجرات قصد قتل تو دارند سلطان با و کرد حضرت خان و شایان را که سطح بوزع و قلعہ گو ایلا حبس نمود و ملک جهان را به بدلی بنهاد
 و ملک نائب را بقتل او فرمان داد و ملک نائب او را اندک راه خواند و بکشت و کمال الدین را بفرستاد تا بکلام الدین برادر اسپ خان
 را که دیو پیور بود و بقتل رسانید و شایان اسپ خان که در گجرات بود و بدلی آغاز کرد و در سلطان با شاره ملک نائب سید کمال الدین
 را حاکم گجرات و او را گجراتیان او را بکشتند و بکشتند و در چمن خالی خود و رعایان و درید سلطان از اسماعیل ابن اخبار بیار شرم و در شش
 شوال بکشته بخت صد و شازده و چهری و در گذشت گویند که ملک نائب او را اسموم ساخت و او ملک ضابطه و عابد و توحی بود و او ایل است
 که عمار می بکشت فیصل نهاد و بر سر دیو گنده بکشت که در شاهی و دالگه سواد سے چه جز او نهاد و بر نیکنان عمار می که گویند و بخت هزار
 سوار با ب خدمت و بخت و از ایشان بکشت هزار کس را باب سمار و میلار بود و نکه و در سفر ملازم سر کار پیوند سے و از شش گجا

تغلق شاه خواند و در روز جلوس چندان نزد و کیم بر اهلای شهر شکار کرد و که فقر و سبکدین با خبر عروج ملک شد و او با و دشاهی عافی است
بود و تسکینت بهفت انقلیم فرمود و در صدد و اگر اسلام بخورد بی نبودی دعوی الوهیت کرد و می گویند در اخبار الاما صارت تمام داشت
عالم مرسن شاعر کلام بود و هر چه نگار شنبه بی بیاد داشتی و هر چه گزاف و تعسلی کردی و خبیثان را از طاعت مقرر کردی و با انبیه در خونریزی سبانه
کردی و از بریدن دست و پا و حتی و گوش و در فیصل انگشتن و در در کشیدن و جوشت کشیدن خود و یار کردن و قطعیه عطاسی انسان
را هیچ کوب گفتن و آیین عصبه اندک جزیر را تو فیصل می آورد و پدر حاجی از امدان او بوده و شش شاعری قصیده گفت و مطلع آنرا خواند
سلطان گفت پس کن که طاعت صحت تمام ندادم پس ایضا و چندان نزد و کیم بر او افتادند که زیر آن پنهان گشت و همچنین دیگر بی رحمی
لکه تنگ عیادت نمود و در آنجا عرض انگشت که فقر و است که یک تنگ نیم به پندش پنداشد و کینه فقر و چلی هزار روپیه بود با کجبه سلطان محمد شاه
چون بیخت شست همدان آقان ناصر الدین بقراخان صاحب لکنوئی در گذشت سلطان بر ملک حاکم فرستاد و این عمر و ملک
فیروزی رخت را بارنگ ساخت و آمد از ایلات خواج جهان لقب نهاد و بکومت گجرات فرستاد ملک مقبول را عماد الملک خوانید و وزیر ساخت
چون سلطان در علم تواریخ و حکمت و معقولات ملامت تمام داشت میخواست که خود ابد سلطان بلیف را یکسو بنماید و در سیاست و
دیگر قواعی ضابطه جدید اختراع گرداند و احکام مجید و اعدا ث نماید و قوام ابد سلطان سابق را منسوخ گرداند چون احکام او خلاف قرارداد
سلطانین ساعت بود و موجب تنفر عام میشد و خلکهای عظیم در ملک راه می یافت البتة خراج ولایت و دیار را که بی بدیه فرزند او آفرین امر
نزد اوست مطاع ماند و قریابی را بداد و بکود در بخت صد و شصت و هفت جبری بزم شیرین خان والی بادر الهنر از مملکت تاجیک و دلی غازی
کرد و سلطان در شهر دلی متحصن شد و بسیاری از جوایز و فرزندان با او از دلی می فرستادند و بر خاست حد و رسیده را غارت کرد و ملک خوش
باو گشت بسیار بلیقتنای خواش بر زبان از زمان آنکه ملکیت را در اینجا خود و دیگر کرد و با کجبه سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بعد از مرگ
بزم شیرین خان شک با یغی و ولایت دکن فرستاد و آن ملک را داد و بسیاری عیان صفای ساخت امیر نوروز و اما و بر مسمیة شیخان با بسیار
از نوادش امر سے خلق با و بنای آورد و سلطان خورشید و غم شیرینغت انقلیم کرد و آنچه بخواهد داشت بسیار داد و دوشری انبوه فرستاد و آورد
و سه کینه و مهنداد هزار سوار را مرسوم و او و خواهر مادر خود و سه و ملک را امر فرمود که از راه کوهستان هاجانال که پایین بند و ریاسه چین است
به شیر چین و ما چین و خاشاقتن تمام تمام جنبای ملک را بردارد و خود منو که کوه شود و دست به بقصدی و هفت جبری نمر اگر که بشود و خورشید
ملک در کوهستان هاجانال در آنقدر قدرت است و سبب و چین سید سلطان انوار از بزم خورشید ملک طاعت رزم نهان است
برگشت اهلای کوهستان را و در گردن خود و ملک با بسیاری از سپاه و آن به قوت و در آن شکاک در گذشت و اندکی گر بنجینه سلامت هاجان
رسیدند سلطان در غضب شد و تمام ایشان را مقتول رسانید و دیگر از جمله کارهای او یکی آن بود که در و گلد و را اوسط ملک است و رفته
دارالملک ساخت و دولت آباد نام نهاد و دلی را خراب و ویران ساخت و سلطان آنجا را امر فرمود که بر دلت آباد و زواید خراج
را و دهبای خانه هر یک از خزانه داد و دیگر از راه و کرد که عراق و فراسان را تسخیر ساز چون خزانه باین راه و دهانیکه در امر فرمود
نامش را اندر زویم و فقر و سکه زده و رواج و مهند چون دید که ملک پیش میروید و بفرمان داد که هر کس که سکس داشته باشد بجز آنکه آورد
عموض آن سکه زده فقر و مبتدا حرم اطراف عموض سس زده فقر و از خزانه بردارد و خزانه خالی گشت امر او هر گوشه باغی گشته نهاد و در
ملکیت برخاست سلطان بلقان رفت و بدو آیه خواجه شتافت و در آن ایام از رعایا سه و دو آیه مال و جماعت پیشد و طلب بکردار

از آنجا که برادرش سیلا یافت و بران گفت که در شربت صد و هفت هجری آنجا نمان سمانه گرفت و برادرش خان دلی آنجا با تان نزد او آمد و پیش رسید اقبال خان قصد خجاست کرد و حضرت خان با و در نمود و طفر یافت و اقبال خان بقیل رسید و دو تنان و اختیار خان از اسرا اقبال خان کرد و در دلی بود و در دلی و را از قنوج طلبیده اشته سلطنت برداشتند محمود شاه در شربت صد و یازده هجری لشکر بجهاد فرستاده از گمانی حضرت خان پیشکش کردند باز گشت حضرت خان با تمام متوجه دلی شد و محمود شاه را در شیر ذرا با و محاصره کرد و بی غل مقصود باز گشت و در شربت صد و چهارده هجری و دیگر باز متوجه دلی شد اختیار خان و ادیس خان از اسرا سلطان با و پیوستند محمود شاه بقا کبیر سرتی محسن و دران و یار محض افتاد و حضرت خان بملتان باز گشت و محمود شاه در زندان سینه شربت صد و یازده هجری در گذشت و دولت ترکان که غلامان و غلام را و دکان سلطان شهاب الدین محمود شام غوری بود و سهری گشت و ایجاد از ان امر که دلی دولت خان لودی را بران سلطنت برداشتند و در سکه و خطبه بنام او کردند و ملک ادیس و مبارز خان از حضرت خان جدا شده بدولت خان پیوستند و حضرت خان در دلی سینه شربت صد و شانزده هجری در بصره سرتی خود و تختان را محاصره کرد و در بیج الاول سینه شربت صد و هفده هجری و دو تنان با تان نزد او آمد و در قباچه محبوس شد و ریاست عالی حضرت خان بن ملک سلطان سلیمان بن ملک مروان دولت سلطنت دلی رسید و خطبه بنام شاه بن سمر ابراهیم صاحب قران خوانده و لفظ شاهی بر نام خود پیوست و دو و از خود ریاست عالی تغییر نمود و پیغمبر او را سید دانستند ملک مروان دولت از اسرا سلطان فیروز شاه بود و امارت ملتان داشت چون در گذشت پسرش ملک بیخ و بعد از ملک سلیمان که پسر خود را بدیدش بود و بجا کومت ملتان رسیدند و پسرش حضرت خان بن ملک سلیمان که پسر خوانده پدرش بود چنانچه در این اوراق گذارش یافت در دلی متولی شد و بگواریدار و میان رفت و از حکام آنجا باج گرفت و بدلی باز گشت و در شربت صد و هشت هجری بکبیر و بدان ستافت و توام خان و اختیار خان از اسرا محمود شاه قصد قتل او کردند و در یافت و بدلی باز گشت و در شربت صد و نهم هجری ایشان را بکشت و بعد از دو سال سیوات شد و قتل کوبیده را خواب کرد و بگواریدار شد و در بیج گردید و در جادی الاول سینه شربت صد و هشت هجری و چهار هجری در گذشت و ایجاد از پسرش مبارک خان خود را سلطان ابو الفتح سمر الدین مبارک شاه خوانده و بموجب وصیت سلطنت نشست و در عمر سینه شربت صد و هشت هجری بلا مورد رسید و آن شهر را که دران شده بود با و داشت و ملک حسن را ملک الشرق نام نهاد و حکومت آنجا و او بدلی باز گشت و حضرت برادرش که لاهور را محاصره نمود و کاری بساخت و لکلا پور رفت و بکبیر بنان که رحمت و درین سال ملک الشرق از امارت لاهور مفرود شد و در گذشت و ملک سکن بنیفته که در زیر بود و حکومت لاهور یافت و در و ملک پوزارت رسید و بملک الشرق مخاطب گشت و سلطان با ما و در رفت و بهسرت که لاهور را بهسرت و بزم را بجهاد و درم کرد و او را بکشت و بجا و پسر او که لکلا نواح لاهور و دیو پیا لور را غارت کرد و ملک سکن را از موضع او عیان کردند و بعد از آن سال سلطان جهشتک دالی با لوه کوا لیدار را محاصره کرد و سلطان مبارک شاه رو به با و نمود و جهشتک پیشکش فرستاد و باز گشت سلطان بدلی مرادیت فرمود و ملک رجب را بجا کومت ملتان فرستاد و کمرش که پیوست گشاید و در محرم سینه شربت صد و نهم هجری را حکومت سمانه داد و بگواریدار شتافت و از اسرا آنجا پیشکش گرفت و باز گشت درین سال سلطان ابراهیم شرقی صاحب پنج پور لشکر که لکاپی نبرد قادر شاه صاحب کالپی از مبارک شاه است و آن خود و سلطان مبارک شاه سلطان ابراهیم در دلی و در دلی و در تمام روز روزه صعب گردید و شنب هر دو با و شاه و بملک خود باز گشتند و در محرم سینه شربت صد و سی و دو هجری ملک حبیب

[illegible]

حاکم بلتخان بزرگ بدشت سلطان بنیاسے اولک محمود بن ملک حسن واسناد الملک لقب فرستاد و بلتخان فرستاد و بدشت مدد دوسی و سبجری
 ایر شیخ علی خول دلی کابل بفرمان میر شاہ فرخ بن امیر تیمور صاحب قراقرم روسے بھند فرستاد و حکام الملک را اور بلتخان محاصرہ کر کے بلتخان
 فتح خان بن سلطان بن سلیمان محمد شاہ گجراتی و دیگران را بالمشکورے عظیم بزم و فرستاد و حکام الملک از قلعہ بیرون آمدند و رشے
 معحب کر رشخ خان بقتل رسید آتاجو و حکام الملک ظفر یافت و شیخ علی با بعد و دوسے جن بجابل گزیت و بدشت مدد دوسی و سبجری
 شیخ علی با انتقام از کابل بلا مور آمد و گرفت و دوزخ را سواریجا نطف دران شکر بگذاشت و باز گشت سلطان امارسی لاکوہ شمس الملک
 عرف نامک سکنہ رنجہ و دشمن الملک بلا مور آمد و بلتخان با بانیان شہر پیروزند و بجابل بقتل فرستاد سلطان لاہور را بعد الملک داو ملک اشرف
 مسرور الملک وزیر برنجید و با نفاق جی در رجب سہ بدشت مدد دوسی بدشت ججری سلطان را بقتل رسانید داو ملکے قاتل و با نول بود
 و بدشت محمد فرید کبیرہ از سر نیز و کسی را و شام نام داد و بعد از دوازده روز از دوش چون امیر جیان بن فرید خان بن ایات لک ظفر خان کردا مار
 سلطان شترنی بود سبجی ملک اشرف وزیر برنجت لکشت سلطان محمد شاہ مخاطب گشت سلطان محمد جویا عیادت از دست و در دست بدشت
 سپس ججری سلطان را بلتخان آورد و سبجری از ملک گشت کہ کوک خراب گردید و بدلی مر اجنت نمود و عیش پر دخت لاجرم در ملک
 فرستاد و خواست و آہالی بلتخان سزا را طاعت باز زدند ملک بملول لودی کہ حکام سر بند بود بلا مور و رویا لور سبب با نقت و دنی و وزیر
 سلطان سپاہ بد رشخ و فرستاد و ملک بملول کہ بکوبستان گزیت ہنگام مر اجنت سلطان و دیگر مار بران مشورے شد سلطان شترنی دلی
 سام خان را مجرب و فرستاد و ملک بملول بزم کرد و ظفر یافت تمام خان منہزم بدلی گزیت بملول سلطان پیغام داد اگر سام خان
 از بقتل سالی اطاعت کنن سلطان سام خان را کہ بدشت و جمیع بلتخان را زوارت و او ملک اطراف طبع و دلی کرد و بد سلطان ابراہیم
 شترنی دالی جو پور سیاسے از ملک کش بگرفت سلطان محمود خلجی دالی مالوہ بدشت بد چیل و چار ججری ہنرمند و دلی تادو کروی و بر شہر
 آمد سلطان محمد شاہ ملک بملول را بعد دوشین خواہد و اور را بد رشخ محمود خلجی فرستاد و خود از دلی بیرون آمد بملول با سلطان محمود خلجی بزم
 کرد محمود خلجی غم صلح نمود و سلطان محمد شاہ کہ از شجاعت بہرہ داشت بطع را شکیست محمود خلجی مالوہ باز گشت بملول اور انقباس نمود و مالے
 وافر بدشت آورد و سلطان محمد شاہ بملول را فرزند خواہد و فاختانان لقب فرستاد و بد رشخ کہ کوک فرستاد و بملول را اموی سلطنت و سر
 افتاد و یا حرب و رسالت و دوسی بدلی فرستاد و سلطان محمد شاہ شخص شد تا آنکہ بدشت مدد و چیل و نہ ججری و بد گشت و بعد از بدشت
 سلطان علاؤ الدین محمد شاہ جانشین شد و سایر امر اسے بجز ملک بملول سجدت آمدند و بدشت گفتن سلطان و بدشت مدد و پنجاہ
 ججری متوجہ پیاد شد و بدشت کہ سلطان ابراہیم شترنی قصد دلی کرد و سبب آنکہ قیوت کرد بدلی با بد گشت و از ان جیو حکمی بدشتی تمام
 سہالش را د با نقت و بدشت مدد و پنجاہ و یک ججری بہ بد لاون رفت و جو اسے استجا پسندید و بدشت بد لاون دلی و چند بزرگ و دیگر و فرشت
 نماز بملول لشکر بدلی کشید و باز گشت سلطان با عو اسے مسفران جیان را کہ وزیر بود جس نمود و بدشت مدد و پنجاہ و دو ججری
 از دلی بہ بد لاون رفت و جو اسے کہ جیان را بقتل رسانید اور یافت و بد اوران و خوشان خود را آگاہی داد و بلتخان اور ابیس
 بیرون آورد و بدلی رفتند و استیلا یافتند جیان ملازبان سلطان را از شہر اہد ملک بملول رو بدلی فرستاد و جیان را بگرفت
 و سلطان نوشت کہ جیان را حبس کرد و سلطان گفت پدر من ترا پس خواہد و تو مرا برادری من بہ بد لاون قناعت کردام
 این شہر من باز کردار و در دیگر ہمسار ہر جی خواہی بکن بملول شاد و نام اور از خطیہ بیگانہ و بدشت مدد و پنجاہ و پنج ججری

این نشان را از محمد اساخت و بهر یک قدری از آن مردم داد و صورت لعل را بسازید گواهان بر حجب و لش خود و صورت سیاه داشت و در نزد
 سلطان آورد و در نزد آن صورتی بساخت و نقوش گواهان چنانکه بافتن زن را بگفت و تو را صورتی ساختی هر چند نمود آنچه صورت ندیده
 بودیم چگونه تو هم ساخت سلطان از سر خود و ناخوابان را انگلیخته کند پس چنان کرد و در محل بدست آورد و در نزد او نشاند و سیاهی بند
 را جلوه چون سگند سلطان در گذشت و در پیشترش سلطان ابراهیم لودی بر تخت نشست و در جلالت حید که بر تخت تبار ساختن نشان
 را بگفت پدر و جانشین با شماره او را در سلوک میکرد و پادشاهان را انوش در قوم نباشند و پیشتر از او و بزرگ منتهی در پیشترند و
 پیشتر من و جانشین پادشاهان را اول در گویان کردند و خود سگند که جلال علان بن سگند رخا حکم کالی در جویم بر تخت نشاند پس چنان
 بسوخت و رفت خان جهان لودی که از آن چشم امرا بود گفت و در بار و پادشاه در یک ملک استقراری بناید و باید که در جلالت خان و در خدمت
 آید و اطاعت کند جلال خان تو هم کردی و خودی سلطان ابراهیم پدر با خان لوهانی والی پند و مبار و فرست خان به حکم غازی پور پیشتر تو را
 از او و در کتب پیوست که بقیع و توس او را در نزد جلال خان طاقت اقامت در جویم زدید و بکالی نشانت و سگند خطبه بنام خود کرد و خطبه لوهانی
 سهرانی که میخواست فایده کافجرتش بود و با ساخت سلطان ابراهیم لودی کالی بنام او و خطبه لوهانی از جلال خان بگریخت و با و پیوست جلال خان
 از راه دیگر با گره رفت ملک آدم که بفرمان ابراهیم حکومت اگر و داشت جلال خان پیغام داد که اگر چه و غیره و خلاصت سلطنت نزد من فرستی از
 سلطان کالی برایت و در جلال خان با و رضا و او سلطان ابراهیم که کالی گرفته بود در آن راضی نشد جلال خان سر اسیمه بگوید ابراهیم رفت
 سلطان ابراهیم با گره رفت و امیر الامرا اعظم لوهانی سردانی را باسی بنام سوار و سهرانی که پیشتر خطبه که از ابراهیم فرستاد جلال خان با و
 که بگریخت و آنجا از راه که بر کتب نشانت را به او را بگرفت و نزد سلطان ابراهیم فرستاد و سلطان او را بگشت و از نام اسیمه پدر سهریم شد و
 اعظم لوهانی سردانی و در پیش از دست یعنی تا آخر زمان و اعظم لوهانی لودی و سید خان که بعد از اعظم لوهانی سردانی بمجا و گوا ابراهیم
 مشغول بودند با بگشتن خفته و با تاقی اسلام خان مخالفت سلطان آشکارا کردند سلطان ابراهیم خان را بحسب ایشان فرستاد و در
 حدود و قنوج تلاقی و قنوج دست داد و اسلام خان بقتل رسید و سید خان گرفتار گشت و آن خفته فرستاد سلطان با امر اول در گران
 کرد و میان خود و اعظم لوهانی سردانی را که بخوس بودند بقتل رسانید و دیگران تنویر شدند و یعنی آشکارا کردند و در میان لوهانی و در بار
 یعنی کرد و در گذشت و پیشتر سید خان بن در میان خان کشین شد و خود را سلطان محمد شاه خواند و سگند خطبه بنام خود کرد و در سیاه
 از ابراهیم سلطان با و پیوستند سلطان محمد شاه و سید سوار جمع آورد و مکرر با لشکر سلطان ابراهیم لودی رزم کرد و ظفر یافت و در
 خلالت انجم غازی خان بن دولت خان لودی والی لاچور را سلطان متوهم شد و بگریخت و نزد پدر بلاهور رفت و دولت خان
 لودی از سلطان ابراهیم متوهم شد و ظفر الدین محمد بازشاد ابراهیم سید تحریر نمود و بازشاد و لشکر سید سید و در قنوج و سگند
 جبرجی در پالی پت با سلطان ابراهیم لودی رزمی محسوب کرد و ظفر یافت و سلطان ابراهیم بقتل رسید و تفصیل انجمال و در حالات
 با بری بقتل آمد یک چون انجم سید پادشاه و در جلال شاه از بقایای سلاطین با فاعنه خورد و در عهد سلطان با و پادشاه امیر با پادشاه
 بروی استیلا یافتند و در ایشان در آنجا مناسبت نمود و بعد از آن و اگر با سلطنت فنی و بسیار با و پیوست و در آن تیموری که گویا
 مستقیم شد و رقم حرفی بعد از گذشت از احوال شیر شاه و غیره و حالات سلطنت با و و اولادش را با پادشاه علی محمد ثانی عباسی گهر

e

جانشین شد و شیرخان بنیابت او کار نیکو و سلطان محمود صاحب بنگالہ در ولایت بہار طبع کرد و قطب خان حاکم موگنجر با جوق محمد دوم عالم حاکم حاجی پور کہ از دوستان شیرخان بود فرستاد و چند در صلح و بیسجہ در گرفت تا چہار با اتفاق بخود عالم باورنے صعب کرد و نظر یافت و قطب خان بقتل رسید و او ہمایون بن شیرخان جسہ بروند جلال خان را بر آگہ بخندہ تا نقد بقتل او کر شیرخان در بایست و در محافظت خود کو کشید ایشان از موضع شیرخان عاجز گردانند تا چہ پندہ و بہار گنڈہ باشند جلال خان بہ بنگالہ رفتند و سلطان محمود والی بنگالہ را بر بہم خان بن قطب خان حاکم موگنجر با ہمایون بسیدار و لشکر بہار در حدیث جلال خان بفرست و از فرستاد شیرخان در رنے صعب نمود و ابر بقتل رسید و جلال خان بہ بنگالہ گشت شیرخان غلغلہ و توغیہ بنگالیان و لو ہمایون بدست آورد و ملک بہار صافی ساخت و در آن آوان تاج خان صاحب تلدار چہا کہ از امر اسے سلطان ابرہیم لودی بود و دست بہر خود بقتل رسید شیرخان از ملک تاج خان صاحب تاجو است و در آن قلعہ دست یافت سلطان محمود بن سکندر لودی کہ بنیابت تاجو در خود میرے جڑ و پندہ آید چہاں داشت ملک پودہ انشانان امانت کرد و شیرخان بنیر لایا رہتا صحت نمود و سلطان محمود بن سکندر و امرای او ملک بہار را سیان و دیکہ بگرفتند کرد و در دوسے بیچہ پورنسا و شیرخان اگر کہ بنوخت امرای عظام سلطان محمود پنجبید و بامیر مند و یک سپہ سالار ہمایون بادشاہ بہ عزم بزم سلطان محمود نامہ نوشت کہ بروی پنجاب آئی کہ از ایشان جد اشوم و قبول نمودند و دیکہ و در بر عت کرد و ہنگام تلاشتہ بفریق شیرخان بنیکہ روی از مکر کہ بنوخت سلطان محمود و باقی چہی انتم گشت و پندہ رفت و بالاخر باورنے و اسناد و انجاد و نقد و جعل و نہہ جہری گدشت تا چہاں ابرہیم بیک نظر یافت ہمایون بادشاہ نامہ نوشت و قلعہ چہاں خواست شیرخان عذر دار و ہمایون بادشاہ متوجہ چہاں شد شیرخان بہر خود قطب خان را بنیابت فرستاد و امانت کرد و ہمایون بادشاہ کشید کہ سلطان بہا در گجراتی نقد اگر کہ در ولایت ہم صلح فرماد و از ہم سر جمع نمود و قطب خان خطرے بہ آورد و رفت و بالاخر بگرفت و بہر پوریت ہمایون بادشاہ بزم سلطان بہا در و فتح گجرات شغول گشت شیرخان در آن ایام شکستہ بنگالہ کشید و با سلطان محمود والی بنگالہ مصاف و او و نظر یافت و گوہر گرفت سلطان محمود رضی شاہ تہو ہمایون بادشاہ و رفت بادشاہ اگر کہ گجرات بازگشتہ بود و بہ بلاد شرق از رو و قطب خان را را محاصر نمود و قہر آفر و کشید و متوجہ بنگالہ شد شیرخان گوہر گدشت از را ہمارا گنڈہ بہ ہاراند و نامہ را بہر کہ جس صاحب رہاس نوشت و قلعہ رہاس بکر و فریر اند ازہا گرفت و آن حکایت در رہاس مرقوم است زنان و فرزندان و خزان خود را و قلعہ رہاس گدشت بجمع چہاہ پر و اخت ہمایون بادشاہ دینے و گوہر میرے بر و از و فریرے بنداشت تا آنکہ لشکر باقی بخت عفویت آب و موہے کوہر بعض شدند و اسپان سقط شدند ہمایون بادشاہ بالشرکے پریشان متوجہ پندہ شد و چہاں بگنڈہ را با پنجہ را رسوا در بنگالہ گدشت شیرخان بالشرکے آہستہ و در حد و جنوب را و میرد گرفت چہاں چہاں ہمایون بادشاہ در نزد ملک میان خواہد گشت شیرخان نظر یافت و اکثر لشکر ہمایون بادشاہ در آب غرق شدند شیرخان این بیت گفت **سپاہ ہمایون ہامی و سپہ فریر جس را تو شامی و سپہ آوین** و از ہا در سند و سند و جعل و کشش جہری اتفاق افتاد پس شیرخان خطبہ و سکینام خود کرد و خود را فرید الدین خیر شاہ خواند و تہ بنگالہ رفت و چہاں گنڈہ را با ہمایون سپہ سالار بکشت و سال دیگر با پنجہ ہزار سوار روی با گروہ و در دوری مشورہ و چند و جعل بخت جہری در حد و توغیہ با ہمایون رنے صعب کرد و نظر یافت و کارش بزرگ شد و خود نوہاں خان را اگر جس سہمی و پیشوہاں محمد صی مشدہ بود و امیر الامرا لقب نهاد و خوش ملاک محمد رسد را با اطلاع او و او در سند و جعل و زہ متوجہ مالوہ گشت و از او قادر شاہ والی مالوہ آن ملک را از تخریج خود

[illegible]

بدولت کینده و همه ایشان را در فرقه کبریا و شاه براندخت اخبار سلاطین کور کا میه نخست یکبار از ان سلسله بر ملا و
استیلا یافت و در آنجا به تنگنا و ساختن حمودوس مکانی محمد با و شاه غازی بود و داد و این شرح میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا ابن
سلطان محمد میرزا ابن میرزا اسیران شاه ابن صاحبقران تیمور کوکان آید و شاه شجاع و کریم و داورت بوده و در فرقه خفی و دوسه
از ان زمانه گرام داشته و پاری و در کی شمر میگفت و بنده اتقام نمودی و چون خصم ظفر باغی بر خویشی تا آنکه غمباری و مقاتله گذرانید
عیش و عشرت از دست ندادی و در غرغرا کابل خویشی از سنگ بر کشیده بود و در کنار آن این بیت نوشت بیت نوروز و تو ب
حق تو در بار خوش است و بار می بعیش کوش که عالم دوباره نیست و آند بر از شراب گردنی و باندا بنوردی و در روزهای جمعه بوز
و شقی کوتید با سوزده پاشنه و در جبهه بکند و با ویدی و گاه بودی که دو مرد در بر گرفت و از کنگره یکنگره جستی طناب پیا پیش بند و سنان
او بدید آو و کردی و طناب چنگل گز برگری گشتند مادر بارشاه و خورس خان با و شاه و موشان بود و ولادت با بر و
سنة شصت و ششاد و پشت جبری با نهان اتفاق افتاده شاعری گوید بیت اندر شش محمد زاده آن شده کرم و نارس نمودش
هم آید شش محمد و پدرش میرزا عمر شیخ صاحب فرغانه بود و در شصت و نود و نه هجری در گذشت میرزا با به جای نشین پدر گشت
اگر مفضل احوالیکه در ملک موروثی بر سر او گذشت بهرام این عمر شش آن نشود تا بران آنچه در مالک آند سر و از مخالفان رسیده
شده می از ان بفکر آمده عثمان شیدر قلم را به و ب قضا کرد و میرزا پند و ستان و آتشده و مکتوب میساند و پوشیده نماد که با بر باد شاه را
با شش سلطان احمد صاحب سمرقند و دانش سلطان محمد با و شاه و موشان آنجا میرزا با شش میرزا ابو سعید و اندر او و محمد و با شش
و ششخان او در یک از اوش خوجی خان بر سر قند و فرغانه و آجی و او ش و دیگر اعداد مکرر و ماریه و مصالحه روی داده و گاهی شهرت و
گاهی نصرت دست میرزا و دوقتی چنان شده که سپاه او متفرق شدند و با و از دست چنگل کس با و نماندند تا آسمان و زمین
سمرقند و رودر ایشتر انگند با ای سمرقند با او میسند و از او بکمان بر کرا یافتند و کشته جان و فاسیر که از ایشلیک خان بر سر قند بود
شده و میرزا شش خان پرست و در شصت و شش هجری مرتبه دوم ششخان اخبار میرزا شش خان با بر باد شاه با اتفاق سلطان محمود
خان و ای ششخان از میرزا با به جای صاحب اند جان که آن زمان به صاحب و اتحاد و دید آتشده و بعد و او آند و فوندر می صاحب کرد و شش قند
پناه و بدو ششخان بجا صر در دخت و چون چهار ماه گذشت در شهر قند و آند و از سنگ و گربه نشان نماند با بر باد شاه و در اوایل سنة
شصت و شش هجری شش میرزا شش خان آمد و یکسان رفت ششخان از سمرقند روی با خنی شاه و سلطان محمود خان با اتفاق برادر خود سلطان
احمد خان و با بر باد شاه با او روی صاحب کرد و در بارش سلطان احمد خان گرفتار گشت ششخان با سگند بگرفت و احمد خان را در کور
و با بر باد شاه از سمرقند بر آن قریب از ان بجنونستان رفت و چندی با سلطان محمود و بر سر تنگنا و بجنونستان و ان و در شش شش
با قزاقولی آنجا بخت آند با بر باد شاه و غریمت کابل کرد تا از شش و ششخان این مانند پس در شصت و ده هجری بعد و سمرقند و رسید
والی آنجا شش و شاه با شش هزار سوار بخت آند با بر باد شاه لشکران او را بفرقه با و دیار ساخت شش و شاه آگاه شد و در کجاست
با بر سر کابل شد محمد شش این میرزا و انون یک ارغون که کابل را از میرزا عبدالرزاق ابن میرزا ایلک بن میرزا ابو سعید سلطان
انتر از غمده بود و در سمرقند ایلک را خواسته و در شش و شش شش و بالاخر انان خوانست و قلمه میسر و با بر باد شاه در کابل
سلطنت گشت و برادر خود میرزا ایلک را غرین و او و برادر و دیگر میرزا ناصر ایلک و ششخان فرستاد و در شصت و نینده هجری

باین جایی که در
حسب است و با بر
و با بر است

انوشیروان را غارت کرد و در دوسه بقند بار نهاد و شاه بیک و محمد قسیم بیک را از ذوالنون بیک زرم کرد و بهر دست و فتنه شایگان
 بشهر شانت و محمد قسیم بنین و او در شده و زو سلگیان رفت و دیار قند بار گرفت و حکومت آنجا نیز برانهاد و او سلگیان متوجه قند بار
 شد و محاصره کرد و بارگزشت و عبد الله سلطان را محاصره گذشت عبد الله سلطان قند بار را گرفت و محمد قسیم سپرد و باز گشت
 در شب سه شنبه چهارم و بقند سه سده قصد و نیزه و جبری شایراده و جملون بن بابر شاه متولد شد (شاه فیروز قدر) تا نخست
 در قصد و بقند و جبری بابر بادشاه چون از قبل سلگیان بر دست شاه اسمعیل صفوی آگاهی یافت و روسه بجهادشادمان نهاد
 خان سپهر انیس و سلطان ابوسعید میرزا و پیوست بابر بادشاه بقند و سپهرخان را بهزاد نو شاه اسمعیل فرستاد و مدد خواست
 شاه اسمعیل نوحی شایسته مدد او فرستاد و بابر بادشاه با آواز لکان زرم کرد و قند یافت و منتقل شد و بعد و سپاهش شصت هزار سوار
 رسید پس قصد بخارا کرد و بگرفت و بجز قند رفت و مستولی شد و ناصر میرزا را بکابل فرستاد و سپاه شاه اسمعیل را بخارا رساند و بگرفت
 و شصت ماه در سمرقند با باند محمد سلطان و عبد الله خان و جمعی بیک خان از ترکستان با سپاه او بیک روی به بخارا رساند و بگرفت
 در سده قصد و بقند از زرم منترم بجهادشادمان افتاد و لنگاه امیر خرمشانی امیر الامراست ایران بفرمان شاه اسمعیل و روسه بهار و
 آورد و بابر بادشاه پیوست امیر خرمشانی و بجز قند نهاد و قتل رسید بابر بادشاه و خرمشانی بکابل شد و سپهر انیس را بخارا فرستاد و در
 قصد و بست و چهار جبری لشکر مسوا و بیکر شد و سپهر انیس را قند گرفت و آن ولایت بخارا و کابل بیک سپهر و در قصد و بست و قند
 جبری غم شخمیند کرد و بهر بار گرفت و درین سال او را پسری آمد چون غم شخمیند داشتند او را سبندال نام نهاد و آن بزرگان
 ترکی بمبئی بیکر باشد یعنی چند بیکر و کابل باز گشت و در آخرین سال باز متوجه هند شد چون شنید که سلطان حسین خان والی کاشغر
 غم شخمیند بگرفت و کرده انداز بگرفت و سپهر امیر سلطان ابن میرزا سلطان اورسین بن میرزا الله دین بن میرزا اعشیر بن ابن حسین
 قران قسیم کورگان را با چهار هزار سوار بجانب الامور فرستاد و سپهر انیس را بکابل فرستاد و سپهر انیس را بکابل فرستاد و سپهر انیس را بکابل
 و در قصد و بست و شصت جبری لوبت سوم متوجه هندوستان شد و سپهر انیس را بکابل فرستاد و سپهر انیس را بکابل فرستاد و سپهر انیس را بکابل
 قصد و بست و شصت جبری بقند بار رسید و محاصره کرد و درین سال جملون میرزا را بکابل فرستاد و در قصد و بست و شصت
 جبری قلعه قند بار را تصرف و بگرفت و سپهر انیس را بکابل فرستاد و سپهر انیس را بکابل فرستاد و سپهر انیس را بکابل فرستاد و سپهر انیس را بکابل
 لودی والی الامور از سلطان ابراهیم لودی صاحب دیلی قسیم نموده او را بشخصه بکابل فرستاد و سپهر انیس را بکابل فرستاد و سپهر انیس را بکابل
 جبری قصد کرد و بگرفت و دیلی الامور رسید و بکابل فرستاد و سپهر انیس را بکابل فرستاد و سپهر انیس را بکابل فرستاد و سپهر انیس را بکابل
 فرستاد بابر بادشاه لاهور بگرفت و دیلی الامور رفت و قتل عام نمود و در قتل لودی با میران خود علیخان و غازیخان و دلاور خان
 سبندال پیوست و جهانگیر و بگرفت و دیلی الامور رفت و قتل عام نمود و در قتل لودی با میران خود علیخان و غازیخان و دلاور خان
 اطلاع داد بابر بادشاه و در قتل و غازیخان را حبس نمود و دلاور خان را بخارا فرستاد و قتل عام نمود و در قتل لودی با میران خود علیخان و غازیخان و دلاور خان
 را بکابل فرستاد و دلاور میر عبد الغنی میرزا و سپهر انیس را بکابل فرستاد و سپهر انیس را بکابل فرستاد و سپهر انیس را بکابل فرستاد و سپهر انیس را بکابل
 بن سلطان بسلول لودی که از بزرگان و زاده خود و سلطان ابراهیم لودی که بکابل فرستاد و قتل عام نمود و در قتل لودی با میران خود علیخان و غازیخان و دلاور خان
 دلاور خان را بکابل فرستاد و حبس کرد و دیلی الامور رفت و قتل عام نمود و دیلی الامور رفت و قتل عام نمود و دیلی الامور رفت و قتل عام نمود و دیلی الامور رفت و قتل عام نمود

حاصل شد و بهرادرش سیراکامران که بنشینان چو پایست قدمه بدوشت باز نداشت و درویش سیراکامران که از کمال شجاعت
 آمده بود و جاکوبن بادشاه و ارمیسات و تبار و شش سیراکامسکی را سبیل از توغیر نمود و جوشی عظیم کرد و کشتی در دریا پراشید و کشتی در کشتی
 جلدس اوست و در نهاده سنی در شست چو بویان بادشاه و لشکر کاکانچر کشید و حاضر نمود و چون کشید که سلطان محمود ابن سلطان اسکندر
 دودی را بجا نهد و چون کرد و استقامت یافته از راه کاکانچر کشش گزیند و چون در شرف است افتانان بنیزست رفتند و بادشاه کرده و چون بجزیر پارسه
 سابق سلطان چند برلاس سلمه و شست و با گره با کشت چس قصد چادر و شیر شافون شیرخان سپه خود قطب خان را به اجابت شرفستاد
 بادشاه باز شست قطب خان از راه گزیند و به بد و خود شیرخان چو دست محمد زمان سیراکامران چو بایان بادشاه و گزیند به بهار و شاه کیمرالی
 چاه آورده و نوزدهایست شست شتاد سلطان بهار و نوزده و چهل و چو بی سیراکامران چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 تار کیمت و کیمت این نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 بزم نهاد و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 شرفستاد و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 در اوایل نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 رفتند شیرخان چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 جنگ که اکثر اسپان سپاه تلف شدند و بهرام ملک هم با تعدادی از اسبهای خود در پیش پر دشت و سنگداه بانداد و از ناسا گاری سپاه
 بفرمان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 شش سواران را که نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 غافل ساخت و ناگاه دوی بر زمین نهاد و بادشاه فرصت صفت آرمی یافت شیرخان غالب آمد و سپاه چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 باب گنگ زد و بهیاس از ان غرق شدند و بادشاه بعد از شقا از ان مملکت نجات یافت و بکندار رسید و از انوار و در سینه نصد و چهل
 شش چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 بادشاه خواست که با اتفاق انیسان شیرخان منع کند و سیراکامران نفاق آغاز نهاد و سیراکامران که بادشاه هر چند در توقف او
 الحاح نموده و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 بحرب او رفت و در زمین خود و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 سوار و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه
 به شکال بر زمین نهاد و محال از ان که بکشت بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه و نوزده و چهل و چو بایان بادشاه

مجلس سیزدهم از تاریخ ۱۰۰۰

مجلس سیزدهم از تاریخ ۱۰۰۰

[illegible]

خسان عظمی را که کند روانه و دخل بر اشد و آن ملک را غارت کرد و محمد بنی فخری و خیر و امرا را و کین با راجه علیخان خاندهیسی روستا
 باد آور و در خاتمان عظمی از راهی که رفت بهر جهت مشغول و در ستوبه ساسان بنی جندبیدار با گشت دور را و بسیار سی از او و ش مبارت رفت
 خاتمان عظمی با جمعه از نو در خاتمان شد و کینه بر بار آمد و درین سال شایخ میرزا از غلبه سپاه عبداللہ خان از کبک بدشتان کینه داشت و
 بدرگاه پناه آورد و در چهارمین سال میرزا محمد بن میرزا کجایان در گذشت و راجه مان سنگه با یالت کامل رسید و پسر خود را انتخاب کند و فرزند
 محمد بن میرزا را بدو داد و پادشاه ستوبه کمال شد و درین سال شایخ میرزا و غیره را به کشمیر فرستاد و با آخورد سنه هفتصد و نود و پنج هجری بر دست
 قاسم خان امیر کشمیر مفتوح شد و درین سال با علی عبداللہ خان از کبک را که در لاهور آمده بود و بخت افسراف داد و حکم تمام رسید و پسر
 ساکن بهمانی را با و دران کرد و در ستوبه و نور و هفت هجری پادشاه کبیر کشمیر رفت و دیگران و یک هجری خاتمان عظمی که کار زنده را که مطهر کجرات
 عرف بنو با پناه برده بود رفت و مطهر ایدست آورد و در ستوبه کجرات شد و مطهر در را خود را با ستوبه کجرات و این تقاضا را در آید و کجرات مرقوم است
 و درین سال شایخ ازده مراد را کجرات فرستاد و حکومت آنجا داد و در هزار و دو هجری خاتمان عظمی که پسر خود را که مراد و ستوبه شایخ ازده
 مراد و خاتمان ازده را بجای بد کرد و از دند و احمد نگر را میسر کرد و در میرزا شایخ حسن حاکم بالود و راجه علیخان حاکم خاندیس با ایشان پیشین
 و در یک هزار و چهار هجری چاندنی بی بی بنت نظام شاه که در قلعه احمد نگر بود بر تخته بر روی انگشت و ابالی قاضی ابر جنگ تخلص نمود و انبیا ائمه در
 احمد نگر مرقوم است با محمد بن شمس خان امیر الازهر سے عا و شاه و با هفتاد و هزار گشتی با پنجانب آورد و شایخ ازده مراد و خاتمان عظمی را برار شاست
 شایخ ازده و انبیا ائمه پسر بنام او واقعت گردید شمس خان متوجه برار شایخ ازده مراد باستعجاب خاتمان در شاه پور بماند و خاتمان
 راجه علیخان با هشت هزار و ستوبه شمس شد و در آذربایجان گنگا گذشت و در هزار و پنج هجری از می محبت گردید و پنج خاتمان عظمی شایخ
 و خان خاتمان شمس با سید قاسم بر سر بهی قلیل دران محرکه با سید و تاسیج سه هزار و ستوبه ابرو و میج شد و در میج خاتمان سید شمس
 با ایشان آورد و مقام با علی بن محمد و شمس چند نفر خود را از سب در افتاد و بدانش اورا از امر که بیرون بردند خاتمان مطهر و منصور و شایخ
 سر حجت نمود و در یک هزار و هفت هجری شایخ ازده مراد با فرط شرب خمر و در شاه پور در گذشت این مصحح تاریخ است از گشتن اقبال غسانی
 او شایخ ازده عالی همت بود و در تربیت ملازمان کوشیدی و در گز سلطی نه بستی و گفت بهیچ من امر او لشکر یانند با جمعه شایخ ازده مراد و در کون
 خود است پادشاه شایخ ازده مراد و انبیا را که حکومت آید آباد داشت و خواند و در خاتمان را بنکاح او داد و در خاتمان بدین فرستاد و در
 هشت هجری خود را بی متوجه شد و درین سال شایخ ازده سلیم که بهر بخت فرمان بعضی را رانته بود سبک پادشاه به الد آباد که جاگیر شمس
 رفت و خود را با پادشاه خواند و شایخ ازده و انبیا و خاتمان و غیره با احمد نگر رفتند و بجا حصر برداشتند و پادشاه بجا آمد و بجا حصر و قلعه شش
 و در یک هزار و نه هجری قلعه احمد نگر بحسن اتمام تموجده ابو الحسن و فو ائب شایخ ازده و انبیا مفتوح گشت همین سال خطان المعروف به پناه
 ابن راجه علیخان عالی استر بهی حققت شد و پادشاه بجا حصر و ششول گشت و با آخربار و شاه امان خواست و قاضی استر بهی سپر پادشاه بهر بان
 آمد شایخ ازده و انبیا و خاتمان خود است و بر ابریم عادل شاه و ابالی بیجا پور پذیرفت پس خاندیس و درار و در کون شایخ ازده
 داد و در خاندیس را و انبیا شمس نام نهاد و خاتمان را با او انتخاب گشت و در هزار و دو هجری با گرو رسید و درین سال عثمان افغان که
 فراموش کرد و بعد از یک که در راجه مان سنگه و ابالی بکا و بکفر بود و گشتگان چاره کردن نمود استند راجه لبرخان پادشاه و بعد عثمان افغان که
 اصناف داد و طغریافت عثمان بکا و با قاضی بکا و افتاد و در یک هزار و یازده هجری شیخ ابو الفضل که از کون بدرگاه ویرفت و درین و هزار

است و عباس بیام داد که من با عیال برای خوردن آتش و تماشای چراغانی مانده بودم و رخصت خواست شاه و در اسبابدار اگر که گرفت
 کند هیچ در گرفت آخر الامر شاه ساروخان را با جمعی از سیاه و سپاه و گفت که از هرات پیش نزد من در محفلان اسلام گن نشسته بر آن تبار
 میهند شناخت و ساروخان را اسما و متولد نموده رخصت ساخت و خود بطرف مرور دادند و در آنجا بفتح باج آمد جمعی نفر هم آورد و باقیه سینه
 محاصره نمود و ساروخان متوجه شد و با هم محاصره تا شد که کشید و در حال این احوالی نزد محمد خان کشید که شاهزاده محمد اوزنگ ریب با لشکر
 از کشته در فوج بلخ رسیدند نزد محمد خان از برای تلمیذ میبرد و گفت که من پیش از این با محمد خان ریب و غیره در فوج بودم و شورت سید قلماق روی است
 عبد العزیز خان نهاد و از یک ریب از کابل متوجه بلخ شد و میوضع فرود سید کشید که از یک و اهلان با انبوه و در جنگی در که نزدیک بود
 شاهزاده محمد اوزنگ ریب نجیب خان را بخیر و با فوجی شایسته برده و فرستاد و ایشان از درو گشتن چون فوج اوزنگ ریب خبر داشتند ایشان را
 احاطه کردند و یکی طایفه میان آمد از یکان غالب آمدند که نگاه بر اول شاهزاده نمود و در شاهزاده یکان متفرق شدند و در دیگر شاهزاده متوجه
 پیش شدند و یکان در اهلان فوج از دره ها نمودار شدند و هنگامی که بر پا کردند و در حجب الحکم شاهزاده امیر الامرا بر منالان یافت آورد
 و در نهایت و او متوجه ریح انانی آتش اسلحه ساروخان رخ فوج بر کشتار بیانی نزد محمد خان ملازمت نمود شاهزاده و غرضه خادای الاول آن جلالی منظور
 از بلخ مگر و گذشت منزل نمود و تا دور شد که چشمه خیران را با جمعی بجا خلعت بلخ میگذشت و بعد سه روز از آنجا کوچ نمود و دیگر در موضع دیگر
 فرود آمد لشکر تلمیذ از هر طرف هجوم آورد و در چهار دهان و امیر الامرا بر منالان حمل آوردند و از یکان رزمی صعب کرده بر روی مگر نشاندند و فوج
 شاهزاده با لشکرگاه و غائب نمود و پیروز و آب شلی محمد و غیره غارت نموده باز گشتند و سید خان طغر خک که بجا خلعت جانب چپ معیده او
 بود و از سبب بیماری صاوق میگنجشی را تعیین نموده گفت که شتاب ورزید و مقهوران را بگذرانید که از آب بگذرند و در صاوق بگاز
 بی اندکی فرود گدازان بیشتر رفتند و مخالفان از کین بر آمده و بهر انقض رسانیدند سید خان حمان را و اهلان از کیف الله خان پس از آن چون بک
 صاوق میگنجش و در از یکان متعالی فاش کرد و در سیران صید خان نفس رسانیدند و سید خان نیز بقتل رسید شاهزاده با ستیج از پنج جلوه و از آنجا
 رسید و بعد از مرودات بسیار از یکان را برگزید و در پیشانی ساخت و تلمیذ و اهلان نیز مساعی جمیله سیاه آوردند و آنروز از صبح تا شام بر مردم
 مشب همانجا مانده و در درو یکدیگر میزدند و از آنرا بر پا گشت آخر الامر از یکان روی بفرار رسانیدند و دیگر سید که در میان اهلان فوج
 نرم تاخت بلخ نماند شاهزاده متوجه بلخ شد از علی آباد بگذشت از یکان فوج از باغات بر آمده اطراف لشکر شاهزاده را و افزونتر شدند
 شاهزاده صلاح و با خن بدینیل سوار شد و در زید و از هر طرف که مخالفان هجوم می آوردند و باز از آن در فوج آنها سیکه کشیدند و هنگام شام
 هر دو لشکر پیروز و باز گشتند و در آن شب از یکان با شاهزاده محمد العزیز خان فر کشتاری کرده اطراف لشکر را احاطه داشتند شاهزاده و جمیع
 لشکر تمام شب سوار و در مانع کوشید و در دیگر فوجی از ریح آباد و تجمیع مجدد شاهزاده و رسیدند ملازمت نمودند و در دیگر وجه فیض آباد از محبت
 سواری نا آخرا هم منزل از یکان چون محمد و بلخ بر آن گشت و از هر طرف حمل آوردند و قلوبا یافتند و چند از اهل اردو را مقتول ساختند
 چند قطار شتر بار بر در تلمیذ و اهلان حمل بر تیر بر آسمان زده هر چه برده بودند از گرفت در آن رزمی صعب کردی اتفاق افتاد و با آنکه شاهزاده
 طغر یافت شاهزاده هم جادی الاول شاهزاده کوچ نمود باز از یکان اطراف لشکر را فرود کردند و تیر اندازی نمود و در چنین شب و صبح ماه مذکور
 شاهزاده و در ظاهر بلخ منزل نمود و اهلان و از یکان گرد و بار و در آنجا دست اندازی نمودند و چون در فضا خبر رسید که لشکر ماه مذکور که در کابل
 از دریا می آیند و در سیاه از لشکر فاش غرق آب شده هر که بام بطریقی بر آگشته شدند و پوشیده نماندند چون شاهزاده و از یکان

از شاه جهان شد خدمت به سیم قلعه بخشید و چهار هزار سوار که همه را شاهزاده مراد بخش قلعین شده بودند با ایشان مقرر شد و حجت او را بکار
 بزرگ نگهید و از چهار هزار و عبد العزیز خان و حجتان قلی بود شاهزاده بالاج حجت قلعین با مخالفان محاربه نمود و با جمعه غره جمادی الثانی بمعرض رسید
 که لشکر او را بکلیه داده یافت پنهان دارند و شاه شاهزاده مراد بخش را احضار گشت و گفت که تیر نفیض نمود و چون نزد محمد خان ابدار شکست بباران
 از شاه عباس آمد و چنانچه بیست نیافت آجرام سبب حجت نمود و حجت عبد العزیز خان و تمامی لشکرها را و از انهر شنید از همه جانب اویسید و
 ملکوتی شد و اعدا را طاعت بشان برادره اورنگ زیب نوشته خواش ملاقات نمود و شاهزاده اورنگ زیب نام برادر محمد خان را پیش پادشاه
 فرستاد و پادشاه گروهی او را ناکره و نکاشته متوقعات او را قبول نمود و پادشاهزاده محمد اورنگ زیب نوشت که اگر نذر محمد خان شمار ملاقات
 کند بلوچ و خزان او را و ادب بشکرا و در شاهی عازم حضور شوند و پادشاه و عبد ازین سبب حجت از کابل ملاقات یافت و پنجم شوال آن سال
 و اقل لاهور شد و بکار آمد و رفت نزد محمد خان بهار ضمه بیاری توقف در ملازمت شاهزاده نمود و خبر خود را قاسم سلطان را با کشف کاری
 قلی خان پیش شاهزاده فرستاد و شاهزاده اورنگ زیب او را عزرا کرد و پرسید و نوشتند و بعد از خدمت او امیر الامرا علیه و ان حسان
 بطریق مصلحت ظاهر کرد که با وجود گرانی قلعه و عدم کار که او میبرد در زمان توقف اینجا محاسنت و تدارک حجاب از پادشاه را
 از برکت سده و دوا بگذشت آجرام شاهزاده قلعین بلوچ را تسلیم بخش قلعین کرده چهارم رمضان آنسال بکابل مراجعت کرد و به دعوت تمام
 بیست و دوم شوال آنسال بکابل رسید و مخفی نماند که از آغاز تسخیر ملک بلوچ و غیره تا مانع مراجعت شاهزاده اورنگ زیب و دو گروهی
 در وجه و حجب او و دو گروهی و در سر انجام ضروریات آن هم صرف شد و در محرم سنه یک هزار و پنجاه و هشت هجری خورشید شب یکشنبه که بوزن
 هفتصد و نود و بیست و ده هزار روپیة در سرکار بود و حسب اتفاق نیکه قندی بی شکل افتاد و از انرا بطالائی مشکب گرفته و دنیا کاری بر آن کرده
 و بکار مصلح نموده و الماس بوزن صد سنج که قیمتش دو لکه و پنجاه هزار روپیة بود و نصب نمود و مجموع در تباری آن سه لکه و پنجاه هزار روپیة
 شده و آن کل محمدی موسوم شده آنرا بطریق محقه محبوب حاجی محمد سعید بایک لکه و شصت هزار روپیة خیرات کند فرستاد و حاجی را
 منصب با نقدی ذات و انعام و از ده هزار روپیة سرفراز ساخت و پادشاه و دوازدهم ربیع الاول آنسال از اکبر آباد شاه جهان
 مراجعت نمود و عمارت فواید شاه جهان آباد را مشاهده نمود و در بیست و چهارم ربیع الاول آنسال که یک هزار و پنجاه و هشت مطابق
 حبس بود و داخل قلعه و عمارت شاه جهان آباد و شصت و بر سر بارگاه چهل ستون که در پیش آن اسبک و لبادل بطول هفتاد و عرض
 چهل و پنج و در مدت مدید بصورت یک لکه روپیة تیار شده بود و چهار ستون فقره و بار تقاض بیست و دو گروهی سینه از فرارشان ایستاده شده
 بود و زول فرمود و خاص و عام را بر مراد خاطر کا سباب گردانید تا نه روز جشن نمود و چهارمین سال از عمر خدمت امیر الامرا علیه و ان حسان
 بمعرض رسید که عبد العزیز خان و امیر الامرا علیه و ان حسان را با پنجاه و شش هزار سوار و پنجاه و شش هزار پیاده و پنجاه و شش هزار
 را با توچی شایسته روانه کابل نمود و چهارمین سال از عمر خدمت امیر الامرا علیه و ان حسان را با پنجاه و شش هزار سوار و پنجاه و شش هزار پیاده و پنجاه و شش هزار
 قند بار از بهر معنای برآمده به پیش رسیده و پادشاه و ستون و قلعه را در وضعیست که در پنجم و ششم سال گذشته والی ایران قند بار را محاصره نمود
 در محرم سنه یک هزار و پنجاه و نه هجری از عمر خدمت امیر الامرا علیه و ان حسان را با پنجاه و شش هزار سوار و پنجاه و شش هزار پیاده و پنجاه و شش هزار
 پادشاه سعد الدخان و بهادر خان و در راه بیست و شش و پنجاه و شش هزار سوار و پنجاه و شش هزار پیاده و پنجاه و شش هزار
 سبب قند بار نمود و حکم شد که شاهزاده اورنگ زیب از ملتان از راه بمیر بود و بیست و نهم و پنجاه و شش هزار سوار و پنجاه و شش هزار پیاده و پنجاه و شش هزار

[illegible]

خود و قبول نپذیرفت و دولت تیره بر سر نهاده و منت گشتند اگر بی اوج بخت و نصیب از او باطن چنین است بصفت غلات را از زمینای می گیرند
 بلکه بیکدیگر مانند کشتن با از آن بگذازند و او را و فطرت بر سر گوشت نشینان شود که با این سوال سبزه در او و با وسایط اسکن و از بر سر سبزه
 و بعد از ظهور آن نوعی رسد که کسی تلف نشود و دست افرای از صفای کوه باشد و از وقت افزونی دولت مشابهه گوی بقریب باشد که بیکدیگر
 کوثر این نقل پیدا آمد که آن فرزند و بلند علم بزرگ و در قفسه و او ر غم و دروغ تو چنانچه و دو جوان خانه را بوجبار احمد آ با کرده اند و
 تمام نجات با تر با خویش و ندان هر جزا و سر و دست نشینان بجهارت و دروغه که در جدالت آن فرزند نمی باشد و جمعی مال مردم خود را بخوا
 برقیق و با پیش شد و خلق الله را بدیدند و نیز آنکه در وقت جزای اعمال چه جواب خواهند داد حق قضاے عادل است اگر
 طالع را کار فرما که هر چند امیک از ظلم مامور و با آید عدل است بآن منرا و از یک که از ظلم و در داد و دیوار و خواه بر سپیدان
 در صحن خود بجز بظلم بودن است فقر و گندم انگندم بر و در جبر و جود از مکافات عمل خالص شود و در قفسه و دیگر زبانه با و تفسیر و بیست
 به تمام و در محروم و غروب خواب و در با و شماسی دارد و لو سبایش بچه که در تیر و آن دیدند شلف حق بیج حال پیدا بود و با داشت باشد و بیک
 فیصل از جنگ خان بران فرزند حمله و در سر شتر الدین کار رستمان کرده فیصل را از شرفی باز داشت و شلف و عنایت با کشتن که در حق خان را و یکی
 بجا آورد و در هر جزا بیکم بر سر خدا و خاطر پاک کند و در بیدار دارند و آن ضعیف و از غیر از شاد و دیگری غار و شمول و احوال سازند و
 قدیان خود را پیش از آنکه بر سر که بزرگ نیاید و در دروغ و در قفسه و در دوزی سعادتمند خان بر حرم و در حضور پیر آقا علی حضرت سبب پسندید
 عرض نمود که فقر و چشمت در بیاضی نظر آمد نقل بر میدار ششم کتب برین رسام قیام میان سلطنت از جدالت و افزایش ملک و مال از سخاوت
 ششما حیت و حجت داشتن با علم از فضل و کمتر بودن از صحبت بجهالتش آن عقل است عامل بودن بر عقاید و تسفیل بودن در عین شایسته
 و تفسیر بودن و اسامی و نویسی از تیره پیر و از بی و شاکر ماندن بر نقد و بر تحمل نشدن خود را که مردانی محتاجان انصرام امور ملکی بصلح
 و و اندید و در از او ظاهر و بودن با ستم و جهت فقر و دند دست ماندن از ثبوت از او و در ستم و داند و دشتن از جناب
 حق و بفرموده بجزای آن حضرت نبلی محظوظ شده و در پیشانی خان برود و اند از در چند تمان محمودی زرد و زری حرمت فرمودند و خود
 که نامتاسل و دنیا شیم بآن فرزند و بلند و ششم توفیق بگفتن رفیق و در قفسه و دیگر فرزند سعادت نوم محمد عظم فقط الله سبحانه
 و ستم بر هر ناظر در آن فرزند عالمی و در فقار خانه قرار میان و حریف و صریح با وجود و دعوی جهانانی بجهت غفلت و بیگانه
 بر کار و در اینست که بفرموده بر سر تیر و در قفسه و دیگر فرزند سعادت نوم محمد عظم فقط الله سبحانه
 یکتا طوطی را بیک کاس در صید کالنگ بر سر برید و اگر چه بکار شکلیست که بر تماشای آن بفرموده اسید و آبا در صورت فرسخ از سر انجام امید
 متعلقه که بفرموده فرایض توان گفت خوشنود و خوش آینه و تر است مخصوص ادای حقوق را است که شرفا و عرفا واجب آمده و
 غیر با زبیر پس آن از احادیث معتبره و در اینج شتر و غیر و کتب سیر یافته میشود و بر جمیع مقام باید و نسبت شمارا و کثرت امور
 یکتا نمود که اگر اطمینان کلی حاصل شده باشد و بیکم و بقیع معاملات متعلقه با تجمان و دعا تلمان و ششما حیت و بیگانه
 و در هر یک جزای هر پیر از اندام او و در قبال عیسی و شمس از شوق و صید انگنی و خورس بیکان را که گشتی به سبب سبب است و بیک
 گنج او خدا و کوثر و هر یکی با نفع بر سر و دیگر آن به با صبح خود یا فتم که در جهان به و عظمی است و می کند و کار با از دست بر می آید
 فرزند از جواب باید و در صبح که بر تیر و ششما حیت و بیگانه و در قفسه و دیگر فرزند سعادت نوم محمد عظم فقط الله سبحانه

است معصوم بنیاد و اول که کوه را در آن کوهی خسته بود و در مضاعفات صورت که جرات نمودن این عاصی بر معاصی
 رعایت سکنته آنجا واجب و اندوخته و پیشه می که از مدت فوجداره آنجا است کمال و بسیار دارند و در حق مریضان غرض که از این
 فی قلوبهم مرض قرار هم اند و مرض او در شان آنهاست و در حق او شنوند غرض و رعایت بر تنه ایشان گوشت چینی و در کار و بدیهه که یک
 غرض و طاعت و دیگر است شایان را در رقعہ آخر سے فعل و عمل حاصل محال جاگیا آن عالیه از فرموده سلسله اسخ نگار ظاهر کرد
 غفلت از روز جزا چه معصوم و او را از اوست غفلت و از او رقعہ آخری با او در میان اعلی حضرت برادر او کوشش و کجاست
 ولایت قدیم کجا است بل که کار دانی و راستی آراسته باشد و خیر آنم که یا خسته نشود و از نابابی آدم کار آید آه رقعہ آخر سے
 بهر کسی در دانی نگار که بگوید کار دانی و راستی آراسته باشد و خیر آنم که یا خسته نشود و از نابابی آدم کار آید آه رقعہ آخر سے
 روزی تصور اعلی حضرت مذکور شد که روزی خانه انرا روشن مال و آبادی محلات جاگیا سعد الله خان را عبد اللهی و لوان خان
 مشغول کرده و خودش بجان و دل معصوم و در انور سر کار و الا است هسته گنا یا بجان نموده بود که ناشنیده ایم که رنگ پاشان
 و از یاد خاطر بگذرانید عرض نموده که فلاکے را بصورت انسانی و صورت زرافشی از اوست حضرت کلمه الحمد زبان آورده فرمودند که باین
 و صفت آشناء اہم معنوی نمیدانم از آشناء ازانی و اشتیر آدم خوش بار و پانت و از خدا ترس آبادان کار کیا بجان نموده بود
 تفصیلی بجا آورده و فکر خوب را بنوازش انکار بخشیدن و دیگر با یکدیگر علی رسانیدن عدل است انتفا از جاب و در رقعہ آخر
 ظالمی از عالمی در حق خود را قلم خیر است جواب داد که در باره سنگ گرانجی و سنگ گرانجی خیر اثری ندارد و رقعہ آخری و در حد یاد و نیر
 حضرت در پیش را دیده و اللہ بہ ہا بر و بد و تسلیم این فرمود و حققی در طلب و دنیا را ابلاغ نمایند و تیر عواقب انور و سکنتی ایمان
 از دل و جان سکت کنند و دیگر بند نزدیکی با جمل دوزی از خوشن خلق و آشناء فعل و جانی گذشت قدری که مانده نیز با کمال برود و در
 حیثات پیش میر و در دو کجاست پس سر فرود آنجا که دریم با خود و پنج نامی که در دنیا خانه که دریم صاحب خانه و رقعہ آخر
 اعلی حضرت از خداوند خان مرحوم پرسیدیم که اسباب خوشنودی شائق و تیر برت عاقبت چیست عرض کرد عدالت و سخاوت که
 حضرت آفریدگار و ذوات اقدس از آفرینہ رقعہ آخری شخصی از آراء که باید بداند و از آن مرحوم گفت که مردم شنیدند و از آراء و
 در کار گذشت از آراء شایسته که نظر شانور آمده باشد جواب داد که زمانه از ما هر چه در کار عالمی میباشد صاحب خود باید که در باره و است
 نیز از و در کار و در کار و گوش بر ابل غرض و در آن رقعہ آخری اعلی حضرت می فرمودند که مردم شنیدند از اہل و طلب
 و شنیدند می خوب نیست اندر سر کار یا بیامی بر و در علی قابل گردانم باید که شخص آنها را جوہر قابل را بیکان سازد و اگر بیکان باشد
 و از جابل و سر بیکان جوہر که از او در دنیا بیکان و در رقعہ آخری ناچار است به ادبی و انما برای سر بیکان که از واقع رکاب عالمی
 مفصل با کشتان که از تیریت مولوی سنوخی مصداق محال است میست لطف حق با تو سوا ما کند و چه چگونگی از اہل و در سوا کند
 متناہی با کشتان و از نظر و در انداختن اوست و چون داشت که بر حق را در سیر می نامد و قول سعدی نمیدانم و در وقت منکر است
 سلطان بنی کرم به منت نهاد از او که بخیر است بداشت است به به نقد بر ملک سلطان و نشان را بچو فرود و طاعت خلقی
 اگر این جوہر بکند بخشد خوب است معصوم که سستی که از دست گن بکاران اندر رقعہ آخر سے روزی اعلی حضرت از ولایت
 مدار است که در شانور و در حق امیران بادشاهی کج خلقی و بدگمان نباشند و تیر در شمول عوطف دارند و عرض عرض آید

بسم الله الرحمن الرحیم

با تو دلی و دین فطرت از دست بردار و سخت و تیر بر ای خود را آفتاب بر هر کس که در خود تو را نکات آن آید چنگاه عدالت ششم تحقیق یافته آید یعنی اینجا
 می توانی رنگ حرامی بوی نتوان نمود و چون از تو گران خود و پدر مصریح در باب گنوں که دوست سبب برست به مقرب خان را که به تفسیر
 بر ناله ماموش و حسب الجرم در باب شمشیر کردن و باید نوشت و تاکید در وصف بخوان و نگوی بر سرش چندان وقت که آن مسرت با دو بغرور
 شیار بر تلخ بقوم ترک خیزد به مکتب که رفته روی تر قلم خود عقاب که بر دوست باید و آن بجز او هر مسلم از راه را باید کی فاکت است استغفر الله
 او به یک سکنه و بجز ای که در ابی برساند انهم یکدیرون کید و اکیا کید و فہل انی قرین انہلم و فیہ رقعہ اختر سے سبب از محمد خلیفہ شام کا کہل
 معاملہ نامہ را باید برد و کسبتا و خود را با ہم غدا و مصریح و دنیا بیست که در دوزخ را می + مجلس خان چار است آن مجلس است
 عیادت آن مجلس باید رفت و از این احوال پرسند آجیم و غنیمت است و تلیقہ عرض کیا کہ حضرت را بسیار خوشی ہے آجی ای آن است
 و بیانت و فدویت چنانچہ باید و خود آشفاد و باید و پیش امر و زیاده و کجا است و چه کار است بطور او را بر نایا کہ پشت و تربیت باید کہ چند
 سیار و ہم غنیمت خود و نشود کہ فراموش کند رقعہ اختر سے احمد السجی فتنہ و رانی مری و کسبت گنوں اور چندان کہ خود را از انرا
 گزینہ حلالان اردست رفت و چندی دکان سر و شفی شان کرد نامہ ان الدین اخذ و اچھل سبب نامہ غنیمت بس برسم و ذلت فی العیوہ الذیاد
 کونک تہوی انفسین دنیا را بخوبی پیش از آنکه شیار را بخود رقعہ اختر سے اعلی حضرت را در طراوت باغ حیات بخش و دیگر اگر کن و حق و کلام
 از آنرا سخی انجا را در پیش انشاء و صفائی آگیزد و حیاض و تربیت سالان و انرا و خوب و غنیمت و تا ایام اقامت دار الخلافت ابن سافخ
 برانما نظیر و اگر محمد اصفان پیش خود رفته و تربیت و خودی آن ہو کہ بود است و چہ تر و الا حال باید کہ بار سر و زور خود رفته کہ اینی سبب غنیمت
 باشد و چوب کفیات کہ پیش عرض و او و قبول باغات و عمارات قلعه بارک صاحب آباد و خواہ آباد و نور باری و سہرندی کہ کلام غنیمت
 عزیزانی را در دیگر و توفیق انرا را و اشیا باز وقت بیرون آمدن ابن رفی و اعمال بر نگاہ اول نقش بقریب تا حقایق حسن و جہر حلوم شود و زما
 و ضرورت نکست و بخت انرا و او آید آسوس تعمیر خانه دل نگردیم و چہ اطفال بلوغ و خیال با اختیار و با سخی افسوس کہ معرفت و دیگر
 نیست و در و اکامید و نشین و رانی نیست و گفتیم کہ چہ باریا شوم و در شود و بیہات کہ سفر رفت و دیداری نیست و رقعہ و دیگر غنیمت
 خلاف شایع است آنہا را از دست ابن ہامی نہایس و ہائی و او و قاضی القضاات رجوع کرد تا موافق شریعت غرض قبول و بہر وجہ بر
 کسی فرود آمد اگر قاضی ہم سندن است و تمام جوئی شہم بر این دان مدار و و قد انفصل حق و سبب منظور یہ ارد و ہو کہم القضا فی القضا
 رقعہ اختر سے شہا خان در گذشت اناللہ وانا الیہ راجعون آدم کاروان خود و گرجات عمل داشت خود باری آن ملک تجویز باید کرد
 خود و کس و گنجیاسی خود و غر کرد و عرض با خود و عا جہ ہم تربیت و از اندر کا با شہزادہ کہ کا و فرمایند بہ از دیگران سرانجام تو ہم و خود و شوق
 من اللہ و در رقعہ اختر سے در باب و دنیا واری تحقیق حق اند و از رخان چہ معنی و از و از انجا است کہ گفتہ اند قاضی تحقیقات مدق و
 متعصب باید کرد و تا یک قرار و بکار دخی تمام کند و در انفصال قضا یا اصلا کو حاجی خود و انتخاب چہ بخواب و انطور مذکور و ازین ششم مرسوم
 پیشتر کہ بود و در این وقت کہ ایمان شیعہ و شیطان خویش خود کجا نقل غری کہ از زبان ایرانی را است گشت بندہ بودیم نوشتہ
 می آید روزی و چہ چمنان کی از باطل نہ بیان بختور سستی پاک و تقاد و در باب حضرت خلفای اشدین جہنی مناسب حال خود گفت
 آن عزیز جمیت سلام غنیمت آمدہ و خبری بکلام خود و از باب خبر بیگ از شما است پاک خود و خواہ از جہان برینا است خود را و از
 پیش شاد و با اس و دند شاد و اول القاضی و بعد از ان بعد سبب و در باب سبب و در باب سبب و در باب سبب و در باب سبب و در باب سبب

چند

او کرده ملازمت بافتیاری کرده و چون قیاسی با اشارت بر او سمریان حرکات نالایم در قیاسی سبزه او را بدیده و گفت بتازانده انماض و تحلی
متنبه شد و از سر انصاف اقرار بعبادت و صلحی با کرد و از نفش سرورای و دیوارهای مایع خاطر شرف اعلی حضرت مرشم کرد و چون درگاه
بست بپیش روی این بختین و شجاعت صورت بپشت شمشل شمع انداخته خان را بر خیزید و خاطر کردید و چو سپاهی بیکر او را بر سبکدار اگر بکار عهده شمای
و نیا ز من دل شکسته کردید اگر در برابر گذشت و دجونی گشت بهتر است و اصلاح کار خیر بریت نصیحت گشت و بدیده که سرچون
مشفق گویدت بند بر پیشتر بر سر فرساده سلام عظمی العبدی رقعده آخره عنایت انداخته خان زبانی صمیمی اخلاص عرض نمود که
مبین بود خلائق مقرر و ان و طلب سبزه بسیار کردید و هجایک انتقد رنای صاحب دیوار سبزه بلامتخانیات مردم شود و انبیه ان با شت عیای
بسیار بطور امداد باریان ان و فاضل خورشید لایتنر بر ایا و اندازند و غیری این مگر کاهی سپرد و پنجمین رقعده ششم باز گوش با و این و کام
خیر و ام و پنجمین ندی خدا رقعده و دیگر سرور ایوانو فاعرض کرد که اسباب جاننا رخا متعل و فرسوده شده و دیگر کارها سخاوت تبار باشند
و همین کارخانه تبار دشتی مندرس شود از مسلمانان بیدار است جهان سامان خود حکم برساند که هر چه در کار باشد باظهار و از رقعده فرام
نماید مصرع حیف حدیث که ما در خبر دارشیم بر رقعده آخره قیاسی بدیده از علم نادر و از بختک معلوم میشود شاید آن هم
بریا باشد اکثر افعال و اقوال او که یکی از آنها در دفع است خلاف شرع اول اینکه خلیفه این بیت المان است هر چه کسی در برابر
عدالت و اگر محمول چند و یکد گفتو که علم ملت و مشورت امرا و شریک ملک دولت بر سر خود افتاد نبوده و آن را صرف حق
قرار داده و مرمت کند لایزال قاصد بدویش بی پروای جلیو و ام توان گفت و چشم بر سپید اگر معقول گوید عرض نماید تا این عنوان
نفس معقول کند و الا بهر چه عتیا نکر که از خود چیزی تر است بدو نسبت بشع و نه متنبه باید که سلطان محمود غفر که نسبت مذمیان او
و معتد عال را در مجلس را و نیدار و اعل دولایت خود و جانشینان او تا و دیگران آنرا از العیور فقیر و یدیه گرا نشوند التلم اهدنا الصراط
است قیاسی رقعده آخره همین بود خلافت میل بودن و دار السلطنت ظاهر و متناهی و در مرقن ایشان بقصد ما رتیبو اید باید و در این
بیان مصرع نادوست که انو اید و پیش بکه باشد رقعده و دیگر از منم خان را نکرار و در سر انجام نشد و چنانچه باید از عهده کش
بر نیاید که کرده کار است و پیوده گفتار تعلیم باید کرد و یکی مراتب متنبه نمود اگر چه من خود بریت تعلیم مصرع سیرم و در کشته و در کم و در
ر رقعده و دیگر این بر دین بوض رسیده که همین بود خلافت با و جوی زدی مردم پیش علوفه نوکر سبزه عطا بر است و متنبه بار و آشت
محبت همسند خدا بر اینین است و داده و یک التماس آمدن و دار السلطنت نموده چه همیشه است با قصد می اضران
که باید کرد و این چند و یکد سخن با هم چنان می نمود ایشان را مصنفین آیه که در پیش الذین اتخذوا من دین الله اولیا و کسل العنکبوت چه
باید نوشت و مع از است همه نهاد و باقی رقعده آخره که از مصرع اول و مصرع اول در لایق و نگامه بر کرده است و در و مامش را سبحان آورده
مگر سر جانت او بر آورده است یا ناکم یکد و یدیه و مرتب او را از بخش نویسیانید و طلبه و آخر روز یا خزا و بعضی رسالتا که نصب
فرموده شود و باقی رقعده و بعضی از او خبر و با و نخت خرقه خواند و پنج دست و به بیرون نمند چون قدم از کج و جوی راه رقعده دیگر
زیر دست خان سپاهی است و در کار با و شای به از پیر و دار السلطنت خوب عمل کرده و اکثر غلبه این شهر و نواح را تقبیه کرده و در الحاکم
آخرین سبحان نام که بر نگار و قلعیت مهربانی برای او علامه کند مصرع که فرود خوشدل کند کار بیش به از اول این ملک یعنی
گویند و نظر و فرمان و ان جلی بوجو بنیان و تبلیب از دست آنها بر آورده و چون آفتابان مدام ملک و مستحکم لذات نفسانی منتهیست

[illegible]

حداقتا انانیم
بشارت شد بدین غریب است از کار که یاد درسته اند جلوسی با همه شرافت و زیارت حضرت خواجہ معین الدین چشتی نمود و اسیر را
از راجہ جی سنگه و برادرش بجی سنگه و دیو غوث جسوت سنگه را نمود و دو پور را از شرع نمود و بیجاگیر لیسران و داد بکاک را نشان
را جہ ساہو کہ از نزدیکی عظم شاه برخاسته بدکن رفته بود در آن ملک فساد و انگیخت چه پور و باث اندک آباد را آتش داد و دست
و غارت کرد و در جمعیت ملک و مال پر و خاست در خلال این حال نیز پش پادشاه رسید کہ کام بخش قلعه و اکین را قہر آفرینک شود و
بکراک را متصرف شد و جمیع آباد رسید و قلعه کلکتہ را محاصره نمود و خانہ الدین خان کہ بکرات رفته بود و دیگر آباد دیگر اکر با کام بخش
متفق است بہادر شاه ہمہ را نابود وقت و دیگر متوجہ دکن شد و جماعہ رسید چون اسیر وجودہ پور و وطن چنگ
و جمیوت سنگہ تصرف را چہو تان نامہ تا تو جہا نگاہ شد تبرکاب حاضر باشند برخاسته با دھان خویش رفتند بہادر شاه بہ اسراخان
نوشست کہ از شاہجہان آباد و بکرا آباد آمد را چہو تان بہ اسراخان سازد و خود عبور در پای زبده نموده گرافی غلہ و کاد و سببار واقع شد جماعہ
کثیر از لشکر و جنگا و مردان برخاسته را شاہجہان آباد واکرا آباد گرفتند تہذیب انشا بفرش رسید کہ راجہ ہمای کو اسیر و کاشور بارانا
متفق شد و انواج پیدا نمود جمیوت ناخمان پادشاہی فرستادہ اند چنانچہ کہ حسین خان نویدار اسیر با ناخمان حرکت ملبہی کرد و
محراب خان جو دیو چنگی جاہار گذارستہ بند رفتند را چہو تان مستقل کنند و باغواہی را نابودہ باطل و از زندہ بہادر شاه کہ رہا
نوشست چہنیرہ را چہو تان پر دزد و خود بد وقت از برہان پور براد ملک برابر متوجہ حیدر آباد جمیوت تادیب کام بخش گردید جماعہ کہ کام بخش
فرار آورده بود از آنجا بہادر شاه از زبده آمدند کام بخش با سپہ سالار و اسرا بہ استقلال دیگر از اندانکہ بہادر شاه از دہلی رسید
و کام بخش نوشست کہ والد بزرگ شہا ملک بیجا پور دودہ و بیجا پور و اسیر شد و از زبده شہا تسلیم نمودیم باینکہ تزلزل گنجین کام بخش گرفت و با جماعہ
قلیل نصف قتال بیار است بہادر شاه اورا رنجی بر نیل اسیر کرد و نزد بہادر شاه آوردند بہادر شاه اورا بدید و دیگر دست و چہو تان
طلبید کہ زخمهایش بہ بندہ کام بخش بر بستن زخمہا رضی شد بہادر شاه از شغف گفت کہ ما خود اسیر کشیدار انجمنین بہر گشت
کہ نرمی فرمایند لیکن ہنگام این وضع نمی آید شہا راجہ روی بنویسم چہاں شاد گفت صاحب چرا رضی بدید گفت مافکار کرد و کشتن
با برادران خود انجمنین بخوان کہ در میان حال تاسہہ ریستہ افتادہ ماند و نگاہ است کہ چہاں بنیدند و او داند اہل اندک و آخر شب در گذشت
با جماعہ بہادر شاه و جماعہ از انعام شہا کہ کام بخش از دکن بنابر شہید نہاک گرد و سپرد انجمن سکمان کہ از نور و طلوع زیادہ فرار ہم آید بودند متوجہ
لاہور رفت و دو جی اسیر گردی سلطان قلیخان بہ قدر مردان ساخت سکمان بعد تا بجای سرسبز دست پصال مساجد و مغاہر و دریاہ سیر کرد
و سہال سنگہ انجمنانہی متوجہ رستہ اند نہاد سلطان قلیخان از پانی بہر شہر رفت سکمان نرمی معصوب گرد و بہر سمت رفتہ ہماطان
قلیخان نفریافت بہادر شاه و جماعہ شہا چہاں آباد گذشتہ سلطان قلیخان پیوست و در شاد و دودہ و زول و سرور بارش کند و بہادر شہ
رویداد و چہاں کہ تکیاد و چند روز آفتاب از پنجایہ برآمد گرافی غلہ بہر تہہ ہم رسید از دکن ہم مطلق تابیاب و در پنج بہر سمت می آمد و در
تلاش خود مردم از خود میرفتن بایافتہ چہو یک متہ استپان طماق و شہر شد و دیگر بار با بیان از سہ علفی الف و از رشک و لاغر شد و بچہا
عدم شہا رفتند لشکریان در بکراگی و لاسی از زندگی خود سزاوار و دیگر باران جہت جہت کہ در دودہ و جہت متوقف شد لشکریان بلا وقت
ہستند نہاد انان از دور پیشین نظر اندا کہ کج بر آمدند و بقا ضلہ چند گرد و بر زمین مرقع غمیز زدند ہاک کہ با جمیوت سکمان فرستہ با
دور و بہ کہ و او دودہ سزانی گردید و فوجت و اخت و قاراجہ پروخت روز سہ ہر فوج خانانان کہ عقیدہ سپاہ و شاد بود و بخت روزی سہ

[illegible]

باجان

تسلیح الدوله

باجان

کوه نامسد بهر تاج آله آباد و وحد و پاژ و کوه و قشقه فی صوبه بهار عراقی قنوج شمالی کوهستان جنوبی ملک پور سد کا پناه
 از صوبه کوه کپور و جسر راج و غیر آباد و کنگره ازین جمله مشتمل بر کیند و نور و وقت محال و سیت و کشش کوه و درام و خالی و شیب و
 است و در عهد سلطنت محمد فرخ سیر سلاطین کوه کانی بنام است صوبه مذکور بسیار الملک سید بلبله خان بوده آئید و از آن
 و ظیفه خواران آنجا بلبله رنج آید و در وقت پیکری موافق محمول حکم عام سانی داد و در عهد سلطنت محمد رشاد نظامت و قضاوت
 شیرازی راجه و یاسا و کوه کپور بان الملک سید سعادت خان رسیده و در وقت کوه و بلبله و خرب شهر او و بر کوه کپور و یاسا
 کما کوه و شهره سطح انداخت اگر چه در یاسا چند س از آن قبضات رفته انشهر العقیص آباد و موسوم گردانید و شمارات خالیه و
 باغات متعلقه و دلکشای آن احداث کرد و بظلم و فسق آن صوبه از کوه شمال انفسه آنجا کانی کوه و قنوج و الملک اکاب الی انفسه خان
 صفه جنگ و داد و پیشه و داد و سید سعادت خان و یاسا امارت خویش بر عمارات و آبادی آن شهر پیروز و چون او یوم
 سید سعادت خان نیشاپور است بنابران در اقلیم چهارم و ضمن نیشاپور سطره چند از احوالش مرقوم است با کمال
 شجاع الدوله و خلعت و زر و در امارت خویش و آبادی خویش آبادی و نو نو و عمارات و مطبوع ساخت و بهما آنجا استقامت کرد
 و آن شهری گشت و کمال و صوری و شجاع الدوله و در شام با کمال ثانی المعروف تها که کوه بود و تها که در کوه از انگریزان
 بهریت یافت و باز بظلم بر صوبه و وال آباد استقلال یافت و شتمت و شوکت زیاده از سابق بهر ساند و تها و ظیفه و در
 خواران هر دو صوبه را که از عهد محمد اکبر بود شاه و ناگه کیشانی جاری بوده و بظلم بنام خود و آنجا است و عمارات و سلاطین و غیر
 رایجی و سانسب قیاس باید کرد که در تمام ملکات هند چه قدر از خواران انعام آن عالی مستان بهر و شمشیر و مسافرت
 و دیگر قوم از مسلمان و هندو و غیره میرسد با آنجا شجاع الدوله و در آخر ایالت و در امارت خویش با اتفاق انگیزه متوجه برلی و آلوده
 و بار و در سب که باشد و حافظ رحمت با او محاربه کرد و شجاع الدوله و در مذم او را بقتل رسانید آن ملک را از دست و عیان
 و کپور آن عالی محمد خان و پهل از تترع کرد و بعد از فتح پس از دو سه ماه در گذشت و شمشیر آنصف الدوله عرف میرد آن
 بهایش نشست اتواش و یاسا از تبرج و ضمن حکامیت انگریزان گذشت سحر کار کوه کپور شهره و سطره
 است از آلوده آن روسه و دیاسه گما که در سمت شمال بمسافت چهل کرده متصل کوه مدار به واقع است آب معدنی
 نیک و خوشتر است و نواح آن بغایت وسعت را دارد و در هیچ دروغن و دروغ و و چا و امثال آن آنجا از آن باشد
 و قلام و گنیز که کیفیت سهل و آسان بدست می آید و آنجا مردم را بنابر از زانی غله و خورش و پوشش نوعی از سایش
 است که هر که در آنجا در آید کبیر آید و قتی علی علی خان شمشیر انگشتی دارد و غه خواص و میر روز که اول محمد شاه بادشاه بآرام
 حروف فرمود که چون نادر شاه و امالی ایران مرتبه ثانی غریمت هند و عثمان نمود و محمد شاه بادشاه از ایران خویش مثل قمر ایران
 خان و وزیر و ابوالمنصور خان که آن وقت سیر آتش یعنی داروغه کوچمانه بود و دیگران صلحت خواست که از دست نادر شاه و کپور
 در امان باقی ماند و در وقت که ساکنان شاهجهان آباد و بار و کون که ملکیت وسیع و قلاع عین دار و کوه چینه بهر چون نادر شاه
 عازم و کون شود و قلاع پناه گیریم و انهار و نادر و غیره در آنجا از قلاع افزون شود آتش زخم و کلاه و اینچنین ظاهر است که نادر شاه
 زیاده از یک ماه و سمرات یعنی و غیره و عساکر کپور و چون قلاع ازیر و ان لشکر و از قلاع آنجا سرتزار و اجار برگر و ابوالمنصور خان

بازن بزرگوار

تاکا کون ذمہ دار
باقی سرکار

عقد آون مسراج
نقابہ کاسرخیل فغانی

عبدون بولت دریا
پیشی بولت دریا

اور وقت بعد کے سرسبزین آدرا و پیش اور ت ہر زمان اور انبیا مت موزد اشت تخیلی اکبر کجس سنی نویٹس در یک سال تا انکے
 ابو انصور خان مخالف مروج الامین خان بود و پیر و سید سعادت خان و بابا طلب مروج الامین خان معرفت او شیخ نماز پیر
 حاصل کرد و خان معروف بر طبق آن ملازم سعادت خان است و زور سے باقی نقل کرد کہ در محال تعلقہ ما و فصل انبہ ارباب
 کچہری گفتند کہ فضا لطیف است کہ حکام وقت انبہ اسے باغات اہالی شہر اشراف میکند کسانیکہ باغ و شمشاد طلب کردیم کہانی
 بارش آن واکند شتم و صاف کردیم چون انبہ با برادر خویش بنیت شہر ہر روز از انبہ پاسے ہر یک انقدر می آمد کہ عک کچہری را صوفی
 و شاد گفت گفت کہ انبہ خوردن بہ بدنامی بہتر نہایہ نیکنامی و دیگر گفت و ضلع پنجاب زمیندار نیز بود کہ من اور ابوہو بہاد سے خود اندم بعد پیش
 با انقدر رو بہ پایت باقی نور خود نہار ناواری در قید بود باو گفت کہ فضا آخرت در تمام پگشت بر بیاض کردید بیاض سرکار ازان نور سید
 گفت کہ اکنون مارا بکشد اید تا بندہ پیر سعادت تمام و ہر خاص طلبیدم گفت ندارم مگر سپر سے جوان و دام حیوض من در زندان باشد
 قبول کردیم و سپر اور اہماش در زندان و دشتم چون وہ روز بگذشت چپا وہ بنابر فضا می سلخ پیش او فرستادیم و زمین سپر ش
 خفیہ بنیام نواد کہ مارا سپر فلان کس و دو ماوی شود کہ کحل کرد و او در قیہ رہ شامست و من بمقامت او سید را تم آتش نیکان
 این جن جنوری بدو سید رفت و بکزندانی را طلبیدم و نہ خبر اہماش گرفتہ وہا کہ درم عک کچہری فرما کرد و کہ نہ بدست نخواہد گفت تم
 اندک نیست حق از پیش خود رسد کہ خواہم و او سپر کجاند رفت پذیرش پرسید کہ چگونہ آمدی گفت مذا تم آتا کما کہ خبر از پای من
 برداشت و رہا کرد و گفت کہ من زانکہ را کو خواہم گرفت همان وقت پذیرش پیش من آمد و کہ بست و پای خود را پیش آورد و گفت
 چون سپر مرا رہا کردید اکنون بندہ پای من نیک گفت کہ من ترانہ رہا کردیم و نہ و نہا ہم بیارام کہ انجا طرہ از رہا بدہ آن سربہا گفت
 کہ سہا می سپر است قبول نکردیم و نہ سوم آن زن از انبہ ہر خود با قصد رو بہ نقد سد انجام کرد و کچہری شیرینی لطیف بدہ بہت
 شود و نہ پیش من فرستاد و بعد از خواست وقتی را تم حروف اور اور و حالہ و نوی این وضعف کرد اور از طرفین محکمہ کہ گوئی کہ نمود
 چون شہادت کا حق کرد و نہ سرانہ و وزہ و زہا می حرفی چند بے اذبانہ باو نوشتیم جواب بر پشت خطا بن بہت نوشت و نہ
 خبر را تم کہ خواہی گفت آئی ہو کہ دانم عیب من چون من ندانی ہو ہوش آدم و داستم کہ ہر نوح مبارک کرد مالانستہ و نہ
 بنانہ از ہم کہ گفتیم بہت نقصان مارا دادا شہادت کا حق و نہ فقیر ایک و نہ خطر نہ انہاس سیدارم انتقام نکرد و گفت کہ رہا بست عبارت
 از مخواری و نہ رہا رہی است و نہ رہا رہی نیست کہ فیصلہ مارا قبول نکردید تا مل کردیم و نہ ستار از سر خود گرفته بہا پیش افتادیم
 و گفت کہ اگر منافع شود بہر زمانم مگر نیست و نہ ہم کہ کنار گرفت و نہ خود سے بہت پیشانی دادا ہر چہ او فیصلہ کرد و نہ
 پذیریم اکثر احوال استجاب را سو فرزندانش غلام حسن در تالیف خود قوم ساخته و این مختصر عمل آن نہا شد و او و نہ
 و نہ بہت ہر دو حافظ کلام آندہ بودہ ہمراہ و نہ فوہ سے کشیدہ نہ نہر تہ حسین الخطب بالہ بار این الہیہ را نام را تم حروف
 چون در کمال ہر گاہ کی خاطر بہت بر تالیف این نسخہ گماشتہ بہتقتنا سے حال احوال خود را تقریباً و نہ بعضی از بلدان و نہ
 و نہ عیب با شدہ و نہ در باع عقل تخم بہترب کاشتند و نہ ہر اسے عشق بین کہ بہت تمانہ رسدہ است بہ ہم
 سبحان مہر و یک و نہ را تم حروف از و نہ سید عظمت السید سیدہ و آن و نہ در کجاء شہادت الہیہ فروری بود و نہ شہادت

مدرسه عالی

بهره و رفعت و کمینان آن مردان بقریبی و در ضمن احوال که بدو اجداد و اناجیر سگم که قوم گرد و با هم جمل سبیل در لغت
 و کمینان با ندرت و کثیر از یک حد و فوج و جوی آنکری زبان بر آن قلعه مستقر شدند تا آخر حروف در فاقست حسب
 و الا سبب که بنان بناتمان اسکاوت بود و شایده و خود چه سیر ناظم سیر لشکر انگری که با داوران که کوبه با جانی و کمینان
 با ستمد ماسه را از اجده و شمشیر گور و صاحب کلان کلکته تعیین شد بود و نیز ماسه ستوار و کمینان را از ملک را ناگویند بر این
 با این سیر را از اجده و شمشیر گور و صاحب کلان کلکته تعیین شد بود و نیز ماسه ستوار و کمینان را از ملک را ناگویند بر این
 خود و شخص افتاد که بر شش ازین یعنی موافقان لازم را ناچند و در طرف اورد و الی سبیل در قسب تاد بر آن دزدی و بدون قلعه رفتن
 و نیز ناامین احوال ملک شفت بود اما سیر که نوک شش قلعه کجا طر سید است و در پی این سخن کاسه از جو بر شش سیر و دوزی را نا
 سیر که مرافقت حکایت دزدی را سیر ناظم میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 احوال و تحقیق را و مقصود به قلعه جاسوسان را امر کرده و فرستاد و درستی آن موید است و چه طرف اورد و الی سبیل در قسب تاد بر آن دزدی و بدون قلعه رفتن
 چندان بلند نمود و اگر چه کوی رفتند بر یکدیگر و اندازند و رفتن با سبب قلعه سیر ناظم میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 نزد بان و غیره و کوشید و از بهت گداز کوی و سیر ناظم میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 باطل مشرق سافت داشت لشکر گاه و سافت و چندی سیر و قسب غرضان با این ناگه این قلعه شش سیر ناظم میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 و شش سیر ناظم میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 قاضی با شش سیر ناظم میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 از بار چو رفتن و سیر ناظم میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 و قلعه را و در قسب سبب میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 سبب و در قسب سبب میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 چو بی و در سبب میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 بر نزد بان سبب نشین و در سبب میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 با ندرت و قلعه آتش دار و در سبب میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 و سبب کس از قلعه امان خواب سیر ناظم میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 مردان و در قسب سبب میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 کسیر سبب قلعه با ندرت و قلعه آتش دار و در سبب میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 بود سیر سبب کس از قلعه امان خواب سیر ناظم میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 خود را از در قسب سبب میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 آمد و کسیر سبب قلعه با ندرت و قلعه آتش دار و در سبب میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است
 با ندرت و قلعه آتش دار و در سبب میان آورد و سیر موافقان را طلبیده و استغنا نمود و با طعام امیدوار ساخت و چهار است

چون شش سبب
 چون شش سبب
 چنانچه سبب

چون شش سبب
 چنانچه سبب

چون شش سبب
 چنانچه سبب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

راجہ چتر سنگھ کو باہر بہارست زور قیام سپرد اور راجہ چتر سنگھ کہ حکم محمد شاہ بہار و بہار الملک سر بلند خان گجرات احمد آباد
 متنبہ رہے۔ رفتہ رفتہ بہار و بہار را اقم حروف اتحاد سے پیدا ہوتے اور اتحاد بہار و خرد کہ در انہر کوس رہا ست سے نوازند و آن دشمن
 ہی کو مرقوم شود عقدہ در بد و حکومت رام سنگھ و کنینان و ملک شش منور گشتند و قیام انسان صلح کرد و انسانان جنگ رام سنگھ بہرین ملک
 بلکہ اکثر ان فاعل گشت از فک کوہ و قلعہ فرو گئے آید راقم حروف و در آخر سنگھیک ہزار و یک عدد نوہ و چار ہجری ہمارہ کہ ان
 خوانمان اسکاٹ انگریز از طرف کلہی ملک بہر سات پیش را برداشت و بچرفت سابق اور اٹلیوں ساخت و بلانات کلہی ملک
 ترغیب نمود و کسب معنی کہ ان خوانمان اسکاٹ فریقین را ملاقی دست واد چون کلہی ملک و کنینان را در سری و کلہا کس
 سہ و پنج ہزار را در سری ناکشاہ و بہارہ تسلیم رام سنگھ نوہا بنا بر پورش و کنینان از تصرف اور سرحد رفت سب سے نگر
 شہر سمیت کلان متعلق آنہر و غایت خوبی باہر انکی تمام از آئینہ سے سنگھ سوانی بن جسے سنگھ از انہا و بہار و خرد کہ اتحاد
 خصوں نے گزشت واداد قوم را چوت کہو اہہ است و سوا سے نگر اکثر سیر و باجا آہار جہی و شہر ناہ سنگین سپرد و در شہر
 در ان شہر از آئینہ سے سنگھ سوانی است انا با تمام زبرد و راقم حروف در آن شہر قریب یک روز منزل کرد و چنانکہ در سرحد
 کرد و اتفاق دیدن آن شہر داشت و راجہ سے سنگھ سوانی مر سے ہند سیر و ہر بلکہ در زبان رہا ست خود کہ کوہ ہائے فکر و خویش را از
 ہر چ و بارہ و قلعہ متین نگر و استوار ساخت و عمر و کنینان از انہا خرد و نوہا کہ ماند و کنینان بر آن ملک دست یافتہ رہے
 اکنون ہا ست اہدہ رفتہ کہ بر آن کوہ باغی از نوہا ہائے شکستہ اثری باقی نماندہ و کنینان بر آن ملک دست یافتہ رہے
 از ان صلح نمود و باہم چون جسے سنگھ سوانی در گذشت پس ان امیری سنگھ ہا ست شست و او آہست کہ در ملک
 محمد شہ و بحسب فرمایش ہمارہ پیش احمد شاہ بن محمد شاہ وزیر الملک اعتماد الدولہ قمر الدین خان و سیر آتش ابو منصور
 بمقابلہ احمد شاہ و در افغانی والی قند ہار و کابل عازم شدہ و در روز قمر الدین خان وزیر بغیر بلکہ قوہ احمد شاہ و در
 و ولایت حیات سپرد و در ہمان روز امیری سنگھ متعرب شدہ از لشکر احمد شاہ بن محمد شاہ بلکہ خویش مر حاجت نمود
 بعد چندی سے در گذشت و بعد از و بہار و در شہر باہو سنگھ بن جسے سنگھ سوانی پرستہ حکومت شست و پس از و پیش رہی سنگھ بن
 او جسے سنگھ بن سے حکم را ند و بہار و اکنون کہ سنگھیک ہزار و یک عدد نوہ و پنج ہجریست را در شہر بہار سنگھ بن باہو سنگھ پرستہ
 رہا ست و جسے نگر قیام سپرد و متعرب شہر بہر اصل در ہائے جن متعرب چنانہ ہائے حکم و در ہائے جن سمت شمال آن گذرد
 و مولد کشن بن باسدو کہ اور ہندو ان کنیا کوئید اور اصل حلول واجب قہ سے میدا نند کہ بہر بان ہندو انا را گیونید و آہب بود و در
 اسکاٹنہ بمبا بکیر و سہ مشہور و در محمد اور ملک نرب عالمگیر بادشاہ و در سلطنت خویش قدری از ان شکست و باقی را چچان گذشتہ
 سہی برقرار فرمود و بہر اصل جن عبداللہی خان حاکم انجا زبہ شغف قہ نمودہ و در وسط شہر مسجد سے عالی احداث کردنا ہنوز سہ
 عبداللہی جن ان مشہور است راقم حروف و قہی آتش را ویدہ و مینا طرفین مسجد با قہر تہار قلعہ سپرد و کہ کس را یار اسی صعود
 بر آن پاشتہ کوئید عبداللہی خان در شفقت و محبت سر آمد روزگار خویش بودہ قہ و دہا سے ہندو ان شہر سہ تہ کردہ بود کہ
 در گذشت مردم ہندو انا ہنوز سہ سہی عینی جی نم بن شہر سوانی باہم از آنجا اکثر ہندو ان سکین سپردند و شہر کہ قسمی از شہر
 است سہر و در رطافت و لذت شہر و از شہر سمت شمال اندک مائل بہ غرب بہر سات کردہ و بر کنا جن شہر بہر ابن

اجبت و ملکه را او و غیره و کمینان با فتح خود حکم سوخته نمود و خود با جماعت قلیل بمسیر مل باستان و صد و اندر خان ابن علی محمد خان که آنجا هر
سبک استعداب منافق دست و دوزخ میان و غیره و در ساکن ملک احمد خان اندر و بود و با کمینان در دس صعب کرده و منفرج گشت و همان شب
احمد خان با جماعت خویش از دریاگشته بسیدالته خان محبوست و با یکدیگر یک کوه که گمان آن چاه بوده و همانا حضرت خان بگریختن پیش از دریا
تند و در لشکر ماند و در بیجا قیاب افغانه و در بیله شتافته بمهر و آسمان و آفت و با اکثر قریب چند ماه فیما بین بمحافل اتفاق افتاد و در زیر لطف
ملک احمد خان را با یکدینان بنشیند و دیگر از ان با محمد خان قبولیض نمود و احمد خان بفرج آبا و استقل گشت بدینکمانی تمام امارت نمود و در مس
سلطنت عالمگیر ثانی اسرفت تمام از دینان و در زیر بیجا نصف جهان نظام الملک از بیجا خلافت امیر الامرا آغشی الملک غالب جنگ
احمد خان سار و غلاب یافت جنگا سیکر در آخر عهد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاه ابدالی بخریبک منافق حضرت خان و غیره و روسای روسیه و
بخشی الملک احمد خان بخش از قمر مار کابل بسند آمد و بسا و گشتی را بقتل ترک نشاند و در یار مین گنگ و معین از کمینان با شتران نمود و از جنگ
چکله و کوزه بشماج الدوله دانه و سما فقط حضرت خان و ملک احمد خان که از وقت مسافر از دیر الملک ابو منصور خان و بخشی الملک احمد خان
شده و وزیر موصوف لطف ملک احمد خان را ملکه را و دکنی داده بود و آنرا با احمد خان قبولیض نمود و چنانچه بیاید از ان بخریبی و تقریب دوم
در ضمن آخر موصوف بنایس بر احوال بهاد و گشتی فرم است بالحد او امیر سره عالی جهت و قدر و آن بجای و مردم فنانان نزدیک بود و در مر و ست
تجماعت و رسالت و پاک اعتقاد و در غیره خویش ثانی نشاند و در زمان امارت او اکثر امیران و ملی که از دست بزرگ احمد شاه ابدالی که در
شاه جهان آباد واقع شده بود مثل غلام الدین خان ابن نظام الملک نصف جهان و امیر نژاده گان نظام غلام بنایس از درویشان فقیران
نامور و دینان و غیره میان از شمر دور و نزدیک او از عمارت و شش غنیده و بفرج آبا و آمدند و تقریب ششم و در عید و عید با ناز و خود با از خان بخش
می یافتند و در بنور خادان بر درگاه و ترکات می آوردند و در زیارت گرفته می نشستند و در اضافیله با بود و که هر چه از ملک تحصیل می آمد اندران یک
و شش شتر خاواده و سلسله مثل قادی و سرور و دیو و چو شید و غیره و در بیله با می علمید و نگاه میداشتند و در تهر جا که خدای می میر سید و پسر سید
که خدایم کدام درگاه و از کدام سلسله است او را از ان خریطه بهر و میداد و دیگر هر چه از ناگول و شرب و ب و سلمی و در استعمال آن بفرج او
می در آورده اولی انان یک چیزه بنام اندر باور و بفقیران میرسانید و وقتی بریسه خود لباس جامه لبانست و از ان اتفاقات حق نظر
فراموش کرد و هنگام پوشیدن لباسش آنکه حق نظر از ان جامه انداده و خیال از اینچو اندر تخته از ان جدا کرد و فرمود که این تخته با امیر یک
فقیران بریسانید و در دس راقم حروف در مجلس نشست بود عرض شد که در دوشی از بنو خاواده او را بخواند و درایش بیاید و معالو که در دوشی
روغن خوش بپوشش نهاد و لبیا از خوشفت شد و گرم پسر سید و بنو فرمود که بنیدان ان ترک کرده و در دوشی بنام او اندر در دوش رسایند
و بعد از ان خود بوسه کرد و وقتی در شب بابت آتش بازی بسیار پیش او آورده فرمود که از ان بنام خدا الفقیران بدین با طفلان و در دوش ان
نما میزند و اگر بنا بر سیر و تماشا شس شتر فرج آبا و سوار شدی و غیرات و در دوش دست چیده با سعه مثل نمرد الدوله و در میان انان و در دست شما
و غیره میداد و بفرمود که تا باندان محله و مقام میر و دوشا طفلان فلان طرف بروید و هر یک و دوش و سایل این مذورات بهایند و در
خاصه قریب طبع او بود که آتش زلفت و کجواب و در موسم سرما سلسله و استعمال آن از میر سلمان تخت و با لبه با می طلبید و آنرا بر قمرش
بزرگنده سیکر و ساعتی سید و در جاسته لبیا تختا سیرفت خدا و حکاران و فرماشان و چیده با سعه و دیگر اهل بیست سیر که که سیرت
از ان آتشه میگرفت و نهان می نمود و چون از طهارتخانه میر و کج آنکه حکم بفرمود که آتش را بر دستور و لبه با و تخت با بگذارند و پیش

ووجه اسرار خلیل گفتن اندر اهل بیت که چون آتش در گردن دست یعقوب پدید میآید و او را شایسته از کنگران بیرون آمده و تبارک
از دیار شام نزد یک خال خود به بیتان رفته و چون از وطن هجرت کرد با اسرار خلیل موسوم گشت و آنجا بود و قتر خال خود را که در
سرج انداختیم جمع بین الماتین و دست بوده و کجای آورده و در کینز که خال او داده بود بر آنها نیز نقش شده و او را و او را و او را
جباران نشسته و عادل و دوازده تائی که یکی پوست و دومی این باین نام داشتند و سه سیر از آن دو گنیز که بود و آمدند اسباب او
قرآن مجید عبارت ازین دوازده تن است و از اولاد عیسی بن آحق ایوب پیغمبری رسید یعنی گویند که از اولاد عیسی که
پیغمبری رسید عیسی مدینه ملوک بودیم است و بعینه خضر را از اولاد موسی بنی از اسحاق عیسی بن آحق و دوازده گشت
یعقوب از اولاد بن این ابراهیم است که ابراهیم بعد از وفات سواد زنی از کنانیان بنحوی است و از دوشش سیر بود آمدند
و از آن یکی ابراهیم بن نبوت یافتند و بدین جهت سیر از محله بود و بالجملة پیغمبران نبی اسرائیل از دوازده سپهران و فرزندان یعقوب
بود و از اولاد و احواف و یعقوب را نبی اسرائیل گویند و کثرت تواری در ایشان بسیار شده چه به کرم خرمن موسی چه از مصر لطیف
یر و دخیل و فیکه فرعون را غرق کرد و در فرزندان یعقوب با فرق نسبت ساله و دوازده تن چاه ساله با کوه که رسید و بود و چاه فرزندان
بدرست با هم نهاد و هر یک را یکصد مرد شمار آمده و از دیگر سیران یعقوب با طایفه او مجموع قوم از انسان و میان نبی اسرائیل زیاد
چنان بود و او این جمله بدین دوازده نسبت ابراهیم بوده اند و دوحوت میگردد اند با آنکه به موسی تورات نازل شد و او شریعت سبیه
سابق تورات بدو آورده موسی کلیم الله این سران ادوار از موسوم و یعقوب چهارم است و آن جناب در بارش بارون
بن بدید بن صاحب دانی مصر که فرعون چهارم است و چون شش و کپتان خوانمان اسکات از کتب خویش با اسرار خلیل گفت که بیان
یک شهر و دیار و دوازده یک پیش از پیدایش موسی در مصر خروج کرد و در مصر به نخیل بنیوب که از برآمدن موسی در نخیل
از مصر و شدنی شدن فرعون در بدویش یک هزار و دوازده سال گذشته بود که عیسی علم متولد شد با جملة این غرق شدن و شش
بر دوازده شش بدین ترتیب و به کام جدید که در تورات بود و در امر فرمود که بعد از آن چون نوشت در مثل و الناس و موسی و او را که در نخیل
دوازده صاحب کتاب بود که در آن جمله عید و موعظه است و از احکام شریعت و آن سبب نیست و سلیمان و دوش و سبب از نبار و دانیال
و عزرا و دیگر که با دینی و غیره و بدین ترتیب موسی علم بهوت بود و بر آن حال دعوت میکرد و دیگر که که با خبر بشریعت عیسی علم دعوت
و عمل میکرد و عیسی علم بنیاد قرآن و دوازده شش است و نکست روزی موسی در مناجات گفت الهی آنچه در کلبه کدائی من بود
است و خزانة بادشاهی تو نیست خطاب آنکه تو چه داری که ما نداریم گفت من همچو توئی و دارم قربان خودی خدا را می رافتم و تو
را را با منی حسب حال میاد آنکه ستر او اول چه چیز را معیار کردم و دولت این است و آنچه را از گم میگردم به دست این است
و آنچه خودی منکر دید اخیل چه قدر دید است و من خوب تری تو نیست پیدا کردم و قدرت این است و دقتی آن جناب گفت
یارب الغرث کجا با من ترا انداخته که هرگاه قصد کردی رسیدی که پتان خوانمان اسکات با رفتم میگفت که کیو و آن قابل شش بدید
اگر خوانند که شبیه خدا اکثرت یک تصویر آدم سرایش سفید بکشد و گویند تصویر خداست و این خلاف تورات است و نیز میگویند
که موسی در که طرز رفت و کلمات چند بر تخته نوشت و آن درو یا ستمه بود و چون از آنجا خودم آمدن قوم را که سال پرست دید و در
غضب شد و آن انواع مینداخت و یک با دوازده از آن شکست و تورات بر آن تخته منقوش بود و آن زیاد از دوازده که نموده و بدین

دار و ملک بیابان و حدود اراک و قزوین و کربلا را قسم لفظی کرده که در آن قواح باغ ارم نام همیشه ایست در سخن و طول
فرستگاه که آنهای آنرا که شانه چنانچه از اشجار میوه دار و غیره و آن در مجلس جا کثرت و خزان بمرتب و دار و دار و آفتاب
منی شود و فقیران و سکیان و در آن همیشه روزی زبانی ایشان است که بعد پانزده و شانزده روز از قطع مسافت فقیری شخصی
در آن دیش و دو یا بیشه و از زمین بیشه تر مرغ میکند و گوید که بیشه انزلی گذر و سکون دیوان و ویرانست و رایج بدست و میگویند که غذای
آن در دیش غیر از میوه آن بیشه نیست و چشمه های آب شیرین بسیار در آن موجود است و بعد از آن راوی با هم که گویند که در
برن فال برن مالک بن آنخنده بن بام بن نوح است که بهر بر آبادی آن شهر گشته و بقول پیرا بهیم آید و خود اما سکنه در می
در صد و آبادی آن کو شیده و در مجرای اراک و کثرت و کثرت است بر قریه شهر و در آن مسافت کس نشان نداده و چه چندی که است از
نزدیک دمشق گذشته و قدم در آن شهر گذاشته و فرمود که در دمشق بهرست و بیست قدم من آزاد سپرد و قریه دمشق از الملک
معاوی بن ابی سفیان بوده و در آن شهر بادشاها بنی امیه و کثرات و نفع و کثافتی بدیع بیابان داده اند و در آن شهر هیچ منزل
و برزن و در وای و اسواق سبب آبادان نیست و عمارات و اسواق بی تکلف و کمالات فیک بسیار رسیده و در آنجا عمارات مشهوره
آن شهر یکی مسجد و بید بن عبدالملک است از خانه های بنی امیه که در شتاب و وقفت عجوبی آنرا زیاده اند و بعد از مسجدی بیدانند و بعد از
مسجدی ساخته نشده یعنی پنجاه ساله و برخی هفت ساله خراج شام را از نو شسته اند که در حرم آن مسجد شده و آن مسجد و طبقه است
و تمام فرش و ستونهای آن از سنگ رخام است و سقف و حذران را با بلبل و در و طلا منقوش و منقوش و منقوش و منقوش و منقوش
که دایره اند و حاصل اوقات آن هر روزه در اوقات هزاره و کثرت و دینار و سرخ بوده و دو لیست و دینار و هر شب حرم
روشنائی آن بهر شد و هوای دمشق بگرمی مایل باشد و اندک خفوتی دارد و آبش که از طرف بلبلک س آید اکثر دریا ایشان
حریان می آید و در گو از بنود و در بهار چنان حریفی شود که گذرانان بدشوار می شمرند و در طول آن شهر و در سرخ یا مشد
و در ظاهر و دمشق کو بی است عمل و افتخار و انبیا و اولیا و در آنجا خانه ایست که از آنجا قریه الحیر خوانند و گویند که چهل پیغمبر
اگر سنگی در آنجا نهد و اندوغم یعنی بر آنست که قابل حساب و در آنجا کشته و این روایت ضعیف است چه واضح است
که قتل با بیل در سر اندیپ واقع شده و ایوب پیغمبر در یکی از معرقات و شوق متولد شده و آن موقع الحال بدار آید
شهرت دارد و چشمه که از آن فرودش پیدا شده امر و زجاری است محمد بن حمیر طبری آورده که من در سال صد و هجده و سی
هجری بد آن چشمه رسیدم و آن آب آنرا سیدم و در آنجا از آن آب پیاشا و محبت یابد و باب مساک الملک گفته اند
که از دمشق تا سر مد و بیست و شش فرسنگ مسافت است از چشمه و مانند که ملک شام و دار الملک و شوق
در عهد خلافت عمر بنی الدینمه بر دست ابو عبیده بن الحجاج مفتوح گشت و چون او در گذشت معاوی بن جمل
بجای او نشست و عنقریب در گذشت پس قیصر راکن رضی الله عنه بنزد ابی سفیان بامارت شام
رسید و جریه در قریه و حذران و نصیبن و غیره مفتوح ساخت و گویند که بر دست سعید بن وقاص
فتح شد گویند که یک سال بمحاصره نصیبن پرداخت و کار ساخت بالاخر که راهی پراگندم و در حقیقت نهاده
بقصر انداخت که نزد باد صحران آورفته ایشان را پاره شده و شهر و در باطله بد فووت بنزد ابی سفیان و آنی شام شده و

[illegible]

و عسقلان و طرابلس و غیره بشکوه و پسر خود بنیدار بالشکر کے عظیم بروم فرستاد و اوقیست طغیانیہ رسید و باغناظم بسید
 بازگشت معاویہ بن ابی سفیان اقل کسی بہت از نبی امیر بلقیس بن جود و سرت سلطنت نبی امیر بسیار ملا و سلام
 ہزار ہا کہ مہشتا دوسہ سال و چہار ماہ پیشود نو و چہار کس از نبی امیر بخلافت رسیدہ اند و معاویہ بن ابی سفیان مخزن
 بن امیر بن عبد الشمس بن عبد مناف از نو و نو و انقلاب ست و در روز فتح مکہ مسلمان شد و خواہش امیر جمید بن
 بوذہ و معاویہ بہت و بکمال شغفی غلیظہ داشتہ اول کہ بہت کہ اسلام نہ از درم بیک کس بخشد اول کسی بہت کہ بوجہ خیر
 غالی خواندہ اول کہ بہت کہ اسلام کہ بنام پسر خود نیز بدیعت ستانہ و اول کسی بہت کہ در مساجد مقصورہ ساختہ اول
 کشنی بہت کہ در اسلام خواہ بر اہل را بخود مخصوص گر و انیدہ اول کہ بہت کہ خاتم بہت چپ کہ دیکہ با معاویہ گفت
 کہ خلافت حق تو بود یا علی گفت حق علی گفت پس چرا حرب کردی گفت الملک عقیقہ کہ بادشاہ چاہد بہ اینہا بگردد
 سہ روز ذکر طغیان او در احوال علی و امام حسن کہ گفت و گفت اند کہ معاویہ بچود و علم معروف بودہ و در غدیر کہ نظیر نہ داشتہ
 روزی عمر اص با معاویہ گفت کہ در غدیر و مگر چون من نتوانی بود معاویہ گفت ظاہر کنم کہ من از تو امام پس خلوت شد و معاویہ
 عمر اص را پیش خواند تا در گوش او سخن گوید و عمر پیش آمد معاویہ گفت ای ایک ترا از حق بگویم گفت چگونہ گفت در بخانہ
 کہ نیست رسیدہ الی کہ خلوت بہت و نہ ہستی کہ چون کسی نہ باشد مخزن بگویش گفتن حاجت نہ باشد و از سخنان امام
 کہ اگر میان من و اہل عالم بیکار موسی ماہ و ایقان خواہند کہ اورا بگسلانند و نتوانند زیر اگر اگر بکشند فرزند ام و اگر بکشند
 بکشند و سیکہ از غدیر و بعت نیز بد گرفتہ از امام حسین بہت و آن مرقوم شود و دیگر از غدیر او آن ست کہ در خلافت
 علی یعنی کرد و گفت کہ مشائخ را با اشارہ علی کشند و من کہ خویش عثمان خن خون از با و خویشم نقل بہت کہ مہمان اولان
 بد مشق و مشق بر کوفی دعوی شتر سے کرد و قصد معاویہ رسید و مشق بچاہ کہ او از اہل دمشق بیار و تا کواہی و از اند کہ این نام
 و مشق بہت معاویہ حکم کہ تا مشق کوفی را بد مشق دادند کوفی گفت اصحاب الکعبہ ابن حل ست یا با قہ معاویہ گفت ہذا حکم تقدی
 پس کوفی را از خلوت بخواند و گفت کہ بہای شتر چند ست او گفت صد دینار معاویہ مضاعت کن از با و داد و گفت برو یعنی بکوفی
 کہ با حد نہ از کس کہ تا قہ از حل نہ اند و دشنامند با تو جنگ خواہم کہ کوفی اواق اگر شامیان انبندہ دانش باشند کہ
 با علی از م نہ ندے با کجا معاویہ و چہ چل و یک مجیری امام حسن را از خلافت خلع کرد و در چل و در و اشدرین
 عمر بفرمان معاویہ ببلاد و سندنہ و بیا س کے از کافران را بکشت و در چل و چہا مجیری زیاد را ایلست بعہ داد
 و ضبط بحرین و عمان و خراسان و بختان نا حد و سندنہ با و مقرر نمود و در چل و کشتش ربیع بن زیاد و حارثی امارت بختان
 یافت و با و الی کابل رزم کرد و غالب آمد و در چل و معاویہ پسر خود بنیدار بالشکر کے عظیم بروم فرستاد و بختانہ نمونہ یازگانہ
 عباس و ابوالب و الصامی و عبد اللہ ابن زبیر در ان سپاہ بودہ ایشان بلقیس طغیانیہ رسیدند و باغناظم نمونہ یازگانہ
 و در بچاہ و چہا ابن زیاد حکومت خراسان یافت و با و لا کثرت و بے بشکوه و درین سال مجاہدین مالک ابغزوہ روم رفت و
 اورا بگرفت و در بچاہ و کشتش مجیری پسر خود بنیدار بالشکر کے عظیم بروم فرستاد و تار و مہم و استخارہ نمودند
 بعت نیز بدیعتا شد بلقیس آن مال را بگر و قہ و بعت نیز بدیعتا شد و اہل حجاز آن مال را کو و نہ معاویہ در ان باب با کجا

داد باو گشت داد و در دمشق محاصره کرد پس چون ساله آن اتفاق افتاد و سقر بر آنکه خلافت در میان ایشان شکر با شد و عود
شمار شدند به در آن آمد و عبد الملک او را بخود برگزیدند و نشاند و پس از آن چند روز با او گفت من در ایام محاصره سوگند نمودم بودم
که فانی بگردم و خودم اکنون چه در میان دهم که سوگند من راست شود پس غلبه بر گردان او نهاد و سوگند زد که اگر از ما برتری بماند
من مرده را بویا که این در روزی شش آمد و داده و حرب گشت عبد الملک سر عمر را بپایه و از ایام در میان ایشان انداخت و صد هزار
درم فروخت و گشت کرد و در میان بندگان خود را بختید و در خود برگزید و نقل عیبت انگیزه و فقیه عبد الملک در قصر کوفه نزول کرد و فانی
عبد الملک محلی در آنجا خانه نمود و منصف را بیاورد و نزد پیش عبد الملک نهاد و دعا خوانی گفت یا ابن زیاد و بن قصر بودم سر
امام حسین گشت سیدنا پیش از او دیدم و با خنجر بودم و سر این زیاد را پیش او دیدم و با مقعب بودم و در میان پیش او و در میان
دیدم اکنون با تو اقامت حرب را پیش تو می بینم عبد الملک بر جاسمت و ام کرد و داد و امارت را خواب کرد و داد و مالان عبد الملک
پیش من سپهخانه مصر و حجاز بن یوسف نوح بوزارتین و در حلب بخراسان و در شام بن اسمعیل نخرومی بر بنیه و موسی ابن نصر محلی با
بافریقه و در بن مروان بجزیره و عبد الملک بپیش و ولید بن عبد الملک بجلالفت نشست و در شام میان افضل
شاهنشی بنی انصاریت بر منهدم و انامی در بنزایانی را فانی داد و بندگان را و از خلق جدا ساخت و بهر ایشان و در هر حال
تعیین نمود و بهارات مشربی تمام داشت و در دمشق مسجیدی عالی بنامند و چنانچه در ضمن احوال دمشق گذشت و در عبد
او شمراند پس ضعیف شد و در بن سلمه با بلی و ابی خراسان لشکر توران کشید و بسیار کشید و بعد از او برادرش
سلیمان بن عبد الملک بخت نشست و در بنی عمر عبد العزیز گفت چگونگی در سلطنت گفت سر و بسیت اگر نداشت
غزو و انیم است اگر نبود می عذاب و بنایست اگر نبود می مات با جمله او را بخورد و طاعتش عقی فطیم بود هر روز صد بار صلوات
علو او در خوا بکش نهاد و ندمی تا بر کاه بیدار شدی انسان تناول کردی با جمله سلیمان برادر خود سلیم بن عبد الملک را
با حد و بسیت هزار سوار برای روم تعیین کرد و او از در بایجان و از من که والی آنجا بوده انجا بنایست ستافت و انون را که از
بزرگان روم بود و با در بایجان بیدار بود و او روان کرد ملک روم در آن اعلان در گذشت و بود مسلمانان بقیه سلطنت رسیده محاصره
کرد و غلبه بسیار تیغ آورد و امر کرد تا در امانت کنند و بهر خود مناد دل زید ابوالی مسلمانان بایان آمدند و مصالحه کردند مسلمانان
رومیان با انون گفتند اگر مسلمانان را با گردانی حرا سلطنت روم و جم انون بمسلمان گفت رومیان بسبب آنکه غلبه می کنند
نسبت میکنند باید که از اینا بفرستی تا شوکت تو ایشان را معلوم شود و مسلمانان فرستادند و آنرا باز و و پس از آن بنو کوش
نماند و مقاتل آن خبر و نجات سلیمان شش و ششام باو گشت و بعد از سلیمان عمر بن عبد العزیز بن مروان بجلالفت نشست
و او از مروان و بن بود نامه گرفتن علی و ابلیس طاهر بن را و در خلافت خود در شام و در آن بدعت شعیب را از میان
برداشت و او در خلافت خود عمر بن مسلم را برای هند فرستاد و بعضی از آنرا بگرفت و طایفه از ترک سندها را که در ایشان
در زمان شام بن عبد الملک خریدند و بعد از او میرید بن عبد الملک و پس از او ششام بن عبد الملک بجلالفت رسیده و در خلافت
نزد بن عبد الملک بن عبد الله بن سعید بن عربی حسی بن سعید را و ابی بکر بن محمد را و ابی بکر بن محمد را و ابی بکر بن محمد را
ششام برادر زاده اش ولید بن زید بن عبد الملک و پس از او میرید بن عبد الملک بن عبد الملک بن عبد الملک بن عبد الملک

تیمور از ایران و غیره بکشد و چون بغیر از کوه جیل چیزی نیافتند باز از اینصدا موضع اصل قصبه کرون اما صاحب تیره مذکور
 جزا نامان اسکاٹ و پنگفت که منار مذکور از قصبه یونیس سید سالار و مہست ویران تاریخ استیلای خود و اسکاٹ سیرت
 سفوف ساختہ بہت زمانہ منار انکون موجود است و آنچہ در تاریخ شہر از ایندہ وغیرہ مینویسند بہت دقت و احتیاط تاریخ نگار
 سید الہیہ کہ چون قمر عاصی اسکاٹ سیرت محمود و جی بخوی از دوا آمدہ گفت کہ کتب خانہ مذکور آنجا مرادہ تا مستفید شوم ترکفت سبب از این
 خلیفہ صورت نہ بدو تا از کتب خانہ اسکاٹ کتاب ہا مافی کتاب خواست بان حاجت نبود و اگر کتاب
 باشد باید بکوشاخص چندین ہزار کتاب کہ از عہد اسکاٹ در وی دران شہر جمع بودہ گفت بنابر حکما اسکاٹ یہ قسمت کردہ بدت
 بہت شش ماہ تمامہای آنجا بان برداشتہ شد کہ پتان جہا نامان اسکاٹ از تاریخ فرنگ میفرمود کہ در سال ششصد و جیل سیوی ہزار
 عمر فروغ خلیفہ تالی کننہ اسکاٹ یہ کتاب غرق کردہ و دیگرین شام کہ در صیائی شام اندہ بسیار اندازہ آنجا چیزی نقل
 است و در مکان بودہ سنگ باشد و ساکنان آنجا کہ یہ نقل گفت و در زیر الاوصاف چیز مریدہ الطریقہ جزیرہ سیارک است
 و در یاتی شام دور و دوراوسہ صد فرسخ باشد بخوار از آنجا مہر شہریت وسیع و از ندینہ چلہ رولہ راہ مسافت دارد و ہمہ
 بر است مسافر ان آب روانہ ہر ہا میداند اما چاہہ از دریا بیکہ مکان وقفہ و منزلت واقع است و امتداد مسافت آنقدر
 کہ یک یا کس شب ماندہ روزانشو دور و پاس روزی آمدہ بمنزل رسید و شہر مذکور مجہرین اہم بن جام بن نوح خلیفہ
 از اندر نفس یکہ رود نیل است کہ از جنوب بشمال میرود و جہر خلاف دیگر آباداتی ہای رود نیل از نیس محل است و است
 من جبال القمر و بحر روم منبتی نہ نشود و محل است اسباب البہا منبت می نویسند کہ سبب ارتفاع و جہاں آب نیل است
 کہ بجز ہند منسل بجہاں کند و از موضع خود رفع گشتہ و بر شیل آب نیل چون سدا باشد و بگذارد کہ آب نیل از وی بریزد
 ہر آئینہ صحت نماید و در مسافت در انجا مقامی وضع فرمودہ کہ بان مقام دیر بازوہ و نقصان آب را معلوم کنند و آن جہاں
 نیل از موضع است و از آنجا خطی چندان است و چون آب بخاطر شایانہ ہم رسیدہ و ضخمت بسیار دران شہر حاصل آید
 زیادہ با فزودہ خط بود و ہر گاہ آب اوبن بیشہ و بود و در قراہی بسیار بد آید و دیگر از عجایب است مہر اہم است و انصارت
 از نہ گندیست کہ حکما و سلطنت ساختہ اند و گویند کہ عمر اللو لکی از انجا نامادہ و در مدت ہفتاد سال ساختہ شدہ و ہفتاد
 ہزار مرد و از آنجا کار میگرد و بعضی گفتہ اند کہ از کس بر باوجی احوال طوفان نوح علیہ السلام معلوم شدہ بود کہ ہر عالم را فرو
 گیرد و قبر چندے از آب و اجلہ او خود را باز و جہاں بسیار دران مکان دفن نمود و بر زیر آن قہاساخت
 مجموعہ بہیج وجہ آلات اہر و غیرہ و دران اثر کثرت باو شایع بطبع مردانند ان سہی موقوفہ نمود و از فر
 لبے نیل منقطع و با فزادہ و بشتاف و بعضی آن بنا از ظلم است کہ پتان جہا نامان اسکاٹ بار اہم سے فرمود
 کہ بر احرام سے قبہ مثل قہاسے بنیاد ساختہ اند و ان مانند کہ مدور سے شود نیست و اکنون عمارت
 احرام ناقص است و در رنگ فرو رفتہ و آثار اہلداد گویند کہ شخصے را در معدن طلسم کشائی بدست اندازد و جلی
 قہ کلان زمین را حفر کرد چاہے ظاہر شد ہر کرد و دران نظر کردی خندے او و بانظرش فر آمدی و چیزی در آنجا انگشت نمیدید
 پس باید کہ کشیدہ و درون خاچہ روضہ چہادہ خطہ بطریق آسودہ ہر صفہ و خم زمین نمادہ بودند و ہر ہر سفر شہر نیسے از ہر

عزیمت تا آنکه بقدرت خدا ایستاد ایسی پدید آمد و بارادستم خید و از نظر مردم غایب ساخت و پنج میان
 طلب و فرات واقع است به شیریوان آنرا آباد ساخت و بارون رشید نیز در آن کوشیده بحسب قلمان بنهر است
 بسیار جل جزیره بود که نیک کشید و نیز نام حسین علی را نام داشت و در آن مقام اکنون زیارتگاه خاص و عام است و محمد علی علیه السلام
 فرمود که از غنایان این جزیره دو و بعد از شصت سال میرود و در جبهه ایافته باشد طر سوسن است بسیار صلیبی شام
 در سال بعد شصت و هشت هجری موهبی عباسی آنرا بنام داده و از پنج هزار که در سلج سگوست یکی بجز شصت است که آنرا
 بخرد و بجز شصت و شش فرسخ باشد و زیارتگاهش بر شمال و بلاد مغرب بر جنوب آن در بیاض و اکثر رود که از دروم آید
 بدین بحر میوید و در شصت و نین دریا بمان این اقالیم در آمده یکی را خلیج اندلس و دیگر خلیج یونان گویند و درین بحر دو بیست
 و شصت و دو جزیره است و سیاحت این جزیره از دروم فرسخ تا پانزده فرسخ است و دیگر از شهرهای شام اسکندریه
 و آن نیز یکسانه و در شصت و نین تمام شهر است آن شهر از بیاض الو است و حصارش چهار دروازه دارد که یکی همیشه سد است
 و دیگر به باب الرشید و سوم باب البحر که بنده از آنجاست که بحایب دریای روم باری می شود و در کنار آن دریا نیز حصار است
 و در کنار منافات ساخته اند که سلطان مغرب دروم و شام بدین بندر آید و بندر میدارند و از امتداد شمشیر که خواهند
 درین بندر نیافته باشند و این دریا بقسط طنیکه که از خشکی سه ماهه راه است به پنج روز درهای موانع باندک کم و بیش
 میرود و دروازه چهارم باب سده گویند که درخت سده در پیش آن دروازه واقع است و این درخت از زمان
 اسکندر مانده و به وقت تاسع صیاق میگوید که در وقتین اگر کشت شصت سال سلطنت کرده و سد یا حجاج و با حجاج از
 او است و آن در اقلیم غیر نوشته آید و در وقتین اگر بعد از تمام شد متوجه شمال گشت و بوند شد و از کشت و بارانی اسکندریه
 رسیده شهر ماقده و به عمارت کرده و در صد و پنجاه سال آن شهر را با تمام رسانید و در آن شهر شهری از صانع کشید و در آن
 شصت و دریای بود که ساکنان شهر است محافظت چشم بدینی نقاب می بستند و آن شهر تا نوار دریا صد سال محصور بود
 و در آن سال دیگر باب ماندن آن سکندر روی هم بران صفقت که تا پنج اوایل معلوم کرده بود و آنجا شهری بنام نباد
 و اسکندریه نام کرد و اکنون آنرا از آن باقی است بلیناس حکیم معروفه اسکندر روی در یک گوشه شهر مناری یاد تعلق
 شد شصت و نین ساخته و بقدر هفت درع آینه در آن نشاند و قوس در آن منار و راخا که بر دریا نگاه میکرد و در آن کلبه
 نصب کرده که هرگاه لشکر عازم شهر میشد ایامی را آنجا میدیدند و مطلع شدند و در وقت آنکه می رسید که کشتی که در قسط طنیکه
 بر روی آب حرکت کردی در آن کلبه پدید آید ایامی آن مطلع شده آماده حرب گشتندی و از خواص آن شهر بودند که موفیات مثل مار
 و گزوم در آنجا میانه و بر سیاح که اهل آنند یا بر بنیاستند و منافذ خود را پاکیزه و در وقت دروید آید ملاحظه می نمودند و در وقت که بر او تصاعد
 کردی از آن مری نشدی و در آنجا منقوس که در واکش و در آن شهر از قوج کشی نمایان که از آن منار و راخا که با او می بود مردم فرنگ
 و شومری آمد که دست ثبوت ایشان را نشهر می رسید که از الامرا میان فرنگاسی را با یکدیگر می فرستاد و از آنرا سب و دلقوی خود را می فرستاد
 و بنیان ایشان را در خاطر قبول میداد که او را که اسکندر و پس از آنکه می فرستاد است و در آنجا سب و دلقوی خود را می فرستاد

قایم مقام پدر ساختند در خلال این احوال غلامان صالح بر ولی نعمت زاده خرمن خود بقتل رسانیدند و عز الدین شکرانی را
 رسد که سپاه ساخته و ملک ناصر حاکم کرک از قریه واقع گشته لشکر به آنجا بکشید لاری مصر را بقتل کردند بعد از جنگ پیروز
 یافتند ملک ناصر قیصر بر آمده خطبه بنام خود خواند غلامان ببار و در شش ملک صالح که حکومت دمشق میکردند در آنوقت مستقل
 گشتند ناصر نیز خبر شنیده بمجد و دولایت شام شتافت در سال ششصد و پنجاه و دو امر از الدین شکرانی را که از ملک صالح
 ایوب بود تسلطت برداشتند و از آن تاجیک بدارشاری قلع بنجلان گرفت و علما می چند که در مصر حکومت داشتند
 معاصر جنگی بودند و با ایشان می رنجید که کردند اول ایشان عز الدین ابیک بوده و ابتدا در ملک ایشان ششصد و پنجاه و دو
 مدت ملک ایشان در سیست و یک سال بوده و سیزده نفر حکومت کرده اند تا در مصر و سیست سلطان سلیمان بن سلطان
 را بنید و حوالی حلب با قاصد فروری که از خراسانین چرا که سیست صفت قاتل است قاصد را بکشتی از امر کرک گشته مصر و شام
 بتصرف سلطان سلیمان رسید و از آن زمان تا حال تصرف آل عثمان است از محبت اقلیم نوشته شد قسطنطین و در زمان آن
 دارالملک مصر بوده بمشال کینل واقع است و درین شهر کوچ بای و دجله بای عالی است که مردم کثیر از هر قبایل و دانی بایشند
 و عمارتش جمله سمر تیره و چهار مرتبه است و هزار امام شافعی در قسطنطین است و حجاب مسالک و مالک آورده که قسطنطین و سیست
 علمای آنرا حصید و مستقلی را از وقت خوانند و در غایت ابی الاسرار آورده که حصید و جنوبی قسطنطین واقع است و در حوالی آنرا
 که مرکز گان در آنجا افتاده اند و اموات را از کتاب بای مسطر کرده اند و در او دیده بداران مالیده که با آنرا و بوسیله نشوند گویند
 نویست به جاسر از آن مرز گان باز کرده اند اصلا قیصری به بد نش راه نیافته بود از خرمن در دست و پای آن
 میست باقی بوده و در عجب آب البلد آن آمده که میسبانی مصر از آن مرز گان حاصل می شود گویند آن بهترین میسبانی است
 و نزد راقم آنچنان نیست و از خرمن بای میست نیز از قبل محال است در نزد یکی قسطنطین است که آنرا منظم خوانند از آنکه
 در جرد حاصل می شود قاصد به غیره بمصر می رسد و در جرد ابی اسرار آورده که در زمان امیر الدین الیومر و سیست
 که در ملک غلامانش انتظام داشت در سال سه صد و پنجاه و هفت هجری مصر را تصرف آورده میان قسطنطین و مدین
 شهری بنانند و آنرا بقا به غیره بمصر می رسد و در سن سه صد و شصت و یک هجری امیر الدین المکرر از قریه بقا به غیره آورده
 و آن بلده را دارالملک ساخت و چون کوبت بآل ایوب رسید و آن بلده بقلع غیر و عمارت عالی
 بسیار ساخته شد و تا بهر یک نفر نیل واقع است و عمارتش چنانچه در طبقه دارد و متفکس
 و ملوک مشتمل بر طاقاسه بدیع و رواق با سه دگش و فصیح و اقبام عمارات از رخام الوان است
 و دیگر از شهر با سه معروف مصر علیین الشمس است و در جنوب قسطنطین واقع شده و دارالملک
 فرعون و یوسف علیه السلام بوده و قصری که در آنجا هست یوسف ساخته بود و درین شهر است
 و در خست بلسان و رباغ فرعون درین شهر بوده و گویند که اکنون تا چید است
 عماران این وقت بجای حطب بلسان و عود بلسان حطب و حب لبان را که آن نیز درختی است شمال می کنند و در آن بلسان
 ناپید است و از آنکه سبب شده که در سلطنت بابا کانو در کوی چلی درختی برافروخت که آنرا گویند که در آن بلسان است پیش از درخت

[illegible]

در آن نواح پیدا است میدارد باطله از عجایب آن شهر نموده ایست از یک پارچه سنگ سرخ که لفظها دارد و طولش زیاد و
 مدور است و در هر آن صورت آن فی است از مس برین بیابا و صورت دیگر است و در پیته آب از آن مرشاما
 ترشح کند و هر جا که رود سبز و آنرا بخابد مدو گویند که دیوان در زمان سلیمان ساخته اند و در الملک انبای طولون که از
 باریون رشید عباسی حکومت مصر شده بود و خرمای آن شهر بامان است و ایضا فاما اس شهر کینت که یک امانا نیرت خرت
 و آبافانی دارد و از فاما اس تا تلیس و قمر سنگ است تلیس بر زمین مرتفع واقع شده و یک طرف آن تلی است بر کوه و در
 و فعت از آن است که بیالای یکدیگر مردم را دفن کرده اند و این رسم گویا پیش از زمان موسی شاک بوده و قهر جم شهر است
 و در بنی نیل از نواح سعید و زمینش مسطح است افیون مصری در آنجا حاصل می شود و ششاش آن سمیه است و در
 سورخان مصری و شتافلی مصری و قلع مصری که خضیه الفلک نامند از آن دیار بامان بوده و قمر مصر نیز بامان بود و فیمم دیار
 واقع شده و اطراف اورنگ و نخستان بسیار است و آنجا فاما ش نیک حصول می پیوند و فاما شون مصری از آنجا
 فصل نبذی از احوال فرنگیان قلع الفلک را محاصره کردند بعد از یک سال قمر اترک بشود و در سال چهار صد و نو و دوی
 تقدس و در سال چهار صد و نو و دوی سیمجری بر اکثر سواحل شام و در چهار صد و دوی سیمجری بر قبا به استیلا یافتند ملک فضل
 ابوالقاسم شاهنشاه پیر جمالی در مشغلی قصد فرنگیان کرد و از وقوع ایشان عاجز آمد و معمر حاجت نمود و در عهد خلافت
 الامرا حکام الدار شتعلی شاهنشاه قصد فرنگیان کرد و شمس الخلافت بابت عسقلان که از شاهنشاه توهم داشت با فرنگیان
 عسقلان در ساخت شمس شاه رومی بعسقلان آورد و شمس الخلافت با اتفاق فرنگیان با ورم کرد و قتل رسید شاهنشاه
 قلع یافت و بمصر بازگشت و گذشته و در سال چهار صد و نو و دوی سیمجری فرنگیان عکا بگرفتند و در پانصد و دوی سیمجری
 طرابلس و در پانصد و بیست و دوی سیمجری صور و در پانصد و بیست و دوی سیمجری سرب را گرفتند و در پانصد و بیست و چهار
 سیمجری سرب و نیل فرنگی که امیر فرنگیان بود با شکست غلبه قصد مصر کرد و در شهر فرمان بکشود و مساحه آنرا بسوقت و در راه
 مرغین شده و گذشته قمر اورمیان مصر شام واقع است و چون اذ آل الیوب ملک ناصر صلاح الدین یوسف
 بن الیوب بسطنت مصر رسید و فرنگیان از استقلال او خبر یافتند گفتند او ایت قصد ما کند همان بهتر که پیش از
 کنم آنگاه بسال پانصد و شصت و پنج سیمجری رومی بیلا و اسلام نهادند و با لشکر بسیار بر در قلع و سیال نزول کرد
 صلاح الدین متوجه مناظر شد و با فرنگیان رومی معبر کرد و قلع یافت و در پانصد و هشتاد و سه سیمجری رسو فرنگیان
 که بر سواحل شام استیلا داشتند بنها و کسب طوقه محاصره کرد و بکشود و فرنگیان جمع شده و کویا آورده صلاح الدین به شهر نوز
 یاریت آن رزم کرد و قلع یافت و اسیر بسیار است افتاد ملک فرنجی که با شاه فراسیس بود و بر او اربابش ارشاد و الی که اگر
 و لو ناک گشت و در نظر بیست و دوی سیمجری فرنگی گرفتار شدند و صاحب طرابلس که طرابلس گویند از نو که بگرفت
 و بشهر خود رسید و گذشته و صلاح الدین صاحب کر که را بخواند اسلام بر عرض داشت پذیرفت و گذشته و گذشته و گذشته
 اسکا که از تاریخ فرنگ بار اقم می گفت که برنس ازت قافله حاج را اسیر کرد و نیزندان داشت و صلاح الدین بهت
 خلاصی اینها با و نوشت برنس ازت پذیرفت صلاح الدین برنجید و سوگند خورد که اگر برار نشد دست بیا جم اورا

که چون بسم روخت تعمیر میخدا و ملاطفت نمود آفتاب و در هیچ نخوس بود و این دلیل است بر آن که هیچ خلیفه در آن شهر
 نمید و در میان است که او گفته بود چنانچه از جمله سی و هفت تن از خلفای نبی عباس یک تن در آن خاک سپرد
 بر سبیلان شک او و چنانچه دیگر سلاطین که در عهد او بجاگشت نشسته اند که آنجا نمرد و مگر میرزا اسپند بر او جهان شاه
 از اخفا و قرا تو مگو که در مشیت صد و پنجاه و هجری در لب را در گذشت و در تبع المکایات آورد که چنانچه او گفته و خبر را
 لشکر او و دو جنگام زلفا شوهر فوت کرد و آلت مردان از میان فرج او ظاهر است و بعد از آن که از شهر زندان
 از وی بود و آمدند به چمن محمدی و امیر و زاد و والد را قهر حرد و در نظام الدین احمد المتعلق نفعای مطابق مشاهد
 و در بنویس بار اقم میگفت که در عهد محمد بنج سیر بادشاه گور کا نید و در دلی شخصی شده را دیدم که آلت مردان و زنان
 سر و گردن داشت چه او شوهری داشت و از آن اورا فرزندان بود و یکی را در جنور من از پنهان خود شیر رسید او
 شجب شکم و سوال کردم گفت قدرت حق سبحانه قهله است که با این ریش و بد و درت شوهر دارم و این پس از
 شکم من متولد شده و چنانچه دو پس از از زمان میبارم که پس نیز سید اند و وزن در کجای خویش میبارم
 رجتمانی المطلب گویند که در عهد او چهار ده فرسنگ بوده و عرض احد افش چیل گز تعیین نموده بودند و جام و ساجد
 بسیار در آن شهر بوده و عمارات که بکلفا و توابع ایشان خلق داشته و در فرسنگ بوده اما الحال از آن نمانده و از شری
 نمانده چنانچه سباع و وحوش و طیور در آن بقاع آشپانه نموده و موقوف لب التواضع گویند که امیر شیخ حسن الیگانی بر
 آرد با بجان استیلا یافت شیخ حسن جوابی برده و فرج کرد و میان ایشان عمارات بسیار واقع شده و آخر
 میر حسن الیگانی بهراق و عسب رفته و بیست را و فوذا نهان او و در اندک زمانه چنان محمود گشت که
 بسبب آبادانی آن کوفته باب گردید از آن زمان تا حال بهمان خلق آبادی دارد و اگر چه بموای
 بغداد و گرم است اما محنت تمام با اوست و قحط و غلای از روستا ندرت اتفاق افتد و مردم نیک از آن یا
 بسیار برخاسته اند گویند که در آنجا میر و عسب و قحط و غلای آن شهر و دار السلطنت خلفای عباس
 بود و چه منصور و زلفی آن عمارت کرده و شکاه مقرر نموده اند از احوال خلفای نبی عباس در تحت بغداد و مرقوم قلم
 میگرد و اول الظایفه ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس عم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 است و او را سبج گفتم که چرا که خون لب باره از منی است بر بخت و قسح در تحت خون بر بخت با ست و او را
 خلفای نبی عباس ششم است و از سبج است و ششم نبی و هفت تن بوده که بکلاف رسیدند و سبج اولی
 است که در اسلام نام وزارت نهاد و در عهد نبی امیه کس را وزیر نگفتند و با محمد چون ابو العباس بکلاف گشت
 بسجدها و سبج رفت و بر بخت استاده طلب خواند بر خلاف خلفای نبی امیه که شسته خطبه خواندند و از انقباض قبل ازین نیز
 متعلق امر است و خراسان و دیگران و چپارد و سبج رابع الاخر در سن یک صد و سی و دو و هجری با سبج بیعت کردند
 سبج عم خود عبد الله بن علی را با لشکر و ستم بریزم مردان تار که آخر بن خلفای نبی امیه و مروانیان بود و از
 او بامردان عمارت بر م کرد و ظفر یافت و مرد و از ابا الاخر در سن یک صد و سی و دو و هجری در آن شهر و دیگر فضل رسانید

تشمیسی کی گرفت دروسی باو بنما و معدود می چند که با مادی بودند و گفتند تا وی از مرکب فرو آید چون خم نرم و بیک رسید
آواز بکرتید که گرو بس بزن خارجی بنگان آنکه از عتق کسی پاسیده باز پس بگریست مادی خود را با و رسانید و تمسیر از پیش
گرفت و از رگت از آن پس بجمار سوار شد و سلاح باز خود و در ساخت هر نه بن اعین گوید روز
مادی مرا نزد یک محله سری در خلوت بنجاند و گفت می بینی که این سگ طبعی می برکی با من چو نوع
معاش می کند و میخواد که بارون را بخلافت نشانند هم اکنون بر و سر رشید را تر و من آریس نرزدان خود آل
ابی طالب را که آنجا اند بقتل رسان پس بگوید و دیگران را از عیال سیان یا بی با تا بجان کین و آتش در کو فتن
گفتم یا امیر المؤمنین این کار سے عظیم است گفت از آنچه گفتم چاره نیست اکنون درین مقام باش و فلان وقت
بر و خود و بساری عوارت رفت و در همان شب بر و در همان شب بارون رشید بخلافت نگر گشت و در همین
مادی که بیدار شد و در آنجا غمدا ساخته بود و مخلوع و مامون متوال شد و یک شب خلیفه بر و خلیفه جانین بخش
و خلیفه مخلوع و خلیفه بنو کد شد با بجمار بعد از مادی برادرش الرشید با بعد از بن مادی در عمر است و
دو سالگی در سنه کعبه و هفتاد و هجری بخلافت شست و وزارت بیچی برکی داد و اول خلیفه ایست که در میدان
گویی بازی کرد و اول خلیفه ایست که قطر شمع باخت و اول کسی است در اسلام که خرید اسب آفکند و اول با صحت نما
و قضا و شعر سر می تمام بود و بنایت متوالی بود و یکی اورا گفت با چنین تو اضع ماسبت خلافت نشانند گفت ماسبتی که بتو افش پیل
شو و مرا باید روزی جوانی را که فندی کرده بود و بفرموده تو دستش بر بند و در جوان افطربان کرد و گفت و ستی را که در
بیا و داده قطع کن گفت بفرمان خدا می کنم زن گفت قوت از مناعت دست و دست بارون گفت که اگر دست و راند بر من از
گما بکاران استم چیزن گفت ای خلیفه ترا گناه بسیار است این را نیز ترا نماند و دست ازین بیچاره باز دار و بارون بخندید
و پس را با بخشید با بجمار در سن کعبه و هفتاد و هجری محمد امین بن بارون رشید از زبیده حاقون بعد از بیعت ماه و دست روز
از نو کد مامون بوجو را که در کعبه و هفتاد و پنج هجری بارون محمد امین را و بعد از ساخت و در کعبه و هفتاد و دو هجری مامون
و بعد از ساخت و امین را و در آن تقدیم نمود که مادرش زبیده بود و مادر مامون کینیک بود و مامون بعلوم و فضل انصاف
داشت و امین را از آن بهره نبود و بارون امر کرد تا سجد بنویسند و گواهی اکابر و علما و در جوه بنی با ششم و بنی عباس
و سایر امرا بر آن ثبت کردند که از تفرقی حلوان که عبارت است از کوران و نهاده و ترم و کاشان و ما و الزه و بکرتان و
رسی و قوس و طبرستان و جرجان و خراسان و کابل و زابل و مامون را باشد و بعد از ده و اسط و نصیر و کوفه و شام و بعل
جزیره و حجاز و مصر و آفریقا اقصی مغرب امین را و امین به بعد از نشیند و مامون تفرقین نمونگا سازد و اگر کی پیش از دیگر
وفات یا بدان مملکت نیز دیگر را باشد و پس ترسوش که تا نیم نام داشت بعضی از ولایات جزیره که بر دم متصل بود با و داد و اورا
مومن لقب نهاد و سچ شتافت و بدینده رفت و سه مرتبه با علی آن و با طوطا و با علی مدینه آن سال را عام الا علی الا علیه السلام
خوانند گویند که بارون رشید امین مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با من مخالفت نکنند و یکی را امر کرد که آن سبل را که
نوشته بودند از خانه کعبه بیاد بر نهد و در وقت آن سخن آنجا غذا و دست و از نده بپختا و طلق آن را بفال بزرگ رفتند با بجمار

پس چون سنجاق از تنگ و غارت مرویان فراغت یافت بر او ابو جعفر را در یک ممدوسی و چپسار و بعد از سنجاق باورش ابو المصنوع را بقدر ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس معروف بنصف در و دانی بگذاشت رسید او را بکلام بخیل نسبت کردند و از آن او را الفی گفتند که اگر هر کس در و دانی بگذاشت و در خدمت حق کوفه صرف کرد و دانی سبکس در هم است و قیراط نصفت آن باشد و سبب چوکی به نوبت هر دو نفر صیبا داشتند و در هم نداد و چه وقت جماعتی قصد قتل او کرده و منصوبه یاد و از قهر بیرون آمد و چون اسب حاضر نبوده بیشتر سوار شد و پس از آن اسب تیار بر در میاید آهسته و شمرند او را از پیچیده او است چنانچه گذشت منصور در آن حرف بچهره روزی بر بام قصر بود و مرانی پیر را دید که تالی و الله ان نصر آتایم و او را بخواند و گفت جدا سلاطین کوتا و عمر باشد شما عمری در آن زیاید گفت از آن که ایشان روزی خود را اینجا میارند روزی خود را و ما بنده بیج بکار میبریم منصور بچند یاد و او را است صد و درم بخشید و بعد از مبنی که او را دید که کار شغال داشت گفت که تو سببی گفت پس آن پیرام و او در گذشت منصور گفت پدرت راست گفته بود و پس نگذاشت که منصور در یک صد و پنجاه و چهل و در یک روز گذشت و او را اسب بر بند و روزی که شاد و دفن کرد و در یک روز که حرام جلیست بود و بعد از و پسرش ابو المهدی بالله بخلافت نشست و زن از ایشان را نجات داد او را که کریم بود و نقلست که مهدی در شکار از لشکر که با او ماند و شب سحر از اعرابی رسید اعرابی حاضر و و کوزه داشت و با حاضر آورد و مهدی چون کاسه را بخورد و گفت من یک از خایه ام و چون کاسه دوم در دست میداد گفت از امرای او و چون کاسه سوم بخورد و گفت من خلیفه ام اعرابی کوزه را از پیش برداشت و گفت اگر کاسه دیگر خوری دعوی نبوت کنی و دیگر در دستش که بر جمیع آمدند اعرابی از آن گمانی ترسید و دیگر بخت مهدی او را بخواند اعرابی حاضر آمد و او را دید بخت نشسته بود و دیگران نیز او را میاد و گفت السلام علیک یا الله گفت من خدایم که رسول الله گفت من تنبیه کنم گفت خدای من تنبیه کنی چرا بخت نشسته فرو دانی و در میان دیگران بنشین مهدی بنشیند و او را صلوات الله علیه مهدی پنج شتافت بزرگان که گفتند هر که از خلفا بنی امیه و بنی عباس هیچ آمدی که بعد از اجماع بودید اکنون از بسیار سواران و دیوار با گران بار است مهدی بفرمود تا آن جاسه با را بفقرا و کسین دادند و دو لیست جامه زر لغت در خانه بپوشیدند و بشک و عز و گلاب دیوار با بپوشیدند پس روح بگذارد و بپوشید رفت و سه صد هزار درم و دو لیست هزار و دینار بخشید و بعد از شتافت و در یک صد و شصت و پنج و چهل و مهدی دختر را در خود زیاده خانو بنی جعفر بن منصور و الفی را بعد از خود و مارون رشید کشید و او را بفرستاد و درم فرستاد و مارون هم شتافت و اسیر بسیار گرفت تا باز گذشت و در یک صد و شصت و هفت و چهل و مهدی و دیگر بار پنج رفت و زمین بسیار داخل مسجد حرام ساخت و بعد از و پسرش الهادی بالله بخواند بخلافت نشست و او را بنات و طلب و شتافت طبع و شتافت نفس و شجاعت و سخاوت و انصاف داشت و روزی در باغ چشمد سوار شده بود و بر میگردید که از خواج را حاضر فرستادند و فرستادند که چون برابر او رسید

خویشان طلبه داشت پس صغیر و کبیر اولاد عباس را بمرو و خواستار ایشان سی و سصد نفر را کس جمع آمدند اتفاق امام را
و بعد کرد و از سر فرمود که آیات و کتب کما عبادت عبادت بود بر ایات و نبات سپید دل کرد و رفتند و فساد
بر طرف شد و آخری بختان را در آنکه در هر دو و مامون تولی خلق قرآن ظاهر کرد و فی قرآن خلوت است گویند
که مامون روزی نزد تنبیه با قون رفت و او را دل تنگ یافت گفت ای مادر که بر فرزند عزیز خویش محمد بن ابی تنگ
هستی که او را بکشتند گفت نه ولیکن از کرد و خودت یا نم گفت چه کرده گفت اگر گویم دل تنگ شوی مامون گفت بگوئی زبیده
روز سه باید در تنگ شوی یا ختم بدرت بر دم گفت عریان شو و گردن تو را بکشد و در آن باب الحاح نمود و یاجار
چنان کرد و پس دیگر یار با او شطرنج باخت و به بر دم گفت بطبع رو و با یار دیگر خرقی نام که آنجا است جماع کن خرقی
کنیز که بقیع بنظر بود و بدرت هر چند زاری کرد و ندانست و چند آن الحاح کرد و م که یاجار با او گرد و داد و تو بود و آمدی
و رسید یمن و پس بر آن این آنچه زبیده مامون گفت لعنت بر الحاح که اگر ملک کنونی می گشت آگاه بخششی با یار زبیده در آخر
جای تنگانی در سینه و معد و و جوی و در گذشت و او ملکه عادل و عاقل بود و یار و آن را بخت و دالت کردی و دور را با
و با دیه با هر که ساخت و از بعد از آنکه خطبه و دیوار کشته تا بیاید دست بر آن نهاده هیچ رفتند و در جنت باشند
با یار مامون متوجه بلاد روم گشت چهارده قلعه از آن دیار بشو و در اجعت نمود و در رقبه در گذشت گویند و قتی مامون
بخواب دید که در سوزخ روی با یار زبیده رفت بر کرسی نشسته بود و پیش رفت سلام کرد و دانش پرسید گفت منم
ارسطا ملائیس گفت در خدمت دهی که این تو خواهی که کنم گفت به بر من گفت خوب چیست گفت آنچه نزد عقل
خوب بود گفت و دیگر چیست گفت آنچه نزد شرح خوب بود گفت و دیگر چیست گفت آنچه بدو عفت خوب بود گفت
و دیگر چیست گفت و دیگر هیچ خوب نباشد مامون سزا شد و مقتدا و گشت و بعلم حکمت رغبت نمود و در سوزی
نزد ملک روم خستاد و مکتب یونان بدست آورد و در علم را فرمان داد و از آن را بفرمانی ترجمه کرد و در آن علم را بواج
و او نیز و بعد از مامون برادرش المعتض بالله بن هارون بن خلیفه نشست و او عادل و شجاع و
بقوت باز و اشتبار داشته و می بود و از آن مامون او را در شام از لیس آن نه آورده و عجب تر آنکه سخاوت رسید
و در اولاد و اقبیه ماند گویند صد و سی هزار اسب در طوله او جو خورد و ندانست چون شهر شام و نهاده و امر کرد و تا تو برده ای
اسپان را بر از خاک کرده و در موضع ریختند پلی بلند پدید آمد مقتضی آن که شکی ساخت روزی مقتضی فرمود
در پیش خود گردون زدن فرمود و مجرم گفت اسے امیر حق خدا و رسول مرا بیک شربت آب ده مقتضی فرمود
تا او آب داد و از مر و آب بخورد و گفت ای امیر المؤمنین این شربت همان بود که تو بدم اکنون اگر همان
گشتن واجب بود قبر تا مرا بکشد مقتضی گفت حق همان بزرگ بود و او را اطلاق قتل خود و در
سال ده صد و سیست و سه هجری قمری در مملکت ز غارت کرد و بنیای ربه از مسلمانان امیر ساخت
مقتضی با و ولایت هزار سوار که از آن جمله صد و سی هزار که همه اسپانان ابلق داشتند متوجه روم شدند
و با قیصر سعادت داد و وطن را یافت و عموید را محاصره کرد و گرفت و متوجه قسطنطنیه رفتند

قیصر کے راز سے مسلمانان گرفتہ ہو کر خدا و مقصود پر یار خویشی از گشت دور و صد و بیست و بیست و چہرے بسیار
 در گذشت و اورا خلیفہ بنی نو اندر تیرا کہ ششم خلیفہ است انہی عباسی ششم اولاد عباس است بہو مقصود بن رشید
 بن ہدی بن منصور و ابی بن محمد بن علی بن عبد اللہ بن عباس دور مدت سلطنت بہشت شہنشاہ فرج و بہشت تن از بزرگ
 زادگان ہجرت و خدمت و لمیرہ و فخر و بہشت لبر و فخر و بہشت بہشت ہزار اعلام بہشت ہزار کین بہشت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 کرد و بہشت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 الی الخ و بہشت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 کو شہری و قبی زنی تر و آمد و گفت بن بنیم و اتق گفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ یا بنی ہدی گفت
 آری لیکن بہشت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 سب لحد متروکی کہتے اورا بشیہ و گروہی مغربی کہتے ہی و درستیہ و صد و بہشت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 سند یا ہجرت و ما ہجرت اطلاع یا بدین سلام تر جان را با ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 سند یا ہجرت و ما ہجرت اطلاع یا بدین سلام تر جان را با ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 طلبیہ نور گرم کرد و انکار را با ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 و اتق بہشت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 و در گذشت و درستیہ و صد و ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 و اورا بہشت ترین خلفای بنی عباس بود و مالود علی عداوت و ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 افتاد و تاسہ ساعت با ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 تلف شد ہی و درستیہ و صد و ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 کرد و درین حال متوکل مکر و کمال زنجیر و ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 اصلی باز و متوکل ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 و گاہ مائے درین بیگفتندی و چون اورا گزیدی بہترین علاج کردی و ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 ویدہ است کہ عبد اللہ خان ابن علی محمد خان رو میلہ یا بازی کران مار و گزوم میلہ تمام و ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 اخون مار و گزوم سے آموخت و بسا بود سے کہ در مجلس خویش ماران را مار واد سے ویدہ گزمتے
 و گزوم آوختے و زبیاں اورا ازان منع کرد سے و او شہید سے و ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 را وقع کرد سے ناگاہ روز سے اورا مار گزید و ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 با ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 باہل بیت رسول میدہشت و شش سال خلافت کرد و در گذشت و گونید کہ اشارہ تراک اورا ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 المستعین یا عبد بن مقصود اشارہ امرای ترک ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت

نفرمان مغرالدوله بخلاف نشست مغرالدوله را دست که ابو الحسن محمد علوی را بخلاف بنشاند چنانکه حق ملکوست و زینکشت
آن را که خلاف است و بی اطاعتش کنی یا حاکمیت گفت مطاع و عزت وزیر گفت اگر گوید دست از حکومت باز دارد
چکینی مغرالدوله گفت اگر نفس با من مسامحت کند نفیر موده عمل کنم و اگر عسیدان و وزرم بدو رخ و روم وزیر گفت
پس چرا نام خلافت بر شخصه باز بگذاری که با ستمی قانع باشد مغرالدوله بدین فرست و از آن غریمت در گذشت
الفقه بعد از بیماری مطیع پسرش را طالع با صد نفران پدر بخلاف نشست و بعد دو ماه پدرش در گذشت
و در عهد او ترکان با عزالدوله و یکنی ماریات کردند و عهد الدوله به بغداد رفت و استیلا یافت و طالع
علیه قیام و تا آنکه بجای الدوله رسید و عهد الدوله بسطت رسید و طالع را فتح کرد و از خود داشت و در سنه
و شش تا و یک سحر ای اتفاقا با صد و درین مقتدره فرمان بها والدوله بخلاف نشست و بر طبق خواست که علی را ایدیه بود
در تقسیم علویان میگوشید و درین چهار ساحتش کبی آن است که طالع مخلوع را اینسین طالع خود ساخت و بعد او
چندی در خراسان بدستور خلیفه نام او را طالع خواندند چون سلطان محمود و غزنوی و خراسان استیلا یافت خلیفه
تمام قار کرد و وفادارش را و شش سال غریافت و یکسال و چند ماه خلافت کرد و بعد از و پسرش الفاسیم را بدست
نشست و در عهد او دولت و باطنه منقرض گشت و با سبزی که مقدم اترک بود خروج کرد و بر بغداد استیلا یافت
و خطبه نامت نصر الله علوی عبیدی صاحب معتز خواند قاسم را ابو الحارث بنایه بر و نامه بطغر لیک سلجوقی
نوشت و او را قلع و قمع با سبزی خورین نمود و طغر لیک باید و با سبزی را ستا صل ساخت و دیگر را قاسم را به بغداد
خواند و بخلاف نشست و بعد از و پسرش الفقتد را به طغر لیک بخلاف نشست و او بر بدو رخ انصاف
بعد خویش کبوتر خانه منیدم ساخت و امر کرد که ملاحان زنمان و مردان را در یک کشتی بنشانند و در چهار صدر بنشانند
سجری مقتدی و دختر سلطان ملک شاه سلجوقی خواست او را از دختر سلطان پسر به بوجود آمد موسوم با ابوالحسن
و در چهار صد و شش تا و پنج سجری سلطان ملک شاه به بغداد آمد و بمقتدی پیغام داد که پسر خود و دختر را که و بعد
کرد و قلع کن و ولایت عهد به ابو الفضل جعفر ده و بغداد و با و باز گذار و به بغره رود و اقامت کن و مقتدی می طوعا
و کرها قبول کرد و ده روز را ملت خواست سلطان اجازهت و او مقتدی را در آن ایام روزی هفت و بیست گام
انظار بر خاک گسترش و سلطان را و عیای بدر کردی و هنوز آن عدت بسر نمانده بود که سلطان در گذشت
و مقتدی بن به بغداد ماند و بعد از و پسرش الفقتد را به طغر لیک بخلاف نشست او با حاکمان حمیده اتفاق
داشت و بخطوب نوشتی و شغرنیک گشتی بعد از و ستارگان سولای زمین و بر سر حوت جمیع آمدن از آن عیسی
گفت اگر من با ایشان بودی پس طوفان چون طوفان فوج اتفاق افتاد و منی اکنون باید که در قمری
از افغان عالم نیلی عظیم آمدن بنیان شد که گفته بود چه در خلیفت نیز که سب از آن فایده حاج و بر سر نیل فرود
آمد و بر سر نیل باید و بعد ما به بر و او در پانصد و دوازده در گذشت و بعد از و پسرش الفقتد
بخلاف نشست و از نیل حقیقه عباسی گرفت و در پانصد و بیست و نه سجری طایفه از سلطان مسعود سلجوقی

آقا سرور
 ماه نیکوترین باشدی ملائکه زن در حجاب شدند موسی از گفته ایشان کشت و گیر و در نزد منصور و الفی رفت حال بازگشت
 فقهارا جمع آورد و از آن سوال کرد و همه گفتند آن سلطان است مگر کسی از ایشان گفت نه چنین است زیرا که آدمی از آنجا نیکوتر
 است و قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم موسی شاد شد باری وافر بقیه داد و ابو الولید معن بن اکر
 شبانی انچه نماند بر اجراء دست و محمد بنی امیه مکتوب آورد بایمان داشت چون دولت بنی امیه بکبر آمد خبر دست منصور
 و الفی رفت و آنرا یافت صاحب ابن عبید و گوید که معن را گفت مرا سوار کن و خطه درین بوشان من نبرم و در دست
 و پس از آن سره و دفتر و دینار و داند و نگاه جامه و کرت و در داند و دینار و دوازده و چهار و سه و دینار و دوازده
 فرمود و گفت بخدا سوگند اگر خزان من مرکب لباس من بیکم آن نیز ترا می بخشیدم جعفر بر مرکب لب جعفر است و بر آنکه از
 اکابر و زرا استیجا بود و اندو اجداد و او در آن مجلس با طین محمد و اندو جعفر است که در فقر و ادا فی ساخت و در جعفری
 با و نشو و باست و در باب لب بر یک بر جرات بسیار گفته اند از آنجا که آنست که چون سلیمان زیر بگریست و از مجلس برانداخت
 گفت که جعفر با و از طلبید و از مجلس اندن سبب چه بود سلیمان گفت که او پدر و است که با خود زیر سیدار و دیدم گفت
 که اگر فرمان می بخش که سلیمان خدا و اندیم پیش جعفر رفت و استفسار نمود و جعفر گفت راست است زیرا که گنجشتری من است
 بر اعتبار داشت که اگر کسی به امانت ما را تنگ کند از آنرا که ما در ذلت بر هم ندیم حال با سلیمان گفت پس سلیمان جعفر را
 بطلبید پس از آن او را بر یک خواند و نگاه سلیمان از حرم او و تلویج نمود و او را وزارت داد و وقت خلوت جعفر گفت که
 خداوند چو کند و است که با من بر است گفت و دو مهر بر بازوی منشت فحاشا پیش آنست که چون بوی زیر بدو رسید و گفت
 پس چون پیش می آمدی مهر ما در حرکت آمدند از آن دستم که زهر داری با بجل بعد چند سه سلیمان و پس از جعفر و در گذشت
 پس شش حسا که بر یک در ضمانت و رای چون او در آن عصر نبوده و او است که هنگام خواب کردن تفسر سره
 بر شات رای منصور و الفی را از آن منع نمود و این حکایت و در ضمن بنیاد و مرقوم است پس او ابو علی شکه
 بن خالد بر یکی از مشایخ اجراء دست داد و چهار پسر داشته که هر یک و کار خود نظیرند است و فضل در خود و سخا و جعفر و زهد است
 و بلاغت و کتابت و محمد و عثمان و سرور و دنیا و موسی و در شجاعت و شهامت از سخنان می است نشسته بدین علی عقول
 او را با بجا آمدن و کتابت و الفی را از آن منع نمود و این حکایت و در ضمن بنیاد و مرقوم است پس او ابو علی شکه
 هر کسی که بخوار و مکتوب من بر و شنید بر من واجب است که بخوار و مکتوب من بر و شنید بر من واجب است که با معا و بن مسلم معا و
 کند معا و دست باز شد می گفت چه و اقامه شده معا و گفت هیچ و اقامه شده لم یکن ترسم که کف من خوش
 گفت تو گوی و آنچه دادم از دستم و در دستم ندیم گوید که از غلامان می بخر و در خدمت آواز دادم جواب ندای می
 بدل علی علم انصاحب موسی و ابی غلامان منقول است که معا و عباسی بعد خویش می را بنواخت و پس خود
 با و در رشتید که زن شکه و ای و ابو و با و سپرد و از تربیت نماید می با و در رشتید که زن شکه و ای و ابو و با و سپرد و از تربیت نماید می
 رسید چندان ستم نمود که بعد از او با و در خلیفه شد و او را بنواخت و در یکصد و هفتاد و هجری وزارت داد و
 بزرگ و ابی مستولی شد و او و پسرانش دست سجود و عطا بر کشاد و در سوم حاتم طای و معن بن زاید را احیا کرد

نیزمان او کما سی تا آن بن چنگیزخان قصد نمود کرد و نهم باز گشت و قسم در شش صد و چهل و هجری در گذشت
و بعد از و پیش المت معصم با بعد خلافت نشست و او آخرین خلیفه خلفای نبی عباس است و او به تخریب و تخریب
معروف بوده و از ملوک جهان کس او را مجلس اجبار نبودی بر آستان ایوان او یکی چون جلال اسود انداخته بودند
و یکس طلسم سیاه بر محبت آستین از خرجه فرو گذاشته هر که بدگاه آمدی آستین را زیارت کردی و بر سنگ بوسه زدی
و صد و بیست و چهار هزار سوار در دیوان او عکوفه داشتندی و خدام امر اغیر ازین بوده و در سینه ششصد و پنجاه و شش
هزار کوفه خان بن لویخان بن چنگیزخان بفرمان برادرش کمو تا آن متوجه ایران شد و بیسی نگذشت که لشکر بر نهاد و کشید
و بعد از نهم و محاصره بر نهاد و استیلا یافت و معصم را با سپران و چند تن دیگر بر کس بکشت و دولت نبی عباس از بغداد بری
گشت و بعد از معصم کسی از عباسیان در بغداد نام خلافت نبرد و نگذشت که از ایشان در معمر نام خلافت یافتند و اول
ایشان مستصبر نام بدین طایفه مشهور با سواد و بود و چون معصم بر دست هلاکوفان قتل رسید مستصبر بکسایت و بمهرت
و چند نفر از صاحب مصر و شام در سن ششصد و پنجاه و نهم هجری نام خلافت نبرد و نگذشت و مستصبر آمد که سلطان محمد
تغلق شاه ماد شاه هندوستان در بلاد خراسان نام او خطبه خواند و همچنین و از ده تن دیگر از عباسیان یکی بعد دیگر
خلافت یافتند و آخرین آن گروه و دوازده نفر متوکل علی احمد است که در سینه ششصد و بیست و دو هجری با اتفاق سلطان
قانع صوی غوری صاحب مصر و شام با سلطان سلیم خود کار و روم نهم کرد و او سی و گشت و نام خلافت از خاندان نبی عباس
بر خاست با بملک گوید که چون هلاکوفان در بغداد بقتل عام فرمان داد و مغولان هزار هزار و ششصد هزار مرد بقتل رسانیدند و یکی
باز اندر رایش هلاکوفان بر دند هلاکوفان گفت از اهل حرکت ناکبر است و ایشان را نگذاشت بخار را فرو نموده تا بهر و تجارت
کنند و هر دو آن گفت قومی مظلوم اند و بهر یاز ایشان قانع شد و قنات و شایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و
مهرخان و گدایان و قلندران و کشتی گیران و قضاة و علمایان و قصه خوانان و بازی گران و مسخرگان و اشراف ایشان را جدا کرده و در
که در آفرینش زیاده اند و نعمت خدای بزرگان می برد پس امر کرد تا همه را در شطرنج ساختند و خلیفه گفت که معاینم بر این تیانم
خلیفه مالی حاضر ساخت هلاکوفان گفت بر آنچه ظاهر است از ماست از مخفیات چیزی نه و خلیفه بعضی از اراخلافه اشاره کرد
آنرا بکشد و در حوضی پر از طلا یافت پس امر کرد که هلاکوفان طعام از خلیفه باز گرفتند و چون نبات گرسنه شد طبقی پر از زرد و نار
او در نزد خلیفه گفت این را بگویم خورم گفت آنچه توان خورد و چرا فدای جان خود و چندین هزار کس نباید کرد و ملک از بیگانگان
نگاه نباید داشت پس امر کرد تا او را بقتل رسانیدند و گفت نشاید که خون خلیفه بر زمین افتد انگار او را زرد و چیده و چندان جالیان
که در گذشت پوشیده نماند که بن خلفای اشتیاقی می داشت با و لا عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم رسید چنانچه گذشت و در عمر عباس
اکثر طبقه از مسلمانیان را اسلام چون ظاهر و لایحه و مدافع چون یعقوب بن لیث سامانیان بجا که سران غزنی که سلطان محمد
ازان گروه است و سلاطین و نواز نهم شایان و غوریان و طایفان اشراف ایشان بسیار و همچنین ملوک هند و متابعت و نبی در خلافت چون
حسن صاحب و دیگران سلطنت رسیده اند احوال هر یک بجا بای مناسب بر قوم است **فصل نهمی** از احوال
وزرای و خطای خلفای عباسیه موسی عباسی شیخ عباسیان بوده گویند شمس جمیل داشت روزی با او گفت اگر از

بنامه شایسته ستر سے چند پر زور دیدم کہ بر در خانه ایستاده بودند حال بہ پرسیدم گفت ہندو ہست کہ
 عمار بہرچی بر کی فرستادہ اند ہندو را از ان آگاہ کردم تعجب کرد و ان ہندو یانیان و او میں از ان کی زمانی پدرم شعلی بزرگ
 یافت و مالی وافر بہت آورد و مرا گفت کہ آن وجہ بہار برسان نزد او فرستہ و او را بہ وجہ اولیٰ شستہ دیدم سلام کرد و
 جواب نہاد کہ تم آن نہ را آوردہ ام نہ بخیدہ و گفت باز نہ کرد و بدرت ابگو می کہ من صرف ستر کہ بہ گاہ غلامی مال از من بہتانی
 و باز ہی پس گفت از پیش من و در شونا چارہ مال با گشتہ و از کار کاچور و طبیعت من جایی کہ گشتہ یکے نزد فضل آفصل
 گفت چہ حاجت داری گفت در ہمسایگی توی باشم و نام من در تو کیے است و ولادت من و تو دیکہ شب اتفاق افتادہ
 فضل گفت چہ عمر داری گفت سی و پنج سال گفت راست گفتی پس او را دہ ہزار درم و اسی بداد و بہت رہنم
 کہ ہر سال دہ ہزار درم باورساند تھے پیش از انکہ وزیر شود با جمعی آمدند تا شکار رفت و ان سید گاہ مر جعت نمودہ بہ منزل
 ہی آمد اعرابی بزاقہ سوار پیش آمد و چون فضل را سپاہ بہرہ را دہ شدہ گفت السلام علیک یا اہل الدینین فضل گفت من خلیفہ شہنشاہ
 علیک یا اہل الدینین گفت من وزیر شہنشاہم علیک یا اہل الدینین گفت علیک السلام پس خیمہ کہ در میان رہنم و از آن گشتہ
 از پادشاہ گفت آن از پادشاہ فرستہ است گفت ہندو شہنشاہ ہندو کہ ہر چہ آمدی گفت از انکہ بہت ہزار کہ ہر روز سخا ہی ایشان بہ فضل گفت
 تو از ایشان کرا اختیار کردی گفت ہن ہوا طو لہم با ما و ہمہ کما و اشہد ہم کہ ما گفت آن کیست فضل بر کی گفت فضل
 نزد سے بزرگ است چون بار دہ ہزار و اقامت و شہر را بہ مجلس او را ہنیا بند اگر از ایشان خوش آمدی و الا خود را رنجہ
 داشتی اعرابی گفت من نزد او آمدہ ام و دو بیت در مدح او گفتہ ام فضل گفت بہر خوان اگر تا بل آن باشد کہ در مجلس
 فضل خواندہ شود و ترا نزد او برم والا از مال خود ترا بہر سے دہم اعرابی این دو بیت بہر خواند نہ با جمعی از قرآن مجید و ہن
 آدم بہ سحر رقتہ بہار الملک انفضل بہ ملکوام مقل متشاجر مقل بہ و قد بہ باسم الفضل لا ستم فضل فضل گفت
 یک گفتی لیکن اگر فضل گوید این دو بیت را شاعر سے دیگر در حق من گفتہ جگونی گفت در بیت دیگر از ہمتار خود بہر خوانم
 و بہر خواند فضل ہمان سخن گفت اعرابی بہر خواند و ہمین فضل میگفت و اعرابی شعر سحرانہ آنکہ مقل شد فضل گفت اگر بعد ازین
 گوید کہ ابن را دیگر سے گفت جگونی گفت چہار بیت دیگر گفتہ ام کہ ہمیکس گفتہ گفت بہر خوان اعرابی
 گفت آن چہار بیت این است کہ چہار دست و پای نافہ خود را و فرمان دادہ فضل کن و خواب خانہ
 نفعا عہ باز کردم فضل منفصل شد و سر نیز را نگاہ پس سر را آورد و گفت من فضل کہوی کہ چہ سحرانہ
 اعرابی گفت دہ ہزار درم فضل نہر نمود تا اورا بہیت ہزار درم و خود نہد با اعرابی ہندو ہندو گفتند
 معلوم نہست کہ این اعرابی شعر تواند گفت و گمان آنست کہ انچہ خواندہ بشعر فرہنگ ان است فصیل گمان
 برگرفت و نہر و ان پیوست و گفت یک بیت مناسبت این را از خود تو رفع کن اعرابی نہر این نہت بہر خواند
 بیت فقبوسک تو س الجود والہد سے و ذلعا بہ و ہمیکس سہم الیخرا فازعم بہ عشت نہت سے بہ
 فضل بہر سدید و بہت ہزار درم و دیگر با و خشیہ و ازین قبیل حکایات جو در او بہار است با ہمیکس
 چون فضل و نہر سال وزارت کرد و مارون خواست کہ برادرش جعفر بن سیحہ وزیر باشد پس نام نہد بہ

مدینه الانامیم
 اسحق ندیم گوید میرے آقا عبدالمعین ملک چرائی دہ نزار درم ہر سن فرستاد و مہینہ اندر ترو اور رقم شراب
 میخور و گوشت اسی اسحق سر دوسے بگویی چون ہرگز دامن گستاخی نکرده بود و دوست کہ از بیان ہزار و رم است
 بتجلیف سہ دوسے آغاز کرد مہاندیان گفت اسحق سر و دیک پیش بر یکمان گوید و بر یکمان ہر چند کہ حالا
 مسلمان اند اما ز اول و کبر اندر گفتم چنین مگوئے کہ انچہ در کتبش ایشان را بود و دیگران را بنزد و کنون یک کرم
 از ایشان باز گویم گفت گوی گفتم ہر خانہ تک بود خواستم کہ خانہ ہمایہ ہرچہ ہر خانہ از دستخ و ستاد و بی کہ در نزد
 کہ بنوا ہر بیوی کہ تم کو است کہ روانہ شود ہمہ باید و گفت کہ کار سے ضرور آدم اگر خواہی ہمین لحظہ خانہ مرا بجز والا
 بدگر سے فرو شمع یکپاش بنزد آن مشغول شدم پس بخت شدم گفت ازین بہتر لرغایت صبر جی تھا انکو و حال باز
 گفتم گفت ازین بجز جی از حال تو شرمندہ شدم پس صبر نہ از درم و اسپی گرگان ہمایہ نہ او کی را نشت کہ بخانہ
 برو و کبریا م شود ہر خانہ کہ گرداوست بنزد و سواران را جمع آرتا خانہ عالی بنامند و دیگر روز خواہ احمد وکیل جی باید
 و سیزد خانہ دیگر کہ اطراف خانہ من بود بنزد و ہر ہا منعافت داد و در اندک زمانے خانہ عالی ساختند و
 فرشتہ ران آگشتہ نمود و از قشہ و غلام انچہ در سر ای بزرگان باید آتجا فرستاد و صد ہزار درم ہر شہر آسما
 تھا و اسکا مہر گفت اسی اسحق وقت آن رسیدہ کہ مرصیافت کمی پس باسیران و دنیان بخانہ آمد و فضل و حقہ گفت
 ہدیہ اسحق چہ ساختہ آید ہر کدام از ایشان ہزار و نوار و اندی جی با ایشان تمام روز انچہ بود چون ریافت کہ بخانہ رو بہ
 دینار و دیگر اود اسحق گوید چون ابن سخن تمام کرد عبدالمعین الاکب بر پای داشت و انصاف داد کہ با ہر تاکہ ہر
 متوا نکر و حقہ شہ یا ہارون رشید بخوارہ سے رفت خلاصے از دیوان ہارون فرستاد کہ اسپی منقطع شد ہارون
 گفت کہ یا نقد ورم با و مدینہ ماہر خود اسپی خبر و با اشارتے کہ ہارون و ریافت یس خلوت شد و گفت انچہ اشارت
 کہ کردی گفت تو خلیفہ زمانے نشاید کہ بر زیات عدد وے کتر از ہارون رود ہارون گفت چون خود جسم کہ ہمای
 اسپے کہ یا نقد ورم بہت غلام و جسم چہ باید گفت باید گفت کہ ہر ابن غلام اسپے بنزد کہ یکچہ چون نیچہ
 چندے وزارت ہارون کرد از ان تغل استغنا خواست ہارون گفت اگر خردان نگار کنی پس از تو فضل و جعفر
 ہر دو شاہ اند ہر کدام را خواہی وزارت دہ سیح فضل را اختیار نمود فضل بن یحیی بر کئی - فیض ہارون رشید
 و اکرم بر یکمان است و گفت اند کہ جوہر یکمان از شوہرت یافتہ و در اما تم اسلام خواندندے
 با لمان جوہر نیات متکبر بود و گفتی اجمل و اجمل مع التواضع ازین بار جل من استخار و العلم مع الکلیہ ازین مقبول
 کہ گفت کہ من کسیر و سجن از عمارہ بن حمزہ آموختہ ام گفتند چگونہ گفت پدرم مشتے عامل سوا نیا رس بود
 در مطالبہ ہر پیہ داشت بداشتش صبر نہ از درم بروا قی ماندہ دادا سے آن تنبیہ گشت و با من گفت با لک
 در میان من و عمارہ و حشہ خاست لیکن صبر نہ از کسے مرا عانت نخواست کہ در پس من بنما کہ عمار رفت
 او در صدد دیوان بر مسند نشستہ بود سلام کردم جواب نداد و قصہ باز گفتم لحظہ خاموش ماند پس گفت
 در مگر ما چہ شو و من ملول از پیش ہارون آدم و از رعایت اندوہ در مسجد سے بخت تم چون بیدار شدم

و مخبر آورد آن جعفر را بقتل رسانید و پدرش بجای و فضل بن یحیی در حبس در گذشتند و بسبب قتل ایشان در تواریخ مذکور
است و آنجا ندان را بر انداخت چند روز آن زمان لغت نشیند عاجز شدند محمد بن عطفان گوید روز عید بخانه ششم
زنی در لباس سوگواران دیدم از راه خود پرسیدم که این کیست گفت مادر جعفر بر کیست است از حالش پرسیدم گفت
در حیات پدر من گذشت که چهارصد تنه گران بها داشت و درین عهد و پوست گوسفند دارم یکی لیستر و یکی آن
نست بر حال او هم کردم و پانصد درم با و اودم گوید که چون بجای و فضل بن زندان افتادند یحیی قدرت آن نداشت
که بر دشمنان گریه نتوان کرد و فضل این بزرگ بر آنکه خود و نهادهای تافتد رگم شد یحیی بان وضو کردی با بجلد چون
بارون رشید را که راه مستاصل ساخت امیر کرد که سبک نام مرا که نبود و جانی بخانه های مرا که که خراب شده بود و میرفت
وزاری میکرد و بارون این را شنیدند آن جوان را بدست آورد و گفت از من خبر میدی که خلاف امر من کردم یحیی گفت یا
امیر المؤمنین مرا که از من حقوق بسیار است اگر فراموشی که با آن غرض کنم گفت بگو یحیی گفت من مادر بن مخبر فرستادم
از خاندان بزرگ مانده و او فرستادم از شتم و شتم بر رفت به آواز و بهر آنکه قصد نمود که درم و چون پرسیدم از زمان و فرزندان را در
سجده بود آورد و دانیان را که گشته اند از شتم و شتم و سببی دیگر رسیدم جمع فرستادم مرا خاستند و روان شدند
من از بی ایشان برفتم بدرستی رسیدند و در وقت من نیز برفتم یحیی بن خالد بر آن را دیدم بر تخت عاج نشسته من
با هم از آن غشته نامان را از شتم و شتم و یک تن بودیم یکدیگر محو عود آوردند و ما را محط سراسر غشته های نوئی بقتل
در گوشه غشته یحیی تافری را گفت و خرمین عالیه را بر این پسر گویند و دست خطبه کن تافری غشته است نشان
کرد پس صد و یک خادم بایدند هر یک با طبعی از قهر و در کنار و بنا بر پیش هر یک طبعی نهادند همان من یکان یکان بر پیش
و طبیبی ز رگ رفت بر من میگفت من تنها با دم خاد می گفت طبیب بر گریه و جیره و ن رو چنان کرد و دم
و متنگام رفتن هر لحظه باز پس می گزگتم که سباده که از بی میاید و آن نزد من است تا ندی یحیی بر آن حالت بیدار
باز خواند پس گفت بشین بنشینم گفت بیکانه و غریب می نمایی مال ناگذاشتم پس پسر خود را نشسته را بجا ماند
و گفت این مرد از دو دمان بزرگ است بخانه جبر و نکوئی کن سونسه را بخانه خود و بر و در غشته قاهر
و من پوشید و آن شب و روز با او بعیش پس بر دم و دیگر روز برادرش محمد بدست در با من سلوک کرد
و همچنین هر روزی که از مرا که ضیافت مامیکرد تا دود و گذشت و در آن ایام که در شتم که بزم مشرب زندان
من چه آمد و بر چند میخوایم که بر من رو در رخصت نمی یافتم بعد از او و در خانه نشسته بودم گفت
بر خیز و نزد عیال خود پیش بر تو را خود گفتم اگر فایده تو وقت و در روز همان مسلمین و در روز تو و کاس
همان روز رفت بودم پس بر خاستم و روان شدم خادم پیش پیش میرفت تا بر سر می نوشید
رفتیم به بزم شهاب و پرو دها آراسته جوان بدر و ن رفتم عزت زندان خود را دیدم که با بهانه
طلبس و دیا پوشیده بود و در من شده و میخرا امید یافتم تا که محمد از درم و چند
و قبل آن خانه نزد من آورد و دوا میخواست و در شتم و مسلمین که در خدمت مرا که دیدم و از عیال می نشان

نوشته که آنکس تری مرا از دست راست بدست چپ کن می دریافت بقتل نوشت که قاضی المومنین بنحو
 انعام بن سیدکالی شملک فضل نگاه شد وزارت به برادرش جعفر باز گذاشت و در یکصد و هشتاد و هشت و چری
 بفرمان مارون بیایلت خراسان و درستان و در جهان رسید و برادرش موسی بن سنج بامارت سندر رسید و با
 فضل از امارت خراسان مغرول شد جعفر بن موسی برکی عالمی و فاضلی بوده و در فصاحت و بلاغت
 نظیر نداشت و از و کاهی او آنست که بیودی گفت که مارون و درین سال بمیرد مارون بشنید و منوم گشت بیودی
 حاضر گرد و فقص نمود بیودی گفت که درین شک نیست آنچه از مرگ خلیفه گفتند ام سیمنا شود و جعفر گفت سخن را
 معتبر نتوان داشت و هر چند ازین قبیل سخنان گفت مارون شادمان شد و جعفر گفت اے بیودی بگوئی که
 از تو چند باقی مانده گفت چندین سال جعفر گفت یا امیر المومنین و را بقتل رسان و ظاهر شود که کذاب است
 و ازین اندوه زانی یابی مارون بخندید و بیودی را بقتل رسانید و روزی جعفر با فضل بن ربیع و را مورد زاری
 مناسطه کرد و با دشمنان در شت گفت فضل بن ربیع برنجید و روی به مارون آورد و گفت یا امیر المومنین
 گواه باش که جعفر باین چه بیگوید جعفر گفت اے امیر المومنین که گاه امیر المومنین میان من و تو شاد باشد
 حکم که خواهد بود مارون بخندید فضل بن ربیع را گفت چه را کسی مناسطه کنی که از جواب او عاجز مانی استی
 گوید روزی جعفر در خانه خود خلوت کرد و لباس حریر پوشید و حاجب را گفت کسی را بدرون نگذار
 مگر عبد الملک را و این عبد الملک ندیم او بود و حاجب گان برود که عبد الملک بن صالح هاشمی را میگوید
 پس جعفر شراب مشغول شد ناگاه عبد الملک بن صالح درآمد و در دست با شمع بود و خلیفه مکرر او را تکلیف ترم
 کرده داد و آنان ابا نموده چون جعفر عبد الملک را بدید رنگش متغیر گردید عبد الملک دریافت طیبسان
 بن سلام داد و جعفر را گفت مرا در کار خود شرک گردان پس با شمع خبر بر در پوشید و شراب نوشید
 جعفر در آن حیران ماند و گفت حاجت خود باز گویی که شتر سارم عبد الملک گفت خلیفه را با من سوز
 مزاج است خواهی که آنرا دفع کنی جعفر گفت امیر المومنین از تو خوشنود گشت گفت چهار هزار دردم
 دارم جعفر گفت آن از جانب من حاضر است لبیک کن از خلیفه خلیفه او لی باشد گفت پس مرا بر
 بعفای حمیده آراسته است خواهی که خلیفه و ختر خود او را دید جعفر گفت امیر المومنین و ختر
 خود عالیه را با و داد و امارت مصر را و تقوین مصر نمود و اسحق گوید از آن سخنان تعجب نمودم و
 برستی حمل کرد و شب بخانه شدم و صبح بدارا خلافت شتاتم قاضی ابو یوسف و محمد بن حسن
 را آنجا دیدم ناگاه ابراهیم بن عبد الملک بن صالح بیاید و بدرون رفت و با خلعت و لوا و منشور حکومت
 مصر بدرون آمد و عالیه دخت خلیفه را با و عقد بستند و چهار هزار دردم با و سخنان اش برود تعجب کردم و سخنان جعفر
 رفتم چون از دارا خلافت باز آمد حال بر رسیدم گفت صبح مرا خلیفه شدم و آنچه دروشن گذشت بود و گفت
 و آنچه تقدیر نموده بودم رخسار او و با آن خرابی نیمه اقدار و اعتبار مارون جعفر را بکشت و موسی و محمد

و عقار خریدیم چون ایشان در گذشتند عمر بن معد خراج کران بران نهاد و لاجرم هرگاه فل تنگ می شوم باین
ویرانه می آیم و ساحتی بگریه زاری مشغول می شوم و روزگار را بیوفای میگویم میگم بآرون چون این بیکاست
بشنید رفت کرد و عمر بن معد را بخواند و گفت هر خرابی که در آن مدت از تو گرفته بود باز و دیگر خراج بدستور عهد بر آن
گرفته باشد جوان بهای بای می گریست بآرون گفت با تو احسان کرده ام موجب گریستن چیست جوان گفت نه اینها
من برکات البر که عین است که اسیر المؤمنین میفرماید لیکن اگر من ایشان را یاد نکرد می مریانی تو شاعر حال من نشدنی
بآرون پس پندید و او را اصله داد و گفت بهرین شیوه باش که دو قاصبارک است و حسن و عهد من الا بیان
ابوعباس فصل بن سهل و ابوابین سه شته اند اکابر وزرای بنی عباس است اول دین کبریه داشت
و خدمت یحیی بر بنی گردید و بدست او سلمان شد و او اول کسی است که عنوان رنایل نوشت و پیش از بن
نوشته شدی که من فلان آیه فلان کوفه نیز از تو ابلع بغداد است چون بگذرے از حد و بغداد و کوفه
شمرے سعادت آباد و دراز سه سابق از بنا می بردشنگ پیش داد و بعد از آنکه شکرش بر سر و پیش
بسموم مدخل گشت در سال هفتصد و بیستم سعد و قاص بفرمان خلیفه ثانی عمر بن الخطاب بناموده چون از تحت از آن
سنان از ترقیب نموده بودند کوفه شهرت یافت چه غرب آن نوع جاسک را که و گوید بفرمان بنشین علی علیه السلام
بعد از فوت فاطمه زهرا و کوفه قاست می نمود و خط کوفی اختراع آن حضرت است پیش از آن خط مقبله شایع بود
و قول اهل کوفه اعتماد را نشاید چنانچه گفته اند الکو فی الایونی **حضرت اشرف** در روز شنبه کوفه بطریق
واقع شده و وزیر علی علیه السلام آنجا است و در سه صد و شصت و شش هجری بر زیر قبر آفتاب عقد الد
و یلی عارته عالی ساخت و پس از وفاتان خان عمارات بران افزود و در من راسه مشهور بام و از ایشان
مقتضی عباسی است و پیش آنکه چون مقتضی در تربیت غلامان ترک کوشیده از ایشان امانت بسیار بآل بغداد
رسید و در نه جمعی سر راه بروی گرفتند و گفتند که از شهر بایرون زد و الا با تو حرب کنم مقتضی پرسید که کدام قوت
گفتند برون شب ابرو بخت و ولای ریش مقتضی از شنیدن این سخن متاثر شده و در موضع قتل اول شهر را
و عمر بن راسه نام نهاد یعنی بر کسی که از اینید و در کوفه و آیتید رج بسیار مشهور گشت و در زمان مقتضی وقت فرستاد
طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بود و مسجد آن شهر در غایت وسعت و رفعت تعمیر یافته و حوضی از یک پا که سنگ بستان
مسجد ترتیب داده بود و در کعبه پیش میست و سه گز و در فاعش محبت گرد و فحاشش نیم گرد و در عین آن سبب سناری
اطول صد و شصت و گز بر آورده و در آن شهر اکثر خلفای عباسی مسکن میداشتند و اکنون گویند که بقدر دست مانده
و گویند که غایت ایام مهدی آخر الزمان در سر و آینه سر من رای شده مداین از شهرهای معروف عراق غرب است
اول شهرت و دیندیش او را بناماده کرد و آید و خواند با جمشید بن طهرت به اتمام رسانید و از آنکه معظم ترین آن
سبعه بوده و شش و یک قاصد و رومی و حیره و بابل و طولان و نهران و در حضرت شهر امر و خراب است و مداین عالی
دار الملک اکابر بوده عمارتیکو شیر و آن آسجا ساخته بود و مقصوره و الفی عباسی در شهر قریع ساختن بغداد و خواست

جاسوسی دوران شهر آمدی و از ازان بطور آسانی و آمدن غریب و مسافر هیچ نه ششم غیری قاضی شهر سزاوارش
نشتی و در می و مدافعه علیه گفتی که پایی در آتش نهند که بر باطل بودی غوطه خوروی و دیگر که بر حق بودی با آتش خوروی
بنفتم و در حقی بود از مس که بر نرا کس نایه افکندی و اگر یک بر نرا زیاد بودی همه در آفتاب بودی و استحکام سلطنت
نمود و به آنها بود و چهار صد سال ملک اند و ابراهیم علیه السلام را مصلحت نشد و آفتاب را در آتش افکند و او علیه السلام
سال از آن آتش بر آمد چنانچه در قرآن می بینیم است القصه بالاخره شبه باغ نمر و وقت و بعد از میل روز و بقول حضرت
سال پاکش کرد و بعد از آن تو شش و پس از دوی و یک تن از بی یک دیگر سلطنت کردند و بعد از ایشان پنج سال
پادشاه شد و لشکر به بیت المقدس کشید و بسیاری از بی اسیر اهل را کشت و بعد از او منو سوادلی شش و انگار چنان
به ایالت بابل رسید بخت نصر بقول مورخان عبارت از دایم بن گو و زین کشاود بن کاوه آهن گرسهت و دیگر وزیران
بهر سواد و با بجمعه که هر اسپ و کشتان سپ و در عهد سلطنت خویش او را سپه سالار ساخته میابل فرستادند
آن مملکت را بگزشت و بیت المقدس را بعد از محاربه کشود و قتلعام کرد و در حوالی بسیار و در آن دیار کرد و زمره بر آن هستند که
بخت نصر از ملوک گذرانیه بود و بعد از او پسرش قومود و ج و نه تن دیگر از بی یک دیگر حکومت رسیدند که آخرین ایشان
افطیس است که قهرمان سکندر رومی چندان بایران سلطنت کرد و در حدود اسکانیان غالب آمدند و در ایران سلطنت
رسیدند و انگار قیامه بر آن مملکت مستولی گشتند و در قیامه در تحت اقلیم ششم و در سلطنتیه سابد بصره شهری محمود است
و جیبیا السیر منقولست که عفران وقت عقبه را که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم سیانیه فرستاد تا در آن ناحیه بگذرد
تا کند که میان پادشاه عجم ملک هند طریق آمد و از یکدیگر پرس و گوید و دو عقیده در سال بقصد هم حیرتی شهر نماند و موسوم بن
گردانید و گویند شط العرب بزرگ را بصره واقع شده و در شبانه روزی و در تیره مدتی یافته اطراف و جوانب سیره را از باغ و بوستان
خفی کند تا آن سبب اطراش همیشه سر سبز باشد و صاحب تاریخ گزیده آورده که چون معاویه بدشت با دار الملک ساخت
به نیا و بن عقیه داد و گفت که در آنجا شبیه ایط سیاست بقصد می رساند چنان سبب آن مؤمنان را بچون بود چون دیا و میسر رسید
فرمود تا معاوی که در اندک هیچ کس در شبانه روزی نیاید که راه بینید یکشاید و در شب اول یکبار در دشت سعد کس در شب
پنجاه صد کس و در شب سوم کسی قتل آوردند بعد از آن کس را زهره نبود که شب بای از خانه بیرون نماند ناسی اعوانی را
گر نقتل گفتن من بر فردین شهر آمده ام و معاوی را نشنیدم و می یاد گفت که راست میگوید و اگر نشتن موجب غل سیاست
است و در این بکشت بعد از آن فرمود که شبیه سیاسی و کالین نه بینند و هر چه برود من و در جواب گویم بیخیا که در دوش و شش
ایش در آمده در دو کاخنا خرابی میکند و در فرمود که حق کشیدند از آن وقت رسم حق کشیدن پیدا شد و ایامه بایع میزد و بار و حده داشتند
به پای آمده شهر بیت بر چهار فرسخ بود یکی از سلاطین عجم تهری از شط العرب را کرده که اطراف ایامه لیبیان آب تمام دارد و باغ و بوستان
و نزار آن همیشه سر سبز و خرم میباشد و خفی نماند که از نزار تا اقلیم عراق و عرب و که در قدم شش کنون از شهر بای عراق عجم تهری که در عراق
پیش نماز که عراق عجم شش است میان اقلیم و چهار و اکثر نزارش در وقت است با نود و دوش بولایت از با میان که در نزارش خورستان فارس و جلدها
پیوسته است و طول کش از مسفر و در نزارش و نشتن و شصت فرسنگ عزم از او جبل اناب تا خورستان چند فرسنگ است

[illegible]

از افتاد و فرمودن با تفاق زال بن سام قصد افراسیاب که پسر خیزان نذران متوجه بود کرد و بهشت ماه مرد و لشکر در برابر
 یکدیگر بود در لشکر افراسیاب خطا افتاد و ناچار بریدند و فریاد و دوا و جادو و الهه را بگشت و از آب و دریا و جنگوست
 نیست و بهشت سال خراج از در عایا برداشت تا آن ملک آباد شد و سی سال ملک ماند و بعد از او زاده اش
 گرشا سپید که بر دایمی مادر او دختر این پادشاه بن یعقوب بود و جنگوست نشست و در گذشت و او آخرین سلاطین
 سوادان بوده و چون او نماند افراسیاب لشکر را بران کشید و پیوسته ماند که بعد از آب که او را در ویرانش گونید کتیبا
 که از تنگه و مردان سلاطین کیان است و که بقلب پهلوی چهار را گویند و اول ایشان کتیبا است که بگویند از
 سکونت و استیلا کتیبا و نسب و بنو چهر می پیوند و در ستم بن زال با شاره و پدر او را زکوه و در و بطلت نشاند کتیبا
 بنرم افراسیاب شتافت و در ستم و دران مع که دست برد می عظیم بود و افراسیاب مبلغ خواست کتیبا و تا آنکه ستم
 و غیره و ارضی نبود و مبلغ کرد و بنارس شتافت و ملوک نشست فردوسی گوید قطعه از آنجا سومی پارس لشکر کشید
 که در پارس بدگیمار اکتبید نشستین که نگاه اصغر بود و یکسان را بد آنجا که فرمود و کتیبا و اول کسی است که
 فراخ نمود و در ستم را سپهر ساری داد و بعد سال ملک ماند و یکا کوس و بعد ساخت و در گذشت و ایما
 و السع و اشمویل و فرخی بقولی بعد و مبعوث گشتند و او ملت ایشان پذیرفت من کلامه العمارت کالجی و ایت
 کالما و بعد از او پسرش کیما کوس بر تخت نشست و او قوی و جنگوست و در ستم بود و قتل و
 و طبیعت و ایتی و مایات او افراسیاب و دیگر احوال در تواریخ مرقوم است و او و سلیمان در مرداو
 سبوت گشتند و آن هنگام ملک مجسم کیما کوس را و ترکستان افراسیاب را و ناحیه حجاز و یمن و ناحیه
 سلیمان علیه السلام را و ده و یکا کوس را و سلیمان و دران اطلب کرد و تا شهر و طلاع سازند آنحضرت دیوان را با
 و یکا کوس در ستم بن زال اسطنت و دل و کامل داد و میمان پهلوان و همجنین او را ملقب ساخت فرمود که چون
 سلطان حاج بر سر نهد و بر تخت نشیند و کارهای شگرت در ستم و جنگ غیره از عهد کتیبا و کیخسرو تا سلطنت
 گشتا سپ بن که اسپ که سفید یار بن گشتا سپ را گشته در شاهنامه فردوسی جلوسی ثبت است از سخنان
 کیما کوس است که نیکو ترین چیز با صحت است و طبع ترین چیز با عاقبت و تمام ترین اشیا امن و لذیذ ترین چیز با عین
 و بزرگترین چیز با دین ایمان و اصفا با عدل است و گشت نیکوی رافع بلیات است و کار با مرمون است با دینا
 کیما کوس را پسر بود سیاوش نام کند زن کیما کوس از پدر بر سر محمد زو افراسیاب بر ترکستان رفت
 افراسیاب با سقواب ایران و لسه که وزیرش بود و دختر خود فرنگیش را با زو و اچ کشید با آخر نیاز می کشید
 برادر خود سرش از تن جدا کرد و مشهور است که چون خون سیاوش بر زمین افتاد خون سیاوشان که
 بر لب و در لاهون نامند از زمین بر میدفرنگیش از سیاوشان باز و بهشت پسر را آورد و یکسره نام نهاد افراسیاب
 او را بدشت و مهر باز داشت تا میان غسانان و بمولان تربیت پذیر و چون خبر قتل سیاوش به بدرین گشت
 رسید تا مردم داشت و فتنه خوابیده از سر نویدار شد کیون گویند زاده و کاه و آهنگر تا بر ستم افتاد و توان رفت

حق بود و رعیت بسپاه را نیز بر پا داشت و ملکی بود و ملکی بر سپاه آنست که جمله پادشاه را میطیع باشند و با کون
 او جنگ نکنند و به نوع که باشد و شتمن و مخالف پادشاه را دفع کنند و پادشاهی بر سر نه گاه دارند و حق سپاه را
 رعیت بر ملک آنست که ایشان را هر چه در مانده و وظیفه مقرر کنند بر وقت منسوب و رسانند بی تاخیر و رعیت غیره را
 باید که ملک آبادان و دارند و رعایت و محاربت کنند و در وقت بفرستند و در خارج را و آن فرزند سر کار پادشاهی سنان
 تا آخر کنند و حق رعیت ملک آنست که بر ایشان را و در عدل کنند و خارج و اوجی از ایشان بستانند و در کار حق خرج
 ستی و در شتی نکنند و شتمکاران را بر رعیت نگارند و اگر رعیت را بر کار آبادانی و در رعایت حاجت آید پادشاه ایشان را
 از خزانه خویش ندهد و اگر سالی از آسمان باران نیاید و خوار خواستن و بد آنکه ملک آید و آن باید که سه خصلت خرد بود
 یکی راست گوی بود که در مرغ آبروی سپهر و دیگر سخاوت و سوم خشم نگیرد و در کار خلق زیر دست اندر دست است
 و هر چه سلطان نخواهد بر ایشان تواند کرد و آن پس نباید که خشم او بخوشی آید و دیگر که هر چه خواهد بی خشم تواند کرد و آن
 هر چه ملک را بود از نعمت خواسته و فرسخی همه از ابر رعیت و بد تا رعیت آبادان و آسوده باشند و آن چیز که ملک باشد
 و رعیت را بکار نیاید چون اسپان و کلات حرب و جوار که بر ملک را بکار نیاید و باید که حقوق ملک بر حقوق رعیت ملک آید بود
 چنانکه اگر جانی حقوق رعیت باید کرد و آن و بخل حقوق کند و آنرا با حقوق کند و اگر جانی حقوق باید کرد و آن و بخل حقوق
 کند آن از دست رفت و تدارک آن نتواند کرد و خصوص در مثل نقیص و اگر کسی از رعیت پیش ملک ظلم کند از کاردار
 که بر وی شتم کرده باشد ملک را باید که آن ظلم را بگذارد و اگر ظلم آن کاردار ثابت شود و البتة او را شتم کرده و اگر
 چیزی بفرستد باشد بفرماید که باز دهد و آن کاردار نداند که باز شاه از خاص خود بد و بدتر هیچ از عامل بستاند و اگر
 چنان نکند و هم او را بدتر بخواهد باز بفرستد تا هر تبااهی که در آنجا کرده است او خود بیکند و اگر عامل نقیص را قتل رساند
 است ملک را باید که فرمان او قصاص دهد و هرگز از دست او بستاند و از آن مقتول او را عفو کند و راضی بدست
 شوند و بدست جانی خلق اند که پادشاهی نتواند و مگر با اعتقاد درست فرمان برداری خدا و هر گاه پادشاه راه راست
 بسپاه و رعیت او را فرمان بفرستد و بی شک و شمش شکست نه کرده و گرنه ملک از دشمن نگاهداشته باشد و در میان
 شما که کارداران و عالمان اند باید که بر رعایا و دکنند و شتم کنند چرا که این رعیت سبب خورش طعام و شراب شماست
 و شما هر گاه که داد کنید رعیت آبادان باشد و خارج من نذر و در زمینهای شما از سر کاپیت ایش برسد
 و هر گاه که شتم کنید رعیت از آبادانی دست بردارد و ملک ایران شود و خارج من تاخیر شود و روزی با شما تاخیر افتد
 و شما منفلس گردید و دشمن ملک را آید و از میدلی و ضعف شما دست بیاید پس ملک بر ملک ننماید و شتم شتم کردن
 بر رعایا این شره بداند که رعیت که از رعیت را نیکو اندازد این است راه و غیرت بین که منوچهر ام و بشما گفت همه کباب
 دادند که سمنغا و اعلیای پس منوچهر بر کسان را طعام و شراب داد و بعد از آن سپاه را بفرستاد تا با پادشاه را
 نه رعیت داد و من که از عفو بی ملک بقا و ملک و بعد از آن و پس من تو و بر منوچهر حکومت رسید و بر دست فرستاد
 پادشاه و توران قتل رسید و فرستاد و از ده سال در ایران ماند و خیرات را بسیار کرد و از آنست بن ملک

ششما سیم از این طبع داشت رستم او را با خود است گویا پیش گشتن سبب فرستاد و بهمن بخودت پیوست و ششما
 اولی که ششما که شکل آتش کده که یکطرف در هم و دوازده طرف دیگر صورت خود نقش نمود و از سخنان او است
 میت کسی که دین ندارد و برابر است گفت مناسب نیست مرا بدشاه را آنکه خدا کند بر بادشاهان گنجهای خصلت
 و بعد از گشتن سبب بهمن بن اسفندیار بن گشتن سبب سلطنت نشست و بهمن یعنی نیکو بایست و رستم بنیال
 در عهد سلطنت بهمن کند برادر خود ششما و بن ازال در کابل بجای افتاد و ششما و در حالت تفریح نیک چوبه برادر
 چنار که ششما بنایان در رشت برده بود و بدوخت این مصرع از شاه نامه یاد آمد مصرع ششما و چهار و بهمن بر
 بدوخت جدا حاصل ششما و رستم هر دو از جهان قاتل تهمی کردند بهمن بقصاص خون پدرش هفتاد یار لشکر
 بهمن در کشید و فراتر از بن رستم را بقتل رسانید و اسبها را از این بدوخت و ازال را بعد از زعموت خیانت داد و در
 اول کسی است که نام در اول مکتوب نوشت عنوان نامه اش چنین بوده که نامه آرد و بهمن بنده خاص خدا
 حاکم ششما اول کسی است که بدوگاه خود و زبان و در می سخن گفتن فرموده و پیش ازین بهلولی سخن گفتندی و دختر خود
 جامی را که از دین داشت چه در دین زد و دشت و چو س نکاح با دختر خواهر در دست بوده بنام خود اکنون نیز در
 چو سبب ان شائع است و لیله ساخت و پس خود ساسان را از سلطنت بی تعیب گردانید ساسان بظلم
 گردید و بقیه طیس و قراط معاصر بهمن بود و از سخنان بهمن است و کز نیکو تره عمر است گفت که انصاف نیکو ترین صفت
 است و گفت تجربه الجبره تجتمع اکثر یعنی از موده را باز از مودن ضائع کردن عمر است گویند که بهمن هرگاه عالمی
 بجای فرستاد و نشی بر گماشتی منتهی اگر از عدل او بار عایایان کردی عامل را پایا بشش لمند بیافتی و اگر نه
 جزایش را می و در سال کنار عایا را بدوگاه خواندی و از تخت فرو آمدی و بر زمین نشستی و گفتی کیال شد
 که میان شما حکومت میکنم اگر امری از من صادر شده باشد که آن را نمی نیستند اعلام کنند پس مود مود بدان
 یعنی مانی القضا و بر پا خاستی و گفتی حاضر عام از تو را یعنی اند پس مفره عام کشیدی تا بخور و ندری و چون
 فادخ شده می شخصه با و را بلند کردی که عمارت و زراعت کنند و از خدا بترسند و گردنیانت نکردند و بعد
 از آن رحمت شدیدی و گفت اند که از میان هیچ باو شاهی بفضل و دانش او نبود و بعد از تهنیت بهما گئی
 نشست بهمن سلطنت نشست و چون اندر برشش بهمن حمل داشت پس رستم را آمد و از مردم جهان داشت و از
 حسب سلطنت او را و خندونی کرده و آب انداخت آن صندوق بدست گرفت و افتاد و چون کشت و پس
 نیکو روی دید و او را برادر و او را بنام نهاد و چون بسبب تیز رسید سر بکا زاری از قوه آورد و در ملازمهای گشت
 و کاری بزرگ کرد و بهر بزرگ رسید و بالاخر بهای او را داشت که پس او مست لاجرم ملک با و باز گذشت کسی
 و او را بن بن که بهمن بجا حکومت نشست و او را و ازای اگر گویند و او دختر فلقوس ایخوا است و آخر بعد خدی پیش
 پدرش بروم فرستاد و فلقوس تاج گذار و بود و هر سال هزار بیفته طلا که وزن هر یک چهل مثقال بود و بخواند
 میرسانید و بعد از او را اب پس شش کی دارا که او را و ازای اخضر گویند و او شاه شد و او آخرین ملوک طبقه کیان است

و بعد از شش سال با یکسهم و ملاقات کرد و او را با مادر و فرمایش بایران آورد و گویند که گوشتش سال در قلعش بود
 بتوران میر برادرش در نیامدی و بعد از شش سال بر روی چون کبکش گشته و بوسیده شد و بخت ملا به انتم از طبعش
 و پوشید نام بخت کیو آموخت است که اکنون کبکشت استمال بخت نامند و بهتر بن گشت از پوست خرباشد
 بالجمک که کبکس بعد از مناظره در دو بدل یکسهم و در سلطنت نشاند یکسهم و یکین پدرش سیاوش با افراسیاب
 کمر حاربان کرد و چنانچه شاه نامه فرمود سی طوسی از ان محسوبست بعد از درگاه و دیو و درش که شیز و قاتلان سیاوش
 را بدست آورد و نقصان خون سیاوش بقتل رسانید و همین بن افراسیاب سلطنت ترکستان و لهراسب اولایست بعد
 ازین و از خود ترک سلطنت نمود و بنار سر رفت و ناپدید گشت و بقول چن سلیمان عم قصد ملک است و در کیش
 گرخت و آنجا ملک شد جام جهان نما از اعتراضات و ست گویند که دل صافی و جام جهان نما بود و از سخنان یکسهم است
 که آبادی و زراعت چشمه مانهاست و بند و ست ملک آبسته مال است چو گردانیده است حق سبحانه تعالی مال را
 اسباب اصلاح معاش و آبادی و گفت بزرگ ترین خطا آنکه کار را بکس که مصلح خواهد گفت سعادت رساند
 قضا است و این سخن بلند است و بگوئل گردید پس از دو سه که لهراسب از اخلا و کعبا و است بموجب بیعت یکسهم
 سلطنت شست و او اول کس است که سر برده و وضع کرد و او اول کس است که صاحب یوان چون مستوفی طارن
 و شرف و بخره تین نمود و در نام بن کو و زر که کشتش بجا و آهنگری پیوند و سه سالار ساخت و بقول بخت نصر که یقین
 خراب کرد و قتل عام نمود عبارت از نام است و لهراسب و را به بنجر ابل فرستاد و چنانچه فوج ابل قوم است از سخنان
 لهراسب است بیکسهم غیبت انسان را که آنکه او خود و محبوب است و گفت عمل کن در نهانی چیز که از او جاسوسی
 از ان چیز در ظاهر و گفت که بادشا و در عذاب که گاران و مهربانی بر ایشان چون طلبی مشتاق است که از برزخ مضرت
 اعتداف و غیره بشکافد و باز بدو و بعد از لهراسب پدرش کی گشت تا نسب سلطنت شست و در عهد او شست
 ظهور کرد و دعوی پیغمبری کرد و معجزه داد و دین کش برستی و ملت بحوس را ناز و ساخت و کتاب است زند و شرح
 آن باز نداشت گشتا سب با و گردید و دیگر گشتا سب است اسفندیار که از کنا بون دختر ملک و م متولد شد و بدو
 و او است که مانند رستم بر اهفت خوان برستم تجارت ترکستان نت و همیشه دای خود را از بنادر جاسپ دای
 ترکستان برانیدار جاسپ را بقتل رسانید و مظفر منصور بایران آمد و بموجب عهد از پدر در خواست سلطنت کرد و بیکسهم
 پدرش گشتا سب بر دست رستم بن زال بقتل رسید چ گشتا سب با سفندیار گفت اکنون مثل تو بیاوان نیست
 که خواهر ان خود را از جاسپ بشاه نجات دادی حالا یک مخالفت که رستم است باقی است با گیتا و از برزخ
 کشیده بایرانی آفران ملکن به سلطنت شستی اسفندیار ناز و موه کار بطبع ریاست نیمه و پیش رستم آمد رستم و ایلارا
 کرد اسفندیار بارستم گفت که دست بسته بر او من بیایا بایران بخدست گشتا سب بر نه و عفو و تقصیرات نسایم
 و بوزارت خویش برگزیدم رستم باین امانت رفتن قبول نکرد و وزیر اب الحاح نمود اسفندیار شنید کار بمال انجام
 اسفندیار بر رستم نیز که رستم پیشکش نه و خسته و خسته شد رستم نیز او متعین را بیاوان خویش بر و بخت نمود

اقلیدس دوم
 ابامونودون که پسرکندرز را داشت مصر صرغ به ابرو و خود آسمان را می پوشید و و لقب ویرا و را که کاغذی نقش کشیده بودند بدستش داد و سکنندرجیران گشت نو شایه خدمت کرد و او را بشوهری قبول نمود و بعد از آن سکنندرجیران طلب
 بهر جوانان شناخت زیباقت و گفته اند که آن قزوالتقرین که فرمود که اخبار او در قرآن مجید بهر سحر است و ذکر او بسیار
 از عجایب الخلق و اوقات قلقت و محنت و صاف اندوخته می شود که آدمی آن فرود آسکند زاده بود و نمک دشت
 و خوش مغنوم نمیشد زنی را با او دادند و دوسری متولد شد گفتند که پدر تو چه میگوید میگویی که دم حیوان بر است
 و این مردم را چسبست که دم بر روی میدارند و انعاما اسکندر نو است که بر ساحل بحر محیط مطلع شود پس گشتی
 با چهار فرسنگ و یک سال رفت و هیچ ندید پس بحاکم و گیر گفتند گشتی و بگردیدند و در آن مردم بسیار و زبان ایشان فهم میشد
 زنی از ایشان بدست آمدند و پیش سکنندرجیران رفتن را بر روی و او فرزند می داد و وجود آمد که سحر زبان مادر و سحر زبان پدر
 آموختند و را گفتند از مادرش پرس که از کجا آمدی مادرش گفت ملک را فرستاده بود و حال آنجا نبخیزا معلوم کنیم گفتند آنجا که
 مسوری هست گفت آنی ملک نیست ازین عظیم تر خلقی ازین انبوه تر پوشیده و نماد که ازین اخبار سکنندرجیران پستان که زبانان
 شنیده و در اینجا هر چه بنیاید چیزی گفت شخصی که پسر او سکنندرجیران سفر نامه بود که با ششصد احوال سکن زبانت نموده آن در میان
 معروف و مشهور است و سکنندرجیران ملک ایران را از آنرا اخراج نموده و در پنج بلاد او چیدن و در سوزنک غیر و نرفت غیر از تسخیر ایران
 نادرست میگفت چه در کتب و رنگ تو نیست نیز تمام ملک ایران را تسخیر کرد و کلبه ای از بلاد و نوان و کشت و و انکود در میان آمد و در میان
 تمام دیار یونان را برب غرق شده این را نیز غلط میگفت بفرمود که بعضی از شاه یونان را تاب برده و دیگر اکنون بنجود است باطل است
 است و انکه سکنندرجیرانی بر می تحقیقات ساحل بحر محیط فرستاد و این مهم میگفت اما میگفت که قریب صد سال است که صاحبان ملک
 مانده اند این دنیا بیدید که اگر اندک اخبار گفتند یا فرار یا فرار و از آنکه در آن ملک خجسته و کمان شوش و در شمال آن بود و از توپ و بکل
 و تفنگ و دیگر آتش بازی هر روز واقف بودند و اسپ تیز و در آن دیار نبود و فرنگیان با سودا و بیاد و توپ تفنگ آنجا رفتند چون مردوم
 افرقیو را بدان دیار ندید که گاهی ندیده بودند و دانستند که مردم کلی میباید اند که بسیار با سپر و در و سپر شوار را حیوان و انکه
 و گمان برده اند که این بلایست که از آسمان فرود آمده و یا از دریا آمده هر گون بهر سیدند و دیگر فرنگیان با توپ و تفنگ آنجا رفتند و
 دست بروی خود زدند و با عین بهر فرنگیان طفره یافتند و آن ملک را تصرف شدند و آن را دنیای نو نام گذاشتند و آن
 از فرنگیان سده کرده اند که آن دنیای نو را در تصرف دارند یکی با شاه اسپین و دیگری والی بزرگیز و سومی با شاه انگریز و آن دنیای نو
 در کالانی و طولانی زیاده از مفت الفی است و آدیار را مرده نامند و میگفت که امره قونوقی ای از خط استوا بطرف جنوب یعنی بامین مغرب
 و جنوب در تصرف با شاه اسپین است همچنین دیگر از ایام او در قونوقی بزرگیز است و امره شمالی ای از خط استوا اجانب شمال
 بامین مغرب شمال در تصرف با شاه انگریز است هر دو درین جهت تقسیم بیایمی میدارند زیاده و زیاده در آن دنیای نو پیدا میشود
 و مردم آنجا اگر سوار شوند و روی زمین بپایست همان فرخ و خوشان سیاه و کلان موی سپاه دارند و زنان آن موی سر دارند
 و سیاه و در حسن و سیاه آنان آنجا بهر ترفه و رفون تر اند و تمام آن گروه بدست پادشاه اند و از در او امر و دهمی اندازد و دیگر
 هر کسی که نذر دکن و دخت و دوشین و و پسران او خیر خود را بدست بدست است بهر دهمی

طبیعی تا خوش داشت و با سکنه رومی مصاف داد و بر دست ندرمان خویش بجل سکنه قتل رسید سکنه را طایمان انداخت
گشت دولت طبقه کیان شمرش گشت سکنه و اسکندر رومی بنی فلیقوس و کیشان چو تانان اسکاٹ میگفت
که فلیقوس نام داشت و معنی آن امیر لشکر باشد با جمله اسکندر را و از او الفرتین الصخر نامند بر تخت ایران نشست و در
تاریخ الحکما مسطور است که اسکندر در زبان یونانی اشیدر روشن گفتند و اسکاٹ به صوفی منیر بود و کالک
و منیرش الف کسر لام بکاف تازی زده و فتح را یونان زده و فتح وال و صخر را به واور زده و فتح سین مهره میگومند
یعنی محبت نامند اسکندر پدرش باو شاه روم بوده و اسکندر را ارسطو وزیر بوده و اسکاٹ موصوف میگفت که
در میان فرنگ و یونان ارسطو اسکندر را قول مرد و دشت چو نامه ارسطو پیش از اسکندر بوده و آن گفته آید
القصه اسکندر رومی یونان آورد و ملوک آن ملک بر انداخت و منیر رفت و مکتوب و بهر رفت و سفر ساخت
و لشام شناخت و گرفت و اخبار بود و گفت که تاریخ موسی را ترک کند و از زنان ناگزیر قبول کرد و در آن
سال است بخت نمود و از عمر اسکندر و اکنون که به تسوید این اوراق بر از و کعبه نمود و پنج چهره است و هنر و نیاج
از آن گذشته با جمله اسکندر بنده اند را چه نور سحر و وسه بنده با و مصاف داد و قتل رسید و گفته اند که خوراطا
اسکندر کرد و عیسی که بر دیش سرور بود با بخت و کاسبی که هرگاه آن را بر زمین نهادند بر آب شدند و نزد اسکندر
فرستاد و اقول اول اصح است چو مولف تاریخ روضه الصفا گوید که اسکندر نور را بقتل رسانید و کید و بندی که ملکی
بود و از قصه ملاد هند و قریب سه سال عرو داشت سکنه را را با طاعت خواند کید و بندی و دختر خود را که در حسن و جمال
شهره افات بود با فلیقوس و کاسبه نزد سکنه فرستاد و در اسکندر نامه مینویسد که خود در زخم کشته نشد هر خود
مرد این مصرع شاید معنی مصرع زرد و انگلی خوراک خود خورد و نه با لیا چون اسکندر دانا می بر جهان بنده
شدید بود پیش ایشان رفت و دید که در میانها نشسته اند و بکانه روزگار سیگد را نید پس سوال کرد و جواب
نشدند و فصل ایشان اعتراف نموده باز گشت و روسه جلاد چین نهاد و چنانچه در سکنه نامه گوید هفت روز و خوراطا
شد از کینه خور این چه کمر بسته بر کین خفخور این چه ملک چین خلاص و کینه خور یک دست پوشیدنی و طعاع
یک دوده و اسپه بهر او فرستاد و سکنه را از معنی سوال کرد و گفتند اشارت است به آنکه اگر مالک همه جهان
شوی هر آینه ترا کافی است جاریه بهر وقع فتلا و خلاصه که خداست تو کند و جامه که پوشی و نعلها میگه خور می اسپه
که مران سوار شوی پس چرا طلب یادتی کنی و خود را و جهانیان آنچه میداری اسکندر گفت مرا بند داد و دستم را
نشد و گفت هیچ باو شاه برین غالب نشد مگر خاوتان چین و صاحب سکت را نامه گوید که آن کینه خور می در زرم
روسس تنگی عظیم نمود و بر دست و لور و سیان اسیر شده و اسکندر بر اسپه که خاقان چین داده بود
سوار شد و بر زرم و کوه شتافت و او را اسیر ساخت و با الاخران و یلو کنبه زک را بطنه لوح بدیه پیش اسکندر
آورد و اسکندر بر روسیان ظفر یافت با جمله چون سکنه نوبت دوم با ایران رسید فرمود که کتاب فرس ایونانی
نقل کردند و شرح و بر سوسه که نزد تریه نوشته نام کجاکم بر وضع بود و رفت نوشا به و را شناخت سکنه را

تن زمان بے شور و مر و ان سلسله زمان بخود را بر سر نیزند و هرگاه از اتفاقات زمانه جدا جدا واقع شود و مردم از آن
 ماه شوند و زمان را ندو و هرگاه که در وقت و در آنست و در آنست که از آنند و اکنون فرنگیان آنجا رسیدند و دو اسب ابر و اسب انداختند
 میان خوب بسیار پیدا شدند با چهل اکنون باست بران گروه و فرنگیان است منتظر من رسم و این جماعه میست و آن نیای نو از آن
 نماز و شکر کردن که شکر از آنکه بر سر شتر و اسب و اوقات بود از راه و راسه ماه را دو مسافت و در او چشم حروف کباب پیش کیشان بود و
 به اندران نقشه و تصویر جمیع ملکها و شهرهای ارض و دنیای امضا را بر تو و آنچه در میان و میان از آنجا جنوب کوله و اینهاست
 و وقت و نیایات و دنیا و اوقات و غیره و بدای منیدار و در هر قوم است که هر یک که در آنجا و دیگر میوه های هند و ولایت مثل انور و سید
 و غیره آنجا پدید آمدند و در هر یک که با فرایدا از آنجا چندان لغزات بر سر سکه همه فرنگ از رسیدن چهره های آنجا از دیگر و بار سندی است
 و ایضا اندران کتاب و دوا و به مقابل یکدیگر که هیچ کی از آن کم و بیش بود و کشیده و مردم کی را دوا و به و نیای گفته که عنایت است
 است نامهای امضا را تعلیم و بعد و دوری آن از یکی دیگر که به و بنابر خبر ما مثل این خط اگر تری مرقوم بود و بعد و دوا و به دیگر که
 امر و است و آن از نیای نو آمدند و در آن بدستور نامهای شهرهای و نیای نو خط و زبان دیگر تری بطریق اجمال مرقوم است
 بعد از آن تفصیل هر یک امضا را مع آنجا پدیدای نو و در هر قوم است و در هر قوم که چلی از آن و نیای نو به داری تری به شما شد
 و در عالم و عالیشان بنای قبولی و مودا و نامها و بنابر خبر مردم مرقوم است از تو و فعل نیایده که حاصل میشود و بعد از بیان بهشت اقامت کنند
 خواب و بخت و باله و التوفیق و دیگر سخن خوب از زبان کتاب پیش اتر بر خواند که در سال سه صد و سی و یک پیش از پیدایش عیسی
 علیه السلام سکندر و از اباد شاه ایران را بکشت و در سال هفتصد و سی و دو پیش از پیدایش عیسی علیه السلام از سطویر و وقت
 و در آنست از سطویر سکندر را ثوب بر سر نهاده پیش ازین چندی بوده باشد با بجمعه سکندر اول کسی است که سوبی ساختن
 و بعد از هاشم و مشوق بعد از او و دیگر که سکندر و دیات ملک را و گان بران از از سطویر شورت خواست و در آن باب نامه
 با و نوشت در ست ماه و در روز و از سطویر وقت از سطویر و دیات سکندر و در شتی چند سال خود و دیگر که در جایای آنجا نهائی است
 فرستاده و باز گشت و حال سکندر را و گفت سکندر در یافت و طایفه از امرای و دارا را بکشت و او را با نیای و از آنجا
 حکومت داری و او را بدینا و قتی نامه از او و درش با سکندر رسید و معشوش که ای عجب شورت را و بخور و دوا و به و از آنجا
 و گنجهای که بدست آورده با مروی جلدر بر سپید شده و در من فرست سکندر نامه بخور و دوا و با کما گفت چندین گنج و در دست
 بر رسی جلدر توان فرستاد ایشان را و سخن قیام سکندر گفت آنچه بدست آورده ام بر کاغذی نویسد و بروی و بهد تا به سبی
 جلدر نشیند و باور رساند که مرا و او همین است حکما بر او پیش او فرست که کند و قتی سکندر از سطویر رسید که در باب فلان بحر
 چلوئی از سطویر گفت اگر گاه بودی صفت عفو که بهتر من قبالت ظاهر نشد ای سکندر و مجرم را به بخت میدم و از سطویر رسید
 که عفو و در وقت نیکوست گفت و در وقت قدرت سکندر را گفت و لذت سلطنت و چاییت گفت و در سر من منسوب
 ساختن و شنیدن و تربیت و ستان و در و اگر دین حاجت محتاجان مختار این بر خود و آن را اختیار می باشد و قتی بکشتن
 و در می اشاره کرد و او گفت مرا بکش که درین کار گاه بودم گفت اکنون نیز در کشته شدن کاره با من شخصی با جامه های
 که با سکندر سخنان فصیح گفت سکندر را و او گفت که لباس خود را چون سخن خود کن گفت مرا بر سخن قدرت است

و بعد رفت و او کو پیوست و در حکمت کامل گشت روزی لھان تر و داوود رفت وید که داوود حلقه اسے آہن بیسیا بست پیچ
 نہ رسید لیکن تعجب نمود و او آثر تمام کرد و برخواست و در بر کرد و گفت نیکو نہ ہی است لقمان بیہ سوال حال
 بدانت گفت نعمت خیر الحکمۃ و اگر گفتند ادب از کہ تو موعظی گفت از بیہ او بان کہ ہر چہ از افعال ایشان در نظر
 ناپسند آمد آخر از کہ در مملکت کہ لقمان صاحب مال بود ہر دم قرص وادی و گفتی کہ گیر این امانت خداست و بحال
 او ان و کتبان جو نامتھان اسکاٹ از کتب فنک بار اتم میگفت کہ لقمان ہرگز مال دل نہ بد و در غایت شکستہ سیگندید
 در حبیب السیرینو سید و قی رئیس ہی را خام داد چون کیساں گزشت پس خویش ابطلبان و بعد فرستاد و ہنگام
 و داغ گفت در راہ زیر فلان درخت نشین است اینجا فرو نہ آئے و رئیس فلان موضع اگر تہا بداموسی قبول کنند
 فعل کنی جوئی پس بدیون برسی در قصرے کہ کنار دریا دار دوست نجیبی پس گفت اگر در راہ پیری رفیق تو ست و از فرستاد
 متخلف جان نہ لہا ہی پس رفت و در راہ پیری ہوا و شد چون پیشہ و درخت رسیدند گفت اینجا فرو وادی گفت
 پدر مرا ان شمع کردہ گفت این نہ گشتہ کہ سخن پیر بشنو گفت آسے پس فرو آمد و بخت پیر او را دست میگردا
 از دخت قصد پس کرد پیر او را بعدا بگشت و چون جوان میدار شدند پیر گفت منستی کہ لقمان ترا از نزل نیلچہ منع
 کردہ بود پس سر تار و از تن جدا کرد و با خود گرفت و روان شد پس بموعظی رسیدند رئیس اینجا ایشان را اینجا
 خود برد و خواست کہ دختر بہ پس لقمان و ہذا و ایا نمود و یا آخر یا شاہو پیر قبول کرد پیر آن سہ را و رشب فاف بہ پیر
 و گفت پیش از بہا شہرت این را بر آتش نہ وزن را بوی کہ تن خود را بران حمید کند و دو با سفلی بدش خس پس بہ فرمود
 عمل کرد و دو بموضع مخصوص و خستہ رسید فوہر بہر و بیوش شد و گرمی مرده از فرمایش در افتاد پیر گفت ہر کہ باین
 دختر گرد آمدی گرم تنبیل و را بگوید سے تا ہلاک شد سے لقمان از ان ترا منع کردہ بود پس و زسے چند و خانہ رئیس
 بہا نہ ند و بہرہ رئیس مدیون شہرند او پس را احترام کرد و خواست کہ شب در قصر کنار و دیا بسہر برد پس لقمان
 بموجب وصیت پدر با نمود و بدستور یا شاہو پیر قبول کرد و شب چون بہ خواب رفتند پیر بسہر لقمان را بیدار
 ساخت و گفت عادت این رئیس آنست کہ چون فرمن خواہش آید او را در کنار و دیا بخوابد و شب با بعد
 چند بیاید و آن سچا رہ را با سہر یکہ بران خفتہ است برادر و دو آب انگند اکنون بر نیز بسہر لقمان برخواست
 پس بہ اتفاق او سہر برداشت و بموضع برو کہ بسہر رئیس در خواب بود انکا سہر میا و را گرفت و آوردہ
 سیا سے خود نہاد و رئیس شب بدستور اینجا آمد کہ بسہر لقمان را جائے دادہ بود و سہر بر پیر شہر را بجان بسہر
 لقمان برگرفت و در آب انگند چون روز شد از حال آگاہ گشت و متعجب ماند و مال بداد و بسہر لقمان را
 مختصی المرام باز گردانید کتبان جو نامتھان اسکاٹ می فرمود کہ در قوریت ہرگز مرقوم نیست کہ لقمان شہر
 و شاگرد داوود و دوجہ او بعسرت و فقر روزگار گذرانید سے و بعد از داوود و بیچندین سال بوجود آمد از
 جملہ نصایح لقمان است کہ بد پس خود و اخلاق مرقوم بیجا و بد بخت و اخلاق مرقوم سعاد حمد نمود و گفت
 اے بسہر قطع کہ بہر از چہ نہ یک حق تعالی کے ترا دانا ننیدہ است بدرستی کہ دانا جاہل نیست گفت

دوست بود و با بران مناصب نمود که سطر چند در احوال حکما و بزرگواران از مشاهیر و بزرگان از اجداد و از
پایین از غلبه و اسلام و بعد از اسلام که بوده اند و در و فیصل هر قوم ساخته بعد از آن طبقه سلاطین و اسکاتران
بجای خود و بعد از التوفیق فصل اول در ذکر حکما و بزرگواران از مشاهیر و بزرگان از اجداد و از اسلام بوده اند
آغا نامی و میون مصری و او از قدما می حکماست و او را او را پانی ثانی خوانند و گویند از اجداد میون و او
بر اهل منسوب گشت و گفته اند که او ششیت علیه السلام است و در تاریخ الحکما مسطور است که او را می
اول شیت است که آغا نامی و میونش نیز خوانند و او است و او را میون است که عرب او را او را میون گویند
و میون آغا نامی و میون یکجاست باشد و اصح آنست که شاکر و شیت و او را او را میون بود و لیدر اعلم بالاصواب
صاحب پیر او را میون است و صوابی و منسوب اند از سخنان او است گفت که صاحب عقل نیست غضب
منسوب میشود و گفته که با دشت عاقل بر فرق و در برابر میرسد بجای می که مجوز و منولت متوالی رسید
خصوصاً بانیگان و بزرگان و گفته که طریق با و شاه صاحب را می اینست که اعتبار کند مردان را بکار
ایشان نه بر جبهت و بزرگی جسم ایشان و گفته که با کسی که قدرت و دفع آن ندارد می مخالفت ظاهر ممکن
است فلینوس از اکابر متقدمین حکماست و وطن و مسکن او شام بوده و شاکر و او را میون بود و بقول
جالبیوس او پیغمبر بوده و بر وایتی و اصح علم طب او است و تعلیم آن با مشافهت و می جز بفرزندان
خود و دیگران را نیاخته و می تا آنکه در عهد اعراب بیگانگان را نیز از او مشت و بکثر علما از اولاد او فلینوس اند از
سخنان او است که بسیار روزگار باشد که آن را خدمت کنند و چون روزگاری دیگر میون از دستایش شاکر گفت
تو حاجت از آن بهتر است که منتهی ناهل کشند و گفته من او را از احسان آنگن است که کافر نیست نبود و گفته
عطا بر فاسق تقویت او است بر فسق و گفته و شبنان شمان نامح شمانیتند و گفته عابد بر معرفت جود
گاه و استیانت که میگرد و در جرای خود ایستاده و در ویشی گفته را بنی علی مستور و شیدطان بود و گفته غیب
دارم از آن که با احتمال ضرر از طعام مضرب و سبب بهم آخرت از گناه خود را یک منتهی از او لقمان حکیم
بقول پیغمبر بوده اکثر برانند که حکیم بوده هر گونه در غم و او بود و او غلام اعرابی بود و گویند پیغمبر از او را
او را بدست اسیر است و بعد از وقت اسیر است او را میون کشی فرمود و گویند که خداوندش او را روزی گفت که گویند
کیش و بهترین اعصابی او نیز درین بیار لقمان گرفت و دل گویند را بسیار و او را ج گفت بدترین اعضا
بیار لقمان گرفت همانرا یاد و او را ج گفت نموده و از سبب آن سوال کرد لقمان گفت بل بدترین اعضا است گردان حکمت بود و بدترین
اعضا است گردان از آن باشد و او را ج گفت و او را ج گفت و او را ج گفت و او را ج گفت و او را ج گفت و او را ج گفت
نه گام در خواجده سیر جز در وقت بجای کنج بود و گفت بدترین گفت که کنج بجای گفت و او را ج گفت و او را ج گفت و او را ج گفت
لقمان گفت بدترین سیر که با حال کوبیده بدترین میونهای خود گفت که اگر این بحال بدترین است که او را ج گفت و او را ج گفت
حکایات دیگر و بدترین سیر که با حال کوبیده بدترین میونهای خود گفت که اگر این بحال بدترین است که او را ج گفت و او را ج گفت

کسی را که توانا نام دید و انعام ده کسی را که مشک گذاری نو کند بر ستیک بقای هست در نفسی که کفران کنی ز توان نیست
 نفسی را که مشک گذاری و گفت شریفیت هرگاه که بر پیشکار گردد متواضع میشود و نجس چون بر هیز کار شود متشکیم میگردد
 و گفت مراد کلید حاجت است و بجا جنت کلید گناه است و گفت علم بهتر از گنج است گنج ترا نگاه باید داشت
 و علم ترا نگاه میدارد و گفت در قبیض مال خود و اصلاح مال دیگران بکوش که مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی
 و آنکه میراث بود و گران گذاری از آن دیگران بود و گفت احمق هر چند صاحب مال بود با او محبت نباید داشت که بشیر
 بر چنین خوب رخسار است زشت کردار است و گفت سه کس را در سه حال توان شناخت حلیم را نزد غنیمت
 و شجاع را در خوف و بزروار را نزد حاجت و گفت چهار هزار کلید حکمت جمع کردم و چهار زبان بر گردیدم و در آخر موش
 باید کرد و در بر باد باید گرفت خدا را و مرگ ایا باید داشت و نیکی را که با مردم کنی و بدی را که با تو کنند زهر آموختن باید
 کرد و گفت و خوشخوی یعنی خوشی حق خوب خویش بیگانگان است و بدخوی یعنی خوی بد بیگانه خویشان است و بدی
 و شر و بنده حلقه گوش از بتواری برود و بد لطف کن لطف که بیگانه نشود و حلقه گوشش بد و گفت احمق اول زبان
 مشکلم جابل اسامی و فلیس و انبا و فلیس نیزش نامند از اکابر حکما است حکمت از لقمان و سلیمان بشام
 آموخت و بقوله از دانه و تعلیم یافت و او مجرد و متوکل بود و بر چه از قوت یکروزه اش نیاید و آمد
 تصدیق کرد و سه و ذخیره تنها دلی و او بی توان رفت و از کیفیت خلقت عالم سخن گفت نه پسندیدند
 از شهر برانند و در تاریخ حکما اسطوره است که حکمت و حکمت پیغمبری بود که مروج فلسفه بود و اوایل
 کسی است که جمع میان معنی و صفات اعداد تعالی کرد و بهر اربع بیگ معنی ساخت و گفت که نیت حق تعالی
 را معنی متعدد تسمیه از یکدیگر که هر یک از آنها مخصوص نباهی باشند بلکه او یک نیست فی الحقیقت جمع نمون الوجود
 بمخلوقات موجودات و دیگر بدستیک مجزوات عالم را بکثرت و تعدد چهار صی می شود یا به اجزای ایشان و یا به
 و نظایر و ذات حضرت باری تعالی مقرر مقدس است از جمیع اشیاء بسیاری از بزرگان حکما و شهاب با اتفاق اند و علی
 علیه السلام بصری و جماعت متقدمین مذکور است از فیلسفا و حکما که حکمت را فلسفه نامند و علم شنا
 پدید آورد و بعضی را حکیم خوانند و گریه بر آنند که فیثا خود رس معلم هر اسب و وزیر او بوده و حکمت از اخصا سلیمان
 آموخت و بیوتان شد و علم بند سه طبعی ظاهر ساخت و موسیقی اختراع نمود و دو بیت و هشتم کتاب تصنیف کرد
 و به بقای نفس بعد از فانی بدن قایل گشت و اینکه بعد از تنگی اگر از اهل ثواب است ثواب بی باید و اگر از اهل گناه است
 عذاب با خود برسد بر رای حکمای آلمی و او هر روز به خود غذائی ترشید اده بود که هرگز بیار نشد و گاه فریه و گاه اغر
 نمود و گاه شاد و گاه غمگین بخشی و خنده و گریه نکرد و در تاریخ حکما امینو لید که طعام صباح او خیر گاه و غسل بود و وقت
 شام نان و آب و صبری با طعام مطبوخ او قربانیهای کابنای بود که بر پیش خدایان می نمودند و هرگاه که رئیس کاهنان شکر
 خود از چیزه ترشید او که گرسنه و تشنه شدی و او مطلوب و ستان را بر مقدم خود و پیشانی و شتی و گفتی که مال و دستان
 مشترک است میان ایشان و او بشرف و طوبیاست ثافتان فلان از اهل آسمان که بکثرت مال معروفت بود و نزد آمد پس

اسے پیر من بدست تیکه خوش گویند و چسب و بد بخت است اگر خرن گوید و بان او را رسوا سازد و اگر سکو قوت
 رسوا نکند و دو اگر عمل کند بد میکند و اگر خصلت کنه متاع میسازد و اگر استخوان در زندان میکند و اگر مفاسد سے شود و یا یوس
 میگردد و اگر کسی بد قدرت ہی یا بد خوار و حقیر میگردد و اگر خوشحال شود و با فرامی شود و اگر خرن گردد و اسیر میگردد و اگر
 بر کسی قدرت یا بد بے اندامی میکند و اگر سوال کند ابرام و مبالغه مینماید و اگر مسئول می شود و خصل می ورزد و اگر خند میکند
 مثل آواز فر میکند و اگر مکافات کند بجز راز و امیدار و اگر بزم میکند عفت نقدی میکند و اگر کسی با وزیر میکند خشم
 و غضب میکند و اگر عطا میکند منت می نهد و اگر کسی با و عطا میکند شکرت میکند و اگر شتر سے با و سپاند خیانت میکند
 و اگر کسی شتری سپارد و تمست می بندد و اگر تبه اش پائین تر است از تو تر و نسیب میکند و اگر بالاتر است
 غلبه میکند و اگر معاصرت نکند و رخنه می اندازد و اگر از کماره کنی ترانگی سازد و از زجر بکران استراحت نمی یابد
 تعلیم او با خرمی رسد و اهل آواز و خوشحال نمیشود و از ایشان بدی را و در نمی سازند و اگر بزرگ از ایشان است
 سبب ایشان را در رنج سپرد و اگر خور و تراست بزرگ را و از آزار می دارد و راه بندگی نمی یابد و اگر راه خانیان خطا
 نمی کند کسی که با او معاشرت کند خوبی نمی بیند و کسی از او گوشه گزند سالم نمی ماند و اگر سخن گوید جواب نمی گوید
 و اگر با او گویند نمی نهد و سپاند و می و در فرامی نمی کند و در بلاد شکستنی صبر نمی نماید و در مسئله تامل و توقف
 نمی ورزد و اسبجه معروف و نیکو است بفعل نمی آید و شکرت گذاری نمی دهد و غایب می کند و غایب می ترک نمی سازد
 و قبول نصیحت نمی کند با حکما موافقت نمی نماید و علم او را در عجب سپارد و اگر موافقت علما در امری نباشد چنین
 میداند که نیکو کار است اگر چه بدکار باشد و معتقد و را شتر می بیند و مشر خود را خرمی پندارد و تقریبه خود را از فرم
 و جل خود را علم می انگارد و هر چه نفس او را خوش کند فرامی گیرد و هر چه بخششند آید ترک می کند و خود را ازین بدان
 ستوده میگردد و اگر مخالفت اقتدر را نکند نسیب میکند و اگر محتاج حجت شود با وسیل نمی کند و اگر از حق سوال
 کند منع کند و اگر حاضر شود اهل حق را یار سے نمیدهد و اگر از ایشان غایب گردد و در ابطال حق کوشد و اگر با علما
 مجاست کند ادب و تعلیم ایشان نگا دارد و اگر بایز درستان خود نشیند برایشان غم میکند و سخن حق که
 از ایشان سرزند خنده می زند و مخالفت ایشان میگوید و از لقمان پرسیدند که کیست از مردمان و انا تر گفت
 آنکه از علم مردمان بعلم خود می افزاید و گفته عجب و در سخن خیر عقل میدباید نظر کن آن چیز را که میگوید گفت بمجلس
 که در آئی بالاتر از من بنشین گفت حسن نیت از عبادت است و حسن اسراع از حکمت خوشخو می از کرم است
 و حسن جواب از دانش است و گفت اگر کسی را سجا حجت فرستی حکیمی را عبرت و اگر حکیم را نیابی خبر بد و گفت
 سنگم را از جای خور نقل کردن آسان تر است از آن که بکس چیز سے نمائیدن گفت و در رشوید از مردمان به
 تا سالم ماند و لاهی شمارت یا بد بدنام سے شمار و نیکو شود نفسها سے شمار گفت مبر و قسم است کسی
 صبرست بزرگ که کرد و داری آنرا مثل نقدمان مال و قبیاع و عقار و قوت اطفال امثال آن دو کم صبر از آنکه
 و دوست داری آنرا و در تحصیل آن اضطراب میکنی و می یاید که صابر باشی و تحصیل آن و گفت شکرت گذاری کن

و گفت طبع دارد از مردم بد و خیر برنگویی را و گفت زاده تو سخته خوب از برای زندگانی خوب نیست که بمبادا جان بگفت
ویدی برساند و گفت که متفاوت کنی که هیچ کردن و همچو نمودن و ششیدن و بخل و زیریدن کسیکه معرفت ندارد و لایق نشد
سفر نیست که شمار استمالین باطل تنگ و عار است و گفت چه کنی که او ده سیصد زن زبان خود را بشنود و گوش خود را ضائع نکند
بشنیدن آن و گفت شخصیکه بر خاک نرفته باشد و تو کاش بر خدا باشد بهتر است که بر شی باشد از اظلام تنگ باشد و تو کاش
شکستی باشد و گفت نتیجه ترس خدای تعالی رحمت است چه هرگاه ترس غالب باشد فلاح رفاهی اوسعاد
شخصه اید که از اینجاست که مولوی روم گفته مصرع هر تو ترسند بهار گنبد الهیست و گفت آرام میدهد و عادت میدهد
نفس البقول حالات تا از اینجه باعث خوشحالیست موجب کسبت مهر و دوستی و در هیچ نکستی و گفت که واجب است بر تو که
اعتنا بکنی و در دگر کنی خود را از آفات مایه دنیا که تیره و دگر آسان و فکر را و گفت چون نیاید خواب در آتی پیش از آنکه
بخواهی و می تامل گفتار و کردار آن بزرگوار اگر باقی چیزی نماند باشد که در ده ولایت آن بود که آنرا نمیکردی پس باید که
نفس را رام داشت کنی اگر غیره یافتی که سزاوار کردن بود و کردی و در قوت آن نفوس کن و ایشان شود اگر بدی بفعل کنی و
عمل ستود و نیز معرفت شده خوشحال باش و خدای را شاکر گویی بد رستگاری این طبع نزد یک میرساند برای بفعل حسن
و گفت هرگاه که ابتدای کار سستی کنی اولاً بتصرع و افتادگی میداده و رجوع کن تا اولاً ملوکند و گفت باو شاه را باید که از
مملکت خود اهل فضل و دانش و تعبدیان عام را بهر مند و محفوط دار و وجایات ایشان را بجدول سازد تا حاجات او نیز
از هرگاه عزت بجدول پیوندد و گفت شخصه را که بدوستی اختیار کردی بعد از آن او را اهل آن یافتی با او نوسه
سلوک کن که دشمن تو نشود و گفت دور تر از خویش و غیر آنکس است که قضا در نیامد بر ضبط خود و گفت که بر اطوار
مردم نظر کرده بدوستی بگردین و نظر بر گفتار او کرده اختیار کن چه بیاری از مردمان با اخلاق مذموم و سیرت بد باشد
تسخن گفتن بی عیب و بی نقصان اند گفت کسیکه باید از سانیان تواند روی حسد عادت کرده چون بران گفت
یافتی با تمام آن سرعت ینمائی و گفت اگر خدای که زندگانی تو خوش گذرد و مخلوطیالم نباشد باید که راضی شوی
از مردمان با یکدیگر ترا احسن گویند بجای آنکه ترا عاقل نامند و گفت هرگاه که نفس خود را ستود و ساختی بعد از هر گز بگو تو عالم
ملکوت است و اگر رجوع نمیکنی با اخلاق انسانه مرگ بر تو روا نیست یعنی باز سستی ازین سخن بوی ناسخ
می آید و گفت ظاهر بکنند و در سستی را که از روی فقر تنگ باین شده زیرا که او در و تحقیق نیست فقر او در و است
از او پرسیدند که چه چیز معرفت بسیار دارد و گفت زیادتی مال و گفت بهای چیز آنکه گویا است پوشیده و دشمن ناقد و فداکس
و مصیبت و غرور و دور و وقیر وقت قوت و دوستان گفت طریق باو شاه آنکه عذر کند از غیبت تنها بودن و در ایام خیر
و قتیکی بسیار از لشکر بایان مخالفت شوند را می اورا و عذر کند از رای که کند از آن که عذر کند از سوار می در شب تا یک برگاه
میان لشکر خود در آید باید که بر اسپ از روی تمکین خوب نشسته باشد با روی کشاده و نگاه خوش بر مردمان کند و در سلام ایشان
بیزبان دست نماید دل به ایشان او چه نظر با طرف او ست از دشمن دوست و خلی نموند بر اهل حرم او زمان غم نگاران اگر که
مدت مدید مثل خواجه سال دیار زیاده از موده باشند و اگر محتاج شود در حرم مجردی که در خدمت ایشان می بوده باشد باید که سخن

[illegible]

وزن ماد که باعث سلامتی شود راست و گشت زن اگر وزن کرده شود بهتر است از آنکه تویج کرده شود و گشت زن باطن
میل دارند با نر اذ نعته و گشت نکاح گنیزد تا نر از چهار ایشان بگذرد و سبک که مردان تویج میکنند چهار دره زن گفت طبعیت فلان
بزرگی بر زنان نمیکند و گشت هرگاه مراد تویج کنی پس نظر کن بمساحت و همان زن کنی پوشند چیز دیگر که در آن حاصل می باشد
و گشت زن قدرت میدارد و بر آن چیز سه از تویج گیر و گشت کسی که در یک چیز دو بار غلط کند حکیم نیست و گشت اگر دیدی
صاحب دولت و کرم را چیزی اندک فراگیری از تو بسیار و گشت ایشان قادرترین حیوانات است بر حیل و گشت از
دشمنان انتقام بیدی کنی تا ترسمرت نرسانند و گشت آما ده سازه آنچیز را که محتاجی بآن از برای ایام پیری و گشت
اگر سنگی و مفاسی عشق را بر طرف میسازد و را ترم عروغ گوید شاید عشق مجازی را بر طرف میسازد و نه تحقیق را و گشت مرد و عیال
در آرام و سکون است و گشت که ترافت می شود امانت و زنان و گشت بعضی از مردان با ششک را می بای بدین
و کردار می شان خوب است و گشت اگر عمل بقول دشمنان کنی مغرت کنی و گشت کسی که صاحب سکوت شود و بیب
آن صابت پیدا میکند و گشت بعضی از مردان دشمن میداند و کسی را که احسان کند بسوی ایشان و گشت بعالج از مردان
کسی است که نیکو باشد ظن او را ترم عروغ گوید از آنجا است ظن المؤمنین خود و گشت خوبیا حاصل نمی شود و نمی توان کرد
مگر بشفقت و گشت نیکو میشود و زندگانی تو اگر مغلوب سازنی غضب را و گشت عاقل هرگز را بر زندگی ترجیح می نهد و
گشت بدرستی که از بد می آید آما ده نیکو و برای فاسق و در عین و گشت بگریزید از خوبی مردان و تویج زن بد و اگر زن میکند
پس نگاه دارد و او را از اطفال رویه و گشت سکوت بهتر است از سخن نیک و نرا و اوست و گشت پدر و مادر را قدر و منزلت
پیش عاقل است و حسد غالب است بر اکثر طبایع و گشت نیکو کنی هر کسی که قدرت بر نفع تو نداشته باشد و
گشت یاری کردن بدان را بر بدی کفر است بجهنم قنای است و گشت اسلطی از کبار حکما می لطیف است صاحب
مذهب بوجه و او گفته که اول مخلوقات هواست و چون هر چه هست از آن متکون شده است و گشت غویس بلطی ادا کار
حکما بوده اول کسی است که کون و کلا و قابل گشته و در سطوق اول او را در کتب خویش آمده و او بجهنم موافق خود می باشد
و کرده و بدیست و آنست که اصل ایشان جمیست که بهیله جسم و قوی از آن متکون شده و او بر سرست و ز تعجب شفت
بود و گشتی اگر نفس بیدست می باشد از آن بدتر که من زیر دست او باشم و هر که او را ستایش کردی الهام نموده
که از آن گوید بشیر او انقلب بدیده و خلق مضطرب شدند و او بود و چنانچه بود و گفتند درین حالت چگونه آرامی گفت اگر
افشال این در جواب بنید اضطراب کنتر یاد گفتند گفت مرا همان خواست که کار ای جنبانی را خوانی و دنیا می میدم
و قتی ریش او سخنهای در شت گفت حکیم تحمل نموده زن او تحمل حکیم و غضب شد و در آنوقت زینب شفت بر شت
و عالم بر سر حکیم ریخت آن وقت حکیم کتاب مطالعه میکرد و سر برداشت و گشت مرا همانی کردی و علماء خویش را
و باران بارانیدی و چیز دیگر گفت زبون اگر از کبار حکما می نوزان است معاصر انکیا غورس و و گشت
و او ستاد و او سوس و مصطفا بوده و او شاه او را گفت مرا و غلط بود که آنست آب بیار و و گشت اگر تشنگی در تو باشد
این را بچندین تهری گشت بنصف مملکت خویش گفت که چیزی که بشر چرت آب بر برای نمکند نمکند توان کرد و زسه

و در سال دگر به نظر و بین دار و امانت گذار باشد و چون با و شاه بخواب رود و بپاشغول بچرخد از لذت شود
 باید که اعتماد کند بر زبان و نگهبانان آن قصه و حد گذاردن و درین و شایسیدن از دست زنان که نزد یک اویند و همچنین
 لباس از دست ایشان بپوشد است شام را سحر و بخورات آینهانه نماید که نهایت اعتماد بر او داشته باشد و گفت به شرف
 انانث را نسوان و دگر کور را مردان تعلیم کنند تا لیس لیلی از نکاح کبار پرشین بود و بهر شد و علم آموخت و جلیقه را گرفت
 و او اول کسی است که در آن دیار فلسفه ظاهر ساخت و از بخنان اوست که سید را اول آب است بمسوا و خاک زنان
 مشکون شده و از صفوت آن آتش پدید آمده و از دو و بخاران آسمانها ترتیب یافته و کواکب از شعله های که در نظام
 گشته و این قول موافق تورات است و در قرآن شریف است قائل اند تعالی و کان عرشه علی الماء و ایضا شرفی
 الی السما و همی و خان از سخنان اوست عاقل کسی است که زبان خود را از مذمت نگذارد و گفت فاضل ترین بزرگوار
 ملاقات است بر وجهیکو گفت صورت روان غیر خرمید بد و گفت بنجاموشی عادت کردن صورتی است و
 گفت بجاخت و در سینه اندامی و عقل را و بالرب سبکی سبکشا بدسوی بجاخت گفته و گفت لایق نیست ترا کردن
 که هرگاه تراب آن سر زش کند و زش شودی و گفت اگر خواهی که غمی شوی شهوت را مغلوب مقدر ساز بد رستی که فقر کسی
 است که بد رست شهوت است و گفت ایشان نیکو کار بهترین چیز است که بدوی زمین است از سایر حیوانات
 و گفت که مردم سه طبقه اند یکدیگر بر روی یکدیگر و دیگر موسوم بدی و موسوم عاقل که بد غیر شناسد و در شهر گفت همراهی
 بسیار باعث انحراف قدرت است و گفت کیست که بداند که بیات بر عجب بندگیست موت باعث آزادی و گفت اگر بر
 حصول غرضها معبر کنی هر آینه معبر شوی و گفت کسی که احسان کند بر کسی و او بدگر خیر تلانی نماید شکر گذاری آن نکو است
 و گفت کسی که تحمل مصیبت های سخت شود او مرد است و گفت بسیار ضرر که بد مردم میرسد بجهت ترک مشورت است
 و گفت ملامت نکنند احدی را که پیش از آن که نقص اذکار او کنید و گفت خیر نامی ظاهر را ترک نکنید و طلب خیر ظاهر
 نباشد و کنید و گفت که ادب باعث انس به چیز است و گفت بگریزید از شورت مرد شریر و اگر مشورت عمل کنید
 و برسد شمارا مضر نیست پس تحقیق شما سزاوار سفر است همیشه و گفت از کلام مرد دانسته میشود و عیب او و گفت
 عادل آن نیست که ظلم کند بلکه عادل کسی است که اگر تقویت دهند بر پیری کنند و از انظالم ظلم کنند و گفت آن کسی
 که بیگرمیز و از جنگ پس باز میگردد و جنگ میکند او مرد است و گفت دوستدارنده مال را از آدمی نیست و گفت شرفی
 که ندانستی میکند باز و از دو و گفت سخن خوب نگذارد و غلبه است و گفت عمر آنست که به فرج میگردد و آنچه برنج گذرد
 زندگی زندان است و گفت جمیع مردمان می مانند و آنچه در اندیشه ایشان است چنانچه حق تعالی بخواهد بد ایشان را
 موافق عقیده ایشان و گفت عمر که عمر عمر گذرانید عمر اوست اتم حروف را حسب حال بیاید کم مد معصرع بر کس که بکلام
 دیگری زیست که است و گفت بد رستیکو زن عمر مرد کوتا ه میسازد و اگر بنا شد ترازی پس زندگی کن به بهترین منته
 و گفت زینت نزن سکون آرام دوست پس زن صالح سالم میدارد و منزل را و گفت هرگاه منزل را تجویز کردی طلب
 کن زنی را یا رسی و بدتر از کار را و گفت عاقبت نکاح خدمت است و گفت زن نیکو کار سهل و آسان بد رست آید

بارش می آید نهایی یا دود آن زن باشد مرد بود و لول بجای باران است انقضای قمر طاعت را غرض و اشتی و در میان آنک
 نیست نگردی و گفتی که حکمت بیگ است و در دلهای پاک باید دیوست حیوانات و گفته اند که بدین سبب هیچ کتاب لغت نیست
 تکریم می گویند که در ابتدا آنچه از او ستا و شنیدی میخواستی از او ستا و گفت که اگر یکی در راه بود و صد و پنجاه پارسه از آنجا به زودی
 و در کتاب نگر می در جواب گوئی تا نظر آید به شد آنچه نوشته بودی بخت میسر از آن آنچه نوشته بودی آید و در آنکه سلاطین
 یونان هرگاه به مرتبه نقد به حکمی را با خود بروی یکی از اشرافان تفرط را با خود و بر وزستان سخت بود و در آن شب با
 این شدت همراهی به پناه بروی و روز در آفتاب نشستی و گفته اند که در ششم عصر بروی روزی با شاه و اشراف
 را و باید بد گفت چاره و مانده آنی گفت از آنکه شغولی دارم گفت بسجده مشغولی گفت با آنچه مرا زندگی بخشید ملک گفت نزد
 ما آنی که آنچه خواهی هست گفت اگر چنین هستی و در خدمت تو کسیر بروی ملک گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت
 داشت که باز گردی که است ای ششمانع رسیدن پرتو آفتاب شده اند و سه یا بخورم ملک خواست که او را
 خلعت و بد سقر اطاعت گفت که وعده کردی که مرا چیزی ندهی که زندگی را بر پای می دارد و اکنون لعاب کمرین سیدی مرا
 حاجت نیست آورده اند که سقر اطاعت همیشه از دست پرستی برای نمودن و لاجرم بیایان که بت پرست بود و بعد از او شش
 بریاستند و از ده تن از نقابت ایشان گفتاش فرمان داد و در ملک را مخالفت انجماء عیب یار بود و بقتلش فرمان داد
 او را گفتند به مرگ اختیار میکنی سقر اطاعت گفت جرم مرا که گنید ملک او را حبس نمود و فریطون شاکر او را شش نزد او آمدند
 و گفتند اگر فریادی ترا شب از حبس بیرون آید و بر رویه رسانیم گفت این تهمید وطن نیست آنچه من به سر دست حقم می آید
 به لغت و در حق است اگر چه بر رویه دم و لغت و در حق من گنم انجماء نیز بهین افتد چنان آید پس شاکر از آن را و نصبت کرد و
 کاسه زهر که بر او فرستاده بود و فریطون را پیش خود اندر و بروی او نهاد و گفت پس خود را با فایض الفوس ملکا
 سپردم و در گذشت گویند چون شاکر او را شش برگ از بتیقتن شدند گفتند ای او ستا و تو که با او رفتی گفت اگر مرا باید بخواه
 خوابید و رفتن کند یعنی آن که منم بل کالبد من است گویند او سخن مرگ بسیار گفتی و هرگاه از تو سخن برسد ندی نهانی
 سر پریش افکند بی آگاه چرا گفتی که نه نهانی دوست بود و کوخورد بسیار عبادت و کم سفر بود و صاحب تواریخ افکند گوید که
 سقر اطاعت که سخن روزگفتی چنانچه گفت ظرف را برسانند از بویای خوش بینی برسانند نفس خود را از ملک و با خلعتی که در بین
 گویند و گفت حوض شملت از سر که پدیدار کن یعنی حوض شملت که عبارت از ترکیب بدیع انسانیت چه از آن او که مرگ نیست
 از نفس نیاتی و حیوانی و انسانی میفرماید که حوض شملت قابلیت انسان را از سادگی عالمی که مبتدا به خلل می آید از مرگ و
 که عبارت از او است هر چه در لای آید از حقایق است پر کن گفت خود را دیگر که شیر را بهی تنه بکند از گناهان که گناه شش
 شیر و مرگ است کمی مدد و گفت وقت مردن خود چه نباشد یعنی در وقت که تن نفس انقضا بر چیزهای خواست کند و گفت بگوید
 سیاه و بد و بد سقر را یعنی گریه را بکار بند و خوشحالی و سرور را بد و بد و او را گفت شش و نیاید است گفت نیا از آن تغیر تر است
 که بر او شلی زند و گفت هیچ گنج بهتر از فقر است هیچ غری بهتر از فقر است هیچ پیر بهتر از شرم است هیچ دشمن بهتر از غمی نیست گفت
 با دشمن شوست کن تا پای دوستی او را بدانی و گفت هر که او را مشورت کند از رسوائی آیین باشد و گفت سعی در کار بیک نشاید و

جوانی و دیر که یکبار دریا از غایت فقر خزون نشسته بود گفت چنان انکار که تاجر سے صاحب مایه بود سے و دیگر
کشته و آشتی و در این دریا بر سر خفته و آگاه باد و غلیظ بر خاست و توان راضی گشتی که گشتی با غرض شوم خود بسیار است
بانی چنان شمار دست از تفکر معاش بدار جان شاد شد و خدمت گزید گویند که او را دوستان بسیار بودند و شاد بود
محمیان بر دکه سر فروج و در و پس بگفتش خواست که نام موافقان خود باز گوید بریتون بگفت و او را شگینہ کرد و در نیتون
زبان بریده پیش انداخت و در شکینہ گذشت از سخنان او دست که ترس از مردن بدن و ترس از مردن نفس گفت
که اگر کسی بر سر بخت شمار افتد گویند که از دست و اگر از شمار و گویند که از او و چه آن عاریت بوده که اگر ملک شمار بود
از شمار و می و از شمار دیگر و از دیگر بے شمار منتقل شدی گفت شکل ترن چیز مانست که نفس خود را ششاسی
بہ خود را بنان و از می و گفت زبان مروی صیغ از شمشیر بریده تراست و گفت حکیم شراب المقدار که دست ساز و خور
او را پسیدند که خواب چیست گفت راحت است از مشقت و مناسب است برگ و گفت سزاوارست
مردان را که کجای گفت زن صاحب جمال او بسیار میکنند میاشترت او و آن باعث ضعف است و او را کمر کمر
بر مرد و گفت خواب مرگ است کوتاه و مرگ خوابی است و دراز و بخت کجاست از انکار بر شمار و کماست معافین
بن اسفند یار بود و در سطوح او را بر سخن استاد و افلاطون ترجیحی نما و از سخنا سے او است که تا شروت را نعلی
نور و کنی خود را از افراد ایشان نصاری و گفت چنان شیرین باشد که تراف و در و چندان تلخ بسیار که از دانت
بر و ن افکار نقاشی او را گفت که خانه خود را بکج بنددی تا آنرا مدور کنم گفت اول تصور کن تا آنرا بکج بندد او را
بگفتند گوئی دست بردن نما و گفتند مشغول دست بر گوش گرفت گفتند سببین چشم پوشید گفتند بدان گفت برنا
بت و رستم او و مرگش شاعر اندم انفال شعری بود آن بوده بعد از موسی یا بعد از نود سال ظاهر شده
از سطوح و یوان اشعار را از خود جدا کردی وقتی با سیر سے او فتادیکه خواست که او را بخرد و گفت از بجا می گفت
ما و قید بگفت ترا سخرم گفت توانی خرید زیر که خریداران آن بود که آفریننده بود و دیگری او را بخرد بگفت بچه کار می
گفت بخار از او می پس چند می بندد همانا نگاه آواز گشت صد و شصت و سال عمر یافت از سخنان او دست افرو
کثیر مراد بر موسی و گفت خاموشی بسیار گمراهی آید و بسیاری سخن نذر سخن زانی میکنند گفت مافعل آن بود که در
خائیش قادر بود آنچه یعنی نشانی گوید و گفت حیات موجب ننگیست و موات موجب آزادی است و سقراط از انکار فلاسفه
است شاگرد و پیشا غور پس استاد و افلاطون بود نام سقراط پس است و سقراط گفت بعضی برانند که او در
سپین بود و دل از سر برداشت و تجرید گزید و در طریق عبادت مخالفت یونانیان نمود و لهان حکمت طبعی برگزید
حکمت عملی را نیک تر از حکمت است و او را گفتند که خدا شوی زنی را که بفاسط میل بود بخواست و گفت این بهر آن
که مردم بهر تحمل عبادت کمتر کیشان و خاتمان اسکاٹ با راقم میگفت که نام زن سقراط زن چینی بود و در فرنگ
بر زن که زاده گویشد او را و آن تنی تا مندر دوز سے سقراط از زیاده گوئی ظاهر شده از و خانه خواست کیس زن و
آن زن و یکی پر از بول از نام ناله بر سر او ریخت مردم بخندید و از حکیم پرسیدند که این چیست حکیم گفت که بعد از دعد

بهما که می پرستانند و این چون برستند و بت از ترس بت اندواری بدیاز میبازند یا بدان گفت باو شاه رامت بر ستمی
 خوب است و بر کسی که اعتقاد بخدا دارد و انگس از اینها فایده نیست بجهت آنکه جسدی مایه مرده اند و تاریخ الحکما مسطور
 است که مسطور را نگفتند که ترا کتبخدایا بشد گفت اگر لابد است پس زن بد زوی و بد خلق از برای من بهتر است از گفتند
 فایده این چیست گفت بد زوی جبت آنکه مرا بر تری و کی باو بیازمیل نشود و بد خلق نیابرت آنکه تا مباح است و مکه و حرم
 بهر ستم گفتند چرا نزد یکی بر ستایشت کرده سیداری و حال آنکه در ستایش از بی است بی پایان گفت مباح است
 از برای چهار چیز خوبش نمی آید اول آنکه دانا و عاقل با او دارد و از اینیکریزه خود را بشکافد یعنی عورت خویش را مکتوف
 کند و ستر غیر می مشایده نماید و دوم آنکه در آوردن و انداختن چیزی باشد در جامی نخس یعنی آلت را بفرج فرو بردن باشد
 ستم آنکه ضعف فو تست عاقل محافظت قوت را ضروری و اذیت چاکم آنکه بهر سو کند و صاحب شدنست تا تو
 مرگ اگر آن زن می زید و زنده گانی یا بدین کسی بیرون است و اگر می میرد و این کس مخزون میگردد و عاقل نفس
 خود را مرهون چیز نمی سازد و مسطور را نگفتند که ال و مثال دل عاقل را تعمیر سپید و گفت آنکس که چنین باشد عاقل
 نخواهد بود و گفت شخصی که علم نداشته باشد صید نیست که روح نداشته باشد در زنی باو شاه بر سر او ایستاده و گفت
 از من نمی ترسی گفت تو نیکی یا بد گفت نیکی گفت از میان جرات رسم و گفت نفس خامیست همه چیز را یعنی همه اشیا
 و نفس خاف و رعیت کسی که شناخت نفس خود را می شناسد همه چیز را و گفت از سیه طبقه اندوه و غم جدا نیست و یکی حسود
 که زنگار است که نعمت از آن شخص ناپذیر شود و با او رسد و دیگر حق و که عنا و کسی را در دل خود مکر ساخته همیشه و دیگر
 است که او را بکشد و سوم تو فکری که از فکر و اندیشه فقر و بر نشانی برسد و خوابان رتبه باشد که او را قدرت آن مرتبه نشانی
 و گفت بهتر است که کسی است که عمل کند بهر بهتر و بد بر از ندیر آنکسی است که عمل کند بتدریج و گفت عقول مو چینی است و علم
 کسی و گفت ستمی را کار غیر موع بدتر از کالی و کارهای کردنی و گفت کامل نشو می تا آنکه همین نشود و از تو دشمن تو و چگونگی
 کامل توانی بود هرگاه که دوست از تو در امن نباشد و گفت هیچ غیر و خوبی در دنیا نیست لا و کس اعالم گویا سخن خاموش و
 شنود و سخن گفت پیدا و زخ است کسی را که بر میزند از آن و طبیعت است کسی که دوست دارد آن را و گفت و عاقل
 است کسی که گویا شود و بر نفس و با دشتن از دنیا و سعی و اهتمام نماند و آوازی و دنیا و گفت کسی که ترک کرد دنیا را شتر است کرد از
 مشقت با و در بجا آورد و دوست دارند او را اهل دنیا و امن شود از خوف و اقامت بعد از مفارقت دنیا و گفت که
 واجب است تا مل کند عاقل و دین که بعد نیاید در عمارت چیزیکه بگذارد و او را از برای سدی دیگر گفتند مسطور
 یکی بغیرت میگذازد این گفت اگر شما شناسید نفع عزلت و بچشید آن لذت را هر آینه و حشمت کنید
 و بگریزید از خود چه جایی دیگران پیش مسطور حکایت نبوت موسی علیه السلام مذکور شد گفت
 ما گروه یونانیم احتیاج نیست در تنذیب اخلاق ما را بفسیر خود و بنا بر آنکه ما اختلاف خود را پاکیه
 ساخته ایم و گفت دخن گفتن و باب پنجمی که در مک مفهومی نباشد جعل و نادانی است و بنا حاش
 و مناطره و بر چیزه که بحقیقت او توان رسید و طاعت و گفت دنیا هیچ طور است است و طو مار سیه

از کمالی بدتر است و گفت اگر خاموش شود آنکه بداند اختلافی بر نهد و گفت کسی که علم بداند چون هست که در اندر او گفت
حکمت نگاه بکمال رسد که از سببش خود خورم نشوی و از نزد مستحکمین نگردی و گفت نیک و کس اند عالم گوید با سخن زبان
شنوای حق روزی بر کشتی سوار بود و طوفانی عظیم بر جایست طوح گفت از کنار آب تا کشتی چه مانده گفت مقدار دو گشت
گفت کشتی با صلح آن که میان ما و مرگ و دو گشت مانده و او گفت چه جز ترک دنیا کردی گفت یقیناً نعم که مراد او این
بیرون بر نهد خود بر بغمت ترک کرده ام تا مرگ در دل من نماند یکی نزد او آمد و گفت بجای سقراط کجاست بجای خود با و نمود
مرد استخار رفت و چون دانست که سقراط او است و باز گشت و گفت چرا نام خود نگفتی گفت تو مرا از جای سقراط پرسیدی
نه ام سقراط جواب مطابق سوال باید یکی او را گفت پدران تو از ازل از اول بدیت تا شری نیست گفت تو عامل سبب خودی و عامل نیست
من عارض اند و گفت خدایت نیا لاک طایفه ایست و عطف طایفه و گفت تو نگری محنت حق است علم محنت مزاج و گفت اگر کس را بگوید
بر او بود و گفت نرسد کرد و گفت باید و در جهان این کس بود و در جهان با خود خواهی او را گفتند و شنیدند از مرگ چیست گفت بدانی
به بطالت گذرانیدن گفتند چرا و او شاه خود را استحقاق کشتی گفت و چگونه بدو شاه من باشد که بنده من هست و پیشوست غضب
هر و بنده من اند و بنده آنهاست گفت طالب دنیا چون سوار کشتی هست اگر غرق شود و خطا کرده باشد اگر نه تنگب خطا نشود و در
حال او اوصایب توان گفت و گفت نزد کترین نیز لمزگ است و در ترین حصول آرزو و گفت مرگ نیکو کار است و گوی او است مرگ بیکار است و گوی
جهانمان گویند که سقراط در شهر علم سقراطی می موفقت گفتند شرم ندری که با این همه فضل و دانش شنا کردی می گویی گفت از آن شیخ ترا شد که
درین جا بل با شرم گفت اگر خاموش نشو و دیگری او را خاموش کند و گفت اگر ساکت شوی تا دیگاران به محنت زندانان بهتر است که سخن
گوئی و خاموشی کنند یکی از دشواری است که که خدا نشود و گفت خدا کن ای هر دوا م است میل خروج دارد و آنکه بیرون است
پسین خول گفت خواب گیسست که ماه نمرخ است و گفت بهترین کرد و با قناعت است او را گفتند فلان شمشیر بهر گفت
میخواستیم که گویند که خدا شد و بقی با تو نگری برای می رفت از آن در رسدند تو نگری و بر کشید و میگفت ای وای اگر از شناسند
سقراط چنین دید و میگفت ای وای اگر شناسند و گفت آغاز و شتی نیک گفتن است آغاز و شمنی بد گفتن او را گفتند او سه
و عیب باشد گفت آدمی اگر به عیب بودی مرگ با و راه نبودی گفت او را و اخترازی یگانگی حق تعالی و آبر همتی خانه دل از بیرون
اخلاص او و پوشیدن بدن و اعضا با لباس طبعیت و جمال بشریعت خلاص است بل جوهر و کمالی را از مرگ شکی و بی رایی و گفت
در عجز از کسی که داند و شناسد و فدا و زوال را و نیا چکیده او را یاری میدهد و غافل میگردد و انداز نیز که زوال رفتار بران را نیست
نقلست که سقراط روزی پیش پادشاهی که او را کشت مراد پادشاه گفت ای سقراط تو می گویی که بت پرستی خوب نیست سقراط
گفت آری این سخن گفته ام و میگویم که بت پرستی خوب نیست مگر خوب است یا و شاه پرسید که که این خوب است سقراط
جواب داد که سقراط را خوب نیست و ملک را خوب است از برای آنکه کسی که شناخت اندک تعالی را با آنچه حق شناخت او
اعتیاج نیست او را بچینه بیک از بدیها نگاه دارد و بهتر ساند او را و این از لوازم واجبات شناخت پروردگار
است که شناخته حق تعالی از بدیها و ترسها و دور و محفوظ می ماند و آنکس که خدای را
نه شناخت محتاج است بچینه مکر و را نگاه دارد و میان روز و گناهان و کردارهای بدتر ترس

پس گفت که اگر احوال در شکوه نیکشاید و گفت حکمت طلب نفوس است و مایه عالم نفوس گفت سخن ملوک نکرده است و آدم
 که از زمین نریاده است و چون از زمین برآید از ملکیت برآید و گفت کلام کلید دنیا است و حکمت عقل است گفت ناموش
 ستوده است در اکثر شایع است در بیشتر مواضع و گفت هرگاه سخن گوید دانسته می شود و حال نقصان او و اگر بگو
 در زود دانسته نمی شود و حقیقت او بر بگشایش حکم توان کرد و نه بقصدانش و گفت سخن دراز نفس خود باطل اندیشا و گفتند باطل اندیش
 شما را با اندیشه باز نوزنی که معرفت و مشهور بود و سخنوگی سقراط را گفت ای شیخ قبیح است صورت تو بهتر از گفت اگر
 تو آئینه زنگ گرفت نمی بودی هر آینه روشن میشد بر تو حسن خوبی صورت من و گفت سستی بر طوط سازنده نفس عقلست
 و نفس را چون همواره بے نفس و صورت مسکرا و اند یعنی نفس عقل بے پوشش بی زینت مینماید گفت اگر دوست داری
 که دیگران بر تو را ببینند سر دیگران را ببین و گفت هرگاه ترا سینه تنگ آمد و حفظ اسرار خود توانی کرد سینه
 دیگران را بیا و ده خرنگ خراب بود و رسیدند که چرا عاقل در کار شورت میکند گفت از برای آنکه کسی خود را از مواد هوس مجر
 ساخته است و شورتش از جهت آنست که بسیار آلوده بپوشیده باشد گفت فرق میان بنده قار و دانست که
 آزاد با طبع محافظت و مراست حق میکند و بنده بهمت غرقن مایه گاه داشت حق مینماید و گفت کسی که نیا و ده بر عقل
 خود طلب میکند قائل میشود از فائده و منفعت آن و گفت تناقض پیشوای کفایت است و گفت بدی دیگران را بیایا
 است هرگز آن کسی نتوانست شمر و در مشهور است باک پشیمان است در کار و در مذموم است الحال و مخالفت
 شنوات و در امن و سلامت است از روی مخالفت ستوده است الحال و گفت کسی که از خواهرش با نفس خود
 بار میدارد و این میشود از بدی مایه روزگار برسد و در آب دریا برآید شورت است گفت شما در میان کنید که از ان بشما چاه فائده
 میرسد تا من میان کنم که چرا شورت است و گفت آدمی از سینه عاجز آید اول بے پروا ماندن و تربیت مصالح و مصلحت
 نفس خود و در مخالفت نکردن با شورت و مصل با که دارد و شورت سخن زن خود شنیدن و در هر چه میداند و نمیداند هر چه
 نظر کرد و بر تنه بودی خوش تر زینت بکار برده بود و گفت انشیست که منبر بسیار مرآن ریز و تا زینت شود و شعله آن و دیدن آن
 خیر را و گفتند که توجه و وقت متوجه کسی فضایل شد و گفت و قنیک ابتدا بمنز نشن نفس خود کرد و گفت هرگاه که
 احساس کنید و دنیا بیدار نفس خود که در تحصیل حکمت که همیشه از دست مردمان نذر و تحقیق که حکیم می شود و گفت نفس
 فاضل شریف در مرتبه اول آنست که طلب فضایل و کمالات بخوابش نفس و از آن خود کند و نفس فاضل در مرتبه دوم
 آنست که چون از دیگران فضایل بشنود و رغبت و میل کند که کسی که در اعلی می رسد ازین و قسم نباشد از دروغ و بکار
 ساقط است چه می رسد است و بی مزه و سقراط را گفت که چه قبیح است صورت تو گفت خلقت من ابدیت من نیست
 پس ملاست را نیز او را نیم اما آنچه مقدر من است آنرا بحال رسانیده ام یعنی اخلاق تهذیب لیکن آنچه در ملک
 است بنیاد نیست پس تبعیج ساخته آنرا آن شخص گفت که چه چیز است آن گفت زینت مایه ظاهری زینتی مایه شریفی
 باطنی که در سخت و قهر و کس و آنچه که من بر زینت مایه ظاهری بران قادرم و از آن معموری و آبادی خاطر است
 این است که حکمت مصفا و روشن ساختن عقل است با ادب و بر نکردن خاک دین غلبست از ریاض و دل تبدیل

بدنی را و چیز را که بیرون از طبیعت اندامند و نه در آن غلبه است تا علی اندام مرص نفسانی را
و گفتند که اگر از طبع حاکم که با کسی مخورید و از کسی علم او بدست یک درشت خشنند تا آنکه طبیعت سر و دست اما چون باورین
می رود و شاخه را باید که میساید و از آن تش بر بخیزد و میسوزد و آنکه زشت را شصت پیش سطر را که گشتن طلاق شناسم سید به ترا
سفر را گفت اگر دو گمان برود است که از دشنام من را فائده خواهد رسید گوشت دشنام بدیدار و صیبت را دشنام داد و تو
اکنون بر روی من دشنام میدی شخصی در مجلس بزرگی از بزرگان آنوقت بر سطر او دخت گزید و بلند نشست سطر او
از آن دخت نشد سبب پرسیدند گفت این دیوار که در برابر است بلند تر از همه در مجلس است که در اینجا جمع آمدنی بنیم
کسی را از اینجا است که در ششم باشد و من از کسی وقتی در ششم شوم که جنبش بلند از همه است من بلند تر از همه
اوست و منی من در مجلس از بوال تر نشست و در راقم حرور را طلاق اینجاک است قلایا و آمدن شخصه و مجلس حکیم
خاتانی بالا تر نشست خاتانی فی البدیهه گفت قطعه که در تر نشست خاتانی بدنه مرا عیب و نه ترا ادب نیست
قل بر او ای که و صیبت خاتون است بدنه زیر تبت بالا ای که است بدنه سطر او با همه گشته بود که بقیه را عینا
او بر همه نظر می آمد شخصه مختار لطیف او گفت که این است سطر او که شریعت و من و دفع کرده است سطر او را گفت
سبب و علت ناموس و شتران من با همه تو نیست سطر او در وقت مرگ خود بخیزد و صیبت بشاگردان خود و نموداران صیبت
که گفت طبع خود را عادات و سید نصیحت و گوشت شکر را در وقت زنی و نیت ناخوش گزید و زندگانی شادامیکه کاخ خود
در تیر که شادامیش آید از آخر و ملائیکه خاتون با دانی است تربیت درستان و فلانان خود بکنید صحبت پشانه تربیت
اطفال مسکن و انظار صحبت و دوستی بیکدیگر و بکنید زیرا که هرگاه از شما تغییر می شده نماید بدینی خواهد برخاسته است
بکنید پس این که از ایشان خواهد میگفت و حرمت را تازه می سازند بر دیار بر و شرف فقیهات را ضایع میسازند و صحبت را بزل
می آرد با همه کس از روی حق و حساب معاملات را با انجام رسانند تا نقوش شما را از انداز اشتراک و نزدیک شود و بیجان
و در جرم و عتاب بکنید که رای فعلی که مانند آن از شما سری زده باشد تا که اقتباب از آن کف بکنید و زشت با او از من نیست
راقم حرور گوید مثل مشهور است خود فقیه است و دیگران را نصیحت و گفت از حکایت و دانایست که هر کس ایشان را نفی خود را
که از نو که کار می آید و قابلیت چه خبر میداد و تا آن کار او را بدیدار و گویند که افلاطون که سطر او نوشت که سید چیز از تو می پرستم اگر خوب
گوئی بشاگردی نیز دیک تو آیم سطر او نوشت سوال کن از هر چه خواهی نه دست یاری و بهندیت افلاطون نوشت که سزوار از من خرم
کیست و کار مردم که ضایع شود و کس به چیز نیست رسد سطر او جواب نوشت که سزوار تر رحم کس اندکی که محکوم حکم بدین
که او همیشه با اجماعت از هر خزن و غلین است از آنچه می بیند و می شنود و عاقلی که بدیدار و باطلی باشد که در هنگام روزگار من غضب
میگذرد و در کبری که متعلق الهی شود که تمام ایام در خضوع و خواری است و کار مردم سه وقت ضایع میشود وقتی که برای عتاب بکنی
و او به پذیرفت و سلاح و آلات حرب همراه داشت که از تو خواست از خود و مال پیش کسی بود که فائده از آن برود رسد رسیدن نیست
بسیار چیز بود و بشک و همیشه لطاعت بندگی قیام و در وقت عتاب کردن از گناه پیش افلاطون چون در خشنید شاگردی سطر او گزید و در تبا و
بسر بر پیش از آنکه سطر او دعات یا بدین شهری و دیگر نیست و اما منت در نزد و در آن هنگام که سطر او در گذشت حاضر نبود و دیو جان تشنگی

گفت بخت آنکه برانگیخته شد و از اعتماد و قوی بسیار می کرد و از جایی اب و دیونیس گفت مردان گشت خور را از خود
نگاه دارد اما یک مرد گشتی است که عمل نمیکند و او را گفتند با و شاد تر و دوست نمیدار و گفت بزرگ ترین از خود را بچند دوست دارد و
عسکری او را که روزی از چهره بزرگ گفت بسیار بخت است که روزی بهمانی و در دو مقامی از سیزده روزی سکندر را گفت که ای ملک تو ممکن
بجای جوی و دیوار هست و وجودی که در دنیای است و و لیکن باید که در حریص باشی بر آنکه تو فخر کنی بچهار گردانیدن آنچه کنی
طبع است از نیکی با و بخشش با مردمی از خود خواست و سوال کرد که تو فخر از کجاست برساند حکیم گفت اگر میل تعلیم و درس گرفتن بدارم
البته ترا فایده میرساندیم گفتند او را ترا خانه هست که در آن استراحت کنی گفت بلی خانه بخت استراحت است و هر جا که استراحت
سکندر خانه نیست و گفت زیاده و در بهر شکو است و کرد زیاده و در سخن تب است و قتی جوانی دید که روی خوب خلق نمیکند
گفت او را که جمع کردی فتایل نفس را با خوب روی روزی می روی بی ادب خوب صورت را که بر کسی سنگی نشسته بود دید گفت
سنگ پر سنگ است و در زمان او مرگ منصفی که تصویر کرد و طبع فنیار کردی گفت من نمی تر و راحت تر از
خطا و بسبب تصویر را چشم می بیند و خلقی طبعی خاک می پوشد ترک تصویر کرد و طبع فنیار کردی گفت من نمی تر و راحت تر از
با شاه فرستاد گفتند بخت آنکه اندک مرا بسیار است و بسیار می او کافی نیست و من محتاج خیرم با حدی و او محتاج است به عالم
مانند رش وید جالس را دید بر کنار جوی آبی که تروی جدید می شست و پیچید و او را گفت این ست طعام تو گفت اگر ممکن می بود
ترا که طعام خود را از زمین می ساختی غیر نفی بر در ملک وید جالس را بر سید که چرا انگشتری در دست است کردی گفت انگشتر
عصو است از چوب و قتی بار شد و ستان عیادت او آمدند و گفتند او را صبر کن و دستک بکن که امر خواست و داد
چاره نیست گفت این سخن شما پیش من سخت تر از نیاز است پیرایه را دید که در پیش خود را نگ کرده بود و گفت او را که رسیدی بی را
بنیاسه خضاب پوشیدی ضعف و ناتوانی را بچگونه خواهی پوشید را سکندر را طلب او کس فرستاد او پیغام داد که بچگونه مانع نیست
از آمدن پیش ما همان مانع است مرا از آمدن پیش تو شخصه او را گفت که ما سخن نمیکوئی گفت نه از برای آنکه شما را بسیار دید
چیزهای پنهان مرا و من پنهان بسیارم چیزهای ظاهر شما را گفتند او را که بلا حطه باش و آمدن لب به مردان جمع انداخته
نیزت را گفت و از سخالت مقدار طعام خود را معلوم خواهم کرد و نگاه کرد و چندی پیرایه که خود را از دست نیافت گفت اگر خود را
برای مردان می آوری خلق کرده و اگر برای من خود را بداد که می اندازم و قتی رفتی را دید که زینت خود میکرد
بخت از دزدان میبایستی پس تو دام فریب و گیر می هستی زندگان بدام تو آید و اگر او را میبایستی از برای مردگان
پس زود باش مسخره باد و گفت طعام منی خوری گفت آنچه شما باقی ماند گفت چون گفتی این را و گفت از برای آنکه
شما بخورید هر چه من می خواهم گفت پیش کس سخن نگویا بشنوی سخن او را و آنچه در دل دوست از عالم اقیاس کنی
با آنچه در نفس نیست پس اگر باقی او را زیاده از خویش ساکت باش و بشنوی سخن او را و اگر از خود کمتر باقی او را نگاه دار
بکشاید هر چه میخواسته و او را گفت چرا به نفس خود میباشی جنگ نمی شوی گفت بخت آنکه مال من نفس من است
آنرا ضایع کنم پس هر چه چیز باقی نامم از این سخن بوسه خواهم شس زندگانی این جهان معلوم می شود و او گفتند کیت
از مردان مالک تر بر من خود گفت کسی که او را شهنش و دیوانه و سرور و فساد باشد گفتند او را فلان طالب زیاده و

از تدریه فلاسفه است حکیمی فاضل و با فطال اهل بود و ذخیره نه نداشت و بمنزل التفات نکرد و هر جا که شیب طبع
 مانجا بسر برد و از ویویش با نچه ستر عورت کند گفت کرد و بر سر و چون گرسنه شد می هر جا که طعام
 یافتی بخور و در روزی بدوکان خجاری نماند میگرفت و بخورد پس هر گاه گرسنه شد می آنجا رفتی و زمان خورد
 روزی چند بگذشت خجارت گفت چند روز شد که نمانی بخوری قیمتش نمیدی گفت چه کنم هر روز من گرسنه میشوم
 توان میدی و او را گفتند چرا بخور و خاد ساز می گفت اگر وسعت خانه مرا بدیند این سخن گوید ای یونان او را بر سالت نزد
 ملکی فرستادند ملک چون او را دید گفت چه چیز تانیا ن را از من خوشنود ساز و گفت گمانم آنست که خبر برگ تو از تو خورد
 نشود شاعری و آمد صبح باد شاه خواندن گرفت و دیو جانسان پار و دیو جانسان بر آورد و دوزخ و دوزخ گرفت و مقربان
 گفتند نان بخوری و مدح بادش و می شنوی گفت نان خوردن نافع تر است از شنیدن سخنان و دروغ گفتند ترا چرا
 طلبی گویند گفت آنرا که بانیگان تملق میکنند و در بیان بانگ میزنم گفتند طعام کنی باید خورد و گفت غنی را هر گاه گرسنه شود
 فقیر را هر گاه که بیا بد گفتند چرا بیا میانی نیک نمیگویی گفت بایگان از آنکه بدان را وعظ میکنند و بایگان از آنکه بدان را مدح میکنند
 که گفتند امیشت گفت راحت اندک است و تعب بسیار روزی هر دو خور و خورد و بدیدانش دید گفت خانه خوب است
 و صاحب خانه بدی که او را و نام و او جواب گفت گفتند چرا تحمل کردی گفت او را همین بدی پس که دشنام میدی کسی را
 که او را دشنام میدی و او را گفتند و دوستان کیانند گفت نفس اندر جسم متعدد و قوی کس دوست یکدیگر و بدی کی تو تو کردی و دیگری کردی
 بود گفت میان ایشان دوستی نباشد چرا که دوست بودند و کی تو کردی و کی بدو بدی بودی روز عید و قتی زن میگوید ای
 که بهر نظاره از شهر بیرون رفته بود و دیو جانسان گفت این زن از خانه بدیده است برای نظاره کردن بلکه برآمده است برای
 نمایندن خود و بر و مان او را گفتند چرا علما را اعتیای میروند و اغتیا میخانند علما نمی آیند گفت علما منافع اختیار میسازند
 و اغتیا از تو اعد علم آگاه نیستند از علما غافل اند و در جمی مسکن داشت و پیوسته میگفت مرا خانه ایست متحرک و درستان
 آزار و مشق می نم و در تابستان رو به غرب و در جهان کس چنین خانه نباشد گویند کاشه داشت که در آن آب بخورد و روزی
 پس بر او دید که گفت دست آب بخور و کاسه بر زمین نهد و بگفت چون سکن در شهر او ستو می شد نزد او رفت حکیم
 متفقه بود و سکن در سر پای بر او زد و گفت چه خفته که شهر ترا بگرفت گفت شهر کشودن کار بادشایان و دلکزدن کار خزان و دشمنان
 اوست که چون آتش خشم شعله کشید اول در دوزخ و در دوزخ افتد و پس بدیگران از آن شرار می رسد و گفت سگی از خانه انداخت
 به برید و عقوبت تو گرفت او را بران دور کن که روزی ترا نیز بگذارد و پی و دیگری گیر و روزی اسکندر بر سر او رسید و میگفت
 مگر و سکن در گفت ای دیو جانسان ترا که با کردی و احتیاج سازد ای گفت مرا چه احتیاج است از بنده منده خود پس در جواب
 سکن در گفت چه گوین من بنده بنده تو هستم گفت نیابرا آنکه من شہوت را مغلوب و بنده خود ساختم چه خواهم از او بکنم و برید
 من ست و شہوت بر تو غالب است یعنی تو مطیع شہوت خود هستی پس تو بنده بنده من باشی سکن در گفت اگر با ما
 محبت داری ترا از اسباب و بنو میستفایم گفت چگونه مصاحبت کنم با تو که من
 غنی تر از تو هستم سکن در گفت بچه چیه چیه چنین شد و گفت بگفت آری

از سخنان سولون است گفت دوست آن بود که در هوا و هووس مخالفت تو کند و در نیروی عقل نسبت
 تو کند و نیز گفت چو آن بود که مان خود بدد و از آن دیگر آن نگا بدار خود را بپایه از کس چیزه دیگر و
 گفت جاهل و خطای خود و بدست خویش کن و طالب اوب بدست خویش و آنکه اوب بدست
 هیچ کس نکند و گفت دوستان آنند که چون حاضر شوند یکدیگر را اگر است و دارند و چون نایب شوند بخوبی
 با و دارند و اگر بر سره و بدست که بر لبین آغاز نهند و گفتند از آن نایب بدو گفت سن نیز از آن می گیریم
 و گفت که زن اخیل و آن را او را نکاح کنید تا او را لاخیس و از نزل بهر نزد و گفت اگر خواهی بپشتان
 نیکو کار را پس بهین که در چیز اعلاست تو می کنی و در وجه چیز نایب باشی می نماید اگر تابعیت
 و رکاب با سه چیز نیک است و الا فلا و گفت بزرگان خود را تعظیم نمایند و ملاحظه کنند و یک نیکو شای
 بزرگ ایشانند تا تعظیم کنند شمار و گفت و در وقت ضرورت و دروغ است نهال تو آن کرد و چنانچه
 است نهال کنند و در وقت احتیاج پرسیدند و شغفه که نکاح کنی یا نه گفت اگر کنی ایشان را اگر نکنی
 ایشان را و گفت نسبت میان خسان و محقق فاصده حسب زبان بلکه حب دانی و دوری با هم است
 که یک عادت است و دیگری معقول و عادت مرگ عالمیان این است که همه بقایه و ایسی با هم در هم
 حروف گوید بنود آن و کسانیکه قابل تاسخ اند گویند اگر روح ایشان در بدن انسانه محال حاصل کرد و بقا
 و اجبی یافت و باز درین عالم در بدن انفسی می آید و اگر در بدن انسانی به کمال می رسد و انفس مجروح آن در بدن حیوانات
 می افتد و دیگر و زمانی شود که باز بدن انسانی بیاورد و اگر حاصل کرد و از آمد و رفت متوقف ماند و الا باز بدست
 آمد و رفت می دارد و با بدن این آن ناگه میدان فانی رسید و به کمال می رسد و هرگاه همه عالمیان به کمال
 یعنی معنی این عالم و عالمیان تمام است و ای عالم فانی معالیم باقی می رسد و به چینی مجوسان
 گویند که چون عالم سقایی نور را شود قیامت عبارت از آن است نزد مجوسان قیامت این باشد
 و در احوال کبیره مرت مرحوم است بر عسل که ایمن ساز و تر از ترس مکرده ای او گنجی است از گنجها و گفت
 کسی که کار با سه نیکو کند باید که اجتناب کند از عکاف انکار تا او را شر برود و کار نیکو بند پرسیدند
 از او که طفل را حیا ستود و تر است یا ترس گفت چو اولالت می کند بر عقل و ترس اولالت می کند و بزرگانی
 نفس پرسیدند از او که دشوارترین چیز را بر ایشان چه چیز است گفت اینکه نفس خود را بشناسد و امر خود را
 پوشیده دارد و در نشو و دیگر است که عیب نفس خود را بشناسد و آنچه لایق گفتن نباشد نگوید و گفت کسی که
 ضبط یک نفس نتواند ضبط نفوس بسیار نمیتواند کرد و گفت از شاگردان خود را که مزاج ترک کنند یا تمار
 کینداست پرسیدند از او که حکما چرا در آداب و سنن خود عفتیست کسی که پدر را بکشند بیان نکرده گفت منیر و بزرگانی
 امر نتواند بود و گفت کسی که طلب چیزی کند که نهایت نداشته باشد جاهل است و آنکه او را نهایت نیست آن است
 و گفت نفس فاضل بلندتر از اذن است که مشغوم و مسرود شود و جبه آنکه خوش حالی و وقتی عارض میگردد که نظر کند

آقای سوم

تالیف سوم
شماره اولی که در کتب راجعه به شهابی است مشتمل بر اربعه فصول است و در اول آن فصلی است که در آنجا
زیادتی خود را همیشه در کتب و نسخ از آن سخن است پس باینکه که گشتنا نماید آنچه خدا تعالی انعام کرده است شمار را در خبر می
شمارا روی راستی که من میسایم در خود و در خود بخانی و در وقتیکه ملا و فقره ندارم آنچه آنچنان است و روی که نمی یابم در وقت
زیادتی این ملا و فقره بلکه عمر را زیاد می کرد و از آن مطلع و توجیه با تمام نگذاشت آن و من میخوام این خوشحالی حکمت و
پس آن بآن نماند و بپس و فقره را فضا نیست اصلاح است بلکه من می یابم که بعضی را که زر و فقر را تبدیل می کنند با دکان که
مس و فقره باشند که زر و فقر را فضا نیست بود بیتی که در هر جایانته می شود و محبوب و مطلب باشد چنانچه حکمت در اقطار عالم
پسندیده است و چهل و دانی میگویند و گویند فلاحون تنهایی دوست داشتنی و در محراب سر بری آواز گریه اش بدو میل
رفتی و آن اورا راه بروندی که او در شتاب و یک سال عمر یافت از شو گوید روزی او را در کهستان دیدم آنخوانی چند بوسیده
و چپ و راست نهاد و میخندید و گاهی می گریست گفت خنده برای آن کی کم که بدینا مغرور بودند و بازی خوردن اینها از دنیا
و گریه از آن کی کم که در ترک دنیا متفکر اند یعنی از ملای بر آنست که فلاحون با سایر ملکهای سلطت در مسئله آدم عالم غنا نیست
منموده و به آن رفته که عالم عبادت است و این سخن را بسیار متعجب می داند و در تاریخ انکسار مسطور است که فلاحون قیصر کرده
که عالم را ابتداء نیست اما ابتدا ای تر بانی نیست از ستمندان فلاحون است که نام آنست که تو بر خویش چنی و اینک
پدر و مادر ندارد و اندیش نیست نه نام و گفت خدمت میگوید عمل را فاسد و ضائع می گرداند چنانچه صبر عقل را و گفت
با و شاه آنست که مالک آرد اوگان شود و مالک بندگان را و شاه نبود و گفت عالم را در جرم آن بود که غیبت من شیر بود و گفت عاقل
و قوی آرد و شود که با جاهل سخن گوید و گفت مردان از ستم کس بهتر است از ناداری که محتاج شود و از عیسای نیری که در لیل
گرد و در حاکمی که جاهل بر و تسلط شود و گفت هیچ در چون نادانی نیست و هیچ ذل چون ذل سوا لی نیست و گفت پدر من
جراحت آنکه اگر کیم از لیسیم حاجت خواهد و نیاید و سخت ترین ملت آن بود که بزرگی بر و در غله رو و ملت نیاید و گفت
تعمیل از عفو کردن گناه آسان تر از پادشاهان است که یک که یاد کند و گفت چون صفتی بشمارد باید که مصیبتی موجب ترازان در ذل
گذرا باشد آن بر شما آسان گذرد گفت بزرگترین چیز از آنست که فقر کنی و گفت لازم است که دوست دوست را دوست داری
و لازم نیست که دشمن او را دوست داری گفت چون عقل تمام شود در صفت مشهورات فاضل کرد و گفت جویش از خوشنم وادان است
و بعد از خوشنم مکافات خواستن گفت هر که نیکی از تو نماید و شکرت گوید و دیگری کردن نیکی را ناپایه شکایت برساند و گفت
و نفس از آساید و دیگران و اخشیانکی ایشان کند چنانکه کس همیشه بر جای مجروح نمیند و دوست نه گفت نفس ترا ندان روزگار کند و
عقل روزگار را ندانند و گویند و گفت آنکه فضیلت با سب و جاهل کند حاصل کند جاهل باشد و فضیلت آنست و جاهل راست راست بر
ایمان و جاهل مایه و کرد و او را بر مزوم دیگر و گفت مردمان بدشمنان که از دشمن بهتر از دشمن و بدوستان محتاج شدن و گفت شفیعت
ترین مردم کسی است که از پدرین سر خود عاجز آید و گفت کمال مردم آن باید شناخت که اگر رای صواب از سر نماند بآن افشا نماید و
هنگام نیست از انبیا نبی و در هنگام مزاج نمون با و ما و نیاید و کا خیر و فضیلت کند و گفت کسی که تعلیم کند
مردمان را بخیر و خود بخند و بجهت از شخص است که چنانچه از او دوست دارد و بجهت روستی دیگری و گفت چنی کسی است که تیر

و عقل صرف کند و نگاہ بر او نه یکسکه جمع سازد و صرف نه نماید شخصی پرسید از فلاطون که چه رسیدی و یا فنی علم و حکمت را گفت سؤقتن دروغن چراغ راهش از شراب آشامیدن تو شخصی او را و شتام داد و فلاطون گفت چون کار نکست شهر و بدی پس بگو و بکن آنچه نمیتوانی بکنی او را گفت که فلاطون را دیدم که ترا شناسی گفت فلاطون دل تنگ شد و بگریست مرگفت ترا ازین چه رنج رسیدی گفت ازین هول ترجی باشد که بیایم مرا ستایند اما اسم که کدام کار کرده ام که به طبع او نیز و یک است و او را خوش آمد که ستایش من بنابران کرده مردی بعد از فوت پدر و ارث ملک مال گردید و در اندک زمان ملک کرد و فلاطون گفت ترس مردان را فرومی برد و این جوان ازین رافری برادر از فلاطون پرسید که چه قسم مردم لایق و احق اند بنابر شهر گفت یکسکه نفس خود طریق ستود و باشد فلاطون را پرسیدند کیست بایک ترس مردان در کردار خود گفت آنکه بکی تابع بند هر خود باشد و ترک مخالفت رای دیگران نماید و در بند جبر کار را بکند خود بکن ظن خود مغرور باشد پرسیدند فلاطون را کیست که سالم باشد از سایه عیب و کردار بی ناستوده گفت آن کس که عقل خود را میسر ساخته باشد و پرهیز و دزد را در بر و موعظه را در حمار و صبر را در بر و ترس خدا را دوست خود و دزد کرم را مصاحب خود کرده باشد پرسیدند کیست که مصالح ساخته باشد نفس خود را و آوار کرده باشد قدر و منزلت خود را گفت یکسکه تو اضع کن کسی که آنکس اگر آدم کند او را قبول بکند ستایش کسی که او را نشناسد فلاطون را گفتند آیا کسی هست که ترا خدمت کند گفت آنست که شهادت ایشان را خدمت و بندگی می کند یعنی تو ای سبی و سبی و شوی که شهادت را منصف بود ساخته اند ما مور و محکوم من هستند و گفت مستند و محفوظ نشود یا چیزهای عالم تا آنکه میان حس و عقل مصاحبه کنند و با یکدیگر موافق سازند یعنی اگر نخواهید که از لذت حسی بهره گیرید باید که رجوع کنید به عقل اگر عقل بفرماند و حجت دهد عمل را بفرماند هرگاه که مصاحبه کردید میان حس و عقل هر چیز را چنانکه هست در واقع می بینید یک را نیک بدارد و گفت هر چیز را بقدر و اندازه آنچه بر ستایش کنید زیرا که بعد از آنکه آن مانی حقیقت آن در روشن خواهد گشت نادرانی تو بفرماند از وقت معلوم کردی که ترا ستایش نمودی بلکه میان خدمت خود نمودی پرسیدند که مایل کی آزاد می شود گفت و تفتیکه و راهبرانی نادان بدارند و گفت هر جا که عقل بصورت کمال شود و آنچه شربت بیاریست تضعیف و گفت هرگاه که عالم و دانی و عمل خود قوت پیدا کند آنچه که در حجت و تصرف اوست بطبع خود اگر خیر است خیر و اگر بد است بد و قبح است قبح و بجز راست گفتن من رفیقت کی جز این گفت که ترا ستایش و گفت من غیبت نیک گرفتن معذور را در غیبتی کردن بر کسی که عاجز است از سوال طلب و غلبه کردن بر کسی که از شر او برین باشد و گفت سعادت ترین مردم آنست که خود را از تسلط حاجت و رسوم بر آزرده باشد و بر فرمان برداری عصب بکنند و مشغول بگردانند فکر عزیز را که در ملک و مملکتها او را است بر بدی و گفتند ای که بر او وارد شود و گفت هرگاه نفس انسانی قوت پیدا کرد و برای کسی تابع می نشود و اگر ضعیف باشد مایل به غلبه می گردد و گفت علم و حجت نمی شود کسی را که در وقتیکه قدرت و دفع و پند باشد و هم چنین از به گاهی منسوب می شود و یکسکه ترک کن آنچه قدرت دارد و گفت یاری مجوز یکسکه مثل محبت تو کند تا آنکه بدانی عرض او را که محبت محبت صفات ذوالیست بخانه او برود و اگر برای چیزهای عارضی است یا او نیست پس من چه این و دستی تا آن غلبه من است و هرگاه

بر قول مشهور پنج تن اند اجنای مجلس و شیاخ عورس و سقراط و فلاطون و در سقراط خزان یونانیان سنی را حکم
 ستوانندی و دیگر از اهل طبیبی که در آن مهارت داشتند نسبت دادند و چنانچه بقراط را طبیب و میرس را شاعر و ارسطو را
 را هندس و دیویدو جانش را کلمبی و پتوچیر اطیس را طبیبی چون جالینوس و در حکمت تصانیف بسیار کرد و خواست که او را
 حکیم خوانند یونانیان از آن بستاندند و گفتند که او را تو ترتیب هر چهار مذهب و علاج آنهاست و از او بنا شد که ترا حکیم خوانند
 که چون ارسطو بدین حکمت که فلاطون او را ملاست نمود و گفت چه حکمت ظاهر ساخته گفت آنگاه که خواست حکمت از او است
 که از آن بی نصیب ماند و منکران نه بآن که ظاهر ساخته ام از آن اصلا بهره نبرد و ارسطو پس با ترواخس لوبیاس را غدار را و استیخ
 نعمتی بسیار داشت و در رعایت حاکمان و پستان جهدی بکنج میکردی و اگر با اهل یا خدمت بر سر دی و انقضائش چندان بود
 که در عین مناکره با خصم بظلمت منور میگشت و گفته اند که او چنانچه بوده و بشیر می رفت با خلق را از بت پرستی باز دارد و قوم مجاری
 بزمی است با رکشت و به مادی و تیره نفس نیست که در عاص نزو رسول علی التعلیه و سلم گفت و قیام که با سکنه ریه نعم جمعی را
 دیدم که بر ارسطو طالع نیست میگردند اخضر با فرمود که بر یکروزند و چنین گوئی که ارسطو همیشه بوده قوم او را تحذیب کردند از نهان
 بگنجینه باطل ارسطو بعد از فلاطون با قدر و تیر شد و تعلیم کند بر ریاضت متادمان ارسطو را شایسته خوانند و قریب از گزین
 آلوده فلاطون بود و بعد از فلاطون بجای او نشست و با فایده علوم از ایشان شنید و ارسطو قریب بعد کتاب و منطق
 حکمت اهل طبی و سیاست و اخلاق تصنیف نمود و چهار سال تربیت از سخنان ارسطو است که رغبت به صحبت آنگاه از او عرض
 کند خواریست و اغراض از آنکه صحبت تو رغبت کند کم هستی و گفت سلطان چون بزرگ است و ارکان دولت چون ایها
 کمتر از آن جدا شده هر یک طعم کباب برود و آب جوی را نیز چنان باشد پس پادشاه بابا یکدگر تیرت خود پسندید و حکمت
 سادگران نیز نیکو شوند و گفت سعادت گویند که نشوند دی تعلیم بود و گفت هر که از منم بان شدم دارد و از خود خوشم کند
 نفس او را طبعش او قدری نبود و گفت مزاج نباید کرد که اگر با بزرگ بجای نمیدارد و آن گیر و اگر کوچک بجای دیگر گردد و گفت هر
 بچشم جزو عاقبت کار را نواند و چون بان رسد اند و گهین مگردی او را گفت شنیده ام که مرا عیبت میکنی گفت نزد من
 چنان قدر نداری که دست از منل جاع و فکر بسیار حکمت باز دارم و تو پر دارم او را گفتند مال جمع میکنی و این انکار میکنند
 نه باشد گفت حکما از آن مال جمع کنند که محتاج لیسان نشوند و گفت جوع فساد بر ترو حاکم نظام نیست و گفت تو نگوی تناعت
 هست و آنرا که تناعت نباشد مال بیشتر نمود هر چند که بسیار بود و گفت کسی که کم نباشد همیشه فقیر نبوده گفت طلب میکنند تو نگوی
 که فانی گردد و زندگی را تغییر ناید و یکی را که زایل نشود و گفت آنکه بر مردم کم بکند خواری خود را دوست دارد و گفت لیکن
 به طلب بیشت مشغول بود از حکمت فایده نیامد و گفت شکفت آید سر از آنکه او را گویند نیکوست و نباشد و بشا شود
 و از آنکه گویند نیکوست و بود و بیفت برود و گفت جاهل چون غرقت است او را از خود در مضیعت کن و نزد یک و مرد و اگر با یک
 شود و ترا خود بر دسکند بر ارسطو و دیگر حکمای زمان در کار ملک رای نیز در هر کسی سخن گفت ارسطو تیر بر اسکندر
 پسندید گفت در رای او چه دیدی که برای چنین حکم شکنیدی ارسطو گفت قائل کار معلوم نیست اگر تقدیر نیز بر وقت
 تیر بر بود و بانی بسبب موافقت او از عتاب امین باشم و گفت کسی که خنده زنده ترا بحق بگریانند و باطل بخنداند و کسی را که

باری تعالی بی انهم افزاید باشد موعظه حکیم اورا فرمود که هر ساعت و گفت فرماید بخیر سعادتمند تر از زمان پذیرند و نیست
 و آن زمانند بهر روز آموخته و شصت گفته از چند ترازی صحبت شنو انده گفت و و رشو و گفت از خوشی از روز زده
 پذیرگار می چه چیز می گارد و نه مصالح نفس بدن است بدانکه در ویران کاری یقین است و یقین بسیار است و بر فکر
 است و هرگاه که کنی در او و نیالاتی که می یافت و دنیا را که بخت خواری آخرت او را بر خود و لازم داری زیرا که دنیا خانه کفر
 منزل بهر سایندن اسباب راه است گفت باطل کرد و ایند مال خود را در کار که بعضی بران مترتب باشد و در هر حق و صفت
 سازت خود را بفرماید و در شایسته کنی در ای خود را در چیز بکنی که رشد و صلاح کار تو در آن نباشد پس بر تو با و حفظ آنچه که بر تو است
 آن آورده و علی الخصوص در حفظ خود و در آن چیز که بکشد و در آن که در آن کار باشد که باید که در آن
 و در جزئی علماء و دین کتب حکمت باشد و گفت عدل ترا زوی بخداست بر زمین که بران ترا و وضعفان از ظالمان از عا
 باید و حق از ظالمان است و در کتب که باطل کرد و اندر آن حق را آنگس بهل بزرگ تر بکشد می شود و گفت که هر که سر زده
 باید و داشت تا به نفع نرزد و در وقت و بده گفت طلب علم کن و فرست و بزرگی رسیدن کرده ام آنگاه حق را بر او نشان داد
 به تحصیل علم گوئیم و گفت بخود و در وقت این که بود که برسان خود را به امتحان بقدر رطاعت پس بیکه گفت و گفت
 و نتواند که از این اندازه او مضطرب است و از حد تجاوز نیر و نیر و و اسکندر را پسری فوت شد و اسطو در آمد و گفت ترس
 چیز که روا باشد و صفت کسی است که عقل ندارد و گفت کسی که می بکشد در مردان و دوست می دارد و دوست خود را دوستی از
 کند و در سر زدنش و ولایت مردان و دوست می دارد و مرگ او را گفت با دشوار که با اهل از دنیا فشر و متنازع کند که پرتو خور
 به رود و گفت کسی که محبت و دنیا را با ظاهر رساند و قیصر و مغلس مرد و کسی که قناعت گردید یعنی مرد و کسی که صرف کرد و آشنایان
 پس از زبون ترین عرفان است از زوی طبیعت ریختن آب و پیش مردان خرد و بزرگ و گفت کسی که قدرت بزرگ در آن نیست و در
 باشد باید که بخش مصروف و در و بر ک نفی و گفت حکمت نیز همه علوم و ادب است و بار و در گذشته تنهاست و نباشد
 از ارم سهل است و مطالب و تفکر صحیح یافت می شود و رای پوشیده و زبان خوش و از ایم حجت می رسد و موجودت صفت
 و و ایم پذیر و خلق و وسیع پسندیده میشود و عیش و زندگانی به جمال می رسد و خوب می گردد و حسن خموشی بزرگ می شود
 از روی صفت و سخن و راستی بزرگ قدر میشود و برقی می کند از روی شرافت با انصاف می رسد به مروتی و تواضع محبت بسیار
 می گردد و به صفت علمای پاک و حق می گرد و بعد از غایب شود و بر دشمن و حکم زیاد می شوند بار و از کار و در بار
 رتق طلب خدمت و ایم از آن نمود و بصفت بدن و و ایشا است و حجت نام جوادی که در واکم خرد و در نسخه نقایص القوتان دید
 که اگر کسی خواهد که دولت بهر ساینده که آید و گفت سرعت نمودن و در جواب مسودت لغزش است و گفت ریاضت و تیر
 طبیعت را و گفت بنشینه حق عذاب روح است و گفت اسکندر را که صورت خوب مضر است صاحب صورت را فایده و نیست
 بهینه را اسطو و بهر شخصه تا در کار از بیماری بر آید بود و طعام بسیار می خورد و اسطو گفت اسی فلان زیاد می فوت
 می خورد بسیار نیست اما قوت بعد از این قدر بدن است یعنی قوت آن زمان حاصل میشود که بدن غذا باید را قوت خرد
 گوید که عرض حکیم آن است که طعام آنقدر باید خورد که غذای بدن نشود و نه آن قدر که با جملة طاق عاجز آید و چون باطن

احتیاج شما زیاد است این حق دور تراید و بگریزید از خوشحالی باو گناه را بجز از آن طلب دارید از یکجا و غایبات آنهارا و گفت
 بزل کم ایار به از بسیار نایاب او گفت لایق است که ایشان در دنیا بچسبی بشکند و او بمباهلی طلبیده باشد اگر کاسه پیش او
 بنهند بخور و اگر از دگر نماند توقع نداشته باشد و خواهش نمکند و همچنین نمود و انگار در دوایال و اهل نرزد یعنی اگر ایست
 بهتر و اگر نغیر او را پرسیدند از زبان سکوت و زید گفتند از این بخت جز از این نمیست گفت کم خورون از چیزهای مفید نیست
 از بسیار خورون از چیزهای فایده مند گفت اگر مردان مخلوق و آفریده نشدند از یک طبیعت هرگز نیامشیدند بجهت عدم تنبیذ گفت
 مریضی که من و تو و عرض سه چیز است اگر سخن من عمل کنی هر آینه غالب بی ایم بر عرض از برای آنکه دو بر یک غالب است
 و اگر ایشوی عرض را پس من مغلوب شوم زیرا که بدستور دو غالب است هر یک دارای انقباض الحیوة و البعثة فوقه و انقباض
 مثل الموت و المرض فوقه و قال ثلثه ان العلم ظلمهم ظلموا و دارک و عبدک و زواجک بالینوس حکیم شیخ حکمای زمان و
 قاطع البیاضی هستند و اساسی آن هفت و دگر آن است عقلینوس اول خود رس و مینوس و برمانیدنس و افلاطون و
 عقلینوس ثانی و دقراط و جالینوس هر دو سفر بسیار کردی در سماع و الحان شوقی عظیم دشتی روزی در صحرائی را دید که زبان
 و چشم کار کرد و بپایید و گفت در چنین محلی گفت هر اصفندی و چشم این بدیدی آید و شکبند و بشودن آنرا بلیسم زایل شود
 جالینوس عرضی چند او را و او گفت ای مرد مرا فایده و طب سایندی و بعضی گویند که او در خدمت فیلسف رسید و بود جالینوس
 بشنا و وقت سال عمریات و گویند او با سمال و در گذشت بزنگام مرض او را گفتند چگونه حاضر شدی از علاج خود با کما میکر و اگر
 جالینوس طشتی پر از آب خواست و در او بود آنرا گفت آب بنده گشت و هر چند از آن و در دگر بنده گشت فایده نداشت پس گفت
 علم و تجربه با تقاضای آسمی سودی نکند روزی جوانی حویر را دید از سوختی پرسید و جوانی درشت نشین گفت غلظی از زهر است
 و در آن سرکه است وقتی آب می را دید با دشمنی و در او بنده بود و گفت اگر و آنابووی کاشش لایق دان تا با بنیاز رسیدی و گفت که آنرا
 که عقل نباشد عیاش فایده ندهد و گفت مریضی که اشتها باشد او صحت نزدیک است از آنکه اشتها باشد او را اشتها نباشد روزی
 مرد را دید که غلظت او را نظیم میکرد و در گفت هر که زده که او را نظیم میکند گفتند که او را از زمین برداشته گفت که او نیز از او زمین
 بر سید اردو او را نظیم نیست گفت صاحب علم شما بمقام عالی بر می موجب باشد تا خواشوی گفت هم زوال است و غم بجا می آید
 را غم خورون گوید که غم میان هم و غم آنست که صاحب هم در طلب چیزی باشد و آن او را غم رسد و صاحب غم را چیزی از
 دست رفته و قوت شده باشد و گفت که یکم از غم خورون بسیار روی در تدبیر بدن عادت کند حرکات شصوات او هر پنج مختلف
 خواهد بود و کسی که عادت کند بجمع کردن شصوات خود از من قبی منفع میکند نفس حویر را زبیدی و شصارت آن منسخت میشود
 و قوت میاید بجمع شصوات و فعلهای دیگر که او را عادت میشود گفت بد تغییر بنویس میان حیا از برای ایشان است پس سزاوار است
 که طبع اصلاح نداشتند باشد البته و آنکه بدترین حیا میان حیا است از اصلاح او نهایت مانوس نمیباید بود و گفت چنان رسید
 صاحب حیا است از تقصیر که واقع شود پیش یکم او را فضل دوست گفت انسان کسی است که قدرت بر جود و غم داشته باشد
 و نمکند و عاقل نیست بشناسد هر چه کرد و طبیعت انسان است از حقیقت آن فاعال طبیعت کالمدعی و العلفه کافهم و الطیب
 کافضی و قیاسی عن الاطلاق قال الدم جسد ملوک و ایامی اقل العبد مولاه و الصغار اقل جود فی حدیقه و البلغم الماکل علی

میان
بغیر
چنین

مدرسه الاقلام

الکلیوم

اول کسیست که سر را درون ساخت و کتانی مشهور است و نام او و من کلام را خط میهند سر و مایه خط برت با لهجه سبانه
و قال بعض العلماء ان خط اسان البدن و قال بعضهم ان خطه عن الفقه و قال وعنه الاکابر کمال و از سخنان انکسیر است
که بدترین مردم آن است که بنا بر سواد من کسی اعتقاد کنند و کسی بنا بر سواد عمل بر و اعتقاد نکنند و گفت میان و دو دست هستند
میگویند که ایشان اگر یکدیگر سبک کنند تر اقامت حاصل آید و گفت هر سخنان از دست بر و اگر در تحصیل آن قادر باشی پس
بناید خود را اگر باشی آنرا قاید و بنویسی او را گفت چه مدت تا ترانیت کنم حکیم گفت جد کنم تا خفت ترانیت کنم از شنیدنش
مهندس از اکابر حکمای بوده از سخنان او میترسید که بگویند که ایشان اسکا که از کتب فرنگ میفرمود که تولد از شنیدنش و در شهر که کوشش
ابو حاتم حکیم بعد از سلاطین بخواند از ایشان گفت که ایشان را که جای مقدار ایشان سواد ایشان بیافنی ایشان را بر هر چیزی یعنی از آن
در چیزی سبک و در درویشی فرنگ بوده از شنیدنش حکیم گفت که اگر جای مقدار ایشان سواد ایشان بیافنی ایشان را بر هر چیزی یعنی از آن
گردی آنها و حیرت از اکابر یونان بوده و گفته اند که در علم ریاضی بعد از اریستوس چون آتوسی ریاضیانه ایشان است
زندادن بدن است و غم زندان روح را بقراط طبیب رشا هر حکمای یونان و اهلای فیلسوفان و بقول میگوید بعد از اسکندر بود و بیشتر
بقلیوس اولی میبود و دوم وی اندر است و جابیه بوده و ساجد هر رضای اند کردی و از فقر او و اساطیر انسان هیچ مخرجی و
از اقلیاطون و پلانی و یوست برجنی گرفته آورده اند که چون اقلیوس ثانی در گذشت بقراط بخاند اولست نزدیک حکم
طب مهندس گردید و اقلیوس اولی وصیت کرده بود که از تعلیم بیگانه را تا موزند تا مشرف و در خانه آن او ماند فرزندان ایشان
وصیت عمل میکرد و در میان آنکه از ایشان حکم ماند و آنکه بودند و اقلیوس در پیش بقراط اساطیر طب را مدون ساخت و او را
که هر که خواهد این علم را موزد و جمع شیر بدان مشغول نشوند و از بقراط پیشتر تا تالیس آنرا در اوقات منتش ساخت از
سخنان بقراط است که حاصل من از فضل علم از دست که بر چهل خود طلوع ام و گفت چهار چیز پایه را زبان او و طعام شور و زهر
و آب گرم بسیار بر سر بخنجم و در آفتاب نگه دارم و روی و تنم بیدان و گفت که چیز لاغری آرد آب بنیاش آتش میدان در
زمن سخت خواب کردن و آب و از بلند سخن گفتن و گفت معاينه بدن کرده می شود پنج قسم آنچه در سر است آنچه در اندام
است یعنی آنچه در بدن است با سهال و آنچه در غلاف است بقرق و آنچه بعمق و درون را که هست برآمدن خون و گفت آنها که
نشان شد و از افلاک و در هر چند غذا داده شود زیاد و میشود و در آب و بدی از چمن است نفس با قیاس بقدر آبی او که حکمت است
و گفت چهار چیز است که بدن را خراب میسازد و میراندن و قوام جمیع باغلا و محده و خوردن گوشت قدر خشک شده و از ایشان
آب بنیاش و گفت جمیع میشود و در این شش چیز یعنی سبب بیداری باری شش چیز است که از دست جمیع و آنکه خوابیدن
در شب و زیادتی خواب و زرد و زرد و زیاد و خوردن آب و خوف منار و بنده و آتش بول و گفت که انسان که نتواند کشت در
دولت و عفو کند نزدیک قدرت بخشش کند و غیرت و گفت که محبت میان دو عاقل واقع میشود و محبت مناسبت و مشاکلت
هر دو در عقل واقع نمیشود میان دو احمق از باب مناسبت و در محبت محبت آنکه عقل جاری در او است و در تریب و عفو
پس لینا و عاقل خلاف بر تریب واقع نمیشود و محبت را بر تریب نیست که در آن موافقی اند میان هر دو و محققان و گفت که شاعری
بقوت که شما اگر زیاده دارد و در دین خود را نخواست و حاجت را نایا باشد مری شاعری که قنای چه حق قنای است چندی پس چندی

میکوید و بعضی بر آنند که زروشت برسانی نام پسر ابراهیم علیه السلام است و گفته اند که او را زروین امانان ملت ابراهیم اند و
گفته اند او ادک نیست که بنی یک سری بنیاد و زنده و پادشاه از معتقات اوست ابداش را زروین خوانند و بنی او بنی زروین
و او شاگرد او و دوس یکم و او شاگرد او و دوس یکم و او شاگرد او و دوس یکم و او شاگرد او و دوس یکم و او شاگرد او و دوس یکم
شهر دار آن یزدان و او هرگز نمیر کشند و در هیچ حدیثی که بعضی بر آنند که او ایل عیسی علیه السلام خلق را برین
زروشت میخوانند و او هرگز نمیر کشند و در هیچ حدیثی که بعضی بر آنند که او ایل عیسی علیه السلام خلق را برین
و ساکت است و او بنیان در آنجا برپا و پس خود را بر بخوری انداخت و دست که در آن روز و در آنجا برپا و پس خود را بر بخوری
دم نشود و همان سده را به و قتل کرد و در آن سال با خبر رسید زروشت پایی که آنجا نشان کرده بود زمین را سوار کرد و در
آمد و کشتی با خود آورد و گفت من رسول خدایم و این کتاب و دست و از زروشت منقول است که سر دی بودم از
آوردن ایحان و در آنجا برپا و پس خود را بر بخوری انداخت و دست که در آن روز و در آنجا برپا و پس خود را بر بخوری
و در زحل رسیدیم نوری بدین رسید و رسیدیم با خبر رسیدیم پس با خبر ایحان با خبر رسیدیم پس با خبر ایحان با خبر رسیدیم
تخریب نمود و بنی کوی را یک روز فتح و در آنجا برپا و پس خود را بر بخوری انداخت و دست که در آن روز و در آنجا برپا و پس خود را بر بخوری
پادشاهان گشتا سب است و در آنجا برپا و پس خود را بر بخوری انداخت و دست که در آن روز و در آنجا برپا و پس خود را بر بخوری
ایوان نشسته بود و گفت ایوان ایحان گفت و زروشت از آنجا فرو آمد و گفت که گشتا سب است و در آنجا برپا و پس خود را بر بخوری
با او مناظره کرد و در زروشت بر سر غاب آمده علماء گفتند من که از خبر بدید و از آنجا برپا و پس خود را بر بخوری
گرفت و بدید و از آنجا برپا و پس خود را بر بخوری انداخت و دست که در آن روز و در آنجا برپا و پس خود را بر بخوری
عبد گشتا سب مقتدی که اکابر و اصاغر بودند و آنکه در گذشت و مجوس گویند باسان رفت بما با سب یکم مدبر امور گشتا
بود و گویند که با سب علم از لقمان اخبرته بود و در زروشت و مجوس گویند باسان رفت بما با سب یکم مدبر امور گشتا
است مجوس خبر داد و از سخنان اوست که بدترین فعلت که یم ترک عمل اوست و بدترین خصلت که یم ترک عمل اوست و بدترین خصلت که یم ترک عمل اوست
از و تو گویان چون کوران بطلمیوس من مشایه حکمای یونان است و بعضی او را از ملوک جهان شمرده اند که از نظر آنکه
همه یونان سلطنت کرده اند و گذشت مولف تاریخ آنکه سینیوس که بطلمیوس از ملوک ابطا و دیگر است و حکیم بطلمیوس و دیگر
و حکیم بطلمیوس در زیانی نظیر داشته و اکنون محلی کتاب و مشهور است و از سخنان اوست که حکمت و محبت که در دل
بر و در از زبان من سر و در و گفت آنکه یو قلیخ و دیگر و او بود که در گذشت و گشتا سب است و در آنجا برپا و پس خود را بر بخوری
که زروشت آنکه از حال او چند کینه و نیکو ترین هر آن که است که قول و فعل او موافق باشد و گفت زروشت و آن چون با نصیحت
و جزیه و گفت من را و آن است که جزئی تعالی اگر در منمیر تو گذرد و از پروردگار خود شرم نمی و گفت شادی کردن بنا کردن ما
صواب بهتر و شادی کردن و گفت من صواب و گفت مردمان و منت اندکی آنکه یافته و دیگر آنکه بخوار و بنیاید و گفت ما را و آن
نعمت و دیگر آنکه از نعمت خود میداند و گفت زوال ملک باو شاهی بیش چهره و سختی روزگار کی خزانة اقطاع باران و دولت سلطان
بر او و و لعب و گفت هرگاه که یکم ششم آبی مرسان ششم را بر سر حد گناه او گفت عفو کن هرگاه که ترک اتمقام از روی عفو

بناست که انما اراوا و انما اراوا ان الاشیا فانک علیها یاقیل من شی الانسان ان موت یقال اذ اهل بالفر و ما یفعل عرقور من اراوا
 عالم و محلی منکرم بود و بیالم لا هت بود و پیش از ظهور اسلام اندک زمانی در گذشت از سخنان اوست مخافت دوستان را
 نیکنان است و اگر گمانی داشتی سخنان و بد آن گفت اعتقاد کن بخود آنچه هستی بدستیکه که پاک میگرددی و گفت همه چیز
 را تصویب کن پس از آنکه آنچه بدو اراست بعین آرد و گفت هر گاه سیر و سفر گشتی ترا خوش آید لایحه خدمت من شدن
 کن و گفت نفس خود را میخافتم بکن و خوشحالی تو بخوبی که داری و گفت آخر جنشیش که و ما سپید است این است که حب
 بحریری تری دولت و خواری این است که حسود و باشی و گفت هر گاه که فاداشدی بر این مقام کشیدن از دوشتم به بندگی پس
 بدقت تمام اهل عالمی در آنچه که عمل صورت عجب است از دوشتم و گفت نزدیکی زمان آتش شدت را می افزاید و چنانچه روز
 چراغ را دایم است سخن زمان شدت بزرگ شود و سخن ملک بزرگ می آرد و علم را و علم جمع میگردد و اندک است و آداب و فضا
 آتش حد را صفت از حکمای هندی و واضح شطرنج است و آن را بهر شرم ملک ملک هندو وضع کرده در شاهنامه
 فردوسی بلوسی و در قنایای کیو و طغیانه بنای نفیس معالای رزم با بن هر دو مبارکش نقل نموده و آن لقب را از آن
 شطرنج خوانند که چون نزد و شیر و آن بر و بدش نکس رنگ خوانند چه مهره های آن برشش گوید است و شاه فرزین و است
 و رخ و شیل و ساد و این نام را بر زهر بناده است و شطرنج مهرشش رنگ است اما در هند مشهور است که شطرنج را
 بحال ساخته بهر شریف از روی شاهنامه فردوسی بلوسی در عهد گو و طغیانه ملوک هند ساخته شد و حکایت ایشان را
 معجون عجیبه غریب است با جمله چون شطرنج را صفت و وضع کرد و نزدیک ملک بر و انجای در آید و گفت چه حاجت دارد
 گفت خواهم که در خانه اول شطرنج یک مهره ملاطی و در دوم و در سوم چهار و در چهارم هفت و پنجمین و شش و هفتم
 پس آنچه جمیع و چهارم شهرام گفت آنچه خبر استی قدری شد و در چیزی دیگر خواهد حاجت مرا است نه ترا شهرام
 گفت تا چنان کن ظاهر شد که اگر معقول جهان را هیچ آزمای خود که آن بر آمدن توانا شد شهرام خبر ما بد و معقه را بخواند و گفت
 حاجت خواستن تو از من شطرنج بهتر بود پس او را سباحت و شطرنج با ایران فرستاد و از دانش حکمای دیار خویش خبر داد و
 نفرموده از بزرگوار یعنی در برابر این وضع کند بزرگوار و بدید آورد و گفته اند که واضح تر و آرد و شریک است و از آنز و شیر گزندی
 بر او هم نیز از حکمای هند بوده و گفته اند که بر او هم بد و معقه را در حال عقل مستور است که بر او هم با بر او هم علیه اسلام
 و هند و این هیچ نیست چه ایشان منکر نبوت اند و گویند آدمی پیغمبر نتواند بود و ایشان منسوب اند به بر او هم و او هند
 بود و گفت که آنچه منی را بوی معلوم شود اگر معقول بود عقل او را که ان را کافی بود و این سخن مردود است چه علم
 نیست که عقل او را که معقول را کافی باشد و هیچ ان در کتب مبسوط است را هر خرد که یک نفر معقول خبر میداد
 از منی که هر چه آنرا عقل در یک کند چه معقول منی در آمدن عقل باشد پس در صورتی معقول از او را که عقل عالی باشد
 صوفیان گویند که کار انبیا معقول است و شامه از منی این است که در مشی و نو لوی رزم است بیت کار معقول کار انبیا
 کار معقول است کار انبیا یعنی کار انبیا معقول و فهم بیرون است و هر کار انبیا مبسوط است حکم که ای که هر چه فرمان شود
 بکنند بر عقل خویش و نه بر و شست صاحب ملت مجوس است او را زرد داشت و زرد داشت و زرد داشت

۱. حادث چنان بود که هر که بجا نشد می تا بازی زنا کند کلا و برور سنادی تا هر که اسخالی دیدی با برستی تو شیر و دان آن برید و
 سنگه فرزند شود بدان را گفتند چرا با او سناظره نمیکند که مالی و ناموس خلق از دست رفت موبدان نزد قباد شدند و با هر یک
 سناظره نمودند موزک گفت آنچه من می گویم در زلف تو است لیکن شما نمی بینید و اگر با و نذر اید از آتش بر سرید
 پس ایشان را آتشکده بر و چنانچه خواست جواب شنید موزک قباد را گفت تو شیر و دان و در موبس من آمده قباد و تو شیر و دان را گفت
 گرفت تو شیر و دان گفت کسی زنده و سنا را چنین تقسیم نکرد و که نال و زن یکدیگر مباح باشد و این طریق بهایم است قباد
 گفت سخن موزک را اگر توانی باطل کنی والا ترا بیاست کف تو شیر و دان چهل روز محنت خواست و از خاکس موبدی و دوا
 طلب داشت احوال با و نمود موبد گفت اکنون پیش از آنکه موزک خبر یابد مرا پیش قباد و بر تو شیر و دان موبد را نزد قباد و
 موبد قباد را گفت گفت که یکبار موزک را در بزمم خطا افتاده و در آنست که پیغمبری ظاهر شود و دینا را باطل کند انیست چو آن
 عرب باشد و سکر ز رزق است بود و مسخر و عجبی و معتقد ز رزق است و میخوابد و با شما می از نادان بیرون بر و قباد را سناظر
 موبد پند انتاد و دیگر روز مجلسی را راست موبد موزک را گفت تو سائل خواهی بود با من موزک گفت تو آید که این مصلحتی را
 سائل باید بود موبد گفت مرتبه سائل دون مرتبه است پس از کسی ز زمین نشد و آید تا من آید بنشینم و تو بجای من نشین
 موزک چل شد و گفت مرا اینجا ملک نشاند است هر چه خواهی پرس موبد گفت رباطها و میخا و آتشکده و اگر میسازد زنده بهر گویا
 آنجا است تو مال مردم را مباح کرده هر که کسی را مال نباشد چگونه تعمیر کند و ز نان مباح کرده و چون بیت مردمانی گرد آید
 فرزندی که آید که باشد موزک را سخن پاد موبد گفت عاشق که بگوید بگویم تو با زن قباد که با و است و سلامت بارش و این مرد
 با شرت کنند و فرزند ندیده آید آن از نسل که باشد ناچار نسل ملک بریده شود پس تو میخواهی که ز نادان ملک را از بازی قباد گفت ای موزک
 جواب آن بگو موزک گفت جواب آنست که تلباش فرمایدی قباد و گفت بخت کسی را نه توان شست موزک گفت از آتش پیغمبر که تو را گفت
 پس بر آن مقرر شد که دیگر روز آتشکده و روزه موزک بخارد و رفت و دو قرن از دوستان خود بجز اند و گفت بهمان دین مشرک بود و با لشکر و پاد
 که چو یکس با شمشیر در آتشکده بنیاید چون قباد دید با و با قتل رسانید و دیگر روز قباد و تو شیر و دان موبد آتشکده شدند موبد تو شیر و دان را گفت
 ز مردم را زلف را می تا با شمشیر آید تو آتشکده و آید که موزک می سازد و کارگر بناید تو شیر و دان چنانکه و پس چون آتشکده شدند موزک و
 را گفت که از آتش سخن پرس موبد هر چند سخن گفت جوابی نیافت موزک گفت ای آتش در میان احکم کن آواز آمد که از سر با ضعیف شایم
 مرا از دل و بگر قباد و زور و حید تا سخن بگویم و موزک همانا شاست موزک گفت آتش را زور دهند و در میان می کشد و آتشکده قباد و
 تو شیر و دان و مرد از قزو و آید از آن که بدید قباد و در شب موبد را بجز اند و خلوت کرد موبد گفت موزک بهر نسبت که از شمشیر فاند آن
 است تو تو شیر و دان از هر دو سال و آن سخن گفتن آتش را موزک هر توغای هر شود پس موبد تو شیر و دان را گفت بعد که تو بگوئی از زور و
 موزک را هر سنی و حال آتش را معلوم نمی تو شیر و دان که را هر نسبت تا از لقب سوراخ آگهی یافت و قباد را آگهی داد و
 و قباد و موبد گفت اکنون تدبیر ملاک و بدست موبد گفت بنیاید که آگاه شود پس من بار دیگر و دینا بر تو شمشیر و بعضی
 مقرا هم و دینا من شوم آنگاه آنچه تو شیر و دان سواب بهمان که قباد و دیگر روز بار و او موبد با موزک گفت مرا خوب آید
 از سخن گفتن آتش که موزک گفت این را من نمی گویم بلکه میز و دان می کند موبد برخواست و گفت کسی از آتش و موزد آن سخن گوید جویا شایم

یکی از آنها هم دینی از آن گذشته بود بر چهره بن چنگان سرودی از اکار بر حکما است باز خود سال بود وزارت یافت آورده اند که
نوشته و آن شب بخوابد یکدیش نشست و درختی بزرگ حتی هرگاه جام بست گرفت خوشی پدید آمدی و آنرا در کسبیدی چون
میدار شد ما بجز آن تغییر نخواست ایشان بجز نمودند نوشید و آن مجلس را بطلب جبری اهر فرستاد آنرا در دمی بمرد در رسید
و نزد مسلم رفت و گفت از علم تغییر خبر داری گفت ندانم بر چهره کوچک بود و پیش معلم میخواند آنرا در دمی در گفت خواب را با آن
است و او یک بر زرد آنرا در دمی آمد خواب نوشید و آن بگفت بزر چهره گفت سگ گویم من این نکته جز نزد شاه باطلنگه که
نشانم بنگاه ۱۰ آنرا در دمی او را بخوگرفت و پیش گفتی آورد و نوشید و آن از او تغییر خواست بزر چهره گفت غفلت کن چنان
که گفت و شبستان خداوند غلاست که باجی از اهر هم بعضی نشانیست قیام مینماید نوشید و آن گرم رفت و اهر فرمود تا بنه
که بنیکان بر بنه شدند پس چنان کرد و صبح غلامی پدید آمد از در میان دپس ظاهر شد که او را در خرمال از خانه پدر همراه آورده
و در لباس کینه زن میداشت نوشید و آن غلام را با زن کشید و بزر چهره را تربیت کرد و چون باز خود سال شد وزارت
داد و بزر چهره را هماد زیر بود و بالاخره دین کسب بگزاشت و ملت عیسی گزید و خلق را بدان دعوت کرد و آن گرفت و از بهشت کوهی
علیه وسلم خبر داد و فرزندان و شاگردان را بقبول ملت اسلام و مسیت کرد و نوشید و آن بر بنجه جیس فرمود و دو جیس را اینجا
شد و در آن آواز آمد ملک روم سید کسی خواندن آن نتوانست نوشید و آن از بزر چهره یار خواست بزر چهره که بزر
با هر دو داشت تدبیری کرد و هر بگرابر رفت و اهر کرد و طبعی پرازیج میاورد و دند و اشکال حروف نامه را بهیچ بر پشت او نوشتند
او حروف را ضبط میکرد و چون تمام شد بزر چهره که نوشید و آن بزر چهره را با او را اطلاق فرمود و بزر چهره را با او را اطلاق فرمود و بزر چهره را با او را اطلاق فرمود
و گویند که بزر چهره را نوشید و آن به قتل رسید از سنجان بزر چهره است که بزرگترین پادشاهان آن است که از او اسمن شدند و گنگان
عرسانی قالی اسفند بعد از رفتن عمر الرقی بعد از رفتن قوت گفت اگر بالای حیات چیزی بودی صحت بودی و اگر مثل
بیات چیزی بودی تو بگری بودی و اگر بالای هر چیزی بودی قرض بودی و اگر مثل خبر بودی و در پختی بودی او را گفتند که در
عالم بهیچ چیزی نیست که از آن قسم شده گفت قوت و قدرت بر رسکات آنکه با من احسان کرده باشد و گفتن چیز بلفظ او قدرت است
و سی چند در آن مفید نیست زن موافق خواست فرزند آن آوردن مال یافتن و موت و حیات پنج چیزی بود و بعد حاصل شود و علم
و ادب و شجاعت یافتن بهیست و رستن از دو نخ و پنج چیز معروفی است روی خوب و خوشی و بهت بلند و بگری و شجاعت و چیز
طبیعی و توانا و در ارا و تواضع و سخاوت و راست گوئی پنج چیز معروفی است رستن از دو نخ و پنج چیز معروفی است روی خوب و خوشی و بهت بلند و بگری و شجاعت و چیز
نوشید و آن کما و سودان را جمع آورد و گفت بعد از دانش خویش کما چند در صلح پادشاه بگویند بزر چهره گفت با شاه را
دوازده چیز باید بهیست شصت و صدق گفتار و شصت و صدق گفتار با داناتان اگر کم با علما و نفوس زدنایان تعدیاد از این تا و یب
را عیایا و حسن آلات حرب و اگر کم اولاد و اقارب و اوصال جو کسین و فقده و زوال و خیل و حشم نوشید و آن از جامی و را آمد و گفت
این با باب بر نویسد که جامع سیاست ملکست نوشید و آن او را گفت علم چیست گفت پنج توان اخلاق علم را اگر کرد و هند
می شود و چنانچه علم سبیل علم فرزند هر پنج خلق به علم نیک نماید نوشید و آن گفت شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چه را و یب
دست کنی گفت کردی نوی ندو در دست قوت نماید بزر چهره گفت که از استاد پرسیدم که از خدا چه خواهم تا بهیست خواسته بام

گفت هیوات ابر چه داشت داد و آنچه من خادوم از بسبار اندکی بود و هم اورا گفتند انقباض بدست تروید به منت آری روز
 پنجم شتر تران کرد و بودم و امرای عرب بیضاقت خوانده و بگوشت مجاور و ن شدم خاکسری را دیدم پیشه بنیرم فرما کرد و دو چشم
 چو ابروهای من است که اگر گشت بهر که آن از من خورش خور و داشت حاتم طائی به بروی والی شام اورا خواست بیا زاید
 حدیث شتر من موی سیاه چشم بلند کوبان از و طلب نمود و حاتم را چنان شتران بودند از قبایل عسیر قرض کرد و دو بهر او فرستاد و یک
 شام گفت ما اورا می آموخیم و او بهر خود را در قرض افکند پس شتران را بسته و تعالیت دیار شام باز کرد و پیش حاتم رسید
 حاتم بفرمودند و دانند که هر که شتری بخرد باید و دهان شتر را با یک ریاست بسته اند پس شتران را با بارها تکلیف باز داد
 و قتیکه قومی از غله میان بغارت قبیله علی رفتند حاتم بر آن پیشه و نیزه بدست گرفت و اتفاق قوم را
 حمله برد و زلف یافت رئیس منافقان رحالت هر بیت روی باز پس کرد و گفت یا حاتم بهت بی رحمت یعنی ای
 بخشش بمن نیز خود را حاتم فرمودند زاخت او نیزه برگرفت قوم او گفتند ای حاتم تو در بالاک کوشیده بودی چه خبر نیز
 سلامی ندستی و اگر او را بگوشی و همان نیزه ترا بقتل رساندی همه را اسیر کردی حاتم گفت این را میدانستم لیکن چرا نگفتم
 کردم چاره ندیدم چه اگر نیزه با و بخشیدی جواب سخن او چه گفتی گویند که چون حاتم در گذشت اورا بومشی دین کرد و ند که میل
 بود و قبیله پس بیاید و نزد یک با آن شد که قرض را آب به برده پیش آرد آنکشد و تا آنرا بجای دیگر به برده همه اعضا می حاتم بگفته بود
 مگر دست رستش خلق از آن در تعجب باز ندید که گفت عجبی اری که با این دست عطا کرده و دست رسول علیه السلام
 طایفه اصحاب بقسمه فرستاد و ایشان جمعی کثیر اسیر کردند و بخد مت آوردند رسول القبل اسیران فرما داد و رست
 از ایشان گفت من دختر حاتم را در محفل فرمود که او را را بگنجد و دیگر آنرا بقتل رسانند و حاتم گفت مرا نیز با ایشان میشد
 که مردت نباشد که من به تنهایی که ملی یا هم و دیگران بقتل رسید رسول فرمود تا آنکه همه قوم را بجات دادند که از فرزندان حاتم
 حدی بن حاتم طائی که اصحاب رسول علیه السلام در دوستان علی علیه السلام بود و فضل حاتم در ذکر بعضی از حکما که بعد از او
 اسلام بودند حسین بن اسحق ترمذی و او اول کسی است که گفت یزیدیان در زمان خلافت مامون عباسی و منصور عباسی هر بی
 نقل کرد از سخنان او است که از خراسی و دینارهای دینار سب سادات آخرت منتهی اند که دو گفت در فتح همه بهر دست
 و گفت تا ترک حدیقه میرسد با مور علیه محمد بن ذکر یا زاری در اایل مال رنگ در بر بوده بعد از آن بعلیم اسیر شغل
 شد تا آنکه عثمان بجهت بختا فراد آغوشی پیرا کرد و بد پیش طیب رفت تا معاویه کند طیب گفت تا با ناصد دینار ز زندگی طالع
 حکم محمد ذکر یا سلط با و او طیب گفت کیما این است تا بچه تو با آن شغل شدی و بر مد که رخا کشتی پس عمل کی را ترک کرد و
 مستعمل طیب گشت و در آن زن بجای رسید که تعالیت ماسکت را منی ساخت از سخنان او است که اگر اتو است
 بقا امعا بکمی زینهار با و یه کن و اگر به اروی من و تو اتی بر کس انتفات کن و رهنم تعلیم منقول است که امیر منصور بن نجف
 بن نصر شامی را عار فرمود افتاد که من گشت اطبا عاجز آمدند امیر کسی بری فرستاد و محمد ذکر یا بجوانه حکیم چون بچون بهر
 گفت من در کشتی نرفته که از حکمت نباشد آنکه بطلب او نماند بهیچا را و شست و حال از من و امیر منصور بفرمود که اگر عدا را نه اند
 سبب لغتی افکند و بیا کند فرستاد و چنان کرد پس از آن یکدشت مردم با و شاه دست و پا بکشد و ند و حدش خواستند

و غالب آمد انگاه مطربان در آمدند و ساز نو آهنگ گرفتند و غازی بر هر یکی خطای گرفت سیف الدود گفت تو این مستی خزان
گفت آری و از کسبه خود چند پارچه خوب بیرون آورد و آنرا بر یکدیگر فصل کرد و ساری ساخت و خواست که اهل مجلس تمامی
بجندیدند پس اجزای او جدا کرد و ترکیبی دیگر ساخت و بنواخت که حاضران بگریستند پس دیگر بار جدا کرد و ساری دیگر ساخت و
بنواخت حاضران بخواه بفرموده غازی بر کاسته بر طبق نوشت که داخل القاب غازی غازی بر قفاست و بر دوش رفت و در راه بر سوت
قطع الطریقان نرم کرد و به قتل رسید و گویند که در گذشت و از سخنان او دست تمام سعادت بکار آمد اخلاق است
چنانکه نامی در سخنان او وجود میوه و گفت که یک علم و اخلاق او را عجب و پاکیزه نشان داد و نفس او در آخرت سعادت نخواهد یافت و
گفت که یک نفس خود را فوق رتبه و اندک نفس او از رسیدن کمال خود باز میماند یعقوب بن اسحق کندی میگوید سی ما هر بود و گویند که
او پیروی یا نصرانی بود و مسلمان گشت از سخنان او دست گفت که یک بهتر بن اعصابی خود را تا سراسر زد و دوشوم است و از دست
اعضا و دماغ است و از دست حس و حرکت و سایر افعال ستوده پس یک که یک فعال میکند داخل میگردد و اندک را در دماغ خود
و هرگاه کسی بی در پی روی شود و اعش میرا و نیست شد انگاه قوتیکه در افعال نفسانی است از او دور میشود و گفت که یک مالک
نفسی را شکر ملکات عظمی و ارشاد میگردد و از سوت تنگی میشود و گفت که نظر در کتب ملکات نزدیک نفس را فقه است و گفت که
فلا عون شهت را بجز ک شبیه داده است و قوت عظمی را بک شبیه نموده است و قوت عقلی را بک مشوب ساخته پس یک
شهرت بر و غالب است و کس است و کس که قوت عقلی بر و غالب است و قوت شهت بر و غالب است و قوت شهت بر و غالب است
و هرگاه کسی که شهت باشد از روی مناسب نزدیک است بخت قالی از برای آنکه چیز ایکنه بخت میدهد و او بجهت موصوف است
یا نه آن ملک است که قدرت و عدل خیر و کرم و احسان فصل و افعال بخشش و غیر اینها باشد و انسان آنوقت صاحب
نعمیات و شرف میگردد که باین صفات مشتمل شود و این صفات حاصل شود و بر و غالب گردد پس از این مقدمات معلوم شد
که ما بخت و یا گرفت مردمان در میان عالم کون و نسا و صفات است یعنی صفات زوایه و صفات حسیه مبدل شود
گفت از اینجهت است که بعضی از عالمین تنازع نفوس گفته اند که نفوس هر دو قسم اند یکی ملکه یعنی ناحیه که موصوف شده اند و بعضیات
نذکور که ایشان را دیگر رجوع به بدن نیست و از غدا بعلق بدن نبات و رنگاری یافته اند و قسم دوم نفس ساکبه و آن
نفسی اند که صفات مذکور را ملکه خود را نموده اند و امام که ناقص اند و حلقهات بدنی گرفتار اند تا محال بهر رسانیده و فلا کون
گفته است که هرگاه نفوس عقیده را قدرت و تمکین و تجرد و بیرون بیرون ای که قوای فلاسف میگویند که اخلاق را پس نسبت خود گذشته
بعالم ربوبیت که آنجا مقام جباریتعالی است و روح میمانند و نیست اینچنین که هر نفسی که از بدن مفارقت کند به آن ساعت آن
عمل میرود از برای آنکه در لطفی از نفوس بعد مفارقت از بدن چیزی را میخیزد پس اقلیت بعضی از اینها بر فلک عطار و صعو پونا بر
و در اینجا مدتی بماند هرگاه که متقی و پاکیزه گردد و بعالم عقل ترفی کند و در بزرگترین محل از آن تر است و مانند روح چیز از خود
نماند و اصل میگردد و بنور الهی و تصور اشیا از قلیل که میبیند همچون علم انسان چنانکه بخت خود و جمیع رشتیا میکشند و میگرد
پس درین هنگام نایب میگردد و در و از تمیز باقی چیزها از حیاسات و تدبیر عقلی متلذذ میشود و آنجا بعقل و تدبیر آنها میگذرد
علیه السلام البواقریخ بنده اوی بود و میسکنت که من از اولاد تو نوس پس خواهر خالینوس ام چون عیسی علیه السلام مبعوث شد

میکم چون بخارا رسید امیر منوچهر را با جماعه غارتها و فائمه از ان شهرت نشد روزی نزد پادشاه آمد و گفت علاجی و دیگر میسر نمیباشد
 که فلان اسپ دولان انتهر را بمن بخشید و آن دو مرکب معروف بودند که در زخمی چهل فرسخ راه را در چند روز با پادشاه قبول کرد و بعد از آن
 روز دیگر او را به جماسیکه و در بیرون شهر بود و آن دو مرکب را بر او داشت و امر کرد که هیچکس از خدمت حاضر نباشد و شبیه شکار باشد بود
 پادشاه را و در این وقت از اطراف باغی پدید آمد پس پادشاه و ملک را به عقد گفت که با فلان تو فرمودی تا من رسیدم و در کشتی افکندند تا اگر سگافان
 از تو مخفی میسر کردی تا بناسم با پادشاه و شکار میگردید که امیری پدید آمد و در دشت آزاد آمد و در آن روز بهشت ملک را بر کوه
 و تفتیش کرد و امیر از بیم جان و غایت چشم بر پای برخواست حکیم چون امیر را بر پای دید باز گشت و از حمام بیرون آمد با غلام
 خویش سواحت را و همچون محرف و از آب گذشت و نامر و جاجات پادشاه و چون برخواست غش کرد و چون بهیوش آمد گری
 آورد و او که طیب گجاست گفتند برفت پادشاه توانا از حمام بیرون آمد و روز غم نامه حکیم در رسید و اسب و اشتر با آواز و در
 نامه مسطور بود که چون هنگام طلوع بی ادبی کرده بود و صواب ندید که دیگر در خدمت پادشاه چند لاجرم خود را بر و رسانید با پادشاه خبر حکیم
 تشرفت فرستاد و چند موشن دوزی او را رسید و زغال داد و اینها شغور را به عقد علی است شده بود هر چه خودی دیگر وی اطلبان از صاحب و عاقلان
 محمد ذکر کرد و فرمود تا سه درم سیاحتی ببردند از جرای طی اوبیرون آمد و مرض زایل گشت ابو عثمان و شوقی از فاضل زمان بود
 کتب پیشینان را خوب پیروی می نمود و بعد از چندین و پس از ثبات بن تره کسی در بن طلب اوست و در آن روز و بلغت عربی و لونی از فاضل نقل
 بوده از عثمان اوست هرگاه چشمش به چشمش بینا شد چشم دل از دیدن ثانی و دیگران کو گشت و میگویند که خود را از و در بیرون و محمد و افراد
 می بیند و یکدیگر عقل در موت می بیند نزدیک میداند و گفت عقل سبب صفای نفس است و چهل باعث که درت ابو انجیر بن فحارم طلب
 بجا رسیده بود که او را محمود و الارض میگفتند و خصوصیات او ان بود که هرگاه او را فقری طلب میداشت بیاد و دست فرست
 دهنه گفت که این نقین را کفارت در پای ملک میازم و اگر سلطان طلبی نمود و سواره با ششم و دهم میرفت گویند که باوش و عمر
 اسلام بر و عرض کرد او ابانموشی محمد علیه السلام را در خواب دید که میگفت ای ابو انجیر من و کمال علمم که نشکر نبوت باشد
 همان خطه بر دست حضرت مسلمان شد چون از خواب بیدار شد اظهار اسلام نمود و فقه آموخت و قرآن حفظ کرد و اسلام
 خود را شکو کرد و ایندستی بن یونس حکیم مترجم بقرآنی بود و کتب ارسطو را شرح کرده و از عثمان اوست که سعادت سه قسم است
 نفسانی و بدنی و عاقلی نفسانی عبارت از اخلاق ستوده و فضایل پسندیده و سیرت حسن و سعادت بدنی تمثال اعضا است که
 که آلت اند و عاقلی تألیف و ترکیب است و سعادت عاقلی ای سیر و بی عبارات از حسن اکتساب دنیا و تحصیل آن و صرف آن
 و فقه آن در موضعی که عقل و مشی و تجویز کند این سعادت بانام در یک کس جمعی نشود و گریتا و حکیم ابو نصر فارابی
 از کمال حکمای اسلام و با اتفاق جمهور معلوم اول ارسطو ثانی ابو نصر فارابی است آورده اند که ابو نصر در مشی رفت و در مجلس
 سیف الدوله سمرقانی شام حاضر آمد و با سیف الدوله گفت شین گفت کجا پیشینم گفت جای که من را تو بود و با سیف
 پیش رفت و بر سر سیف الدوله و در پهلوی او بر نشست سیف الدوله بر بنجید لیک از حکم سخن می گفت اما زبان خاص از کمال
 گفت این مرد را عایتا و ب کرده چون برون رود و من را چند فارابی گفت ای امیر تو خود مرا گفتی که جای که من را تو است
 با یکدیگر مرا گناهایی نیست سیف الدوله گفت این چنان تو چه دانی گفت من نه تنها و زبان میدانم سخن با علما که حاضر بودند من را

جانیوس بپرسیده بود که تاجی بدست تو نفوس پیش من فرستاد که ای طلیح نفوس و فی خدا بسیار است که هر نفسی که بخت خود را از ربی بخواهد
 میشود از خدمت طلیح و بان رسیدن عتق او شد و تمام تو نفوس نزدیکی خود را بخدمت رسول با نفس و را با بدی نبوی میباید که ای طلیح
 تو نفوس چون بدست من رسید رفته از خواران گشت و سج بانفوس نشست یکبار از علم من خود اندر وی انصاف با نفس خود مایل
 او امتیاج طلیح ندارد و دیگر در حفظ صحت بدنی او بعد رسانست این نفوس از نفوس البو جابر بن اسحق اسفراهی حکیم قتی فزلیات
 نمایان بود و از سخنان او است که علم حق تعالی بآنکه فقط حاصل است و انصاف بسیار و بیل است بر عدم علم و گفت فلان که
 عظمیوتر از من است و اعلم است و گفت در خوشحالی و شکسته بسانه و از اطوار و ابدارید بدست یکبارین شد و بهیلا آن است
 چون آنکه حکم گوی آنکه است ابو علی هشتم معلوم ریاضی و معقولات و اما بود از سخنان او است که انسان محمول است
 بر آنکه در شود و او یکبار از نزدیک شود و یکبار دوری جوید او گفت معقولات و معقولات حکما اگر چه اندک باشد شدت
 او بسیار است ابو علی مجوسی است بود از سخنان او است که عقل نیست است و زعرب و گفت لذت عقلی شغلی است که در دنیای اقلیوس
 نمک و در دنیای است که بایستی لازم آن نیست و گفت یکبار علوم عقلی را بسیار بود و متعلق با خلق و او را با انفس و جالب حقایق حکمت
 و گفت هر حکمی که زیاده بر حاجت خود طلبد او اعلم و حکمت حاصل نیست و در وقت از انصاف است ابو التصور اسکندر بن جابر اهل بود
 بر ریاضات و در طبقات شفا اختصاری که در دور کسنت موسیقی ماهر بود و در سن است و در سالی بود که گفت از سخنان او است گفت
 که در آموزانیده مکرر منع و در گذشته از دفع و در حال که موجود است و در آن چه فایده دارا اسفراهی نیست پس اصل معنی آنکه خود را از کار
 و نبوی باز داشته بخود پاسی باید گذرانید حکیم ابو القاسم عبد الرحمن بن شهاب بن ابی لوری بن ابی صادق در حکمت بر تبه عظمی بن جعفر بن
 در طب و دوا فی کمالی داشت و طب بهیلا نمایان است از سخنان او است که طلیح حقیقی حکمت که معالج نفس خود کند معضایل و کمالات است
 و به طلیح بر تبت خود را در امور دنیا میباید بعد از آن خود را بید معالج اجسام پس یکبار معالج نفس کرده معالج بدن مشغول شود و با عقل انفس
 فردا بید وقتی او را ملک خود بخیریت خواند پذیرفت و گفت آنکه نفاعت کند قابل خدمت ملوک نباشد و آنکه با کاره خدمت آرد
 از وقتی نیامد ملک آن حدیث شنید و از آن غرمت و گشت ابو الحیض بن ابی الحسن در هند و در سنگا ای عظیم داشت از آن
 او است اهمیت عالی و راست گوی محروم بطلب خود میرسد یکبار و در بارگاه خود را میگفت اصحاب مستعدا باشند تا در
 معشت از آن حاصل کنند و از سوال کنندگان نباشند که ایشان بپرسند هرگز قاضی زین الدین عمر بن سید سلطان
 ساجی حکمت و شریعت با هم ترتیب داده و در ترک قضای شهر ننوده عزت گوید از سخنان او است یکبار از خدا ترسد
 از همه کس میترسد و یکبار از خدا ترسد از هیچ کس نمیترسد ابو القاسم حکیم نوادر فلاسفه را از همه یاد میداد است او میگفت که
 بعضی از حکمای پیشین گفته اند ما را بجهت بقای زندگی محبوب است هرگاه فوت حیرت نفس سستی پیدا کرد تو هم بقا و عالم
 او را باعث طلب مال میشود و گفت تمهید و تیزی قوت مطالب است و در بلای نقصان مراد بود عجب حیرت است
 و میگفت امید و ایم که خدا تعالی ما را بخشد آن مقدار عقل که بناسم آن نفس خود را و آن قدر آداب که بماند
 کنه باقی نوع خود را و آن مشابه کلمات که غنی باشد و ما را از کار مردم مردم و در ایام با و آند زنگ که مستحق شویم با خود
 گفت ما را از پروردگار خود و آند بر سر که بشیم با آن لغی از دگر را بهما و الدین محمد محمد از حکماست و وقت بود

ابوعلی سنانی که سنت ایشان که در وقت و روز و مصلحت مشورت بود و بی ادب و گاه خوابش غلبه میکرد و ضعف مزاج روی میداد
قدحی از شراب کشیدی و هر گاه در دست کشیدی روی نمودی و به وساحتی و دور گشت تا زنگ آردی و بشنوی و خضوع شست آن از
درگاه ایرادی نیست نمودی منکشف گشتی و در شانزده سالگی تدریس پرداخت و کتاب مابعد الطبیعت را بهیچان با بگو
و مایوس شد و مطالعہ آیزاک که در روزی در بازار سمعی گفت کتابی میفروشم ابوعلی رعیت نکرد و صفات گفت کتابی است
در رمی از تو قلمتین چندان نیست ابوعلی بخیرید چون نیک نظر کرد کتابی دید از تصانیف فارابی در علم مشکلات مابعد الطبیعت
ابوعلی نظر می نمود و در آن فن نیز بی نظیر گشت و وقتی امیر نوح بن منصور سلیمان بن فیض شد ابوعلی کار را بهای که کرد و مصلحت
ایش را هر امر که در او بکسی بخانه را بر او متوجع دادند ابوعلی بخیر و جهد مطالعہ کتاب شغالی بنمود و خواند و بهیچان با بگو
تا به بهشت پیوست و در آنجا در او بهیچان با بگو و در آنجا در او بهیچان با بگو و در آنجا در او بهیچان با بگو
رسید و وزیر او گشت و بهای بنام آن مجرب گشت و در آنی هم یافت گویند ابوعلی جماعتی بی عظیم داشت بسبب آن که
شد و تقوی بن مبدل گشت و کار بجای آید که در یک روز بهشت با رخصت کرد بالاخر همان مرض در گذشت و آنجا در آنجا
بهشت و بهشت بخیری او رخصت نمود و در میان او در راه منفرد شد و بهیچان با بگو و در آنجا در او بهیچان با بگو
که چون بر مردم چنان دیدیم که در فلانسی رخصت میسر بود و در آنجا در او بهیچان با بگو و در آنجا در او بهیچان با بگو
بیمگرید و در نظری که پیش من بنماید و او را در آنجا در او بهیچان با بگو و در آنجا در او بهیچان با بگو
چون شیخ یک شب آمد و دیگر و چون لاله و یک ساعت چون خواب و گذر زنده چون آب و در قند که بهیچان با بگو و در آنجا در او بهیچان با بگو
و بنایند از وی پرسیدند که فلان کس چگونه است گفت که یک عیب اردو دیگر همه بهتر گفتند آن که در است گفت آنکه هیچ
ندارد و گفت که ابوعلی قتی در سفری میجوئی فرو آمد و او اسب را بر دوشی بست و گاه پیش او رخت و سفر و پیش خود بنماید
با چیری خور و در روستای آنجا رسید و آنجا رسید و او را در سفر و او را در سفر و او را در سفر و او را در سفر
شود و خود در شیخ نهاد و سفر و شنید شیخ گفت خرا بهیچان با بگو و در آنجا در او بهیچان با بگو
آنجا گشت و با شیخ بنیان خوردن مشغول گشت تا گاه اسب که در روستای آنجا گشت و شیخ خود را انگ که شیخ دم و در کشید
و خود را لال خواه نمود و روستای آنجا گشت و آنجا گشت و آنجا گشت و آنجا گشت و آنجا گشت و آنجا گشت و آنجا گشت
گفت این مرد لال است برو چه دعوی میکنی روستای آنجا گشت این لال نیست بلکه خود را لال ظاهر ساخته تا بدان خرم اند و در
ازین بمن گفت قاضی گفت با تو چه سخن گفت گفت خرا بهیچان با بگو و در آنجا در او بهیچان با بگو
شیخ آفرین گفت مثل شهوت که در روستای آنجا گشت که زبان خود اقرار کند گویند شیخ در دست عمارت هیچکس چنان لازم شد که از
کناسی روزی در مهران باکو کبیر وزارت میرفت کناسی را دید که بکار خود مشغول بود و میگفت فر و گرامی و اقامت آنکس داشت
که آسان گذرد و در دل جهان است شیخ بخندید و گفت افتخار همین باشد که کناسی کنی کناسی گفتان شغل خرس خوردن که بگفت
پیش بر آن شیخ را و آنرا و قاضی در مهران گفت و قاضی در مهران گفت که در این باعی ایشان نوشت را باعی کفر
چون سحر ای که آن آسان نبود و حکم تر از میان من ایمان نبود و در هر چو کنی آن تمام کافر پس در همه مهران بود

و حرکت و سکون و از شرع پاک نشود یا خصاص یا مورد واجب یا موجود و امر الاول روح و از نور و بعد از انوار حق است
 کما قال و ایدناه بروج القدس انگاه خود را بدو نماید تا نیز معالومات را بدید زیرا که هر یک چون وقت افتاد و علم آخر تبیین حاصل آید
 و این روزگار مملست یا بدینکما قال القیلم او بنی زنی فاحش تلویتی و این دعا می یا کرده که علمنا را ما علما و روح القدس
 که بر تمام است جبرئیل این است فی خود پیو گرانند یا انگس که نظر بدو رسد و می است و حرکت و سکون و اوله رنگ بنیت و بدینکما
 حق سبحانه تعالی فرموده معبدان و من حسن من المصعبه و این از روح القدس که قبل پیوند نبوت است و این از کقبل نما پیوست
 و آنچه می گوید و دعوت است و آنچه از دعوت پیدا شود و شریعت است و قانون و می ملت است و قبولی خیال یا ایمان و آتش و ریاضه و حق می شود
 و روح القدس خود را بوی کشاده گردانند تا پاک عالی و کرم طبع و هجده و بیحد گردد و هر چه کند از قوت روح القدس کند چنانچه در خبر است
 اسلمک ایمان و دنیا سر غلبی پس این لایل اصنع روح القدس شریعت بر این روح است و هر روح حق القلید بی روح القدس و اسلمه است
 میان و واجب الوجود و عقل اول ایمان قوت نبی است که کشید که فیض قدسی است چنانچه صاحب شریعت خبر داده که ایمان الایمان
 و اولک ثمانیه و بعد از قوت از روح القدس کشید چنانچه فرموده الی لا نفس الرحمن من قبل البین روح القدس قنیت الی جبر
 یقرص امر نیست ای روی الا لا الخلق و الا و کسانیکه رواندارند که روح را از او خوانند از برای آنکه از حقیقت بجز باشند و الا شرف
 از ان بشیرت نیست که روح باور از دعا می معصاف است چنانکه گفت عقل الروح من امر ربی پس امر مطلق جز این نیست که نبی حقائق
 در راه شروع آورد پس امر از نبی ان قومی است که عقاش نفس کل خوانند و شریعت جبرئیل و او در شرف با جملة عقول و ادراج است
 و از راه هر چه چنانکه حق سبحانه تعالی فرمود که یوم الروح و الملائکة معقودون این معانیات معلوم شد باید دانست که لطف و درایت
 حقایق بود پیوند نبوت و دعوت با عقل آنچه خواهد و زمانی بحسب زنده حسن آنرا بدست ذکر و هدایت از ان بشکل و حروف آورد و قبولی
 پیوند و تا مع و یا بدینچنین ۵۵ باب نیز خواهد تا امر از جملتی رساند قوت رسالت را با جرات و هدایت معنایی را بخیال آورد
 و مجسم کند پیش زبان دعوت باست رساند لازم دعوت چون قول نبوت چون لطف و رسالت پیوند شد و لکن البی نبوت
 بود کما قال صلکم کنتم بنیاد آدم بین الماء والطین و بدینکما روح قدسی چون لطف است و رسالت چون صلح و نبوت
 چون خطا و دعوت چون جسم و دولت چون جسم پس چنانچه ملک نبوت بود جسم عام و نقطه خاص و جسم محمول معنی نامحسوس
 قال الله تعالی لا تدنک الا بالعباس پس ابتدای همه چیز با نقطه است و ابتدای همه کار روح القدس سلطنت نقطه موجودات معلوم شود
 نفس حق می بر معقولات ظاهر چنانکه گفت تعالی فرموده و العالی رفوق عباد و این در و هم نمائند زیرا که خیال از ان بشکلی می افزاید
 اما در عقل نزد بزرگان است که انجیل یقین برض باشد چنانکه فرمود و نحن اقرب الی من جبل اورید و بجای دیگر گفت و بهو علم انما کنتم مدبر
 همه چیز را بختی فیض قدسی است تراز همه فارغ نه بار و این متعلق است و نه با جسم مشغول چنانکه گفت لی مع الله وقت لا یعنی نیل
 و ملک مغرب و لایبی الرسل چون دانسته شد که قوت فیض قدسی است باید دانست که نبی کلان کلام نیز در آن از برای که قول حق
 و ضرورت نمواند بود و از انکه و ندان و شش مع تقوا و معایج حروف بنامید و انجمله را رسم بود و این در شان بار تعالی خطا و غلط
 پس باید دانست که اکتات قول را نیز و تعالی از جانب کون محال بود پس کلام این نوعی که شش حالی بود که روح القدس کند

افیسر سوم

[illegible]

بوسيله عقل برین هاست می پس آنچه نطق بخیر است جمله عین کلام از دست حکم خود باطل کند نام قدس بر او افتد
نامش قرآن بود و آنچه گوید نیز حقیقت گوید بلکه اجازت امر گوید چنانکه فرمود است الرحمن علم القرآن و چون کشت نطق را
مستغرق خود گرداند خالق معنی محل نمی گردد و لیکن هر کس را بر این اطلاع نتواند بود که حواس بند ایشان باشد و از برای صحت علم
بنی را اجازت انداخته تا خیال و هم را در کار آورد و آنچه که او را که هم بود و هم سپارد و فیض را در عمل آورد و قوت قدس را در کار کثرت و قوت
متنیده را محکم کند و از برای بنای تاسوه باشد و آنچه عقلی باشد بخیال سپارد و تا ذکر و روی متصرف گردد و از آن در قول آورد تا کتاب گردد
و از آن مصداق کند که کتاب الله چنانکه کثرت است و از دفع الله پس آنچه در بایده از معقول محض بود و آنچه می گوید محسوس باشد بترتیب افعال
در هم راسته چنانکه گوید و چه باشد الاغیا در کلام الناس علی قدر عقولهم پیش بر طایفه آن است که معقول را در محسوس تعبیر کنند
و در قول آورده تا است آن محسوس است امتناعت کنند و در غیره امید یافزا نیند تا شرط با کمال برسند تا قواعد و ناموس شرع
و اساس محمودیت مختل نشود و اما چون با جانی رسد و بعضی خویش او را که کند و اندک گفتاری بجای میسر میزند است که معقول را در
فقدای روح الحی و قد بل اکثرهم لا یعقلون فصلی الله علی محمد خاتم النبیین از اشارت او علی سبب است قس و جمیع الطب فی الیقین
و حسن القول فی قصر الکلام و فقل ان اکملت لکم دینکم و لیست علی الفوسل است و باقی این قول
الطعام علی الطعام شیخ شهاب الدین مقتول سهم در روی در حکمت مشایبان و اثر اقیانان بکافه و خصوص در شوق و در کشته
مفهوم بشود که در شامی سیر و سفر با جاهه صوفیه نیز ملاقات کرد و صحبت داشت و بعد از آن کفر و کفر و در بایست طهارت و پاکیزگی خود
مشغول گشت آنکه رسید بجای که رسید اکثر خدایان گرسنگی میبرد ای نکو و تامل در دعا و التماس بود و قلیل التفات کثیر السکوت و تنویر
بود و نیز از انیت دوست میداشت و بعضی میرا متوسل بسیدیه و شسته اند و گوشت تا بهج الحاکم انکار نمیکنی است و صحت هفت
اقلم از مردم حکایت میکند که در روی شیخ با جماعتی از مشوق بیرون آمد و بر همه گوسفند رسید و آنجا که گوسفندی گرفتند و ده دوم
پیکرمان که صاحب گوسفندان بود و صاحب انگوری را ضعیف شمع اصحاب گفت تمام بود من و او خوشنود و بسیار از ایشان پیش رفتند
مشغول او را استغفار داشت چون اصحاب از نظر غائب شدند شیخ نیز فریاد کرد و در روی رحمت و دست شیخ را گرفت و می گذاشت که
بر و ناگه ملاطفت کرد که دست شیخ از شاه جدا شده بدست ترکمان بماند چون رفت ترکمان تبرید و دست میرا بدست باخت بگویند شیخ خوش
برداشت و بیار آن پیوست و در دست او بجای است شکسته جز فیدل خیر و در و رایت نام ملکی میونسید که در بعضی فتاوی عمره در بین بود
و او شافع میب بود و بعضی او را صاحب مقامات و کرامات شناسند اما علی ظاهر قبیل می فتوی دادند و او را کشته قتل او را با صفت داشت
هجری بیست ملک طاهر صلاح الدین بن یوسف بر انویر باقی رفته از سخنان او است سرگاه نفس در از اجواب امور ضروری بدن
مضطرب گردانیدی خود را بر کمال علم رسانیدی و اکثر عنان توجه را از اشتغال نامر با نگاه دوش حقیقی بر بسیار از فانیان رسید
و گفت در کار آخرت بیشتر به کجای خود و بلیکن از حد چیزی که از شمع حاد نشود و با سها باشد تا آنکه سید او خود در محل شوم
و گفت سخن من پیش از آنکه منی هر چه که خواستی بگوئی او را نل نمی آید از آن می گوئی و گفت در شکفتن بسیار از حالت خود میگوئی که
قوت بینش است و بر تو با قوت قرآن چنانچه گویا نازل شده و بر در شان و پس از این فصلی را در نفس خود می آر که از سنگاران گردی
و گفت حقیقت یک انساب است که بعد از آنکه خود و متابعان را در یکجا و در زندگانی و گفت اول شروع حکمت بر آمدن است

در باب اولی مرتبه می میگردد چون آمد که گفت مگر این شخص را می شناسی گفت آری این نام خرسوست و اگر من است و دست مرا
 بر سپردی گفت ای من که طالب علم بودی رسیدی کس چنانکه الله در عالم و اجازت مراجعت خود است اما بافتن غمخورد و نامم قادر بر این بود
 و کس نیست و زارت داد و سبب آنکه در تاجا در تنگب آن شدم و در این الاوقات بر آن بودم که خود را یکبار کشتم تا آنکه که خسته بودم و از این
 مرا یافته نزد او بر دزد گفت ای ناصر مرا متنبأ بود که ترا در خواب بینم اکنون که در دیداری یافته من گفتم که گشته از من خلاصی آبی
 پس بنزد بر پائی من نهادم و اگر چه رسید بود که در آمدت شادی میکردی گفت چنانچه هست از نصیحت کتابی که در موافق ملت پدرم باشد
 که در تنگنای من بودم چون چایه نبود که ای نصیحت گفت که درم و افق را می آید حق عاید و معلوم است که من بهیچ عاقل و سخنان
 آن خود سپید یا خفا بر نشد و کتاب در تنگنای من گشت مرا بگذر و در تنگ نصیحت کرد و من حق گواه هست که این صحبت حاکم ملاحده و منی
 نبودم پدرم رسید گفت چه سود که التماس بر خوانیان بری پس من رفیق شدم و نزد حاکم رفتم و گفتم عمر من باخبر رسید و مرا گفت چه می
 در یافته اگر بنجامت و بی دروغی از درم را بگذر که من را بود و در راجه آمد و بنزد من گشت من بهیچ خبر و غایب است پدرم حاکم را بر پیش
 گردانید من مرا طلب نمود و از عالم پر رسید گفتم در روشن گیتی هست که در وای این عرض است من بابر ادرم و اگر از این
 اخذ کنم گفت منکوب باشد پس بیچاره سوار جنگا بهائی همراه من گردید چون نزد دفتر من رفتم علی از اعمال من خبر خواستم که از این
 یاد و آب پس گفت چون خاطر من جمع شد بابر ادرم رسید و یکی از شاگردان به پیشا پر ادرم و گفت خود که بایز شده بود و دیگر فرموده بود
 گفتش روزی رفتم بر ادرم و شاگردان را ز حال آگاه نمودند تا آنکه شد و بیا زار پیدا آمد و بر ادرم تنها می آمد گفتش و در تعیین بنابر زارت
 و یازاد و بر سر درفش بایز که گشت داشت گفت آنچه می شود است و این کیفیت چیست گفت جوانی از شاگردان ناصر سوار بقیع
 بحث کرد و سخن ناصر مرا حاجت آورد و فهمید او را پاکه کردند و از گوشه تنش شرک بردند من نیز فیصله بدیست ادرم تا ناگاه ایام
 گفتم ای برادر کشش مراد فدا بودم چه که در عالم یک نام خرسو بر نذر نیست پس غم خیزان کردم و نزد حاکم آنجا دو سال و دیر بودم و شش سال
 جای میبار که یافته همه مسلمانان دوستدار اهل بیت بودند مگر جمعی از فقهای متعصب که دعوی ایمان میکردند و بزرگواران انداختند
 هر دم بهتان در حق من میکردند و متوهم شده بفریب میجان از توابع بدخشان آدم اهل آنجا بگردیدند و نگارند کی اندیشه کردم که میبار
 از ایشان بمن آسیبی رسد و به طلسماتی که در واقع ملاقات ایشان باشد مشغول شدم و بیست سال مدین لیسر بودم و در این
 عبادت کردم تا حاکم عیانی رسید که بیتی از طعام قانع نشد و بیست و پنج روز یک نوبت طعام خوردم و الحال قریب به یکصد
 و چهل سال از عمر من گذشته و عمرم با تمام رسید که بیتی از طعام قانع نشد و اهل کوتاه شده عقل نقصان یافته و تقصیرات در
 واقع شده ای برادر جمیع روز جمعه و از دهم ربیع الاول مدینه فار روح از بدین مفارقت میکند با ایمان از زمان بایک که هیچ کس از من خبری
 تا وقتیکه بر غفلت می چون من غفلت می گردی و توفیق از علمای حی می یاد و ادوات من مشغول ایشان مشغول تر از این می پس توانست کن
 و برین نماند که از آنکه در اذن کن بعد از این در بنیاد میباش و کتاب مرا که در علم یونانیان است یا کتاب دیگر کن که در سحر و جادو است
 پس از هر چه میشد و رفته اند و فانون اعظم را نزد پسر عمر من منصور بدید فرست و کتاب مرا که از او است نامم است پیش سید الکلی علی
 بن اسد غوی فرست و کتاب دیگر که در فلسفه است و دستور اعظم نام دارد و تقییه نصیه را الله قانع من خشتان بدو و کتاب شماره را
 شاه بن گیسو بکالی دانی موقوف بر اسی تمام شد آنچه شاه ناخسر و بهنگام وفات یار ادرم شش گفته برادرش گوید دیگر روز

در بیان آن

مدرسه اقلانی

خون را با سبزی ایصال کرد و اندامیست در زیر گرفت و او را با یک کشت چرخ را که در کعبه و زیر القبلت رسانند پس با سبزی را در دوزخ را بخار گرفتند
 ای ای که بگویم با کسی که در دنیا و آخرت اقامت متفاوتند نام چه در دنیا مال هست و در آخرت حق بجانب دوست است و آخرت بهر جز رسید
 و او را که در دنیا و آخرت شرف و دو بعد از او پیشتر شاپور و والا کائنات بادشاه شد و او ملکی شجاع و قوام و ضابط بود و در ده اندک چون
 پیدایش بهر زمان رسید و شرفش ملایم بود و اعیان بهر جیب و جیبش تاج بهر شرف و بخت و بعد از آن اندک شاپور متولد شد و بهر سلطنت
 بهر موسم گردید و بهر مکان عرب خصوصاً بنی عبید بن خنیس خبر یافتند که در ملک فارس کودکی مگوبه به سلطنت موسوم است و لا حیرت در این
 کردند و فساد و آزار نهادند و شاپور چون به حال رسید تا نامش از دلبخواه رسید از ممالک و رفتی از غوغای خلق پیدا شد و سبب پیچیدگی
 از دعام آیند و در وقت بهر جز گرفت و جبری و دیگر نیند تا ایندگان جبری پاشند و دوندگان جبری و دیگر پس چون شاپور را از شد
 با چار باز و سوار روی با اعراب نهاد و جمعی از ایشانش که بی و وفارس رسیدند و در وقت تاج بهر کشت تاج بهر کشت و با بسیاری از اعراب کشت
 چون از کشتن ملول شد و فرمود تا شایسته ایشانش سوار کشت و در میان دگرگون گفتند ای اقلان که لا حیرت در او و الا کائنات خوانند
 که چون شاپور در رسید و اتصال اعراب کوشید و طایفه از بنی تیم جمعی را که اعیان و طایفه از اعیان را که در اعیان ایشانش بود رسید
 سال عروست و بعد از آن شاپور چون پیشتر بهر جز رسید و از اعیان باز رسید و گفت که نفس خود را از کرده ام و از و
 اصحاب با دیده ام اکنون اگر منادی حکم بجز بجز نرسد نام شاپور را در دوزخ و دوزخ گفت سبب این هم جزو بنی است و جیب گفت
 ایشانش در ملک من مساعد و خدای بیبار کردند و مکافات به طبیعت لا حیرت است و گفت اکنون ایشانش بیباری خود رسید
 شاپور گفت از علمای شنیده ام که روزی اعراب بر ملک استولی شوند از آن ایشانش را قبلت میرسانم و گفت بجز دگرگان شایسته کثیر را
 چگونه توان گشت شاپور گفت ای اقلان بلکه یقینی است و گفت بجز تاج و اعیان است که ایشانش را اعراف است و بیچاره ایشانش
 یابن باداش آن بهر آن شاپور رسید و در دوزخ اعراب در گذشت و بعد از آن در پیشتر بهر جز رسید و شاپور و الا کائنات خوانند
 و پس از و شاپور بن سالد و الا کائنات به سلطنت نشست از سخنان است و پس شایسته من الحود و الا کائنات خوانند و بعد از آن
 بهر اعراب بن شاپور و الا کائنات بریاست و رسید و بعد از او بر انداده اش نیز و در بن شاپور به سلطنت نشست و نظام بهر جز گرفت
 و گفت بجز از آن البر و اندام السلطان و بعد از اعیان بهر کسری را که از افرات و در پیشتر بهر جز رسید و بعد از آن
 که بهرام گور و جانشین بهر شد و منقول است که بهرام و در برابر فرزند که نو که شدی و نزدی و در گشتی چون بهرام آمد و بنجامین گفتند
 بادشاهی بزرگ شود لیکن باید که در عزت نشو و نماید لا حیرت در جز و در برابر افرات بن افراتیس ملک خیمه سپه و فرمان
 او را به ملک خود و بهر و معمار که بهر پیشتر و بعد از آن بهرام و در دوزخ ساخت ملی را جزو بنی و دیگر را که بهرام نهاد و در وقت
 مغرب خور و لک داشت و در برابر از آن مابین نام خوانند و می که مشتمل بر گنبد بود و از افرات بهر جز رسید و در وقت بهر جز رسید و بعد از آن
 زرد و دودی با جمعی بهرام گور در برابر و خیمه بهر جز رسید و چون فرمان ملک بگذشت و در دوزخ بنی گنبد پیشتر شد و بن فرمان
 جانشین گشت و او نیز بهر جز بهرام پرداخت و چون نیز و در دوزخ گشت و عظمای فرس که از ستمش بنجامین رسید و بودند گفتند و شاپور
 که بهرام در سلطنت و بهر که او نیز چون پدر ظلم کند چون پس کسری را به سلطنت نشاندند بهرام غم نشی و ملک و رفتی کرد و مندر
 بن فرمان سپه خرد فرمان را با او روان ساخت و بهرام چون کسری نزد یک شد و میان او و اکا بهر جز رسید و از افرات

شماقت و در دربار الملک بنده گشت پیوسته بسیر و شکار است و پادشاه هندوان از تیر اندازی چابک ساری او
 تعجب نمود و دوشنبه از آن ملک خود بازگشتند و در آن ایام پیله راه ساوان سگرفت و هر چند سپاه بدن او می رفت
 منفرم باقی آمد بهرام این حدیث بنفید و بکنک فیل رفت و او را بتیر گشت و بهر او را از شمشیر جدا کرد و او بشبه
 بیرون آورد و ملک با جنتا بهرام فرمان داد و فاش می پرسید بهرام گفت از اعیان تو قسم و از بیم
 بهرام شوی تا به آورده ام ملک او را ندیده خویش ساخت و در غلای این احوال دشمنی قصد ملک کرد و ملک
 خواست که بلج پندیر و بهرام مانع آمد و ملک بزرگوار بود و مغالبه عظیم کرد و طرف راست ملک دختر خود را
 بهرام داد و خواست که وی بعد کند بهرام گفت که مرا بکافایت نیست منم بهرام گور پس دختر ملک شد
 با بران بازگشت و تربیتی را که بانیشن او بود و بهرام فرستاد و تسلیم گرفت و دو زمین رفت و آنست که
 مرا جنت نمود و هفت منظر بنامند و هر کدام از آنها مخصوص بیکه از نباتات ملوک بوده و هفت یک شب بهرام
 منظر بزرگ و عیش کرد و می تا آنکه روزی در شکار را پی گوری تاخت و در چاهی افتاد و ناید شد مدتی آن چاه را
 بکنند و او بهرام و از اسپش نشانی نیاستند و فرو کنندید بهرامی بنگین جام جسم در کش پد که من بیوادم
 نه بهرام است ولی گورکش با و بعد از و پسش بر و جرم و بن بهرام تسلط نشکست و نیز در و را و پس بود
 فیروزه بن خیزه و از را بکومت خیزه و فرستاد و بهرام که کمتر بود و بعد ساخت و بعد از و پسش بهرام
 نیز در و را شاه شد چون برادرش فیروز از قوت پد نگاه شدند و خوشنما صاحب بلاد بهرام طله رفت
 خوشنوازی جز از سوار با و روان کرد و فیروز با و او بهرام فرستاد و تسلط رسد فیروز بن
 نیز و پادشاه شد و سپاه طله را باز کرد و این گومید برادرش هر فرزند خویش با یکی از امارا گفت و فیروز با تو
 در میان منم باید که بکسی نگوئی گفت میخوام که برادر خود فیروز را به قتل رسانم امیر آن حدیث بغیر و در وقت
 فیروز بگرفت و خوشنوازی رفت پس چون پادشاهی سید قتل آن امیر فرمان داد امیر گفت ای ملک
 مرا بر تو حق است عظیم چه اگر خیر میکردم قتل میر سید فیروز گفت ترا سبب همان قتل میر سامن چو تو را
 برادرم که با تو احسان کرده بود و فاش کرد و می هر آمینه برادر فیروز فاش شنیدی او را قتل رسانند و
 چون یک سال از سلطنت بگذشت قحط افتاد و هفت سال باران نبارید و در حیوان و بلغم نماند
 و هیچ گیاه نرسد فیروز خند را ج بر عایا بخشید و تو انگدان را بر عایت و درویشان امر نمود
 و منتظر کرد که در هر شهر می گور ویشی از گرسنگی بمیرد و در عوض او یکی از اعیان را بقتل رساند
 از حسن تمهیدش در آن مدت جز یک کس تمام ملک شاه نگذاشت و بعد از هفت سال باران بارید
 فیروز قصد بلاد بهرام طله و در خوشنوازی کرد و از کفران نعمت نماند و بشید خوشنوازی نامه با و نوشت
 و حقوق خدمت خود بر شمرد و هیچ در گرفت خوشنوازی بخیر ماند که از سر بگانش گفت
 مرا دست در پاس و سحر و فلان موضع که ممر سپاه فیروز است انداز تا کار او را بزم خوشنوازی

بالاخر بران مقرر شد که تاج میان دو شیر گرسنه نموده تا هر یک بگریزد و پادشاه باشد اسپهبد بسلام تاج را با شیران بر میان آورد
هرام کبیری گفت پیش وقت تاج برگیر گرسنگی گفت من صاحب تاج و تو طالب آنی قرار باید نخست با یکدیگر قیام زمانی تا هر ارم
بیشتر وقت در دو شیر را بگریزد و تاج را بگریزد و بر سر نهادن که یکدیگر پادشاه بود و سلام کرد کسی بود و هر ارم گور بن نیزه بر سر
بسلامت نشست و او از اکا بر سلاطین روزگار بوده و پیوسته گور شوقی تمام شد و از آن بهرام گور خوش خوانند و بشناعت توانا
سند را و گناه ایرانیان بگذشت و بعد از واداد و در وقت فصل است در آن اوقات که میاد و عرب بود و در می در شکاف قفسه آمو کرد و
بگریخت بهرام از پای بران و چون هرام شد و هرام طاقت ماند بنابر قید ملی رسید و پیوسته از وی نباشد جانوری را که برین پان
بر بست بهرام و رسید و در و گمان نهاد و گفت شکستن اینجا آمده از این وقت پیشه از وی نباشد جانوری را که برین پان
آورده بدینست تو بدیسم تا یکجای بهرام در شتی آفاده و پیشه گفت تا باین شیر که در کنار می این اسپهبد تازی که بر در شیران
مرا یکجای مردم این قبله جمع آید و از انحصار کشد بر جان خود و در کمر و این اسپهبد تازی که بر در شیران
بسته است در عرض آمو بگریزد و با گرد بهرام را این حمایت خوش آمد و با داشت و چون پادشاهی سپید خنده را بخواند و تازی
و او را در عرب فخر از آن خوانند یعنی زنده دارند و آمو بهرام گور اول کسی است که شتر با سپی گفت و زاری بهرام از آنجا
آمو و بپنج آمدند و در سر سائیدند که قاعده دولت خزانده است چون از مال منی گرد و اساس ملک پایدار نماند بهرام گفت
اگر دولتمای آزادگان را بخو و بعد نکند بگویند و آمو کرد و با بگویند من نیز میدانم و اگر مال جمع کنم سپاه متفرق میشوند و اگر
و اگر سپاه بجمعه مال نماند اکنون چاره چیست ایشان گفتند مال جمع کن و اگر صح مشرق شوند و چون حاجت آمدی ملای ایشان
عرض کنی شام حاضر آید گفت بر این دعوی و دلیل است گفتند آری در اینجا هیچ گسنگ نیست بفرمان طر فی عسسلن بسیار ایند
بهرام از فرمود تا چنان کردند گسلس بسیار جمع آمد بهرام گفت راست گفتند شب زمزمین آید که در یکبار از اندیشه کم ایشان
نمود و او رفتند بهرام بفرمود تا طر فی عسسلن بیاورد و در هیچ گسنگ بیدار شد بهرام گفت چون است که در وقت کسی بهم نیاید
و ازین ظاهر شود که نسبتا باشد که بپناه حاجت افتد و هر چند مال یا ایشان عرض کنم جمع نشوند و در انفعول شده بهرام نیز در شتی
خفته بود مرغی آواز کرد شد بهرام را و بر نیزه و گفت ما سر حفظ امان با طائر و الا انسان اگر خاموشی گردیدی ملک گشتی
و در بدینی در امثال آمده که ملک فارس مردم و چین و هند جمع آمدند و از ملک سخن گفتند ملک فارس گفت بزرگنا گفتن چیزی
پشیمان نشده ام ملک مردم گفت بر دعوی آنچه بگفته تا در مردم از او آنچه گفته ام ملک چین گفت سرخس که یکدیگر با ملک آمو چون گانم
او ملک من گشت ملک من گفت بحسب میدادم از کسیکه سخن گوید که در گفتنش حضرت باشد و در نا گفتن بیفقت گویند بهرام را
بنیشت و حضرت بپسندی و چون آوازده عیش را بجا که از آن رسید قصد مملکتش کردند خاقان چین با دو صد و پنجاه هزار سوار
برآمد و گرفت اعیان مملکت بهرام را بر سر بفرمود و از آن در گرفت پس با حضرت هزار سوار از پنجاهگاه برون رفت و برادر خود
نرسید و برادرش ساخت و با دریا بجان رفت نرسی الامعت خاقان کرد خاقان نجبا طر فی عسسلن تمام بحمد و در می و در عیش
برداشت بهرام از دریا بجان متوجه ری شدند و در شب تا چون ملای ناگهان بر خاقان زد و خاقان که است غرور بود
بهر سمیت رفت و بالاخر فرار شد و بقتل رسید بهرام مظهر و منصور را بگشت آورده اند که بهرام سپس بر نیزه و در آنها آب خنایب

چنان کرد و غیر از چون آن موضع رسیدند و راه را پیشتر در خدمت خود خواند و دیده بودند شناخت و از احوال
 پرسیدند سر بهنگ گفت اگر قصد استیصال خوشنوداری باند که از راه بسیار بان که نزدیاست
 بر داشتن بری ومن لیسم که از قلم اوجان رسید و ام فیروز بگفتند و فرقیته شد و راه بسیار بان
 پیش گرفت و از راه هر چند در آن باب سخن گفتند در مگر رفت و در آن میان بی پایان آلودگی و با و بم
 پلک شدند فیروز با خود و چند خلاصی یافت و از خوشنودان امان خواست خوشنودان را در امان دادند
 و مناری در میان ملک و خود بنیاد و او را سوگند داد که از آن منار در نگذار و حکایتی موافق این وقت
 امیر خان تیموکیه امیر دکنیان با رام حر و ست سر گذشت خویش می گفت که حال خوبی سهو سه
 انگ پور کشمین او بود و سر سکر او از احقاد باچی را که در یونا استقامت می داشت لشکر کشید
 لشکر لویا و زرم کرد و وظیفه یافت جالوچی بگریخت لشکر را و باسی هزار سوار بتقاضی و اخت جالوچی
 منعم خود را در پیشه عظیم نگذشت لشکر را و از راه جوانی نیز در پی او در پیشه شتافت اعیان
 لشکر ما گفت که در نه پذیرفت و پانز دور و زبانه جالوچی در سر مساعت کرد و چند کرد و این
 آن مورفته بر اینکه جاسوسان او میداشتند از پیشه بیرون رفت لشکر را پنج روز دیگر در آن پیشه
 نگذارند تبعات جالوچی سید و بر باند بشکر را و گفتند که کجا میرود گفت تبعات جالوچی میرود گفتند
 که آثارش پذیرفت شدند و روز دیگر رفت و بجای رسید که بگرفت درختان عظیم آفتاب بنظر نمی آمد
 و خیمه های که در آن پیشه بگشتی بود و جاکتیه باشتند درختی بر گرسنگی غالب آمد آن زمان پیش
 خیمه مشایب گشت از پیکر آمده بود و غریمت باز گشت نمود و در دوسه روز آن را هم گم کرد و در آن
 پیشه شش روز سرگردان گردید و واقعه مطلق غامد و برگ درختان و گوشت اسب و شتر خورده و شتر شده
 و مرکوب از فایده اتوانی نماندند سواران بسیار و پیشه قطع مسافت میکردند و نمیدانستند که کجا میروند
 و بسیار از لشکریان شایسته گشتند و وسای لشکر از تدبیر آن عاجز شدند پنج روز دیگر از صبح تا شام
 در آن پیشه بر ایشان حال بر اندند نگاه بر ساحل دریای که عبور از آن بجز گشتی میسر نبود و رسیدند و هوش از
 سر باختند که اکنون گذاره ازین دریا چگونه میت شود مشورت نداشتند و از ما گفتند که شما هر کس سال
 و از مودود کار و همراه باچی را و دیگران بسیار واقعه دیده اید تدبیر چیست گفتیم پیش ازین سخن نداشتند گفتند که
 اکنون ملامت شودند و بالفعل صلاح آنست که ساحل این دریا را بگذرانند بقیه این دریا باین شهر
 و یا موعنی آباد گذشته بود تا جوسل ساحل باشد برسم پسندیدند و در تمام در کمال بے برگی و ناتوانی
 قطع مسافت کردند و روز و هم بدی مختصر رسیدند بهما با خود را در آن و دیدند که ازین و غلبه اسخار بقیت و غنیمت
 و یک روز آهنگر با خود و سوار را بر شتر دند و دوهزار کس بشمار آمدند و آموختند از توابع جالوچی بوده اند و مردم
 قطع صلح آن جالوچی کردند و گفتند که قریب یکماه پیشه و کجا جالوچی در قلعان قلع استقامت میداد و انشایا با بجا خود

عراق عجم خراسان و قزاقان را گویند پیش از آنکه نو شیروان بعد از شهرگردی در لباس از رگنانان بخانه مروی که بکرم معرفت بود رفت با ار
 سالش اگر که گویند شیروان وراثت ساخت لیکن بر عادت خویش بختش پرداخت وقت زحمت نو شیروان گفت که بگوئی تا مهر تو
 چه تخفیه ششم میزان گفت قدری انگه گفت در باغ تو آنگو و بسیار است چرا از ان خود روی گفت بادشاه مروی غافل است که
 مار سید و دلو و مینو کس تعیین نکرده که عرش نشاند و من با حق سلطان ترسانم آنگو بخور و من چه اگر چنان که منم و جاسی کرده باشم نو شیروان
 بگفت گفت آن بادشاه غافل منم و کسب و دانت تو از خواب عفت میدارندم و از جمله حکایات دولت او کی است که حکام
 آذربایجان از پیروزی که پاره زمین داشت خواست که تعقیب یابند و اقل سرای خویش تا پیروزان افروخت تا آنکه بگفت میزان
 بیافت و دو سال برین بگذشت بیرون سراج بنفشه بدین آمد و چون بدگاه نو شیروان رسید با خود کوی را در سرای حاکم
 آذربایجان که نو شیروان است نیکو شد و برین سرای چو گذارند پس روزی که بشمار رفتن بود میزان راه نو شیروان گرفت و خان را
 گفت نو شیروان فواشی را گفت که میزان را بدیدم و در محضره را بگوئی که بتو را نشو و در و چون بشمارم و او را بشمار آورد
 و غلامی معتبر را گفت که آذربایجان برود و بگوئی که طلب غلامی گرفته آید ام و از هر کس پرس که در فلان چیز زنی بوده چه شد و آن
 پاره زمین که داشت چه کرد با حمله غلام با نویرایجان رفت و حال معلوم کرده بازگشت و بفرمان رسانید نو شیروان دیگر در او را
 یار و دوید بران گفت سختی از شلمه برسم باید که برستی جواب بدید گفتند فرمان بر داریم گفت امیر آذربایجان چه دستگاه دارد
 گفتند چندین چندین نو شیروان گفت کی که منم گفت داشت باشد و ستم را دارد دست خوب است گفتند منم خوب است
 نو شیروان گفت هم اکنون خواهم که پوست او را بر آورند و گوشتش را بجان دهند گفت روز منم گفت که هر که بعد ازین منم کند باوین
 که منم پیش ازین را چنین بفرمود تا پیروزان را حاضر ساخت و غلام را گفت تا بگوئی غلام حال را گفت پس میزان آذربایجان را بپوشید
 فرموده بود و بقتل رسانید و این سیاستی که بود از و صا و گرفت پس میزان را گفت آنکه بر تو ستم کرده بود من را دوام و ستم را
 که بر زمین تو را اینجا است بگویند آنگاه او را بنواخت و با نویرایجان فرستاد گفت که چرا باید که سرای با ستمگان را نکشد و بگوید
 و بر مظلومان ستم نماید بندگان اند و لشکریان ستانده اجب چنان بود که من را بر دهنده گان کشته و خر بود از ستانندگان اگر میزان
 اینجا راه یافنی او را بشکار رفتن حاجت بودی پس بفرمود و سلسله ساختند و در سها و در او کینه چند چاکر دست هفت ساله که
 منم تا مظلومیکه بدگاه آید او را بجا بجا حاجت نباشد سلسله خنیا تید جرسها آید و در آید و حال معلوم شود پس امر اتحال
 پدید آمد و خنیا در او خوشنود ساختند روزی نو شیروان در دیوان مظلوم نشسته بود و داری بدید آمد و خوشنود که آنرا
 یکشتن مانع آمد و گفت گمان من قهت که این مظلوم است چه اگر مظلوم نبود می ترجیح حاضر اندی پس امر کرد که آنرا آورد و نو مردم را
 مار بسجای رسید و ایستاد نو شیروان را خبر کرد و مار که در دیوان چاه رفت ماری مرده دید که عقبی بر لب دیوان نشسته و رانگشت میزان
 دیگر روز نو شیروان در دیوان نشسته همان را بر نیامد و دخی در دیوان داشت و در برابر نو شیروان بگذاشت و رفت نو شیروان گفت همان من آن
 که چون منم را بقتل رسانیدم برین خطا کرده است پس آن تهم را بجا کشید و بجان برید و پیش از آن که منم بجان بود نو شیروان از تراشایم
 نام نهاد و چون گفت نکام و صبح مراغ داشت و شتال خود میخواست گویند که چون نو شیروان ایوان مابین تمام رسانید حکم نداری بجا اند
 و گفت که این نهایت بی عیب ندارد و بعد از خطا تمام گفتند بی عیبی ندارد و گویند که ایوان خانه محض است که دو دان بنیر و آن آید و دیوان

[illegible]

پس دشمن ملک پرخاقانست که طبع کینه و بدین موجب است هرگز بران راه عمل نمود و دروغ سانه شاه پرخاقان
 تیر بر خراست یکس از ابر کشتید بر من تیر بر این نیکو میداند هرگز بر راه و راهی اندر تیر که من سال میاد و شست و گفت
 نوشیروان بخت گاری و خشت خاقان که مادر خاقان است مرید کشتان فرستاد خاقان از نینجا حال و خشت را بر سر سپید گفتند
 از باد شاه عجم در ابرسی آید کوتاه قد فراع چشم بزرگ سیر و باد بر باد شاه شود ملک این دیار قصد تیر مملکت او گفتند و فرستاد
 بلند بالا بزرگ پیشانی و جدوی پر گوشت روی یکسخت ابر و گندم گون شست اندام پیشک را بواجب او فرستاد تا او را بکشد هرگز
 در طلب مردی چنان ساعی شد و بالاخر بهرام چمین را که از اولاد و گرین بنسلاد و ملک ازادگان سواد و مراد بسیار ازان عجم بود و بخت
 آورد و در ابر سپید شاه فرستاد بهرام چمین با دو ازاده هزار سوار چید و در گریه از چهل ساله تا پنجاه ساله با سواد شاه و زرعی
 کرد و نظر یافت سواد شاه را فیض رسانید و غنایم سو فرستادست آورد و چند شتر با ازان از قتل و دزدی و فرستاد و بر
 بهرام عرض نمود که بهرام حقیری از غنایم بدرگاه فرستاد و هر قدر ازین سخن گفتند و دلی و سفری که چرخه تابند و دو کدالی که در آن
 برسیان تنیده و دهنه و خنجره و خنجره است و بهرام و فرستاد و بهرام غل در گردن کرد و چرخه و دو کدالی این نهاد و باین بخت سپاد
 بار واد و گفت خلعت ملک است و ابر و قچی که کرد و چمین فرستاد و اعیان سپاه آنصب را سکه شمر و دزد و دغا گفت هرگز بهرام خاقان
 که در بهرام نام هر از خطبه بر افکند و بنام پسرش خبر و روز سکه و هرگز بر پسر پادشاهان شتر و خسرو و تیر سپید و بار من بگفت و دختر
 ملک آنجا شیرین را بخواست و با و زیبا بجان رفت هر چند و به و سلطام خالان خسرو را بس فرمود و اینان با اتفاق چینی بسیار
 سپردن آمدند و هرگز اگر نه ملک شید و خسرو بدین را بگشت و بر بخت شست بهرام چمین او را انسان روی بذا این آورد و بر
 کتار و خطه و جوان و خسرو و بر روزی که ملک کرد و نظر یافت خسرو بدین این گشت و از اینجا قصد روم کرد و بهرام چمین در ازان
 بر بخت شست و او را ازان چمین گفتند که کدلیات شک آمده ام بود و گویند چون بسیاری دوستها و کدلیاتی چینیهای او از او شوش
 کرد و شوی او از جمله سخنان بهرام است سر و ابر سپاد و لاکه به بعضی از صفات کیوانات متعجب ناشد چون شیر قوی و دل و چون ملک با
 خصم شک و چون خروس شجاع که بخت خواج خود حب کنند و در حلقه چون چوک که با گشتن بداند و در غارت چون گرگ که
 اگر از چای نا امید شود و بجانب دیگر شتابد و در بر و دشمن سلاح چون مور که انصاف و مشافعت و زن خود بردارد و در غایت
 گشت و در صبر چون خیر و در نکایابی چون کلنگ با بکله چون خسرو و روم رسید قیصر او را گرامی داشت و دختر خود میهم را با و داد
 بعد چندی خسرو و وزیر بهد و قیصر شتر شده با بهرام چمین رزم کرد و نظر یافت بهرام چمین که بخت خاقان او را مغرور داشت و او
 کار نای شگاف آنجا کرد و خاقان و دختر خود را با و داد و چینی عظیم تیر ایران فرستاد و خسرو بخت بر زن نام را بر سالت نزد خاقان
 فرستاد و برین چمین مردی فلون نامی را بفرستاد و نامه با و داد و گفت که نزد بهرام برو و بگوئی که این را دختر خاقان فرستاد
 او را و التی برسان فلون رفت و در حد و دخترانسان نامه بدست بهرام داد و او را بکار و لاک کرد و این از که خسرو و بهرام
 تعلیم نموده با چاکر چون بهرام منزه چمین نشناخت خسرو و بهرام منزه چمین شتر و قیصر را بخت و با
 با و کرد و مانند خسرو و وزیر از سایر ملک عجم بمردی ملک کشتن خراین ممتاز بود و او شست و کشت و داشت از آنجا که با و داد و دست که نصیر
 و در کشتی که در ده جزیره میفرستاد و او را بمردی گفتند که گمانش که کج را بخت بود و خسرو و اندک با و داد و نام نهاد و فرمودی گویند

انجمنی نوشت بنابر آن بعد طبعه ساسانیان بطریق اجمال سطر چندت شمره حال ملوک آنجا هر قوم قسم می گرد و پوشیده مانند
که ملوک بنی غم را ملوک بنی نصر و ملوک خبره نیز خوانند و دل ایشان مالک بن قحطیست از اسفاد کلمان بن یا آذرده اند
که در آن آوان که اشکانیان بر ایران سلطنت داشتند این دو قلمه اکل سبا را بیل عفو گرد و پند بطلقتن بر بخت
مالک بن قحطی از قبیله خود برگزید و بعد و دنیا رسید و با دوا قبیله آورد که در آن نزدیکی قیام داشتند بران دنیا پیشانیات
خود اند و برادرش عمر بن قحطی و بعد از او خدیجه بن مالک بن ابرس یک بعد دیگری حکومت رسید و خدیجه میرد و پس از او
ابرمش گفتندی و اندک زمان پیش از غلوطی بیاید و بجزو یک معزوف بود و هرگز با کسی شراب نخوردی و گفتی نیم من چرستارگان
نشانیدند لاجرم او را ندیم القدرین خواندندی چون من غلقت آوردن من عدی بن قحطی بنید از دی که در رگانی از دی
بشند و او را طلب داشت نصر قبول نکرد و خدیجه بدیاد او کشید نصر خواست که با او حرب کند مصلحتی در میان آمدند و عدی را نزد خدیجه
او را شراب دادی فرمود از فاس خواهر خدیجه او را بدید و عاشق شد و حکام رسید و او را غلقت این سخن خدیجه رسید عدی
استویم شده و بعد خود برگزید پدرش نصر و گزشتند و عدی ریاست یافت و درین کشته را و عاشق شد و بپای نزد او
آمد و در آن زن آگاه شدند و عدی را در شمارگاه بکشند از فاس خواهر خدیجه پسری آورد که در حسن و جمال مانند پدر
بود و خدیجه او را غلام نهاد و پس خواند چون بس پیش رسید خدیجه او را و بعد بساخت عمر بن از خدیجه بگومت رسید
و چون بعد او نفر نهاد است او را و او را ملوک بنی نصر خوانند با جماعه عمر بن عدی بن نصر از دی
در آبیاریاد شده و شهر خبر و بنا نهاد و جزو ریای نام زد که بر جزیره حکومت داشت لشکر کشید و با غنیمت خود از ملوک کرد
عمر جزیره مستولی شد چه آن شهر بحسن و قیام و قیصر او کیست که غر از خشت
و عمر بساری از قول جزیره بکش و دوزخ و جنگ ساخت و در عهد او آرد و شیر با کمان حوچ کرد و ملوک طوایف را بر انداخت
عمر بن عدی هیچ نشانیست آرد و کشید کرد و بعد و بست سال ملک ماند و بعد از او پسرش امر القیس بن عمر بن عدی
پادشاه پیش از او عمر ابن امر القیس و بعد از او امر القیس بن عمر بن امر القیس پادشاه شده و بعد از او پسرش
الغمان انحر سلطنت یافت امر القیس را بدید و در آن زمان بود که پسر خود پیرام گو را با و پسر و غمان عمارت خود نقاش بهرام
و آن گزشت نقل است که چون سی سال از سلطنت غمان انحر گزشت روزی با و پسر خود عدی که درین عیسی داشت در کوشان خبره
طواف میکردی گفت والی که اینجا بود چه میگفت گفت که با و چون شاه بودیم شاه پسر بنی بکذر کرد چون شاه بود غمان ملک گزشت و دیون عیسی
گزید و مدینه بنامه و ملک گشت و گفت اندک زمان روزی بر خود نقاش بود و در آن گشت این بود که و پسر بنی و پسر بنی است و وزیر گفت نه و لیکن
عبدیست که باقی خواهر بود و گفت آنچه بقیست چیست گفت بیست غمان متاخر شد و طاس سیاه پوشید و پس اذان از و کس
نشان یافت بعد از انقطاع غمان پسرش منذر بن غمان سلطنت نشست و او آن است که پیرام گو را با و او سلطنت رسید و بعد از او
اسود بن منذر و منذر بن منذر و غمان بن اسود و ابو العیض بن طلقه از خویشان غمان از پنی یک که حکومت کردند و بعد از ایشان
منذر بن امر القیس بن منذر و پسر بنی از اسامی حکومت یافت پیرام گو را السامی القبط و در است رغبت من این آتش خواندندی
و قی که کرد که در در ملک منذر بن منذر داشت و حارث بن عمر بن حجر گندی بر و قالیق بنید برگزید و در عهد او شیران بن با و پسر

در بحر فارس بود و گاه چون این دریا بکشد باقی عظیم در خشکی بماند و در آن سال مرد و طفل خیره بعیش گذر افتد چنان ای را بگنزد
 و بچو شاند و روشن آرزو اندکند تمام سال مرد و طفل را بکشد اهل دل را بخت سوسن و محتاجان را بخت خوردن بکار آید و
 این روغن را در ظرف چوبین کنند و الا در سجا که باشد ترشح کند چوبی ضایع گردد و در جزیره تصور یار و بحر فارس است و ساکنان
 آنجا قوی باشند بر ملت با هم قلیل البته انحصار فارس و در زمان قدیم هیچ کوره داشته نگذشت ترین آن است و بوده و مسافت آنرا
 از شصت فرسنگ گرفته اند و حال فلک است و معتدل ترین ملکات قبا که است و در آن ملک آن خروست و دارا البحر و شهر است
 و رفایت تر است و حضرت در تاریخ بیان می مسطور است که در بحر و دنیا که در شید و دریا بین بنای بن همین است و بعضی بگویند
 که همین بنا کرده است و یکی از بنای این مومینانی که بکشد می چون در که نهایت نفاست دارد و در سانی از زیست متعال زیاد می شود
 و جان در عهد فریدون پدید آمده گویند که یکم اند و سانی فریدون که بکشد می را بر ترز و چون شب بود و بکشد می رنگ کوی متوالی شد
 اتفاقا اوان شکاف زنی متعاطر بود و چون بکشد می از آن اخذ و شکست که او دست گردید و بکشد می همان شکر آن بکشد می را که در
 نزد فریدون آورد و بکشد می را باز نمود و فریدون غری شکست بال را از آن آب خورایند که بکشد می از آن هنگام در بحر و سطر است
 و اطراف دارا البحر و بنو خورشید را می رسد و انا صاحب جبر و رتبه بر بسیاری از شهر کشور و در آنجا از شهرهای مفضل از بحر
 است و ساکنانش اکثر لیسعت که گوی اشتغال می دارند و از مسافت ناشی موشی است بدره نام که در آن شکر نام موشی است و لاله
 اصطفا که ادا را لایک عبور بود و بطریق آیه که می خد و استخر آورد و احاطه شهر سلیمان بکشد می و شام در و در شهر است و بر
 و است که در فرود آمدن آن از جمله طلمات و ولادت محمد بوده و در آن لایه بود و کیو مرث که آواز با جوشای جهان
 بر دست اهل شهر که در آن بنا نهاد و مظهر بوده و طول آن شهر بانی نامده که در نقش چون بهمت که میان بلن نزد اهلش از
 نظر خورده بینان مار بکشد می آورد و در آن شهر قصری بنیج ساخت و بر در تحویل آنجا بکشد می محل که در فرود آمدن
 است بعیش و جشن برداشت و احتمال از آن چهارده و ستون باقی است بمیضا و در آنجا بکشد می سابقه شهر می معروف بوده
 و نزد بعضی از بیکان که شایسته است و بنی گویند که چنان بکشد می میان بنا کرده اند و در دهره و آن فرزند ای بوده و در فرنگ رده و فرنگ
 در کمال حضرت طاعت آب و هوای دوش در کمال بایسد که محمول می بیوست چو بکشد می موضع و در آب بوده اما احتمال آن قدر
 بر طرف شده و عرض آن ده که در اصل آمده و قاضی ناصر الدین صاحب تفسیر میضای از آن شهر است که در آن بر دایت
 هیچ صادق از آنجا بکشد می بنی در دست که در توشه و آن بوده و بکشد می از او است مخصوص در فصل ربیع از کشت گل و بعضی بگویند
 است جبراقم حروت از مدینه منوره که در آنجا در آن آمد و میخشد شیر از حب طاعت آب و هوا از آنجا ارم آتی و از روزه و در آن
 کنایه است محمد قاسم این عقیل غلام و بکشد می آن شهر را در میضای چهارم که در آنجا و چون در ظرف عمر بیست در آنجا بکشد می و بکشد می
 و موسومین گزیده و در زمان خلفه الدوله طبعی موسوم می و در شهر ساینده و در سوار و باره و در شهر از کبر و دایه و در آنجا بکشد می و بکشد می
 در برج و باره آن سعی بنفدیم رسانید و بهتر آنجا شیر از آب کاریز رکن الدوله بود و طبعی است که آب رکنایه و در کشتی شش پانزده
 و نوره ترین آب شیر از سنی زمین است که اکثر سیر گاه حاصل عام است و در دهره و در فرنگ شیر از شیر از آب موسوم با بکشد می است که در
 فصلی از آنجا بکشد می خامیده جلالت بنفشه و در آن ایام از حاصل عام چند بن هزار آدمی بدان موضع رفته و در روز پنج و شام از آن

[illegible]

آشاید در دفع مضللات بینا همیشه طیکه در وقت خورون باید که در ول بگذرانند که از قصد دیار و بان بقی از طرف مشغول با علی رفع شود
 و اگر هیچ در ول بگذرانند بقی در یکم پیدا شود که هم بکالت بشود و مضللات دفع نگردد و در فارس و شیراز از شیخ ابو اسحق انجو حکومت بشود
 و امیر مبارزالدین که پیشتر که آن طایفه مشهور است آند بار از آنجا امتناع ننمود و در آن طایفه دروغاتی که درین ایداد است نوشته شود اما احوا
 شیخ ابو اسحق انجو است که پدرش سید محمود و شادانجو از اعیان اکابر فارس است و پیش از این واسطه سید محمد امیر عبد الله انصاری است پیوسته
 و شیخ محمد احماد که کوفان متعهدهای خالصات فارس شده و چون منول خالصه را انجو گویند بنده با آن اشتمار یافت و شیخ
 ابو اسحق انجو امیری با سخاوت و رعایتش طرف دوست بود و هنگامیکه امیر مبارزالدین محمد طایفه انجو اسحق در شیراز بنشر سبب خمر صورت
 مطهران مشغول به جود و آنکه امیر محمد شمس و در آن حالت شیخ ابو اسحق مست بود و گفت آنچه آشوب است گفتند صدای کول
 محمد مظفر مست گفت منور کن نزدیک گرجان زنده است لار از شهرهای تقدیم است اما اینکه در بعضی روزان نباشد و که ام یکا رسلا ملین
 هست برآبانی آن گماشته بنظر رسیده بود و در تاریخ معجم صا و قی منوب که که اندر یار بعد ملوک عجم با قتل لارین گزین سیلا و در وقت
 دریافت میشود که از انبیه لارین گزین بن سیلا داشته باشد و بعد ملکه لار از بنای او و بنام انوشهر است و بعد از او اولادش
 سلطنت میکرد و در آنکه لارین ایسج از اولاد گزین سیلا و در عهد خلافت عمر عبد الغفریز مروانی امارت یافت و اسلام آورد
 و بعد از او فرزندانش در انداز حکومت میشدند تا آنکه ابراهیم شاد و والی شد و در یکباره در و جری شاه عباس صفوی برانداخت و سیلا یافت
 و دولت اولاد گزین بر گشت خورستان ولایتی بدینست اما هوایش ناسد و با خوش سیدار و در ویش ولایت عراقی عسرب و در وستان
 و فارس پیوسته صاحب طقات محمود شاهی آورده که در صند چهارصد و پنجاه و جری بخوشان و تولهان از لرزه دست داده که فانی گشت
 شد و کوی متعلق گشته از اعیان آن مردوبانی اند از خاخر شد که گوید در میان چنان کرده بود و متعلق آن ولایت با چنان نوشته اند که
 الویسو بود و در فارس و قاشکر بر سر هر مران که حاکم آن است تا بود و کشید و هر مران بوی صلح کرده همراه او پیوسته آمد و مسلمان شد و
 بنو ابی اسحق خورستان کسی موسی انخری شده و در آنوقت سابقه انجو از ولایت خورستان را که ده مجتهد بوده و دهوای آنجا در طلبت
 بدی و گرجی بود و آورده اند که هر که سالی در آنجا مقیم شود در عقل خود نقصان بیند و باعث آبادی آن شهر کرد و شیر با بکان بود و پیش
 از شهرهای معروف خورستان بوده و روایت ابن مقفع اول سورکی بعد از ملوک فغان فتح علیه السلام در میان نباشد سوختن بود و سام
 بین قی حمت بر بنای آن گماشته و ابو موسی انخری و بعد فاروق انشهر را فتح کرده و سلامد زنده و ران یافت پس از آن خانه دید که
 بر چهره دران آوخته بودند قصد از رون کرده خانان گفت که در انخی زمانی نیست مگر تابت و خیال پذیر چون در آن کشتاد و سر
 دید که شخصی بران خفته و اصل غلطی در جیم آورده نیافته موسی انخری بفرموده عمر بنی اندعه و سیلا را و قهر آلی و فن کرد و ند
 عسکر کرم شهری بانام بوده اول شکل بن ملوک و پیوسته در انجا شهری بزرگ گشت که او را انشهر نامید و چندی ویران گردید و بنا بود
 ذوالالقما بعد تمیر که در موسی شاپور خواند و بار دیگر ویران گشت کرم و فنی که حکم حجاج بن یونس ثقیفی بخورستان رفت و فتح از او
 را بکشت آن شهر را آبادان ساخت و موسوم به کرم کرد و ایند و این شهر که که کوشد احوال خراب است و از شهرهای سابق
 خورستان که حالا در قول خوشتر و غیره است که که آنجا می بر دوازده و در قول از انبیه شیر با بکان است و در کتاب و در زینت العقب
 گوید که شهری کوچک است اما مضللات بسیار دارد و در حوالی آن مرغزاری است بنیم و رنگ ریغ فرنگ که نام نرگس را خود است

نیز خوانده اند و خوب معرب ساخته بخیزی خوانند و بزرگترین نه سیستان شهر مندرست که اکثر وقت از آن بکشته عبورست و نام آن سیستان
 در سجده می ریزد و زره در پاچه است سیست فرسنگ و در میان آب جزیره است مرز و معر و دشمن در دولت مبارک است
 گوید که در همه شبستان یک کتی است بر دوشه ربام و داری که از پشت برآمده بران کوه افتاده و از عمارت می آید و بر یک پشته
 است نزدیک اوق و قلعه گاه مان که نیست که قریب شش فرسنگ مندی دارد و یکروی او را یک گرفته و در آنجا چند هزار ترک
 است که مردم شبها آنجا بزیارت روند چون کسی که رسید خود را بزیادی ریگ دیگر ده میل پایان میکنند و در آنوقت آواز افتاده و فر
 بسیار و بیانیته شنید و در گوش آید و عجیب که چون بیای کوه می رسید بر سر یکی که پایان آمده باز دیگر دو و سه و چهار و پنج
 در جمیع شد و این و کیانیان تنگنا که زال و ستم و کلمات ایشان بود و دو کر ستم و اسلا فاش رستم بن زال بن سار
 بن فریمان بن کوریک بن اطروین ششم بن طورک بن شید اسپ بن جمشید چون جمشید از بیم خفا که گریخت بخاک برگشت
 بر کاغذ پاره با نقش کرده با طراف جهان فرستاد که سارا و رانشد مانند و برست آمدنیکه از آن صورتها سیستان سید ملک
 سیستان و ختری دشت بحر جمال و بعضی و یکاست موصوف بوده و گفته اند که تیر و کمان از مختصات آن دخترست و بزرگ
 رخت نکردی پدرش رضا داده بود که هر که او را خواست بکشد دختر آن صورت بدید و عاشقش جمشید لبها بن درویشا سیستان
 رسید و در باغی که دختر ملک در آنجا بود و دیگران رفت دختر جمشید را بدید و شناخت و غفلت کرد و آن صورت پشیمان
 اسدی گوید فر و شد فاشه آن ملکین پریشان پایا و در دو بهما داند و میان جمشید بعد از آنکار و سیستان بسیار و نظر
 کرد و جمشید بنمیس جمشید دختر را بخواست و دختر او را در قصر خویش نهاد که پدرش آگاه شد بنا بر عهدی که با دختر کرده بود
 و محاکمات جمشید بنمیس جمشید چند سیستان سپرد و او را پسری آید و شید اسپ موسوم گشت و چون جمشید فاش شد این
 بگریختن همین افتاد و قتل رسید ملک سیستان شید اسپ را فرود می خواند چون او در گذشت شید اسپ بگرفت شست و بعد
 از او پیش طورک بن شید اسپ والی شد و لشکر کابل کشید و منجا که او را بنواخت و سپه سالاری داد و بعد از او
 پس پیش ششم بن طورک و پس از او پیش اطروین ششم بگرفت شست اطروین پسری آمد و او را که ملک نام کرد
 و پس از او بگریخت اسپ موسوم گشت و گرشا سپه سالاری بزرگ نمود و منجا که او را بنواخت و سپه سالاری داد و چهارچ ملک
 که از لاری خود که بر خروج کرده بود و در قلعه نمود و خفا که گرشا سپه سالاری بزرگ نمود و منجا که او را بنواخت و سپه سالاری داد و چهارچ ملک
 که در سیستان مبارک گشت تا سارند پرفت و مظفر و منصور از راه لاهور سیستان باز گشت و فرمان منجا که با رطبه بر ملا و
 بکشود و مستولی گشت و بر محبت نمود و چون بر تخت نشست او را بدست و جهان پهلوان داد و او را بدست و
 مشرق فرستاد و گرشا سپه سالاری که آن ملک را بر انداخت و بر او زاده خود فریمان بن کوریک بن اطروین که بر سپه
 همین فرستاد و تا منصور را مصالح ساخت پس با گشت و مجید و کوچ از بیگانه رسید و بر نهی عظیم که آنجا بود و بست و
 آن تازمان محمد بن خیار قطبی بود و آنگاه و سیستان باز گشت و بعد از او تیر و زاده اش فریمان که او را اینم نیز خوانند
 کوریک لغزان فریدون والی سیستان شد و جهان پهلوان گشت و در عهد منوچهر لشکر کوه سفید کشید و آنجا بر خرم سنگ
 سلاک گردید و بعد از او پیش سام بن فریمان لغزان منوچهر والی سیستان شد و جهان پهلوان شد و سوار لقب یافت و

خراسان بکرتیت و پناہ بد اسے کیر بر و معقوب بر خراسان استیلا یافت گویند رستم معقوب یث ان بود کہ ہر کہ اولیٰ خد
 آدمی کی سالہ بختیج باو دادی و اگر پیش از انقضای امدت و دیگر چیزی طلبیدی آنچه داده بودی تو باز گرفتنی و او را
 بلندی و ہرستہ ماہ سپاہ را یکبار مرحوم داوی و از لشکر بانش کسے را بجال نہود کہ دست تبارج بردی و دو ہزار مرد و کزید و
 و بدست ہر بختیجانی داوی ہزار زمین ہر ہر اسمن و ذرخیمہ و چیز پلاسی کہ بران شستہ بود چیزی نبود و پانی خلیفہ او را گفت کہ وہیم
 پیشوای داوی چنین پلاس نشینی و جز سلا حیکہ پوشیدہ چیزی نداری گفت سردار ولایت کہ چنان معاش کند کہ لشکر بایان نیز نہ
 شیخ و ندگان کی تو نمزد کرد و بعد از و برادرش سحر بن لیث جانشین شد و او ملکی تو را بود و در دو صد و ہشتاد و ہفت ہجری خلیفہ
 بعد و فتور مالک خراسان نماز کی کران بستانج ماڈالہ خراسانہ و خلیفہ اموی النہز ان و امیر سہیل سامانی صاحب و را نہ ہر ہزار سوار
 از ہجرون بگشت ہر بختیج و ہزار سوار تو را او شد چون ہفتاد یا ہشتاد ہجری عمر لیث کہ بنیات سرکش بود و در جولان آمد و
 او را البتہ امیر سہیل بنیادے اگر کسی قتل رسد امیر سہیل ظفر یافت و عمر را دخیمہ و جس بنو عمر را کی انفرش گفت کہ ستانم ترا
 قدری گوشت در شغل کرد و وزیر او آتش افروخت و بکاری رفت بکی در آمد و سر در شغل کرد و بانش بہ وقت ہجرت ہجری
 آور و دو شہ شغل و در گرفتہ سگ مید و دو شغل را میر و عمر انان حالت بخندیدہ کی ان نگاہا بانش گفت کہ وقت بخندہ بہت گفت
 امر و زباد و خوان سالار من شکایت میکرد کہ مہ صد شتر آلات شیخ را بخت کی کشند اکنون مے بنم کہ سگے آنرا بہو بیت مے بر پس
 مستقد خلیفہ او را بنیاد طلب ہشت امیر سہیل لغز و مغل نمود عمر بخند ادرفت و محبوب گشت و در مین خلیفہ ہر ہجری شد و در
 حبس بگرفتہ ہجری و از ہجری امیر سہیل کی اسلاطین و مسافر و شیطان انڈا و منبودہ و عاقبت ان کہ سگے ملاک شد چو کسی از عمر
 خلیفہ حجاز و مکرمت از سخنان او ست کہ در آن گوش را خود برد کہ اگر بار شامبر و باری راہ شاہجہ پربایع عنق شہ از ان
 آثار او ست و بعد از ولتای ای از انصاریہ و بیتان حکومت کرد و در قراہ و ولایتی بہت مخفر و در یک فرسخی قراہ کوہی بہت کازہ
 ماند کی گویند و زمین کوہ طاقی ست از سنگ کہ ہمیشہ آب از انجا میچکد و مردم از انجا دست برداشتہ بعد از طالع حاجت مینا باند کہ
 چمکیدن آب زیاد و شود بر داشتن مطلوب ہمید میدارند و الا محروم باز میگردد و قندہ مار شہر بندہی دار و کہ در میان قلعہ
 پناہی ست عمیق از سنگ ناک نیکو دران خود کہ و اند آب آنرا جاری دیدہ اند و در و نیکو از انجا آب یک شند بر گمانی در
 و شامی گیاہ بر می آید و یکی از منافات قدما در زمین داور ست کہ دار الملک سوری بود کہ جبہ سلاطین خود رست و دیگر
 بہت کہ شہری غلبت بود و دران نایہ نگیند بہت و در انجا و قمر بہت کراشان را شہزادہ ہاے کشندہ سہاز میگنید کہ بہت
 ان گنبد پوشانیدہ اند و مصلح ان شکافندہ اند و ہنر انان کل خاک و در و رن گنبد یافتہ و جمیع شہر بہ است از
 ضامیم قدما ہر نزدیک نفلات و آنرا مفر نیز گویند و دیگر میچمست کہ انحال بقدر و حی ماندرہ و در جنوب کوہستان تیل
 کوہ نزدیک زمین داور و اق ست موقت نامیج صمد گوید کہ امیر خود انون یک از خون انرا سلاطین
 کوہ کاینہ بودہ و لغزان سلطان حشین مرزا گور کاینہ و در شہت حد و ہشتاد و چاہا ہجری حکومت داور و غور یافتہ ہر ہزار
 و قراہ بگرفتہ و زمین داور شین ساخت و دیوانہ و پلش شجاع بیگ کہ بشاہ بیگ شہر بہت و محمد مقیم در قندہ مار و کوہ مرزا
 بہ حکومت رسید و بشاہ بیگ فاضل شجاع و مشہور بودہ و در زوزم پیش از ہر لشکر بایان مہا شتر تنال شدی اورا گفتند

و برادر بزم برید و خست و بهنگام رفتن و کشتن فرخت و شتاد و از پس زخم او آه که و به تنگن بر و دست کوتا و کرد و فلج کرد
رستم چون انزال پیرا گاهی بافت با سپاه روی کمال نهاد و نقش رستم و زواره سبستان فرستاد و شتاد را با و خست سبخت
و با و شاه کابل زرم کرده او را گشت و سبستان با و گشت بهمن بن اسفندیار یکین پدر رشک و سبستان کشید فرامرز زرم او شتاد
و پنجاه سال حرب کرد و باقت اسیر شد بهمن او را برادر کشید و زال را اسپر کرد و با خود بر و و دولتستان و دودان پسری گشت
بهمن بعد چندی بشناعت لشکر کشش بود و زال را که کرد و فرود می گوید و فرود می و تا پای وستان از نند پند کشاد و نند و از نند و سبستان
زال در دایه در فرامرز سبستان میگردد تا آنکه بگیهای بنت بهمن بعد قوت بهمن سبخت کشید زال و در وایه را نغمیت کرد
و از کرده های بهمن غدر خواست فرود می موسی گوید نظم بز آل و بر و او پیغام کرد و که بهمن بی کار پس خام کرد و بد آن خانه
زال صاحب سواری نیایست کرد و چون کار و زواره از نغمیت و غدر کیهای زال و و و او را نغم فرامرز حازه شد و فرود می گوید
نظم از آن پس همه و در کریان شدند و جو بر آتش تیز بریان شدند و جز ناری بگفتند بلکه که دیدی که مارا چه آمد پس در سوخت
اکنون بگفت جای و دل ای بازی بگای چنان چون فرامرز بر و داشت و بهمن سبخت میشا و خوار شد و چو ده روز بگذشت بر
برنج زال و بنا کرد و دید رویش زوال و بداد و دار و اریده گفت آنزان که کرای بر ترا ز جان کون مکان و پیشانم از هر چه کردم
بدین گفت بلایم تو هستی گواه و بگفت این و جان را بر و ان سپرد و با و لیتی بجز نام منی تیر و و چو روزی ان ویر شد و بدین و خوش
بر انداختن ببلند و سر انجام مر خورشید را بر میر و بگشت از غم شوی و تار و دهر و به خنده اند پس شوی دن و برایشان گشتی
گفت گفتن و و از آن هنگام از آن و دودان مردی نامور بر خاست معتبر که که همراه انگیزان نبی و کلاس را سیر و تماشا کرده بود و با
را قمر و وقت سگفت که اکنون او را در رستم بن زال و در می و و و سگونت دارند و بر دین مجوس و طریق زرد دشت اند و
تخته بریشانی میکنند و با من ملاقات میدهند و اکثر از ایشان تجارت میکردند و از الهی علی الرادی و در عهد خلفای بنی عباس یعقوب
بن لیث مقدار بکومت سبستان رسیده گویند یعقوب بن لیث صفاری یعنی رودی گر که پدرش در سبستان و گری کردی یعقوب
سمر بکار فرود میا و و و با اتفاق چندی برادر زنی پر و دخت و بالا و بکار بکومت سبستان سید منتول است که به ظاهر بن عبد الله از اولاد
و و این و الی حوستان و بهمن سبستانی خرج کرد و و ظاهر با زباز اند و منتول گشت یعقوب بیث بشی خود را بخواند و بر هم رسانند و در
و و تار و بار بست آورد و برین آثار نظر بر جوهر آید ارا قند و بنگان آنکه در می گران بهاست در و ان افکنند آن خود و بگفت و نیست
گفت نکات غیر و خورده ام رعایت آن ضرور افتاد پس اموال را با تمام بگذشت و بر رفت دیگر روز غار زن از روی نمک و آفریدیم
رسانید و دریم امر کرد و ما نداد و اند که دادان را مان است باید که حاضر شوند یعقوب نیامد و حال با گشت و دریم را خوش آمد و او
بلا و زرم کرد و آیند و حاجب ساخت و بالا و خرسه سالاری و او یعقوب چرام بر دریم بگذشت امیر خراسان بجای و دریم را بخوبی سر کرد
و بهند او خرماد یعقوب و در و و و و پنجاه و یک مجری بالین و دریم شد و در همان سال هرات و قوشچ بگرفت پس که بان
شتافت و استیلا یافت و و الی فارس را بگشت و بلخ گرفت و عظیم مستغنی گشت گویند که چون یعقوب جو و دت رسید بال کی
از افغانیا بر پستی پس از آن او را بدید گفت حالت چون است گفت چنانچه ویر و ز حال تو گفت ویر و ز حال من چگونه بود گفت
چنانچه امر و ز حال من است یعقوب عشار شدند و ما نشد و با و از داد و در و و و و پنجاه و سه مجری قصد خراسان کرد و در مجرب با هر طایفه

و نیا که چون خبر رسید الپتگین سبج رفت و پنج روز تنگ بست و از پنج چهار فرسنگ مسافت دارد و از آنجا حکم کرد و سپاهیان
 مندر متوالی شدند که شش دو ماه و چوچمان ششصد و پنجاه تن هزار سیر ده دوش از آنجا دو هزار و دویست نظامان او بود و هر روز
 الپتگین در عطایه نبرد با سده صد غلام هر روز با سده و پنجاه تن از آنجا رفتند و از آنجا که ششصد و پنجاه تن از آنجا رفتند و از آنجا که ششصد و پنجاه تن از آنجا رفتند
 اکنون که ششصد و پنجاه تن از آنجا رفتند و از آنجا که ششصد و پنجاه تن از آنجا رفتند و از آنجا که ششصد و پنجاه تن از آنجا رفتند و از آنجا که ششصد و پنجاه تن از آنجا رفتند
 هر روز الپتگین با هزار مرد و دریا پنهان کرد و خود با هزار تن عبور دریا کرد و بمیدان ایستاد و در روز دیگر که ششصد و پنجاه تن از آنجا رفتند و از آنجا که ششصد و پنجاه تن از آنجا رفتند
 که او که سیزده وقت تعجیل برآمد چون از دریا بگذشتند الپتگین را در کیمیان ایستاد و دیدند الپتگین راجه ایشان
 آورد و طغان و سبکالین از دو جانب دریا بیرون نهند و از اطراف تیغ در مخافتان نهادند امیر سپاه مقصد
 بقتل رسید الپتگین ششصد و بیایان رفت امیر با میان رزم کرد و سبکالین رفت و پس ازین نوازش یافت و
 حکومت کامل پرست و روحا کرد رفت و بغیر ازین رفت و محاصره کرد و او بعلی کوچک و دخترش نین بود الپتگین فرمان داد و او بچشم
 کس از آنجا که این چیزی از کس نه نشنیده و زوی غلامی را و او بدو زده کاه مرغی بقتل داد که کرده و سبکالین الپتگین گفت که زین
 را که گرفته گفت خبر و امیر الپتگین تحقیق کرد و چون او را آذر و شتابی بجز گرفته بود امر کرد و غلام را بدو بخشید که و نیز و در
 من راه را با تو برده و مرغش را بکشتند و منادی کرد که زنده که این سزای آنکه مال کس را بر او بیستاد پس در سده سده و پنجاه
 و یکصد و چهل و شش نفر از شهر غزنین را قهر و تهراب کشید و کس را ازین او نمید و ستان تخت بر دو غنیمت بسیار آورد و چون سپاهیان شتاب
 رسید و پیشاور بگرفت ملک هند مگر قندهار الپتگین کرد و زرم نمود و آنکه الپتگین را بود و در عدد و پیشاور در روز گذشته چون
 سپاهیان در ملک بنگار بودند و ریش گذارده متعذر و زنده پس سبکالین را امیر ساخته و بحسب تدبیر او سلامت بغزنین سپردند
 و بسحق بن الپتگین که بغزنین بود و نیز مستند استحق بن الپتگین بحکومت نشست و اطاعت منسوب برین سامانی کرد و بعد ازین
 که او فرزندی نداشت اعیان ملک کانگین را که مقدم او را بود امیر خوانده و چون غایب پیر که که از غلامان حسن سبکالین
 بود و با زبانت غزنین رسید و بدستور کی آفاندها و سپاه عرض کرد و سبکالین را امارت داد و امیر ناصر الدین
 سبکالین غلام الپتگین بود و الپتگین درم خرید و امیر خدیو البو نصر احمد بن احمد سامانی بوده بعضی گویند که سبک
 امیر ناصر الدین بنز و جرد شهر ریاست بود و در بغلامی افتاد با جمله امیر ناصر الدین قبل از حکومت روزی البو نصر است و او بچشم
 با چشم خود دید و اسب را با انگشت آهنگر بخیرت بجز گرفتار شد سبکالین راه شهر پیش گرفت و با جمعیت بجز از سبکالین و دیگر و زاده
 سبکالین را بر و رحم آید و بجز از این داشت ما و پیش او را پیش گرفت و سمرقاسمان کرد و در پرت سبکالین بان سبب
 رسوایی را بخواب دید که فرمود بان نشسته که کردی این و قهانه بر کرا پا و بنای و باید که با غنیمت خدا شغفت کند و شسته
 الپتگین و دست غلام را بر تحصیل مایه نزد نمایان و در کیمیان فرستاد و سبکالین از ایشان بود و در کیمیان و از این مالی انجام
 کردند غلامان عندهم زرم کرد و سبکالین گفت خداوند ما بچنگ نرفتند اگر جنگ کند ما را بچنگ نرفتند خداوند ما را بچنگ نرفتند
 و من لغت ترک با نیان الپتگین گفت خداوند ما بچنگ نرفتند سبکالین گفت داشت الپتگین را گفت چرا چنین کردی گفت خداوند
 را بچنگ نرفتند و زاده که بجز از این جنگ سبکالین هر یک خداوندی میگوید و سبکالین را خوش آمد و در شهر غزنین نیز و چون

مدینه الانبیاء
 سرور را چنین میفرمودند که ای پادشاه گرامی من از دست میر و دو گلان می برم که هیچ کس در پیش من نبرد
 و اولی از پیر بخت باطل یافت و لشکر بند کشید و شمشیر و آلات از جام قهر و برگشت چنانچه در عالم دوم در احوال سیستان
 مرقوم است و کعبه از پیر شریعتین بن شاه بیگ از خون بجایوت رسید و سندی تر و قهر داشت و بعد چندین ملک ترغاب رسید
 و از ازمایش شاه یک بود اول ایشان میر را عیسی ترخان است و از احضار او مرزا غازی بفرمان محمد اکبر پادشاه ایالت بند
 و در عهد جوانی پادشاه ماکومت محمد را نیز یافت و بعد از کسی از ترخانان بجایوت رسید و در بدو سلطنت محمد شاه گور کاینه
 انفاخته قند با خر صبح کرد و در اوان گره بود سلطان محمود دقان غلغله که باین ختافت و استیلا یافت و پنج وین سلاطین
 نشسته اند و یار یکند و احوال او و دیگران در اقلیم چهارم و ضمن نیال مرقوم شود و دیگر احمد شاه ابدالی درانی در قندهار
 بسطنت نشست و ازین پیش ملازم نادر شاه بود و بعد از آن نجم طالعش ترقی کرد و در عهد سلطنت محمد شاه و غریب الدین محمد عالمگیر
 ثانی گور کانی که ز لشکر شاه جهان آباد کشید و کرد و آنچه خواست بدی از قضا یای او در ضمن شاه جهان آباد دینی بگذشت و
 اکنون میفرماید بن احمد شاه در دانی ابدالی بر قندهار استیلا میداد و کابل شکست داده است و شته از احوال او در ضمن کابل نیاید
 عیسی ترخان موقت تاریخ مبارک گاهی گویند عیسی ترخان در عهد سلطان محمود دقان از بنیان آباد بود که هر روز هزاره و از کجای
 سیادان به شهر می آوردند و عیسی ترخان آب و هوای نیک و دود او می میخورد و در بنیان بسیار یافته میخورد و مردم و
 دیگر معذیات و راجح کمر می باشد و در واقعات بایری آمده که در زمان سیستان عیسی ترخان قندهار را از بلستان گفته اند
 را قهر حرد گوید که در آخر عهد محمد فتح شیر و در سلطنت محمد شاه گور کاینه ایالت کابل میبازد الملک سرسلطان بود
 همراه میبازد الملک الیکو در اقامت بخت بخشی گری قیام میبازد الملک خلف بزرگ خود خانزاد خان را با خود
 سوسه و الد را قلم کابل فرستاد و خان موصوف بجای رفت و از این امانتین شتافت کسیانیکه همراهش بودند و
 گفته که کمال آبادی عیسی ترخان پیش از دینی نمانده و قبر سلطان محمود بکلیک و راجح است بر این خبر متشخص
 مجید و چهل و سه قبر گری قیاس و گران از بهشت جوش نهاده و با خود عیسی ترخان گاه اپتنگین و جنگگاه سلطان محمود قندهار
 و پدرش سبکتگین و اولادش بوده و در تاریخ مرقوم است اپتنگین و در خریده اسید شهید احمد اسمعیل سامانی
 بوده و در عهد عبدالملک بن فتح بن نصیر سامانی امارت خراسان یافت و اینجا کار میبرد بزرگ کرده و چون عبدالملک
 در گذشته امر از اینجا نامه با نوشتند که مراد از سلطنت عم عبدالملک و پادشاه عبدالملک منصور بن فوج است
 اپتنگین در جواب نوشت که منصور فوجان است و بعد از پنج شش روز شنید که منصور در بخارا بر تخت نشست اپتنگین
 کسان عیسی ترخان که قاصد ان را با بزرگ دادند ایشان را زنجون گذاشته بود و چون نامه اپتنگین بخارا رسید منصور که پادشاه
 شده بود دل در گون کرد و در نگارش خواند انباشت رساند اپتنگین هر چند خواست بجای نرسیده امرای خراسان را
 بخارا فرستاد و گفت فرما نده اند که قتل سیاحتی چاره نیست گفتند خوارزم و خراسان غیر و تر است خود را سلطان خوان تا
 اطاعت کنیم گفت نخواهم که در پیرایه سر کار خدمت شوم شما چرا کاران او تیدید بنگاه آوردید تا که من بنید و ستان میردم
 تا خدمت کنم پس مرا راه و نواح کرد و بلیغ آمد و ز سه چند اقامت کردید منصور آگاه شد دشمنان را و پادشاه را بدین احوال

تمام داشته گویند محمود کشیده روی او کوسه بود و روی او در حوضه خاص چون از نماز فارغ شد بیست و یک ساله بر سر نهاد و در آنینکه بگفت
 و تبرک کرد و گفت ترسم که خلق بر او دست نهد از اندانیکه روی او بنگویدم و ترس حسن سید می حاضر بود و گفت این را چاره است
 گفت بگفت از آنروز خوشن و از آنرا دوست دارم پس محمد چنان کرد و گویند انعامش تا دوست و نیاز بودی و بپوش
 میخشدی او مادرش دخترش را بپوشاند و از آنرا دوست دارم پس محمد چنان کرد و گویند انعامش تا دوست و نیاز بودی و بپوش
 خوزه و بادام و میوه که بر وی بود و چنانکه از آنرا دوست دارم پس محمد چنان کرد و گویند انعامش تا دوست و نیاز بودی و بپوش
 سر و درخیل او بود و چون روزی بخاکش آمد و در آنجا که نماز بر او مسلمان گفت در حالت مستی برادر خاتون رفتن حاصل گشت
 اگر محبت ترا با خیال و بر بازار بیندلی آید و کند علی پرستگین بگشاید و گفت البته بروم برخواست و بر پشت و باو نه
 عظیم روی بماند و در آنجا که نماز بر او مسلمان گفت در حالت مستی برادر خاتون رفتن حاصل گشت
 چهل تا را زد و در آنجا که نماز بر او مسلمان گفت در حالت مستی برادر خاتون رفتن حاصل گشت
 بر سر در آنجا که نماز بر او مسلمان گفت در حالت مستی برادر خاتون رفتن حاصل گشت
 بیرون فردی که نزد محمود و قتل کرد و در آنجا که نماز بر او مسلمان گفت در حالت مستی برادر خاتون رفتن حاصل گشت
 آنچه سپرد و بود و هم چنان که بر سر محمود و قتل کرد و در آنجا که نماز بر او مسلمان گفت در حالت مستی برادر خاتون رفتن حاصل گشت
 سر بر سر محمود و قتل کرد و در آنجا که نماز بر او مسلمان گفت در حالت مستی برادر خاتون رفتن حاصل گشت
 با خود گفت شاید که در نوکرده باشند پس شب برخواست و چاره مذکور که بر تنهای افکند و بود و بگوید که با خود او را فراموش کرد
 ترسید بگوید انعام فراموش و بگوید که با خود او را فراموش کرد و در آنجا که نماز بر او مسلمان گفت در حالت مستی برادر خاتون رفتن حاصل گشت
 نوکر فراموش از آنجا که نماز بر او مسلمان گفت در حالت مستی برادر خاتون رفتن حاصل گشت
 سلطان گفت شمس آرا من و دیده بودم فراموش قصبه باز گفت سلطان ز فرار را بجز آنکه و گفت شمس آرا من و دیده بودم
 سبک بود و برین حال هیچ کینه شد و فراموش کرد که کسی بماند قاضی گفت آن کینه را شناسی گفت آری محمود کینه آرزو نوکر گفت
 همان است گفت بخار نوکر و نوکر نوکر سلطان عجب بنود قاضی را بجز آنکه و گفت تا در بقا حب کینه رساند انگاه امر قاضی را
 کدو سازید و عیش قاضی بچاه هزار و دینار بدهای و او را از قضا معزول شد و از آنجا که بمان یافت عامل تا سیاه عرس
 را بگفت مرز بفرزین شد و نظام نو و سلطان بجمال شست که تبلیغ چه در خاقان بفرموده کل و کل و نظام نو بفرموده کل و کل و نظام نو
 و نظام نو و سلطان در آنوقت ممکن بود گفت بر من نامه داده است اگر از آنجا که بمان یافت عامل تا سیاه عرس
 بر سر که گفت ای بادشاه عامل تو فراموشی کارست کند مرا خاک سر باید کرد و در عشت
 امر کرد که عامل را از آنجا که بمان یافت عامل تا سیاه عرس
 بماند در ویشی رفت و او را بر اند و در زرش تصرف کرد و در ویش مرز و سلطان شد و حال باز نمود سلطان گفت اگر دیگر
 بیاید مرا خبر کن بجز شمشیر بماند زرشان زرشان آمد در ویش محمود را گاه کرد محمود و بچندی بماند در ویش رفت و او را
 بفرمود تا چراغ خاموش کن پس بزرگ را بقتل رسانید انگاه چراغ طلب نمود روی محتول برید و سجده و تکریم آید و در ویش

انخواه متغیر سازند یک سجایت حرم سلطان که دختر خان ترکستان بود و بخواجه احمد عنایت داشت کاری پیش نیست
 و دختر خان ترکستان را که در خرمین مهدی یک گفتندی و جمیع قنداری از خواجه اران او در حایت خواجہ بنایت کوشیدی می
 کاروانی ترکستان میرفت خواجہ نعلایت خرمین سکه از مستعدان داد و بان کاروان روان ساخت تا ترکستان را از خواجه
 آن پوستین آن در جنگ نکال آن خدیج بالمشاش تاجت رسانید که عرض سلطان رساند که خواجہ حسن بخان ترکستان
 شفق است و اینک بهر وقت و هر افرستاده خواجہ احمد از خیال ایشان آگاه شد و جمیع قنداری را از گای داد و جمیع نر و نه
 چکل رفت و حال را گفت و چکل با شاره جمیع نامه بوالده و خواهران خود نوشت و آنچه خواجہ فرستاد و بود بطریق حقیقت نماید
 نسبت کرد و چند چیز دیگر از سلطنت زمان بران افزود و در خواجہ فرستاد و التوشاش کسان این فرستاد و اما از بی کاروان
 بر رفتند و آن مرد را حاضر آوردند و بدگاه سلطان رسانیدند فرستاده چون بدگاه رسید به حجب خوانم فرمود و در آور
 که فرستاده محمد کلیم و مکتوبات مبرور باز نمود و مقصد و حایل و غیر آن بران آورد و التوشاشش منفع شد و محمد کلیم سلطان
 عتابا نماز نمود و گفت اینهمه ملامت نبرداده من رسید و مقصد و حایل بر سر دیوان نمودند سلطان اقبال شاهان اران او
 محمد کلیم شفاعت نمود و انجات یافتند و بالاخر سلطنت و دیگر سلطان محمود و احمد بن حسن سمنندی را اقلعه کانیوز از قلمع منهدستان
 مجلس نمود و جنگ نکال را وزارت داد و چون سلطان مسعود سلطنت رسید او را سخات داد و در تیر خویش ساخت ابوعلی
 حسن معروف بجنگ نکال را از آن نکال بود و دو سلطان از روی خواش و راجبک خواند که بنده سلطان محمود و ابوشیخ
 کرامیان حقیقتی غنیمت بود و جنگ دران یاب پیوسته با سلطان مناظره کردی و قتی محمود قصد رزم می سجود کرد و دیگر در
 جام رسید و زیارت زاهدی از کرامیان که معدود بود رفت و گفت چیزی از من بپرسید مرا با آن حاجت نیست دوست
 در هوا کرد و رفتی در گرفت و پست سلطان داد سلطان آنرا بجنگ سپرد و جنگ نبرد و شکست نوشته دید که ابوشیخ
 ابوعلی سجود چون سلطان از پیش نهاد برخواست جنگ را گفت این کرامت با کجوه منکوشه جنگ گفت منکوشه کرامت
 نهادند و با حجب کس بناید رفت که بر آسمان که بنام او زنند سلطان بخندید و پس از آن منکر کرانیان شد از مردم درون
 داد و آرا تا به قیصری دهند و دو چار شد و مجلس داشت روزی از بی با و بخانی چند می برد و او را طلبید و یکجا و با بخانی در
 گرفت و گفت درین با و بخان چهل خر مهره است چون بشکافتم هفتاد خر مهره که گفته بود از آن برآرد چون او در
 گفت که هر چه بطلبم از آن بکار خود صرف کنم اگر چنین کنم عمل او درست برود و او بر طلبیدن تا یک قفلوس فرود بود و آن
 غیر از دادم آوردن هر چه بدو فضل در ذکر بر می انداختند بهر اقلیم سوم چندین نخل و میوه و میوه عالم و اما مرا بر آورد
 ابوجعفر جدا در حق او گفت که اگر عقل مردی بودی بصورت حبیده آدمی سکه از روی رسید که دل کلام وقت خوش بود گفت
 آن وقت که دل بدوشنیه پانصد وینار پیش منیده آورد و گفت غیر از این چیزی داری گفت دارم گفت و گیر سکه بای
 گفت یکدیگر و بر که تو بین دانی تری که من هیچ ندارم و مرا هیچ نباید از سخنان او است ملاچراغ عارفان است و داند کننده
 مردان و پادشاه کننده عاقلان گفت که غایت صبر تو کل است و صبر خورق نهانی کامی رضا آن است که بلا داشت شری
 و گفت که میان حق و جبهه چهار و ریاست ناز آنرا گذری بمنصو و تری سکه و دشت کشتی آن زده و بی مخلوق کشتی آن

انگشت خفیه را خشم زیاد و گشت می گفت تا آنکه وقت زوال رسید احتیاجت گشت امر و زحمت بسیار کشیدی بیا که با هم طعام بخوریم
و اعم که از غایت غلبه تا حال صبح بخورده باشی و از سخنان صحبت است که زیادتی خنده و مسخره است را و از رفتن می برود و در وقت
که گفت خافلی آن است که به پسته شمار کنند آن خود کند و گفت شریفترین آدم خفاقت کند و خافلی و روح نه گوید و موسی غلبه
کند ابو محمد سلمان کوفی بن مهران الغنی از دانشندان بوده و همواره میان او و امام اعظم کوفی ابواب طاعت مفتوح بود
روزی امام بدین راهی رفت و از روی طاعت پرسید که بر کراحت تقاضا مینماید از پنجم باریسگر و در عرض جبر
بهتر از آن میداد ترا به چیز و عرض او داد و گفت تا بدین کرمان و از آنجمله خواجسته حسن بصری از چنان دانان بوده
از سخنان او دست که گوشت سفیدی از مردم آگاه تر است از آنکه یک چنان چندی از ایشان را از چو کردن با مادر و مردم را چنان
حسن خدا از او باز نداشت و گفت که سنگین شمرند آدم را منی شد که حامل آن حساب و حرام آن عذاب روزی بجا می آید
که گفتند عجب آنکه می دانم که می بینند حقیقت کار خود نمیدانند و گفت هر چه بنده برادر و پدر رفیق کند آن را حساب بود و طعام
پیش میماند و رابعه بصری نه بود که در محبت و معرفت حق تعالی بی سبقت از مردان ربوده و قتی بیکه میرفت و در میان راه
کعبه را دید که با استقبالش آمد گویند که ابراهیم او در عرض منته چهارده سال که رسید از آنکه هر چه قدم دو رکعت نماز میگذاشت و چون
متصل کعبه رسید کعبه را ندید گفت آه چه حادثه است که چشم را خفاقی رسیده و فتنی آواز داد که چشم ترا خطا رسیده است کعبه با استقبال
خجسته رفت است چون ابراهیم او در رابعه ملاقات کرد و گفت آنچه شورش که در جهان افکند گفت شورش و در جهان انداخته که
در عید چهارده سال این راه را طی کرد و فرقی که دست این است که تود نماز قطع کرد و در میان رابعه را گفتند حضرت پروردگار
را دوست میداری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن و اری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پر و اسع صداست
شیطان ندارد از سخنان او دست اگر صبر مرده بودی که مر بودی و قتی چهار درم سیم بیکه داد که مرا گلیه بگر که در جهان
آن مرد رفت و باز آمد که چنانک بنجوم گفت چون رنگ که در میان آید بین دو دو آن سیم پسند و در و جلد انداخت حارث
بن اسد الحجازی بصری عالم معلوم ظاهر و باطن بوده از دوست که خدایه را باش و الا خود را باش باش ابو جعفر محمد بن سیرین
امام معتبر بن بوده و در باب تعبیر خواب حکایت غریبه از آن نقل کنند چنانچه مردی روز سه آمد و گفت چهل حرام در خواب
دیدم که بیایم گفت فردا با ما بیایم تا چهل خوب بزنند و همچنان شد و سال دیگر همان شخص آمد و گفت که اشتبه کرد و از او پرسیدم
که بر در کسای سلطان چنانکه با ما گفت چهل هزار درم مالی با سال تعبیر این خواب چگونه دیگر بود خواب داد که با سال
خوار و خوار بود و از آن خبر بود که بنشیند که در خواب دیدم که کبوتری سفید بر کنگره مسجد مدینه نشسته است
تا گاه ماری پیدایش دید که بر آید بود و این سیرین گفت که حجاج و خضر عبداللہ بن جعفر علیا و اتر بیج کنند گفت بچه و پس از حکیم را
گفت کبوتر بر تعبیر بن بست و سفید حسن است و لنگه و زبرگه او امر و بیج و سفید خویزه و زبرگه در زمین از خضر عبداللہ
نیافتم و در رات مال کرد و سلطان عالم یا قهر و از سلطانین بیج کمال ترا بخواست تا قهر ابو احمی مالک نیافتم از مال بصری است
و از اصحاب حسن بصری است گویند که چون آنکه میخواندی و با یک فیه دایک نشین رسیدی را زار و بگریسته و گفتم اگر نه از کتاب خدا
بودی بخوابی چه میکردی ترا می پرستم و خضر خود پرستش می کند و از تو قیاری می خواهم و در میان سلطان میروم و او را گفتند بگریز

آن شخص رفت و گفت مرا داخل آنغور ساز و نفقه مقر گردان آن شخص گفت تو مردی چگونه ترا در غورت و لیس گشت یاری در من
 بنامینان مناسک گردان آن شخص گفت قبول کردم چه اگر چشم ظاهری تو پوشیده نیست اما ما بینا بی دل میداری ابوالمکارم
 الصدوقی الکوفی اول کسی است که در ادب و صوفی خوانند و اول کسی است که عارفان و جنت صوفیان ساخت ابوعمری کوفی
 دار العلم بود آورد اند که محمد الملک بن مروان او را برینا لب نزد والی روم فرستاد صحبت شعی ملک روم را خوش آمد
 مدت نگار داشت هنگام رخصت گشتی مهر کرد و به وسع کرد و در وقت خاص لبنا صحبت خود می شنید وقت خلوت آن ملک را
 خلیفه آنرا بخواند و دست شعی داد نوشته بود که عجب ادب داشت قوی که در میان ایشان چنین مردی باشد و دیگر بر ابر خود
 بادشا و ساروشی گفت بخدا که من بر مصون این نامه اطلاع ندارم عبد الملک گفت خاطر مطمئن دار که والی روم بر تو
 رشک برده و میخواهد که تو را بمن بایشی و این راحت آن نوشته که من ترا قبل سال چون والی روم این را خوانند و بگو
 خواسته بود و بطور شاید چنین رای خلیفه بشیر بن گفت طفیل بن لعل آزاد کرد و عثمان بن عفان بوده مکنف نه شسته
 از ستیان است که میخاکم کوبد کوی بشیر و من بالایی آن شسته باشم ماهر جاعتی بنیافت و دستش نشووندا گاه گاه روم و آنرا روم
 او را گفت چرا بگ تو بر دست گفت از بیم آنکه سباده اطعام نمود و آخر شود و طفلان با دست و اند و ایشان جاعتی گناه خندان
 خواستار تو و در ایشان است بنیان طفیل و او از نظر خای عصر بود او را گفتند از تو آن کدام آیت دوست واری
 گفت که کعبه باشد و گفت که ام آیت و او ساجدی گفت بنابر انزل علیها مائد و او را گفتند روبری چه باطعام سجده می گفت
 اگر داشته باشم کعبه را و اگر خداوند آن کند چگونه است گفت از آنکه اگر چیزی نداشته باشم معلوم نیست که چند بار دست آورده
 اگر داشته باشم از پنج تا شام خوام بخور و پس بخیار بشه ابو جحر مخاک صورت باخت کوفی از کعبه را لعین بوده یک چشم از تو
 بهره داشت و یک بایش که بود و از آنش اخف گفتندی گویند که چون این زیاد و جانشین گشت اخف را و قمری بنهار
 این زیاد و شام نزد معاویه رفت و در میان عساق را بخود برد چون بهرگاه معاویه رسید اگر کرد که ایشان را حاضر سازند
 اخف را بعد از سه بیا در و در معاویه احترام او کرد و ابایی عراقی شکایت این زیاد و از انمارت عراق عسل کرد و من و یونس
 ناکولی گفت اگر سخن گویم مخالفت ایشان کرد و باشم معاویه گفت این زیاد و از انمارت عراق عسل کرد و من و یونس
 عراق آورد و گفت بروید و باشم مشورت کنید و امیری بهر خود افتاب نایند و مسک و در شمار اهل بیت ایشان بر تخته و سینه
 در آن میان امارت عراق بهر خود و میخواستند بطول کشید معاویه باخت گفت تو چه گویی اخف گفت اگر کسی را از این است
 خود امارت خواهی داد این زیاد را که غالبترین کسی است از اهل بیت تو ایسر کن اگر کردی را امارت میدی اخف را و ای
 معاویه این زیاد را امارت عراق داد و در خلوت باقی را و گفت قدر اخف را گشتی شایسته باید که در تخم او کوفی آن
 عساق از گشت و اخف را محمد اسرار خود ساخت او سر زده بود تا آنکه در ایام حکایت مصعب بن اسیر در
 شصت و هفت هجری در گذشت و او بنیایت حکم نو در و نه بر لبه میرفت مردی سحره داشت و او را و شام میداد
 اخف چون بپایید خود نزدیک رسید گفت اگر چیزی بیا قیامه است مگر که معاویه بپایید نزد دیگر شصت و هفت هجری را
 جواب گویند که را باخت معاویه می خورد و دی را بر او روم داد تا نزد او رود و سفارت کند شیه بنان کرد اخف جو آب

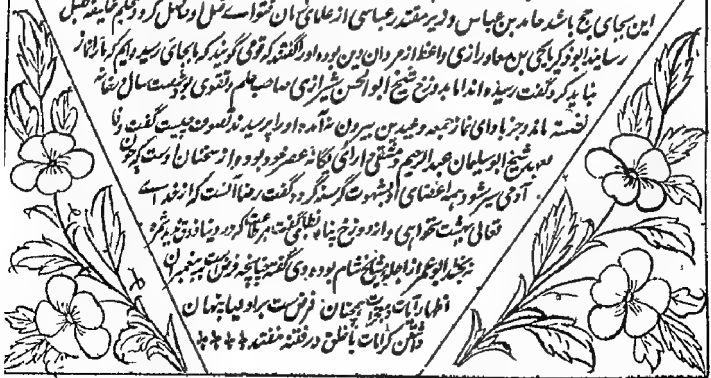
گفت نامان خزانچو ترم و فرمان سلطان میسریم و قیصر ویرا وید که خانه مساخت و در نوران ز ابرجت سید ادا ملک و دیار دشت پیش کرد
مرد در دست با و داد مالک آنرا در گل انداخته مرد گفت چرا درم و در گل انداختی گفت چرا در روی خود را بگل سے اندازی یعنی حضرت
سعادت حق کنی را قلم حروف گوید و ای برادر کو متنبه شو و چه برای بود و باش سلطان از راه طول ابل غارت سے ساقیم اگر بیعتیت به شتم
که نوعی فائدہ مجرم زسد کاین بحکایت بختر و آدایت کاوین سے آیت فی سبوت و الارض بگردن علیها و ہم عنہا معوضون یعنی
سلطان ہر سے شوند از نشانہ و دلایل در آسمان و زمین کہ میگفتند بران و ایشان از ان نشانہ ہارو گر داند یعنی انتقال نیکنند
درست آمد چو پیاوہ انسان چقدر در طول ابل گرفتار است الصلحہ منحن قومہ لنا قلین مالک دیتار و وزی سگہ ہارو بودو گفتند
باسگ محبت میداری گفت این بہترین از نشین بد الو و ابلیہ ایاس بن معاویہ بن قرہ بن ایاس بن ہلال ہری بصری
از بزرگان علماء و فصحا ی عصر بود و در ذکا و فراست با و شل از خدا و از گفتند ترا با بن ہمد دانش سے عیب است اولی آنکہ جواب
بیگردد گوئی و دوم آنکہ با و نام سے نشینی سوم آنکہ با و کم ہمای پوشی گفت سگہ گفتند چرا گفت جسد را در تعجیل کرد و گفتند ویز
جواب بفکر حاجت نیست گفت جو اہمای کہ سن میدیم نزد من ہمد از ان قبول است و با و نام انانک نشین کہ عزت من میا ادا
و خدمت میکنند و در سائیم و اگر با بزرگان نشینم مرا خدمت ایشان بایہ کہ زود در رحمت باید بود و جاہ کہ با و نام سے پو شتم
کہ جاہت باید کہ نگہبان من باشد نہ من نگہبان ادا و از گفتند کہ ہر اہ رفیق تعجیل سے کنی گفت بہ این طریق رفیق از نگہب و دوست
و بقضای حاجت نزد یک شیخ مسری منتظر مرید و موت کرخی و احوست و جیند لغزادی و سائیز لغزادیان سبت از سخنان او است
چہ جسے کہ لپیوت صادر شد و اسید عفو است و جینے کہ از کلک متولد شود اسید مغفرت نہاد کہ داست آدم از شہوت بپرو گناہا
از نگہب کہ وہب بہلول کوئی از اکابر علمای محشین بود و گوید چون مارون رشید از علمائے زمان قہوی خواست کہ امام
مہوسی کاظم را شہادت رسا نہ بہلول خود را دیر انداختا ہر کرد تا از فتوای خود ہند روز سے مارون رشید از زانہ بد کہ چون
کو دوکان بر اسب پی سوار بپور و با ایشان سے و دید مارون برو و سلام کرد و بد خداست بہلول گفت چہ گفتند و ہم دہزدہ قہود ہم
یعنے مشاہدہ تصور ہم و قبور سلاطین را پندی غلیست مارون حاجتی از من سجود گفت کہ حاجتم این است کہ از من و درو
وا زین پس فتور کنی و نہ من ترا پس با ہنہ پی در حرکت آمد و گفت و در شویہ کہ اسب من لکھنیزند مسرتی گوی بہلول را در
گوستان قدیم بر قبری فسمتہ نافک با بنی میکہ گفتیم معتبر و در گوستان اسبر سے بری گفت آری با جی بسے برم کہ
ایڈائیز نہاند و چون از پیش ایشان میر و مخفیست سے گفتند روزی مارون رشید او را گفت حاجتی از من سجود گفت حاجت
من آنست کہ گناہان مرا ببخشی و مرا بہشت رسانی گفت اینکار نتوانم کہو گفت ہر گاہ اینجے خواہم سے قبول است کہو
از نو چہ سے خواہم و حق می را وید کہ نہ عای باران میرفتند و اطفال با خود میداشتند گفتا ینما را بجانہ سے برید گفت نہای
و عاے ایشان سبجاب شود و گفت اگر چہ پیش رج وی یک معلم زندہ نماند و سقے بھلکہ مجلسی سے بد کہ ہمارو کہ حدیث میکہ زند
سکے از عالمیہ روایت کرد کہ گفت لو ادرکت لیلۃ القدر با سالت ربی اللہ و العفو العافیت یعنی اگر بنگاہم من غیب قدر را سوا
سے کہ درم من ادر بخود مکر عفو و عافیت را بہلول گفت نصبت از من خواہم و شکر دہد اید گفتند ان حدیث گفت
الغفری انجمن بہلول و سقے نزد مارون و ازین سقے سقے بود گفت برین چہ بری نبولس بہلول قلم نہ برداشت و از ان خبر شد

بر آن جناب بود و در آن زمان که در راه بود از موت بر من گفتم که چه شد که مرا که سنی بود بایست و غیر او را
و غیر این باشد یعنی آنکه آن حضرت فهم من فهم از اینجاست که شیخ نجیب الله آقا بادی در تفسیر می گوید که احمد لم یکن یبارکجال ما وجهه و غیره
بعل ما سجده بی بیای نشانی و محنت و اخلاص حیای و خدمت و طاعت از کانی مرادانی راست که موجود باشد و موجود و طاعت کعبه
چند راست علیه فی الدمار و حدیثی فی الکفریه حیات عمر شریف در جهان گذشت با لاجرم جمله عین آسایش باشد و گفت طرفین
حق بعیدست و غیره بر آن شده روزی بر همان مصری معروف بر وزیران کبیر از اکابر علمای مشایخ زمان بود و از شیخ بنی بکر
کبری منقولست که گفت سمعت روزی بر همان بمصر نقیل قیل لی مرارا انک السلاط فانک لا یجیح علیها فقلت یا ربالی انک
و لک کان فی دنیا آخرتین فینهم من روزی بر همان را که میگفت گفته شد برای من مرکز که در کفر و راپس پس بگو که تو نبی محتاج به
نماز و گشتن است پس آن خدا می من ببردست که من نمی دارم طاعت این را که نگفتی برای مرا بی آخری تبرک نماز یعنی من بخوابم
که تبرک نماز و طاعت و بی پس اگر تبرک امر جزیه و دیگر نمی قبول دارم و نماز را ترک کنی منم شیخ صدقه از اکابر و مشایخ
زمان بود و وقتی بر بلا شیخ عبدالقادر گیلانی مشایخ بر منبر رفت و منبر بر منبری گفته بود که مردمان او در وجهش بر منبر گفت
ای جیب شیخ عبدالقادر در فرموده که از مردمان من از نسبت المقدس یک گام اینجا آمده و بر دست من توبه کرده و مردمان در پیش
او نیستند بعد از آنکه یکایک قدم از نسبت المقدس اینجا آمده و از آن چیز توبه باید کرد و گفت شیخ عبدالقادر گفت
او توبه می کند آنرا که در عهد میر و حاجت او بمن آنست که او را بجهت حق رسا غم شیخ سعدی شیرازی از بزرگان معروفه و اکابر شیعی
عجم بود و معروفه و مشهور و در آن زمان که در کت گستان و بوستان کفر از احوال سیاست خویش نوشته و از آن
او است و دلس مرد و در دست بر دندیک آنکه داشت و شجره و دیگر آنکه آموخت و عمل کرد و گفت سخنان در میان و دو شهر ضایع
گویی اگر ز دست کرد و در پیش ساری بنبری و گفت هر چه زود بر آید و برینا بد و گفت هر که نصیحت نشود با دست نشود و بی از صدام
باشی عداوتی است و در پیش بی جزاب دید که در دلمی آسمان کشاده و منی از روحانیان بلبلتقای نورانی بر زمین می آید گفت بگو
میر و در گفتند بعد از آنکه فایز ملائمت ما بدیدار شد و روی البدر مشیخ نهاد و بدو مشیخ رسید و از درون زمره مشیخ
شنید که رخ از خون و جگر بر میخورد و باخ و دین بیت مکر نمود و فریاد و درشتان بنزد نظر و شارب هر دو رفتی و در بیت
کرد و کارها را به پای شیخ افتاد و معتقد گشت را تم حرم و سیلو که کجائی میاد و آمد و منی برادر شیخ ابو الفضل و شجره کوفی و شایسته
حومله کرد و من حرمه بنی بهتر از من بیت شیخ سعدی گویم و از جناب کبریا امیدوارم سلام روزی بصورتی رفت و حاجتی بر خود پیدا
کرد و در مدینه رفتی و گفت فر و هر گویای که از زمین روید و در راه لا شریک له گوید با بطوع و خفوع ساعتی مرا تبه نمود و در
داشت و با امید بمله روی بسوی آسمان کرد و در پیش از گفت زخنی از بالا پچال نمود بدین او اختیار یعنی گفت شعر فی العلم السلام
شد و این ضربا الشلل است الفقه کلام شیخ عذوبت بیا و دار و گویند وقتی حضرت علیه السلام در مجلس شیخ نظام الدین اولیا حاضر آنکه
امیر خسرو دهلوی استماع کرد که دعا فرماید تا کلام من موزون شیرین شود و حضرت علیه السلام فرمود این سعادت نصیب سعدی
بر گیری که من نیست شیخ نظام الدین محمد الشیرازی شیخ نظام الدین اولیا از اکابر اولیا و بزرگان مشایخ هند است صاحب قوت
و مقامات و در ارق عبادات بوده و هر شیخ فرید شکر بخت منجی فریدم بر شیخ قطب الدین نجفی را که اکسیت و او مسخیر

و در وقت نظر داشت چون امیر تیمور صاحب قرآن گویا گمان غارین گرفت خواب را بخواند و گفت بلی مسکن را
ویران کرد و دام تا به سر تن و بخارا را آباد و کوه و توان را بخانی بست بخشی و مسکونی بسیت اگر آن ترک شیرازی بدست آورد و ل مارا
بغالب مهند و شش چشم سحر کند و بخارا را به خواب گفت که از این بنشیند گویا ماست که باین روز افتاده ام صاحب قرآن بخندید و او را
بنواخت اینک چون شاه به سیل انبی به شیراز رسید خواست که به تیر و دیگر کار بر ببال سنت جماعت قتل و راه بسوزد و دیوانش بران
مناوبه بود و گفت آنرا بکشاید هر آنچه بر آید از آن بقتیده داشت پس بر مردم چون باز کرد و قتیقه و سیردن آورد و رباعی جو زاسم نهاد
مایل بر ابرم بدین غلام شایم سوگندست خورم با تمام محبت و علی حرز جان من بدو دین و دینام یکبار بر ایام مغنم بد شاه
او محبایل بیت بود و پس عمری بر مرارش وقت کرد و دیوان حافظ را در دست و اکثر مردم با و قال گیرند و بسیار در دست افتاد و خوش
شیخ جمال الدین جیش بن یوسف بن علی مغنم جلوی از کار بر مستعد و نون قتیقه است و در علم و فضل مکرر مبرور بود و گویا چون احباب سلطان
سایان شد خواست که در بنی اختیار کنند و علمای هر مملکت را بخواند تا با یکدیگر مفاخرات کنند این شیعیه شیخ جمال الدین جیش را با اختیار کردند
و اهل سنت جماعت سید کریم الدین را که در اینه و شرح کافی از فضیلت او است و مولانا قطب الدین محمد شیرازی را که ماست شیعیه شیخ
جمال الدین سید کریم الدین غالب آمد چون امانت علی بن ابی طالب را به فوت رسانید و صلوات و سلام بران جناب مشغول شد
و گویند که گشت مستحق صلوات و مزین می تواند بود شیخ جمال الدین گفت خضر از کجانات شده و این آیت بر خواند اما این از اوصایم
مستقیمه توانا نامه و نایب بر راجعون اولی علیهم الصلوات من بر سید کریم الدین گفت چه عیبست بعد از ولاد او رسید
که ایشان در مملکت میفرستد شیخ جمال الدین گفت که مصلحت ازین فریاده بود که فرزندی چون توانیشان را بدید آید حاضران
بجندید و در مکن الدین عظیم منقسم شد اما توفیق سلطان از مولانا قطب الدین که مکه مکه بود و کیفیت بحث سوال نمید و قطب الدین
شیخ جمال الدین از سید کریم الدین میگوید که چه پر تو علی از به انفسل است و سید میگوید که همه از پدر من انفسل شدند چون سلطان
از اهل بحث نبود و ایام مبرور داشت شیعیه شد و در مهابا میسر و اولاد و شیخ شرف الدین ابوعلی قلندر را که از اکابر شیخ است
پس ستمه متفرق بودی در کفایتی و از وقت دلست که رسول جلاله اسلام بدست خود و راه را بخشد چهل سال فرقه بی سنت ادا کرد
پس ستمان در یکدیگر عیب من سنت خود را ترا بخشد و تا به قرن خود را بخشد عیب من از خود به سریان سلطان علاء الدین غلبه
صاحب بی در پیشی را به بنیامین شیخ بنین با به بلا و الدین نوشت برین موجب علاء الدین غلبه و بی رالام که آنکه خواجه سمرانی
پیش برید و پس و در وقت خود را بطایفه نزد که عرض از زمان لرزیده اگر او را سزا بدید بهتر و الا در بی رالام که آنکه خواجه سمرانی
خطوب زبان دینی برش دو باشد و هم از رفقات او است که سلطان علاء الدین نوشته علاء الدین غلبه و بی چندی در مال فلان
رساند که در وقت قیامت زیر سرش مجرا خواهد یافت سلطان محمد تغلق شاه و قتی این رباعی شیخ فرستاد و رباعی که راست کند
مردی و منی که بکشند این نام من جانی و قتی که کس نیست که او را ستاد و قضا را برسد که که بر چه سازد و چه است که به شیخ خبر می یاب
در جواب گفت و خبر شد که رباعی شد طبع که در امر قضا و منی بدین گونه که گفتی متفرق و منی بدین که کل راجع محاسبت که پرسد
از کمال بد که خبر بد سانی و در دست که شیخ جمال الدین خطیب الشعوی شیخ محمد و قتیقه شیخ فرید که شیخ بود و شیخ نظام الدین اویسیا
فرید که چون شیخ فرید و از خلافت او جمال الدین بهر من قیام نکرد و پیش از آن بر پای ماست گمان بردم که مکر خلافت من

خواجه معین الدین حشمتی است خوشترید خواب عثمانی هارونست و شش نظام الدین از آنجه از قنوج حاصل آمدی بر حرمیان کشت کردی
 و هر روز چندین هزار کس بر خوان احسانش طعام خوردند و گفندی اندک که هر روز نهشتا و من یک در پیش او و من شش می امیر خسرو
 از مریدان او بود و سلطان علاء الدین غنچه با او عتقدی تمام داشت لیکن هرگز بر بارش نمی رفت و چون قطب الدین مبارک شد
 سلطنت رسید با شش و شش پیش گرفت و منبر کرد که هیچکس بدین نش نمی رفت و در او آخر گرفت باید که ای یکبار شش بیا گاه ماسه آید
 فتح قبول فرمود مریدان بران انکار کردند گفت چون یک ماه بگذرد و او از نو باشد بزرگاش روم پس چون روز سهو رسید شش
 سلطان بروست خسرو خان کشته شد و خسرو خان در دبی و دعوی سلطنت کرد و فتح لکوه بکیمه شش وانی و افره بر گشت شش و فرستاد
 دیگران از نو بنگاه داشتند شش نه راضی نبود و چون قتلشاد بادشاه شد با نو است آفاق کرد و از دیگران تبه و چون شش خیر
 داشت از برنجید سیران فرصت یافته عرض کرد که از مبدع و کاست و مرکب صلح میشود و صلح و در نوب ابوحنیده کوفی جایز
 است سلطان شش را بتخلیق با خواند و علماء را بمنافه او امر فرمود تا گاه مولانا عالم الدین از اتفاق شش بیاد الدین ذکر می
 ملتانی که سلطان متقد او بود و آید سلطان او را استقبال کرد و علم الدین آن حال بدیگفت قال رسول الله صلح الایمان
 حلال تعلق شاه چاره داشت و شش را بجهت افتاد با نگراند این پس این سخن بنگاه باز رفت و عمر مراجعت نمود و گفت چون سم شش
 را از خراج کفم این سخن شش رسید گفت بنی زودی درست و هر کس که آمد سلطان می گفت این چنین می فرمود تا آنکه تعلق شش
 بسکه روی اولی رسید و پاک شد این شش مشهور گشت مولانا قطب الدین محمد علامه شش لاری از اکابر علمای جهان بود
 و علماء از خواص فی الدین طوی آهوت و در فتن علم کمال گشت و در فتن سلاطین عهد اعتبار یافت گویند مزاج بر و عالم
 بود و بیست با شش سعدی شیرازی مغلیه کردی روزی با هم مسجد فرستند کی از شاهزادگان که بحسن معروف بوده آن را
 تحرات میکرد و آنک گلی بر خاورد شاهزاده رسید و بود مولانا گشت یا نشی گشت ترا یعنی ای شکسته من می بودم خاک شاهزاده
 گشت چه گفتی گفت بقول اگافو نشی گشت ترا با مولانا سعد الدین از ملائمه سیاه جرده بودی شش سیاهی بر جاسا شش سخت
 سعد الدین و دیگر بار با همان جامه بدرگاه رفت حاضران بختید بدید و گفتن را بنحو رسوایی است مولانا گفت رسوایی نیست عرق دانا
 است و شش بقیات بزرگی رفت و گفت چه حال داری گفت تب میکنم و گردنم در و میکند لیکن مرز تپش است و در گردن
 باقیست مولانا گفت دل جمع دار که آن تیر شکن روزی پیش پیروان رفت و گفت داند که عالم مسلم نام کنون و علم از مسلمان
 گرفته هر چهل روز نیست کند که بدین شمار داریم ایشان شاد و شادند و خدمت چهل روز قبول کردند مولانا در آن ایام دوستان
 جمع آوردی پیروان الوان الطمه و اشتر بر حاکم آورد و زدی و گمان بردی که آنایه نیز بموافقت او پیروی خواهند شش چون
 چهل روز بگذاشت مولانا گفت ذرا حتما با بشرو یعنی تمام کنید بد روز دیگر روز بران بیفزودند پس علمای پیرو جمع آمدند
 که مولانا پیروی شود گشت شاد و در دین پیچاه سلامت بطعام و شراب مسلمان بخورم نمود مسلمانان هم میگویند پیچاه روز یکدهام
 شاد و خورده ام پیروی شوم و قی نیشل میری نشسته بود امیر کعبه در دست داشت کج گشت بر اندازیم هر که شک کند و دیوش باشد
 براناخت شک نکرد مولانا مینداحت شک کرد و دیگر گفت بودی مولانا گفت آری من دیوشام باشم تو دیوشی بیش از خانان
 زانوی مولانا نگید که ده بود و دای مزاج میکرد و گفت تو دیوتان را به شش گفت شک خواجه محسن الدین محمد حافظ شیرازی نازد

اکبر بادشاه شایسته نیست صورتی بگرد و جمع و در هر بادشاه و بادشاه صورت و معنی است اکبر بادشاه و روزی در منبت انور
 محمد جهانگیر بادشاه تو الان این بیت میخواهند بصیبت هر قوم راست رای و بی و قبله گاهی با من قبله راست کردم بر طرقت کلاهی
 بنی از عاشران گفتند جی از ابائی هند خود را صوفی خوانند و بر رونق تلبیس و بدگفته مولانا علی احمد گفت نه چنین است بسا باشد
 را و در جود ثانی دست و پد که در گذرند طایعیان افکار کردند مولانا را حالی دست و او بود و درآمد آهی بر کشید و در گذشت و این چنانچه
 در هر اوست و شش هجری اتفاق افتاد ابو عبد الله سالی از خلفای سیل شتری بوده اند و پرسیدند کسی بچه حیرت او لیا است
 و شش گفت بدشانت زبان و حسن اخلاق نازد و روی و قلت اعراض و غیره رفتن عذرا ابو عبد الله بخوی بسیار و دیده و دهن و دزدان
 بود که اندوی تیر و جو و مزاج خود و روزی پیش موسی بن عبد الرحمن بلالی رفت موسی چون از احوال او نیک و واقف بود و بظلال
 تعبد نمود و در کمال حرمت و رعایت احوال او کو شید قضا و وقت آتش کشیدن چنانچه قطره شور بار و امن او ریت موسی از ان بهم برید
 از راه معذرت گفت خاطر جمع دارید که در عوض و در تبادلت کرده خواهد شد ابو عبد الله گفت باکی نیست چه اش شایان این چیز
 نداشت که از ان نقصانی بجای آید یا غایت رسد ششین من نمود و علاج کاری عجیب و غریب داشت و از شهر برینا بود و دوشاکر و عمر
 بن عثمان که در تکره الا و لیا آمده که وی در علاج بود و بکار آورد و موسی بود و علاج تمام و روزی منصور روی را بکاری فرستاد و بظاهر
 رسید که کار وی را خود بکنید و گفت اشاره پند کرد و انداز پند کرد و شد و از آنچه او را علاج گفتند مشتاق و در کار وی اختلاط کرده اند
 یعنی چون ابن عطاء ابو عبد الله بصیبت و شش را بود اقسام بکشتن او برینا اند و در فتوی بفرستند و شیخ ابو سعید بکشتن او را بکشتن
 و انام بیست هجری و در کار او متوقف بود و در پیش او را صاحبان میزدند و برخی از اصحاب غوغا و قش میزدند یا جلا او در مقام اظهار
 شد اجرم او را اصلاح الامر گفتند پس سخا و شد و روزی بر سر بنید رفت بنید گفت کیست گفت من بنید گفت حق را بگو ایچو لک بنید و بنید
 گفت هر آنچه که کند که خدایم و سبقت قاتل و آن شد که سطر بنید بخیله او یافتند و شسته بود هر که آرزوی حج بود و در سرای
 خود خانه مزین سازد و آن را پاک کند چون امام حج برسد طواف آن نماید و سنا سنج بجا آورد و سرخ را بجا آورد و دنیا و آخر طعمی دهد
 این بجای حج باشد حامد بن عباس و وزیر مقتدر عباسی از علمای آن زمان خواست قتل او را قتل کرد و حکم غایب قتل
 رسانید ابو نوکر حاجی بن حاورازی و اعطای از مردان دین بوده او را گفتند که قوی گویند که بجای رسید و ایم که با زمان
 بناید که گفت رسیده اند اما بدو رخ شیخ ابو الحسن شیرازی صاحب علم و تقوی و بیست سال رخت
 نخست نامه در باوای نماز جمعه و عیدین سیر و ان نامه او را پرسیدند و منوچهر عیبت گفت و نا
 بعد شیخ ابو سلیمان عبد الرحیم و مفتی ارانی که گاه عصر خود بود و دو استخوان است که
 آدمی می شود و بدیهه غنای او مشهور گشته که در گفت رخت آنست که از خود است
 قنای بیست تهرایی و از دوزخ بناید نطق باقی است هرگاه که در زمانه تیر غرق
 بنید ابو عمر از اجل شیخ شام بوده وی گفتند پنج فرس است بنمبران
 انهار آیت و چو چمنان فرصت بر او لیا بمان
 دستان کرات باطلی در رفته منقذ + + +



خواجه اردو بهیت قریب چهار فرسنگ که تمام باغ و باغچه است و گستره فواکه غرب می شود و خصوصاً سبب که آنرا از اغلاطی نیست و دیگر شهید که در آن کوستان بسیار شیو و

فرماندهان ولایت است آبادان و در زمان سابق از معنایات قم بوده و ملکه این جوگشته و آب و زمینی نیک دارد و اقسام غلات آنجا نیک میسول می شوند

نهر شس ولایت است که اطراف آن کوستان است و از هر طرف که بدینجا روند کبکریه پادرفت هوای آن تند است و آب از چشمه های و کارزارهاست همه وقت در آن ولایت از آبی بوده و از میوه و انگور و امرود و شمشاد و خوب می شود و در آنجا از کوچه های او مناره است که کس به نهایت آن پرسیده و مردم آن شهر گویند که در تنه کاه و درون آن مناره رفت و در فرماندهان بیرون آمده بنابر آن مناره کا وصل می گویند و محل بزبان افغانی و در آن می گویند

قسم از شهرهای مشرف عراق و بهر است اکنون چند آن معموری ندارد و موقت مجانب ابله ان گوید که از اینجای است و بهر است قم بهندل که از قم میوه اندازد و فرزند و انجیر نیک می شود و گویند در آن ولایت عود و توتی و در آنجا از اینجای است و در آنجا است آتش از رودخانه مردافق است و قنات نیز بسیار دارد و از میوه انگور و انجیر و انار و کوسب و می نیک می شود و اما خود گاه و آنجا است به چهار زبان سازگار نبوده و گاه قم ستر از خوشاود گرفته اند و اقم حرف گوید که بهمنین کاه و بلگرام که در آن موقت است هرگز به سپارد سازگار نیست هر چند که نزد آنرا لغزیند و مجبیر آنکه غلبه ساندی که از بلگرام می آید کرده است بطرف شمال مایل به غرب واقع است اسباب بسیار سازگار است و در جبل و در آب لافری می شود و با کله و دو دینی ایام کمنا در شهر رود می رود که احتمال طاعت آن طایفه است گویند در شب ولادت پسر باصله و پدر علیه وسلم خشک شده و ایضا در یک از معنایات ساده کوی است و در آن کوه ها به بر شمال ابوانی و در شفق آن ابوان چهار فرسنگ نشان پستان آدمی بیرون آمده که همیشه آب از آنها میساقط است مگر یک که آنرا دوشی کا فرس می کشد و از آنجا خشک شده

جسد ان شهر است قدیم در زمان ابله و آمده که آن شهر احمدان بن شام بن فوح علیه اسلام مصلح نوربنا نهاد و قوی مشبه به مصلح جمال تعمیر نموده و است آن مرد است و نفس از کوه است و اطراف آن همیشه سبزه و شاد آب باشد گویند اگر غلغلی در آن شهر در آید و آن خود و لوط بر مردم آن ولایت غالب باشد و کوه انون بر یک فرسنگی احمدان بجانب غربی واقع شده و در آنرا در زده فرسنگ و ده اند و گویند که در زده هر چند که روان از اطراف آن باشد و هیچ وقت برف از زیر آن کوه خالی نباشد

مرکز ولایت است بنام در حالک و سالک آورده که از خراسان و عراق غیر از میوه و هیچ شهر سے بزرگ تر و آباد آنرا از سبزه و کمرش نیز از آن شده آورده که المری و کوس المربا و در بنا به شهر سے اختلاف بسیار کرده اند میسب برین اند که بی را از بنی بن افغان بن فلوخ بنا کرده و بر می گویند که از بنی خراسان ساخته و ششمی سبب سبب مذهب می سازند اما محمد آینه مستوفی آورده که شهر سے شهر شیش علیه اسلام است و در زمان نبی باله عباس عمارت شهر سے بدین منوال بوده که کوس و خوانق شش صد پزار و چهار صد تمام هزار و صد و شصت و شصت و شش

اقلیدس - ہارم

[illegible]

طلب نمایم پس شکی قاضی را بخواند و گفت که اگر ادا قیامت می اندیشم که ملک را بقایا می ست ترسم که در گذردم و ملک را بگریز
 و اطفال و عیال من بپارم باشد از تو یار من چنانچه من خواهم که در هزار دینار پیش تو بود و بیست سهم قاضی گفت فرمان برادر و بدین
 شاه و شاه و عضد الدوله را خواند و با برادر و عضد الدوله و جلالتش و سوره قرآن را و ادب و احوال آن دو خان قاضی نهاد قاضی را در اشدادی
 در بر طلبیدن گرفت که این همه بعد فوت عضد الدوله را با باشد عضد الدوله در جوانی راز و نهانان بخواند و چنانچه بر او بگوید که در راه
 بود و اگر نه بعضی الدوله را تظلم برم جوان چنان که قاضی با خود گفت اگر روزی عضد الدوله را در و در مقدمه و اگر گون شود ولی اعتبارا بر موم
 که مال جوان باز بدو هم توان بهر حال بستانم پس بر او افتاد به جوان و او جوان بعضی الدوله را حال باز گفت عضد الدوله بنده گفت
 تا قاضی امر و پادشاه و دستار و گردن آنگذره حاضر ساختند پس آنچه داشت از دست و بشناخت جیس از قبلش نگذاشت و از
 قضا مغرور شد که گویند عضد الدوله خواست که چنانچه بعد ملوک عجم سلطانین روم بهر ایشان تحفه و هدایا میفرستاد بهر وزیر
 بفرستید پس تا جبر سے مستعدا مایه و افزوده و گفت بروم و در چنان چنین کن تا جبر خدمت قیصر شتافت و مال وافر پیشکش کرد
 و چنین نمود که نفرانی است و هر بار که نزد قیصر رفتی تحفه و هدایا بگذرانند تا آنکه معتبر گشت و در مومنی که قریب بستان او بود و چون
 که عضد الدوله را با و او بود و چون مدتی بگذشت بقیصر گفت نزدیک خانه من خرابه ایست خواهی که در آنم و من
 کلیای بازم قیصر نهاد و اقامه و تفران شغل شد تا اساس بنیاد نهاده و در آن هنگام که در آن صند و قیصر قیصر یافتند از نو و از نو
 بسته و از نو باز گشتن از نو چنانچه نزد قیصر بروی قیصر گمان برود که گنج نامه ایست سرش بچش و آنجا با ربه و هدایا کاغذ
 قیصر که بچش قیصر دوست بود و در یک راجه اندوخته بود که فلان تاریخ موافق سال جلوس عضد الدوله بشمار باز و است
 بر شش قیصر که صفات او چنان و چنین است و القاب و این و آن و چون بگذرد چنان گیرد و قیصر توجه نمود تا جبر داشت
 قیصر فارس رفته گفت آذر سے گفت صفات و القاب باو شاه بی باو گوی تا جبر گفت و قیصر گفت باو آتش نامی داری
 گفت آذر سے قیصر دوسته با شحت و هدایا پیشمار بر او و بفارس فرستاد و عضد الدوله خبر یافت برسم شکار از شهر چنانچه
 و بر گمارد و در نیمه روز بگام شام رسول و تاجر بکار و پیشش رسیدند عضد الدوله یا رسول در کمال آمد و از آواز و شروع افکار و مال
 کرد و بی راضی و در و باور خان گوی که حکم عضد الدوله است که خاموش باشد فرستاده و رحمت و نایب و موافق نمود و چون
 از گوسفندان پر با و کرده در آب ریخت و در خان آزار با تصور کرده خاموش گشتند رسول قیصر متعجب شد و آنکه
 حیوانات نیز در دریا از حکم امین یا شاه تاج و از شکست پس چون بروم باز گشت بعرض قیصر رسانید قیصر خرم کرد که
 آنچه در ملو است موافق و اتع است پس در از و با و او و او کوشید و گفت که در و دولت عضد الدوله کینر که از کینر
 او را با لشکر سے سر و کار پدید آید و کینر در کینر و بشکار رفت و رو با به بسو رانے خرید لشکر سے فرو داد و بسو رانے را با قاضی
 گرفت به نزد پانی رسید و بر بران رفت خانه یافت و در اسباب چند خشم بر از زر قدر سے آزار بر گرفت و ملاست بران
 نصب کرد و بشمار باز گشت و در حالت مستی حال به مشورت باز گفت کینر که نزد عضد الدوله رفت و گفت گناهی که در و
 اگر با نیشی گنجی ولایت کن عضد الدوله را و امان داد و کینر که حال باز گفت عضد الدوله او را گفت که در لشکر سے و در کینر گنجی با و
 کینر چنان که در مقرر نمود و شکی با هم بر سر گنجی و نایب شاه و قضا کاغذ باز و با و و قیصر قیصر در پیشش از کینر با لشکر بی بر سر گنجی رفت

و در آن خلیفه سوم یعنی عثمان رضی اللہ عنہ و یحییٰ بن عقبه که دالی سرالتین بود و سعید بن خاص را فرستاد تا قیصران شهر بخود رجوع
 بوسی جاسوسی عقیقه شد شهر سے دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام کرد و آن شهرستان و قتل محله درج و جوسق کردند
 و بارون رشید سجده و در آن شهر بساخت و تازه بنیاد نهاد و آن به اسم تمام بنسیده بود که بارون وفات کرد و وزیر سلطان بنسید
 سلجوقی صدرالدین محمد آرا با خبر رسانید اما در قدرت مغول اثر سے ازان ماند و بهترین قزوین چهار باسی و چهار باس فرایده سے
 مشغول بود و در پانصد چوبیس بنای این کار بر نهاده و شاه طهماسب صفوی قریب سی سال دارالملک ساخته و شاه عباس
 کابری سے بران افزوده و در قزوین بنده است که آنجا دعا سے سنجاش و دوازده آب و دنیا معالیه باغات انگور و انجاست که در سال
 یک مرتبه زیاده آب بنورزند و از سبزه با سے انگور و خربزه و فستق و نیک تر شود و مردوش در روشن و گرمی فصل طریقه انبارند و
 اکثر از عالم سبقت با خبرند و بی حرج آنکه حسن موت مستند بنیادی شاعر گفته سے شاه را با یک باشد چارصفت از چهار شهر به نام بود
 میگردانم بر سر درو سی * از فراسان مطرب از قزوین آیدس خبریان از صفایان مانی از تبریز مردے لشکر کشی آید
 شهر است قدیم از مدینه بخیر و بن سبا و بن کعبه و در این داراب آنجا قاعه از گل بناندا ده آفراسکندره روی با تمام
 رسانید و بقولے شایر و ذوالکائنات بنا کرده بواسطه شهر سدوست و انبش از رودخانه است و غله و میوه در آن نیک
 محصول سے میوندد و در انبش بست و پنج پاره و دهت ریحان شهر سے با نام از مدینه آرد شیر پاکان بود و چون در
 قدرت مغول خراب گردید و کنه کمال اعلی باز نیامد احوال شهر سے کوچک و صد پاره و دوازده و هوای آن سردی مائل است
 حاصل بریح آن از آب کابری در خلیف آن از آب رود محصول سے میوندد و میوه انبش خوب نمیشود و نقل کنند که سه فرخ
 یکی از کارا بر اولیا ساکن کجیان بود و در آریه بود که هرگاه جیسهمانان بخانه آمدن سے گریه بعد و هر یک از همانان
 با شکر و بی خادم بهر یکی از آنکه کاش آب در یک پیچی روز سے عدد و همانان بر عدد و انگلسا سے گریه زیاده آمد و عجب کردند
 گریه در میان انجاء و در آمد یک یک را بوسه میکرد و تا هر یکی از آنها بول کرد و چون شخص کردند از دین بیگانہ بود و دیگر سے وقتی
 خادم شبح بر سے اصحاب و در یک شهر پنج می بخت خادم برای کار سے بر شغل رفت ناگاه ماسه از راه و دو گلدوز در یک
 افتاد که آفرید و در یک عیاشیت و بانگ میکرد و اضطراب می نمود خادم چون از عینے اطلاع شد پشت و برآه تهر کرد و دور
 می انداخت چون خادم بنیو جیده نشد که بخود را در در یک انداخت چون شیر پنج را بر بختند ماری سیاه ازان ظاهر شد شبح
 بغیر بود که چون این گریه خود را فدا سے در دوشان ساخت ویران کردند و زیار سے سازند که نیکه بنوزان قریب از پشت
 و مردم زیارت آن کنند و رستم حریف گوید در خانه اقامه بر انبش مکی کوچک بود هرگاه موزان با یک نماز میگفت آنست
 عقب موزان آمد و نیز با یک میکرد تا آنکه موزان اذعان را تمام میکرد و در پنج وقت بچکا نشد که آنست بنواخت موزان
 نیز رانست زیرا که بعضی بودی کشید و ازان دوید و عقب موزان حاضر شد سے تمام شش و سهر و روز اول و دوم بود و در
 در غایت سموری و در قدرت مغول خراب شده بود و از هر یک بقدر روی مانده و ولایت سے سرد سیر است و داخل آن غل
 و اندک میوه باشد و زیاده و صد پاره و ه لواز و در و عجب و در مصافات شهر و در دست در جنوبی سلطانیه یک
 روز راه افتاد و مغول آرا بمغولین نام کرده و کینه و کینه آرا آباد کرده و در آن موضع سرلے است بزرگ و در صحن سدا

سلطنت نشانی نقل است که قالوس و سنگد و قاین و سیرا بفرمان امیر نوح بن منصور سامانی روی بجز جان آورد و دود و در
 رزم موبدان و دگر دزد صاحب عباد و جاسوس بی پای و دشمن فرستاد و گرفت و باز گشت و گفت شکسته اندان است که توان شمر
 و پذیر قبول زان سپاه است گفت بگو چند برایشان است گفت آنرا اندام صاحب گفت از پیران رای من می ترسم ناز پلان و فلک کس نایاب
 بفریفت ناز رنگ بنزیمت گفت خیمه سپاه یکشت بر ایشان شد لوح بن منصور از فضل او آگاه شد و نامه باو نوشت که بدین جایست که بکارت
 صاحب جواب نوشت که مرا چار صد ستر بر نقل کتابخانه ماند و دیگر چیز بایرین قیاس باید کرد و بخدشت سیدن چگونه میسر بود و گویند و فرستد تا که
 و بدیدان نشست خود را در پیغام فرستاد و اگر گویند عارض شده و خدشت برای عبادت او گفتم که خسته نیست که خداوند را دعا بدیدان است
 و اگر دگر دزد و زور فرار و رفت خود را در زان حال سوال کرد صاحب گفت خبر من در کاخ خدشت نوشت که بود که خانان با فلان سپه سالار سخن گفت
 اندام که گفت این موسی آرد و شده که چرخ خانان با او در کاخ شتر سخن گوید که من در آن شب نوشته و دیگر سپه سالار سخن فلان بود و لاجرم قبض ضبط
 تبدیل یافت ریح بن طغر غندی کاخی بر او روانی بر جسته لیکن خطا بر او سپاه خوب نوشتی صاحب آگاه بود و بسبب فتنه کبی که داشت باز گشت
 روزی بر شتر شد ریح عبادان و آمد و نشست و گفت عجب اتوانی بصیبت بود شتر می صاحب گفت از تو سپاه را می بینی نزد ریح است
 که او بگفت گفت ای فدای جان جهان و سر تو که دیگر که گفت از آنجا که می عفو کردم ریح تو بخود از آنجا میگردید گشت که من بهت صاحبان
 گویند و در زمین سده را کس براندا و طعام خوردی روزی روزی صاحب عباد با همی بر تنه نوشته بود و می رفتی بر گرفت موسی در قلم بود صاحبان
 و گفت موسی از قلمه بدین ران آمد و قلمه از دست بر ران بر نهاد و بر حناست و رفتن خواست صاحبان
 چنانچه خوردن و از خوانان من برخاستی گفت مران آنکس نباید خورد که موسی در قلمه من بدین صاحب حمل شد
 و معتبر خواست و گویند صاحب این عباد و مخبر را اند است او را گفتند بگوی امیر الامرا من این مختبر سراسر لطیف
 از شهر سته العباد و او را و او گفت شکم حاکم الحکام آن یمن فلیتانی التیسل لکفغ من العادی و لسا دی
 ختم الملک ابو غالب محمد بن علی بن خلقت واسطه گویند که بعد از این عمید و صاحب عباد و دیگر گزین زبانی اند
 است و او اول کسی است که در شب برات علوا بر فقر است که در آن رسم اکنون سینه شایع است کی
 رقع با و او فقر الملک بر خواند ساحت هر دس وید بر نظران نوشت العایده فتحه و انکانت میخته گویند ماه
 و برایش را جامه دوخته فقر وین از شهر مانع قدیم است مولد تذکره گوید که آن را شاید در زمین از و شتر
 با بکان ساخته و صاحب لب التواریخ گوید که خون شایه و الاکانت از زندان قیصر سده گویند که که در
 عاشق شده بود بگر سخت و ناز می و قر وین هیچ جانه ایستاد و در آن وقت عیبه از با همی بود که عیبه شتر و آن
 پرست چنین شتر دگر بنزد چون در آن سرزمین لشکر میو پیوست آن جا را مبارک است شهره و در آن سرزمین
 و چون از صفائی نماند و آنست که اول در زمان بهرام نباشد بود و عیبه گفته اند که از ملوک اکا سر و لشکر
 جنگ دیلمان فرستاد و بود در محراب فرزدین قتل واقع شده سپه دار اکا سر و در لشکر خویش خسته
 ویده میگه را گفت محراب عیبه که آن کس دین یمن آن گنج لشکر است کن و چون از آن جانب فتح
 را و او و هرگز عیبه را نمودن شهره نیا کرد و موسوم میگویند که او را اند عیبه آن را قزوین خواندند

و در الملک بود و بنیدیک عمارت بسیار از مساجد و مدارس و اسواق و حمام و غیره و ذلک ساخته شده و ناراخان عمارتی عظیم
 هست متبع خود را از شهر ساخته و خارج رشید الدین بوضع لبنان کرده و پورا و نیات الدین محمد و دیگران این رفیع و مساجد عالی
 بنا نهادند و اکثر بنوده های آنجا خوب تر میزد میشد و خصوصاً بیاب و امرو و دزد و کو و کی و کس و آنگاه و آب نهران رود که از کوه
 سند می آید با نعد و ابد کار بزرگان افرنج بنوده اند تمام در بانات و ارتقاغات تبریز حریف میشود و متوطنان آنجا سپید
 چهره و غولبورت و صاحب ثروت باشند و معاشران لطیف و صاحب جمال و از شهر بسیار بنوده اند ششستر از مصانفات تبریز
 از دود و بار از شهر با سه تیره و آخور یا جان است و هر کنار در و در اس واقع شده و مقاد و چند چشمه از میان بنوده آنجا
 می پذیرد و مردم آنجا در عبادت نهایت وقت را بکار می برند چه مردم اردو و بارخان پست و اهل تبریز را ازین پست نیاکن
 چرخان را ازین پست میخوانند و در اردو بار و میوه سیب سلطانی و امرو و نیکوتر می شود و هر آنکه بجهت دست و لغت و لغات
 کوه و محو و کثرت سیوه روح افزا و بسیاری از بلاد ایران و رجمان و اردو و مادران و دیار بسیار الفاق می افتد و در میان
 ایران جبهت بسن و صدر بزرگ از افغانیه نشسته اند و خارج لغیر الدین طوسی بعد از نقص بسیار در اینجا و صدر بزمه فغانی شهر است
 سیوه در اینجا فراوان می باشد و در یکی از دیوهای آنچشمه است که آبش در تابستان پنج سیه بند و در طرف بناره شیر است
 که در آنش میوه مرغ بنیچه میگرد و در یک فرسخی فغانی کوهی است همچون دیوار که همیشه در آنست که از ارتفاع دارد و در نو و از
 شکل محو که بوسیله تخمینا پانزده گز بنون آمده همیشه از آن خارج قطرات فرو می ریزد که نوح آن بر این آب است اردو میل بکثرت
 در بنیان و آب های روان از بسیاری اقصای ایران ممتاز است و بواسطه در عایت سردی است چنانچه در بعضی مکان عسل که
 به در و از نو خود متولد و از سیوه می باشد قلیل چون سیب و امرو و چمن و دیگر حاصل میشود و اما بنابر قرب و جوار تبریز هر چند که
 خواجند میر است و میل سیلان که از آنجمله جبال جبال است در چهار فرسنگ اردو میل واقع است و بزرگ کوه قلعه بوده و در
 بدر بن که رویین و در بنش فراوان چون سیان خیر و بن سیان و فراسیانش بن کیکاوش کیانی جبهت سلطنت مهم متعلق
 است بزرگان سیاه قرار دادند که هر که فتح نماید پادشاه او را باشد نخست فرایز باطوس محکم بود و در اینجا رفت و
 کارها ساختار بزرگشت چنانچه فریدی در شاهنامه بیان آن نموده پس از فرایز و خیر و دیو کوه و در و کو و غیره چنانچه نمود و کیکا
 او را به پادشاهی نشاند و خود را از فرزند و دختر و پسر و کاه و میل عمارت کردند و گویند چون اردوستان و قراباغ بیرون آید
 در شب باشد و آن گویا به است که ترکان از آنجا بکستان گویند هر چهار ماهی که از آنجا رود و آنگاه از زمین که از آنجا
 کوه سیلان را توان دید آن زمان کار نباشد شیخ صفی الدین اردو میلی که نسبت به امام موسی کاظم علیه السلام میرسد
 از شهر است صاحب مقامات و کرامات بوده سلطانین صفوی که در ایران سلطنت رسیدند از اولاد او و نیزه و غیره
 خواجیه علی که بر ستور جبهت بزرگوار خویش بود و امیر تیمور صاحب قران چون از سفر مردم اردو میل رسید خواجیه علی را برید
 و معتقد او شد و بجهت خواجیه او سپهران اردو را که در مجلس اشت نجات و ادوایشان مرید شیخ شهابی از خویش اشتهافتند
 و چون سلطان جبهت بن شیخ صدر الدین ابراهیم بن خواجیه علی بر سندان شاه و شصت و مرید بسیار جمع آورد و مرزا جهان شاه
 بن قزاق و یوسف و والی ایران توهم نمود و پیغام داد که از مملکت من بیرون رو سلطان با جمیع کثیر از مریدان بکلب متناقت

برید و بگریخت سینک خان از شهر محمودی بگذشت چون قدری مسافت طی کرد با لشکر شاه رسید که در محله کوهستان مستقر شده بودند
 است پس در می صعب اتفاق افتاد سینک خان به نیت رفت و هنگام فرار از غایت اضطراب با لشکر کس بچار دیواری درم
 که راه بیرون نشان نداشت سپاه شاه بی در رسید و آن محوطه را احاطه کردند و بسیاری از اذربایکان را بکشت و سینک خان را
 در میان کشتگان حبسند و در زیر میوه یا قند سرش را بریدند و نزد شاه بردند فتح شاه وین پناه تاسخ این واقعه است و در قندهار
 و قندهار و جری غم خیز و دلخیز و غیره نمود و از خراسان و پنج کرده با صغهان بازگشت و در شمرند و پشت بحری سلطان احمد
 صاحب روم مغرم نزد شاه روی بایران آورد و در موضع خالدران که پشت فرسخی از تبریز است قلاتی فریقین اتفاق
 افتاد و سلطان سلیم با دوست هزار سوار روی به رزم آورد و دوازده هزار کوچکی پیش خود یار داشت و پیش ایشان و نوکارت
 از اراک کشید و آنها را از تبریز یک و دیگر است محمد خان استاجلو والی و یار که بعضی شاه رسانید که صواب است که هنگام کوچ
 با رومیان مصاف دهم که در آنوقت و یار از اراک به ترتیب متوالند و او شاه و بعد از آن در زنش خان آن رضانداد و بالاخر قتل
 سلیم اتفاق افتاد و بسیاری از رؤسا و سپاه شاه و امرا و قزلباش بجزیم توپ و تفنگ و رومیان بر خاک پاکی افتادند
 شاه حال به پیشوال دیده و بشا خان قزلباش فرستاد و از تبریز و میان حمله آورده و با اربابها رسانیده و خبری که از آنها
 بدان بسته بودند بغیر پنج برنده و بیان مخالفان و درآمد دست بر سر عظیم نمود و چون اکثر سپاهش بقتل رسیده بودند
 شاه برگشت و بدر کون رفت و سلطان سلیم به تبریز آمد و بعد از مدتی به مردم مراجعت نموده شاه به تبریز آمد و در آخر
 این سال حکومت خراسان به شاهزاده ملهاپ مقرر شد و شاه از کثرت شرب غم مرخص شد و در گذشت طاب متوجه
 تایلخ است و بعد از ولایتش ابو الفتح شاه ملهاپ بن شاه اسماعیل درین یازده سال سلطنت رسیده بود مثال تاریخ
 است و او بادشاهی و دیدار بهر چه نگار بود و مالی ایران بعد او آسودگی تمام داشتند و در محرم سنه صد و سی و پنج هجری
 بمیدر خان با سایر سلطانین او بگریه با شاه ملهاپ نزد می صعب کرد سپاه شاه به نیت رفت شاه بجهت قلیل در میدان
 با نذر و در خواب بشارت فتح یافت و دیگر روز با جمیع قایل بر او و بیکان که بغارت مشغول بودند حمله برد و غنیمت یافت
 عید خان زخمی شد و بگریخت شاه ملهاپ به نیشا پور شد و خراسان منبسط ساخت و عراق بازگشت و بعد از وفات
 و در شمرند و پنجاه و هجری بغیر الدین جلیون بادشاه فرمان رواه هندوستان از شیرخان افغان منتهزم بایران
 آمد و از جمله تجالیت که گذرانید قطعه الماس بود که چهار مثقال و چهار دانگ وزن داشت در کتابی دیده و گفته که
 جلیون بادشاه از قندهار غریمت ایران نمود و این چند ابیات به دستخط خاص بشاه ملهاپ قلمی نموده فرستاد
 بیت خسرو اعز است باغ نقاسه عالی عظم + قایم کوه قناعت را نشین کرده است + طالعتم حسرت عمری است
 بر من کرده بود + این دم از کین و عداوت روی بر من کرده است + روزگاری مقلد گنم نهاد و جرف و ش + ط
 طبع مرا قانع با رزن کرده است + التماس از شاه آن دارم که باین آن کند + آنچه با سالمان علی در دست از آن
 کرده است + شاه ملهاپ شعره چند در جواب آن انشائ نمود و فرمان بنام محمد خان حاکم بهر شتمل بر همانند
 و نوا منع جلیون بادشاه قلمی فرستاد و رباعی افزود ای پاک صبا که خبر مقدم دوست + نعت راست بود و در جوار

ملکوت الاسلامیه

مدینه القادسیه

اما بیدار بگرخت ای کرب الوانی حسن یک فسا قونیله صاحب دیار کرد و راز و کرام او کو شید و خواهر خود خنجر بکمر را با او
 در سلک از دل و جشید سلطان حیدر از دست و شد پس سلطان حیدر بامر دین یقوی گرجستان شتافت و بسیاری از آنرا گرفتار
 بکشت و چون بجای دوشه روان رسید نیز قایل شروان شاه قصد او کرد و میان ایشان رز در سهصیب اتفاق افتاد و سلطان حیدر
 شهادت یافت مردان او مقتدر پس از آن سلطان حیدر رفتند و با او پیوستند سلطان حیدر بجای پادشاهت و شتافت
 بشروان کشید شروان شاه با او رزم کرد و سلطان حیدر کشته شد و خنجر در شروان مرقوم است با حمله سلطان حیدر با جمعی از
 قهرمائی شتمل بر دوازده ترک بر تارک نهادی و هر که مرد را خوشی با جمعی چنان با و دادی و آن طایفه را قتلش گفتند
 یعنی سنج نرس پس چون وقتی حسن یک اتفاق بیلو و لای دیار کرد که خواهرش خنجر یک مادر سلطان حیدر بود جهان شاه
 والی ایران را بکشت و بر آفرید بایجان و عراق استیلا یافت و دختر خود علم شاد بگریخت و از او خود سلطان حیدر را دانه پسر
 متولد شد سلطان علی و شاه اسمعیل و ولادت شاه اسمعیل در دوشنبه گیت و پنجم جب سته بشت صد و نود و دو
 اتفاق افتاد و دولت قزلباش تاریخ است گویند که سلطان حیدر بر دست شروان شاه شهادت یافت یعقوب بیگان
 حسن یک اق توحیلو فرزند آن سلطان حیدر را القلمه اصغر محبوس نمود چون رستم بیگ اق توحیلو بیاضت رسید و بشت
 و نود و بشت جرجی ایشان را شهادت داد و سلطان علی مرزا که از بزرگترین فرزندان سلطان حیدر بود و نوزاد و رفت و در مسکه
 رستم بیگ را ناما بفرمود و واقع شد در تمام شجاعت ظهور رسانید رستم بیگ ظفر یافت و از توهم نمود و بعد از آن بیلو سلطان
 میرزا یافت و به اردبیل رفت رستم بیگ فوجی بجای ایشان فرستاد و در یک فرسخه اردبیل میان ایشان ملاقات شد
 سلطان علی میرزا شهادت یافت و شاه اسمعیل با برادرش سید ابراهیم بیگان شتافت کار کیا مرزا علی صاحب بیگان
 در اغاز و کرام او کو شید رستم بیگ بر خیزد و با و نشت که شاه اسمعیل را بخود زینت هیچ درنگرفت شاه اسمعیل در باز
 محرم سیه قصد پنج جرجی بسن نیزه سالکی بقوم جابگشا به چهار صد صوفی از کار کیا مرزا علی غرض شد و در سباز شال
 جدد و از اردبیل رسید و در دوازده بایجان و از ریحان از طوالت استخوان و شالو و و ملو و و القدر و قشاده قاجار و غیره
 قریب هفت هزار کس که مردان ساسه علیه بود و در جمیع آمدند در سینه بنصد و شش جرجی او بشروان شهادت و شتافت
 بایت و شش هزار سوار قصد او کرد و در جمیع اتفاق افتاد و در شال و قتل رسید و پسرش شیخ شاه و بکنار در با جمعی از رستم
 بیگان رفت ابوالمظفر شاه اسمعیل صفحی بر شروان استیلا یافت و خطبه بنامش خواند قافلان بدر ارمکشت کار
 بانام کرد و به بعد از سیده بخت ممکن شد و در نهب امامی در ولج و او نده بیگان الحق تاریخ باقتند و در بنصد و شست جرجی
 متوجه عراق عقب شد و مشغول ساخت و محمد خان سینسانی صاحب مالد و انهر و کرستان و بلرستان و خراسان لغز
 رزم شاه اسمعیل از هرات بمرورفت شاه اسمعیل از مسجد مقدس متوجه او شد مقدمه سپاه نینگ خان با مقدمه شاه اسمعیل
 در نوا حی قریه ظاهر آباد رزم کرد و منزم بمرورفت سینک خان و درم و محسن شده شاه اسمعیل روزی چند بظاهر و در
 کرد و بر سبیل نریمت کوف نمود امیر خان موصلی را با سه صد سوار بر سبیل محسن و کد گشت و مقر نمود که چون او بایگان
 او کند روی بنریمت نند سینک خان آنرا بر صفت حمل کرد و با پانزده هزار از یکد بر و ن آید غم نقابت کرد امیر خان را

دوشنبه گیت

باشند بعد از قدرت مرا با ای سبب شکافی و شهادتی و مندر و اندک و غیره و میوه های لطیف با نمانهای پدید به مشهور که مقرر شد حاضران
 و می کنند که تمامی خیر و در نظر آن سلطنت پناه آید که بکلیت به شربت اهل نمایند هر روز با نقد طبق طعام الوان با خیر و شاد و مقرر و اندک به
 باشند و ایالت پناه به کلاه یکبارگی اهرات و ایالت پناه به جعفر سلطان فرزندان و قوم خود را به هزار کس که بعد از سه روز که آن
 با نقد کس رفته باشند با استقبال فرستد در آن سه روز لشکریان و امیران مذکور رنگ برنگ و در نظر آرد و اسبان
 و نجات نازی مقرر دارند که بلا زمان خود به بند که هیچ فرزست سپاهی به از اسپ خوبیت مرا به آن هزار کس پاکیزه و گنجین
 کرده باشند و چنین قرار و چون آن امر با بلا زمت آنحضرت رسانند زمین ادب و بقا و نمایان بوسیده یکبارگی خیرت نماید
 اقیاناط کنند و در سه سواری و غیره میان طرازان امر املازان آنحضرت گفتگو واقع نشود و هیچ وجه از وجود آرد و یکی به از آن
 آن حضرت فرستد در وقت سواری و کوچ لشکر از امر آرد و در خدمت کنند و بیت کنند هر یک از امر ای مذکور که بشه
 در محل و مکان آنحضرت کند و او باشند و به سبب که در خدمت او شاه خود خدمت می کنند و این همه را با نظر ادب باشد
 مستور و شسته بعمل آرد و هر ولایت که برسد زمین فرمان بواسطه آنجا را و جاسانید مقرر دارند که آن امیر خدمت شایسته
 نماید بهائی بدین دستور و نظیر آرد که مجموع طعام و علاوه و اخیره بکلیت از کینار و با نقد طبق نبوده باشد و خدمت
 ملازمت آن سلطنت پناه نماید به سبب علی که تعلق ایالت پناه محمد خان بیکر بجای دارد و چون امر اس مذکور به ملازمت رسند
 هر روز یکبار و دو دست طبق الوان که لایق حال پادشایان بوده باشد و در مجلس آن پادشاه اگر کسی باشد هر یک از
 امر اس مذکور در روز مهانی نه اس اسپ پیشکش نمایند که سه اسپ فاضل باشد و یکی با سیر عظیم محمد میر ام خان بهادر
 پنج اسپ دیگر با میران مخصوص هر کس که لایق باشد هر یک از امور حال بدینند اسپ به تمامی از نظر محبت اثر گذارند
 اگر نمائی که کدام اسپ از خواب کامیاب و هر یک که قبل گذشت قرار یافته باشد که از فلان امر باشد بگویند و این حکایت
 هر حیث بدیناست لایق خواهد بود بدینطور که مقدار و باشد طرازان را کاب بفراتساب را سرور دارند
 و آنچه نهایت کجاست و مخواری باشد نظیر آرد و مندر و خاطر آنجا است که اگر در شش و زکارد از انبساط دارد و بدین امر
 که درین نوع اوقات لایق است سرور گردانند که خوشاست بدین دستور همه وقت مستور باشند تا بخیر و باشند و لایق این لایق
 باشند از جانب با معمول خرا به گشت بعد از طعام مفرحات و علاوه و یا نوده که از قند و نبات تلخ نموده باشند مرا با ای بطیخ و سینه
 خطائی خاصه که بکباب و غیره و شربت شک مطبوخ باشد مجلس برند و حاکم بعد از زمانی و غیره مذکور و از ولایت آنجا خلاصه جمع نموده
 بنابر این است هر یک لایق خدمت بوده و دقیقه از وقایع خیرت نامرعی نگذارند و چون آنحضرت بدولت و فخری ولایت مذکور برسد آن
 بیکبارگی یکی از ادبای کاروان خود را در خدمت فرزند از جنید گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند از جنید خبر دارد باشد باقی آنکه نظر قرین از
 شهر ولایت و مرید از انزاده و دیگر رسد و غیره و ماسی هزار کس بشمار می رسد از ملازمان ملک آن ایالت پناه به برادرش به استقبال نماید
 و بنادر و فرمانان و کاسبان فردی از شهر و استر قطار همراه برود و آنجا اروسی آراسته بنظر آن پادشاه در آید
 چون ملازمت آن پادشاه سر فراگرد و پیش از جمع حکایات دعای بسیار از جانب ماسانند و بهانم مذکور که بلا زمت متنا
 کرد و بمنزک و معاهده لشکر تول نمایند ایالت پناه در خدمت اسپتاوه فرصت همانی سه روز و طایفه سه روز در آن منزل اقامت کنند

باشد آنروز که در بزم و مجالس یکدم بنشینیم برادری خود هم دوست و اقامت آن بی لال توجه آن بادشاه محرم باد
 فرستاده احترام غنیمت داشته شکرانه بجا آورد و نذر و قربان که بنام محمد خان بیست خط خاص فرستاده این است ایالت پناه شوکت
 و سنگه ختمه الا ایالت و الاقبال محمد خان شریف الدین ابوبکر بکواله و فرزند ارجمند ارشد و حاکم دارالسلطنت هرات و
 میر دیوان بانواع اعطاف و الطاف بادشاه سرفراز گشته اند آنچه در باب توجه ریاات عالیات نواب کامیاب پسر
 خورشید قنات گوهر دریای سلطنت و کامکاری و دودمانی آراسه فرمان دمی و جهان داری نوز عالم از فرزندان سلطنت
 و جلال سید و سرفراز جویدار سعادت و اقبال گلشن شوکت و عظمت تموج و شجره کلبه خلافت لغت بادشاه برین شهنشاه
 نیر عالم تاب فلک کامرانی بدر بلند قد راج خلافت و جهان بینی قدوه و قبله سلاطین عدالت آیین مستر و تبر خاقان صاحب
 شهر یار عالی نسب تحت سروری خاقان معالی حب ملک محل گسری سلطان سکندر نشان حم جاہ علی بان سلیان
 قدر تحت نشین صاحب هدایت معین جهان بان وارث تحت و تاج صاحبقرانی منبج شکوت کور کانی نوشهر سلطان
 روزگار تاج فرق خاقانین نامدار المجدید من عند الله بغیر الدین محمد بایون بادشاه غازی خلد الله تعالی حب الا
 الی یوم المال مبتلای نوشته بود چه گوید که قدر نسر و در حضور روی نمود و مرده ای یک صبا اقدام نماد که این خبر شرف
 سرور را از ابتدا به عمل پورخان نیل به آن ایالت پناه محرمت فرمودیم که باید که بشنود بیان خود آنجا فرستد که ال
 و وجبات دیوانی آنجا از ابتدا سه سال حال تفرق نموده بمواجب کار ظفر اثر و فروریات خود صرف خود نماید و
 نشان مذکور فصل فصل روز بروز عمل نموده از مشغولین طاع و جماعت نماید پانصد کس از مردم عاقل روزگار
 دیده که یک اسپ کسل و یک اسپ تر کباب راق در غران داشته باشند تعین نماید که استقبال آن شاه صاحب قبله
 رفته با صد راس اسپ خوش رنگ که از درگاه محلی معزین طلال حبت اشغرت فرستاده شد و آن ایالت پناه در
 طوایل خود سی راس اسپ قوی چته اسوده که لایق سواری آن شهنشاه معرکه دولت و کامرانی بوده باشند انتخاب و
 زمین با سه لاجوردی نقش با شانه سه زر زینت در و در که لایق اسپان سواری آن بادشاه حم جاہ باشد بالاس
 اسپان نماده هر اسپ را بد نفر از ملازمان خود داده روانه گرداند و کمر و خنجر خاصه سرفره نواب کامیاب مرحوم و مغفور
 علی بن ششانی انار افند بر باد شاه ایام به نواب بایون مار سید و بجا هر نقیسه شکل است معشر شریف طلا و کمر بند جمیع
 فتح و لغت و شکون آن بادشاه سنگ را بنین فرستاده شد و موازی چهار صد توپ و خنجر و طلسم فرنگی مرکب میل شکر بکند و بخاد
 جابه حجت خاصه اشغرت است همه ملازمان حبت کا بنفر نشان آن کامیاب و قالیچ محل و دو عایه طلا بافت و تکیه که کرد که با اسر فلان
 و سه رنج قالین دوازده درختی کوفته عالی خوش قماش دوازده چادر قرمز بر سید فرستاده شده لطیف حسن بایندر روز بروز برتر از
 سر برده نموده با مان های سپید که یار و نون و شیر خمر کرده باشند از پناه شش خاشاک داشته باشند کمال نموده حبت اشغرت فرستاده باشند حبت
 مقربان مجلس حضرت عالی و دیگر ملازمان فرود ارسال نموده باشند و آنچنان قرار دهند که فرود نزل و شکر که نزول فرمایند بجا نزار
 چادر با بلندای لطیف و نقش شامیان های طلسم خنجر زر و دوزی بر پا کرده در کارخانه بیخ و جمیع کارخانه های ایشان از مرتب ساخته نصب نمایند
 که هر کارخانه ضروری آن متی باشد چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت به آب لیوان گل با خوش طعم ساخته ببارن میخورد

بعلی آمدند بهشت را پس از آنکه از نظر حق اول از طوایف آن فرزند جدا سازد و بجهای ممل بوشانیده و چنانکه با سه نصیب
 و از بر شیشه برین عمل چنانکه پدید بر جیل محفل سبک سنگ سیاه بر جیل محفل زر در گذاردند تا بدیکه حافظ صاحبان و قاصد کثرت محمد و قاسم کاشانی
 و اساد شاه محمد سرزانی و دستار دیو بهشت کمانچه و دیگ گوینده و سرانیده و سازانیده که در شهر مشهور و از همه وقت حاضر بوده اند
 که اوقات خجسته ساعات آن بادشاه بهشت گذریند چه هرگاه نواب کامیاب خواند بنغمه و ترنم آنحضرت را خوشوقت
 سازند و که در وقت از ایشان بر دارند هر کس که قابل آن مجلس باشد از نزدیک و دور بوقت حاضر الوقت و آنحضرت
 باشند و دیگر از شکار باز و یا شیهه و چرخ و بجره و سرکار موجود باشد از نظر گذرانند هر قدر خوش کن پیشکش نماید
 تا روان ایشان تمام حاجت کافره ابریشمی از هر جنس رنگ بزرگ را فرآور حال هر کس از روان محفل خاد و بیکه کلاحتون
 و دور و طوایف بوشانیده و چون بنزد خود و ندایشان از یک یک از نظر خجسته اثر آن فرزند از حبه در آید و آن فرزند
 از خلق کریمه که از آبا و اجداد و غیره یافته با ایشان تاملت نماید و بهر یک از ایشان جدا جدا فرآور حال پس باید
 و انعام زباده از نه تومان تبریزه نبوده باشد و از زده توغور پارتی ابریشمی از محفل و طاس و کجانی زرنگی و مردوست
 یافته شامی و غیره که بلیات لطیف باشد پارتی فیضی که در سر کار خارج میشود با سه صد نقد که هر سه کتبه بخواه تومان باشد
 بر سه خرج سرکار عالی بدین سه روز تا سه روز در سر خیابان و کاغذگاه سر سفره بوده باشند و درین سه روز در باغ
 چهار باغ که منزل بادشاه است میر خیابان که در باغ عیدگاه است و اصناف چهار طاق و آیین بندی خربین بین
 و بهر صنعت که بکلی از امرای مذکور از فکر سازند تا به تعصب بیکدیگر بهشت خربین کاری که دانسته باشند عمل آورند و چون
 پادشاه آن مرز بوم را بقدر و م فرخنده از دم شرف سازد از شهر از چهار سندان بادشاه و از هر بوم رنگ فردوس گردان
 مردم خوش طبع و لطیفه گو که در شهر هستند تمامی در نظر گیمیا اثر در آورند و یک با احتشام و در باشد روز سوم که ازین چهار طاق
 خیابان شنبه و صفادون چهار باغ فراغ خاطر نموده باشد در شهر و محلات حدود و موانع نزدیک شهر مقرر دارند که
 چار نمایند که تمامی مردوزن صبح روز چهارم در سیر باغ خیابان حاضر گردند و هر دوکان بازاری که آیین کتبه باشند
 تا این و پلاس فرش انداخته عورات بیکدیگر وادوسته بیکدیگر باشند چنانچه قاعده آتشهر است از هر کویچه و محله تعمیر و از
 بیرون نماند باشند که شل ایشان در بلاد عالم نبوده باشد تمامی آن مردم را به استقبال فرستند و بعد از آن با
 برالغز و ادب گویند که پای دولت بر کاب نهاده سوار شوند فرزند از حبه در پهلوی آنحضرت چنانکه سر و گردن
 است پادشاه پیش با باشد بر او روز آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک میرانته باشند که از اعمارات و منازل
 و بیستین برج بر سینه جواب سجده عرض دارند چون سعادست و شهر در آیند چار باغ را گشت فرمایند و باغچه که هنگام
 آمدن سکن نواب پاپون با بوجست بودن و جواب کوفی بخان و نوشتن تعمیر یافته و احوال چار باغ شاهی مشهور است
 بنزد فرمایند و حمام چار باغ و حمامات دیگر را سپید و پاکیزه ساخته بشک و گلاب و عنبر خوشبو سازند تا هرگاه که میل
 فرمایند بران آسایش بوده باشد روز اول فرزند از حبه لطعام و اقویمانی نمایند خوان سگمانی باشند چون ایشان
 بفرغ احوال متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود پرستور تمیده مهمانی کنند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر در آیند تا نزد

روز اول بیع لشکران یاوشای را بخت فخره که از طلاست و خواب بوی دوار اینهای جامی و شمشیری باشد خلق سازد
و مجموع را بالا بوشش نخل بدینند بقر از لشکران و ملازمان و دولیان تبریز یک یوم الحرج بدیند و طعام های الوان
بدستور که مقرر شد سر براده نمود و مجلس ملوکانه بدار که زبان با تحسین و آفرین گوید و آواز و گویش عالمیان
رسد تفصیل لشکران را داده روانه درگاه عالی گردانند و مبلغ و دینار و تومان تبریز از تمولیات خانه لشکران بدارند
مذکور برسد باز یافت نمایند و صرف خردیات خود کنند و آنچه نهایت بندی و در شکار گری بوده باشد بجان منت داشته
لطیفه آورند از منزل مذکور تا شهر بجا آورند و در میان هر روز مهانی طعام بدستور اول میدادند باشد باید که در روز مهانی
اولاد آن علم ایالت پناه مانند چاکران و در شکاران بکمر خدمت بر میان بسته آداب خدمت بجا آورند و لشکران که این نوع با
که بدین نیست از برای آله همان باشد در ملازمت خدمت آنچه نهایت خدمت باشد بجا آورند و تفسیر نمایند هر چند الوان
جان سپاری و خون گری نسبت آنحضرت میسر باشد بحدیده تر نخواهد بود چون فردا بشهر خواهند رسید یا مروز درون باغ
عمیدگاه سبز جابان چادر بار درون مجلس قزوین که بر کسب استغفانی که درین ایام اتمام داده عرض کرده بودند بزرگوار
وهند و ملاخصه نمایند که بر جا خاطر خاطر آن عظمت مسرور باشد و در هر گل زمین که در آب و هوا نیست لطافت پناه
داشتند باشد رضا جوی آنحضرت نمایند و در خدمت ملازم و از دست برسیند نهاد و پیش رود و عرض نماید که از دو
لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است در راه کوچ و مبهم خاطر انشرف را بهر بنایی که در کمال استحکام باشد
خوشوقت سازد و خود از منزل که فردا بشهر خواهد آمد فرصت طلبیده روانه خدمت فرزند ارجمند کرد و حکم الصباح
آفریند از بجزیت استقبال از منزل بیرون آورد و سدا پاک در نور پذیر سال بدان ارسال داشته ایم هر چند
و یکی از پیش سپیدان ادبای بکلی که استعدان آن ایالت پناه بوده باشد در دارالاساطنت مذکور گذار داشته فرزند
ارجمند را سوار کند در وقتیکه بشهر برود و ایالت پناه قرا ساطان در خدمت نواب کامیاب باشد و چون فرزند ارجمند
بیرون آید قدغن نمایند که جمیع لشکران مقرر سوار شده و متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن بادشا و ملک بگاه
رود چنانچه بنیدان میاید ایشان و بادشاه یک تیر بر تاب باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که بادشاه
از اسب فرو تریه آیند اگر آنحضرت قبول کنند در ساعت باز گرد و آن فرزند بر خور دار پادشاه کرده به تعجیل تمام برود
گشته زان و رکاب آن بادشاه و سلیمان بارگاه را بوسیله قوا خدمت و عزت و حرمت آنچه مقدر باشد
لطیفه آورده خدمت کند و بار اول آنحضرت را سوار کرده دست نواب کامیاب را بوسه داده فرزند ارجمند را متوجه سواری سازد
بدستور سوار گردانند و متوجه اردوی خوش شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند ارجمند باشد اگر بادشاه و خنجر و شمشیری از بر خور دار
نیکو خصال پسر و آن فرزند بواسطه حجاب جواب نتوان داد و آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و منزل مذکور آن فرزند پادشاه
را همان نماید بدین دستور چون چاشت گاه رسد فی الحال سه صد طبق حاضر مجلس بخت آمین آورد و بین الصلواتین عشا یکبار از
دو دست طبق الوان بر طبق های فقره و لشکر که مشهور است بمحافظه و طبق های فقره و لشکر که ملا و چینی و فقیر که بارش با نصف طلا
و نصف فقره و لشکران با تمام معصی کاری بر سر کوفته اند و مجلس از دستورهای طبق کاشانی و لعل از آن بیات که از تیره تیره و غیره

میرا دین خسان غلزی قند باری شاه نواد خان حاکم قند بار را کشته بر قند بار متصرف شد و بعد از آن پورش شاه
سلیطان صفوی بسند مکه و مسقط رسید و صفی بن صفویه و دیده دست قنقل برهنه و بیای ایران و از کرد
و شاه سلطان حسین صفوی را در اصفهان محاصره نمود و چون ایام محاصره طول کشید و کار بر خنصان تنگ گردید شاه
سلطان حسین با نزدیکان و مقریان خویش پیش محمود خان رفت و با ترمیم حرم سینه یکبار در یکصد و سی پنج جری محمود خان
داخل اصفهان شد و بر عراق جسم ستولی شده شاه سلطان حسین را با نزدیکان و مقریان مجبور نمود و خود را بمحور شاه
مقابله ساخته بخت گشت و در خلال این احوال ملک محمود سمنانی و لسه خیر و که بعد از آن حسین شاه سلطان حسین از غلزی
خراسان از تصرف نالان محمود شاه بر آورده متصرف شده بود و نادر قلی بیگ که بالاخر نادر شاه سبارت از دوست طایم
ملک سمنانی گشت و عاقبت الامر از و جدا شده و باشی پند فرام آورده قطاع الطریق پیشگفت ملک محمود سمنانی بسوء آمد
و شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان صفوی که پیش از نایب محمود شاه و غلزی از اصفهان بطرف اراک
رفته اقامت میداشت حسب الطاب نادر قلی بیگ متوجه خراسان گشت و ملک محمود سمنانی را به اتفاق نادر قلی بیگ اسیر
کرد و بر بلا و مقبوضه او متصرف گشت و نادر قلی بیگ را بختاب طهماسب قلیخان و بخدمت خود چلی باشی سرور از فرمود محمود
آن سید او پس خان غلزی قند باری سرسار بر تخت ایران سلطنت کرد و سکه بنجارا با نوس اید بر بنامید و اولاد
سلطین صفویه را از صفیه و کبیر بنفادق سوامی شاه سلطان حسین که او را امان داد و بود و بقتل رسانید و خود نیز پی
ایشان در گذشت و بعد از او شرف شاه غلزی که ابن مسلم بود سلطنت ایران رسید و به اشراف شاه مخاطب شد
و در خلال این احوال افواج قیصر روم بر وقت او رسید تا شاه سلطان حسین را از زندان بر آورده پیش و لسه روم
اشراف شاه سلطان حسین را بقتل رسانید و بار و میان ملج کرد و با عساکر خود فوراً از اصفهان متوجه خراسان شده
شاه طهماسب پنهان پنهان شمر صفر سال یکبار در و یکبار بعد و چهل و دوم حجریه بقابل شاه شرف شاه شرف شاه شرف
نمودند اشراف شاه منهنم باصفهان رفت و آنچه از خلیف و اسوال توانست برداشت بسمت فارس شتافت شاه
طهماسب بن شاه سلطان حسین سلطنت رسید سلطنت ایران بعد از هشت سال باز بنامان صفویه مستقل گشت
نادر قلی بیگ انخاب طهماسب قلیخان بتعاقب اشراف شاه شتافت و او را بار بار ساخت چه بعد از الله بخت شرف شاه
را با بعد از وی چند اسیر کرد و بر گاه شاه طهماسب فرستاد و طهماسب قلیخان بعد از این قضا یا متوجه همدان شد و بر و
اتحاد طفر یافت و در و عراق جسم از مخالفان صفائی نمود شاه طهماسب از استیلا طهماسب قلیخان بنظر او آید و
بهر حال طهماسب خیر بر نذر تصرف اولیا و تخلص گردانید و الواس بر کمان و افغانه را متاصل کرد و افغانه ابدال را در بر
محاصره کرد و بعد از هشت ماه قلعه بر لست را مفتوح ساخت و بخدمت شاه طهماسب آمده و بنابر بعضی اطوار که لایق
نبود در داخل غلزی شاه طهماسب را سمرقند و بالاخر او را بطالفت انجیل از سلطنت قلع کرد و باستمداد شاه طهماسب
پسر او را که کودک دو ماه بود نام سلطنت پیر او گذاشت و به شاه عباس موسوم ساخت و شاه مغول را بخراسان
فرستاد و بر جمیع نمالک متصرف و مستقل گشت و لشکر بعد از شید احمد پاشا حاکم قند او بجمعین شاه طهماسب قلیخان

عقد داشت و او که درگاه ملی نمایند قوام الدین حسین کلان تر در لایحه فخره و از سلطنت برات مرو خوشنویس صاحب
وقوف است تعیین کند که از روزی که آن یا بعد کس با اتفاق ایالت چاه و قز سلطان معاند از شیرت ملازمست مشرف
گردیده تا روزیکه شهر درآمده روز پنجشنبه در دست کرده از رویات و حکایات و لطایف از هر قسم که در محاسن مالی
از مستوفان و خوش طبعان ظاهر کرد و نوشته در آن طومار کرده بدرگاه عرش اشتباه میفرستاده باشد که در جمیع ایالت
نواب و پادشاهان و اعیان و صاحبان که در دستور معانی آن ایالت چاه از اطعمه و علاوه و هیوه باس بر از طریق طبعی کشیده
شود و تا بدون آن پادشاه در دایره سلطنت عراق و عراق ضروری بین دستور سر راه نماید و اول چاه چاه در دست سلطان
و چاه در بزرگ موافق نمید که براسه دو نجات باس از بند و شایسته لاجوردی و فغفور به میت گزی و چاه گزی یک چاه
خاصه براسه به ترتیب فاذقه قالدین باس به چهل گزی و میت و دو از دو گزی که مالی یکصد قطار شتر و میت و چاه طبق
فغفور به چینی بزرگ و کوچک و اطلاق و گلهای ضروری باس پوش با هر چه هست پیشکش نمایند امرای دیگر بدین تفصیل
بمعل آنرا از طعام و علاوه و یا بود که بعد از دریافت طبق و سبب خاصه و یک قطار شتر و یک قطار شتر که آن ایالت چاه
اول آنرا دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند حاکم غوربان و قوچ گویند در ولایت باخر بهمانی نمایند و حاکم باخر و حاکم
و حاکم خاف در بر خیزد و او در محلات در محال سرای فرما و که قوچ فرستد شهادت از این مقولات که لفظ درآمده در میان
تفاوت نماید بطریق که ذکر کرده است که باعث عتاب خواهد شد امر او در وسای هر محال همین فرمان دستور داشته و عمل آن
باجرای شاه طاهاسب در قطنیم و مکریم و پادشاه کوشید چنانچه گذشت و بعد چند سال شاهزاده سلطان مراد و پسر
یاده و هزار سوار با او فرستاد تا برفت و مملکت موردی بدست آورد و شاه طاهاسب در بغداد و چهار بخری در گذشت
تا نزد حشم شهر صفرا تاریخ است بعد از او پسرش شاه اسمعیل شانی بن شاه طاهاسب بر تخت نشست و از پسر
تغییر کرد و خود را از اهل سنت جماعت ظاهر ساخت چون در سن تقصیر دشت و برادران و خویشان خود را
رسانده بود اعیان ملک از و بر خیزد تا آنکه بقصد خواهر خود مسوم گشت شهنشاه روسه زمین تاریخ جابجاس است
و شهنشاه نیز بر زمین تاریخ وفات او است و بعد از او برادرش سلطان محمد بن شاه طاهاسب پادشاه فرمانروایت
رو با استقلال کرد و با اختراع از سر خود بزرگ رفت و بر سر پسرش عباس نام نهاد شاه عباس صفوی بر تخت نشست
و کار باس به تمام کرد و مملکت ایران که بهم برآمده بود ضبط نمود و عراق عرب و حدود و روم که رومیان گرفته بودند باز
اختراع نمود و سالها با استقلال سلطنت کرد و در سن یکصد و سی و هجری بمکه حج کرد و در آنجا که رومیان را از حیدر الغریز خان که
فرمان داد تا جزیره هرمز را با اتفاق انگریزان برگرفت و جمیع کثیر را از انگریزان بکشت چنانچه جزیره هرمز بکشت و
عساکر روم را که با انتقام آن روسه بدان دیار آورده بودند مکرر به میت و او و او را مکرر با سباه روم محاربات اتفاق
افتاد و غالب آمد و در هزار و سی و هجری در گذشت و از آن دو مان است ساهم میرزا ابن صفی میرزا ابن شاه
الخطاب شاه صفی سلطنت رسید و بعد از او پسرش شاه سلطان حسین صفوی سلطنت رسید

نادر شاه و احفادش و افغانه محمد مار و کرم خان و غیره باشد حاضر نبودن بابران بر او خوش و ساست باغشمار و قوم نو
 فایران هنگام سلطنت اولاد نادر شاه شاید در وقت شاه بر خیزان نادر شاه بیضی از دیار ایران از تصرف اولاد نادر شاه
 بیرون رفت چنانچه در بعضی بهار احمد شاه ابدی درانی متصرف گشت و احوال احمد شاه ابدی در کابل مرقوم شود و کتانی
 جزایمان اسکاژ زبانی محمد قلیخان ایرانی بار قسم نیگفت که چون نادر شاه بقتل رسید و بعد از او برادرزاده او عادل شاه
 و پسران او برادر عادل شاه و ابراهیم شاه نامی و بعد از او شاه بر خیزان میرزا بن نادر شاه سلطنت رسید بعد چندی امر
 او را بجهت کس و محاکم کرد و بدی از اولاد و صفویان با همه پادشاه سلیمان صفوی را بخرمت نشاندند و بعد از جهل روز او را
 محبس نمودند تا پنج کوه را بخرمت نشاندند علی مروان خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان
 کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان
 او دره با سلیمان خان مقابل کرد و روزی در فراغت و بر ماست پسند که کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان کرم خان
 و یکبار به صاحب آخر الزمان نمود و اکنون که سنه کبیر و یکصد و نود و پنج هجری است کرم خان در مهندران و غیره شاه میرزا بن نادر شاه
 مقتدر و مجبور شاه ابن احمد شاه ابدی در کابل و قدیم از سلطنت میکند و پیشه دانا که بهار عیان و بهار بنام سید الکون طراسان شیر کاکا
 که قلع از اقلیم چهارم تیدار در وایت مؤلف بهفت اقلیم قلم می آورد خراسان و ولایت است که در همه روی زمین
 عرصه ایران و سطح قریب ملک و تاجیت بطول و عرض خراسان نیست گویند در همه مایون عباسی روم را بمیون
 بنات خراسان بر نیامده و مثل شجیرا و اما رویا خراسان و پنج طایفه شان بنام خراسان از بلاد و خراسان
 است بقوله از بنا به استخوان بر روی است مرغی از این بنام شاه و دوله کائنات میگویند اما فتح است که مهرش و یو لاجه
 بنموده در همه سلطان محمود خراسان غزنوی در چهار صد و یک بخرمت و در خراسان خط افتاد و در اسکاژ که برستان نام
 و در او یکدیگر را خوردن گرفتند باجمه خراسان سالها و در الملک سلطان خراسان خراسان خراسان خراسان خراسان
 شاه خراسان روز آن شهر را غارت کردند از آن جهت خراسان بسیار برادر و ابلت و پس از آن خراسان خراسان خراسان
 زمان که چنانچه خان از قتل و غارت پنج بار بر وایت پس کرم خان و لاجه بران با خراسان و در این طریقت خراسان روان ساخت
 و لیکن آن شهر را محاصره کرد و بعد الملک از امرای سلطان محمد حواریم شاه حاکم مرو و پایش کتبهای فراوان بخرمت
 و لیکن شتابت بعد از آنکه از آن شهر را محاصره کرد و بعد الملک از امرای سلطان محمد حواریم شاه حاکم مرو و پایش کتبهای فراوان بخرمت
 محترقه و پسران و دختران کوچک را بجان المان داد و بقیه بیعت را بقتل رسانید و تمامت آن شهر بخراب بود تا
 در زمان سینه زار شاه بر خیزان صاحب قران تیمور گورکانی الملک آبادان گردید و مرو در زمین مجاور واقع شده و تو
 بسیار دارد و دانش آرد و داشت که عبارت از مرغاب باشد و مرغاب در مرو و شتی میشود و از میوه های آن گور و مرغاب
 و او فرزند او اما بهر آنکه در این دیار بود سلطان سلجوقی در در عهد سلطنت خود در معمور آن شهر
 نمی نمود و در عهد سینه زار سید محمدی بساخت و کتیبه ای از این بنام او بوده که در آن تصرف کرده و او و پسرین دارد و مخفی
 که سلاطین بزرگترین ملوک اسلام را بحدی بن و قاق که اقلایفه با و مشوب این امر است بزرگ بود و بسبب او و چربا رشت

پروا داشت ایام محاصره قریب یکسال رسید ذوال پاشا از طرف ولایت روم به درو احمد پاشا رسید و ملها سپاه قلی خان را
از رزم از بنید او یان و ذوال پاشا سنم سپه را نشت و در عرض چهار روز شکرا گند و راجع کرد و بمقابل افواج روم که ذوال پاشا
تجربا قبض فرستاد و بود پروا داشت و در یکبار و یکصد و چهل و شش نفر سپه را نشت و راجع افواج روم سنم موفوع کرد و
مزد ذوال پاشا رفتند ملها سپاه قلی خان قناب او نمود و ذوال پاشا از کربلا سره جرم بیرون آمد و صفت قتل میار است
طها سپاه قلی خان قناب قلی خان قناب پاشا بقتل رسید و رویان منترم شد و غنیمت بیستار بر دست سپاه ایران
افتاد و طها سپاه قلی خان اندیشه که در حالت الدار سپاهیان در خود داری و حفاظت مال خود با خواهند بود و تن در
رزم نخواهند داد و حاکم فرمود که غنیمت راجع آید چون فرختم شد همه را شش واد و بیوخت و دلهای سپاه کیاست
و متوجه بغداد شد و آنرا باز محاصره کرد و احمد پاشا حصن گردید و در خلال این احوال خبر رسید که محمد خان بلوخی حاکم دیار خارا
یعنی کرد و طها سپاه قلی خان از احمد پاشا صلح کرد و با محمد خان رزم نمود و غالب آمد و او را سرگردانید و دشمنان او را کجا و ارا دقت
بیرون آورد و و خاطر از مخالفان پروا داشت و غنیمتی غلبه هم رسانید و در سنه یکصد و هشت و شصت هجری بر تخت سلطنت
ایران نشست چنانچه آنچه واقع تاریخ جابوس اوست و خود را به نادشاه خطاب ساخت و او را پیش ازین پادشاه
دینار گفتند و او از قوم افشار بود و پیش ازین نادر قلی بیگ افشار پسر امام قلی بیگ از سایر الناس عده ای پیور بوده و خنجر
احوال و غلبه بیست امام پسر پوره با اعلی بیگ که بیس چینی زانها را پیور و دیود و بعد از فوت امام قلی بیگ زن دوم او را که
نادر نادر قلی بیگ باشد در عقد خود آورد و نظر بر فور شور نادر قلی بیگ نموده و دختر خود را که از زن اولین و شست با و سب
نمود و اینچنین سب رفاه احوال نادر قلی بیگ گردید و شور شد و رسید بجا نیگه رسید یعنی نادر شاه شهنشاه گو ندر با اعلی بیگ
جابوس بر تخت ایران بیست قندهار شتافت آمدت قلعه تنه بار را محاصره کرد و در جنب آن شهر را آباد کرد و نادر را
موسوم گردانید و بالاخر قلعه قندهار را مفتوح کرد و او را از آن ملک داشت و حسین خان برادر محمود شاه والی قندهار
را محبس نمود و متوجه کابل شد نادر خان که از طرف محمد شاه پادشاه هند نظامت کابل داشت بخدمت پیوست
نادر شاه کابل گرفت و غنیمت هندوستان کرد و در سنه یکصد و یکصد و پنجاه و یک هجری با فتح محمد شاه پادشاه هند که
آن افواج بر مان الملک سید سعادت خان بهادر و مصنام الدوله خاندوران خان آسیر الامرا بودند و پانی بیگ
کرد و غالب آمد و بعد ازین واقعه محمد شاه با نادر شاه صلح کرد و با نادر شاه بیجا حبان آباد آمد و بنا بر بغلی مردم شادمان
آفتاب را قتل عام نمود و بالاخر امان داد و در این موفور را از انجا برگرفت و از انجا سر بلند خان که او بیچ نداشت و از ملک زمانیه جز مردم
و اعتماد الدوله نمر الدین حسن خان بهادر و دیگر از مبارز الملک سر بلند خان که او بیچ نداشت و از ملک زمانیه جز مردم
پادشاه و غیره خدمه محل هیچ نگرفت و بدستور محمد شاه را سلطنت هند داده با بران خراجعت نمود و مردم شتافته و از آن
و بار گرفت و بدستور دیار ووران و دیگر امصار پروا داشت و متصرف گشت و در سنه یکصد و یکصد و هشت و شصت هجری بر تخت ایران
خود بقتل رسید و پس از او چندین از اولاد او سلطنت رسانید تا آنکه کریم خان نامی والی ایران شد و خود را نام
امام آقا از زمان خواند و اکنون شنیده میشود که او هم مانند و دیگر یکایک او شست و نگام تحریر این و قابعه کتابی که شغل بر او

[illegible]

و او را شایسته کن و ازین برود و منیر کجی اختیار نماید سلطان از معات این سخن از پسر خود آمد و گفت اسی از درم الحاق
 آن سربل نیست عجز و غلام سلطان نمود سلطان غلام را سیاحت نمود و بقا و در عوض آن بجز و او و بعد از خوشی آن
 سلطان آن پسر زن شبی بر سر سلطان رفت و گفت ای آن بنده تو وقت و اوس و او در اندک دست من بگرفت و کون
 او در آند دست او را دستگیر کن کی از او لیا سلطان را خواب دید گفت خداست با تو که در گفت و گوی پسر زن بود
 غلامی و شوار بودی و در بعضی کتب این حکایت را سلطان بنجر خفت و او اندک گویند قادر و غلامی صاحب کرمان ستم
 سلطان ملک شاه غم زرم ملک شاه کرد ملک شاه بر و طغر لاف و او را اسیر کرد و خلیفه فرستاد امرایان ملک شاه
 بقادر نوشته بود و در دست اب قادر و بدست او سلطان امرای جمع آورد و در خلیفه بخواجه نظام الملک وزیر داد
 بخواجه حاجه آن خلیفه را در شکی که پیش بود انداخت تا بدست سلطان و در خلوت شب آن باز رسید بخواجه گفت
 سار امرای قادر با ما نوشته بودند اگر از اسیران سیکردم ازیم مخالفت می ورزیدند لاجرم در حضور ایشان سبوسم تا
 در مخالفت و در شوق آورده اند که برادرش شمس ابن ابی اسرسلان و دنیا پور خرج کرد سلطان رویی با او آورد
 و بطور حسن رفت بشهر دام علی موسی و رضا علیه اسلام شرافت نظام الملک به غارتش حال نمود سلطان بعد فراخ
 خواجه را گفت از خواجه خواسته آنکه برابر برادرش طغر و بد سلطان گفت من آن خواستم که حق سبحانه تعالی از او بدارد
 پیر که ام که از او سلطان را رفع و اصل باشد طغر و بد پس دنیا پور رسید بر شمس طغر یافت گویند قیصر مخالفت ملک شاه
 کرد و دوسه بدایر اسلام آورد ملک شاه متوجه او شد و در آن اثنا را بنای قلیلی از غلام بشکار رفت و در دست دستان
 اگر فشارش رویا علامان گفت مرا تو افعی که کبیر که اگر رویان مطلع شوند مرانده نگذارند نظام الملک وزیر سلطان را بخواجه
 شب غلامی چند را بدست و ذیل سلطان فرود آورد و او را در انداخت که باو شاه فرود فرمود و بر سر من از او قیصر
 قیصر طالب صلح شد نظام الملک بان جناب او قیصر گفت طایفه از لشکر بان شکار گرفتار شد و اند نظام الملک گفت که قیصر
 خواهم بود و این فرود آوردی تا بنود قیصر ایشان را با بدید و نظام الملک سلطان و غلامان را سخنان درشت گفت
 و چون از او رفتی قیصر بدست از اسیر فرود آمد و در کاب سلطان بوسید و گفت اگر تنیدی کردی شاید رویان حل دیگر
 سکارند سلطان به لشکر بیست و دیگر در با قیصر صفات داد و طغر یافت و قیصر را اسیر کرد و وزیر و وزیر سلطان آورد و
 قیصر سلطان را گرفت و شرافت و گفت اگر باو شایسته بخش و اگر باز نگذارد بفرش و اگر قصاص بکش سلطان گفت تا او
 پس او را انان داد و گفت از ان با تو تجارت کردم تا قوت و بجز خود بدانی آنکه او را بر دم فرستاد و بی بگرفت که
 قیصر بدست سلطان حکومت بر دم سلطان بن قلیش و حکومت شام به برادر خویش پیش و او وقت که سلطان ملک شاه
 خواجه نظام الملک را با صفهان فرستاد و بدست هزار دینار و اجسم آورد و خواجه روی با صفهان آورد و شب بدی فرود آمد
 رئیس و بدست آمد و از بدست صفرا گاهی یافت و گفت و بدست هزار دینار و اجسم آورد و همین جا هم بشرط آنکه از ان بدست
 که بدست علم سنان آموز و بدست سلطان را با و در شکار رشت کرده و ازیم او را دست و بدست خواجه بنایماند و دامه سلطان تو
 سلطان در غایت و بدست ندانی که بار اقبال و در سخنان اقتیاج بدست تا از حص مال او بدست نام و بدست رخصت بگذرد

در گذشت سلطان امیر سے را کہ بجانب شمشام و بصرہ لغایت اہل اور الشکار بر د سلطان شکار کنانہ و کچھان کسب امیر احمد بن تمناغ کہشتے ہا مہرب ساختہ بود سلطان را ز در بود و از آب بگرفت و رو بہ در نہا گو گنبد سلطان را گفت چہ را سگفت تو بخن شد گفت از انکہ بزرگان را کامائے خود و خسران را کامائے بزرگ فرمودم خوردان از عمدہ کار بزرگ بیرون نہ آمدند و بزرگان را از کار ہائے خود عار آمد و بہ ان التفات نکردند و ہر دو تیاہ شدند و از سلطان مکاتبات سلطان خرد در دفع حسن بیلک کو شہنشاہ کردند و استیضائے میرشد چنانچہ شہ از ان در شہنشاہستان در احوال حسن صباح مرقوم گرد و بالجملہ از سلطان خجرجو خان خواہر زادہ آتش در خراسان بر شہنشاہت در صمد او ذولت سلاحتہ از خراسان سپہری گشت و بجز از زمینان رسید و در خوارزم ہمیشہ آمد و از چارہ سلاحتہ کہ در ہوا حق ہم سلاحتہ کی ابو القاسم محمود بن محمد بن ملک شہادت و الشکار شہ ہے نظم و شہت چہا صیاد کی بازے با کلاہ ہائے بر صبح و جل ہائے نہایت داشتے و اکثر ہر اسے زنان شہتے و معاشرت و معاشرت شہنشاہ قبول ہونے و با وجود آن احوال ملکات نہاہ فاضل ہونے روزی در شکار پیچے و ضعیف را بدید کہ پستہا رہا بہینرم بر دوش میداشت برادر جسم او در و گفت اگر خواہی ہزار و پانچہ ہند ہمہ دبا در از کوشی ہا رہے گو سپہی بلانی و حبت را بی ہائے پر گشت اسی سلطان زندہ پدہ تا در میان بندم و بر در از کوشش ہموار بنجوم و گو سپہان پیش کنم و صباح مرقوم و ترا دعا گویم سلطان بخشدید و چنانکہ و بعد از و بہت نظر از سلاحتہ سلاحتہ رسید تا انکہ طغرل شہاہ بن ارسلان شہاہ بادشاہ شد و در پانچہ و ہزار و ہجری در مرکز کہ کس خان والی غازی ہم بر دست تبلیغ ایلانچ کہ و عظیم امرای طغرل و موافقی کین بود کہ شہنشاہت سلاحتہ از عراق ہمہ ہری گشت و غازی ہم شایانہ در ان تصرف شگونی کہ و بعد طغرل سہتہ ستارہ و در اول در نجیبان کہ کیرج ہوا بی ست دیک و قہر تران کہ در دستان ملک کردند کہ ازین واقعہ با سخت بیال اللہ بکند و طوغانی عظیم از او شہنشاہان فی علیہ السلام کہ از طوغانی آب بود کہ و در دین بابت ہودی گوید کہ ہم سلطان بود با اندیشہا ریکر و حبیب اتفاق و در وقت حکم خان چیلن با اندیشہا فی و ایزد کی از درختہ شہید کذب سبحان بر خلاف حق ظاہر شد شہاہ بر سے گوید انور ہشتے شہ گفت اگر کہ از سبب با و ہائے سخت و میران شہاہ و عمارت کسار بر بند ہی اید و در روز حکم انور زید الہست پنج باد بید یا در مثل الراح تو واسے و انور سے و اہل انانہ اہل سنہ در فعلال این اعلیٰ جنگیز خان در دلاہیت الہران رسیدہ خلقے را قتل عام نمودہ و حرس زندگانی عالمیافرا بیا و نیستی زندہ در واد القرض سلاحتہ کہ بروم سلاحتہ میکردند اول ایشان سلیمان بن قتلتش بن سہر ایل بن علوی ازین حسم سلطان طغرل یک جلوی است کہ الہ ارسلان بن بغرایک چون لا و شہاہ شد بنا بر مہر کشی تمناش کہ در تہات خود کردہ بود و دفع الہست کہ اولادش را قتل نہانہ خواہر نظام الہات شفاعت کہ و گفت نیز او اندیشہ کہ نام شہاہ را و کی از ایشان برگزیدہ و شہاہ از انشاہ سلاہے اطراف املاک نفیرند سلطان را سے خواہر را سہندیدہ طایب داشت و سلیمان بن تمناش را از شہنشاہت انور ستاد و لو در جہاہ صمد و مقتدا و شہت ہجری انشا کہ را کہ پیش از ان گمان گرفتہ بود نہ بکشو و آودہ اند کہ شرف الدین ملک کہ از قتل سلطان ملک شہاہ جلوی والے شایہ بود و فغانیاں ہا و خراج میدادند از سلطان طایب آن وجہ نمود سلطان گفت اکنون کہ لک را سہلاناں میدارند خراج باید بخوار است و

سجاء و دوم توچا ترک فرض کرد و سلطان گفت بشکر شوق بودم درویش گفت که اگر شکر میکنی گفت خدا را که بیست و
 سیگفتی گفت میگفت الحمد لله رب العالمین درویش گفت فکر بقدرة الله است ای بادیه چو که در اندیشه من است شراب بجا آورده
 سلطان گفت پس بجاویم شکر سلطنت بر عالمیان عدل است و شکر فرشته ملک طبع کار کن در وادیا ملک رحمت است
 و شکر کثرت معمره خزان صدقه و او را بهشت بختگان و شکر قوت و قدرت بر عاجزان بختور دن است و شکر کثرت برکت
 خزان و سپاه ساسان را از نزول عدم چشم معاف و شستن سلطان را خوش آمد و خبر است که از سپاه فرود آمد و چون
 ملک و دیگر است درویش را ندید و رفتی بهر رسید و برایت پیرو بگذاشت پس از مدتی باز بران شهر رسیده پیاوخته
 از بل بگذاشت گفت خداوند منته بر آب ده سواره بود این لاجر ایاد و شده از بل بگذاشت و گفت آن است جوان لاجر
 دولت محافظت ماسک و اکنون بپوشیده ایم بارها محافظت دولت بایده کرد و اوقات ملک استانی سلطان بسیار
 و اکثر اورا فتح و لغت فرین حال بود و چون ششم اقباض بر روی بیچو ط آورد و دست بایفید و شش چهره از
 کور خان بادشاه فرحان ستم گشت که نزد که مقام عظیم زوی داد و منی هزار کس از میان سلطان بهنایز است
 حاج الدین ابو الفضل و نه سیستان سلطان را گفت چندین که با او حرکت میروان فوری سلطان بایست صد سوار و صفهای
 کفار کرد و میان شش گرفته بودند و با پانزده تن کحات یافت و در فقره که ده هزار کس از معارف از بهجای سلطان افضل
 رسیدند و بر کان خاتون حرم سلطان و حاج الدین ابو الفضل اسیر شد که کورکان بعد یک سال ایشان را با عازم
 بخراسان فرستاد و نقل است که کورکان با غریب چهل هزار تن با عازم و خود و بیلان و پنج اقامت و شش و ده سال
 است و چهار هزار کس به پنج سلطان میرسانند و منته بیاض شش سال در میان ایشان رفت و وجود کار و شاد و برون
 طاقت نیاورد و او را بگذاشت از این لاجر از نیم سلطان بدست آن حال پنهان و شست و گوشت ایشان از خانه خود را
 پیرو چون والی پنج بهر که خواندند لاجر را و گفت بر سر والی چون پنج بار شست از عزان گوشت را آن ملک شست گفتند با خبر سلطان شست
 والی پنج بهر و با عزان خصافت داد و عزان او را بگذاشت که در نزد سلطان قبول کرد و در و شست ایشان شود و عزان
 و عذر خواستند و صد هزار عذر دادند و از درینار افضل کردند سلطان قبول کرد و در و شست ایشان شود و عزان
 و عذر زان پیش را نیاورد و از این آغاز نهادند سلطان را حرم آمد و عذر شست که گناه ایشان بگذاشت و میر عبدالدین انبیا
 میر نقش سوره بی سلطان گفته اگر چنین کس محل شغل است گفتند سلطان ناچار و بر سر که با عزان و شست از عزان
 و وزیر کرد و با عیان بهر و بر نفس که با عذر اتفاق داشتند و جنگ است که در سپاه سلطان بهر نیست رفت و این و این
 در با عذر و چهل و شست چو شست زو و او را بگذاشت عزان مناقب سلطان پیرو بگذاشت و سلطان را بهر است آورد و عذر و بر شست
 شاد و عذر شست شش و شش که در و وزیر کاب او بر و شست و او ستم بایفید و شست چهار کس از او و شست و شست
 و آنجا و بار بگذاشت تمام خراسان از ظلم عزان خراب شده و سلطان چهار سال میان ایشان ماند و در و وزیر است
 نشانده می و شست در نفس شش که در و شست که سلطان در آن اوان بجای رسید که هرگاه بهر شست با عیان قدری عذر
 و قدری و غیره و بناوی چون عزمش هر کان خاتون با او بود و خود را از ایشان خلاص کرد و خود را شست و چون سلطان و

[illegible]

در آن زمان که شت بچانو و میت و دنا می نمود است و مرزها را بسته با تیره و طراوت و صحاره پرتفت بسیار دارد
و سرتطان آن صاحب یمه و قبیله و اکثر دوحسب السبره برند اندر خود و ولایت پرتفت است و مرزات را از آن فتح
بسیار است و بعضی سیمته و داخل اندر خود و دنا در حصار کوهستان با تیره است و انگور و انار آنجا نیک می شود و در آن
حصار شاه دمان است و در سکا پانزده علم انار آن دیار است بر یک طرف آن شهر جریان دارد و فطره شمل بر طاق بر آن
آب بسته خلیلان بود و نوک آن مکان با نام است و اتفاقش نیک می شود می آید و سپان خلیلان مجموعه شهر اندر خود
آشمن در نزد شجاعت و دیگر کار ثالث رستم و سپند یار و در آن مکان آن کوه است که حصارش در فایت استوار است و از آنجا
بکثرت مرز دارد و خود مرزهای دریا و سیاری اشجار و از دونه انار و رنگ افزای کثیر و غیرت بخش خند بار است
و اهل آن دیار اکثر کوسن و اشام اند و بنابر لطافت آب و هوا و کثرت بنه و همیشه در خود السبره برند و سپان قوس
قوامی فراج خلیل میان لانور در میان ایشان بسیار است و بسیار در آن دیار باشد اما لا جرم دلیل کانی آنجا
با نام است و در حصار اقلیم آورده اند که شاه ناصر خسرو گفته که در مکان از اعمال بدشان السبره بر و حامی ساخت
از عجایب عالم چنانکه جامه یکن آن جامه بر سینه بود که دست و چهار حلقه داشت و هر حلقه که یک شید اندر در می باز و شید تنه
پیدا می آید بر کشتال جامه خانه اول الا آنکه بر در و در خانه های این خانه درخت حلقه بوده و از هر حلقه که از این هفت خانه
غیر حامی دیگر نبوده و اگر غیر حامی دیگران معص حلقه یک شید خود را در جامه خانه اول می بیند و یک آنکه جامه خانه های این حصار
یک جام روشن می بیند و گویند منوره آنرا از آن علامت باقیمت و در بعضی اقلیم می نویسند که نسب سلطان سلطه
و در نشان با ساند و یا قوس میرسد و با ساند حکمت در آن ساند بوده و هیچ کس از سلاطین مزاحم احوال ایشان
نمی باشد و اندر باندک خراج و باج از ایشان فایده گشته آن ولایت را با ایشان سلطه داشته اند چون سلطان
ابو سعید گورکان با سلطنت رسید طبع و در نزد اوست و در نشان کرد و در سلسله عمل بنای شاهان در نشان
کر دیده سلطان محمود را که آخرین سلاطین آن مملکت بود دست آورده مع اولاد او قریب بقتل رسانید و
دو جان نزدیکی بکافات آن افسینه بقتل رسید ترند داخل ما و در آنرا است و در آن طرف چگون واقع است
چون از مصافات این اقلیم است و بدین سمت واقع شده و مقوم گشته و ترند در زمان سابق شهره با نام و نشان
بوده چون بنگیر خان بران استیلا یافت آن شهر نو می خراب گردید که دیگر بایر و دلق می رسید احوال بقدر شهر جو آباد
وارد اما سمواره مردم عالی همت و صاحب ثروت که از ترند بر خاسته اند که کل از شهر با سه قدیم است موصفت
خلاصه التواریخ می نویسد که که کل بنا کرده پشتابین توپن میرون است قلعه استوار دارد و کوه بنی که از حصار عثمان
است و شرف آن قلعه است و در و اسن آن باغها می طبع است از آنجمله باغ جهان آرا که شاه لالان شهر است
و آنرا بایر باد شاه در خند و بیت و پنج چوبی طبع انداخته و دیگر متصل آن باغ جهان آرا که جهانگیر باد شاه مجب که باغ
در سال بزر و شاه نزد چوبی اوداش نموده و آن در گذرگاه بزرگ بوی میفره باد شاه و پسرش بنده ادرامیر راجه
حکیم پسر جهان بون باد شاه واقع است و در حوالی آن شهر دو دیو اندکی از کاندیری آید و از میان بر در باغ مذکور که یک کاه دارد

از حلیب میکنند در جادو و کجایان را میخانه میسازند تا حاصل بر دل آورد آن بجای است و دیگر را بود و در آن خزان میباشند
 که سام آنرا بندهان کرده بود پس امیر شعیب بیک تنی و دو چند از آنجا میفرمود هر است جمع میباشند بدست تو که
 وقتی علی پیش او رفت امیر شعیب در شکمش کوبید و شکم و دواغ بخت قدم از پیش رفت و او خستید و در شکم
 رسول صلی الله علیه و سلم را خواب دید که فرمود بپس امیر شعیب که از ملایم است مرادوست و شستی و بغت قدم از پیش
 او رفتی تا بجای که در شکم بخت از پیش تو با و شایسته گفتگو نیکو که قبل از سلطنت تو وضع دوستان با لشکر داری
 و هنگام سلطنت همچنان کردی و او گفتند این نه لایق یا عشا جان است گفت رعایت دوستان در دولت
 است خدا در دنیا را بلندتر ساخت من نیز میترسیدم ایشان بلندگو باش که نعمت گذارد و آمد و بعد از وفات و این
 گفتند و بدستور پیش امیر ابو نصر محمد بن اسماعیل سامانی را بعد از وفات امیر شعیب میگفتند چه او را غلامان شعیب کردند
 پیش امیر شعیب ابو الحسن انصاری بن احمد سلطنت رسید و او امیر کریم و عادل و قائل بود در ابتدا که جوانی
 از عدم خبر و در سلطنت زود و خوشم نهاده و اندک گناهی عقوبت بسیار کردی روزی روزی و زود خود را گفت
 در من چای غیبی بینی گفت شرم و ستمگره که خانه آن بزرگ از آن بر او زد و گفت راست گفتی پس امیر فرمود مرا
 بسیار فرایم سه روز موتی و از نه و سه بار عرض کنند و ما جمعی را از گناهکاران که در عیب عقوبت باشد شفاعت کنند
 و دیگر از آن دو دمان فوج بن منصور ما نیست که طالع عباسی خلیفه او را و او سلطنت رسید و این فوج دوم است
 چه فوج اولین را امیر حمید فوج نام نهاده با جلد فوج بن منصور سامانی را ملک اسپنجاب یعنی بهمنیه فرستاد که او سرود
 پا و دود بر داشت و آن طران میسر کرد و پدر سلطان محمود غزنوی که ناصر الدین سبکتگین نام داشت درم خرابه ای
 غلام امیر شعیب احمد بن اسماعیل سامانی بود و با جماعه آخرین جائه سامانیان امیر اسماعیل بن فوج سامانی است و ستم
 که عبد الملک بن فوج سامانی در دو یقده ستمه و صد و شصت و هشتاد و دو حجری بر دست الملک خان گرفتار شد و ملک خان
 در حیا اشتغال گفت و عبد الملک امیر سامانیان مجوسان در دست فرستاد امیر اسماعیل بن فوج سامانی که او را شعیب بن گزین
 کشش بود که شش بسیار کرد و بالاخر در ستم و دود و بیج حجری بقتل رسید و بعد از او ابوبکر بن فوج سامانیان بدولت رسید
 و بنی از احوال و زارای سامانی ابو الفضل بلخ و وزیر امیر اسماعیل سامانی بود و ستم فوجی را و دیوانی
 سمرقند و اسپهبد بود و او رفت و خلوت خواست و گفت چون ستم فوجی رسید و فغان بر سر خداوند یا بنده نشان ندید
 که کدام فرمان درست باشد که پیش باید برد و کدام نباید برد ابو الفضل گفت ایگ گفتی روزی چند توقف کن تا جواب
 کنم سبیل بنیاد رفت ابو الفضل سلیمان بن کیکی اصفهانی را دیوانی سمرقند را و او به آنجا فرستاد و سبیل را امر کرد که یک سال
 از خانه خود بر زن نیاید سبیل یک سال در خانه بنزدان بود ابو الفضل پس از آن او را بخواند گفت ما را چه وقت دید
 بودی بدو حکیم قرمان کیکی راست و دیگر روزی فرمان مایکی با شهادت در راجه ای دید بودی که بخت آن نافه
 آموزم نفرایم آنچه بنوا جسم و فقر ایم آنچه نخواهم که ما را اگر ستم نیست دعا بخویم دیگر امیر ابو علی محمد بن ابی اسف
 که حکومت کرمان داشت و در کرمان مرقوم است و ایضا ابی اسف و سبکتگین و پیش سلطان محمود غزنوی است و ذکر ایشان

تمام سال بماند رستان و بهار و باران مانند هندوستان بود و اکثر میوه و گیاه و شنبه و ترگس خود رو بود و شفتا و دنا شنبه
 نیک میشود باز و جزو نیر بهسم رسد کان آهن آنجا باشد چیکل پور جائے است حاکم نشین و این تومان جبل کرده طول و میفرود
 کرده عرض دارد تمام یوسف ترس و آنجا سکونت دارند که تومان بگرام شهر است نیشا پور بر جانب هندوستان
 انگور و شفتا و درخیزه بسیار میشود و گراموسه و بارش مانند هند خود و برنج سکندر سس که قصبه از برنج است بهتر از بنگال
 بود و غله افزون شود و تمام این تومان سکن افغان هستند و غیره است نیشا پور شهر است قدیم و در کتب قدیم نیشا
 را برشا در و فرشا در و بسند قلعه قسم حروف در عهد نظامت کابل که میبازد الکاک سر بلند خان بوده در شهر نیشا و رسیده
 یک ساله بود که سر بلند خان از ان صوبه مغول شده نیشا بجهان آبا و رسیدار تقصه متصل نیشا و در کوه که نام محمود و سعید
 جوگیان بود و آن در عهد شاه جهان بادشاه مندرم گشت اما پنج جانپنود غسل میکنند و آنرا از زبان ایشان خیر تیه میگورند و جوگی و
 ستاسی و بیراکی و غیره هم درون تیره به باد و حراشے تالاب که چنبه سارا است عمارات ساخته سکونت بسیار دارند
 دیگر تومان نیکستان بجانب ملتان واقع است افغانان بسیار در آنجا مقیم اند و زراعت بسیار مخصوص شالے و کان
 آهن نمک آنجا بود و رستان در صوبه پشت بود و بدون پوشش نتوان بود و برف پستور توران بسیار بار و آتا
 نیک و بسندیده آب و هواے آنجا بن میوه فراوان و انگور اقسام باشد اما صابج و سینته و قند باسکه که اقسام انگور
 اند بجایتا پسندیده بود گندم و جو زیاد و پیدا شود و رسم مالگزارے آنجا در عهد حاکم بادشاه و شاه جهان بادشاه
 و مالکیر بادشاه جهان بوده که از این صوبه را سوم حصه و از نشات بهم حصه میدادند و از میوه نقد و داخل میکردند چال هر دختی سخا نموده و از
 گل حعفر خوری میدادند که رانده سعفر را سوم حصه میدادند و در فواح کابل محل سکونت دارند و ساکنان این صوبه یارده رئیس شجاری آمدند و فول
 و افغان ترک و کپتا و عربی و غیره هم رعیت گتری میکنند و عورات این قوم بر مردان غالب اند و در وقت عقد بختن که این نوشتن امر محال می تواند
 یعنی زنان از شوهر طلاق گرفته شوهر دیگر میکنند و لغت خلاصه التواریخ گوید که شاه رفته یکدزدان بچین نامیت شوهر نمود و در سیوه یوم
 بزرگ هزاره و افغان است هزاره خود را از ازداد چچا سته خان بن چنگیز خان میگورند و از غزنین تا قندهار و از
 تومان سیدان ماحد و بلخ در محال جبال مشکله سکونت میکنند افغانان خود را از اولاد سنی اسرائیل شمارند و موسیفت
 خلاصه تاریخ فرشته گوید که ایشان از اولاد کجیلے اند و بهنگا سیکه موسی علیه السلام فرعون را در و نیل غرق کرد
 بپسند از ایشان از مصر باین فواح افتادند و سکونت در کوزد سلیمان گردیدند و رفته رفته گروبی عظیم شدند و بحسد
 افغان نام بزرگ ایشان بوده و در باب اسم افغان وجهی دیگر نیست بنظر رسیده الغرض افغان سبب پسر داشت
 یکی عربی و دوم عربی و سوم سنی و ازین سبب پسران بوجود آمدند و هر یکی از قبیلہ نام یکی از زبانان خویش را نوشتند
 و الویس جدا جدا گشت چون کاشخه و جوگی و جند و یوسف نئی و آفریسه و لو بلے و غلزلے و غلیل مانند ان بسیار
 اند اینهمه افغان از دریا سستند تا کابل یکصد کرده و از حد و قندهار و ملتان تا تومان سدا و کجحد و در
 کاخستان و کاشغر موند و زیاده از سصد صد کرده مسافت دارد و بتقویت کسار و ذره باسے و شور گذار با نامهم
 صوبه مطیع نباشند و کمابیش مالگزار سنی هستند چون شاه راه با اختیار ایشان است بملع خطیر بطریق انعام از صوبه دار

جسے حکمان سے نامزد و دیگر سے از جانب غریب و فوکر و آندہ از سنگ در و شدت گذشتہ از پیش در و از نو لاہور سے
 میگنزد و از اجوی بلستان می نامند گذشت صاف و خوشگوار است و آن دامن کو کہ از انجا مت نامند بہراری و لکشا و نظری
 بہت دارد و فاعل کمان و کاه و در و غیر و دو و از سرخ و شالیت کہ در این بر روی یاد اکثر سیر گاہ سلاطین است و بہت باغ
 توان خوبتر واقع است ریاضتین بسیار دوسے و علیہ اقامت لالہ انجاسیر و دیگر فستہ از لالہ کوئی ملی سرخ سید و و کان لغزو
 لاہور و نزدیک اوست اما بعل سنے آرتو و دیگر کو کہ رنگ روان نزدیک است و از آنجا جدیگ روان گویند و در تابستان
 آواز لقارہ و دہل ازین ریگزار سے بگذرند و این توان بر روی گذر کند و روان و حد و بیخ سدی حکم است و دیگر توان شکار
 و باسیان است و دوزادہ ہزار فرسخ در آن توان نشان سید ہند در میان کوہ خاہا کندہ و بیخ اند و در اماکن نہایت در
 موسم بہشتان مال و افعال در آن نگاہ میدارند و در موضع سبب قبریات گویند و در عہد جنگ خان شہید شدہ با حالان است و
 در جہوت بہت است این توان بر روی بہشتان نہایت استوار است و کجاست قندہ از توان غریب از آنرا بل گویند
 و در زمان سابق جنگ سلاطین فراتان بود مخصوص پائے تخت ناصر الدین سبک التکین و پسرش سلطان محمود خان سے و
 سلطان شہاب الدین غوری سے بودی و قبر قبرستان در انجا است بر و در تہت سر و در انجا بسیار نامند و شہر مذکور
 نزدیکی آن شہر بہت اکثر تاور و در و افتد خوش از آنجا خوش و باران پدید آید و این توان بر روی قندہ است
 و از آنرا دوزادہ اتران گویند دیگر توان کہ کوہ اسرافان شین است و نزدیک آن موضع مادہ سحاب شہید است کہ
 آیرانگہ گویند و در کتب منور آن اثر نامہ کل گویند و از اعتقاد و از مذکور دیگر توان زمین وارد علی یک بر روی کاہستان
 بودہ و از آن توان کاہر گویند و دیگر توان ہزار کجہ در کاہستان است و طاعونہ ہزار شہور است و جہ از مردم آن
 ملک اکثر از زمین طاعونہ بہت کہ چون شمع روئے سید ہر و درین کوہستان رو بہ است کہ میان ہر دو دست
 ہر دو در آن دیر نام بہت شہید ہاں خبیر کہ از دستہ بدرخی قریب یک گز نامہ از سیر دوسے برد از زیادہ بر آن
 و از انجا شمش شود از وی بوس مشک آید و دیگر توان نگاہ در قدیم جہی شہر مذکور بودہ و بقول مولف بہت ظہر
 برج گندم نارنج و کدو و نیو و دیگر در توان خوب می شود و در عہد اکبر پادشاہ بہر کار در یاتے نیلاب شہر خال آباد
 کہ نوساختہ و در وی آن باغ مفاست کہ بچار باغ شہدار وارد و دیگر باغ و قازا آثار بار بر پادشاہ است انار پادشاہ انجا
 شہور بہت و درین حد و برف بار و در سربار می شود کاہر و کوہ کاہران از انجا نزدیک است و دیگر توان
 بحور جانب کاہر است مولے آن گرم است و در و بکی شدان قواح مسکن افغان است و در حوائے قلعه کچل مردم
 مسکن دارند و انجا خود را از قوم عرت قرار دہند و گویند کہ در عہد سکندر روی اسلاف با انجا اقامت کردہ اند و انجا
 بر شامے افغان غالب آند و این توان بہت و بیخ کردہ طول و دودہ کردہ و عرض وارد و دیگر توان سوارچہ جانب کاہر است
 و از توان کہ بورتا حد و بچور و سوار رسم است کہ چون زنیہ میر و اورا بالائے تختہ انداختہ از چار طرف جہر کند و اگر
 آن زن عمل بد کردہ انجا عہد سنی و خواہش در حرکت آید و اگر عمل بد کردہ مردم حرکت متوانند کرد و اگر بشوار
 باجمہ کانی و در بسیار دار و دیگر ماوسہ را در انجا اکثر واقع شود برف و باران بار و در یاد دوسہ ماہ و در نامہ و در کوسہ

جزاہ کیشان جزا ہنمان اسکاٹ انگریز کہ بر قنات کائنات لکھ متوجہ مالوہ بود بار اسم اتفاق ملاقات افتادہ
یوسف بیگ نامے استفسار احوال آندہ یار نمود و گفت کہ حال تیمور شاہ ولے قندہار بر صوبہ کابل فرمان رواست
و ملائق بعدل و داد او باینی بیکر رانندہ و سکاٹش ابن بیت است فرد خج سے آرد طلا و نقرہ از خورشید و ماہ بداند
بر جہرہ نقش سکاٹ تیمور شاہ بد طرف دیگر جلو سس تہمت مالوس طرف دار السلطنت سندہ بہ بالجلہ طول صوبہ کابل
از انکس نامہند و کوہ صد و پنجاہ کردہ و دوش از کردہ باغ یاسان سرا صد کردہ شرقی کابل دریا سے سندہ و نربنی غور
و شمال اندران و بدخشان و مندوکوہ و جنوسے و دل و بر ہر چہا طرف کوہستان اما ہمد حاضر دعوات است
و مہشت سرکار شعل بر سے و شش و پنجاہ و چہار تومان و دوازده کردہ و مہشت و پنج لک و مہشت و نہ ہزار و امدخل
آن صوبہ است و صاحب ہفت اقلیم گوید کہ شرفی کابل لمعات و ہمداد و بعضی ولایت ہند است و غریبے او
کوہستان است قوم و مکد سے و ہزار کردہ آجاسا کوہت و از ند و شمالے آن ولایت مدد و اندراب است و کوہ
ہند کش فاصلہ واقع شدہ و جنوبیش فرل و لغرد افغانستان ست ولایت کابل طولانی افتادہ و اطراف
آن تمام کوہ است و از کابل در یک روز بجای توان رسید کہ ہرگز آنجا برفت نیاز و از آنجا بدو ساعت بجای
میتوان رسید کہ پنج وقت برفت از آنجا خالصہ نہا شد و کابل چار و دو زمان دارد و پنج زمان داخل لمعات
است کہ سر فرو و کابل واقع شدہ و یزدہ فرسنگ و منظم ترین توہمات سکھار است برج و گندم و نایب و کیکلہ و
لیون و نیشکر و از آنجا خوب میشود و گشت استالفت و اشتر شمشج کہ در لطافت ثانی دوم نہارند
و میرزا افغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید ابن دو موقع راسم قندہ و خراسان سخراند و ازین دو موقع گذشتہ
قریب یک فرسنگ درہ ہست موسوم بخوجہ ہماران کہ از خانہ یک آشہر است و محل خواجہ ستیاریان چشمہ است کہ برابر
آن بسیار آہار آمدہ و بر زمین و بار آن چشمہ درختان بلوط است و در پیش چشمہ ارغوان زار است زرد
و سبج کہ در یک وقت شکفتہ میشود ابو حنیفہ کوئی ازین شہر است کشمیر جنبت نظیر از مشاہیر بلاد جہان است
از لاہور بود و ہفت کردہ مسافت دارد و از نظر نامہ گوید کشمیر ولایتی است قریب ساق وسط اقلیم چہارم و ہجرت
و انشا بہار و ایسے سواری از ماسیاست جیل میرا من آن کشیدہ کہ مالے آنجا نسبت آن از قریب اعداقت
دارند و تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و بقول مولف ہفت اقلیم آبادانے کشمیر جنوب بحفرت سلیمان علیہ السلام
است و در جہان کتاب است کہ برخی گویند کہ عابر سے بود آکاش نام جت عبادت کردن خود از خدا سے تمکلی
نمودے طلبیدہ حکم اوسچانہ فرشتہ زمین زمین کشمیر را از زیر آب بر آورد و آن نسبت نام عابد کشمیر موسوم گشت
و آنکہ تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و چون ولایت جہی باشند کہ ایشانرا نیستے گویند و کار آنجا عت است کہ با اہل
عیال خود در محل دیرانے اقامت گیرند و اطراف خود را سخر میازند و چون تو یا وہ آواز بکار سے برند کوس
رحلت کو فت بار اقامت بر زمین دیگر سے کشا بند بنا بران از بسیار سے ریاض و حیاض و انہار و بار و شکار
تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و در اصل شہر و ہزار کا خانہ شاہانے است کہ نہایت مہارت درین شیوہ بکار میبرد

بصیقه راهدار از تجار میگردد و بعضی اوقات بزور و قهر دست نگا دل بر مال کاروان سلطان دراز میکنند و
 سلطنت محمد شاه بادشاه صوبه کابل مبارز الملک سر بلند خان مغرض شد و ابان بنیاد پور رفت استقامت کرد و بهر
 بزرگ خود خانزاد خان بانو سی سنگین است کابل فرستاد و افغانان گذر سلطنت که بطریق انعام از صوبه دار
 میگرفتند غالب داشتند و فعل خان که مدار الملهم صاحب زاده بود آن را نشانی چون خانزاد خان انشور
 عمو کرده بود افغانان قانویا قندهار خانزاد خان در کابل و غزنین رفت و ساخت بنگام مر اجبت افغانان که در پور
 و جنگ در پیوستند و در ذره کلدک رزمی صاحب اتفاق افتاد و فوج خانزاد خان بریت رفتند و پادشاه
 و بنگاه را افغانان غارت کردند و صاحب زاده بابا احمد کس از روسا لشکر اسیر افغانه شد افغانان را
 بخواست و حرم نگاه میداشتند چون این خبر رسید بهر بلند خان رسید آله یار والد رستم را آن مهم بین
 نموده والد رستم افغانان میت کمر افغانان با والد رستم دستار بدل بود ابو سعید خان
 و بزرگ رستم و غیره روسا افغانه را با خود رفیق ساخته با ده پانزده هزار کس سوی فوج سر بلند خان روان
 است شتافت و بعد از کوششهای بسیار و زحمات بسیار متواتر تا بدر کلدک رسید و آنجا رزمی صاحب اتفاق
 افتاد افغانان بعد از رزم منظم رفتند و پیغام صلح دادند و خبر از روسیه بطریق انعام باجماع داده خانزاد خان
 سید ایران بدست آورد و به بنیاد پور مر اجبت نمود و رستم گوید و قندهار در عهد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاه ابدی
 بشاه جهان آباد آمد و به شازده سیخ که در عهد خانزاد سر بلند گناشته متوجه قندهار و دیار خوش شرف
 خواست که پیش عبدالصمد خان برود در خلال اینحال نسکان و دکنیان و غیره باصفه و لاهور و سمرقند
 را بقتل رسانیدند که بزمیت توقف افتاد بعد از چند سال که دوباره شاه ابدی آمد به هندوستان آمد و فیصل
 پور عبدالصمد خان بعد از تمام همراه او بود و اتم رفیق آن طرفت خواست کرد که درین اثنا شاه ابدی از
 عالمگیر شازده هم گشت بر گشت و آن آرزو و از خود بفعال نیاید ببلکه از پیش و سر راه بکابل برود و یک
 کیاب است مسافت بعید دارد و لشکر سختی گذرد دوم راه که به کابل آباد شاه راه را ده می پیوندان
 طریق خیمه از تنگی دریا و قلات آب و دست برد افغانه صوبه و اردو سوم راه دره علی است و غیره است درین
 راه اردو که تا بکه قریب سی کرده کوه و کوه یوه اشغال نیست و از بله کابل چهل کرده هر چند کتل دارد و اما چندان
 دشواریست و کابل از بنیاد پور پانزده روز راه دارد و کابل از هر چهار طرف که یوه بلند دارد و یکایک در آمدن
 مخالف دشواریست و صوبه کابل چندان حاصل ندارد و آنرا در وازه هند قرار داده اند لهذا واسطه هند
 سابع بسیار بخرج سپاه آنجا میفرستاد و امداد و ایران و توران محافظت نمایند و از عهد نادر شاه آن
 از تصرف سلطانین دلی برودن وقت اکنون دران دیار تیر شاه ابن احمد شاه ابدی و درانی متصرف گشت و کابل بنگاه است و تادریای
 انگ در زمان اوست از اتفاقات هم صفر نگیزد و یکصد و نود و پنج مجری مطابق خیمه فردوسی انگیزی سید کینز و مفت حدود هشتاد
 و یک غنای خولان تجار از کابل آمده بودند و موضع میر سیقه سرکار روز مصاف صوبه اگر آباد و بنگام بود

در موضع بین پور و دانه بگله زمین نزع عرفان قرار است آغراه و در وی که بندی بسیار باسد با تمام اه
اردی بهشت که از دانه بگله گویند قلمه را نه زمین نرم کنند و میار نزع عرفان بجایک نشانند و در یک ماه نیز میبرد و در
آغراه الهی یکبار رسد و وقتش تا یک ماه است و در وقتش در حق موسسه و اکثر میان گل شش
مار سه نرد و سه شخ باشد و نزع عرفان از ارسخ بود و چون گل سرخ آید شود و تنه بزرگ رود و از کاشت یکبار شش سال
کل نزع عرفان او هر دو سال اول بهشت کل و در سال دوم از دانه ماسی کل بر آید و در ملوم یکبار رسد و شش سال
بیار در زمین بچکاند و اکثر همان جا کاه دارند و میار و یکی آرد و میار آن آغراه آورد و بجایه دیگر کارند گویند که هر سال
چهار صد من بوزن بنزد نزع عرفان حاصل میشود و در موضع دلون چشمه آبست و حوضی آغراه نمود و پرستند و در آغراه
کشنگ از نزع عرفان آبجی رفته پایش کنند و شیر در آن ریزند و اگر شیر فرو کشند عالی نیک و اندر نزع عرفان و نخله شود
و اگر شیر بر روی آب ماند فال بد و اندر الفنا و دوسر از محال معتبر آن کشور است و آنجا چشمه آبست و در غایت وسعت
هر که بطلعه و مقصدی باشد یا در برج در طری کوه و در آغراه حکم بسته در آن چشمه اندازد اگر مقصد حاصل است آنظر
بعد از چند روز بر آید و یا خجبه قابل خوردن شود و اگر مقصد حاصل نیست مرغ محض بیرون آمد و کاه باشد که بجایه
بمخ گل و لاسه ظاهرا هرگز و همچنین جائی است موسوم جمله سوله و در آن حواله قطع زمین است که هر جائی آغراه
حصر کنند و آب رسد و بر قدر که خواهند ماهی صید کنند کمر آج یکطرف آن بکاشند و میزند و در آب روی آن کچ
است آغراه گذر ماهی آب پوست و دخت بسته و اطراف آن پارهای سنگ گذارند و آب را بر و بعد از دوسه روز و دشت و آغراه گذارند
چون پوست با شنگ آغراه بزنند و آغراه بزنند و آغراه بزنند و آغراه بزنند و آغراه بزنند و آغراه بزنند و آغراه بزنند
آند از حاصل صوبه کشمیر ازین قبیل خصوصیات بسیار و در دیرین قدر اختصار رفت سرکار بجای داخل این صوبه
همی و نیکار و در عرض میداد و مانند و بار بوزان را بخار برت بارد و دوسه با شتر بود و برسات شش مندر وستان بارد
و مردم آغراه سه و ریاض میگیرند شش گنگ و دشت و موسوم سده و زرد آلو و شنگال و چهار نزع عرفان و شش مندر وستان
و گاو گاو گاو شش مندر و سده و زرد و شش بسیار است و در کشمیر ازین دشت وستان در شش و شش روز را و میراند لیکن راه
بجای خوش گذار نیست و گویه که لشکر از آن گذرد و طول آن ولایت از نزع عرفان به کشنگ صد و شصت کرد و در
بشتاد و کرد و جنوب کشمیر و در دشت وستان واقع است و شتر قش از افسه جمت است و شمالی آن بدشتان و جانب
خزاسان و نزع آن بجایه است که محل اقامت افغانه است و تمام کشمیر جبل و شش محال شغل بر و دانه کرد و
و دواک و دشتاد و دختار و دام و دغل این صوبه است و کوه لے سولف هفت اقلیم سه و دواک و دواک و دواک و دواک
سه کرد و جنگ است و چشمه نماند که سلطنت کشمیر در زمان سابق آفتاب پرستار و کوه که ایشا از شیا سین خواندندی
موقوفه ایشان آنکه چون آفتاب ظاهر شود و به صلاح و نیکوئی نشاید کرد و شمس که آفتاب غائب شود و هر چه کند گنایه
نمود و از آن کرد و بود و میترسم دیو و دواک و دواک و دواک و دواک و دواک و دواک و دواک و دواک و دواک و دواک
و ابتدا سه و سلام در کشمیر در غنچه و چهل و بیست و چری الفنا و اول باد شاه اسلام در کشمیر سه میتر است که چون

و اکثر مردم آنجا بنفشه و سر و دامل اندام و خورشید و پوشش نهایت بی تکلفی را بلبل آورند و اکثری از ایشان در سائے یک جامه شال قناعت کنند تا آنکه کهنه و پاره شود و می شوند و چون در آنجا همیشه نقاطه و پوسه ترشح می باشد ننگه آنجا مجلس لباس شال اند و اکثر خوراک ایشان برنج خالص است و آن مینمایا خبانه نمیشود و بنفشه و زرد قسَم حروف گوید که مردم کشمیر از زن و مرد و سلبه بچنین طعام نیک میدارند و نهایت لذتی از آن بر جود که بزنده و روایت مؤلف خلاصه التواریخ مرد و زن آنجا همه خوب صورت و صبیح باشند و نمی کشمیری و زیاده گوید بلیت حسن بسیار آنجا که هست خال خال است و کشمیر در مصباح روشنی تر خال است و و همنرین در کسب و فضلا و علما در آنجا سکونت دارند و خانه و عمارات با همه از چوب و از هر چهار سندان افزون سازند مستهل بامین دواب و در منزل دوم اسباب و در سوم محل آسایش و در چهارم رخت خانه سیدارند و بنفشه آنکه بر قنار سقف لاله و ریاحین کارند و در و کزوم در اکثر نمانند و یک و پنجه در اکثر بسیار بود و کس و بیش همچنین و در زمان بچین و دار الملک کشمیر سرب می نگارده که چهار فرسنگ تا در بازار آبادانی داشته و ریاضه است و بار و خج از میان آن در گذرد و دیگر نزدیک شهر کولایه است بد رازی چند فرسخ و آب شیرین دارد و یک طرف آن پر گنه پها که پیوسته دار کار و بار مردم آنجا اکثرا کشه بر گشتی است و ساکنان آن و بار را ریاضه خاص است و خط بر برگ تور و برگ میدوزند و کتا بهای ایشان بزبان سنس کرت و ترجمه تمام آنو لایت بر شش کاوه است الققه کشمیر و لایته است و لک آب هوا خوش دارد و گلهای روح افشا خاصه گل سیخ و بنفشه و زگل خورد و صواب و کثیر و افرادان دارد و بهار و خزان آنجا بیه شگرت باشد و اکثر زمین آنجا از گل و ریاحین سرسبز بود و محمد شهباز خان که از طرف اعظم خان به نیابت صوبه کشمیر می پرداخت اکثر احوال کشمیر را بار اتم نقل می فرماید از آنجمله است که مردم آنجا زمین بلخ را بر روی آب حخته بندی کرده می افزایند عجب تر آنکه آن زمین در بار خود بزرگ می برند چو یثب از بارغ آن بریده و بارغ خود وصل می نمایند آن چنانکه کمتر کسی آنرا الققه کند و درین قضیایا و اوردی پیش حاکم بر ند میگفت روزی خود که این قضیه بعد التخی آید و مردم کشمیر در قضایا و مناظره بسیار درست می باشند و قضایا بسیار ایشان اما بهر سالها فیصله نیاید بالجله گذرم آنجا روزه و سماء و اندک حاصل می شود و مشک کمتر خورد و نخورد و جو نباشد و کاه و سبزه رنگ بسیار و شیر و دمن شایسته دارد و اسپان زرد آرد که ریوه گذار بسیار و فیل و شتر آنجا باشد و بقوله خورش مردم آنجا برنج و ماهی است و آنجا شوش ایست سند تمام که سبزه بر روی زمینش گویند و در ان موقع حوض است از رنگ بسته شده که اصلا منفذی در خند از ان معلوم نمیشود و چون آفتاب برج نور آید هر روز پیش از طلوع صبح اکثر ترش می ظاهر میشود و بتدریج غلیان از زیر آن پدید می آید و بعد از ان در پنج و شش ساعت در تخفیف می کشد تا دقتی که هیچ آب در ان حوض نماند و در خلاصه التواریخ نزدیک سده چشمه ایست شیرین که شش ماه خشک باشد و در روز معدود کنش از ان گوشتند و بزریان کنند آب در حوض آید و روز غایت شیخ موافق میراب کت و چون طغیان کند نیازمند میمانند آب کم شود

اودان دیو دلی کشمیر در مقصد و جبل و دو و جریس در گذشت و بعد چند سہمہ دانی ملک کردید و خطیبہ بنام خود
 و خود را سلطان مس الدین خان و مملکت که از امرای معمول خراب شدہ بود سے درآید وی آن نوکوتی کہ
 چون سلطان سنگار بہت شکست از اولاد سہمہ الملقب بشمس الدین بہا بلطت رسید در خدا و سہمہ نور گورکان را بہ
 بہند نہاد و سکنہ رخت و ہدایا بعباسیہ فران اسپہ تیمور گورکان فرستاد اود قتی بخانیہ عظیم در کشمیر گنبد و سوخت وی
 از زیر آن ظاہر شد نوشتہ بود کہ بعدیکہ نزار و یکصد سال مرز سے سکنہ رام پیدہ آمد این را خراب گنبد معلوم را قوت
 کہ نزار و یکصد سال را بعد از ایشان از کہ ام عہد و شمار است گویند کی از امرای او در سلطان را کہ سہیت خان نام داشت
 شے بہر ملاک کہ در سلطان خواست کہ اود را بقتل رساند گفت مرگشت فرست تا آن مملکت ہر قتل و بقتل سہمہ سلطان اود را بہت فرستاد
 اود بہت بہت کہ چاک گفت بوی شکار کردہ سلطان را کہ بافتاد و طغرافت و اود را بہ سافت و محسوس کرد و اود خود بہر ملاک کہ دود و جگر
 بہ سہمہ بن سہمہ علی ہمارا بہت کہ سلطان مقتدا شد و سلطان سکنہ در دست جہد و ہند و جری در گذشت و بعد از دہ پور شہنشاہ
 بعلی شاہ تجریش شہت و بعد چند علی شاہ برادر خود شاہی خان را سلطنت داد و غریب شہنشاہ خود و باغی را بہ تنہا از آن غریب
 و با اتفاق اوردی کشمیر ہند شاہی خان کہ بہت علیشاہ دیگر را بہ سلطنت رسید شاہی خان لیا کوٹ رفت و بہت برادر بجا کہ نہاد و بر طغیان
 قصد ایشان کرد و بعد از نہم بہر رفتن از آن کس نہالت کہ چہ شہنشاہ جان کشمیر رفت و بجا کہ رسید و خود را سلطان بنی اہل
 خان سپاہ بہر دست اود فرستاد و با بہت ایشان بر خیاب استیلا یافت و لشکر بہت کشید و کشود و بہر اہل سپہ را شاہ حسن
 ابن صاحب قران خراسان فرستاد و چون میرزا ابو سعید گورکان در اورد و اہل بہر سلطنت رسید اود و سہ
 آغاز نہاد و سلطان را عادات عجیب بود و از آنجہ آنکہ بہت علما و فضلا بہر داخے و ایشان از تربیت کر سہ و
 علما بہر دین را بہر عایت فرمودے و گا و کشی و جز یہ از سہر رعایت خاطر ایشان منع کرد و فرمان داد و بہت خانہ
 کہ در عہد پدرش سلطان سکنہ خراب کردہ بود و نہ میافتند و از ایشان عہد گرفت کہ بہر جب دین خود عمل کنند
 و خلعت آن جائز نہار نہ گفت کسی را با کہنے کاری نیست بہر نہ ہی کہ خواہد اختیار کنند بہر عیان کہ بعد پدرش سلطان
 شدہ بود و نہ بہر پیش کشند و اود شاہے رحیم بود و بیج جا نور را کشند و گوشت بہر تنہا دل کردے و در اود رمضان
 اصلا از آن خور سے و امیر فرمودہ بود کہ بہر کس را بیج گنہ داشتند و اگر شے واجب القتل باشد و یا دزدے
 کنند بہر پیش کشند و بجا کہ کل باز و در اندو جا نور را کہ گوشت اود بخور نہ کشند و شکار کنند و در زمان باو شاہ کا شہ
 لشکر بہت کشید سلطان با بہت نزار سوار و صد ہزار پیادہ و یا دزدے کرد و طغرافت و باز گشت و در مقصد و جبل
 بہر سے سلطان در گذشت و بعد از دہ پور شہنشاہ صاحبے خان المصطفیٰ بھیدر شاہ و پس از و بہر شہنشاہ حسن خان
 المصطفیٰ بہ سلطان حسن شاہ و بعد از دہ پور شہنشاہ محمد شاہ و دختر زادہ سید ناصر الدین بیقے در سہمہ شہنشاہ و
 و سہمہ سے بجا کہ مت رسید و زری کہ اود را بہر تخت می نشاند بہر سلطنت پیش نہادند بہر جزا القات نکر و کمان
 بہر گرفت گفتند از بن ظاہری شو کہ دہ شش امت اود را بہر بچان شد اود را باغیستان و کشمیر بان محاربات و قضا بہر سپاہ
 شد و چند بار از سلطنت بہتداد و باز بہ سلطنت رسید و بجا کہ مرثیہ چہمین در سہمہ نصرد وی و بیج بہر سے امداد و بار بار

بود و در تاریخ مبارک شاهی آمد که بحسب حضرت سلیمان ملایم اسلام پیش صاحب سریر سے بکھ آن قلعه فایز گشته
جست آنکه رسیے بنایت تنگ و تاریک دارد و نمودار بین غزنین و خراسان واقع شده و آب و زمینی نیک میدان
و اکثر فراکش نیک بشود و بلوک غور از مشابیه سلاطین اسلام اند و قب الاثانی به لقب خور سے میرزا و از افاض
ضحاک بوده و در خلافت علی بن علیک اسلام حکومت بلاد غور داشت بخیرت اختیار بدیوست و مسلمان شد آنجا بنامش
بخط خود نوشت و حکومت خور با و داد آن مشورت را بعد برام غور سے در دست فرزندان او بود و از افاض فایز قلعه
دوران ابوالاسلام و زنی بدی کشتم سمت است بعد با و دل شید و سوی بنی نجرین بجای بعد بنامش است و دهم سوری در بلاد سلیمان
عالم حکومت کرده سلطان اول بدست آورد و بنده خود و پیشروانی من بند گنجت و از اسیس بوده سام نام و برام حسین نام داشت و تنه حسین
بر کشتی بوده کشته غرق شد حسین بن سام دست بر تخت زو فی سے کشتی بود با و از فقی شد حسین و دهم سوری در
بر روی آب ماند و چون با صل رسید فی سے راه صحرا پیش گرفت حسین بن شهر سے که در اندر بار بود رفت بد کجا بخت غش
او را گرفت و بنزدان فرستاد و هفت سال در زندان ماند با و شاه آن دیار بخیرت روبرو اطلاق زندان امان فرما
و او حسین را بانی یافت و حرم غزنین کرد و در نزدیکی غزنین بدست قتل الطریقان افتاد ایشان بسپ و سلاح دادند
و با خود یاد کردند پسان شب فوجی از سلطان ابراهیم غور سے بر دزدان ریخته و همه را گرفتند و
نزد سلطان بردند سلطان بقتل ایشان فرمان داد حسین رده آسمان کرد و گفت اکبری و احم که مخلص بر تو رویت
اکنون بگناه مرا می کشند جلا و از حاشی بر سید حسین قفس باز گرفت سلطان بشنید و او را بخواند و او از سر کرد حسین
نزدت او گزید و در عهد مملکت مسعود بن ابراهیم غور زو فی بجا کومت غور رسید و روایت دیگر نیز گفته اند خوانا ملاطبا
و او کشته و از ان زرد است سلطان علاء الدین حسین بن احمد الدین حسین بن قطب الدین حسین المعروف
بجاسور که بجا کومت غور رسید و بسبب عداوت و کین برادرش سیف الدین سور سے که بدست بهرام شاه دلی نوز
در سنده با لشکر و چهل و چهار هزار مرد بقتل رسیده بود سپاه جمع آورد و قصد غزنین کرد و در باسی گفت ازان است
بهیت گر غزنین را رنج و بن نمونم پس غن حسین بن حسین بن خشم بهرام شاه متوجه او شد ملاو الدین قتال تمام
کرد و ظفر یافت گویند در روز زم علاء الدین قبا سے اطلس کش بر جوش پوشیده بود و از سبب آن سوال
کردند گفت این ازان کردم که اگر زخمی من رسد و چون بر آید سپاه بطن اطلال بنایند تا دل شکسته نشوند بار دیگر
علاء الدین با بهرام شاه رزم کرد و ظفر یافت بهرام شاه بهند گنجت و در بلاد غور نشین ساخت و لشکر خرمشتمالی
نمود علاء الدین غزنین را بسوخت و هفت روز شهر غزنین سے سوخت و بموا از دو و چنان تیره بود که روز از شب
متغیر نشد و شب از شعله های آتش بر دزدی بامیت چون غزنین تمام بسوخت علاء الدین بفرمود تا قور سلطان
غزنی بفرمان سلطان محمود بنکند و بر استخوانی که یافتند بسوختند پس ملاو الدین بجاسور رفته بامیت و در انتقام
سید محمد الدین نائب سوری که بفرمان بهرام شاه بقتل رسیده بود امر کرد تا بامیت غزنین را قور و با سے
فنا کردن نهاد و بفرمود که غور بر دزدان ایشان را گردن زد و خاکها را بجزان آنها گل کرد و در بر رخ از قلعه

و اگر کسی و خاشاک بر شود از زمین ریخت بنیاد و اگر آدمی زمین غل و زعفران بر شود و شایسته کار و فطره و شمن را باشد و عجب ترا کند و خمی که
 حق از اهل شناخته نشود و مرغ با دم بر زار چرخ از نباتات قمار خورانیده بنام هر دوس نفر که کرده در آن شناخته بفرستند و در دیگر کلام
 و دست بر جان و خویش با لاله جان و آنکس که حق با او است اصلا فرزند و پدر و سر و آرد و دیگر کسی بفرستد و در دست خود کولایت بزرگ
 مولی نام دارد و لایت و دست بر کوه و دریا بی ثقت بدو آید و پسند و حتی باید بکند و بکتابان خود با نماند انکسای مغرور که شهر لیساک
 شهر بختش گویند و خنک که ثقت است و شهر بزرگ است و بوغرا آبادان معروف و اکثر استیفا در آنجا یافت
 و احوال انشهر بقریه در اقلیم سوم در زمین شاهجهان آباد در تذکره دریا به جون مرقوم است بنابر آن
 بتکرار بر داشت دیگر کتابان موصوفه با ارقم سیگفت که اکثر پیش ساکنان آنجا موافق نبود است و خطاب را بجهان
 ولایت ثبت لاسه است و ساکنان آنجا را اعتقاد آن است که لاسه نمی میرد و روح لاسه در حد دیگر میرد و
 میشود و زوی که لاسه یعنی راجه رانی بسود طفلان که از روز وجود می آیند ایمان ملک رفته هر یک طفل را سه بند
 و حبس یک از آن طفلان که بخت طبع و ملاست باک مقرر است میزند که روح لاسه درین طفل آمده
 و حلول کرده الوداد و خنک با طاعت بر میگزیند و پرستش او میکنند و به آن طفل که لاسه شده است اعتقاد تمام میدارند
 حتی که بر آرزو در طفلی و جوانی جنگ کرده بطریق جرک بخورند و در آن نجات آخر می میدارند تا که لاسه بن
 تیز رسد اعیان ملک بکار می رسد و از آن و لاسه حال از صاحب کلان کلامه در رسم تحف و هدایا از آنجا
 جاری بوده و وقت مردن از اعیان خویش گفت که بختن صاحب خواهند نوشت که حالا عنقریب روح من در
 بدن دیگر میرد و امیدواریم که چنانچه درین بدن بر ما شفقت و مهر باشد میفرمایند همچنان در بدن دیگر داران
 مهر باشد میفرموده باشند و ولایت ثبت خند لاسه یعنی چند راجه سه دارد و لاسه ثبت کلان از همه بزرگتر است
 بر خستمان و لاسه شهر بزرگ است و کوه با سه حکم و حصول استوار و عقبات ناموار بسیار دارد و وسیع و بزرگ
 و نام در آن دیار نیک میشود و مردم آنجا سخت جهان و سخت گو و درشت خرمی باشند و خورد در اقلیم الا یام
 و آبادان بوده و هرگز از آنجا نازل و آمد مار و در خلافت علی علیه السلام بشفوت شده اند و از آنجا
 عبور چشمه است که از چشمه بانگ نماز گویند و آب او بسیار است و هرگاه که کسی بانگ نماز گوید آب از آن چشمه
 روان شود و نزدیک بتا شین میرد و چون بانگ نماز تمام میشود آب بازمی آید و دیگر سحراری است و عجایب آن آنکه از بیرون مسجد برین
 دست مردم بام میرد و از درون قنچ اگر ارتفاع ظاهر شود و حال آنکه مسجدی ازین بیرون مساوی است و ستون با آنجا نیکو می سازند
 چهل عددی که از آنجا آمده اند و با نجات خود آن شخص شده و ارقم گوید که شمار آن چندان کار بود و بر هر یک ستون نشانها پارچه می بستند
 و قبا یی ستون یکس استاده می کردند و نام مردم را بیشتر بدید و چنانچه از آن نامی مردم آنجا فی الحکله و یکی از مصافات خود چشمه است مردم در آن
 یکبار در آنجا میسوزند و در شب هر یک علامتی بر ترس بسته بجان آن چشمه می اندازند و روز دیگر رفته میسوزند
 خود می بینند اگر مقصود حاصل خواند بود البته بر سر برکان نیز مرع و یا باهی و با حیوانی دیگر خسته است اگر
 مقصود حاصل نخواهد شد بر سر برکان چسبیده نباشد و ارتفاع منبع آند بار که بر جبال رفیع واقع است تاجه قنار

با قصد و نود و شش حجره از غزنین بنهاد آمد و قنوج مفتوح ساخت و در حصار بخسیر قیل و خنایم بسیار گرفته بغزنین فرستاد
 و نزد برادرش غیاث الدین محمد بنجر اسان رفت و در فتح ملکت سماعی حمله نمود و چون غیاث الدین در گذشت او یاسان حسن
 و طوس بود بداد عیش رفت و ماتم داشت و تحت فیروز کوه نیم زاده اش فیض الدین که داماد و نسا الدین بود داد
 همچنین هر گاه را با قریبے خویش داد و بغزنین رفت و با سپاه ابنوه قصد خواندم کرد و مننرم باز گشت و عسکرم
 یو رسن ترکستان نمود و در آن آوان شیند که ساکنان کوه جو دے عصیان و رزید و بسیارے از ایشان را
 یکشت و در راه بمیزل و مپک در شش صد و دودججے یر دست فداے بقتل رسید چنانچہ بقریبے شمره از احوال
 و را اقلیم سوم در ضمن شایجان آباد در فصل آخر اول سلطان نام قوم است گویند سلطان شهاب الدین
 را پسرے نمود و در جمیع غلامان مشربی عظیم داشت و دوازده هزار از ایشان فراهم آورد و ده بود و میگفت که
 دیگر بادشاهان را فرزند ان معدود اند و مرا چهل دین هزار فرزند است که بعد از من هر یک نبط ملکی تواند کرد
 چنان شد که گفته بودج از غلامان او تاج الدین یلدر و در غزنین فاضل الدین قباچه در ملتان و بهاء الدین
 طغرل در بکر و قطب الدین امیک در دیبله سلطنت سالها کردند و بعد از شهاب الدین برادر زاده اش
 سلطان غیاث الدین بن غیاث الدین محمد پسر از و پسرش بهاء الدین سام و بعد از او البسر غورے بن
 علاء الدین جلال الدین بن خوارزم شاه حکومت نمود رسید و از ان گروه است علاء الدین محمد بن عمر اسبجک که دست فرزند کوه مید و بعد از چند
 حکومت نمود و به امرای خوارزم شایبان رسید و از لغایای نوریان ملوک کرستان که در بعضی از خراسان حکومت کردند و همچنین ملوک بامیان از
 بطلان سلاطین نمودند که چند نفر از ایشان سلطنت کردند با دغیش و ولایتی است و بیست متعلق آید بهایے فراوان و مزارع بے پایمان
 از جمله همیشه است و در دلا و محتوے بر اقسام اشجار میوه دارد و مخصوص بسته که از انجا به جمیع ایران و توران و هند
 رے برند و در زمان سلطان بن مرزا بنایت معموره بوده و قلعه بر توبه نواحه اتقالات بر تخته کوه است از سنگ خار
 و رعایت حکمے و زیاده از یک راه دارد و دیگر تحت ملک است که از مراع لطیف آن ناحیه است و
 همچنین سبیلای هزار منسی است که در فصل بهار آن لاله زارے میشود که گلشن گردون در مقابل آن تیره و دیر
 کواکب در نظر آید آن تیره رے ماند در چهار مقاله گوید که با دغیس قریب هزار دشت دارد و مملو از اشجار و
 انهار که هر دشتے شکر را از انهمه و علف و محل گستر اندین خیمه و خرگاه و فاکند صاحب ماه خشک گذر ش در بسته
 افواه مذکور است از موفعے است کاریزه نام از اسامیل بادغیس و ناسخ حکیم بن یاشم بوده و چندگاه دزار
 ابو مسلم مزورے دشته و در زمان متارے با ندر در خراسان و ماوراء النهر خروج کرده خلق بسیار با و
 جمع آمدند و چند قلعه از کس و دیگر از لیس که خشک نیز شش خوانند گرفت و در خشک چاهی ساخت که هر شش ماه
 قوری از ان برآمده بر روستا استاده اما آنکه در خشک هر شش ماه چرے ساخت مولف بیج ضائق نام
 او را عطابن متبع خراسانے نوشته ذکر شش در اقلیم خیم در تحت لیس نام قوم است گویند که او صورت کر سیه
 داشت لهذا از طلا چرے ساخته بر روستا خود میکشید و متعارف از در زمان سابق قلعه در انجیب بوده موسوم بحصا

آن بکار بردند و عاقبت الامر سلطان علاء الدین با اتفاق امیر علی بنبره والی هرات با شجر سلجوقی سمعیان نزد
یاوززم کرد و او سرگشت و پیغام داد که سلطان یاسن جهان کند که سن یا او اندیشیده بودم سلطان گفت آن چه
بود گفت بنده از فقره ساخته بودم که اگر سلطان گرفتار شود برایش می نهادم سلطان بفرمود تا آنرا بدست آوردند
و برایش نهادند علاء الدین محبوس بود تا آنکه یکی از مقریان سلطان او را بدید بپوشیده کشته و در بر و کلاه چرمین بر سر
حال سلطان بازگفت او را بجزا اند و آن حالت بدید گفت چرا اسم سرخود بخور و کلاه بپوشیده و کلاه بران نمی گذارند
که مبین بود جزا کس نم او بخورد و کنون سلطان راست چنانچه دانند آن را باز در سلطان را خوش آمد سلطان
آن فریاد و غنیمت محفل خود گردانید و متع سلطان نمیکه کرده بود و با برکنار علاء الدین نهاده علاء الدین خالی گفت
پای سلطان بدید بوسید و این رباعی بخواند رباعی اسی خاک کسم آبرش تو از من و می خلق بندگیست
زیر من و تا پای کف حال ترا بوسم زوم و اقبال بوسه زنده بر سر من و سلطان او را در برگرفت و طبل
و علم داد و بجای دست غور فرستاد علاء الدین دیگر بار سلطنت نورسید و در پالغند و پنجاه و شش هجری درگذشت
و بعد از او پسرش ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهاننور و سپس از دو هم زاده اش غیاث الدین
بن سام سلطنت رسید و او را پیش از سلطنت منزه الدین خوانند از بایان با و پسر غیاث الدین محمد بن
کرم میزد و پادشاه و در پالغند و هشت هجری لشکر بدر شاد باغ کشید و علی شاه بن کس خان را محاصره کرد و
در آن ایام روزی برابر برجه آمد و گفت ازین برج افغانان برج بنگ متحقق رخسہ توان کرد از آنرا آفتاب
آفتاب در دیوار که گفته بودنی الحال بینما و فرجه عظیم بدید آمد و شهر سرخورد موجب فرمان لشکر بایان شهر را غارت
کردند تا نیر در آن اشتغال داشتند پس امر کرد که کس متفرق کس نشود و گویند ضبط بر سپاه چنان بود که
هر کس هر چه در دست داشت بپنداخت و سال دیگر برونگرفت و بر تمام خراسان استیلا یافت و بعد از او در
سلطان ابوالمظفر شهاب الدین محمد بن سام سلطنت رسید خراسان و بسیاری از مهند رسید و جزا
لقب یافت او بعد برادر حاکم غزنین بود و در پالغند و هفتاد و یک هجری در پالغند و هفتاد و یک
و چهار هجری از راه ریگستان از لمتان بگجرات شتافت و از راجه آنجا ستمزم بازگشت و بغزنین شد و پشاور
بگرفت و در پالغند و هشتاد و سه هجری بر لاهور استیلا یافت و بر روایت صحیح صادق در پالغند و هشتاد و سه
و بی بکشد و در پالغند و هشتاد و سه هجری باراجه پشور که بزرگترین راجه با سہ ہند بود با اتفاق راجہ جمی چند والی پنج
بازار ہزار مرد و ہفتصد فیل روسے با و آورد و سو گند با و کرد که تا فارس هیچ جائے است سلطان با و در مصعب
کرد و ظفر یافت و سہ صد و اند فیل غنیمت برد و غلام خود قطب الدین ابیک را در قلی نائب گذاشت بغزنین بازگشت
و بر روایت نمولت خلاصہ التواریخ در پالغند و هشتاد و هشت هجری پشور را بگرفت و قلاع با سہ و اجبیر که دارالملک
پشور بود بمصرف سلطان در آمد و ہندسے در آن سہ زمین استقامت نمود پس در قلعہ کرام ہفتاد و دو ہجری از
دلی قطب الدین ابیک را نائب گذاشت و بعد یک سال ابیک دلی را سخر ساخت و شہاب الدین مرتبہ ہند

بودند و بعد چند سیهست و چهار نفر از نواح هرات بالشان پوستند و پانزده سال خزاین چهل جن کسے در هرات
 بنوده و جنگا و از کابرجون تا از آباد اگر کسے زندہ بود بگوشت قاق مرده بخت میکرد با بخله شهر رات دار الملک سلطان بن بنزاد و پانزده
 قواچ و مزایع خوش و دکنش آب حوامی خوش میدارد و اقسام غلات و انواع میوه دوران خطنک بمحصول میبویزد و از مضافات
 آن یکی میناید است که هر سال دویز ارسن انکور دوشاب میشود و دیگر کا دیز است و جزیره شس بانام استخوان همیشه فشار سلطانین و باد و بون
 و غول شلخ و علیا با آفرین و وزر اسے کفایت آفرین بوده و در تاریخ هرات می نویسد که شیخ ملاح در سن مباح همیشه از
 ظهور عقیده که بکمی سیده بر وزن که موقعیت از حواف رسید خواست که از فراست مردم آنجا بنرسے معلوم کند چون
 در وزن اصجار که است از کیز کے پرسید که این اصجار کم کیزک در جواب گفت رجان اصجار با نمونع دیگر
 رسید و از کوئی پرسید که چهار آنچه دارم بخوابسم که چیسے بخورم که چاشت من حاصل شود و بقیه را بفروشم
 و چهار آنچه خود حاصل کنم کوک گفت سکنه بخر و خود را بخورد بانی را بفروشد من مباح برداشش مردم
 آن دیار استدلال کرد و از آنجا بر گشت با بخله در حواف و ده پاسے معتبر است مانند بر آباد و مهنه زن و
 حرجه دور وزن مسجدے است و در پیش طاق آن سنگ کنده اند گویند و متھے هنگام ربيع بوقت کو متن
 صاعقه میداشت و برت باریدن آغاز نماد و هفتاد بوقت گا و کسے من مے کوفتد از شدت سردی و برن مردم
 و روز دیگر حرارت به مرتبه غلبه کرد که همه مردکان متعفن اند و دیگر بجان است و افراد طوائف ساکنان آن سرزمین
 در هر جا که افتاده اند بعلو محبت و ستم حرمت ممتاز بوده اند از آنجا سلطانین آن مظفر اند که در عراق محکم
 سلطنت کردند و بدش غیاث الدین حاسبی از سجا و نذورات بوده و بعد عظیم و خوش نصیب دشت و شمس
 بوزن بروت و نیم من بود از اسب سپاه تا آفرین بگذاشت و با سه پسر خود ابو بکر و محمد و منصور پرورش یافت
 و پسرانش ملازم اتابک بن علا و الدین طغشاه شدند و از دو پسر که ابو بکر و محمد بودند عقب ماند و منصور را سه پسر
 بودند اسب محمد و اسب علی و اسب مظفر و امیر مظفر را چهار پسر بودند شاه شرف الدین مظفر و جلایل الدین شاه
 شجاع و سلطان ابو یزید و سلطان قطب الدین محمود شاه شرف الدین مظفر در عمر بیت و هشت سالگی
 پسر امی راحت و سرد در شتافت و چهار پسر بگذاشت و شاه نصیر الدین یحیی و شاه منصور شاه حسین و شاه علی
 اما علی را فرزند نبود و محمد یک پسر داشت موسوم بمیر الدین ابو بکر و او پدر شاه سلیمان است و شاه سلیمان
 مظفر بن شجاعت مشهور بود و شبیسے در رد و خواب ذخیر که آفتاب از جامه اتابک بیرون آمد و برفت بجزیر که که
 دولت اتابکان تورسند و چنان شد که مظفر بار دوسے از خون خان شتافت و خاست ییاد و سے یافت و در
 هند غارا خان مجبورشده و در پیشش عهد و نود و چهار عجزے بفرمان غارا خان امیر تزاره فاما حائل و علم
 گشت و بعد انجا نیو سالکان حکومت هند یافت و در هفتصد و نه بجزیر رسید و تا دینب نیم
 خانگاه ماسور شد و برایشان نظریافت و با بنام مرلیف شده و در گذشت و از او یک دختر و یک پسر ماند و دختر را که
 سلطان شاه است که در جالیه برادر زاده اش بوده و بعد از وفات مظفر پسرش امیر مظفر مبارز الدین محمد

خفیه که در آن قلعه نگین است مدور که قلعه بالاسه است و بالاسه قلعه و میان آن و سیدون آن زن
 زمی است که هر جا که از آن یک کوچه رفت تا به سید و بدین سبب گفت و دوران قلعه متبع است صاحب تارخ
 سبار کشاهی که در کوه امیر خواجه که از جبل زاوگان از ولایت است چندگاه در ویرانه های انحصار ساکن گشته که در آن
 عزیمت بجای رسامند و بود که کلنگ را شکار میکرد و گویند که آنجا را نیز میگرفتند و هیچ صادق کسی نگوید که در آن
 چنگیز خان شخصی زنبور سب را آموخت که کلنگ را شکار میکرد و چون زنبور بر دواز میگرد و پیش خود در چنگان کلنگ
 میزد کلنگ را بنیاشده بر زمین افتاد چنگیز خان او را طلبیده و امتحان نمود و آن چنان بود که گذشت بعد از
 کور شدن و افتادن کلنگ بر زمین زنبور میآمد و بر دست میآویخت هفتابر صیاد آفرین کرد و چنگیز خان بفرمود
 تا زنبور را بکشد و دست میآورد بزرگ گفت و پس فروست که بزرگ مستولی شود و خزانه که دست و دست
 قوی کند این است قویخ از ابنیه پیشنگ بن افراسیاب است و ربطی و مسجدی در آن قصبه است که از
 ابنیه ابراهیم علیه السلام میداند و هر سال مردم بسیار از هر ات و صفات بزیارت آن مسجد در میآیند و هر
 و کوهی بر جوار باط واقع است که در آن کوه نشان قدم های آدم پیدا است و سنگریزه های آن که در آن
 طینور است هر ات در مغارت بلده و دیگر صفات ثانی دارد و موقوف بخت اقلیم از تاریخ قدیم هر ات
 بنویسد که محمد صلی الله علیه و سلم فرمود که بهترین خراسان هر ات است و بدترین بختان در سید افغان اسم بانی
 آن بلده اختلاف بسیار است که در آن حروف الکتفایان را بانی بنیاد ریاضی هر اسب نهاد است هر ریاضی
 کشتاب و دوران بنای نهاد و بهمن پس از آن عمارتی عالی کرد و اسکندر و در پیش همه داد و باده و نوش
 بنایش شعل است رویج در وازه و در فیل و فاضل میان هر دوه کن است و صد و جیل و نه بیج دارد و در ش
 پیموده اند بخت هزار و سه صد قدم آمده و خنرق کرده شهر جدیدیت که عرض دارد و در دوران شهر چهار بازار است
 که از هر در وازه تا چهار سو یک بازار است که بنام آن در وازه منسوب است الا در وازه قیاق که تا چهار سو بازار
 در وازه مسجد جامع در وازه حفزش و قیاق واقع شده و قطر شهر از در ب ملک تا فیروز آباد و از در ب جوش تا غوثی
 هزار و نه صد قدم است الحاصل که آن شهر را بوضع عجیب طرح غریب ساخته اند و سطح قلعه اختیار الدین بجانب
 شمال آن بلده است و از عمارات نفیسه شهر در سه و خالقاسی است که سلطان حسین میرزا از عمارت
 فرموده و دیگر خیابان کا درگاه است که مشهور جهانست صاحب تارخ صیغ ملوک و احوال محمد خان الغوث
 بسنیک خان بنیر ابو الخیر خان از اخذ و جبهه خان بن چنگیز خان که بخوارزم سلطنت کرد و بنیوب که در شش
 و شانزده هجری ضعیفه میری که از چهار چشم و دویسی و دودان داشت و در ومان او و دودان رسیده
 پیشش گوشت زبانی بود صاحب حبیب المیر که در مجلس شیخ الاسلام سید الدین تقاز میبودم آن
 بدید و معنی گفت و گفت این غلامات انتقال ملک است بدیگر که وقفیای می قتل عام هر ات که از دست
 چنگیز خان شده بود در اقلیم ششم در احوال چنگیز خان میاید گویند که در آن قتلعام شانزده نفر در شهر زنده ماند

شاد دل خدیجه ایله اورد محبس پرش شاه شجاع مرین شده در گذشت الحاصل بعد از عیس ایس مبارز بر سرش
 بطال الدین شاه شجاع باو شاه شده و او غلامه ای که از قفس است بقتل و دوشش القاد داشت و عاقله ای که
 بود که قفس آن در نه ساکی خط کرد از محاسن او آن است که روزی پیر زنی باو رسید و گفت شوهرم مرد و دود
 از او مانده شاه شجاع از او سپ فرو داد و میگفت فلان زنا را گفت هر که مراد دوست دارد باید که متاسی نیارد و دیگر
 لحظه صد هزار دینار حاصل شد شاه شجاع گفت کیست که آرزوی و اما دوسه داشته باشد و جان پیش آمد و هر دو
 انسان مسافت ساخته و دختر از آنجا اندو از مال خود بهر یک پنجاه هزار دینار داد و آن صد هزار دینار هیچ زن
 باز نگذاشته امر فرمود تا طوعی غنیمت کردند و خود در آن طوعی حاضر آمد و دختر از آنجا همان داور روزی با شوهری تمام
 در غم شیراز میرفت زنی را شنید که باو دست خود میگفت ای فاطمه خانم آن که آرزوی دینار و دینار می بود
 پیام در آید شاه شجاع عیان باو کشید و از سبب آن سوال کرد و گفت مرده نباشد که فاطمه خانم سیل دین
 ما داشته باشد و روزی که در فتنه شاه یحیی برادر زاده اش شرف الدین شطرنج که در نزد او می افتاد گفت سوز
 کس بشیر از فرستاده معلوم کند که آن سال شاه شجاع لشکر نزد خواهر کشید بانه فرستاده بشیر از رسید و یکی را که بر او
 فرستاده اند و فرستاده گفت در اینجا سوسه انجام آمده رستم که پادشاه را خبر کنم جاسوس سخت کرد و وزیر شاه شجاع
 رفت و گفت شاه یحیی مرا بجاسوسی فرستاده چون بر قول دیگران اعتماد نیست بخیر الحکم که از لفظ پادشاه بشنوم که
 لشکر نزد خواهر بفرستاده و شجاع بمنزله رفت و گفت غلام آن در شتم لیکن بهر خاطر تو از آن در گذر شتم جاسوس گفت
 نزد فلان زنی دادم خواهرم که بخشنده و بی تاثر من رساند شاه شجاع چنان کرد جاسوس قدری چند برکت و باز
 و گفت مباد که از قول خود برگردی و لشکر نزد کشیدی و مرا شتر منده سازی شاه شجاع بخندید و او را خلعت داد
 نقل است که کاریجی بغیر بر کار و فریب بود و او ترس نشیت و دختر شجاع با او حاکم کج داشت و وقتی لشکر بایان شاه
 شجاع بنور رسیدند بجای حره پزند یافتند شاه یحیی با ایشان بنام واد که کس را بشیر از فرستاده ایم تا جواب باز آمد و بزرگ
 توقفت کنند ایشان باو برگرد و از حرم و احتیاط غافل گردانید و گاه شاه یحیی بیرون آمد و بعد از کار بت طرف رفت و
 شیراز بایان منزه برگشتن با بکلیه شاه شجاع در مذهب و دین و یکدیگر چه بیفیع عادل آقا و اهل سلطانی که از امر او
 سلطان حسین ایلمکات بود و ببارق عادل در حربه و سلطانیه با او زمری معیب کرد و طرف یافت و شیراز بایان
 گشت شاه شجاع از او سپ و داشت و دخالتان فتنه او کرد و در باز ملک ماورجی است خود را باو داد و باز از آن تنگه بیرون آمد
 و خواست که برود لغز اینها به که کوچک که از شجاعان زمان بود دست در میان آورد و گفت بگذارم که بیرون بروی
 ناگاه نویسنده از لشکر بایان شاه حسین سپ و الامر بفرستاده که نزد کربا توغ و بقاره بنزیت میرفتند و بجه که چاک ایشان را نزد
 شاه شجاع آورد و امر کرد تا که سپ و بشارت زدند که کجایان آواز شنیده باز گشتند و بیت اجاس بر سپاه ملوک عادل
 که بشارت تا براج متبول بودند حمله بردند و طرف یافتند و کس را بدین حکایت است که در کربا و بیت را در
 استقلال از دست نید به نشاید برادر رسد و قول را انایان است الشجاعت مبراهه و حیران شاه شجاع بفرستاده و نام مرین شده

[illegible]

صناعت و حکمت دارد و سعادت آن در ثبات مکه می است و چنانکه همواره مردم نیک ازان دو مکان
بر خاسته اند شهید مقدس از بزرگترین قهار عالم و کینه حاجات نبی آدم است چه مزار با الوار امام علی موسی
رضا در آنجا است و آن ولایت در زمان پیشین بطوس شهرت داشتند با آن دانسته آن طوس بن تودرود
چنانچه در شاهنامه فردوسی طوسه منظم است و در احادیث آمده هر کس که زیارت آنجا از سر صدق رود
ثواب هفت حج بآید و در شهر نزار علی بن موسی که بر آن مرقد و گنبد مقدس و در شهر مدین منعم بود و از دولوک
است که ازان لوک مانع است و از آن دره است که حاجی بدان لقاقت در زوایان نیت و بتدریج و نیکوستان هم از نایابای معروف است
توان و لایحه است هموار از اقامت سیوه مثل خرپره و انگور و دانه و زرد آلود و شغال و قوت در آنجا نیک بمل می آید و در فصل بهاران هر کس
با کعبه بر گشته میشود و در قون بره را در تران و دنا و بوزن میفر و شنیده و از سخن آن خسرو انبوسی نریب میازند که زیاده بر آن
نقور نباشد مباد از لاک و لا و جنگ بر بلند خان بهادر باشد که قون است را قسم حروف که از لفظ برورش
و تربیت بافته آنجا است است هر چند که ذکر جمایش درین آوارق اکثر جا قسم زده و کنگ میان کشیدار و چون
تولدش قون بوده آبا و جد او شش وزارت قون داشتند بنا بر آن سطره چند از احوالش در ضمن قون بیان کرد
چند او میرزا محمد رفیع نام داشت که سید السعد است و سلطان او در عهد سلطین صفویه وزارت قون سید اشغدار پورش
سید محمد رفیع است که پورش میرزا محمد رفیع در عهد عالمگیر بادشاه بهند آمده لازم بادشاه متد و افضل خان طب
گشت و بعد چندی در گذشت مرزا محمد رفیع این افضل خان رفیق و دیوان ساطع طعیم الشان بن بهادر شاه
بن عالمگیر بادشاه شد چون عالمگیر در گذشت و سادشاه و بابرادر خود اعظم شاه معصن او و در آن معرکه
فیض سواره مرزا از او قسم کله برنگاه رسید و والد او قسم که با ده کس لازم مرزا بود در آن معرکه زنده گشت چون
بهادر شاه بر اعظم شاه ظفر یافت میرزا بهایه و صفا و منصب و خطاب بر بلند خان سرفراز گشت و در عهد محمد رفیع
بادشاه اعظم صوبه آله آباد گردید و بعد تغییر میر حیدر خان با بایت عظیم آباد و چندی در استیصال راجه دیر بهوج بود
که سید ملوک معصن آن بود و امور گشت چنانچه شته ازان در ضمن عظیم آباد و ملوک مرقوم است و در جلد بیست و یک
راجه دیر بهوج خطاب مبارز لاک و لا و جنگ و منصب چهار مرتبه بر او قرار گشت و بعد ازان با بایت صوبه او ده
رسید و همچنین اقبال او و وزیر و در ترغی بود تا آنکه در آخر سلطنت محمد رفیع سید بادشاه هفت هزاره شد و اعظم
صوبه کامل گشت و پورش خان تراد خان تا عمرین رفت و آن قضا را در ضمن فیض پور مرقوم است و او فیروز جنگ
بوده با لجه ملوک غزل صوبه کامل بشا جهان آباد آمد و در عهد سلطنت محمد شاه پس از چندی با بایت صوبه ملوک
گجرات رسید و در آنجا کارهای بنام کرد و با لاکه یعنی کرد و اما س راجه ابهی سنگه حوت و هوکل سنگه را در
راجه بخت سنگه را شور و لا و اتحاد راجه صوبت سنگه را شور که از حضور محمد شاه اعظم گجرات شده بود و زم کرد
و ظفر یافت و این حکایت در ضمن احمد آباد گجرات در اقسیم دوم مرقوم است القعه سید بلند خان از گجرات
ب اکبر آباد آمد و بعتاب بادشاه چند ماه در آنجا ماند و با لاکه نام صوبه آله آباد گردید و در اقسیم دوم مرقوم شده بود

پس خود زین العابدین را و بعد ساختن و تفرانش او بسیار خوشان امیر صاحب قرآن تیمور کورگان نوشت و برادرش سلطان عماد الدین احمد را بکرمان فرستاد و در گذشت جغتو از شاه شجاع تاجرخ است و بعد از دوشاد منصور در شش سالان عماد الدین احمد و در کرمان سلطنت رسیدند و با صفغانیان شاه ییکے را ازیز و بخاندن و شمس با و بودند سلطان زین العابدین بن شاه شجاع در شیراز بجای پدر نشست و در مقصد دشتا و دشت بحر می صاحب قرآن تیمور کورگان عراق مجسم آمد آل مظفر بجز شاه منصور و زین العابدین همه جدت اورفتند صاحب قرآن عزیمت با و را از شهر خود و کرمان را سلطان احمد و شیراز را شاه ییکے و ترخان را با و الاسحاق بن قطب الدین او پس بن شاه شجاع داد و زین العابدین متوهم از صاحب قرآن بشتر رفت شاه منصور او را استقبال نمود و با آخر گرفت و محبوس کرد از بند بجات داد و بعد سرورش شد و با از سر گشته کچل شد و شاه منصور روی بشیر از او رد و شاه ییکے گفت صاحب قرآن چگونه است شراز رسید و یگان نیز در گنجت شاه منصور بن شرف الدین محمود بن امیر زاد و مبارز الدین امیر محمد مظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی سعادندی احوال و در شیراز سلطنت رسید و او اقباله خورشید نام داد که غنا دروغ امیر تیمور کورگان مرابال و لشکر مد گشته تا بکنار جیحون بروم و گویایم که از آب عبور نمایم کسی جوابی نگفت و بسی گذشت که صاحب قرآن متوجه عراق شد سلطان عماد الدین احمد و پسر پسر شاه منصور و شیراز بعیش و عشرت پرداخت و صاحب قرآن بقلعه سپید رفت و کشت و دانه شاه منصور را بسیار مالی قلعه بکشت و زین العابدین محل را بگنجی نمود و روی بشیر از دوشاد منصور سپاه خود را بغایت کم و بعد خواست که از راه رود در راه رفتی راستند که گفت آنجا که پیش منته در حق و حق و چون رسیدند اکنون چرا میگردید شاه منصور با سپاه خود از غایت محبت از راه بگشت و با سه هزار سوار بفتح اشهر بروی رفت و در برابر صاحب قرآن که زیاد از سی هزار بود و صفها باریت و در اسیران رسید و از سوار بمیره و فرستاد و با هزار سوار در قلع جایست گرفت صاحب قرآن در میسارت او تعجب نمود و سپاه را بجز اشاره فرستاد و میر و شاه منصور نیز بکشت و رفتند شاه منصور با هزار سوار بر قلع او حمله نمودن خاص را بر بسم داد و با جمعی کشیده از نزدیک صاحب قرآن رسید و تیغ خالقت او کرد و عادل احسانے بر سرے پیش روی امیر صفغانان کشید شاه منصور گمان برد که صاحب قرآن در سون میرزا شاهرخ است پس روی با خجانب آورد و جنگا کرد اما آنکه قاسمے حرم با نقش بقتل رسیدند و از بنس بر شاه و عشرت بر روی خود و متوجه شهر نش میسر از ملازمان شاه با و رسید و بقتلش آورد و ملوک دشت تاریخ قتل او است بعد از آن تمام آل مظفر با و و از بعد صاحب قرآن با و آل مظفر را محبوس کرد و فارغس با امیر زاد و عمر شیخ و دیگر ملا و ملازمان خود تفویض نمود و سلطان شجاع سلطان زین العابدین سیران شاه شجاع را که کچل بودند بکچل فرستاد و با صفغانان شتافت و در سون شمس سلطان عماد الدین احمد و شاه ییکے و صغیر و کبیر آل مظفر را در دشت ستم رجب ستمه مقصد و نو و پنج خرمی بقتل رسانید جام مقم با نام است و خرم را با نام است آنجا که میگوید می شود که هر قدر که صنعت پیشتر کنند و از آنکه میبایست او خیمه ایست که در زمانان پنج بند و در زمستان تابش در غایت گرمی است تربت حصاری در زمان

خبر جنگ برادرزادہ برہان الملک بجایے فرزند تعین شود و دستہ خود را با مشوب کرد و بہر نفوت شیر خنک
 بجای آنکاح آورد آمد و اکنون بصر حسن معروف در لکنؤ واقع است میدارد و پسران شاد و نازان چند ان بہر معنیانہ
 و یکے را سر فرزند علی خان نام بودہ و در غارتے پور بار قسمل ملاقات نمودہ بود و دیگر پسر نازان ادا خان کہ ہاشم خند بجان
 است چندنے بر ساطت بنیرالدولہ وارد و در خواص عالمے گہر بادشاہ شد و از ان ہتبعاً خواستہ کا بکار رفت و ہما چا کشید
 و چند و اکنون شنیدہ میشود کہ از بنارس بلکنؤہ شتافت نیشا پور از شہر ہاسے مشہور خراسان است
 و در تعمیر آن خلافت نمودہ اند یعنی الافیہ ملہ نورث میدانند اما انجہ نیست کہ نیشا پور بن اردو شیر آباد ان کردہ بنے نام
 مردم آنا نشا پور گفتندے تا بہر نورایام نیشا پور قرار گرفت و فی بزبان فرس شہر را گویند و در عجائب الخلقہات آمدہ
 کہ نیشا پور را ایران شہر باگویند و صاحب عجائب البلدان گوید کہ در زمان سابق آنا اعمات بلاد گفتندے
 چہ حسب آب و ہوا کیفیت کوہ و صحرا و مقام خراسان جائے بدان تزیبت نیست و این لمبہ فاخرہ اکثر شبیب
 نذر خراب کردیدہ و باز سہوڑے رسیدہ و رپا نقد پنج ہجڑے بواسطہ استیلا می عوان فتورے غلیظہ در ان شہر
 راہ یافتہ و در بلبلہ جنو و چنگیز خراب گشتہ کہ تا بدے شایم رافت و شایم غایت شام ساکنان انتقام ترسیاہ
 گویند و از دہ روز شمار مقتولان آشہر کردہ اند ہزار ہزار و ہشتصد و چہل و ہفت ہزار کس بشمار آمدہ و گویند بر آہے
 کہ از سہر کوہ لمبہ کہ ہر دو خرخ واقع است آسیای آب ساختہ اند کہ بمقدار دو جوال گندم آرد میکردند
 و از نقایش آشہر یکہ کان فرزدہ است و در نواح ہتہاس کر رہا پس نیز ش گویند بدان لطافت و بزرگی ہجڑ
 ولایت نشان ندادہ چنانچہ سبعین استقرائے و تارنج مبارکشانی آوردہ کہ وقتی جست خلفای نبی عباس بلوچ
 برودہ بودہ و بوزن ہفتہ من بودہ مخفے نمائند اکثر خادین اوراق بہ تقریبے گذارش احوال برہان الملک سید
 سعاد عثمان و ابو المنصور خان صفدر جنگ و ادلا دش مرقوم است اما چون مولود و فتاد و پشایان از نیشا پور
 است بنا بر ان سطرے چند از احوال آن امیران عالمے منش بقلمے آرد برہان الملک سید سعادت خان
 پرورش سعادت خان ساکن نیشا پور بودہ بہند آمدہ ملازم مبارک الملک سید سر لمبہ خان شدہ نذر و زے
 سر لمبہ خان سعادت عثمان را گفت کہ خیمہ و خرگاہ بر سر کاریزے کہ متعل و بے و رعایت بلولانی و کلانے بودہ
 و گل نیلوفر و شدرین در ان بکثرت تمام شاگفتہ تماشا گاہے خوب داشت تا سید سعادت عثمان انجا رفتہ بر ساحل کاریز
 تجریمیمہ زند کرد زین دارودہ بانڈ مشہ اندازے شکستہ و بختش آمد و میانے چند نذر کشید و عطا ہر نمود کہ بر کنار کاریز
 مار و کژدہ بسیار اند سبباً و انجا و مان بر سر کار فرسے از آنا رسد خبر کردم بنا بر انکہ مبادا در افتادہ آن سعادت
 خند سعادت خان خیمہ را از کن رکاریز لفاصلہ نیم کردہ ہر پا کرد چون سر لمبہ خان با خدمتہ محل میر و تاشای آن مقام سید
 خیمہ را جائے کہ منظور بود و در تریافت بر خیمہ و سعادت عثمان را سعادت داشت سعادت خان اظہار زیندار
 عرض داشت سر لمبہ خان گفت بہین عقل و دانش از ولایت بہند آمدہ بخواسے کہ ہر شبہ امارت رسمی بہند ان
 مردم ولایت را بر فرنگ و عدلے انگشتان سے پرانڈ حیفت کہ از علماسے جنگلی فریب خوردی سعاد عثمان

و یک دو سال آنجا بسر برد و حسب الحکم محمد شاه بادشاه بنام جهان آباد دشتافت و سپه خورشاد و وزیر خان را بنیابت کرد
 در آنکه آیا و گذشت و بعد چندی در بنام جهان آباد و لایحه و محمد امین خان را به وزیر فوکران محمد بود و صوبه اکبر آباد
 تقویض نمود و همین که محمد امین خان بآباد رسید و هنوز نفس را نشت نکرد بود که معزول گشت شاه نواز خان نظامت
 صوبه آله آباد مقرر شد راقم حروف را با دیگر اخوان از سائر قباچه از بنام جهان آباد همراه شاه نواز خان خصیت فرمود
 و چون مادر شاه و اسای از این بنام جهان آباد قتل عام نمود و سر بلند خان خانه نشین بوده و او را احترام داشت
 و بهیل تحصیل از مردم شهر که بطریق متعارف مقرر کرده بود و با و محالبت رفت سر بلند خان چارنا چار آن حدیث را
 بر سر گرفت و بعد نصیحت مادر شاه و طایفه منروی شد و دیگر از روی عهد و پیمانها و بجزئی که در گذشت و ادبنا بیت سپاه
 دوش و در بدل و خوشحالی فریبش بود و با هم چشمان شکوه و غیور تر بان الگ سعاد بخان و دیگران چند سلاطین
 او شده متفرجه از وید گشته بخدمت محمد شاه رفته بر تپه امارت رسیدند هر گاه که خوش می نشست می فرمود
 کیست که گفت پادشاهی اگر فتنه ندیده و متنی که از نمونیه گجرات معزول شده بقتاب بادشاه است و در اکبر آباد دیگر ندیده
 امیر الامرا معصام الدوله خاندوران خان و چوبی با و نشست سر بلند خان بر ظهران رقبه جواب بدستخواه فاضل نشست
 آگاهای در بیان بخت شاه مردم آنچه میخواهید نمیکند و خود خاک شدیم هر کس که نخواهد بر روی خود مال دوشه
 در آله آباد نشسته بود راقم حروف و دیگران در خدمت نشسته و استاده اندر سر ستم علی و دروغ فتنه فرمود که
 چوبی بگو ستم علی عرض نمود که شنیده می شد که در تپه راسه جلعه آله آباد محمد اکبر بادشاه و دیگران در رویه نقد مرتضی خان
 خزانچسک را میگوید که از دست من در کار عالی بنجاه چهار کرد و رویه مردم سپاه رسیدند اگر خواندند و حمله قیامیه یک و بیست و شش تلافی قلم
 آله آباد و تعمیر بیانت منارام خزانچه حسب الحکم حاضر آمده از و فرمود که چه قدر رویه از سر کار ما از دست تو بکامیاب
 رسید عرض نمود که بنجاه و چهار کرد و نقد بدست این نصیحت قیامیه یافته سر بلند خان شکر آله گفت و او دست سپه داشت
 و وانه بایگم که با خزانعلی عایشه نام داشت در حال نکاح عظیم الشان این بها در شاه بود و او پانزدهم را بغیر ندی برگرفت
 و تربیت نموده بعد رجعت سر بلند خان و او با بکمال سپه کلان سر بلند خان خاندوران نام داشته و دیگر کسی را شاه نواز خان
 نام بود جنگام ایالت صوبه کابل سر بلند خان خاندوران را از پیشا در بکابل فرستاد و او را غنیمت رفت و خوش ساخت و بکام
 مراجعت بدست افغانه دره و بر گشت و اینکایت در ضمن کابل مرقوم است و در نظامت گجرات احمد آباد نشست و در نظام
 سر بلند خان بنا بر تقاضای که در تقاب و کنیان شل برساند و بهیلا مشهورت سیف الدین علیخان و غیره سادات با بره و اقتضا
 بود بنام جهان آباد دشتافت بخشی الگ معصام الدوله خاندوران مقدم آورد اگر اسامی داشته رفیقش ساخت و او نیز تر از
 نیکو میداشت حسب الام محمد شاه بادشاه در وقت تیر انداز ساسه حاضر شد و تیر ساسه انداخت و گاه گاه بانعامات شاهی
 سرفراز شد و در وقت احمد شاه عالمگیر ثانی بعبرت بیک را نید چه باناسی جنس سرفروخته آورد و سپه رویه شاه
 نواز خان ابن سر بلند خان سالها بنیابت پرورش سر بلند خان بنظامت صوبه آله آباد و قیام میداشت چنانچه شکر از آن و در آن آگاهان
 و سپه سومی میر حسن گجراتی بن سر بلند خان که در گجرات متولد شده بود و آخر باسم جیویش فضل خان بنامش و او را محمد خان

ہیکہ عجب بالی را بر دارند ہر گاہ کہ بخاندن خوشی میرد وین پاس اب جہری میداشت و ایضا روزی سے ہر دو با اتفاق از دربار خواہ
 بادشاہ برآمدند نہ میرد و نہ کہ سعاد خان سیف کہ بزبان ہندسہ و چوب نامند بدست آو داد و عصارہ را در سر بلند خان قدسی چند
 دور بود و زود تر رسید سعاد خان از روسے قاضی با ادب شدہ و خوب را بر ہر خصوصت گذشتہ بطریق نذر گذر را بنیکہ سر بلند خان
 از با گرفت سعاد خان قدسے چند شیرت بشکرانہ قبول نذر تسلیم خدمت نمود و سر بلند خان دست او بگرفت و گفت از برای خدا
 سعادت دارند و دوست بکسیہ ہر دو اشرفی عوض و ہوب بہشتش را وچہ درین ولایت و نیز در ولایت رسم است کہ اگر دوست
 دوستے را از شیرت رنجبہ و مانند آن کو جمع کند در عوض ان اشرفی و یاروپہ میدہند با بخل سعاد خان سپاہ بسیار
 جمع میداشت و مواجب قلیل میکرد و ششج عام سہی روپیہ در ماہ بود و اما ماعدہ بسیار ہر دم سپاہ میداد و چنانچہ دینی
 کہ فوت شد و کردار و چند لکھ روپیہ بروی سپاہ ماسدہ ماندہ بود و آخر یک تلم ابو المنصور خان بدوم سپاہ سعادت بخود
 و گفت آن دفتر گاہ خود را و پیشرو زادہ و اما د سعادت خان بودہ متعدد جنگ ابو المنصور خان خطاب میرزا مقیم را داشت
 و چون سعاد خان میرسے نہ داشت اورا تربیت کرد و با آخر اجناسش بجاسے رسید کہ وزیر احمد شاہ بن حشا و شہ
 و آخر الامرا و در بخند و غازی الدین خان نیز تہ نظام الملک و اشقام الدولہ پسر نصر الدین خان و جملہ نورانیان و در و ہیکہ کہ گھر
 جامعہ رو ہیکہ عجب خان بود با ہم اتفاق نمودہ و زعمائے مر دا نہ کردند ابو المنصور خان از شاہجہان آباد بعوبہ
 اودہ کہ لغات آنجا داشت آمد و بعد چندسے از یارای مفاہلو س کہ درم و موسی و صفیہ از خانوسے دست درگشت
 اجل را ہیکہ گفت او امیرسے با قار و تمکین و مودب و مہذب با اخلاق ستودہ بود از انجملہ آداب او یکی آنست ہیکہ
 سر بلند خان از منصور محمد شاہ بادشاہ با یالت ہندیہ آگاہ و ماسور شدہ در اگر آباد متوجہ آفتوب گشت را قمر حروف و قوافل
 بجاسے و الد خود بخت نہ بخوشی کہ بخشی اول یا شد و مقدمہ دیکھے کہ عبارت از ہر اول است و در سر کار سر بلند خان
 سر فراترے دشت چون دائرہ دولت بہ کا کز آباد کہ از کہ آباد چار دہ کردہ واقع است رسید ابو المنصور خان بعوبہ
 حکم سعاد خان از اودہ و لکنو بہ ہیکہ پور رسید و ہر در پاسے گنگ از کشتی علی بستہ بختہ متبشتافت چون خبر ہو گنگ
 بہ سر بلند خان رسید را قمر حروف را مر فرمود تا لقا تو کیا حکم سکیم بران بنما و ز نشود باید کہ با جابہ بہ اوران مستعد خوشی
 باستقبال ابو المنصور خان پیشتر از خیمہ نقار خانہ رشتہ شنید چون ابو المنصور خان بمقام ملک تیرا ز خیمہ نقار خانہ بہرسد
 آنجا صفت رددہ سلام کہن داد اکثر از فرط ادب آنجا از قیل فردو آید عرض باید کرد کہ خود دولت با نقار خانہ سوار بر فیل
 روندہ اگر قبول نکند بسیار مبالغہ نماید کرد و چون بر بالی سوار شد و نذر یا بد گذرانید و داد و بھتان تا دیوڑسے اول بر بالے
 بیاید و از آنجا بر اسب نشستہ صحی تو خیمہ و السوارسے اسب ملی مسافت نماید و محن خیمہ سوہیہ پایادہ قطع کند بر دیوڑسے
 جہارم خیمہ خاص کہ نشست است بر سر دشامہ با بران دیوڑسے بہ نشین و او تینا اندرون آید این بفرمود و گفت اشرفی
 بنا بر تذرش داری چون اوقت اشرفی پیش را قمر حروف نمود عرض کردم کہ مصلحت دست بکستہ برادر اشرفی بہت نذرش را و
 رخصت فرمود و از قمر حروف حیلہ لامر و دستہ عزیزب از نقار خانہ بجز رشتہ ششم ناگاہ سوارسے ابو المنصور خان با بخل و دستہ
 تمام رسید تا مر دم مت باز دہ سلام خدمت کردیم با بخل فیل را بشا نہ عرض کردم کہ تا نقار خانہ بر فیل تشریف فرما شود نہ با بخل

و گفت اکنون که از زبان مبارک بر آمده انشا الله تعالی به امارت میرسیم و در خدمت شد و به شاه جهان ابا و امیر
 و دست مبارک امیر الامرا سید حسین علیخان سادات باره ملازم فرخ سیر بادشاه شد و بعد چندی بقوه داری منسوب
 بیانه رسید و در ابتدا به سلطنت محمد شاه بادشاه برترتبه اعلی رسید و در ساله اعظم اکبر آباد شد و برهان الملک خطاب
 یافت و تفرقه راجه گز و برهادران که بنیامین صوبه او در سرافراز گشت و مقام امان آفش و به راه استیصال نمود اندر
 نیک قیظ کرد و فوج خود را در دوادوشن توکل نمود و هیچ گاه از فکر رنج آسود و بیچاره چیل کرد و در یک روز
 از غنیمت پادشاه پیشش آستان بود و تفرقه در عهد محمد شاه بادشاه در سینه کهنه و چیل و پشت بهر چه بیچاره سپید
 بهر راجه که امرای راجه ساچو کشته خواست که عبور کنند که در بر صوبه او که بنیامین برهان الملک سید
 سخاوت خان بهادر بود متفرق شود و با پشت او و نو در هزار متعجب مانک و عبور در پاره کنگ نموده با مین کنگ
 جن آمده رزم گشت بیچاره پایاب جن یافته بگذشت و حاصل جلی متعطلان فریقین الفاق افتاد و کوه در
 مایه و قتال متعطل ماند و در چهارم میلایه از اطراف و جوارب بقوه لے چپ و راست جنگ سواران گرفت و
 صعب کرد و سادات خان هم قتل فاش نمود و مردان بکوشید بیچاره تاب جنگ نیا و در دهنه زمزم بسوی جن
 شتافت و وقت فرار و در هنگام گریه و فرار از فوج پیش و ده هزاره از ساحل پایاب بقوات سله خود را بر آب
 زود آب بسیار بود و اکثر سواران شتند بیچاره غریب دلی نمود و لوح دله را تا تخت امیر محمد شاه مثل دریا
 قمر الدین خان سید الامرا عصام الدوله خاندان خان و دیگران که بنیامین و آسایش میگذاشتند از دلی برآمد و در
 و در خانه شهر نیا و دلی مورچال بستند و در سه روز و در خود و در سه خویش بخوابی بسر برد و برهان الملک
 صفدر جنگ ابوالمصنوع خان بهادر را رخصت او فرمود و خود در شب و در روز در نقاب بیچاره پاشنه کوب میرفت و
 شعل فتنه آید و در سینه بیچاره خبر آمد برهان الملک شنیده دست و پا کرده بکن گریخت برهان الملک نفرابت و
 سواران را بخت پادشاه گریه و در خدمت اعراف حاصل کرده با خود مراجعت فرمود و در احوال سینه کهنه او که
 بچاه و بکنه خوش که بنیامین نادر شاه بادشاه بود و در حجب الکنم محمد و بر شجاع استیصال و در بانی پست که نال
 محمد شاه رسید و بخلاف لبوس خاص سواران گشت و بمانعت از حضور سله رخصت شده بر زم نادر شاه شتافت
 هنگامی که در دهنه ناکه قیل سوار بر او در زاده اشن شار محمد خان شش جنگ بر نسل سوار برهان الملک و دیده جل
 آواز و شورش عظیم بر پا شد و بر او جمعیت فوج برهان الملک از هم گریخت و سپاه نادر شاه و اطراف نسل برهان الملک
 در آمدند کلاه پوشی از انجاء بر نسل برهان الملک بر آمد و با نسل شاه ایران بر دما در شاه و در اعراض کوش
 رخصت برادران و لغت خویش ساخت تا او را شاه جهان آباد آمد برهان الملک بعد از چند روز که از خدمت
 سلطان داشت و علت فرمود با بیکه برهان الملک سید سعادت خان مبارز الملک سر بلند خان را به ارباب کلاه
 بیچاره را قس حروف مشاهد نمود و روزی هر دو اتفاق از دربار محمد شاه بادشاه بر آمده شد و سعادت خان
 حکایت فتنه خویش کرد و در پالی خود و لطف بالا نشاند و خود با مین رخصت سر بلند خان از راه اخلاق افریده

از بر سید گفت عثمان اورا معذب ساخت و چنین از جبار بن پرسید گفت علی سب زاری گفت پیشوا سی اهل اسلام در
 بهیضم کشی نفیس مانده مرز لیبین ترکمان با واسطه نقل نظر بقائد کرد چه سب زاری شنید که در فلان منار در فلان روزی علی
 علیه السلام تشریف می آورد و اما ز منتقم آنجا ماند سب زار سے آن روزی وقت شام زیر منار رفت و آنجا نشست بعد نماز
 عشاء شخصی از منار فرسود آمد سب زار سے با تحقیق قد میبوسی بر فاست و ناش پرسید گفت ابو بکر نام دارم مردار سے
 گفت و ان کسی که خلاف حق علی بود از او گرفته ابو بکر فطین چند بر سرش کوفت و برقت شخصی دیگر از منار فرود آمد و
 سب زار سے پیش او بدید و نام پرسید گفت عمر بن زار سے گفت علی توان هستی که حق علی تلفت کردی عمر سیل بر فاش
 زود برقت شخصی سیدین در آنجا رسید سب زار سے ناش پرسید گفت عثمان بن زار سے بدستور عثمان ناپسندیده گفت
 عثمان اورا زبیر کرد و برقت شخصی چهارمین در آنجا رسید سب زار سے استقبال شتافت نام پرسید گفت علی منبر دار سے
 بگریست و از اصحاب ثانی شکوه آغاز کرد و ناسزا گفت علی کار دیکشید یعنی اورا برید و برقت منبر دار سے یعنی از دست
 داده تجماند باز آمد و درستان او آگاه شدند بر سیدند و بر سرش آمدند سب زار سے گفتن گرفت که از ابو بکر و عمر و عثمان
 چنین بر سر پرسید یکی از دوستان او گفت مگر علی آنجا نبود سب زاری منی خویش او نمود گفت اینجا خرابی که کرد
 یعنی علی کرد که منی مارا برید یعنی کلامی که ملوک سر برار کرد در سب زار دنیا پور حکومت کردند و خواجه عبدالرزاق ابن خواجه فضل
 اول ملوک سه بدار است بعد سلطان ابو سعید بهادر خان به تیر کشید و تربیت یافت و تحصیل اموال نمود و کران باز
 حالت رفت عبدالرزاق مکران رفت تمام آن اموال را صرف خاد و شراب کرد چون وقت آن رسید که مال کمزانه
 رسانند روی بولین نهاد اما ملک موروثی نفیر و شد و او اس مال سلطان کند و در راه خبر وفات سلطان ابو سعید بهادر
 شنید و چون بیاستین رسید افراسی او گفتند خواهر زاد و خواجبه ملا الدین قزوینی و وزیر خراسان اینجا آمده
 شراب و شاد میخوراد عبد الرزاق گفت با دشا نه ماند و دنیا بهسم برآمد اطاعت دوستی کنم پس همان شب
 یا اراک خجاسته او رفت و لبش رسانید و مسج و بریر و ده دار با نصب کرد و او دیاران او منهدیل پاسه
 خود بران نصب کردند و گفتند ما سروریم هر که اطاعت ما کند باید که به آن رضا دهد و مفت دهد و او با بر شدند و هر کدام
 بر خویش داری نسب کردند و خواجبه ملا الدین وزیر خراسان آگاه شد و هزار سوار بدفع آنها فرستاد و عبد الرزاق
 یا او زرم کرد و غالب آمد و روی نفیر نهاد و خواجبه ملا الدین بگریخت و گویند که قتل سیدی الفور عبد الرزاق در سینه مقتصد روی و مفت
 بجای متوجه سب زار شد و بگریخت و بر سر فلین و چون و خارج میتلا یافت خطبه سکه بنام خود کرد و او مدعی فاسق و بدوی بود و هست که خجاسته
 ملا الدین را بخاند آگاه شد بگریخت عبد الرزاق بر او خود وجه الدین را به تعاقب او فرستاد و وجه الدین در دنیا پور با رسید فاقون گفت وانی
 بر قدرت فاسق و بی اعتدال است بران مباحث که بر او شوق وجه الدین مریه با زرم بود او را بگذشت و با گذشت و نزد برادر آمد گفت وانی
 عبد الرزاق زبان پر شتام گذاشت وجه الدین تیر چرخان جولیده و او عبد الرزاق خوشست که حریص باورند وجه الدین تن بر کشید
 و برود و عبد الرزاق خود را از دیکچه حصار بر انداخت و پنجاک زیر آورده و گرویش شکست هم را ن سلطنت رسته مقتصد
 دسی و پشت بجر سے در گذشت و بعد از او برادرش وجه الدین متعوض سب زار سلطنت رسید و او صاحب قری

پایس ادب قبول نکرد و بر پاک نشیبت و بر غیره مقرر گذاریدم قبول فرمود و آنرا که بر سالن احوال من شکر و شکر و شکر
 بر رسید و از پاکلی فرود آمد و بر اسب نشست و دیگر بار عرض کردم که تا دیروز من خیمه اول بر پاکلی بایز رفت فرمود که از ادب
 بهیض است حاصل که بر دیروز من خیمه اول پایا شده و صحن من خیمه را که بر آنجا با طراف کشیده بود و من ساعتی بعد و دست یازد
 سطره کرد و بر دیروز من خیمه چارمین رسید و تنها یک دو خواص با نذر رفت و از اسلام گاه با نشست بر بلند خان و در مقدم رسید
 سلام کرد چون قریب رسید بر بلند خان بر ناست و بر سر در کنار شش گرفت بوسه بر پیشانی داد و بر پهلوی من غریب
 نشان از ابو المنصور خان با ادب تمام برگوشه من نشست تا دو پایس شب در حضور زاهد هنگام رخصت خلعت از دستار و کوفته
 و سرخ و چین و صر و جامه و حرکتی الخاق اسد و کمر بند و بند و دو دوازده کشتی پارچه و سه کشتی جواهر نفیس و شمشیر و جواهر نفیس
 و پیر و دو اسب عراقی با ساز طلائی یک مینا کار و دیگر سه مربع بجا آمد آیدار که در تیاره من اسب آک و چهل هزار و چند
 صد و اندر و پنجه مرصع شده بود و در غیمه خیل بخشید و رخصت فرمود پس اوست وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر ابن المنصور
 که بعد وفات پدرش قائم مقام کرده و در عهد شاه عالم ثانی مرتبه وزارت رسید اکنون که بکینار و یکصد و نود و شصت و هجرت
 آصف الدوله بهادر ابن شجاع الدوله بهادر بر سرند وزارت نفاست صوبه اوده و آله آباد یا شکوه تمام متکون است
 و آنکه میزان یا آصف الدوله بهادر نفاست متوط و مرطوط اند و اکثر احوال او و اسلاف او از کار با به نام و پرورش
 بخبا و شرفابر سکته صوبه اوده و آله آباد که در عهد نفاست خود پاوستیصال اکثر مقام چون بگونت از او و از دست
 معادش خان و استیصال و انتظام احمد شاه ایدانی در آخر عهد سلطنت محمد شاه و بجن فرد ابو المنصور خان و جاده ایدانی
 که چون حافظ رحمت خان و غیره بر دست شجاع الدوله ابو المنصور خان بهادر از قوه لایعزل آمد رفته از ان بجای
 خویش مرقوم است و از قسم حروف از سادات خان شجاع الدوله بهادر و خدمت نموده و آصف الدوله بهادر
 نیز دیده و از ان اتفاق متعین یافت و همه ایشان بقدر دانسته و بذل موصوف بوده اند و وزیر الممالک آصف الدوله بهادر
 بکار و تمسبه عمارات و بناات شریفه عظیم دارد و سبزه و ار از افزون عمارات و بناات و اشتیاق بهتر از
 خمر و دیار است و بسند آن نیز و از جایا به یک آفتاب و مکان است چنانچه گفته اند که در پشت در رحمت
 مافوق آنست و بیکار رستم با پیش سهراب در نیز و ار بوده و الحال آنموضع و بیکار بیدان و بوسید شتهار و از شوب نیز
 از روز وصال و لدار حکایت میکنند و در تاریخ مبارک این مرقوم است که مردم آندمار بهر بدست خشی اشتها پیدا از بدو
 سلطان ملک شاه سلجوق و یاد دیگر مستوطنان آنکان را در رخصت معاتب ساخت و ایشان انکار کردند سلطان گفت
 اگر راست بگویند ابو بکر تلمی از ولایت خود پیدا سازید ایشان بسیار تر و دو که در کم یافتند و بالاخره ابو بکر تلمی در وقت
 ضعیفه و ضعیفه یافتند و در زنبیل نهاده پیش سلطان بزدند سلطان در خشم شد گفت این بیکار گفت نازده و نه مرده گفتند
 سلطان معذور دارد که در ولایت با ابو بکر بهتر ازین نیش و مویوسه روم این حکایت را العتزان پسندیده و بنظم آورده اند
 آورده اند که سبزه و ار حیرت خیزه بر سر راه همه کشان رفت اول کسی که آنجا رسید از و پرسید که چه نام دارد
 گفت ابو بکر یزدی و از ایدانید پس همه کش دیگر آمد از و پرسید او گفت عمر اوران نیز باز از مقام روا کرد و دیگر کسی رسید

یکی استغفرین و دیگر سے فائز اما استغفرین بحسب آب و ہوا و دیگر صفت ابرنایان زمان دارد و نوکر آن نیک میشود
 خصوصاً امر و دو کہ بطریق ارمغان بد دیگر مکان سے برزند و در اصل شمس درختان چنار و حسر سال عجیب و نقل است
 کہ از غایت کثرت جوفت و میان تنے گردیده اما در سبز و خرم باشد گویند کہ در زمان نو شیروان آن درختان را
 نشانیدہ اند چون در زمان سابق داخل بہیق بودہ و اکنون بسہ مدخود ولایتی است بحسب اشجار و اثمار و ہند
 و باغات بہت آثار بر بسیار سے از شمس و دیار رحبان دارد جو نشان ازجا با سے نیک خراسان است
 بلکہ کوخان بنجد بدردہ نمود و آب و دانے آن کوشیدہ و بنسیرہ اش از غول شاہ شیر نران عمارت افزودہ و
 در ترہتہ القلوب آوردہ کہ جو نشان را در زمان سابق اسہو سے خوانند از آب و ہوا اش در غایت دورے
 و ساز کارہست حاصل آن از قسم غلہ و غیسہ نیک سے آید تر شیر بکثرت نوکر و انواع معمولات آرد
 است از بیت بہن بن اسپند یار سید اند از مصافات آن کیے از قند است کہ انار و اسے آن بانام
 است و دیگر کشمیر است کہ در عمدہ یقین سرو سے در انجا بود کہ بوقت طلوع و غروب آفتاب یک
 فرسنگ سایہ آن میسرفتہ و در ترہتہ القلوب آوردہ کہ آن سرور اچا بہت حکیم نشانیدہ بود و دیگر
 در کشمیر ہرگز زلزہ کہ ہجوع نہ پرستہ جنایا و کہ بعضی بجا و پرستہ کہو نا با و اعتبار کردہ اند کہ باہیہ بسر زردشت
 است و اقسام سوہ و غلہ در انجا غوب سے شود و یکی از مصافات آن کار ہر است کہ از اول تا
 آخر چارہ فرسنگ است و چاہ خستین آن مقصد در عامت قستان و ولایتی است و مسیح محمول
 و مدفن آن ولایت را چہار عدد در چہار عدد فرنگ گرفتہ اند و مصافاتش بہ لو کہیت کہ یکے
 اذان طیش مناسب و دیگر سے پر صید است و ایضا و شت بیاض و اصل شہر دے شہر فاین است
 و قالین آن شمس بانام است و اکثر متوطنان انجا صاحب فراست و نویسنده و صاحب دان باشند
 اگر چہ بعضی باخا و مشہور اند اما مردمیک آند یا رہنایت نیکو خصال باشند و در یکے از مواقع فاین کوہ
 است و فار سے کہ ہر سچ کس بغیر آن نہ سیدہ و در پیشگاہ فار صفا است کہ در زمان گذشتہ چندی
 از سادات را مقابلہ و شت دادہ و در حسین نرہت در ان فار بخنے شدہ اند و از ان زمان تا حال
 ہمان نوع اندہ اند کہ اسد اثر بوسیدگی و ریختگی از ایشان معلوم سے شود چنانچہ بعضی نشستہ و
 بعضی خوابیدہ و یکی از ان زخم سے بر سر را زد کہ ہر گاہ دستار چہر ان زخم کہ لیتہ اند از کشد چون
 در سیلان سے آید و احوال آن موقع بقار سادات مشہور است و بجھے از مجاوران در انجا سکونت میدارند
 و در یک سال بکنا را خمار الباس سے پوشانید و مردم قستان کہ بلاحدہ مشہور اند بسبب آن آنکہ چہر
 حسن صباح شیخ علامہ و قلمہ الموب را بدست آورد چنانچہ بیاید حسین قاسم را بقستان فرستاد و او
 برفت و بسیار سے از مردم انجا را بنزد بہ اسمعیلیہ و راقصہ ہر چند کہ حکایت حسن صباح طول و طویل
 است اما مردم مکار و گریز را در امور ات و دنیا دستور العمل است بخنے نماز حسن صباح اول طاغوت

سرمداران است مردی شجاع و ستوده اخلاق بوده و بسیار از خراسان گرفت و دوازده هزار سوار و پیاده
 غلام جمع آورد و او را در اجده اسے دولت متوجه نیشا پور شد و با امیران ارغون شاه و آلے آنجا نزد کم کرد و طغریخت
 ارغون شاه بلخوس گریخت و چه الدین بنیشا پور آمد و دستمال یافت امیر ارغون و در دفع سرمداران سامنی شد
 و بنشیند هزار مرد جمع آورد امیر محمود و نهرانی را با بیست هزار مرد و امیر محمد کل را با بیست و پنج هزار مرد و در آنجا بنشیند و نیشا پور را محاصره نمود که در
 مدتی معین در آن حوالی جمع آیند تا او را بیست و پنج هزار سوار با سپاهان سپید و سوارانگاه بنزد میر و وزیر الدین سعد و سایر سواران
 از شهر بیرون آمد چون ساعتی از روز گذشت امیر محمود در رسید و کثرت سپاه متفرقه شد پیش از آنکه امیر
 توکل در ارغون شاه بدانجا رسید و سرمداران آورد و پادگان بسد بدانجا خود استند که بنزیت روز
 امیر وجه الدین گفت هر کدام شمس میدانید اگر خشم بنزیت برود ایشان چنان وجه الدین با سواران علم
 برو و دفعه یافت و غنیمت بسیار گرفت و همه را بر پادگان بخشید و ایشان را بر اسبان غنیمت سوار ساخت
 و چون پاخش شد امیر محمد توکل در رسید امیر وجه الدین بنیشا پور را شکست و هنگامی که امیر ارغون
 نمایان گشت هر سپاهان او بسد بنزیت یا ران شنیده خراسان شدند و روے گریز یافتند و امیر وجه الدین
 الفتی و غنیمت بسیار گرفت و در هفت صد و چهل و هفت حجرے سازند و در ستمدار کاشود و هنگامی که مراجعت
 سازند ران برو و شیخون آورد و در وجه الدین با جمعی کشید از سرمداران انبیل رسید و پاکش از سامان و اموال
 و از جنوسان تا ترشتر بوده و از آن گروه است خواجہ شمس الدین که بعد از امیر وجه الدین پس از کس بجای
 رسید و او مردی دانا و مردی دیر بود هرگز برات سوخته و در مجلس نقد شمرده و گناهکاران در بیان
 هزار تن بشناختی و شبها تنها کرد محلات گشتی و اخبار معلوم کرده و در امر معروف و نهی و منکر مبالغه فرموده
 بنشیند آن سیاست داشت که هرگز اطلب کردی الفی ترتیب داده بودت دی فنی بالغد فاشترای زنده در بقاء انداخت و در موفقی و فوج را نماند
 سرمداران از سیاست او متفرق شدند تا حیدر قصاب را بران در بستند تا در روز دوشنبه مقتصد و بیجا و سپهری انبیل را بنید و از آن مرد است خواجہ
 نجم الدین علی مودیر مدار که بعد از شش تن بجای رسید و از بنو طغرل و ان جهان بوده و در بنی شعی ملوک است هر روز در حضور صاحب الزان
 سپشید می و از رعایا دوده سه حصه گرفته و دیگر بعضی ترسانیده و جاسای بی تکلف می پوشیدی و زیر قباچه مستعد شش دست
 و همیشه سفارش انگنده بودی و خاص و حوام از آن بسد یا فتنه هر روز در محلات بود تا زمانه در موطا
 دادنی و هر سال خانه خود را بنیاد و اسے و او از و امان تا خرس نهی کرد و با امیر صاحب قران تیمور گورکان
 اساس دو سته نهاد و بالاخر ملک خویش را بطوع و رغبت به با حقیقہ ان یکنه نشینت فیما حقان در رعایت ظاهرش بسیار
 پوشیدی و همیشه گفته که چون خواجہ علی مودیر مردی مدیم پس خواست که ایالت خراسان امر او قبول کرد و
 از دو بود تا آنکه در خرم آباد اسنان زخمی شده و در هفت صد و هفتاد و هشت حجرے در گذشت تا بنیخ مرد
 محمد جرحی یک نقطه تاراج و فات نجم دین خواجہ بلایت بنیخ محمد هفت صد و هشتاد و دو دار و دیوار
 می کسب بداران بدولت رسید و بفرمان ولایتی دست در رعایت و سعیت و نزہت چه در تمام خراسان و در سرکارت

مستطیع مستغنی از دیار و حسن و خدمت خواست امیر انجمن مشن خواست که او را بقلعه و دست و پا بس که
 رخصت داد امیر انجمن مشن من را بر کشته نشاند و بفریب روان کرد کشته از با و مخالفت تبا و شد بشهر سے از کفر
 شمار از سید من از انجمن بشام طلب شد و پشتر داد و خورستان و نیزه و کمران مشتافت و بد عورت پرداخت
 و بد اسعان رفت و سه سال آنجا بماند جمیع کثیر از ابا بی آن دیار با و گردیدند پس کسب دیار رفت و دو لیان
 یا الموت فرستاد انگاه ببارد و دیلمان و جهاد و مشتافت و تقصیر قریب الموت موعود ساحت و نیز بد و با و
 پرداخت ساکن الموت که و عرش پذیرفته بود و نزد او آمدند و شنبه او را بقلعه بردند و مهره طلوع را
 که بحکم ملک شاه کو قتل الموت بود و افتاد و نماند و چون کار حسن بر زمین بود و مهره بر گفت رسیدن که
 پوست کاوسه بر محیط شود ازین قلعه به هزار دینار بین نفر و شش مهره بگوید که و حسن نوشت
 پوست کاو را مانند الفدا است که و بر گرد قلعه کشید و به اسب از بر رئیس مظهر عالم کرد و گوید که و عرش را
 پذیرفته بود و خود نمود و طلوع را از قلعه اخراج کرد و مهره چون محتاج شد آن نزد رئیس مظهر طبعی
 حسن بگرفت الفقه حسن بیاح در چهار صد و هشتاد و سه باشد پس آن تاریخ استیلا حسن است بران
 قلعه با بملکه امانه آن قلعه را بر فرمود که در بنیر و ن قلعه زراعت نمایند هر اسب الموت که پیش ازین متعین
 بود خوش شد و موجب اعتقاد امانه آنجا با پرگشت حسن بیاح حسین فاسینه را بقتلستان فرستاد و او در
 آنجا را بجز مذهب اسمعیلیه و آو و الدویان از مذهب سید با و سلطان ملک شاه خواستند که بجای دیگر و
 حسن گفت امام مستغنی مرا گفت بود که دران موقع اقبال با و در سه دهر الموتیان با انجمن با انداد الموت
 را بید و اقبال خواندند و اندامان اسمعیلیه دست بقتل جمیع که موافق ایشان بودند و از کردن این حرکت
 سلطان ملک شاه رسید فرمان بحین فرشت بر مذهب بد آنکه جمیع را رسانیده اند و هر که حسن صدای و دین
 ملت نو پیدا کرده و مردم را بفریب و بفریب و دین و حال کوستان را جمیع آورده و سخنان علم طبع ایشان نیکو می و کا و
 ایشان میدی و مردیکه بطور و روش تواند یکشاید و نیز بر خلفا سلام که قوام ملک و ملت اند طبع میکنند
 که سلطان خوشی و از عقیده کا فاسد بر گرد و بر خود و تابان خود و رسم کنه و بد است حکام قلعه الموت مغرور شدند
 و یقین دانست که اگر آن قلعه بر سر از رومج استغنی باشد آنرا بجا که برابر کند و الله فاسی اعطی بالعدا و حسن
 جو به طویل فوخت را قسم حدوث از ان سطره چند اقتباس کرده مینویسد نزد گانی ننگان سلطان
 جانگیر در و دو گستر و رعیت پروری و لای با و تا سه اند در گاه سلطان ببارسانیدند مشتعل بر آنکه بسج جاپون
 را رسیده که دین و ملت نو پیدا کرده مثال سلطان را بر سیدم و بر پشم نهادم اکنون شره از احوال خود بارسانم
 اسید و ارم که سلطان اصناف را بد و با نعمان من خصوص نظام الملک مشورت بعضی باید بعد از ان آنچه
 جان آراست از سخنان من در دل فزاید و بران مزجی و از ان گریه می باشد که چشم چرخ از دین مسلمانان
 برگشته باشند و در خداست و بول او ماضی شده با ششم بر مذهب شافعی بچار ساله رسیدم و تا چهار ده ساله

ملاحدہ است و اسمیلیہ و راسید با خوانند و بعضی نسب او محمد مصباح میر سے پیرا خند آنا خواجہ نظام درد
 قدح کردہ شاید از روی بعضی باشد آورده اند کہ خواجہ نظام الملک حسن مصباح و حکیم محمد قیام پیش امام
 سوق نیشاپور سے ٹکڑے تہذیبی روزی حسن مصباح و عیسیٰ خیرام با خواجہ گفتہ شہور است کہ شاگردان امام فوق
 پر دولت سیندا کنون ہر کہ از اید دولت رسد باید کہ عدد کم علی التویر شریک ہاشم ہیں برین عبد روزگاری گوشت
 و خواجہ نظام الملک را وزارت سلطان الپ ارسلان نصیب شد حکیم خیرام نزد خواجہ آمد و ایفاء وعدہ از خواجہ
 خواست و گفت آن خواجہ ہم کہ در گوشت معینم خواجہ ہر سال دو کبک اشتغال طلبا بر الملک نیشاپور نوشت حکیم
 کہ بدین بفرافت گذرانید حسن مصباح و در زمان ملک شاہ نزد خواجہ آمد و خواجہ را گفت دنیا متاع قلیل است
 نباید کہ ہر سال نقص یشاق کئے خواجہ گفت حاشا حسن گفت عدد کردہ بود سے کہ دولت البسویہ باشد اکنون
 مرا تربیت کنی تا بدولت رسم خواجہ اورا نزد سلطان برد و چندان ستود کہ بدرجہ اعتماد رسید و در مزاج
 سلطان لطف کرد و ہر سوسے و خطائے کہ در دیوان از خواجہ واقع شد سے سلطان رسانید سے تا کہ
 سلطان را باغوائی من از طرف نظام الملک غبار سے بر فہرشت روز سے سلطان با خواجہ فرمود کہ چند گدا
 و فقرے مشغل بر جمع و مسجد ممالک تیار شود خواجہ گفت در دو سال حسن گفت پچھل روز تمام کنم سلطان
 نویسنده گان را نزد او فرستاد و حسن بوعدہ و فکا کہ خواجہ بشتند و مضطرب گشت و بہار گدا سلطان رفت و
 رکابدار حسن مصباح را دید کہ دفتر نزد او بود و آن رکابدار پیش ازین ملازم خواجہ بود و خواجہ از اوقات
 حسن مصباح کردہ بود و او در خدمت حسن مصباح ماند گفت این اوراق چا بنار کاہ بار حسن مصباح دفتر بخواب
 داد و خواجہ آنرا متع ساخت مہر را بر زمین زد و بر انگہ ساخت و اقسام حروف گوید کہ آن وقت در قیام
 بنمود و گویند کہ در ہند ورق داغ راجہ ٹوڈر مل اخراج کردہ است بالجملہ خواجہ آنکا خدا دیدہ گفت بجای
 نوشتہ آید رکابدار اوراق نامرتب جمع کرد و از بیم جان حال حسن گفت جن مصباح سنگم عرض دفتر را بترتیب
 سلطان از جمع مسجد سوال کرد کہ حسن از جواب عاجز شد سلطان متعبر گشت خواجہ گفت و انکار
 امر سے کہ دانایان دو سال ملت خواہند و با بے در چہل روز خواجہ کہ اتمام رساند جز بان و ہون
 جواب متواند داد و حسن خرمسار و آزر د خالص بیرون آمد و بر سے رفت و باصفیان اشتافت و بخیل
 رئیس ابو الفضل شد و چندے با او بسد برد و روز سے اورا گفت اگر دویار موافق میرا شتم سلطان این
 وزارت این روستای یعنی فاکشاہ بلجوتی و خواجہ نظام الملک برہم میزد و ابوالفضل داشت کہ این مرض بالجلد
 عارض گشتہ لاجرم وقت طعام غذای مقوی داغ حاضر کرد حسن لغو سے کہ دابت دریافت و بازو جدا شد پس وقتی کہ رانوت
 یافت ابو الفضل تروا رفت حسن گفت ای رئیس داغ من بختل شدہ بود و داغ تو چون دویار موافق دیشتم دیدی کہ چگونہ بقتل و فاکشاہ
 ان مرض حسن مصباح از میں ابو الفضل جدا شدہ بمعرفت و بختی متعبر آمد اسمیلیہ موت و اعتباری علم یافت و خلق را بنابر میل
 تہذیب خود کہ پس اول بہترست بہیت اصطفا با بدبارن بہتضر و عت کرد کہ ان گرفت اسمیرا بچیش کہ مردم بہیت

و بود و ابوبطی را وزارت داد و در گذشت و او نیز پنج مرتبه کوشید و پیوسته بر صفت پروا نداشت و قتی می شنید که شخصی
 در الموت می خواست او را از قلعه ببرد و آن کرد و در عهد او چهرش کیا بزرگ امید و نهیب بود و محمد از اعیان عالم
 چون خوابه نظام الملک وزیر ستر بشد و از رشد از قلعه نجاتی عباس و نیزه که با اسمعیلیه مذاوت داشتند ضم
 که در زندان آن اسمعیلیه بقتل رسیدند باطله گیا بزرگ امید بن حسن جانشین شد و قتل عام حسین ساخت و
 در پانصد و بیست و سه حجره ستر بقر و بن کشید و چهارصد مرد را بکشت و باز گشت در عهد او قاسم
 ابوسبیح خنجره رسید دولت شاه رئیس اصفهان و بسمه اسمعیلیه و بسمه معروف و مستغفرها جبهه
 و ستر شد غلبه عباس و حسن بن قاسم ملقب قزوین و بسیاری از اعیان بترسم کار و فدائیان بقتل
 رسید بعد از پسرش محمد بن گیا بزرگ امید جانشین پدر و با قفسه دس و سه حجره کشت و در پانصد و دوازده دولت او را
 هفت و بیست و نه بنده برد دست فدائیان بقتل رسید و از آنوقت خلفا عباسی بر سیدند و در
 از مردم نهان کردند و در عهد او فدائیان اسمعیلیه که ایشان را از رفیع گفتند با غرامت تا فتنه بردند و او
 در اقامت بر سوم اسلام مبالغه نمود و بعد از او پسرش حسن بن محمد کیا بزرگ امید المشهور علی ذکر
 السلام جانشین لاصده او را خداوند گفتند که بکثرت اعمال خداوند بخونده بدل گشت و از آن
 ایشان را از اندکیان خوانند و او بعلم موصوف بود و چون باطلت رسید بشری خیر پر یافت
 و در پانصد و پنجاه و سه حجره در هفتاد و هم ریغیان در معنی منبره روی بقبله نقب نمود و چهار
 را ستر بر سر سینه و در وزیر چهار طرف آن بر پا کرد و بر منبر رفت و خطبه خواند و رسوم شیخ خوانند
 و خلق را در محفل انگند و از ستر فرود آمد و در کثرت نماز گذارد و مایه نهاد و گفت افطار کنید
 و بخورید که امر وقت قیامت است و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بعد از قیامت بر مسلمانان تکلیف
 نیست و نباشد امر در قیامت است و بهشت همین بایک کپس ازین هر چه خواهند بکنند و از آن است
 که لاصده و مفتاح هم رمضان را عید قیام خوانند و آنجا بصل در عهد او رسوم آشکارا گشت و او
 در پانصد و شصت و یک حجره بر دست برادران خود حسن مامور که از بقایا آنی بود بود بقتل رسید
 و بعد از او پسرش خوند محمد بن حسن علی ذکره اسلام جانشین گشت و حسن مامور را با مقام بکشت و در
 علوم معقول و منقول هلاک بسیار گفت و خداست تیرا نام خور از سه فرستاد تا او را بنیاد و آن در احوال
 خنجر از سه بیاید و از چهل سال حکومت کرد و در شصت و هفت حجره در گذشت و بعد از او پسر او خوند
 جلال الدین محمد معروف بنو مسلمان بکجاست رسید و زبان بعن طعن آبا کشود و بقیامت حسن
 صباح را بیوخت و او را بکج فرستاد و بعد از او پسرش خوند علاء الدین محمد محمد بن جلال الدین
 محمد بن مسلمان در نوزده سالگی بکجاست پدرش در رسم و آیین پدر گذارشت و بدستور عدای و فرستاد
 و چون در غم اسمعیلیه آن است که امام در کودکی و جوانی کسان است بر کتک که کند بر حق است هر کس را

در علم قرآن و حدیث و انواع علوم با هر قسم و در کتب شافعی و حنفی و فرزند ان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و کتب
ایشان بروایت بسیار با شتم خاطر آن طریقت میسل کرد اما در دنیا الفتا و دم حق تقاضای آن از من پسندید
و خصلتان چون نفاس الملک و غیره بر من گماشت تا مرا با بقطره از ازان کار بسید و آن آورده من گریزان شدم
و بیایان با شتم و مردان بطلب دین بر خاستم و به بغداد شدم بدست باند و محقق حال خلفای عباسی
را و پیشوایان دین که ما سئو کردیم و خلفای عباسی را از مروت و سلطانی بیرون یافتم و پوشیده نیست
که منصور دولتی بزرگ چون ابو حنیفه کوفی را که از بزرگان مسلمانان بود و نموده بود تا چند بار بانه نزد منصور
عباسی بن منصور علاج مقتدرای را بفرمود تا بر دار کشیدند ازین قیال بدتر از آن که در بار پادشاه
بسیار است اگر یاد کنیم و فتنه با شود با جلد میبهرشدم خلیفه بخی امام مستنصر اسحاق بود و از خلافت و امامت
عباسیان و اورا بسیار بهتر و بخت یافتم بدو و افسوس آوردم امام مرا نشود و او که مسلمانان از امامت بن
خبر ده اگر سلطان را سعادت و الطیبه و طلیح رسول و ابوبکر الاثر شکم در طالع باشد از سخنان و برگزیده
و بدفع عباسیان برخیزد و نفوذ با قدر من که صنم امری صادر شود که خلاف راس سلطان باشد
اما دشمنان در رنج منده میگویند بخیلت این گوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخت بعد از آنکه
فراغت از کار خصمان حاصل آید بدگره سلطان بن محمد اسلام علی بن امج الهدی چون از سلطان رسید بر خواند و در قفس
شد و در چهار صد و هشتاد و پنج هجری از سلطان با شش را بدفع او فرستاد و از سلطان با شش الموت
را محاربه که حسن با یقینا مرد جنگا بداشت قلعه پیر و اخت و پدر را ابو علی که در نواحی قزوین مقام
داشت و با حسن موافق بود و سه صد کس بمرد او فرستاد ایشان با اتفاق جمعی از اهلای روم و دار
بر سلطان با شش فتنون بر وند او بنزیت رفت سلطان قزل سارق را بدفع حسن فانی که در قسطنطنیه بود
فرستاد و قزل سارق بدفع اشغال داشت که خبر غوث سلطان شنیده باز گشت و سلطان بر کین
و سلطان محمد پسران ملک شاه سلجوقی در عهد سلطنت خود بدفع حسن مباح شکر با یقین کردند و باندک
عرصه در گذشتند حسن قوت گرفت و قلعه لاسه و چند قلاع دیگر ساخت و چون سلطان سخر باو را
شد شکر را بدفع اسمعیل پسرستان فرستاد حسن مباح یک از خدمت سلطان را بفریفت تا بشی که
سلطان در خواب بود کار و سبب بالای سر او در زمین فسد و بر د سلطان مبدار شد آنرا بدید و
اندیشناک گردید حسن بعد از چند روز سلطان را پیغام داد که اگر نسبت سلطان بخیر می بدی در خاطر
میداشتم آن کار در آن در زمین داشت نشاند و بود و مود سلطان در سینه بزم سلطان می نشاند سلطان تو هم نموده مباح شکر
و اد بشرط آنکه تجدید قلعه نشاند و آلات حرب بخزند و در آن ایام حسن فانی بقتل رسید جمعی تحقیق رسانیدند که او را حسن
کشته حسن پسر خود را بقصاص او بکشت و پسر دیگر خود را نشاند که شربت خورده بود بقتل رسانید و حسن بالموت والی
بود تا آنکه در ربیع الاول با لقصه و خروجه جری مرعیض شد و پسر خود کیا بزرگ امید را که در قلعه لاسه بود بخواند و بجای خود نشاند

دنا زیا زود ناکا ہند انرا شہر کشا دئے انور دستہ مالیش کشا دنا زار غلش بہشت را صحاب او گو بند وستی از عیب
 پیدا شد دوست او بکشو و دانیوا فہ در و دعد و ہشت بحر سے اتفاق افتا ویں مستم اور محبوب سخت
 دور روز غفلت متوکل رہائے یافت و در و دعد و جیل و یک ہجر سے در گذشت و اور اور قدم کلام رہائے
 سالفہ تمام بود و بعضی از اصحاب او سے گفتند کہ نہ آن با جسد و کاغذ قدمت ابو الحسن فوجی
 از اکابر موفیہ است از سخنان او دست مردم سگرودہ انداول اولیا کہ باطن ایشان بہتر از ظاہر
 ایشان است دوم علما کہ ظاہر و باطن ایشان برابر است سوم جملا کہ ظاہر و باطن ایشان برابر است
 ابو اسحاق ابراہیم او ہمہ از اکابر مشایخ موفیہ است و دقت سے از انبار ملوک بودہ آورد
 اند روزی در پنج بار دادہ بود کہ ناگاہ مرد سے درآمد و بیسج کس یار سے آن نہ داشت کہ مانع ہو شود
 تا آنکہ نزدیک ابراہیم گفت تو کیستہ و بچہ کار آمد تو گفت آمدہ ام کہ درین رباط فرود آیم
 گفت این رباط نیست بلکہ خاک من است گفت پیش از تو کہ ابو د گفت پدر مرا گفت ہمیش از تو کہ ابو د گفت
 بعد مرا گفت ہر گاہ یکے آید و دیگر سے رود خانہ ہو و رباط باشد ابراہیم گفت تو کیستہ گفت خضر
 نامیدہ گفت ابراہیم را در دنا زدہ شد متعہ بندہ بخدیو گفت ترا چہ نام ختم گفت ہر چہ مراد
 خداوند است گفتا چہ جامہ دہسم گفت ہر چہ مراد خداوند است گفت ترا چہ خدا دہم گفت
 ہر چہ مراد خداوند است گفت ترا بیسج مراد نیست گفت بندہ بودن مراد داشتن راست آیا بد
 ابراہیم متفر شد و ازین قبیل حکایت افزہ گے دل او از محبت دینی است و از انجاء بہت
 کہ متعہ بلکار رفت و او از سے شنید کہ ترابا بن کار خیا فریدہ اند او را آگاہیہ پیدا آمد و از انجاء
 دوران بود و بیرون آمد و سیاحت کرد و با بسیار سے از مردان دین ملاقات کرد و خرقہ ارفصل
 عباس پوشید و ملازمت امام محمد یافت و دریافت در سید بجا نیگہ رسیدہ آوردہ اند کہ در چار
 سال با دیہ قطع کرد چہ در ہر قدمے در رکعت نماز میگوارد و چون بحرم نزدیک رسید بزرگان آنجا
 استقبال دے بیرون آمدند ابراہیم خود را پیش قافلہ انگند خادم حرم باورسیدند و گفتند
 ابراہیم ادہم را چنین میگوئے زیدتی کوئے گفت من خستہ چنین میگویم و چون دانستند دیگر کوئے
 بعدتر خواہیے آمدند ابراہیم گفت من چا نزد بخشدیم از سخنان ابراہیم است کہ کہیہ جو اندران
 کہ متقی رہنا یندن را ترخاند و آزاد آنکہ از رہنا یندن کے نزدیک ابراہیم او ہمہ متقی شفیق بنے را
 گفت در معاش چہ میکنے گفت اگر سے یا ہم ایشار و اگر سے یا ہم مبر کنم گفت نیکان خراسان خستہ چنین
 کنند شفیق گفت تو چہ میکنی گفت اگر سے یا ہم ایشار و اگر سے یا ہم مبر کنم و بعضی برعکس این گفتہ اند
 یعنی شفیق بنے را از ابراہیم پرسید بالجلہ ازو سے پرسیدند کہ خستہ کہ گرسندہ بود و چہ سے ندا شتہ باشد
 چہ کند گفت مبر کنند گفت تا کے گفت تا میر و گفتند دین بر کہ بود گفت دین بر کشیدہ بود و متقی باغی از ہم

برو انکار حال نباشد و در عهد او ملاحظه برسد کار خود را فرستاد و با وجود اسکا و مشقه شیخ بلال الدین بوده
 و هر سال با نصد وینار کنگه بهر شیخ فرستاد و شیخ آنرا ماکول داشت و بس خود میکرد و میگفت خون در لاله نشان
 نزد ایدین حلال است و آنجه بار او خود و هشت بطریق او کس حلال نواهد بود و مسلا الدین بر
 مردم قسودین سنت می خرد و گوید شیخ در میان شما نبود که خاک قزوین را در قوبره پاک کرده با موت برسد
 و او بظلم دست مشهور آفاقان افتاد و در ششصد و پنجاه و سه هجری بر دست حسن مازندرانی قتل رسید
 و بعد از او پسر او خواند رکن الدین بن سادات الدین جانشین شد و حسن مازندرانی را با فرزندانش و بعضی از
 و اطاعت شکو قاتان نمود و بر او خود شایسته شاه را پیش بلا کو خان فرستاد بلا کو خان او را بدرگاه طایفه
 حور شاه اول اهل وحید را برای گفت و آخر گرفت و در ششصد و پنجاه و چهار هجری بمحسوس گشت
 بلا کو خان در آنک زمان چهل و اندک قلع از حاحده با خاک برابر ساخت و بجر الموت و لاسر و در قرق لاسر
 نماند و بالاخر آن خیز از دست رفت چه سوزان در الموت چند حوض سکر که و عمل یافتند که لشکر بان
 در آن حوض کوه دند و اکثر آن فواید از حوض حسن جلیج بود و در آن تغییر را یافت و علاوه آنرا بر گران
 حسن عمل کردند با بخله خورشاه عید بس یفرمان مسکو قاتان قتل رسید پس حکم قاتان بلا کو خان رسید که در
 استیصال اسماعیلیه چنان ستم نماید که طفلان ایشان در گاه بواره ترند و نمانند بلا کو خان مجروح قدم چشم
 خورشاه را قتل رسانید پس لشکر بستان فرستاد و دوازده هزار کس از اسماعیلیان آن دیار قتل رسانید
 و قتل که از ایشان نجات یافتند بگوشه با خیزند و دولت ملاحظه در ششصد و پنجاه و پنج هجری بمحسوس گشت
 و در ششصد و هفتاد و چهار هجری بمحسوس گشت و پسر خورشاه را که در گوشه پنهان بودند بدست آورد و دوازده
 نام نهادند و بر الموت مستولی شدند آنجا خان لشکر فرستاد و نامش ایثار یافتند و الموت را فراها کردند و بلا
 شهر به کوپک است از خواص آن شهر که است که کسی در آنجا عاشق نشود و در چشم نه بیند و دیگر در آن دلا
 آب تلخ است که کذب دهن را دفع کند و بواسطه بیگانه از حجاب آن شهر است که همیشه کس خوش بشام
 رسد و چون بطام از جا بایست نام است و آن مرزوار است و در نهایت لطافت نزاجت و در یکی از صفات
 بطام از نام جاست است که اگر ناپاک در آنجا اندازند البته با و طوفان آید تا که آنرا بسازند و اسماع
 در جوار بطام واقع است در آنجا چشمه است با و خانه نام که هر گاه رکو ستر را با خون حیض آلودند
 در آن چشمه اندازند و بجا در حرکت آمد و هر که از آن آب بخورد شکم تنگ گردد و بعضی گفته اند چای است که این قات
 از آن بعل آید فضل و ذکر برخی از شاهان و علمای چنان مرسلین عبد الله اساتذ از علمای تابعین است از سخنان او
 که میل مسکنت در سجد مثل کسی است که خود را در آستانه با و نشاند و اندازد و گوید تا متسودین حاصل بکنی بخیر
 امام ابو عبید الله احمد بن محمد بن حبیل سبانی بر روی صاحبزاده بنی متقل بوده و هزار هزار حدیث بیان داشت
 متهم خایفه عباسی و او را تکلیف کرد که در شهر آن اهلوفی گوید گفت خلیفه فرمود تا او را دستها بپشت بستند

زان ترک ہوا و توال ترک دنیا اور گفتند تو سے کو بند کہ بہ انجاسے رسد یام کہ ہمارا سارنا بیکار
 گفت رسدہ انداما بد و نزع و دوتے پاکہی بر دہے بگذشت رفیق او گفت خوش و ہی است لکچہ
 گفت خوشتر ازین و دل کے است کہ ازین وہ فارغ است و گفت ہر کہ از دوست غیر دوست بود
 نہ یہ و گفت وادہاں غراب سے دنیا اند و مارسان غراب سے آخرت کی اورا گفت یا کہ نعمت دارم گفت
 یا کہ جن نماز شوق سے بیاد آید چون از قجر سے بند او ہذر خواہد اورا گفت مرد بہر کل کے رگفت
 و گاہ کہ بہر کیلین نما کے رہنا وہ ابو نصر پیر مافے گویند مرد سے الاصلی بود از جملہ زہاد
 و صلیا بودہ است و درین یاد سے نشستہ و اورا ازان جافے میگفتندے کہ کنش دریا نگر سے
 از سخنان اوست بدترین گفتہ ہا سے وادان نکالسان است و بر نہ ترین شہید عالمی مظلومان
 گفت دلیل عقل کم گفتار سے است و دلیل عقل بر دیار سے فاطمہ نیشا پور سے و زن از
 عابدان بودہ و با نیرید صطاعے اورا ستودہ و من کلامہ من عمل اللہ طے المشاہدت فهو عارف یعنی
 کے کہ عمل کند خدا سے راہر ویت او پس آن شخص عارف است و من عمل علی مشاہدت اللہ
 ایہ یعنی کے کہ عمل کند بر دیدن اللہ یعنی ائمہ اطہر سے من پس آنکس در عمل خود دیکھا کہ است
 ابو اسحق ابراہیم بن احمد اعلی الاصل است از قرآن خید و نور سے بود با خضر علیہ السلام
 راحت داشتہ وی گفتہ کہ دینے قر باویہ سید فتم کثیر کے را دیدم در غلیان شوق و وحدت
 رہنہ گفت اے کثیر کسہ پوشش گفت اے ابراہیم چشم پوشش گفت آتش کینر کنین حق
 و عاشق چشم پوشش گفت اے ابراہیم من ستمستان کسہ پوشش گفت اے کینر کنین ک
 صاحب من خواہے گفت اے ابراہیم خام طبع نباشن من در آؤ او سبہ دوم و مرد و مجرم
 و تہ ان و از ابراہیم منقول است کہ گفت کوز باویہ با نیرا سے اتفاق افتاد و ہفت شاہزادہ
 بر ستم و ہیج جانیافتم کہ بخورم راہب گفت غیبہ انجہ باشد نیار کہ جراح نہای شد
 و من ہیج نہا شتم بخدا بناید کہ مرا پیش این فقیہ کن ناگاہ بطعہ دیدم کہ بران و گمشت
 بریان و خرد ما کوزہ اب ظاہر شد ہر دو سیر بخوردیم و ہفت شاہزادہ و دیگر بریتیم من با او قسم
 یا راہب الصبر ایہ تو بر انجہ واری نیار کہ این بار توبت است او تکلیف بر عبادی خود کرد و دوانو
 ناگاہ و در طبق ظاہر شد رجند ان چیز کہ در طبق من بود و ران بود من بنایت متوشن نہم
 و چیز سے بخوردم او نوح میگرد پس گفت کہ بخور کہ ترا دو بشارت دہم یکے اشہدان لا الہ الا اللہ
 و اشہدان محمد الرسول اللہ و دیگر آنکہ گفتم یار خدا یا مراد پیش آنکس شہر تہذہ گردان رہن
 بخوردم و جبکہ شہم چون طواف کردم تھراسے در گذشت اورا در لہجہ و فن کہ دم الیہ تہراب عسکر
 از جوامع و ان مشایخ محبوبہ و اکابر تہرسانان بودہ از سخنان اوست کہ عارف آن بود کہ ہیج

پیر و نذر روزی که خداوند باخ از دانا شیرین خواست ابراهیم از یاد و دلش ترشش برآمد
 خداوند گفت که انا شیرین بسیار ابراهیم بیاد و آن خیزد ترشش بر آرد صاحب باغ گفت نیست
 که در باغ میانی و منید ای که انا شیرین کدام دانا ترش کدام است ابراهیم گفت تو مرا سرست باغ فرمودی و گفتی که انا شیرین
 من چه دانا شیرین من و انا ترش کدام است صاحب باغ دریافت که این نزد جاناک ابراهیم اوجم است ابراهیم از آنجا رفت ابوعلی فصل
 بن سحود و سحر قدسی الکوئی از آنجا بر شاخ صوفیه بود و او اهل حال را بهر نهی که در سه و از غایت مرور و گرد کار روان که در آن
 زمان بود ندیده بگفتی و مال کس با تمام بر صبر و پیر او به بگذاشته جال نزدیک است و تو بهر که
 و از مردان دین گشت از سخنان اوست که ابلیس لعن ابراهیم گفتی و سجده گفتی
 از دوست دادند و فسادان ترا نسیبند و مرز و خن سید دارند و فسادان بردار من بپسند و خن
 فرمود آمدن بر دهم تا فرمائی ایسان را بدوست ایسان با من و فرمان بردار ایسان توبه بشنید ایسان
 گفت مرد و توبه یکسال رسد که شمع و علی و ذم و غنیا به او یکسان باشد ابوعلی خشیق بگفت از دین
 شایخ صوفیه است از سخنان اوست که مرگ را ساخت بود که چون باید باز نگرود و گفت با دین که نکرود
 پیش از آن ترسم که ای گناه کرده چه دین کرده ام سید انور دینم که چه خواهم کرد و گفت که نلایک مردم در سه جز است گناه
 سبکند امید توبه و توبه کند سید زندگانی و توبه کرد و سید اندام سید رحمت ابو یزید بطاسمی از شایخ صوفیه
 او را گفتند چه بهتر گفت دولت مادر زاد گفتند اگر آن نبود گفت چشم بیا گفتند اگر آن نبود گفت گوش
 شنیدند گفتند اگر آن نبود گفت مرگ شفاعت و توبه از پله برده نسا اگر گذارد و چون فایده بشناسد
 گفت روزی که تو از کجا هست گفت ایشن تا از اول نسا ز خود را قطع کنم ای گناه و جواب ترا گویم چه
 نسا در پله کسی که از او بدام که زراق دانستی شناسد روزی در آینه نقش کرد و گفت ظاهر و غایب
 و هر وقت نیت و دینا تمام آنرا که در خانه است از سخنان اوست که شبی ایزد لقمانی را بخواب
 دیدم گفتم ما چه توبه چون است فرمود از خود گذاشته و بسیار سید آرد و اندک با نذر بر این
 از مرگ خواب دیدند بر سید نه حالت حزن است گفت مرا گفتند ای چه آرد و سید گفت چون در دین
 بدرگاه ملک آید و دینا گویند که چه آرد و سید بگفت ای گویید چه خواسته توفیق این حکایت دین
 ضعیف بود که از خدا سوال کرد و سید چون از نیاز خلعت کرد و در خوابش دیدند که غر خمال بود گفتند با تو چه کردند
 گفت مرا گفتند خیر آید و سید گفت آه عمری مرا حالت باین در بیکر دند که خدا بدید اکنون که آید
 سبگو بند چو آرد و سید بنیله بنیله من رخصت کرد و در دست از من باز داشتند ابو ذر که میگوید
 رازی و اعلا از مردان دین بوده است و توبه به لقا و در وقت شایخ صوفیه پیش او جمع آمدند و سید
 تا و غلط گوید چون در سخن شد مع کرد بنید خواست که بنیله گوید سید گفت جائی که مردان سخن گویند
 را برسد که سخن گفت بنید عذر خواست از سخنان اوست که زبده است حزن است و ترک زبده

نماشت کہ رُس و بدگفت کبیت کہ بخرد چل جج ماک کرد و دان سیکے نیامد و یک کردہ۔ آن ہر ادو
 جمل جج خندہ بدگو گواہ گرفت شیخ آن نالی بیت سنگ بینداحت صاحب واقفہ مدید از گوشہ در آمد
 و گفت اسے اتفق چندا شستہ کہ کارے کردی گفت بیت پدرم روضہ رفوان بدو گندم بغروخت +
 تا خلف ہاشم اگر بن بجوسے نفروشم + گفت ہر کہ سکر لغت کند لغت او زیادہ کفند و ہر کہ سکر منعم
 کند محنت و مہرکت آن افسردول کنند ابو یعقوب یوسف بن حسین را بنے از اکابر مشائخ
 صوفیہ است در تذکرۃ الاولیاء نوید کہ تاجربے در نیشاپور کنیہ کی بخرد و خواست کہ کبیر
 رود و ہر کہے اعتماد نماشت نزد ابو عثمان چہنے با انت گذاشت و ہرقت ابو عثمان کینرک را
 بدید و عاشق شد و مال را با بوضف جہاد و باز گفت ابو یوسف گفت نزد یوسف بن حسین شواہد تھا
 برے رفت و ہر خانہ یوسف رسید پیرے دید با پیرے صاحب سال ششستہ و مراحمی دیوانہ
 خود و تادہ ابو عثمان درآمد و نشست یوسف سخن بسیار گفت ابو عثمان حیران بماند و گفت ہے
 خواہم با این نختان این جہ مال است گفت این بے فرزند من است قرآنش سے آموزم
 و این ہر کہے در گفتن افتادہ بود چون کوزہ ندا شتم برگزفتم و بشتم و جزاب کردم و این ازان
 کردم کہ خلق ہر من اعتماد نہ کنند و کینرک بن سپارند ابو عثمان پہلے او افتادہ بہ نیشاپور باز گشت
 گویند حکام اوقات میگفت آملی خلاق را بجد و جہد جو خواند ام ہر ایکے از ایشان بخش پس از مرگ
 بچہ اش داد و دید کہ گفتد حالتہ حیت گفت از دلقائے مرا گفت آن سخن با رے دیگر باو گفتم فرمود
 ترا بہو بخشیدم شیخ ابو بکر و راقی ترندے یعنی شیخ صوفیہ و بزرگ حمد بودہ و تربیت و زبور و قرآن
 نیکو دانستہ لاجرم بوراقی اشتہار داشت آوردہ اند کہ او پوسستہ آرزو سے صحبت فقر کردے
 و باین نیت ہر روز گورستان رفتے و در آمد و شد جزو سے از قرآن بر خواندے روزی بردفا
 پیرے نذرانے دیدہ با او رواند و در راہ با یکدیگر محبان گفتند تا گورستان رسیدند و باز گشتند
 شیخ چوں : رحما رسید برگفت ہر سے اور طلب من بودے منم فقرا تو صحبت داشت فائدہ صحبت من
 آں بود کہ انو اب خواندن جزو قرآن محمد دم اندے از نختان او ست کہ مردان کہہ کردہ اند علما
 و امراد و فقہاء فساد علما بطبع و فساد امر الظلم و فساد فقر امرا تالود و من کلایہ من ارغے عثمان الجوزج
 فی التصوف فقد عرشن فی قلبہ فخر اللہات کہے است محبت کہہ و تمام اعفانے خود در شہوت
 یس نہ تحقیق کاشت و در دل خود درخت شرمندہ کھیا و گفت زہد سے حرکت است نہ ترک زہنت و نہ ترک
 زہد و نہ ترک دنیا شیخ ابو عبد اللہ محمد بن علی حکم ترندے یعنی از اکابر مشائخ صوفیہ است
 فقر علیہ السلام اورا اور شہس گفتہ و علم آموختہ و ابو بکر و راقی از مریدان او ست و سن کلامہ یقین فقر
 القلب علی اللہ و علی قولہ و امرہ اورا گفتند ایثار و بیت گفت الا بشرا قبا ر خط فقرک ملی خط فقرک

چیز اور احیاء و بناؤں میں جو چیز اور روشن شود گفت هیچ چیز از عبادات نافع تر از اصلاح دل نیست
 ابو عبید الرحمن حاتم انصاری کا بر مشایخ صوفیہ و امامان کے بیچ است گویند او کہ خود
 دستے تڑنے نزد او آمد ماسک پر سد باوے بداشت حاتم بشنید و گفت سخن باند کن
 کہے شنوم زن آواز نمید که حاتم بچنان نیگفت تا زن را معلوم شد کہ او کہ است و
 از ان فعل باز آمد و تا سے سال دیگر زنده ماند و بود و حاتم در ان مدت خود را کرے نمود و
 از سخنان او مست کہ زینت عبادت خوف است و گفت واید کہ از خدای خود بیدار و بیدار
 اگر مصاحب خواہے خدا کا ہے است و اگر رفیق خواہے کہ امام و کاتبین و اگر انیس خواہے
 قرآن و اگر حفظ خواہے ذکر موت بر سر گے ہر باد چیزے فرستاد حاتم اورا قبول کرد و گفت چہ
 گرفتہ گفت در کہ فتن ان غر اذ دل خود بدیدم و در ناگرفتن غر خود و دل او پس عروہ و خویش مقدم و ششم و دل خود را بر زن
 اختیار کرد و گفت اگر عمل کنی یا دوار کہ خدا تعالیٰ خصل شہادتہ میگرد و شود و چون خاموش باشی یا دوار کہ تعالیٰ مدد
 کہ جب گویند یا ہستے کی نزد او آمد و گفت و خصل نہا رہے بچہ روزگار میگذرانے گفت از
 خواہند گفت آن از آسمان ہر قوسے آید گفت اگر زمین اورا بنو دے از آسمان بفرستد
 از دے پر سید بچہ خواہے گفت تا کہ یک روز بمانیت گذرد و گفتند عافیت چہ باشد گفت آنکہ
 روزے گذرد و در ان مصیبتان بوجد و بید و متعے بفرستد رفت نزد گفت تا چہا را نہ گفتہ
 تو چند گذر ام گفت چند آنکہ زندگانی خواہے گذاشت گفت زندگانی بدست من نیست
 گفت روزے ہم بدست تو نیست اورا فاضلہ بچہ دیر گذشت حاتم تعزیت زفت و گفت سی سال
 است کہ حکم میکنے بیچ حکم تو از دیگر و تو بیزیک حکم را قبول کن ابو حفص خدا و نیشا پوری
 ساورے پاؤں شایخ بودہ از سخنان او دست خوف چراغ دل است خیر و شہ بدان
 چراغ توان دید و گفت و صوبے فقیر درست نیاید مادان دوست ترا اگر فتن ندرے
 ابو عثمان خسرے نیشا پورے از اکابر صوفیہ بودہ از سخنان او دست کہ مرد تمام نشود
 تا در دل او چہا چہ بر آید نگر و بیچ و محض غر و دل و گفت غافل است کہ از ہر چہ عہد
 پیش از آنکہ در ان افتد کار آن سازد ابو علی و قاق نیشا پوری امام وقت بودہ گویند کہ ابو علی
 حاکم کہ ان از وے بندے خواہست گفت تو مال خود را دوست تر داری یا دشمن خود را گفت
 ال را ہمہ کس دوست برادرند شیخ گفت پس چہ مال خود را در دنیا گذارے و نظر دشمن
 با خود و آخرت می برے حمد و ن قصار او گفتہ کہ من نیگو خودے را از انہم الا در سخاوت
 و در خوبے را شناسم الا در بخل ابو القاسم نیشا پورے لہر آبا دے شیخ اہل حقایق
 گویند کہ چیل حج بر تو کل کردہ بود و زیک روز یکبار میرفت یکی را دید نشند و کہ سہ شیخ چیزے

ترا بتر دگر ندست مرا بسته شیخ الاسلام ابو یوسف خواجه عبد الله احرار در هرات بوده از سخنان او است که چون دوست خود را معاصب دشمن بینے از دو دلتنگ نشوے چه اگر عمل اعتقاد است بگذارد که از دشمن مفرنے جور رسد اگر عمل اعتقاد نیست اینچنین دوست را گذارشتن اولے حراست گفت اگر جویبار گیسے باشی و اگر آب رویی شے دل پرست آنرا کجا شے شیخ ابو الحسن علی بن جعفر خرقان خرقان موصیست اینطیلام شیخ از اکابر ادلیاست گویند چهل سال نماز خجسته بومو بنے فتنن گذارد و شے نماز سبک و آدانه مشند که آن ابو الحسن خواست که انچه از تومسید انم با خلق بگویم تا سنگسار است بکنند گفت آلی خواست که انچه از رحمت تومسید انم با خلق بگویم نظر هر کرم تا هیچ کس تا سجد نکند آواز آمد که نه از تو نه از ما شیخ ابو علی سینا به آوازده بجزقان شد و بخانه کشن رسید شیخ بهر ارفته بود و گفت شیخ کجاست رخص منکره او بود گفت آن زندیق کذاب را چه کنی ابو علی خبر رساند و بعد از شد شیخ را دید و در درمنه بر پشت بفرے نهاد و سے آید ابو علی گفت انچه حالت است شیخ گفت ما باز چنان کر کے که زن است بکشی غیرے چنین بار تو بکش پس باو سه بو ثاق رسید ابو علی بخت و سخن آناز نهاد و شیخ را دل بگرفت پس بر خاست و گفت مرا سمع دور دار که دیوار خسته خود را عمارت سلیم چون بر سر دیوار رفت حیشه از دست و سے بیفتاد ابو علی بر خاست که آزا بدست و سے و بد تشه بر جت و بدست شیخ باز شد ابو علی تحمیر بماند و بدست شیخ توبه کرد و فتنه سلطان محمود غزنو سے از غزنین بزیارت شیخ بجزقان رسید و رسول فرستاد تا او را گوید که سلطان بهسه تو از غزنین بجزقان آمد تو همه از خانقاه و بارگاه و بیا و گفت اگر شیخ نه پذیرد این آیت بر خوان یعنی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رسول برقت و پیمانم بگذارد شیخ فرمود مرا معذور دار و مجبور بگو که در اطیعوا الله چنان مستغرق ام که از اطیعوا الرسول غما لب سے برم با او لے الامر منکم کار ندارم رسول باز گشت و حال مجبور باز گفت محمود را رقت شد و گفت برخیزید که ادنه آن مرد است که انگان برده بودیم پس جائه خود با باز پوشید و کبیرک را جامه هاسے فلان در بر کرد و خود حاجب شد و بهنایان را روی بطومع شیخ نهاد و بصومعه رسید و در آمد و سلام کرد شیخ جواب داد لیکن بر خاست دور ایاز بنگر دست و ر و سے مجبور کرد محمود گفت بهر سلطان بر خاسته این هم و اسے جو شیخ گفت وام است الامرش آن نیست محمود گفت سخن بگو که گفت تا غرمان را بیرون فرست کنیزکان بیرون شد نه محمود گفت از بلطغه ستنه بگو گفت با یزید گفت هر که مرادید از شقاوت این شد محمود گفت ابو جمل و ابو لیب محمود را بدید و از شقاوت فرستند یعنی قدر با یزید از محمد زیاده باشد شیخ فرمود اسے محمود ادب نگا هدار و تصرف در ولایت خود کن مصلحه را بدید مگر بعضی از اصحاب قال الله تعالى و ترا هم سم ینظرون الیک و هم لا یبصرون یعنی می بینن تو اسے محمد آیتان را که بدید هاسے ظاهر سے بگرد

وگفت تقویٰ سے آنت کہ ہر کس واسن تو یکرو و جو انرو سے انکہ تو داسن کے ہر سے وگفت نرینان
 کہ اور انصیت خوار نہ کہ وہ باشد و آزاد آنکہ اور اطمع بندہ فاختہ وگفت فرخ آنکے کہ سلطان را
 دزد و نیا برو خراج نیست و سپکا نرا در بیٹے با او صاحب نیست وگفت صاحب وقت آنت کہ تاسع
 بخورد بر ماسخے انید نرا در حیرتقل تا حال را ضایع کند کیے از دو دعا خواست گفت حق تاسع ترا از شر
 خود نکا بدارد ابو حمزہ خراسانی نے از جو افرادن مشایخ صوفیہ بودہ روزے جید ابلیس را و دیگر
 یو کہ دن مردم بہت جید گفت اسے ملعون از مردم شدم نذر اسے گفت مردم آنہ کہ در سوزہ
 بخلوت نشسته اند و بگرم سوخت اند بنید بسو حر یہ رفت ابو حمزہ آواز بر کشید وگفت کذب الملعون
 اولیٰ خدا تالے از ان نر تو یک تراند کہ ابلیس را از حال ایشان اطلاع باشد و از سخنان ابو حمزہ
 بہت کہ تو کل آنت کہ چوں یاد او بر خیزے از شب بادت نیاید و چون شب شعبہ بود از زیادت
 رقتہ باشد عباس مروزے فاضلہ تجر و شاعرے خوش تقریر بودہ وگفتہ اند کہ اول کے
 است کہ بعد از ہرام کو رہا رے شعر گفتم چون ماسون عباسے بر درفت در مدح او قصیدہ گفتم
 و بھر ضی رہانید ازان ست مطلع قصیدہ سے اسی رسانیدہ بدولت فرق نمود تا فرقدین * گسترانیدہ
 سجود و فغسل در عالم یدین * و این اول شعر فارسی بود کہ در زبان اسلام گفتم شد ماسون غنیفہ
 پسندیدہ داشت و عباس بنواخت و صلہ جزیل داد و ندیم خویش گردانید ابو علی حسن بن علی
 حور لبے از بزرگان مشایخ ہسان است از سخنان او ست مدحنت انکہ حق تالے کے گناہ اورا
 پوچشانہ و آذ انہا رکند و حق کلامہ از خلق کلیم نے مباوی الغفلات یز کفون و علی الغفون لیندن
 و عشد ہم فی الحقیقۃ نیتال و حقن المکافئہ یطوفون یعنی حیث خلق در ابتداء غفلت پانہر نند و ہم
 اعتقاد سے بیکنند و نزدیک آن خلق این است کہ در حقیقت نقل میکنند از مکاشفہ حق کوتاہی میکنند
 و قال آنکہ این نیست ابو محمد عبد اللہ بن مبارک شاہ نیشاپور سے و سن کلا سے ترک الغفب را
 حسن الخلق امام اعظم ابو حنیفہ نعمان بن ثابت کا بی استثنیٰ کوئے او صاحب مذہب مستقل
 و مذہب امام ابو حنیفہ در ہند بیا ر شایع است نوبتے در محام مردید اسے ازار دید چشم بر ہم نہاد
 مرد گفت اسی لام و دشنامی از تو کیا باز گزشتہ گفت آنکہ کہ تلک تو بر دشمنی شیخ عبد اللہ محمد بن حسین لموسی از مشایخ صوفیہ است
 از سخنان دوست ترک الدین الدینان الدینا شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری از اکابر اولیاء صوفیہ است از سخنان است خیر لہون ہشتر
 الاند و نحو متک تر نر ندان نشستن با نفاقان است و قال علامۃ المیرض اللہ تالے سن العبدان تفضلہ بالانفعیہ یعنی علامت
 الخواص اللہ تالے از بندہ آنت کہ غافل کہسبندہ زمانا چسبندہ نہا شدہ بران نفع او شیخ ابو عبد
 سنجری خراسانی از اکابر مشایخ صوفیہ است اورا گفتند تموت چسبت گفت خلق را معذور در نشستن و تقصیر
 خود دیدن و شفقیت بر کم کاران و بدکاران کردن کیے گفت اورا کہ دنیا رے ترا دہم گفت اگر دہے

و قصد حق کرد گفتند ترا پسے آمد هیچ پیرا نگذاشتے گفت اگر صاحب بودہ ہو جو اسے (السا مین) سینگ
دوست دارد و صاحب را اگر منفد بود با سے من است فساد با و ذرا دہ باشم شیخ نعمان سخی و ابراہیم
جہان و عقل سے جایمن بودہ و شیخ سعید ابو الخیر سید بود کہ از دور امر و حقے آزاد کرد و خدا دست و آزادی
آوان بود کہ عقل از دہ باز گرفتند شیخ ابو سعید ابو الجبر فرزند شے ابو ابو الفضل سرخے نشے بود شے میرفت مسئلہ شکل شد
نعمان را بدہم کہ از بازم خالقہ ہزیر آمدہ پیش نشست و آنرا مل کرد و بایزید قرار جان را کہ آمدہ بود ہرفت پیر ابو الفضل
گفت مرتبہ آن سے پیشہ نفقہ آرسے گفت اقتدار آن شاہد از ان کہ علم مذہب را پیر ابو الفضل محمد بن مین سرخے از
اکابر اولیاء خدا سے دست مرید ابو الفرمج و پیر ابو الخیر بودہ و من کلامہ الماضی لایذکر و با مستقبل لایظہر و ہاتے
الوقت تقریر اہل صفتہ العبودیہ یعنی انجہ گذشت ذکر نیا کرد و انجہ آئندہ است و ان نفسہ نیا کرد و انجہ
در حال است بیان بہ ان بایکر دین است مغت نبذ گے قتال مردی مثل ابی جہاد کہ بن احمد گوید در صنعت
نفسے استاد بود در دوز سے پیش امیر مرد قتلہ بر و در پاسے استاد ناگاہ مرد سے بیاد امیر بر پاسے خاست و او را
بہ پہلو سے خلیفتن جاسے و او قتال گفت کہ این کیست گفت مرد سے عاملست از ان گاہ قتالے ترک کرد و بچوید
علم آموخت و در فضل علم از جہان گشت ابن فلکان گوید و حقے سلطان محمود سبکتگین اختیار نہ ہجے خواست قتال
بمذہب شافعی با آب پاک وضو بہ ترتیب نیت غسل نمودہ دو رکعت نماز در غایت خضوع و خشوع و رکوع و
سجود انجہ بایست از قاصدہ و دیگر سورہ و اطمینان و تشہد و سلام ادا نمود و بمذہب شافعی بجاسے آب
باز کہ نمید خرا و منو کرد و دست سگے کہ در بوع بود و رفع آن بنیاست آلودہ مضطرب گردانید و بے نیت
و ترتیب وضو ساخت چنانچہ اول پاشست و بعد از ان دست روی و بجاسے سورہ فاتحہ خدای بزرگ ترست گفت و آیتہ قصیر
مثل مسد بانان ترجمہ گفت و در رکوع و سجود اطمینان نکردہ بے تشہد باو سے رہا کرد و بر خاست و گفت این مذہب حنفی
و آن مذہب شافعی ہر کدام کہ خواہی اختیار کن باو شاہ مذہب شافعی اختیار نکرد اما در بیع مواد حق سنے نوید
کہ بعد وضو سے متعکس رو سے بقبلہ آورد و احرام نماز بست و تکبیر بفراسے گفت و بعد از
فاتحہ دو برگ سبز کہ حرجۃ مدامت ان است بر زبان راند و رکوع آورد و سجدہ کرد و برفو
بر خاست و چون از نماز فارغ شد باو سے رہا کرد و سلام نداد و گفت ایست نماز ابو حنیفہ
اصحاب امام ابو حنیفہ بر این سننے انکار کردند سلطان گفت اگر این نماز بہ مذہب ابو حنیفہ جائز
نیا شد ترا بقتل رسانم قتال گفت تا کتب ایشان را حاضر سازد سلطان بفراسے را بفسد بود
تا کتب ہر دو مذہب را مطالعہ نماید بفراسے بر صدق قول قتال گواہی داد سلطان
قتال را بنواخت و مذہب شافعی اختیار کرد و قتال در چہار حد و دہ ہجر سے در گذشت
ابو الحسن توسنجی از جو امسہ خان خراسان بودہ کسے ازو سے پرسید بگاہ نہ گفت مذہبم فرسودہ
شد از نیتہا سے خداوند زبانم از کار شد چہ نہ آنکہ از حق قتالے شکایت کردم از وی پرسیدند

ابو سے قیو حال آنکہ ایشان سے بینہ تراجمہ میر حقیقہ بیٹا ہستند محمود از شیخ پرسند کہ سید ابن علی
 پیست کہ با بزرگ سر موید کہ ہر کہ مرادید آتش و دوزخ بر دھرام شد اور رسول صلی اللہ علیہ وسلم ابن
 سخن بگفت و اورا کفار و عیسہ دیدند شیخ فرمود کہ این دیدن را حاصل برویت ظاہر کن معلوم است
 کہ پیغمبر را چند کس دیدہ باشند و در وقت با بزرگ ہر چند کس بحال بینا شدہ باشند محمود وقت
 رخصت بدرہ زر پیش شیخ نہاد شیخ نان جوین پیش سلطان ازان لقمہ در دیوان انداخت
 و در کلو سے او بگرفت شیخ گفت بدرہ تو چہ بین در کلو سے تن بگیر و این را بردار کہ من دل از
 محبت آن بزرگترم اورا گفتند کہ صوفی کت گفت صوفی بمرق و سبھا و صوفی نے نشو و صوفی بزم
 و عادات صوفی نبود صوفی آن بود کہ نود آزا گفتند کہ صدق پیست گفت صدق آست کہ دل سخن
 بگو بدینے آن گوید کہ در ویش بود و گفت چہ پیست را غایت دانستم الا تکہ چیز را اول در جات
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم را دوم کید نفس را شوم غایت معرفت را شیخ گفت آن خواہم کہ
 خواہم شیخ گفت ابن ہم خواست است از شیخ است رباعی بادل گفت کہ سے دل بر جاش طلب
 در صوفیہ برسد مصلحت طلب دل گفت کہ اول بخرابات بخوے ۴ این جاسے اگر نابجی آنجا
 طلب و قیق ابو در عنہ عبد الوہاب از پہلے عالمے زاہد و عابد و عارف بودہ و شیخ عبد اللہ پیست
 و تنہ خرم سفر کرد و نزد او شد تا رخصت بگیرد و ابو در عنہ مقدار سے گوشت بوسے کہ وہ پیدا کردہ
 شیخ عبد اللہ حقیقہ آن رغبت نکرد و پیستہ شتافت و در بیابان راہ گم کرد و چند روز گرسنہ
 ناگاہ سگے پدید آمد آزا بگرفتند و بکشتند و میان بکد بگرفتند کہ دند بر شش شیخ رسید بر کس
 نصیبہ خود بخورد شیخ سر را پیش خود نہاد و تفکر کرد و رفت چون بچ شد سر بگ بسخن درآمد و
 گفت این سخنامی کسے است کہ گوشت بوسے گرفت از سفرہ ابو در عنہ بخوردہ شیخ بزرگ است
 و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید تا پیش الخ در عہ رویم از سے عذر خواستند حجب غلام
 یکی از ابالے ہرات بودہ خواجہ اش ہمیشہ در اد آثار صلاح مشاہدہ کردے لاجرم از اد اش
 کہ خواجہ عبد اللہ الفارسے اورا بسیار ستودہ از حکایت نقل کردہ گویند ہر کہ بیمار شدے
 خربہ بر آو احمد خواندے و براو بدیدے کا و شفا یافتے دانستند سے بیمار شدہ نزد او رفت خربہ
 براو الحمد بر خواند و براو بدیدے کا و شفا یافتے دانستند دید کہ الحمد را درست نخواستند گفت الحمد را درست
 نہادنے آزا بر قور است کم خربہ گفت تو دل خود را راست کن از مناجات خربہ است کہ خدا یا
 ہر کہ سیم یا نسیم دہ و ہر کہ ز خواہد زرد ہر کہ خوار و ابرامان دہ خربہ را ہمیں تو بس شیخ عبد الرحمن محمد
 بن عبد اللہ بن حسین بن محمد از سے میثاق پورے از اکابر مشایخ صوفیہ است و پدر او حسین بن محمد
 از مشایخ بودہ و او شیخ را دیدہ گویند چون پسرش عبد اللہ متولد شد ہر چہ داشت بفرست

کہ مردوت چیت گفت دست باز داشتن از انجمن بر تو حرام است و گفت تو بہ آن بود کہ اگر ذکر کن
 کنے عبادت نیابے گفتند تو کل چیت گفت آنکہ از پیش خود خوری و در ایک بجای زندگی کنی و تراست
 پس از تو شود ابو عبد اللہ مختار ہر اسے از بزرگان زمان بودہ او گفت کہ طعام خیانت تو کہ خود خوردہ اورا
 باشی نہ کہ او حجاج اگر قور و غوسے ہمہ قور و غوسے و اگر او ترا خورد ہمہ وہ دگر دوشیخ ابو نصر سنج
 از اکابر مشایخ طوس و بزرگان صوفیہ است شاگرد و شیخ ابو القاسم کرکان و احمد غزالی
 بودہ است دستہ در میان پناجات گفت آئے اہلک فی غلقہ ہلقہ جواب داد کہ اہلک فی غلقہ
 زو سیتہ فی مراث بدو مک و یحیی فی قلبک یعنی اسے جذبات ہلے چیت حکمت در پیداکردن بن
 جواب آمد کہ حکمت در پیدایش تو و یزید بن اسف است در آئینہ روح تو دو سستہ من در دل تو
 از سخن دوست کہ تو کل آشت کہ مین عطا بجز از خدا نہ بینے حجت الاسلام امام محمد عزا
 طوسے یگاہ فقہائے فاضلیہ و علمای روزگار بودہ است و بعد از ہر سفر بطوس رفت و خاتما
 جت صوفیان بساخت و در گوشہ آن قون گوید و تدریس و تعلیمت پر و اخت توبہ الملک
 بن نظام الملک اورا بہر تدریس مدرسہ بظامیہ بغداد بجا آمد امام محمد ابن رفیع در جواب بخش
 الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی محمد و آلہ و صحابہ اجمعین اما بعد خواجه جہان و ملجا جہانیاں
 متع اللہ المسلمین بقیادہ این ضعیف را از حقیقت شہرے با وج مراتب لکے دعوت بیاید الیغیر
 از طوس بہ بغداد راہ بخند از نزدیک است و یکسان از روح انسانی تا حقیقت جوئے قنات
 بسیار است و آلتاس حضور این فقیر کہ کردہ است لاشک این حقیر را وقت فراق است
 و وقت سفر عراق ہے عزیز نفس کن کہ غزالے لبراق رسید و متوقف فرمایں در رسید
 فکر در سخن دیگر باید کرد و امر و زراہمان روزا حکار و دست ازین بجایارہ بردار و السلام
 کلاسہ نورائے الفضلانی فی الحال انقبض فتح صورتہ سکن غقبہ میامن فتح و فتح باطنہ اعظم من فتح
 غاہرہ لان الظاہر عنوان الباطن اگر بیند غقب در حال غقب کشادگی صورت خود را ساکن شود
 نقب او کردن از کشادگی صورت خود کشادگی باطن اعظم است از کشادگی ظاہر
 بدوستیکہ ظاہر نشان باطن است و قال من جا و از الاربعین و من قلب غیرہ علی شرفہ بلخجہر
 الشارح یعنی گفت ابام غزالے کہے کہ بخا و ز کند چمن کمال را و نہ غالب شد نیکو می او بر
 او پس بلکہ سامان خود کند بسوسے و نرغ و قال ان الکلماء و افسد و معایب العالم
 و محتفانہ نمش الکرم فی الغریب و الکفر فی الشیب و آلوت فی الشباب و انکمی بعد البصر
 و آنکرت بعد المعرف یعنی گفت امام غزالی بدوستیکہ علما احاطہ کردہ اند و احراز سبب عالم
 در بخا سے اورا در بیج اولیٰ پیار سے در مسافرت و قوم محتاج شدن در پیرے ستیم مردن

بکا زاد آمد با داد پیش او نشستم تا درس خوانم پیبت بر من مستوی شده بود متواتر گفتم خواگفت
 اے فردوزن بخود اور بخدمت رسو گند وادم که حال خوب بیان فرما اید گفت که آن شهر نما و دین بود
 و آن شش تن ابدال بودند و آنکه میردن آمد و شخصی بدوش داشت محضر علیہ السلام بود که
 مرده را بیدار نمودن آرد و تا کا زوبے باز زند و آن را شهادتین تعلیم کردم تر ساسے بود از
 قتلطنیه که امور شده بودم که اورا ابدال آن مرده گردانم اورا بسیار در دین تار دستین
 مسلمان شده اکنون یکے از ایشان است دوزرے شیخ سخن میگفت تا گاه و چند گاهم بخواست
 و گفت اے اسرائیل بایست کلام محمد سے بشنو و بجای خود باز آمد پرسیدند که جب بود
 گفت خطر بود که بر مجلس ایگذاشت اورا استقبال کردم کرامات و خوارق عادات از وی بسیار
 است این مختصر نقل آن نباشد و عمن آن ام محمد از شمار صاحبکات بوده دوستی در
 گیلان شک ساسے شد مردم بدعا استقار رفتند باران بسیارید بمب بدر خانام محمد
 آمدند و دماسے باران خواستند ام محمد پیش خانة خود رفت و گفت خدا ونا من جاریه
 کرده ام تو آبت پیاش بے نذر آیم که باران بر بخت حمزة اصفهانی از فضلای موشین
 بوده از سخنان او است که در خیالته چیز خوش گذرد اینچنین و تو انگرے و تندرستی و بجز
 خوش بالکس این یعنی ترس و ضرر و بخورے شیخ ابو علی جرجانی
 اتر آباد سے از بزرگان صوفیه دوده از سخنان او است که بخیل سحر حرت سب با او
 حاضران و کلام اولوم شیخ فرید الدین عطار بزرگ عهد بوده از بزرگے رسیدند
 که فرق میان عطار و صوفی معنوی چیست گفت مولوے روم شهباز نیست که بیک طرفه تعین
 بقدرت یافت نصیحت رسیده و عطار چون مولوے که یہ آهستگی آزار قطع کند و بر جزو جزو
 اطلاع یافت مولوے روم در حق عطار گوید هفت شهر عشق را عطار گشت + تا منوره
 اندر خم یک کوچه ایم + با بخله پدر شیخ عطار سے ذمے القدر بوده چون در گذشت
 شیخ فخر الدین محمد عطار سے میگرد و دوزرے در دوکان نشسته بود در دوشے بسیار
 همیشه تر و در بگریست شیخ گفت چه میگردی باید که در گذرے و زودش گفت ای خواجه
 چون من سبکبارم و بجز خدمت قدس ندم از دم زور سے توانم گذشت و تو خدمت یطاسے
 عقاقر ننگم آجمل چه تدبیر خواہی کرد عطار گفت چنانکه تو خواہی مردن نیز خواہم
 مرد گفت چون من نتوانے مرد پس کاشه پیش که داشت ز بر سر گذشت والد گفت
 و در گذشت حاسے بر عطار داشت که دوکان رعم نزد و بلوک شغول گشت و رسید بجاییکه
 رسید متقول است که چون چنگیز خان خراسان گرفت یکی از مغول اورا گرفت و خواست که

ابو سعید بارک بن علی بن محمد و سوسه پوشید و شبانه او پیش میبرد گویند که نزد مادر آمد
و گفت مرا در کار خداست کن و اجازت ده که بنفشه ادریوم مادر بگریست و بر خاست و چهل
وینار زیر بغل جا شد من بدو خسته و آزار من بعد بعدی در جمیع احوال گرفت پس مرا واداع
کرد من با قافله متوجه بغداد شدم در حیدر و دهمدان شغف سوار از جرایمان قافله را گرفتند
و مرا هر خسته زسانند یکی بن گذشت و گفت اے فقیر با خود چه داری بگفتم چهل دینار گفت
کیاست گفت در جامه من است کمان برو که استراحت کنم برقت و دیگری بیامد و جهان پرسید همان
شنیدم ترا ایشان آگاه شد و نزد من آمد همان شنید جامه مرا بشکافت و آنچه گفته بودم یافت
و گفت ترا چه بر این داشت که اعتراف نمودی گفتم مادر مرا عهد داده که جز راست نگویم
متر در آن بگریست و گفت چندین سال است که در عهد خداوند خیانت کرده ام پس برو
من با جامه خویش توبه کرد و آنچه از قافله برده بودند باز دادند و اول تا میان بردست
من آنها بودند باطلی عید القادری بغداد رسید و در فنون علم کامل گشت و مجلس و غلط نهاد و ما جرعه نزد
او آمد و گفت مرا مایه است که نذر کرده ام خواهی که بفقر و مساکین رسانم لیکن مستحق از
غیر مستحق شناسم گفت هر که را خواهی از مستحق و غیر مستحق بده مگر خداست بدید آنچه مستحق آن است
و میست و وقتی مجوزه پیش او آمد و سپید خود را بمسجده آورد و بیا و سپرد و باز گشت شیخ او را
ریافت فرمود مادر پس از چند روز پیش پسر آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغ شده بود
نزد شیخ رفت دید که مرغ بریان خورده و استخوانها را پیش خود نهاده مجوزه گفت روا باشد
که تو گوشت مرغ خورستی و پسر من نان جوین شیخ رضی دست بر استخوانها خدام و گفت تم بآنان علم
آتی زنده شد پس مجوزه گفت وقتی که فرزند تو چنین شود هر چه خواهد بخورد یکی از مریدان شیخ گوید
شیخ را دیدم که از خانه بیرون آمد و روسی بدزد رسیده و در کفاده شده شیخ بیرون
رفت من نیز از عقب روان شدم چون پدر بغداد رسید در کفاده شده و بیرون رفت و
دور باز فرسایم آمد شیخ میرفت تا آنکه بشهر رسیدم و ندانستم که کجاست بر بایط درآمد آنجا شش
تن نشسته بودند بر دسلام کردند من پس سستونی روان شدم و از جانب یک رباط آواز ملاسم آمد
در آنک زمانه ساکن شد ناگاه مردی بیامد و بجای که آواز ملاسم آمد رفت و بیرون آمد شخصی
بر دوش گرفته و دیگری در آمد سر برهنه و پیش شیخ نشست شیخ او را قیلم شهادتین
کرد و طاهره را او پیشید و او را محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که ما ور شدم که این را بپای آن
گذاشیدیم گفتند سمعاً و اطاعتاً پس شیخ بسیدون آمد و ایشانرا بگذاشت من عقب او آمدم تا بدید
بند او رسیدم بدستور اول در کفاده شده پیش بدزد رسیده آن نمید کفاده گشت شیخ

ملت کی ام سراج الدین کے راگفت نزد اور دو گونہ کہتے ہیں کہ اگر افسار کند و شناسمش بود
 فرستاده رقت و سوال کرد مولو سے فرمودہ بالین سرکہ میگوئے سکا ام فرستاده بغفل
 گنت و باز شد گویند مولو سے ہوا رہ با خادم خود سوال کرد سے امر در دنیا با چیز ہی بہت
 مشغول شد لئے و گفتے از خیال بودے خاد فرعون سے آید کے از ارباب دینی تر دوا رفت و نہ
 حواسست کہ از خدمت مقصود فرمود کہ حاجت با مستزار عیت چنانکہ دیگران از آمدن منت
 والاذا بین از دنیا بدن تو منت دارم بشل کے بند مت درویشی رفت و گفت چارہ ہا شتہ گفت کہون
 تنہا ستم کہ تو ادرے و مرا از یاد حق مانع گشتے من التواج او میکلم بقوی اللہ نے السوا العلوایۃ
 و بقیۃ اللعام و انعام و الکلام و حیران المعاصی و الانام و موارثہ البقام و دوم الذکر و ترک
 الشهوات و احتمال اطفال من صلیح الانام و ترک مجاہدہ الغوام و معاصیہ العاصمین و الکلام
 و غیر الناس من یمنع الناس و غیر الکلام مقل و دل و الحمد و وعدہ یعنی و سیت یکم عبادت خدا
 و دین ہر دباطن بانہک طعام و خواہید ن و گفتن دورے گزشتہ از گناہ ہر یک کی نماز و ذکر و ترک
 کثیر شہوت را و در دوا نہ دے سخنہ باشیہ ازہ مع مردم و نہ نشینید با کینگان دعوام الناس معاجبت
 کینہد ما صا کین و بزرگان دہستہ بن مردمان آن کسے است کہ دفع رسد از دبر دم و ہستہ
 آنکہ اندک باشد و در گفتن و سخن بسیار داشته باشد و شکر است خدا را کہ یگانہ است شیخ عالم
 قزوینی عالم و عارف بودہ از سخنان اوست چارہ کردہ بہترین مردم اند عالم کامل و حکیم گو با و
 نابہ مجرد و و اعطیہ طبع ایسہ خسر و دہلوی از پنج بودہ و عمرے دراز یافتہ و ہر یک شیخ
 نظام الدین اولیا بودہ و پنج نوبت رسول علیہ السلام را بخواب دید و تحتہ خدمت شیخ نظام الدین
 اولیا بعجت خضر علیہ السلام رسید و الناس کہ دو آب دہان خود را در دہانش آگندہ خضر
 فرمود این سعادت نصیب سعد سے شد شیخ نظام الدین اولیا آب دہان خود را در دوا و
 جبرکت آن نزد کتاب تصنیف کردہ او گفت کہ اشعار من زیادہ از ہزار صد ہزار و کتر از
 پانصد ہزار است و از سخنان اوست کہ انکشت ہنر یکدہ روز سے است و بی منہ طبق گدا می است
 عبید زاکا نے قزوینیہ از مشاہیرہ طرفاسے شہر اسے عصر است ہزل و نوحے تمام داشتہ و
 در فنون علم ماہر بودہ و سخنہ و عہدہ بیت تصنیف کردہ و بشر از شد و در گاہ بادشاہ و شیخ
 ابو الحسنی بخورفت تا بعرض رساند گفتند بار نیست پادشاہ میخوہ شنول است عتیدہ گفت اہر گاہ
 کہ عبت تاوک ہزل میر است چرا طالب علم کند لاجرم بشاعر سے پرداخت و ابن قطعہ اناک قطعہ
 ایسے خواہ کن تا متوائفے طالب علم کا نہر طالب را یہ بدہ روز میاے بلو زو سخند گے پیشہ کن و
 سطر بے آموزہ ما دوا خود از کہتہ و مستہ نہ تمانے اورا چند رسالہ است در منزل وین چند کلمات

قتل رشتہ کی گفت این را بخش که چون ہمارے اور عزیز و یار و ہم عصر سب گھٹ بھڑکے اور
 زیادہ ازین سے اذرم و گھر سے بھاگے گشت کہ این پیر را بخش کہ تو بزدل کا ہے خونیہاں سے اور
 سید ہم سب گشت بھڑکے کہ بیش ازین سے اذرم سب گشت بھڑکے اور اقل رشتہ
 شیخ شمس الدین محمد تہریر سے مرید با کمال چند سے بود در خدمت اور یا غت شکر
 کشید و کمال رسید و بقریہ روم شتافت روز سے مولانا جلال الدین روم سے با حیات
 نفیلا و زیادہ دو چار گشت شمس پیش آمد عنان مرکب مولانا کو گشت و گفت یا امام السلیح
 یا زید بطا سے بزرگتر یا محمد صلہ اللہ علیہ وسلم مولو سے گفت مجھ بزرگترین عالمیان است
 چہ جائے با چہ شمس گفت پس چیست کہ محمد پیغمبر یا دعا فناک حق معرکے یعنی شتافت
 شتافتن ترا و یا زید یگو یا سبحانی یا اعظم شانے مولوی گفت شتافتے یا زید یک جرمہ ساکن
 شد و دم از میراے داد محمد را شتافتے زیادہ بود است دعا سے زیادہ دیتے قربت کہ دشمن لغو
 و بیوش افتاد مولو سے فرود آمد و اورا بندہ رسد برد و با او صحبت داشت و یافت ابھ کہ
 مولانا جلال الدین نے مولوی و شمس از تفریق و تو صحبت پرور است و در طلب علم رہا نیست
 کشید و کمال گشت چون بہا کی الدین تہریر سے از مریدان پدشش مولو سے را گفت بظاہر
 کالی و از باطن پروردگار سے و آن از پدشش ہر اسیدہ اگر مرد شوی آزا یا ہے مولوی بہت
 تمام مرید او شدہ ہر چون او در گذشت صحبت شمس تہریر رسیدہ چنانچہ در احوال شمس
 گذشت روز سے شمس اورا گفت غرض از علم چیست گفت آداب شریعت شمس گفت علم است
 کہ معلوم رہے و این بیت بر خواند سے علم کو تو تو رہا است تا بہ تہجد ران علم بہ بود بسیار
 از در پس و صحبت با زمانہ و صحبت شمس گذرید و بعد از وہی صاحب صلاح الدین زکریا کو بہ شد
 و با شتافتہ حاتم الدین علیہ کہ بزرگترین اصحاب پدشش بود و مولو سے نظم آورد و مولو سے جاک
 در تو صیف مولو سے روم کو یہ سے سن چہ گویم وصف آن عالمے جناب با نیست پیغمبر ولی دارد
 کتاب از مولو سے رسید کہ درویش کے گناہ کند گفت آنگاہ کہ طعام سے ہشتا خورد
 چہ طعام بے ہشتا خوردن گناہ بزرگ است از سخنان مولو سے است کہ چنانچہ گدا طلب کر کہ
 است کہ کم کریم نیز طلب گدا است اگر گدا خیر کند کہ کم طلب آورد اگر کم خیر کند گدا غالب او
 شود لیکن میر کہ کم نقص کریم است و میر گدا گمال گدا و گفت مرے کہ از زمین بالاتر برد اگرچہ آسمان
 رسد اما از دام دور باشد و پھنیں درویش اگر کمال نرسد از مرقہ خلق ممتاز بود گفت از او مرد
 است کہ از رخا بدن کے رنجیدہ و جانمزد آنکہ مستحق رنجانیدن را رنجانہ مولانا سراج الدین
 مولوی صدر زمان بود و با مولو سے ہوا مرا ہے در است شہید کہ مولو سے فرمودہ کہ سن با مفادیک

اشتها را داشته از دستشان قتل میکنند که دلات بر ما دلی او کند از جمله آنکه نشسته فریاد بر آورد
 که در دوزخ جاست نشسته بودند گفتند چگونه معلوم شد که در دوزخ آمد گفت از پدر شنیدم که گفت
 دوزخیان آمده که او را پایش بر ضیای هر چند گوشت داشتیم آواز می شنیدم و استم که
 دوزخ آمده است روزی از شش سر کشته که در بنجید و گفت او را جو بدید در روزی و او
 گذشت سید آخر گفت اشتراک سبکی خواب مرد گفت او را جو بدید و گوشت که شاد و پیروز
 روزی دیگر بزرگ گفت که استرا را رنگ کن گفت استرا را در خیمه تو انگر گفت بزرگ
 پارچه در خیمه تو آنی کرد و استرا را دوزخ است رنگ تو آنی کرد قاضی نظام الدین بر
 از افاضل زمان بود روزی دو کس دستار بکلیه او آوردند و هر کدام گفتند که از
 من است قاضی بر یکدیگر بگمان شد و گفت بر خیز و این دستار را به بند مرد فرست و بر بست چیزی از شران باقی ماند پس
 دیگر را گفت به بند و او دستار به بست دلی زیاد و نقصان درست آمد قاضی بان گفته مگر کرد که ادراست که درست آمد و
 بعد از تحقیق همچنان فاش شد معین الدین علی بن طبر بر سر معروف بشاد قاسم
 انوار او در بدایت حال ریاضت صعب و حکمت کشید و صاحب معلوم ظاهر بی و باطنی
 گردید چون بکمال رسید به منتقم پرداخت یکی ادرا گفت نشان عاشق چیست گفت ظاهر
 جسم و در دست و دست گفت نشان خلوت انیت گفت پیش ازین عاشق بودیم و اکنون
 منقسم و این نیت بر خوانده من گدازت بودم اندر حلقه و شاد کشته مقرر باید
 بر شاه بود در ویش و بیله فروخته از شرعای زمان بوده و قحط بهرات رفت سلطان
 ماند تا بباغ بود در ویش را آنجا راه نهادند از راه آب خود را ساغ افکند و پنهان است
 میرزا گفت تو کیستی گفت آنم گفت آب متحرک باشد و لو سانسکه گفت شمارا دیدم میخستم میرزا
 گفت باره بگو که کیستی گفت پسر خدایم سلطان ندایه سنگ چشم داشت گفت اگر تو پسر خدای
 چشم تنگ او را فراج کن گفت پدر مرا با عالم سطر فرستاده و مهمام این عالم بین سپرده و عالم
 معلومی را عهد من بخود داشته از کمر بالا بر او است و از سحرین تا پامال اگر میخواهی بر حرم
 از بهمن قتل داید فراج کنم سید را عهد بود و او را پیش خود خواند و دریافت که در ویش بی
 است در رعایت او کوشید مولانا حسن قهرمانی از ظرف فاس شعر ابوده و در لایق فرستاده
 بر در خدمت سلطان محمد بن سید زبای سقر سیر برده است روزی در محاسن او را معایب
 ملوک سخن میرفت مولانا هر یک از ایشان را بکلیه نسبت کرد میرزا گفت اکنون چگونه کن
 از چه عیب دارم گفت خیر که به دروغ و دروغ نیست گفت این را چه معلوم شود گفت از آنکه
 می توانی گفت که مراد هر که از دنیا بدیده و نمی گوئی میرزا بخندید و امر کرد که او را پنجه را و دنیا بر بند

ازان دست انکرم آنکه در باده مردم طبع بکند الیٰ الله که جاسے هیچ آفسدیده را در او جاسے
 آسایش نباشد آنکھ داخل آنکه بدست و اهل آن بخت نشود و غم شاد سے سبب انفعالی او نگردد
 الا وہی آنکه نیکخواہ مردم باشد اگر د آنکھ سخن برانگوید الیٰ الله آفسد آنکھ عقل معاشن ندارد و الیٰ الله
 دولت بار عالم سے دولت انجو کرد و رویش انیس مالدار کایست الا اگر شبہ المشرق رود و محبت
 دوزخ سے است انیس آنکه در غب راه نرزد و میرور از بازار اجرت خدایا بقاشے بیخ در کلایب
 قاضی ایمان ندارد و اوکیل آنکھ حق را باطل کند و اشد انچه بیند الحلال انچه بجز و حریم القاضی
 طغنی که هیچ چیز نشود و اندکم خوش آنکھ کو المشاعر طامع خود پسند انصراف خورده و زود انقلاب
 زرگر و انظار همه کس را بیمار خواهد اطلب جلا و الدلال غریبے بازار اشراب مایه آشوب الیٰ الله
 خرابی شتا الفایغ صفت موت انچه حاصل افتاج الیٰ الله رجوع حلال البکارت ایسے کہ سے ندارد
 الفکر مردم را بموجب بیار واره القایم و لیس مرد غریب الصائم الیٰ الله فرج زن پے شوهر
 انکھ حاصل کند انے ارشوت کار ساز جبار کان الواسطه آنکھ گلو بد و بکند الذات نجیث
 بسلید المشهور آنکھ مباح بسیار و در صاحب خرا آنکھ یازن پیر جماع الیٰ الله در دست
 او زشتاران و بدستور از مزیات ملا و پازہ در اقلیم دم سطور است شیخ عمر و اعستانی
 از بزرگان مشایخ عهد بوده یکے اورا گفت بہت چیت گفت پیر سفہ نام نہاد و دورو کہ
 جان وادان اورا پرسے بود ظهور نام در نصیحت او سر مودہ سے لا مشو و شیخ مشوسلمان مشو
 سولانا منطفہ ہر دے و گفتہ اند کہ از قریہ و اب بن اعمال حوائ است ازان در بعضے شیخ
 اورا منظر داسے نوشتہ اند شاعرے اہر و برجستہ بود و گویند بنایت بی تکلف بود و ہمیشہ
 رخت کمنہ و جامہ کیفیت پوشیدی و گفتے بغا ہر نگریدے بنے بنگرید ملک مغالدین کرت رونے
 ہر ریشہ اورفت و اورا بر خاک نشسته دید گفت در صلاہ قصیدہ کہ گفتہ ہزار دینارت و دوم چار
 کلیم خرے کہ بر خاک نشینے گفت ایچہ کلیم کہ گسترده ام بصد ہزار دینار خریدہ ام ہیں بہت
 خود خاک زور کہ و کلیم از زیر آن نمایان شد و حقے از خیانت الدین کرت بر بخیمہ و بغیر از
 شد و بخدمت شاہ شجاع رفت بر کنار سند او نشست شاہ شجاع بر بنیہ و گفت بیان
 خراسانے و خرچہ فرق بہت گفت سند و پاکے ہنایہ شجاع آئنا نا شنیدہ اکھا شیت ہن چون
 طعام آورد و دظروف زرین و سہین بسیار بود شاہ شجاع گفت ملوک خراسان را کلفات
 نیت گفت کاسہ و طبق زرین است لیکن در کاسہ ہاسے ایشان آتش پیشہ باشد شاہ شجاع
 ہر آنکہ رعایت حقوق ملوک خراسان کر سخته از و پسندید و ہلکہ جزیل آواز شاہ وجہ الدین غلیل
 ایشرا بادی جری جاسے شیراز سے از احفا و سید شریف جری جاسے بہت لطافت جمیدہ موصوف و بجز و کرد

مولانا گفت این منبر کابل دیگر کرده که ده هزار گفتی مبرم صباح مبروسه مردی شامی شامی
 بوده منزل نرسه تمام داشت و گفته اند که از او ملان تن بوده و بهر ستر خاک گفتن افتاده
 بنا درت میگردد و این چند بیت از هزلیات اوست که گاه و گاه یاجم و گاهی کس ز رخت
 عیب رندان کین اسه زاهد پاکیزه مرشت و کس انداخته بودم بخله در کون رفت و سپید جانانه
 عشقیت چه سپید چه کشت و مولانا کمال الدین حسین و اعظم بنوار سے المتخلص بکاشف از غفلا
 آن دیار بوده تفسیر خبیه در وقت ابعضا و دیگر کتب از تصنیف اوست و در جواب ابراهیم و تفسیر کبیر
 اللزین در منزل با انبیب و یقینون الصلوة و ماس از وقت هم یقینون ذکر کرده که اظهرت که مراد لفظه
 زکات باشد و زکات هر چه از جنس اوست زکات مال موااسات بوده و با درویشان زکات مردار
 قاضی زاجان و زکات دولت نصرت ضعیفان و زکات فرزندان ذنن تیمان و زکات فسانه
 آوردن همان و زکات اختیار دستگیر و در ماندگان و زکات علم تعلیم و دیگران و زکات
 محبت پر سینه کردن از گنایان و زکات حوت جواد کردن با کافران و زکات آواز خوان
 خواندن قرآن و زکات کوشش ناشنیدن عیب و بدگویی و اشال آن و زکات زنان ناگفتن نصیب و دروغ و بتان و زکات
 جود و نیکویتی بر بیکارگان و زکات اسلام مخالفت شیطان علیه الامن و زکوة زید و در بودن از در سلطان و زکوة فقر مستغنا از
 غیر فقرستان و زکوة دل تعلیم سلام و ایمان و زکوة سر موافقت امر پروردگار جهان و زکوة زهد گفانی فدا کردن جان در راه
 رفا سے رحمن مولانا بدرالدین بلالی استر آبادی از شعر اوردان بوده بهرات افتاد و سلطان حسین بن ابراهیم است
 در مجلس سلطان بر تر کسے شاخه تقدیم کرد و تر کسے بر خیمه گفت ترا بر من تقدیم کن
 گفت مرا بر تو به وجه تقدیم رسد اول آنکه تر کس از زمین سیر وید و پال بر
 آسمان دست و دویم آنکه بلال نام غلام و تر کس نام کبیرک سوم آنکه تر کس شاخه چشم
 است و بلال مشا به ابر و دوا بر و از چشم بلال تراست و پالے عمرے دراز یافت و
 حمید المرفان چون بهرات بکشود پالے حمید است شتافت و معزز شد ماستدان
 برقص او را بست کردند عبد الله خان بقتل و سه فرمان داد گویند پس از ان
 بعد الله خان پشیمان شد و دیوان تصنیف او را بکشود و این بیت بر آمدے مارا بچنا
 کشته پشیمان شده باشی و خون دل مار بخت حیران شده باشی و شامی هر لقمه از
 شیرای زمان بوده ایسه علی شیرای و مزاج کردے و شنائے جواب با سے درست وادی
 روزی بهر علی شیرای کام رفت و هنگام سیر و ن آدن از حوض فوطه از میانش جدا شد
 مشدوب آنرا بر خود پیچید و گفت اسے شنائے کون مراد و به گفت آسے اما درست
 دیگر مراد احوال ایسه غایب شیرای نوشته شد سید قاضی محمد رفقا بلطف طبع موصوف بوده و بجه

شاه طاهر

شهری مختصر است آباد کمال هموری چنانکه غایت هزار خردار از بر شمس هر سال در آنجا جمع و شری می شود و از میوه ها سیب و
 انار و پنبه و مانند در نایت خوبی محصول می یابند و قبیله از آنجا قبادین فیروز ساسان است و آب و هوای نیک میدارد
 و از صفات آن در دایست و در کمال حضرت و میرانی دارد و در غایت حرارت که بخارا آن مانند شعله آتش گرداننده و
 سوزنده است چون قندی چند جریان پذیرد و در سنا خد اشجار فرو رود و مقدار یک تیر تا بپنهان گشته باز ظاهر می شود
 و در نایت خشکی که کواردن کی پوشیده نمائند که پادشاه شروان را شروان شاه گویند و در لب ایشان بعضی گویند که از نسل
 بهرام چنین اند و بقوی بار و شیر پاکان میرسد و مولف تاریخ صحاح و کجایا میسپ غم نوشروان میرساند و آورده اند که بکجا
 ایالت اندیارد و دشت بعد از او وادش آنجا سلطنت کرد و اند تا آنکه ابو الهیام جوهر الملک بجایان بادشاه
 شد و خاتانی شاعر را ترتیب کرد و در تحلیص بخود خوب ساخت و چون سلطنت شروان بعد سلطان خلیل پسر
 شروان شاه الشور بغیر بسیار رسید و شروان شاه تاریخ جلوس اوست و در زمان او سلطان حیدر صفوی
 پدشاه اسمعیل لشکر ایشان کشید و کشته شد پس چون شاه اسمعیل خروج کرد در سینه نصد و هفت هجری در حوا
 شماری و با شروان شاه فرخ بسیار رزمی صعب کرد و او را بقصاص خون پادشاه قتل رسانید و بالاخر و در کار شروان شایان
 در نصد و پهل و پنج هجری سپری گشت و آن ملک و تصرف ملاطین صفویه ایران در آمد ایران و ولایت مختصر و در برابر
 موغان قشده و از کوه سنگ بر سنگ تا کنارین آب ولایت موسان است و هوای آن و در ناحیه بگرمی مایل است و
 قلیمر گوید که دوران گیاهی است بشکل آوی که گیسو دارد و حکما آنرا از سمیات میدانند و حد و دشت تا ولایت آرمین و شروان
 و آذربایجان و تجرین پیوسته و مولف سالک سالک شروان آنجا را داخل ایران شمرده اند و در آن چند شهر است مثل قلیسر
 و سلطان و سایر آن و گفته و شروع آبادار الکاش شروع بود و شروع از اینها اسکن رومی است و قبادین میوز شاه
 به تجرید آنرا تعمیر کرده و قلیس آن شهر بای معروف ایران است و بای آن نو شروان بود و در آن چشمه بای آب گرم بسیار
 است و بای از چشمه بای را خاصیت از دهنده و در آنجا نرنگه و جیهه بخند و بوی معدوم میشود و گنج شهری جان فراوان
 فلک است شاعری گوید قطعه چند شهر است اندر ایران مر قع نماز همه بهتر و سازنده و تراز خوب آب و در آنجا گنج در ایران
 صفایان در ارق به در خراسان مردطوس و در دم باشان و قلیقان آبادان و قبادین فیروز است و قلعه مستحکم دارد و چون
 بلاکو خان بران دست یافت ساکنان آنجا را بلاک ساخت و سالها آبادان گشت و مولف هفت اقلیم از مورا قلیم نقل میکند
 که لنگر ایلیان که بلاکو خان باشد در قلیقان را میامرو نمود و صورت فتح نشد چه سنگ جهت خنق یافته نمی شد بلاکو خان
 از خواجه نصیر الدین طوسی که همواره در رکابش میبود پرسید خواجه فرمود تا در خراسان بصورت سنگ تراشیده و درون آنرا
 کاهیده آنرا از زیر و سرب پرساند بجای سنگ در زمین بنهند و بگردان انگشت چنان کردند و قلعه مفتوح شد و در رفته الصفا
 مسعود است که امیر تیمور گوید که بعد از مرگ اجداد و آبادی ایلیقان گردیده بر لاس را از آنجا نمود و در غیب شهر
 آمد که میوز شاه رخ خواست که شهر را عمارت کند بعضی مانع آمد و گذاشتند و جوابات گفتند بر اینها نمیجوئی آب اشارت
 فرمود که تعال جایی است و آبادی ایلیقان از آن بجهل پیوسته بهر تقدیر گویند که اکنون بقدر و آنچه آب و سده دارد

ملک

ملک

ملک

ملک



صاحب این اقلیم هر وقت و مدد داشت آنجا بود که دراز تر سه روزش چهار روز مساحت و بعضی در بعضی و در بعضی آنجا که دراز تر از
روزش تا بلوا زده مساحت رسد و مکرر دوم آنجا که ارتفاع قطب چهل و یک درجه و در بعضی باشد و ساکنان این اقلیم که مساحت
پیدا کنند و این اقلیم از جانب مشرق است و دایره باشد و در آنجا که دراز تر است و در آنجا که دراز تر است و در آنجا که دراز تر است
بلاد و خراسان و سیستان و کرمان و فارس و وسط بلاد و سی و شمال عراق و نجد و جنوب آذربایجان و وسط بلاد و ارمنیه و بلاد و
و جزایر یونان و گز و پس هر چند سبب بلاد یکدیگر از هر دو میان بلاد اندلس گذشته و جزو قیافوس منتهی شود و درین اقلیم که مساحت
شخصیت شهر و قونی و دیست و پانزده شهر است و آنرا آنجا است **شهر وان** در زمان پیشین نام شهری بوده اکنون
شهر بد آنجا ملحق گشته و نام ولایت است که کنار آب که تادر بند باب الالباب و ولایت شهر وان است باب الالباب را نوشیروان
تعیین کرده و با حاکم مردم خرمیست به با خد و سوسل و میدان آبدندی و قنار که دندی چون نوشیروان یاد شده و شمس
بلکه خرمی و فرستاده خرمی آنجا است و محل بدان مسق اتفاق افتاد که یکدیگر را به بند نوشیروان جماعتی از لشکر چنان است
تا مردم خرمی را قنار که در ده خاقان مکه نموده میخام فرستادند و نوشیروان ابا ازین می نمود و گفت مرا ازین قصه خبر نیست بلکه
منف بان میجو ایند تا بنین الی بنین خصوصت راست سازند بر اینده صواب چنان می نماید که دیواری و سد ی در در حد رسد
تا خاقان آنجا نماند و اند بران کامیاب نشود پس خاقان رضا داد و نوشیروان باب الالباب و ابسنگ رخام مقام
کرد و تا بنین بران ترتیب داده و محافظان بران گذاشته و در بعضی نسخه اصل شهر و دانرا که از ابنه نوشیروان است و تقریب
باب الالباب واقع از اقلیم چهارم شده و اند و باقی توابع را از اقلیم پنجم گرفته اند اکنون آنچه از ان شهر شرت دارد و آنچه شهر است
که با کوارش و ششای و غیره نامند و بر اینده شهر و انرا از اقلیم پنجم می نویسد یا گو از شهر های شهر وان است بر کنار در بلای خرم
و اقبشته و از اطراف آن قریب ده فرسخ یک مسال خاک بهم نرسد گویا و درخت دران زمین نرود چون آن زمین را که
برای سنگ گل است ده که حفر کنی آنجا خاک رسد و در آنجا نهایت است که سنگ آنرا بجای پیتریم بکار برند و از و ششای
علیایان که قریب پانصد چاه دارد که در فضا سیاه و سپید حاصل میشود در زمین موضع زمین است که هر جای آنرا بدست طرح
حفر کنند و یک بران گذارند یعنی بر سر و آتش بعد از ساعتی و گستر از ان طعنه بخت بجهت می بیند و اگر شش از این
نوشیروان است و هوای آن بغایت گرم بود و قافه گلستان در نهایت بسط حکام و ارتفاع ملاکها را از توابع نجاست شمس

میاری کنند وانی شهر نافع خند و گشت پیش روی صبر کنی طایر عهد است که والی خراسان هست بمرد و مایا بدی جوی جوانان از شهر سپردن کرده
 برتر کمان حمله کردند گاه از ان پشت و او اند جووانان تعاقب نمودند چون ایشان را از دیوار پشت بعضی کشیدند که از ان برگشته چهارصد
 از مسلمانان را شمشیر کردند و از آنکه که شهر برین نیز شهادت رسید چون شهر بر آتش دیدیم چند دفعه بسیار کردیم گفتم آتشند قوت من
 از کتب شهر بود و او که بون باعث شرف من که خواهد شد درین انتخاب با کس ناز نشیدم نماز کرد و مردم و تفریح گشتان سر به سجده و نوا خود میخایم
 در دیو و خود را در زمین در شستی دیدیم که سنگ بسیار داشت من افغان و تیز زبان به تلاش شهر بر آن وادی می نمایم و شهر بر را میجویم
 ناگاه و منادی ندا کرد که ای زن چه می طلبی گویم شهر خود را دست و پا کرد و گفت دست من بگیر از زمین بیا که و رسانید که نهایت طاقت
 و پائیزی داشت تفریح را دیدیم که هرگز ندیده بودیم و هنرهای آبشار بر زمین جریان بی انگه گنده باشد مردم حلقه دست بسته نشسته
 بودند و با صافی سبزه بر پویشیده و صفه با پیش انگشته و طعام می خوردند چون نیک نظر کردم شهر خود را و آن جماعه دیدیم و از
 آوازی شنیدیم که ای رحمت پس شهر هر روی بچسب که دو گشت این عورت کرسنه است اگر منا باشد قدری از من طعام
 دهم آنجماعه گفتند را باشد قدری پاره نان که در دست داشت بدادند و دیدم در کمال سفیدی و نرمی آنرا بخوردیم و بطعم پیل
 طبعین تر و چربی آنکه هر چه تر شهر بر گفت برد تا در دنیا باشی تیار تر بخوردن به باشد چون بیدار شدم خود را بر سر پاختم
 و از آن روز تا حال بآب و نان حاجت نشده و از روی طعام آزرده میشویم خفی نمائند که از سلاطین خوارزم یکس خان
 است که اجدادش پویشین غریبه غلام ملکاکین ملوک سلطان شاه سلجوقی بود و او آخرا لام مرتبدا بجای رسید که در پانصد
 هشتاد و نه جری بر سر و کجنگ گاه سلاطه بود به سیلا یافت و تمامی خراسان را قبضه نمود و در پانصد و دو طفل سلجوقی را بکشت و
 بیخراقت ستونی شد و در ترمه طفل سلجوقی وانی عراق و غیره گشت با بجله بعد از یکس خان قطب الدین سلطان محمد
 خوارزم بن یکس خان از بر شکار خوارزم آمد و بر تخت نشست و تمام خراسان و عراق عجم را دانی بر خود و غرضین بگرفت باو داشت
 در طایفه شکوه و عظمت بوده و پدر پیدایش که تاج گذار گور خان فراختای اول و ثانی بود و در رسم خراج برداشت و با سکه طلا سپرد
 گویند خانی خوارزم که در ولفر یافت گویند در آن آوان که میان خوارزم شاه و سلطان شهاب الدین خوری مصاحبه اتفاق افتاد و
 شهاب الدین خوری برادر ملی شاه بن یکس خان را که در حبس داشت بخوارزم فرستاد و ملی شاه یا برادر بود یا آنکه متوجه شده بگرفت
 سلطان محمود خوری پیوست محمود خوری ادراکمال اغرا نمود پس از چند روز محمود را کشت یافتن چون از اولاد ملوک خوارزم
 کسی نمانده بود و خوریان علیه شاه با سلطنت برداشتن چون خوارزم شاه بر مرآت رسید مشور سلطنت خوری با خلعت مصحوب
 بسر و تمامی نزد ملی شاه فرستاد و ملی شاه را با خلعت پوشانیدن بخلوت برد و یک گشت خور و فرزند که خوارزم شاه را صافی نمود و در
 شش صد و پانصد جری بعد از فوت تاج الدین مله در مصاحب غرضین عزم آنرا بیا کرد و بگرفت و در آن غرضیت و هفت
 هزار و پیل برین ساخت و اول امر که در کشت هفت تن از شاهزادگان تنجایی انقار چرمیان آنرا بنواشتند و در آنوقت سلطنت
 پنج تن از اماران در کباب بودند و بعد از کوس نوبت سلطانی برادر بارگاه ایشان کوس نیز و چون سلطان محمد خوارزم شاه
 غرضین بگرفت و در خراسان سلطان شهاب الدین خورینی و سنت یافت مناشیر دار الحکومه که ناصر عباس از بعد از
 بشهاب الدین خورینی نوشته او را بر می داشت خوارزم شاه تجریش نموده بودند بدست افتاد این مسمی موجب ادا و پیش

خوارزمشاه و لایقی است از آبادانی عظیمه اطراف آن سیابان است و باعث آبادانی آن چنین نوشته اند که یکی از ملوک پادشاه
 برجی غضب کرده فرمود که آن جماعت را منقطع کنید بر آنکه از آبادالی دور باشند فرمان برداران ایشان را بدین ولایت که
 الحالی خوارزمشاهیت بود آنوقت مانند قنفذی و سی علیه السلام از آبادانی دور بوده آوده گذاشتند آن جماعه در آن روزیوم لقب غارت
 را خفتند و شوره دل را بر اقامت نهادند و غریبهان بر کس بر روی بیکاری آوردند تا بعد از مدتی ملک از احوال ایشان پرسید و
 معلوم باشد که سرانجام شان چه رفت و بدین طرح و شور در قحج و جام شان چه شده ملک را رحم آمد کس به تفحص ایشان
 فرستاد و شخص آنجا رفت و دید که همه خانه ها از خوب و کلاه ساخته اند و نیز بسیار جمع آوده و اوقات بگشت ماهی میگرفتند
 چون بران آنجا آمد خود را نام گوشت در رم همیشه باشد بر آینه بخوارزم اشتها ریافت پس از آن که ملک بیکسیت ایشان مطلع
 گشت فرمود و تا چهار صد مردن ترک برای ایشان فرستادند و آنجا همه چهار صد نفر بودند و بعد از آن از توالت و متاسل ایشان
 شدند و از شیر سار در گذشتند و اهل آنجا اکثر لشکری و شجاع اند و قتی سلطان محمد بن کس شکست یافت بشهر و را میباید آن
 سی هزار همراه وی شده و هوای خوارزم نوعی سرد گشت که اگر هنگام صبح از شهر بیرون رود و بدین آن بود که دست و پا بی
 گردد چون موسم کاسین حریه شود و هر کس پا بر زمین را که در رخسار دوران باشد متصرف شود و بدین سر و نه سرخار را قلم کرده و بنگا
 که از ندر ایندین بر نهاده غایت شیرینی و تازگی حاصل میشود و این نوع حریه و آب احتیاج بخار و دانه خفاسات خوارزم کی
 او رنج کبری است که دار الملک بود و دالحال شهر خوارزم سبابت از آن است و دیگر او رنج صحرایی که از اجزای جانی خوانند
 و جانی از اقامت بلا چون است همچون شهرت خراسان سود از قبول اسل و علی بن اقل که فرمود و اسل کندی و کوشک و کوشک و کوشک و کوشک
 هر کس که در گرد و چون بر فراش میزد و در قیامت شهید میزد و دیگر کات و در رمان و جنوق که مقام نجم الدین کبری بوده و بزرگ
 از آن جمله است هزار اسب شهرت و رعایت محکم و آب انوار و احاطه که دره و دایک راه میش نهاد و دوازدهم شد و
 عمر ناک حسن جمین ماسن خود ساخته با سلطان خجرات و در زیده آوده اند که دقت سلطان شجر قلعه هزار اسب و
 نموده انوری گو یکبار خوارزم بخیر و دایم رباعی بر سر می بست و بدین قلعه انداخت و رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب ترا
 در دولت اقبال و جهان گشت تراست به احوال و بیک حمله هزار اسب بگیرد و خوارزم و هزار اسب تراست به ورشید
 و طوطا که درون قلعه بودی نیز این رباعی گفت که که بیت آخر این بیت بدینست که ختم تو ای شاه بود و شکر تو که در ده یک جزو
 اسب تو خواند بر و بدین قلعه را لشکریان مغول نیز پنج ماه محاصره داشتند تا بران دست یافتند و در عیب اسیر گوید که لشکر مغول
 زیاد بود و بلیت هزار بودند و چون فتح نمود و غیر نفیر بلیت و چهار س از مردم شهر حصر رسید و بود که بقتل رسانیدند
 شیخ نجم الدین کبری در هنگام قتل خویش این رباعی گفته قطعه ای خالق مورد و زارغ و بلبل به نام بودند و شمنان
 بالکل به شتی سگ را بهمان ساخته به از سب تو یکنی چه تا نام و مغل به حکایت رحمت الله و دختر ابراهیم هزار اسب که از
 غریب بود و کار سب ابوالعباس عیسی المروری گوید که من قصه او شنیدم و خوارزم رفتم و از اهل اکثره پرسیدم گفتند
 است که رحمت کند و طعمای بخورده است بر آینه بزارت او رفتم زنی خویری مشاهده کردم بعد از ساعتی از او استفسار
 کردم گفت من زن بخاری بودم و قتی پادشاه ترک حصار هزار اسب را محاصره کرد و اهل قلعه خواستند که بیرون روند و

و ابل رخت که بر توده اسکون پناه برد و سپاه منول که تیر بهمان تپه اسباب از فرستاده بود و بجهت و وزیر کاسکون رسید
 باز گشتند و تارن در انعام و کرم و در انان تارن در که هرگز ارشلی آب کجگاه از راه می کشیده بودند و تارن بر کما اما ان گشت
 بر کاش اتون و ناصر الدین وزیر سلطان ایهامه فاذا از حصار بیرون آمدند و جهان صحت باران عظیم بارید و غولان تمام بانی
 قاهره را بخندست چنگیز خان فرستاد و در دیگر زمان همه رومان را غولان از غولان بکشتند این خبر و وزیر اسکون سلطان
 محمد خوارزم شاه رسید که رعایت و در آن روز گشت و در گذشت همه او کفن نیافتند و نهانجا که در برداشت و قشش کرد و در آنجا
 در دوی خورشید شد و نهفت و در جوی اتفاق افتاد و دوی غیر آن غرض که بخند کرد و در آن ایام که سلطان از سپاه منول برگشت
 و بهمنوی کرد و در شش جلال الدین منکره گفت همه کس غذا و دمی دادند اگر دوی بدیدین که کشتن نیز دارم باشد گفت ای
 وزیر از این چه می شنوم و نهفتی گفت آن حدیث گفت از بی که با دوی خان غازی اتفاق افتاد و در دوی و دوی و دوی و دوی و دوی
 افتاد و از غولانی ای کافران بکشید تا خارج از تپه پس با خان غازی و منولان که در راه بودم بهر آن برین مستور گشت و گفته اند
 که خضر علیه السلام پیشتر و سپاه چنگیز خان را بر سر از ملک خوارزم شاه بیجاگ بشود و مردم از غولان قتل عام نمود و هر شهر
 که بعلی و دانان بگرفت بعضی از انرا از قتل عام بجات داد و گویند که خوارزم شاه در سینه ششصد و یازده و جوی با سوسان
 بشک چنگیز خان فرستاد و تیمارند و گفته اند سپاهش از موتور و پنج زیاده است و لشکر انش اگر سالها و باها مشغول جنگ باشند
 بان قتل بشوند و جوی از ان بیرون آرند و گویند و بدو است و امثال آن با خود دارند و بشیر و دوی قناعت کشت و
 با دویان پس خویش زمین را بکنند و دوی ای نورند و از ملت و دوی گاه تا تیر و بکنند و طلق نخورند و آن گروه حلال و حرام نشناسند
 و گوشت مسک و شکر و سایر حیوانات بخورند و بعد بکلیح غذا خند و باز نان پدرفا و کنند و چون بر خضم ظفر یا بند خسر و
 بزرگ را به تلی رسانند و اگر باب بزرگ ترند کشتی نخواهند بود و شب جانوران را بیکدیگر بده و زنند و آنچه که دارند و در آن بزند
 و بر دم اسب بزنند و سرش حاکم سازند و از آب گذارند و خوارزم شاه عظیم متوجه شد با جمعه قتل و نارت جنگ خان و دین
 اقلیم ششم و تحت ترکستان سطور است و بعد از سلطان خوارزم شاه پسرش غیاث الدین شاه که بکمان شد
 وانی انجا را و انداد و ناچار بفارس مشتافت و اما تک سعدی رنگی را بکشت و دینی رخت و چندی بسپرد و دوی تیر و دیگر که بر
 حاجت بعد و پیمان او را نزد خود خواند غیاث الدین بکمان رخت و براق حاجت استقبال نمود و بشیرش را آورد
 و با و شریک مسندت است و غیاث الدین را بغیرند و قطاب کرد و دوی غیاث الدین او را گفت انهمه نخوت ترا که او داد
 گفت آنکه از سامانیان بنامان ایشان و یزدان و از سلجوقیان و بندگان ایشان خوارزم شاه پیمان داد پس طومار و کرا
 غیاث الدین را بخوابست و با و از غیاث الدین را با پاک کرد و با دوی نازی آغا زندها و دوی براق او را و ششصد و نهفت
 و جوی از بی پسرش فرستاد و دیگر از پسران خوارزم شاه جلال الدین منکره او را زان منکره گفت که خاس
 بر منی داشت و او بعد از فوت پدر را بر وزیر اسکون بر آید و عزم خوارزم کرد و برادرانش آقا سلطان از براق تا بهر
 که آنجا بودند بجهت آمدند جلال الدین را بر آستانه یافت و بلیا لایحه اندک و دوی برینش پور زندها و دوی و سپاه منول
 رسید و هر روز در آن روز و شب و در وقت و در آن دوی از بی پسران خوارزم رسیدند و منولان یکی را از انرا زندها و دوی

جنگ خوارزم

جنگ خوارزم

از خلیفه گشت دورا سید صالح ناصر عباسی شاد و از علمای مملکت قوی حاصل کرد که اولاد علی علیه السلام را جلاله گشت باید
 پس عمری کلو از مرغان خود به بیت خویش تحویل کرد و بایست صد هزار سوار و پیاده و بمان رسید ناصر عباسی خلیفه از خویش
 نواد از شاه عظیم تر رسید و پیش شهاب الدین سمرودی را بر رسالت نزد خوارزم شاه فرستاد و آن در پیش بغداد و احوال غلام
 عباسی گشت با لاجپا چون سلطان از عزت و قدرت بغداد و ناچار شده باز گشت در شوکتش نقصان و بچنانش همی تمام راه یافت
 و پس از آن به اندک زمانی چنگیز خان روی با نادرینا و کوه کرد و آنچه کرد و سبب تو چنگیز خان با نادرینا بود که احمد خان محمدی
 که از اعیان مارا از کان بود و بعد خوارزم شاه نزد چنگیز خان شد و خوشنود باز گشت چنگیز خان امر کرد که هر یک شایان دکان و
 اموال و کس از زمان خود را بمملکت خوارزم شاه فرستند و اقبالش است که آن دیار بسیار و دزدان و پناه و مسلمان
 جمع آمدند چنگیز خان بخوارزم شاه نوشت که چنانچه باز دکان آمد یا را را خوشنود ساختن تو هم انجامه را خوشنود باز کردانی چون
 اقباله با فلان رسیدند از آنجا که امیر انالحن که خبر خان خطاب داشت رفتگی از آنجا که با میر سالیقه مرغی است
 که در انبار الحق خطاب کرد و خبر خان برنجید و همه را می خوف داشت و سلطان خوارزم نوشت که خشت دکان چنگیز خان را
 هر ستم جاسوسی آمده اند سلطان بقتل ایشان فرمان داد و خبر خان همه را بگشت چنگیز خان بشنید و بخوارزم شاه نوشت
 که خانیان را بمن گذار تا از دین مقام ششم خوارزم شاه ایچی او را هم بگشت چنگیز خان با سپاه موفوق که عشرت شکرش به شاه و وزیر
 سوار باشند و به ازین حساب بهشت میدیزار سوار یعنی بهشت لک سوار میشوند روی بدیار سلطان محمد خوارزم شاه رساند
 گویند که چون جادو شقتل جماعه باز دکانلک واقع شد چنگیز خان در غم مملکت خوارزم شاه و مستغرق در مراد و دکانگاه فرستاد
 ناصر علی سپاسی خلیفه که از خوارزم شاه سویم بود و به طلبش رسید شادان گشت و به شاه خوارزم شاه آنگاه به عراق بود
 از آنجا به نیشابور و با و از آنجا به نیشابور میرفت تا بحاکم رسید که آنجا بگشت چنگیز خان بسیار بود و بدین فری زخمی یافت و از نیشابور
 که داد و گفت که شاه چنگیز خان اینجا با اتفاق القاشاه و زرم کرد و در مقابل آمدند و سلطان بجای آن لشکر شتافت و دیگر روز به نیشابور
 رسید امیر لشکر جوچی خان بود و سلطان پیغام داد که پدرم چنگیز خان مارا با تو بیگانه نفرمود سلطان سخن اندر او گوش نکرد و در
 برزم آورد جوچی خان مقابل عظیم کرد و قلب سلطان پرگشود و بخت جلال الدین مشکریه پسر بزرگ که برینمنه بود حمله آورد و
 جوچی از منولانرا بگشت پس چون شکست جوچی خان آتش بسید و دیو رب برافروخت و پیش چنگیز خان رفت چنگیز خان بهشت
 و سلطان را تو همی خلیفه از سپاه بنفول بخاطر راه یافت و به سیر قند باز گشت و از چهار صد هزار سوار که بالو بود و ندیاطراف حید
 نما لک بگشت و نیشابور و گند و ساختن و خود را از حجاز به معاف داشت و بخوارسان آمد و مادر خود بر کان خانو
 و سپاه حجاز را از خوارزم نزد امیر چون به نیشابور رسید پس پسرش بلال الدین شکریه گفت سپاه مراده تا کنان چون نگذازم
 و دشمنان را از عبور مانع آیم نه بدین وقت به متوجه عراق و حرم شد و در راه شنید که چنگیز خان بخارا را بگرفت و در صحرای شیشه
 و بهشت حجازی سلطان به نیشابور رسید و مجلس بزم آراست و هیچ وقت با بحباب با عیادت پدر و داخست و بلوط طریب
 شتول گشت درین اثنا به دیوان سوادریا بهاء و بقدره سپاه چنگیز خان از حیون عبور کرد و بدین سلطان با و از انباران
 فرستاد چون سلطان مترج چند از رسی به جسته بود بان سر بشو استیلا یافت سلطان اقبالن در دوازده انبار استرا کرد

گنبد و دیگران به ایران شتافت براق صاحب بکس دو چرخ برادرش داد و با استقبال آنجا در این شهر مرد و در می سلطان بیکار
 رفت براق در قلعه به بیت و پیغام داد که این عرصه مستم سلطان بر نیامد و این قلعه را ناچار کو تو ای ماند و این خدمت را
 از من کسی مناسبت نیست سلطان مشوجه فارس شد تا بک معبدین از ننگی پس فرود سلو شاه را با استقبال فرستاد و دست
 با استقبال نرسیدن خود کرد و سلطان عذرش بنده رفت و در عذرش را بنحو است و چندی در شیراز ماند و با صفیان شهنشاه
 علاءالدین و اتابک سام صاحب نزد بنده رفت آمد سلطان بنا بر کبر سن او را پدر خواند و به پهلوی خود نشاند و داریت اصفهان
 داد و دیری رفت و در خانه برادرش فیث الدین که آنجا بود نزول نمود و در الدین فشی در معراج اوقصیده بگفت که مطلع آن
 این است فریدیا جانان که عالم مشر و گدازه خوش و رنگین چه بغیر خسرو و عالم الفی سلطان جلال الدین به پس سلطان
 مشوجه سمرقند ناصر الدین عباسی و سمور را با پشت هزار سوار بر زم او فرستاد که کوتر ما نماند تا ریل روان کرد که منظر الدین
 که کپوری باد و هزار کس باد و شوند و فرمود بر باغ و مرغ و پیش از رسیدن منظر الدین بر زمینگاه شتافت و بقتل رسید سلطان
 بنگر پست رفت و بر منظر الدین که کپوری ایضا کرد و او را اسیر ساخت و بعد هم چنان بگذاشت و نیز به شتافت اتابک اوزبک
 بقلعه سخی پناه برید بلکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی سلطان را از باره سرید و عاشق شد و دعوی کرد که شوهرم و در اطلال
 داده و سلطان یو سالت اخو الدین فروشی او را بنحو است و بر شهر استیلا یافت و در الدین را قاضی ساخت اتابک ازین قصه
 نمود آذ با بمان سلطان را صاف شد پس بغری غریبان شتافت و در ششصد و هشت و در دهرجری طغر یافت و دیگر با
 در ششصد و هشت و پنج به جری اوزی غریبان رفت بنعمن خویش مناسبت بر زم گشت و در دخواست و سه دلا و غریبان را
 پی یکدیگر گشت و بهور خان زمین بر زم او آند و بود و اسب سلطان از کو فنگی سستی میکرد و سلطان از اسب بسته به نیزه کار داد
 ساخت و با فوج خویش بسرتانزانه اشاره کرد تا سایه سپاه بر زم برداشتند که میان بهریت رفتند و در ششصد و هشت و پنج
 اخلاط را قهر قرا بشود و باد شامان روم و شام متفق شده مشوجه اخلاط شد سلطان با وجود مرض به استقبال شتافت
 رزمه صعب کرد و نزدیک بان شد که سلطان طغر با بر دور در مخالفت در محفتمیش کرد و خواصان محفد را دو سه قدم باز پس
 بردند تا اندک بر اساید ریایات خاصه از سه حرکت کرد و سار سپاه بگمان آنکه بهریت میرود و بگنجند سلطان ناچار با اخلاط
 باز گشت و چون شنید که فوج چنگیز خان بیاید بر اسب سوسن را بغیر ستاد ایشان خبر آرد و ندک فوج منو
 باز گشت سلطان شاد شد و بلو و لب و پرداخت و بکناره از امور ملک مفلت و در زید و چون روزی چند بگذشت لشکر منو
 در رسیدند در جان که در کن سلطنت بود و سلطان را پیدا کرد و آسپه سر و بر سرش ریخت تا سگش کشته شد و روی راه نهاد
 او در جان ساعتمی که شش عاجزانه کرد و بهریت رفت و بعضی گویند که او طبع و را اسب و لباس وی کرده هلاک کرد و در
 و نیز گفته اند که لباس و دویان یرشید و مساحت گیرند و از شج علاء الدین همسانی منقولست که او یک از مردان حد
 و کوهی از وزیر راری خوارزم شاهیان نظام الملک ناصر الدین محمد بن خواجه خوارزمی وزیر خوارزم شاه بود
 بالاخر از افرامع مغزول گشت و بعد از عزل او سلطان منعب وزارت را بر پنج شخص مقرر نمود و بچاکر الملک کافی الدین
 و تاج الدین نیشاپوری و ضیاء الملک روزنی و بچاکر الدین گلاربادی و قریب الدین الشان بایکدیگر اتفاق و وزیر شدند

جلال الدین بفرستادن که بعد از او بکومت آنجا داشت رخت سیف الدین عراق که امیر ارشش با پول بزرگ نزد دینار الکلی
والی بکشت و بی آمدند جلال الدین و در خنجرین استیصال یافت و روی بانشکر مغول نهاد و بزرگس از ایشان را کشت
فیقه و دیوان بکام نیکو خان باسی بزرگوار غم نرم او کرد و جلال الدین بزرگوار شتافت باو بشا پیاده شده بفرمود تا بکمر
اسبان بر میان بندند و از هیچ تا شام بر می صعب کرد و در دیکر روز فیقه و بفرمود تا بزرگوار سوار می از چوب و بند مثال از متعجب خویش
انصب کند ایشان چنان کردند و سپاه جلال الدین بکام آنکه لشکری دیگر بکشت بدو و حوالان آمدند و بکشت خویش رفتند جلال الدین
ایشان را دل داد و روی بزرگوار نهاد و بکشت صعب کرد و دلقق یافت و در آن سال رفت مار با سپاه مغولان مصاف داد و بکشت
و چنگ نیکو خان از طایفه آن متوجه اندر آب شد و قلعه آنرا بگرفت و قتل عام نمود و باسیان شده و بکشت و در کربلافت بکشت و در شکر
و پیاده بجزی قصه فرستادن کرد چون جلال الدین لگاری یافت محال توقف ننید و غم بفرستادن کرد و چنگ نیکو خان از پی برآید و کمر
سنگ که مهارت از آب انگ است با و رسید سلطان جلال الدین با سه بزرگوار سوار بزم پیش آمد و سه صد سوار متوجه شد
و هزار بریمه و هزار بوسه و گماشت و شش صد سوار در قلیب پایستاد و سپاه چنگ نیکو خان که زیاد و از قطرات مطرات بود و بکشت
از مقدمه و سینه و میرواش اثری نگذاشتند سلطان با آنکه در قلیب بودند و دیدن شتافت و در زمی صعب کرد و چنگ نیکو خان
از نهایت شجاعت او متعجب شد و امیر فرمود که زننده او را بدست آورند جلال الدین بزم میگرد و تا آنکه یاد و کشتی با او نماند و پس
بزرگوار دشمن حمله برد ایشان را در کرد و در جوش بیندافت و پیتر خویش برگرفت بار بار بر اسب زد و خود را بدیدار افکند تا آنکه نماند و بود
با او موافقت کرد و در چنگ نیکو خان بکمر او ریاد و امر کرد که بفرستند آب سهند بخون مبدل گشت و جلال الدین بخت بخت
بباصل رسید و خبر تکرره کرد و در سایه آن بر نشست چنگ نیکو خان نماند بفرستادن گفت بفرستادن چنگین باید آوازی شنید که
ای بشا نژاده قدری عناداری بر خیز تا بگریم جلال الدین بفرستادن چنگ نیکو خان گفت بفرستادن که غرض من فریاد برون تو بود
الکون بسلامتی برو پس امیر کرد که اولاد با نهای او را بفرستادن داشت و در برابرش بکشتند تا جلال الدین هفتاد کس از
لشکر یان از آب گشتند و جلال الدین بکام شام روی بر راه آورد و در شش صد و هفت بجزی بطایفه قاطعان طرق
رسید بجزیاسان که صلاح در آب انداخته بودند و گفت ما از جنگل جود شش هار بریدیم و برایشان بشنخ نروند و اسلحه ایشان
قطع الطریق بدست آوردند و پس پانصد مرد و بر او کردند و آمدند و جلال الدین بزم چهار هزار مرد و از سهند و در ب حلا قامت
داشتند رفت و ب یارب را بکشت و قریب شش هزار کس بانهقام روی با آوردند و جلال الدین برایشان نیز طفره قات
و لشکر یانش به هزار رسید و جلال الدین بسوی دهل شت و از شمس الدین ایلتش که در انستگام سلطنت و سب
داشتن جاسه خواست که حندی بسوزد شمس الدین از شجاعت وی بترسید و دلیلی ویرا نر بر ملاک کرد و جلال الدین
از دنا امید شد و تاج الدین خلجی را بکود و جودی فرستاد و فاسی خواسته آورد و پس و در هزار مرد و در دلی گماشته
را بخواست ناصر الدین قباچه والی ملتان بفرستادن هزار سوار غم و دیار رای کرد و جلال الدین ششصد هزار مرد و بعد در
فرستاد ایشان بفرستند و ماچرا بکشتند سلطان غم ملتان کرد و قباچه طفره یافت و شش هار چوب و خشت و لشکر از راه
سند بکمرات فرستاد و در آن اثنا بجزی چنگ نیکو خان و ابستیکو بجزی برادر و خویش فیا شمس الدین بفرستادن شش هزار مرد

دور از اقبالیات یابری گوید که اهل سمرقند و میرزا علی محمد ثالث عثمان بن عثمان سیدان سنده اند و از مابین نعم بن عثمان
 بران ولایت دست یافته بعضی ادر او داخل محاصره شده اند و قش در سمرقند است مشهور بر شاه سمرقند و در زمان
 روانی صاحبقران جنگه قش بود و فیصل آبادی شست که بر هیچ بلاد ایران و توران ترجیح داشت را بعد از آن افغ بیگ گورک
 در آبادانی آن کوشید و در وسط این شهر سمرقند رنج و فاقه ای را نجات با فرموده و در ظاهر باید رنج نیاندا و تا حال بقا و
 را از آن رنج افزون نمود و چه قبل ازین رنج ایچا که با کوفان بن کولخان بن جنگل خان با سمرقند حل باشد و اینها
 و در اقبالیات یابری است که ابتدا ای صلیبستان از ایلیموسس میگویند پس از آن در سمرقندستان راجه بکر باجیت در آن
 و در بار بکر می رسدی بسته که تا مال و در مغول آن رنج است و در زمان اسلام اول رنج می که بسته شده است و در
 مامون عباسی بوده آن رنج مامولی گفته اند بعد از آن تا زمان با کوفان و دیگر رنجی بسته نشده بود و راقم خدوف گوید که
 راجه بی سکه سوادای کجوا به در سلطنت محمد شاه بادشا و گورکانی در شهر جنگی که از اینه و شین او بوده است و در شاهان آباد
 بر تمام خانداری نگه میگویند که به اتمام رسید الحاصل در سمرقند باک است که از اوشت جلودان گویند از حدیث رسول
 صلی الله علیه و سلم آورده اند که در روز قیامت هفتاد و هزار شهید از اینجا بر خیزد که هر شهیدی هشتاد و هزار کس را شفاعت
 کند چون در آن سرمد آنگهان مسکن کفار بود و تحقیقت این حدیث بر ارباب کیاست پوشیده بود و سلطان سمرقند
 فراخیای محاربت دست داد و خلق که از لشکر سلام بدو پیوسته اند و در زمان مغول نیز بسیاری از مسلمانان در آن
 مکان خجید شدند بر آینه معنی این حدیث بر ممکن از روشن گشته و در اطراف سمرقند در مزارهای نیک است که یکی از آن
 کمال کل نام دارد که بجانب شرقی سمرقند واقع شده دیگر سیاه آب که آب رحمت و نگردد و در اطراف آن ظاهر است
 که سیاه آب از وی نگذشته کمال کل میگذرد و در اطراف آن چنان احاطه نموده که بعد از دوسه موضع بای عبور نیست و دیگر
 این که مغول و کولی بر سر خوانند و آن مکانی است چه کوهی یک طرف آن واقع شده اکثر میوه در سمرقند مخصوص سیب می
 و در دو و گودانار و غیره درخت سیب میوه که در این پندیده با گلش در جنوب سمرقند واقع شده سمرقند از اینجا است فرسنگ است
 و بجانب آنکه اطراف آن در نهایت حضرت و سربازی میباشند بر آینه قبه الحضر و سربازش مانند و فو که اش و در نهایت خوبه
 می شود و از جمله مصاف آن یکی لکاب بر کاهی است که نقطه اواس امیر تیمور گورکان است و امیر تیمور بر خند می کرده که
 که آن شهر را دارالملک سانه و بنا بر ترب و جوار سمرقند آن مطلب بجمول پیوست پوشیده نماند که راقم خدوف میخواست
 که بتدی از احوال صاحبقران تیمور گورکان و اولاد او احاطه و در تحت کش سمرقند که دارالملکش بود بقا که در بنا بر آنکه میگوید
 آنجناب در یکی از مضامین کش است چنانچه گذشت و نیز هزار صاحبقران بسیاری از اولادش در شهر مذکور است چه نامها
 صاحبقران بر که آنجای مردفش ادر اکش آورده و فرمی کرد و اما چون سلطنت جنگیز خان پیش از سلطنت صاحبقران
 بود و بی مرسلان کمال واقع می شد از آن جهت در گذشت و در اقلیم ششم و هفتم ترکستان احوال بعد از جنگیز خان صاحبقران
 که یک از احوال جنگیز خان و اولادش نوشته و بعد از آن تذکره امیر تیمور گورکان و اولاد او و خاندان بر جیل اختصار
 بیان خواهد کرد و بامده التوفیق سبحی بسفت و در زمان گذشته معموری موفور داشته و چندی ویران و باز آباد گشته تا اکنون

و در احوال پاری گوید که اهل سمرقند و صمد خلیفه ثالث میان بن صفان مسلمان شدند و از ابی بن محمد بن
 بران و لایب دست یافته بعضی او را داخل محراب شمرده اند و قش و در سمرقند است مشهور بر شاه سمرقند در زمان
 یزدانی صاحبقران جنگ شورش بود و نوسه آبادی شست که بر پنج بلاد ایران و توران ترمج داشت بعد از آن غنی گیک گویند
 در آبادانی آن کویتیه و در وسط آن شهر سمرقند فریخ و خاقانهای منیع با فرموده و در طلب پند و پنج بنیان و تاحال بقادیم
 رازان از پنج انوار آن نمود و قبل ازین پنج ایلیا که با کونان یون لیجان بن جیکه خانب یاسه است دل باشد و اینها
 در اوقات پاری است که ابتدا در ایلیا سوسن از ایلیا سوسن ملیم شده پس از آن در هندوستان راجه بکراجیت در آن
 و در آن گوی ز رمدی بسته که تا مالی در مغول آن رخ هست و در زمان اسلام اول رمدی که بسته شده است و در
 مامون عباسی بوده آن رخ مامونی گفته اند بعد از آن تا زمان با کونان و دیگر رمدی بسته شده بود و اقم حروف گوید که
 راجه بی سنگ سواد گنجه و در سلطنت مجیشاه و شاه گورکانی در شهر چنگ که از اینه بشی و اد بوده است و در شاهان آباد
 به تمام خانه دار می نگریز گویند که به تمام بنسید حاصل و سمرقند جائی است که از اوشت جلودان گویند و حدیث رسول
 صلی الله علیه و سلم آورده اند که در روز قیامت هفتاد و هزار شهید از اینجا بر خیزد که هر شبیه می هفتاد و هزار کس را شفاعت
 کند چون در آن سرمد افغان مسکن کفار بوده و حقیقت این حدیث برابر با کیاست پوشیده بود و سلطان سحر را کاف
 فرزندی محاربت دست داد و خلیفه کفر از لشکر بسلام بدو بر شهادت رسیدند و در زمان مغول هر بسیاری از مسلمانان و
 مکان خبید شدند بر آینه سنی انجیدیت بر چکان روشن گشته و در اطراف سمرقند و در ایلیا نیک است که یکی از آن
 کال کل نام دارد که بجانب شرقی سمرقند واقع شده دیگر سیاه آب که آب رحمت میگذرد و در اطراف آن تمامه کفر است
 کرسیا و آب از وی گذر شده کال کل سیکرد و در اطراف آن چنان اطراف نموده که بعد از دوسه موضع میای میور نیست و در
 اوله که مغول و کولی برس خوانند و آن صفاکی است چه کوهی یک طرف آن واقع شده اکثر میوه و در سمرقند خود صیبت می
 و در دوا گوی و انار و خربزه و غیره میباشند که کرامت پندیده با کشش و در جنوب سمرقند واقع شده سمرقند از آنجا است فرسنگ است
 و بنایه که اطراف آن در نهایت حضرت و سمرقندی میباشند بر آینه قبه المحمد و سمرقندش نامند و فوا که اش و در غایت خوب
 میشود و از جمله مصاف آن یکی الکاب بر کا می است که منقذ الراس امیر تیمور گورکان است و امیر تیمور بر خیزد می کرده که
 که آن شهر را دار الملک سازد و بنا بر قرب و دور سمرقند آن مطلب بجمول میروست پوشیده نمائند که اقم حروف میخواست
 که بندی از احوال صاحبقران تیمور گورکان و داد و داد و احداثش و تحت کش سمرقند که دار الملکش بود و بنا بر آنکه بر
 آنجناب در یک از مضافات کش است چنانچه گذشت و نیز هزار صاحبقران بسیاری از اولادش در شهر که بر سمرقند
 صاحبقران بر که آنجانی مردفش او را بخش آورده و فرم می کرد و اما چون سلطنت چنگیز خان پیش از سلطنت صاحبقران
 بوده و بر سر بلایه کمال واقع می شد از آن جهت در گذشت و در اقلیم شمر در حسن ترکستان احوال بنده و چنگیز خان صاحبقران
 که یک اندام احوال چنگیز خان و داد و احداثش نوشته و بعد از آن تذکره امیر تیمور گورکان و داد و احداثش بر جیل اختصار
 بیان خواهد کرد و بابت التوفیق بسعی السفت در زمان گذشته معموری و موقور داشته و چندی ویران و باز آباد گشته تا اکنون

را یا مخط شمرند و شکایت نمود سلطان بر دهم برادرش را مغرور فرمودند و بدرالمدین حمید را وزارت دادند و برادرش محمد را
 بزرگان سلطان خیر خوازم شاه بود وزارت یافت و در آن دهم را توهم نمود و بگریختن و بگریختن نوشت چنگیزخان را بشناختن
 چنانکه تمام جواب نوشت بدرالمدین آنرا ایتام مدعی و او بشکایت خوازم شاه و فرستاد و او گفت چنان کن بر دوست سلطان
 گرفتار نسوی تا صدف برود و بیل کرد و چون خوازم شاه تمام بدید از آنرا استوهم شد و از آن بود که بیکجنگ بگریخت و ما و الا الله
 ولایتی است در رعایت محمودی و آبادی شرقی آن فرمانده و فری آن خوازم و دشمنش با سگند و جنوی آن بلج بخت کرت
 و از آن فی نلایت و بسیاری سیوه جات و نور و راعی و مواشی ترجیح بر بسیاری رسد ولایت و از آن یکی از سلطانان محمود رسد اند
 ما نیتست که هرگز قوی نشود و اگر شود چندان ماند و دروش از رعایا و دیگر مناف شجاع و سپاهی باشند و مسلمان بسیار
 دارد و ما این بر چگون و سپهر اقصیت منج چون با عتقا و صاحب مالک و مالک که بستان پذیرفتان است و بقیه و دیگر
 خیال چنانچان در میان سرب و شمال واقع شده بعد از ساخت بسیار آب خسر بر دهم گشته بود لایت قباد و بان آمد و در آنجا
 پنج آب بگوران داخل شد چگون بصول پیوندد و آن موضع را پنجاب نامند بعد از آن کنار بلخ و میرند گشته به خوازم شهری
 میشود و در زمستان رود و چگون بر تهره بگریخت و پنج بند که چند ماه الوس و احسام مع کلبه و قبله بزر بران نشیند که اصلا چینی
 نبیند و در محابس السبلان آمده که بدیای چگون کوی است و بران دوشته است در هر کان برگ آن خود برود و در زم
 چند بر زمین بود و بعد آن حری شده و بران نماید و شتون برود و وی عظیم است و منبع آب و در ولایت ترکستان باقی است
 که آنرا شتون خوانند و آن آب بریش از آن که بسیاری از ولایت واقع کنند بجز خوازم بریزد و شتون را بعضی صفان و
 و برخی آب شتر شهر و چند خوانند و مؤلف سالک مسالپ آنرا آب حاج خواند چون دارالملک ما و الا الله هر چه چند است اقبال
 از آن بنیاد سیم شهر را بلد و مسلم قوم است بر جنوب بغداد افتاد و در آثار ابله و گوید که اول آن شهر را ککاس بن کیتباد
 کیانی بنامند و پس از آن اسکندر رود و آخرین سمارت نمود و مؤلف حضرت اقلیم از خانه و رفته ان سفایگوید که در زمان
 سابق قلعه داشت که شافت و درش پنجاه هزار گام بود و بر و زمین گشت و چون جهان پهلوان کرت شب که از اجلا و درم
 بن زمان در عهد نیک و فریدون بود و بدان جاسیده گنجی یافت و فرمود تا از آن گنج قلعه را ساخت پس از آن گشتاسپ بن
 هر اسپ کیانی آن قلعه را آبادان ساخت و دیواری میان ولایت ما و الا الله و ترکستان کشید چون نوبت با سکندر بود
 رسید بر دست آن افروزد و کان بود و تا اینکه سرنامی از سلطین بمن فراداد و منج از آن کسرا ن شهر را ویران کرد و از آنجا
 اتری نگذاشت بنابران بهر چند است و در یافت خوب آن را مغرب شناخته سمرقند گفت بنیادی ازین حکایت و زمین
 آمده احوال سلاطین آنجا گشت و برخی بدین وجه توضیح کرده اند که چون ابو کرت سمرقند اقریص بادشاه بمن بجانب مشرق
 نهضت نمود و بهر ت بلده معار که در آن آدان آبادی تمام داشت او فرمود و در زیر آن شهری دیگر انداس نمود که
 ترکان آن شهر را سمرقند گفتندی یعنی و دیگر چه کند بران ترک نام ده است بعد از آن محمود را با هم بهر چند و شهر گشت و در
 حبیب السیر آمده که در زمان ولید بن عبدالملک قیس بن مسلم الباعلی از جانب حجاج سمرقند را محاصره کرد و تا که آنجا باز
 پنج ماه طالب صلح شده خراج قبول نمود و قیس بعد از صلح بهر چند و از آن مسجدی بساخت و هر سه که یافت در آنجا است

نقد و نظر

نقد و نظر

آٹا شد و باز گشت و سپا دو پیوست و ایشان بہ تعمیل پانہ و نزدیکی بقلعہ رسید و پہلے کوسہ نفر را پیش ایشان گذاشت
و صد نفر از همان را و بقلعہ در آورد و خود با و صد نفر بہ دہلیستاد آنا نکل بقلعہ رفته بودند و محافظان را کشت
خواب بودند بکشتند قلعہ و حصار افتاد و اہالی قلعہ بیرون دویدند صاحبقران بر دریا ستادہ بود و ہر کہ آنجا میر رسید
بقتل تیر ساند چو آن در قلعہ کسی نماند صاحبقران با ہمراہیان و زن و فرزند امیر خوشی را بدست آورد و امیر موسی ملک
بہادر با و از دہ نزار سوار کرد بان مدد و اقامت داشتند بمحاصرہ قلعہ قرشی پرداختند صاحبقران دل شخص نہاد
و تروزی با سہ نفر از قلعہ بیرون آمدہ رزمی صاحب کرد و شصت تن از مخالفان گرفتہ بقلعہ در آمد و بعضی از مخالفان
جداسدہ بقلعہ آمدند و بصاحبقران پیوستند و بالاخر امیر موسی از فتح قلعہ قرشی مایوس شدہ برخواستہ رفت صاحبقران
بر قلعہ مستولی شد و سچا را از شہر ہای معتبر تووانست در مغرب روی بسر قند واقع است و از سمت قند بہت و پنج فرسخ
ہست و بکشت ملاقا بسہ اری غلہ و غوبی سیوہ مخصوص خور پزہ بر تمام مالاکہنہر رحمان دارد و از مدینہ قلعہ بن الیمان
انقل است کہ رسول اعلیٰ ابد علیہ وسلم فرمود زود باشند کادار النہر شہری متشیع شود کہ مردمش مستغرق رحمت الہی باشند
و بخار را از ان فخرہ گویند کہ روز قیامت بکشت شدہ انفریزہ بگرشایدند و از ان شہر چاندان اولیا و غیرہ برخواستہ
انکہ بہ تحریہ در نمی آید و در فضا تہر و فتنہ العفا گویند کہ در ظاهر آن شہر باخ و بہستان فراوانست و مردم آنجا عمارت
ما در غایت استحکام میسازند و در زمان سابق سوری بگرد بخار کشیدہ بودند کہ قطران و دوازده فرسنگ بود و چہنگا
مردم محلات آنجا با یکدیگر بموجبی در مقام جنگ و معارضہ می آیند و جنگ و فلاخن سرد روی یکدیگر را خون آلودہ
می سازند و آن حرکت را موجب اتحاف و مہنات میدانند و آن شہر را بکلیہ مکان قتلعام نمود و بعد از ان مسعود
بلواج آنرا آبادان ساخت آوردہ اند کہ در سہ ششصد و سی شش ہجری در موضع نارات کہ سہ فرسخ بخار است
مردی محمود نام ظاہر شد گفت چنان مرد کہ از غضب غضب است خبر میدہد و بسیاری با و بگرد و بگردند شمس الدین محمود نے از
محار بخار را با دو پیوست چہ زمین در بعضی مصنفات ذکر کردہ کہ مخترب مردی ظاہر شود بر ہمہ جہان مسوئے گردود
وین ہاست ازین سخن سائر اہالی بخار را معتقد محمود توافق ایشان در بخار را بر تخت نشست و خجند بنام ملا خواند
و دار و خجند بخار از شہر بیرون رفت و باطلانہ مغول رو بہ بستر نہاد و محمود مازندران و شمس الدین محمودی بہ نرم پیش
آمدند مغولان شنیدہ بودند تیری کہ بکشکہ محمود اندازند بانہ سیکرد و مغولان خواستند کہ بہر بہت رفتند و تن از مغولان
جرات کردہ و تیر انداختند و از عجایب اتفاقات ہر دو محمود و مازندانی و شمس الدین محمودی رسیدند ناگاہ بخار و عظیم السلام
شد مغولان کہ از قتل محمود مازندانی اطلاع نداشتند آن را بکرامات او محل نمودہ بہر بہت رفتند بخار را بآن تاقبہ مغولان
نمودہ بسی را بکشتند و از محمود مازندانی نشانی یافتند گفتند غیب گردود باز اندیش برآوردش محمد علی را با شہین
ساختند و دست بقباد بر داشتند و خارا رومان و امیر را بفرستاد و با ایشان مصاف دادند محمد علی را با بہت نزار
مرد بقتل رسانیدند فرخانہ ولایتی است در کنار کاسمورہ عالم واقع شدہ و قریش کا شفر و غریبش سمر قند جنہ کہ بہت
بر فشان و شہر اش اگر چہ پیش ازین آبادانی داشتہ مثل اللع و الالون و بانگی کہ آنرا از میکونہ اما اکنون بہت

چندین

موجود است و در اثر قشری و بخت نیز گویند و چون بزبان استخوان قشری بجهنم گورخانه هفت و خالی که بعد از آن سلاطین و حکام باین
موسوم گردیده اگر چه که آب است اما بقیاعش نیک بختی و در فصل بهار باینجا میسر می شود و در راه دالانها طایفه
است که تکران آنرا باغی فرنگین چون در قشری آن مرغ بسیار می باشد هر آینه آنرا مرکب قشری می نامند و قشری بگویند
سمرقند واقع شده سمرقند شهر فرنگ است که علمای این قلع از سیالی ساحری ماهر بود و در جنت باغ قابل گشت و بهار و از این
رفت و دعوی الوهیت کرد گفت حق تعالی و در صورت آدم علیه السلام جلوه کرد و لاجرم ملائکه را بهیچ داد و امر کرد و همچنین در
صورت انبیا و اولیا و حکما حلول میکرد تا قوت باو مسلم و در پی رسیدن اکنون در من حلول کرد و در آن گفت پیش از آنکه
دعوی نبوت کرد و در آن وقت رسید و اندوخت و دعوی الوهیت می کشی تا چار بقتل زنی گفت نیکو کرد و ندانم ایشان را
بکشند چه من آنها را بفرستاد و بوم باهمه حلا انجا بیاید و خرابی آنچه می نمود یکی آن بود که در تحت چاهی ساخت و
از آن ماهی طلوع میکرد و چهار شهر از بر تو آن روشن میشد و آنرا ماه تحت و ماه متغی و ماه سیاه میگویند و عوام به پیش
آن قیام مینمودند و مسلمانان قصد او کردند و ماه متغی بقلعه محصور شد و چون بر ملاک خود متغی گشت قدم رگفت من بهمان
خواهم رفت پس سربازی ساخت و خود را در آن انداخت که همه اعضایش بگذراخت و جزوی و سرش باقی ماند مسلمانان
بقعه در آمدند و اتباع او را بقتل رسانیدند و از پی یکی پرسیدند که خدای شما چه شد گفت با همان رفت پس یکی از ایشان را
خبر داد که چون کار بر داشتگ شد اقربای خود را بر ملاک کرد و خود را بر ملاک ساخت معادین مسلم را و اگر از آنکه متغی بماند
بود و یکصد و شصت و نه جرمی نزد محمدی عباس بنده و فرستاد و قتل قلع قشری را امیر تیمور صاحب قران گورکان کمال
پرویی بدست آورد و چه وقتی که صاحب قران به سلطنت خود رسیده بود میان او امیر حسین که خواهرش و در کلاخ امیر تیمور
بود و مخالفت روی داد و در هر وقت صد و شصت جرمی معلمان مقتدران نمودند که هر یک با سه صد سواران سپاه خود
بیرون آید و در فلان جا بایکدیگر ملاقات کنند صاحب قران با سه صد سوار متوجه آمد و دوی امیر حسین شد گمان برید که او را
شخصی است سه هزار سوار بر زرم صاحب قران فرستاد و ایشان در راه بصاحب قران رسیدند و بعد از آن در هر صحنه
یا قتل یا بقیه سپاه صاحب قران رسید سپاه متفرق گشت صاحب قران بهر شیشه شافت و اهل و عیال و سپاه خود بگرفت
و از آنجا چون بگذشت و ماخان رفت امیر حسین بقشری آمد و امیر موسی را امیر زندان ایتانجا داد و صاحب قران ایلیان
نزد ملک حسین کرت والی برات و محمد و گنگان قربانی حاکم طوس فرستاد تا متعلقان او را جامی دهد و راه کار ایشان
بگرفت و ایشان را از زمین اولاد انهم مانع آمد تا آنکه جمعی کثیر از کار و انیان گرد آمدند پس آواز دادند و در انداخت که برات میزوم
و بآن جانب روانه و کار و انیان را راه کرد و چون کار و انیان ببلخ راه رفتند و باز گشت در همان منزل اقامه و ده ماند
کار و انیان بماد و از انهم رسیدند و گفتند که صاحب قران بهرات رفت و در آن وقت سه صد و چهل و سه سوار بود و در آنجا رسید
و از آن ده هزار سوار و روحانی و فواح قشری اقامت داشتند و صاحب قران از آنجا بگذشت و روی قشری نهاد و بهنگام
شب به برکت که موضع است قریب بقشری رفت سپاه را باهمانجا گذاشت و با دو کس کنار خندق قشری شتافت
و از قشری که آب بکنار میرفت تا بزانکه در آب در آمد و بجا که زیر رسید و در آنجا قلع را بید و از آنجا فغان بخیری ایشان

و در تمام فرخانه بعد از اندهان از ان و سنج بر جایست و تا اندهان نه فرسنگ است و قلعه محکم دارد و در وقتا
 بایری نام آنرا خیل نوشته و گفته که در حیل و دره ایست نموسوم میر تیموری که از تجار خریزه بتر آنجا می شود و ساس
 از شهرهای قدیم است و بنا کسب نیز از شهرها داشته و اکنون بیاسکند و ما شکب معروف است اگر چه در عمارات و
 اشواق آن شهر چندان تکیه نکند بکانه برده اند اما صفاتش تحت گل و لاله و اخرونی آب و جلکانه نایت نظارت و لطافت
 را دارد و خصوصاً لاله بهشت رنگ که خاصه انوار این است چه لاله زار بیاسکند و گلرنگ نجار این الجور معروف است
 در آن ولایت بیاسیت که بر کم آب آنرا بیاساید هر خط که فاسد که در مسعوده داشته شد و دفع گردد و اکثر آن آب را بجای
 دیگر بر نهد چون که دو آب گیسخته بقید بر نهد چکر گردد و اگر کواری چون حیض آلوده ساخته در آنجا افکند صانع بدید آید
 که دیوار را بر انگند لاله یرون بکنند السورنی صانع فرو نشود ایضا چشمه ایست که همیشه مانند دیدن خطالمه به آب
 است و چون اندک سحابی بر روی هوا ظاهر شود بر فور از آن چشمه آب و سیلاب آید و در انتهای آن ولایت کوه است
 که آنرا اعیال سفرد گویند و در آن کوه چشمه ایست که آب آن نفث باشد و در آن کوه آب آهین و فیروزه حاصل میشود و چنانچه
 قویب آن کوه کوهی دیگر است که سنگش چون انگشت آتش در خود گردد و بسوزد و بجای آن هر چه بشویند سفید گردد
 و پاکیزه شود و در دانه که چون من جن آنرا سیاب قرزنگی از منارک بقتل رسیده بعد از او احضار فرمایند
 حاکم توران متصرف شد بدیر یک و در گوشه سلطنت رسیدند و از ایشان اند جان که سالها عاودا و انهر و تکیست
 حکومت کردند اول ایشان بغیر اخان شهاب الدوله مارون بن سلیمان است و از جانات ترکستان بوده
 و بجز و کا شغری نشسته چون دولت سامانیان ضعیف شد ابو علی سحر و فائق از امرای سامانیان با خاندان
 خویش محافل آغاز نهادند و بغیر اخان را به تسخیر بلاد انهر تحریض نمودند او بر اندام استیلا یافت و در کسبه رسید
 و بهشت تاد بچری درگزشت و بعد از او ملک اخان که بقوای از خویشان بغیر اخان بوده و علی کلین نام داشته جنگو
 نشست و بر تجارت استیلا یافت و با اتفاق قدر خان صاحب با سلطان محمود غزنوی فروغی در نزدیکی بلخ ز رسته
 صعب کرد و به نیت رفت و در چهارصد و بیست و سه بچری درگزشت و یکی از سلاطین ماوراءالنهر طغچاج خان
 بن محمد خان از اضا و بغیر اخانست چون سلطان سخر سبکتی آنرا گورخان دالی مرغطاسه نیت یافت و طغچاج خان
 در بعضی از بلاد انهر پسری بر دوچون گورخان بدیار خویش بازگشت طغچاج خان و سر قنده بجاگرفت نشست طغچاج
 نفث ملوک سمرقند است طغچاج خان بن محمد خان ملکی عادل و راندیار بود و نوشته قرآن کتابت کردی و دیو و ستی
 داور و چه آن قوت حاصل کردی گویند و بهتانی از دوا و خواست او بر نه بود و گفت که در دمانده و بهقان گفت که را
 داور و دادا و رابدا و آخرین سلاطین آنایفه سلطان عثمان است که در برابر بغیر اخان است و اگر گورخان
 دالی از افغانی دختر خواست گورخان مضایقه نمود سلطان محمد خوارزم شاه بر غم او و دختر خود دادا و آخر الامریان ایشان
 دخت خواست سلطان عثمان گورخان متصل شده خوارزم شاه شکایت کرد و بگرفت و او را بدست آورد و بکشت
 شد و به بچری بقتل رسانید و بعد از کسی از خاندان سلطنت رسید و گماشتگان خوارزم شاه و در بلاد انهر حکومت

مقدونیه در یک طرف است و از طرف دیگر سلطان یوسف پاشا سلطان محمود بن محمد میرزا امیر شاه بن امیر تیمور
 صاحب قران گورکان حکومت فرغانه و اندجان و غیره داشته و در استپه بوده از آن جمله است میرزا بابا که بر سیاه سنگ
 سیندستان رسیده و در واقعات بابری آمده که سر دوش الفخیم که از امر کیا خوانند و در فرغانه میباشند آمده اند
 را قتل نمودند گویند که آن گیاه را در پهنه نوی لکنه کشتی گویند و جای کاف چیم فارسی برآمده و آن در سیندستان
 در لواح بنابر س اکثر پیدا میشود و آن پنج لکاح برست و شکل و آب آن که روی بر روی یکدیگر داشته باشد و او را
 سنگ کمن نیز نامند چه آن را از سنگ میکنانند بطریق که اطراف آن از خضر میکنانند تا بخش از زمین کشف میشود و
 که در دپس رسیان و در بنه آن چینه و طیف و دیگر رسیان برگردن سنگ بندند از دو سه قدم پارو نان رسیک
 می نمایند و می طلبند آن سنگ در آمدن شتاب و قدری قوت کنند و آن گاه از زمین کنند و بدیده شود از زمین برآمدن آن
 جوت آنست گویند که ایشان اگر آن را بکنند و شش خشک گردانند و این اصله دارد و در دزدان و دزدان است و شتاب
 چه بر گیاه اف فی را خوب و ضلح کند و شش خشک گردانند آن فی اصلی را سهندم و خوب سازد و آن را چنان
 واقع شود آب شخون باب غنچه را شته را در دو طرف شرق و شمال آمده در میان آن ولایت حیران می پدید رود
 از جانب شمال غنچه و قبا که حالا بشهر مشهور است گذشته بجانب ترکستان میرود و در رنگ خوب میشود و در
 فرغانه بهفت شهر خود بزرگ است و از آن جمله پنج بجانب جنوب و دو طرف شمال دریا واقع شده و در شهرهای جنوب
 یک اندجان است که در وسط فرغانه واقع شده و حصارش در غایت حصانت محکم است و چون جوی آب همیشه در
 قلعه جاریست و مرغ خشکی که ترکان قمر عادل و فارسیان تذرو گویند و راند جان بسیار باشد و در واقعات بابری
 آمده که در آمدن رسیک نیکو دشتی چنان شده که قبی که او را نشان میدهند که کس از خوردن او سیر نموده و غله میوه اش خوب شود
 اما آب بواش نیک باشد و آشوب چشم در آن گاه بسیار است و س مابین مشرق و جنوب اندجان واقعست با طاعت آب
 بهر اطرافش وقت بهار در غایت بزرگست و مرغیان غرب اندجان واقع شده و اندجان بهفت فرسنگ است
 و از آن که آنجا رود آب خوب میشود و سفر که بهستان است مابین مغرب و جنوب بافرغانه فرسنگ است و بونو آب
 در آن و کثرت باغ و بوستان و چنان که آنجا میبارد و در کو بهستانش بجانب جنوب پارچه رنگ است که در غرض
 و در آن گزول که هر چه بر باد و در منگس و منقش میگردد و مانند آینه بدین سبب آنرا سنگ آینه میگویند و چنانچه در جانب شرق
 اندجان واقع شده و از آنجا چرخ فرخ است انار آنجا خوب میشود و قلعه اش بنیادست سحر که در شمال از دیوارش
 کو بهست موسوم بلبل غل که فیروزه و دیگر چارادر آنگاه یافته میشود و سر کار گاه نیک میبارد و آشوب چشم در آنجا
 میشود و چنانکه پنجکاز در آن ولایت آشوب چشم بسیار شده و در میدان خجند و کند ما دام که هم از توابع خجند است و چنانکه
 که همیشه در آن دشت نماد و شربت میوز و گویند و چندی در دیش بدان دشت رسیده اند و شدت باد و بوی
 بود که ایشان را بر آنگاه ساخت و بعد از آن بطلب یکدیگر در آن دشت های در دیش گفته تمامی پلاک شده اند و
 از آن زمان تا حال آن دشت را با س در دیش می نامند و چنانکه در دیش و چنانکه در دیش و چنانکه در دیش و چنانکه در دیش

تا خود را میسر یازین دادی بخود نتوانسته کرد شیخ محمد الدین مشرقی بن سوره بغدادی که خوارزمی از کابرا و کبار است
 بعضی بر آنند که پدر او یزدین ابو القح از طباطبایان بغداد بود و خوارزم شاه از خلیفه طیبی خواست خلیفه داد و بجا آورد و فرستاد
 مجد الدین بعد از یزدین مجد مت شیخ نجم الدین کبری میگذرانید شیخ خود را خدمت خود فرستاد و او را در پیش شیخ پیغام داد که در نزد
 من این کار نتواند فرمائی ده تا غلام ترک این خدمت مانور که من شیخ گفت از تو که در طب اکا می این عجب نبود چه بسیار
 غلبه صفر است این خدمت اگر غلام ترک و بهم او شفا ناید و گفته اند که اصل شیخ مجد الدین از خوارزم است و بغداد که
 قریه است در خوارزم و در جاده ای الباقی سعه پانصد و پنجاه و شش یجری بهایجا متولد شد و نشو و نما یافت و بخدمت حواری
 بهیوست و معتبر گشت و مالی وافر بدست آورد و تا گاه محبت الهی در دل وی جا گرفت همه را بگذاشت و خدمت نجم الدین
 کبری گزید و یافت پای شکر گشت و در پانزده سال شیخ اشیر خوارزم شد و پانصد هزار و سیار و سیصد و هشتاد و هفت
 که در گویند هر سال اخراجات مایه و خاقداد و دیست هزار و سیار بود و روزی گفت مایه بشه بودیم بر کناره دریا
 نجم الدین ما را تنه کرد و بیرون آمدیم نگاه کرد و دریا را فرستاد و شیخ بر کناره بنامند و شیخ نجم الدین این سخن بشنید برنجید و فرمود
 که مجد الدین در دریا بیاورد مجد الدین بشنید نزد سعد الدین جموی رفت و تصرع نمود و گفت روزی که شیخ نزد وقت
 خوش باشد و از خبر ده با حضرت آیم وقتی که شیخ در سماع خاسه خوش داشت سعد الدین او را خبر کرد و مجد الدین پای
 بر بنده نشسته پیر را ایست بر سر نهاد و پیش شیخ آمد بجای کفش بایستاد و شیخ فرمود چون بطریق درویشان عیبه
 میخواست ایمان بسلامت بری لیکن تلبه بترتله در دریا میبری مادر سرتوشویم و سر پای سرداران و مادر ملک خوارزم
 بوغزار شربت داشت و گاه بزیارت وی میرفت حاسدان و بیعت سلطان رسانیدند که مادر تو بخدمت ابوجنید بنک
 شیخ درآمد و عاشق شدند را بهانه ساخت سلطان مست بود و گفت مجد الدین را و چون آمد از نوایس چنان کرد
 و این واقع در پیش اوایل در سینه ششصد و شانزده و اقبوه و در ششصد و هفتصد و یجری اتفاق افتاد و شیخ نجم الدین
 آگاه شد و سر سجد نهاد و بعد از زمانه برداشت و گفت از حضرت عزت و درخواستم تا خون بهای فرزندم مجد الدین
 ملک از سلطان بستاند مجد خوارزم شاه خبر یافت و پیا و بخدمت شیخ آمد و سر بر بنده ساخت و پیشه برانزد و شکر و کفن
 بیاورد و گفت اگر قصاص خواهی اینک ازین شمشیر من جدا کن و اگر دیت و خون بهای اینک نزد شیخ گفت غیب
 او بجهل ملک گشت سر تو برد و سر با خلاقی و ما نیز در سرتوشویم سلطان خایف و خاسر باز گشت و عنقریب چنگیز خان
 خروج کرد و کرد و آنچه که در خوارزم شاه در روزی حیرت ششصد و هفتصد و یجری از چنگیز خان که بران در حریر السکون شده
 در گذشت خو اجه قطب الدین بختیار کاکلی او شش از کابرا و خواجه معین الدین چشتی است
 او را سلطان العاشقین گفتندی و او را کاکلی گفتندی که زرش از همسایه گاه گاه و ام گرفته روزی همسایه
 او را گفت اگر ما نباشم کار شما هلاکت رسد زین خواجه قطب الدین برنجید و سوگند یاد کرد که دیگر روز از دوش
 نکند و خواجه بشنید گفت بعد ازین بسم الله بگوئی و دوست بطاق خانه می بچرخد تا آنکه خواهی کرد و پای کاکلی بدست آید
 پس چنان شد و کاکلی استهوار یافت گویند او نیز از دو دیست و پنجاه رکعت نماز ادا کردی و هر شب هزار بار درود

کردن بسیاری بگذشت که فوج پیگمیر خان برانند بار دست یافت فصلی در ذکر بعضی از شاهان و سلاطین و سلاطین
 السوا ابو الحسن جعفر بن محمد رودکی اصل دی از رودک من اسما بل بخارا بوده استاد شعر و ریاض است و اول
 کسی است که دیوان شعر ترتیب داده گویند که سه شاعر و سه دولت آسایش کردند که دیگران را میسر نشود رودکی بعصر
 سامانیان و عصری بدو در غرغریان امیر غری و در زمان شجریان رودکی راست را باغی اس از گل شکست بود
 توچه رنگ از پیر رخ ربوده تو از پیر سوه گل رنگ شود چو رخ بسوخته همه چو پیشکین گرد و چو موفشانی همه که خوا
 محمد الخالق بن محمد دانی سر و تن خلیفه و جگانه پشت است آورده اند که چون خواجه یوسف همدانی بخارا آمد باد پیوست
 رفته رفته کارش بجا که رسید که در هر وقت بر سر نماز که میرفت گویدر روز عاشور و جمعی در خدمت خواجه عبدالحق
 نشسته بودند و معرفت سخن میرفت جوته در صورت زاهدان درآمد و گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که انقوا
 قریه المومنین فانه یطهر سور الله تعالی بر این خدمت بست یعنی بر سر مدار و دانش مسلمانان بدستی که آدمی بیند
 بنور خدای تعالی خواجه گفت که سرانجام خدمت آنست که ز نار بری و ایمان آری جوان گفت لعنوا فیه الله که در زار ناپند
 خواجه بخادم اشارت کرد و خادم حرقه از بر جوان بیرون کرد ز نار پیدا شد جوان ز نار سبیده ایمان آورد و خواجه گفت اسے
 یارمان بیاید تا ما سر بر موافقت این نوع عهد ز نار را قطع کنیم چنانچه او ز نار ظاهر بر ز نار باطن را که عجب است پیغمبر
 با چنانچه او از زنده شد تا زنده شوم تا یاران پیاپی خواجه افتادند و بر تجدید توبه چنانچه از سخنان او است که در در
 وقت خود را نگذاشته اند در وقت سخن گفتن و هنگام خیر خوردن و گفت و شنود چون سرشکار است می باید که بگوید خوشتر
 هر مرغی را دانسته طعمه در خوان میداده باشد شیخ نجم الدین کبری خوا از رزمی از کابریا و یاس است او را
 ولی تراش گفتندی چو در حالت وجد بهر که نظر افکندی و لے شدی روزی حضور ابرید و باز می واپس او بوده و صد بار پشت
 و باز را گرفت و پیش و فرود آورد و در مدت عمر خود زیاده از دوازده مرتبه قبول نکرد و همه ایشان از کابریا و یاس بودند
 چون مجد الدین بغدادی و سعد الدین حموی و غیره بجا آوردند که چون سپاه چنگیز خان متوجه خوارزم شد شیخ اصحاب
 خود رضی الدین ابدلی لار لاد نجم الدین و ابوسعید الدین حموی را گفت برخیزید و بگوئید که آتش از مشرق افروخته
 تا مغرب خواهد سوخت و این فتنه ایست که درین امنست و دیگر چنین واقع نشود گفت چه شد که بماند آس گفت ما
 اذن نیست اصحاب تحت فرمان بجز اسان شدند و چون لشکر مغول بخوارزم رسید کس نزد شیخ فرستادند که از میان
 این جماعت بیرون شو شیخ گفت هفتاد سال در زمان خوشی مصاحب ایشان بودم اکنون تخاف مروت نباشد پس
 چون لشکر مغول بکنار شهر رسید شیخ خرقه در پوشید و میان به بست و اهل هزار سنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون
 آمد و سنگ برایشان انداخت مغولان تیر باران کردند و شیخ دست پر پرچم کافری زد و آن را محکم گرفت و نگذاشت
 تا که بشهادت رسید و بعد از شهادت هر چند که خواستند که پرچم را خلاص کنند نتوانستند ناپا پرچم را بریدند شیخ
 سعد الدین حموی از مشایخ صوفیه و اصحاب نجم الدین کبری است از علوم ظاهر و باطنی بهر تعلیم داشت و
 روزی بر دلائی رسید اسباب او از آب میگذشت گفت آب را تیر کنند و بگل آلود سازند چنان که در ناله شد شیخ در

ملک

باین سید جمال الدین
باین سید الدین بن محمد

که در مقامات حضرت خواجہ است می نویسد که حضرت خواجہ مودوم بن پدر بصنعت کتخاب بانی و نقش بندی مشغول بودم
مردم از و طلب کلمات کردند گفت که ادم که امارات نریاده برین است که با دو و چندین گناه بروی زمین می توانم رفت
سید جمال الدین حسین بن سید احمد بن سید جمال الدین تجاری معروف بخجند دوم جهانیان از کابرا و اولیا
جهان است در هفتصد و هفت چوبی متولد شده و چون شش هفت ساله شد گفت چون شش روز از ولادت من گذشت
عورتی مرا شست و شو کرد و وقت در من پرستید آن حالت در ایام است با جمله مخدوم جهانیان در علم طاهری و باطنی سر آمد
عمر شد و از پدر خرقه یافت و پنج از و مهر و دوم و شام و عراق و خراسان ما در اتر رفت و بخجند رسید سید صدر الدین که آن
از مشایخ رسید و چندی بگذرد و آنگاه بخجندیه ستافت و در آنجا هم زیارت روضه رسول علی الدلیل و نگفت السلام علیک یا جدی
از روضه آذر بر آمد و علیک السلام با وادی بهند آمد مشیخ نصیر الدین چون دہلوی را اور یافت و برادر او رسید
صدر الدین را جو قیام تیز از کابری بزرگان بوده و از علوم هر نحو تمام داشته و صفات جلال بر او غالب بود
در هر که بغضب نظر کردی او بمردی لاجرم او را مثال گفتندی و احوال نمیرد مخدوم جهانیان ابو محمد بدان قطب الدین
شاه عالم بن محمود بن مخدوم جهانیان و را قلیه دوم مرقوم شد خواجہ شمس الدین محمد بن محمود ماضی بخارا
معروف بخواجه محمد یار سا از کبار اصحاب خواجہ نقشبند است و از بزرگان اولیا و محمد بوده و یک کلامه از یک لسان
عن رالفصول الکلام نطق مع الله سبحانه و حتی که ساکت شدند زبان از نریاده گوئی پس سخن میگویی از الله تعالی و او
بنطق اللسان شکست یعنی در فکرت بگوئی آند زبان ساکت شده قاب ابو القاسم بن سحاس از بزرگان
وقت خود بود و میگفت از وی که ادب چیست گفت آنست که خود را بشناسی

باین سید الدین



پسر را گویند بی پسر یافت او بعد از پدر قوامه دگر داری محمد ساخت و در سلک از مالک مشرق طرح آناست از دانت و از قزو
 و گیاره خانه ساخت پس خیرگاه اختیار کرد و از زیست حیوانات لباس تبرتیب داد و حجره الطیر را که بعد از یافت بدست مسرور
 یافت افتاده بود طلب نمود و در میان انسان بحار بات اتفاق افتاد و بالا آخر قهر و تر گشت و قهر و بنام
 ترک برآمد و سگی بهمان میشت و رنگ پیدا کرد و نشنا که بر حجره الطیر بود بران بکند و پیش ترک فرستاد و ترک و حتی به باران محتاج
 شد هر چند در ماکر و فریج و در بگرفت بر بکند و در خود مغرور لب بر افروختاد و مغرور دست غلب کشاد و الا در قتل رسید و دشمنی میان
 برادران و فرزندان ایشان پناهنده و ترک و دوست و چهل سال ملک را نهد و در گذشت و ترکان اصلی از ذات آوندید و از لاریان
 بود و در لودک و جنگ و در سحر و املاق و بعد از دیویش خود ک بجوگست رسید و به ایلمه خان مخاطب گشت بقوسه دوران
 نواح ملک در طعاص او پدید آمد و در روزی در کشاکش طعاص بخور و در طعاص از دستش میفتاد و زمین شور بود و از آن گرفت بخور و
 خوش آمد بکلم نمود و آن خاک برداشته و دیکه بردند و بعد از دیویش و غلبت با قوی خان بن ایلمه خان پادشاه
 شد و غلبه و نب بتر که بخت و میاه یا قوی خرزگ را خوانند و بعد از دیویش گیوک جان انگاه پیش علیجه خان بسلطت
 نشست و در عهد او ترکان متولد داد و دین خویش منحرف شدند و ایلمه خان را و در پس بک شکم آمد یک راه را تا ماراسب و دیگری را
 مغول سپ نام نهاد و چون بزرگ شد علیجه خان مملکت خویش را قسمت نمود و در گذشت و دیگر مرید و بنیاد پرستید و خوانند
 که چون ملک توران و دفرقه اندر دوی از اصحاب بن فوج حرم و طاعان اولاد یافت که ترکستان محکومت داشتند چنانچه
 گذشت پس از فرزند و اولاد شام مملکت ترکستان را از اولاد یافت از تراخ کردند تفصیلش آنکه چون فریدون که از اولاد
 سام بن نوح عرم بود و فحاک بازان را بقتل رسانید و بسلطنت رسید چنانچه در عراق عروا گشت و فریدون سه
 پسر داشت و مملکت را بر سه پسران خویش قسمت کرد یک فریدون که نور از انام او خوانند و او را نیکوین و در
 گنا از چون با افنا می مشرق با و او را نیکوین سازد و در بآن و بار شتافت و استقلال یافت و با اتفاق مسیح خان و دیگر
 و در بر مملکت او نیز مستیلا یافت و قوم تا مار سبلا و جیا و افتادند و بسلطنت آنجا رسیدند و آن و در منس جها گفته اند با لجمه
 بعد از دیویش ر و رسم و پس از دیویش پیشنگ بن زاد و سم و بعد از دیویش افرا سیاب بن اسک بسلطنت
 رسید و محاربات او با سلاطین ایمان که از اخلاص و بیج من فریدون اند از منوچهر یکم و در شاهان و فرزند و بی طوسی و قوم است
 از سخنان افرا سیاب که بزرگ جویس باشد بازند گانی در آید باند گفت بخلع را همه کس دوست از دحق که شمشیر بعد از
 پیش جهم بن افرا سیاب بفرمان کثیر بسلطنت رسید و بعد از دیویش از حاد است جهم بن بادشاه شد و او
 انبست که در خزان کشاسب که خواهران اسفند یار بود و دنا بنری به و اسفند یار بلبراس بخار بتوران رفت مجبوران
 از جیس نجات داد و با لجمه از حاد و در یکی از حاکم بقتل رسید و بعد از آن اخلاص افرا سیاب و در مملکت توران یک
 بگوشت بگوشت رسیدند و از ایشانند آل خاقان که ساهما با و الا انهر ترکستان ملک را بدید و در ضمن با و الا انهر بی از
 از احوال ایشان نوشته اند با لجمه انهر خاندان بن کفوک خان پسران خویش تا مار و مغول تقسیم نمود و هر یک بر وجهه کشور
 بگوشت رسید قیام نمود و پس از ایشان فرزندانیش بدوستی و اتحاد میانه خود را امور ریاست را بجزیرین و جهر



تعلق از عطار دارد و در ویش اکثر مردنک میباشد و جدا اول این اقلیم از آنجا که روز در از پس پانزده ساعت و
نصفی بود و حدود و آنجا است که ارتفاع قطب چهل و پنج و ربعی باشد و بعد از آن در مشرق بود و از شمال و یا ریا هیچ
و با هیچ و بلا و فاقان و کیمال و کشفا که گذر و پس بعضی از انواعی خوارزم و خوانی ختلان و بر جنوب بحر صفا و شمال کمال
از تر و دانند گس گذشتند بحر اعظم منتهی شود و مساحت این اقلیم دو بیست و سی و پنج هزار فرسخ و ثلثان فرسخ است و درین
بقولی صد و چهارده و بقول دیگر صد و سی و چهار است و در ویش شهر است و دو کوه و چند شهر عظیم دارد و پیشه نمائند که اکثر ترکستان درین
اقلیم یافت شده ترکستان اسم حاجی است جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا اقلیم ششم و هفتم و هشتم اکثر ایشان صحرا نشین اند
و از قبایل و دیگر بسیار می عدد و در قبایل شجاعت و جلالت و شجاعت ایشان و دلیل ازین قوی نیست
که قول رسول صلی الله علیه و سلم بن لوح در باب ایشان جاری شد که اکثر اکثر مائیکم که یعنی قصد ترک کنند باور که
او قصد شما نکند و بزرگان را از روی بیانی و چشمان کوچک و تنگ و نامزد و شیشه فراخ میباشد و جوان گویند که چون
نوح علیه السلام بر کوه جودی قرار گرفت و باز مشرق و شمال بپرسد خویش یافت علیه السلام داد و یافت از شوق ایما بین
عازم آسمان زمین شد و از نوح علیه السلام التماس کرد که دعای آسمان که هرگاه خواند بایمان بسیار نوح علیه السلام او را اعظم
بیاورد و یافت آنرا بستی نقش کرده بر و آنرا حرام خواند و ترکان عدد باس تجیمان سبک بدو خواند تا اکنون و میان
ترکان داد و بیکان آن عمل متعارف است یافت بقول از انبای مرسل است گفتیش ابوالمکر و ترکان اندا و لار اویند
بالجای چون یافت بر زمین ترک رسید و ارف از نرین ان پدید آمدند و آن زمین را آبا کوه و دعا و بقول پانزده و پسر و شست
ترک و چین و مسافات و مسج و کاری و خلیج و جزیر و روس و هند و پس و در و مایح و مسد رسان و کمارلی را پسری بود و در نام
که درین از اولاد اویند و هر یکی بنام خویش شهری آبا کوه در آن سکونت کرد بعد گویند با هیچ و مایح از اولاد مسج بن یافت
از و گفت اند که یافت بهشت پسر داشت و از آنجا که است لویان و اندک بس خراسان و اقشیر و غیره و هر کدام بانی شهر است که نام
از شهر است و وجه و یا هیچ بن یافت که با هیچ و مایح و قبیل از نسل انسان اند و هر یک با قصاص و سجای خود بیایا و
بن یافت بقول لویان مسج صادق معا که بر مرث و دوی پدر بوده و این قول صحیح است اگر گویند که ترک بن یافت
که در دیار مشرق چون کبوتر بود و در دیار ششم مناسب است با نمل ترککان و در یافت اعلان گویند و اعلان بر

بالمجره متول بر دیار خود استیلا یافتند و یکی از قوم قبایل را بسلطنت برداشتند و بطنای بعد بطن سلطنت میکردند تا آنکه
 ملکه در خان بن متکلی خواججه میر با بن سلطنت رسید تا آنکه الویر با وساخت و مقرر ساخت و در روزی که اولاد و خان و
 در یکس از برگه قولی بیرون آمدند تمام مغولان جمع آیند و دم آتش در پیش بنهند و در پیش مشغول شوند و او را
 نزدیک بعد محمد علی علیه السلام بود و در پیش او ستالان قوا و خانان مغول از اضا داد و آیند و الا ان قوا و او عقد
 ابن عم خود بود و او را دو پسر داشت ملکدی و کجی می چون شوی پیش در گذشت الالان قوا بگوشت ابل والوس رسد شی
 خفته بود و دیگر پوری بجانه آمد و بدان او فر رفت و از آن آتشین شد آکا بر مغول زبان شنیغ کشادند و الا ان قوا را شان سرا
 جمع آورد و حال باز گفت جهان را بحوالی خرگاه به نشان جنگام شب قوری که از روان خرگاه بدر دین میرفت خبر
 می آمد ایشان قول او را تصدیق کردند و او را از آن نوبه پسر ابد اول لومولان که نسبی واریخ و متبعین از اولاد
 او بودند و هم موسی که سالخی و قبیلۀ ساجخت از اولاد او بودند و هم نور کج خان که خان خیالان مغول از اولاد او
 مغولان اولاد پسران المالقوار که از شوی پیشین بودند در گلس خوانند و اولاد نور کج خان و اضا داد و برادران کجی
 نور کج خان را بیرون گفتند بالمجره بعد از الالان قوا پسرش نور کج خان سلطنت اکن شده با و شاه شدند و او معاصر
 استیم روزی بوده آن جنگام که اتراک ملوک طوالت بودند همه ایشان را مطیع ساخت و بعد از و پسرش نور کج خان
 و پس از و و بین خان بن بوخان خان سلطنت بداد کردند و دو حسین خان پسر داشت که بعد از
 و حسین خان زن از و مغولون بگوشت نشست بقصد و طایفه از قوم جلای از نیم سپاه جاس پناه با و آوردند
 و آخر او مکر کردند او را با هشت پسر بکشتند قاید خان بن دو حسین خان که مرد و هم خویش بافتن بن لوقان خان
 بداد و می رفتند بود و نجابت یافت بافتن قوم حصار را باز خواست نمود و رسد ایشان چفتاد مرد را که در قتل مغولان
 دخل داشتند بکشتند و اطاعت قاید و خان کرد و عمر و قایدون خان بسلطنت رسید و دو سه پسر داشت اول
 ناصر خان و اضا خانان مرکب از اولاد او بودند و هم حرفه بسکوم و قبیله ساجخت فرزندان او نیز سیوم سجا خان محبوب
 از اضا داد و چند سر و د بزرگترین پسران حرفه بسکوم در محاربه اسپاه تاتار خان و دو چار شده او را بکشتند و نزد
 الیافان صاحب جای بنده نالیا خان بفرمود و تا میر خویش از پنج آهمن بدو رفتند بعد از قاید و خان پسرش یا بیستم
 خان پس از و پسرش نوبه خان بن سمن خان بسلطنت نشست او نیز پسر داشت و از ایشان قوام بودند
 قتل خان که بعد از چنگیز خان است و فاجوی بهاد که بعد از ششم امیر تیمور صاحب قران گورکان است سی قاجار
 بهاد و جواب و دیگر از خجبت قتل خان ستاره بهاد بعد از و دیگری و همچنین با قوت چهارم که قنایت قوام
 ظاهر شد و فاق دابو و قنایت بهاد و فاجوی بهاد و جواب رفت و دیگر از جنب او ستاره بهاد و فاجوی بهاد
 و همچنین تا آنکه به ششم ستاره در غایت روشنی و زندگی طلوع نمود و فاجوی بهاد و دیگر در احوال خواب باید گفت
 بوفیه خان یا قتل خان که چهارم پسر بود و ششم فاجوی بهاد و تیر دولت بطریق مید و سالها ملک و فرزندان ایشان
 بنامند پس امیر کرد و تاتار ادراک تا یکدیگر بودند پس بعد از قتل خان یا و شاه و فاجوی بهاد و سی ساله را باشد و بطنای بعد

سرانجام میدادند تا آنکه ماند و خان به قیام بادشاه از ملوک تاتار بر سلطنت خویش مغرور گشته مسجد و داروس مغول
 شکستید و مخالفت و بر بی اعام پدید آورد و از پیش سوخ خان بن ماندو خان که آخر بن ملوک تاتار است و
 معاصر نور بن فریدون بود و نور با اتفاق او با اهل خان بن ملوک خان که از سلاطین مغول بود و نرم کرده و ادرا با سایر قوم
 مغول بکشت چنانچه گذشت و فر مغول ملوک بن طغی خان که ششم نسب ترک بن یافت بن نوح عرم می پیوندد و جد
 طایفه مغول است اولین برادر بعضی از دیار ترکستان وانی بود و چهار پسر داشت و بعد از او پسرش فرخان بن منلی
 ملوک جانشین شد و در حدود فرافرم شین داشت و بعد از او مغولان و ترک مبالغه کردند و در کفران را پسری متولد شد و سه
 روز پیش خود و بر شرب مادرش بخواب دیدی گفتی ای مادر سلطان شو تا شیه خورم مادرش در غیبه ایمان آورد و نام پسر
 اعود بود و چون بزرگ گشت پدرش از وی آگاه گشت و وی بوی آورد و اعود خان در شکار گداگاه شد و مادرش نرم کرد و او را
 بکشت و در تحت کشت است اعود خان بن فرخان بن منلی خان او در ملوک ترک در شمت و شوکت چون جمشید بود
 و در ملوک همچو نامی خیل و شتم را از ظلمت شرک بر آورد و به نور اسلام مشرف ساخت و مالک چنین مقامی که در وقت
 و قصد ما و از فکر و دمانی ساخت و با بزرگشت و با ترک القب و او چون انتقاله العود و قبیاق و فاروق خلیج و اشال
 آن و اعود خان شش پسر داشت کون وانی و بدو و دو کوک و یاق سنگر یک را چهار پسر بود و نه که مجموع است و چهار باشد
 و بعد از اعود خان پسر بزرگش کون خان بادشاه شد و با شانزده وزیر خود و یک از فرزندان و برادران و کون القب و
 و او و هر یک جای معین ساخت و ایشان را است و چهار شنبه ساخت و میانه ایشان اساس محبت متدک دانند
 و بعد از او برادرش امی خان و پس از او ملکر و رخا خان و بعد از او پسرش منگلی خان بن ملکر و رخا انکا پسرش
 منگلی خان و بعد از او پسرش امل خان بن منگلی خان پادشاه شد و بعد از او نور بن فریدون بفرمان پدر بجاگشت و آن
 رسید و سوختن خان که آخرین ملوک تاتار است و در کشت گذشت میور موسست نور متوجه امل خان شد امل خان با سایر قوم
 خویش و به محاربه قتل رسید و از ایشان حرمیان پسر امل خان و بعد از او حال او با زنان خود از معرکه بر نیامد و این و
 بعد از او و خان بهر سال اتفاق افتاد و این چهار را بیم شده نور و مانا که بران شدند و دیگر و در بجای رسیدند که کوه
 بسیار در افرا آن بود و یک راه پیش بدوست و تحت هر چه بقاعه که رسیدند و غزای دیدند و غایت سر سبز و و شاد
 گمان را از که تون گفتندی یعنی که بشود و آنچه از تن آنجا رفت اقامت نگذشتند و از نیم نور و تاتار توانستند و آمد و پس از
 مرور و بهر از نسل ایشان چنین کشته پدید آمدند و چون صد شده اند و کلا و دسان اهلان و او کلا و معویه و رکمن مشهور گشتند
 چون بسیار شدند از آنکه چون رانک یا قند و خواستند که سران آیند بهر کوه مبالغه آید بود و خروج متعذر بود پس هر که
 جمع کردند و آتش زدند و از نرم گوزن و موات ساختند چندان بدیدند که بعضی از آن بگذاخت و بر آید آمد و بدو راه
 مغول که وطن اصله ایشان بود و شتافتند و با تاتار و دیگر قبایل که در آن پورب بود و جنگنا کردند و فطره یافتند و بسیار
 از مانا که در بر تون بود و خود را از قوم مغول شمرود و با ایشان پیوسته و از طایفه مغول مشهورند و اعیان پیش منلی باشد
 آن در حساب که دارند و این هر دو قوم آسایند تا کسین که از راه تدبیر و قن بهد بایشان کنند نسبت خوشتر است

از آن وقت ظاهر شد بالجمله پس بسریه نجاست افتاد آنوقت همراه ایشان چهار هزار و شصت سوار و دوازده طایفه از قبایله فخریه آمدند بنامه میان بر موختن و آن بک خان محاربه اتفاق افتاد آن بک خان منتهی با جماعه قلیل بولایت ماناک خان کردالی یا میان که از خانان ترکستان بود افتاد و امرای ماناک خان او را بگریختند و بکشتند و از آن وقت که ماناک خان سوار از یک خان را در رزم گرفت و در زخمی بر سبیل بمسخر بگریخت چنان سخن گفت که آن بک خان بگریخت و نوبت زبان از دوان بردن آورد و آنرا جریان بدیدند و نیز دوان دولتش تعین شد و در پانصد و نود و نه جری موختن بر تخت او بک خان نشست و ماناک خان بدفع موختن کوشید و دالابوس و ایستگاهت نوشت **هـ** اکنون که الانوس بازی کند موختن کجا شهر یاری کند و دالابوس را در جالی نگرفت و موختن پرست هر دوری با ماناک خان بناد و شاه و حاکم که در بیت خاموش و دیگر خانان ترکستان به ماناک خان میوستند و موختن بر او خود جوی بسیار را در قلب جای دارد و تو بلایو مان و دجیو مال را منقلای ساخت و از صبح تا شام بر سر صلب کرد و ماناک خان از جراحت شست گشته بود بر جان و اندامش قلیل فدای او را بر رفت موختن حمله آورد و در چند روز مرگم کرد و بقتل رسیدند ماناک خان و ما خورده و در گذشت پس کشتن بک بگریخت و بر دوش خان رفت موختن استقلال یافت و قبله خاموشه را نزد موختن آورد و در موختن گفت ایشان با خدا و خود و خاک و در با من نیز بگریختن همه را بکشت خاموشه را بیدار بیدار کرد و در آن حالت او اضطراب نیک و مفاصل خود با ایشان میخورد و میگفت میخواستم که شما را پاره پاره کنم اکنون که بر من دست یافتند مرا آنچه خواهند بکنند بالجمله موختن بعد از استیصال ماناک خان غم رزم تو قیاسی که در تو قیاسی که از مقابله بگریخت و نزد و بر روی رفت موختن به تیک که آنرا خامین نیز گریختگر کشید و دست ساخت و بسیاری مخالفان را بکشت و در پیشه شصت و دو جری قریطهای کرد و بر تخت نشست عابدی از مغلان که او را بت کمره گفتندی و دعوی آن میکرد که خدا با من سختی میکند و گاه گاه با آسمان میروم و او در زمستان برف میخیزد و برف از خراسان بگریخت و موختن به بخورایش حل کردندی این خبر موختن آید گفت **هـ** نهادیم نام تو بچنگر خان + دوران پس تو خود را موختن مغان به معنی چنگر خان خانانان باشد گویند به بگریختی راهبوس ملک افتاد و روزی با جوی قمار در ادی بحث میکرد و دعوی قمار بگفتش را چنان سوار که بمهرش از آن چنگر خان قصد رزم تو برد و خان که برادر ماناک خان کرد و او را در شکارگاه بقتل رسانید که سلاک خان از خان عم آگاه شد باز دوش رفت چنگر خان قصد افریکشود و روزی باز دوش آورد و تو قیاسی که در رزم گشته شد و کوی ملک خان منتهی بکوی خان حاکم فراخیای پناه پر چنگر خان غم خیای کرد و دالابوس خان والی شبار استا بعت خواند الناحان یا با بر خید و غم رزم کرد و چنگر خان ظفر یافت الناحان بحال بالیغ رفت و دختر و بچگی خان و ادخیایان از الناحان بر خیدند و بچگی خان نیز سینه چنگر خان فوجی آرد سینه بحال بالیغ فرستاد تا سینه سخت الناحان خبر یافت و در نور و در خور بکشت چنگر خان متوجه بنای بشود و در دو سال بسیاری از ملکتهای سینه سخت بعد از الناحان بگریخت و چنگر خان بوده با بر دوان

و صیت گشت تا بهین شیوه منظور دارند پس در آن باب محمد نایب خطا الغوری نوشتند و برادران و اعیان نامه
خود بر آن ثبت کردند و لومنه خان آن تنه بر آن نهاد و آن کاغذ بود تا آنکه علی سلطان از احضار او کیای قسا آن بن
چنگیز خان آن را پاره کرد و با بچه لومنه خان پسرش قتل خان بن نویسه خان بادشاه شد و بدو اوج گرفت
سز و سامان به پیش و سر و ارج و سر و دست و پا و زری سبب شرباب مجلس ایشان خان فیت
او که دندی او را نزد خود خواند قتل خان بهای شتافت و ابرار ریاضت روزی سبب شرباب مجلس ایشان خان فیت
در پیش او را که در از بود بگرفت و دشمنش داد و الن خان از حلیه بی نگفت و خواض که قصد اذیت او داشتند مانع
آمد و روز دیگر قتل خان سحر خواهی نمود و الیا خان او را مصی نخواهند و قتل خان متوجه گشت و انتقامه نگه و الن خان
در غضب شد و جمع را به تعاقب او فرستاد و بتلخیان بر اسی نخواهند و پشت و خود را بر میوزب خویش رسانید سپاه و الفا
از غضب وی در رسیدند قتل خان با اتفاق فاختوی بهادر بیا ایشان رزم کرد و طفله یافت و بعد از قتل خان
قوله خان بن قتل خان با اتفاق فاختوی بهادر بهادر و بسلطنت نشست و بعد از او پسرش بهر خان
بهادر بن تلخیان به حکومت نشست و بقوله او پسر قوله خان بود و چون در شجاعت اشتباه داشت فقط خانه را
بهادر بن تلخیان به حکومت نشست و بقوله او پسر قوله خان بود و چون در شجاعت اشتباه داشت فقط خانه را
پیش بهو که با دین بتان بهادر و بسلطنت رسید و در لومنه خان بر لاس گشت و از دست پسرش ماندند و بزرگترین ایشان سر جوین بود
و حق آن گناه عاقل است و او پسر سالار گشت و بکه با دین بتان کیای از قوم ناما گشت و بر حق فراتو کار کرد از زونا و ظالم بود و بدین
در آن میان او را پسرش آمد چون موافق اینیکه بود و او را موافق نام نهاد و چنگیز خان بهادر از آن پسر است سو که با دین بتان و در گشت و تلخیان
پسرش بهو که با دین بتان کیای از قوم ناما گشت و بر حق فراتو کار کرد از زونا و ظالم بود و بدین
داشتند و بکه با دین بتان کیای از قوم ناما گشت و بر حق فراتو کار کرد از زونا و ظالم بود و بدین
مقتدر بنموده از آن مجاد و زنی نمود و آن نوشته اند نام اعطی او شوخمن است و در پانصد و چهل و نه بجوی متولد
و در آن وقت قهری چوب بسپرد و درست داشت و انیمشی و ال بود و بر شکل و نام و موخمن را برادر می بود و موخمن
بجوی او را از رعایت و لاوری بجوی فدا گرفتند می فدا بجوی فتن با شد و او چون پهلوی خنکی گمان باز و اندر بر پهلوی
بیرون رفتی که با و بر شدی و در پانصد و شصت و سه بجوی فتن با شد و او چون پهلوی خنکی گمان باز و اندر بر پهلوی
بود و ترافات یافت در سنه پانصد و شصت و سه بجوی فتن با شد و او چون پهلوی خنکی گمان باز و اندر بر پهلوی
بن سوخمن را پانصد ساله کرد و مخالفان بر موخمن هجوم آوردند و او را در وضع مخالفان عاجز ماند و باو ملک خسان که
مخالفان ترکستان بود و بدینست قوم شاه خوب ناما و دیگر مخالفان با اتفاق یکدیگر روی به موخمن آوردند و بعد
رزم بهریت رفتند با او که از او یک خان گفته سافغان و مخالفان از به موخمن دل و اگر گون که در موخمن و در یافت
و با اتفاق سپه سالار خود و اجاتو نام بن سوخمن رزم کنان منتهم با جماعت و قلیل بگشت و رخت و ایشان را
بهناصت غایبه امید و از رخت و دو کوب که که بر خضد و یکسا با و رسانیدند بود و در ترخان لقب نهاد و وقت ترخان

بسی جابج رفت تا مقعده و روی چو بخت باز نکشد و پرسید که برای سلطان است گفتند نه خانه نبردان است
چنگیز خان از اسب پیاده شد بر میر رفت و گفت گاه و در محرابیت شکم اسپان سر سازند مغولان در انبار با کشاد
و سید و مهای مدارس از کعبه پروا افتند و آخر اسپان ساختند و او را قاصد در میان قاز و رات انداختند
و افشار پناه را پاپان بدست علما دادند و تبراب خوردن مشغول شدند چنگیز خان سوار شد و به عید گاه رفت زمان
بعثت سلمان کسود و گفت از شما یان گناه بزرگ صادر شد و خدا امر که جسم اویم بشما فرستاده اینجا دارد و باید برید و
و گردن از شما بتایند هر کس بر حیه داشت بدو چنگیز خان گفت باید که مردم خوارزم شاه را بپنهان کنند و اگر نگاه افکند
که قالیقه از ایشان در موصی مخفی اند چنگیز خان در غضب شد و امر فرمود که تا شاهر را قتل عام کردند و بسوختند پس از آن
بخارا را بخت شد تا آنکه سعید و بلوچ آنرا آباد ساخت و همچنین دیگر شهرها قتل و غارت نمود و گویند که مغولان بعد از آن
محاصره شش ماه بهر اهرت دست یافتند و قتل عام کردند و بعد شاهرزاده نفر در برات زنده ماندند بعد از مراجعت مغولان
یکی از مردم بهر اهرت بایشان پیرون آمد و یکس را ندید و برو دکان به نشست و گفت الحمد لله لحظتی بفرار اهرت بر آوردم
پس بهت چهار نفر از نوای هرلت با ایشان پیوستند و پانزده سال خرابی چهل کس کس در بهر اهرت نمود مثل آن دیگر شهرها
قیاس باید کرد و ایضا چند گاه از گنار و چون با انرا یاد اگر کسی زنده بود و بگوشت قاق بر و پیشیت میکرد و با جمله چنگیز خان
بدفع جلال الدین منکبره ابن خوارزم متوجه غزنین شد و آن در ضمن خوارزم مرقوم است و در آن دیار و باران بگشت
و سپاه چنگیز خان نموده تا ملتان تعاقب منکبره نمود ملتان را محاصره کرد و چون هوای تابستان رسید باز گشت
قاضی غریبستان گوید روزی در ایام محاصره بهر اهرت پسر برجه برآورد و از آندهام بچا که بر افتاد مغولان تیر میزدند
بر من انداختند اما من هر سید مغولان مرا بگرفتند و نزد قول خان بردند گفت دیو بی پای بی گدازین آفت سالم منم
گفتم چون منظور نظر ما و شاه بودم نجات یافتم شاد شد و مرا تحمیل کرد و گفت قابل آنست که بجز امت چنگیز خان اشتغال
نمای پس مرا نزد چنگیز خان فرستاد و خان ما من مالحفت و احسان کرد و مرا مجلس خاص راه داد و روزی گفت از فیله
که در ولایت سلطان محمد غوری یعنی خوارزم شاه کردم عجب بهر من در میان مردم خواهد ماند و روی بر خاک نهادم و
و گفتم اگر امان یا بهم نهنه بعض رسا نم گفتم بگوئی گفتم چون همه مردم را بملک سازند نام در میان کدام مردم خواهد ماند
در غضب شد و گفت نرا از عقل میداستم لیکن آنکه آمد بود من بر بزمینی که سیم اسپ سلطان محمد غوری رسید به قتل
و غارت میکنم و با دیگران کاری ندارم من میر رسیدم و بگوشت که ختم با جمله چنگیز خان در بلاد ایران که در تصرف
خوارزم شاه بود و آبادی نگذاشت و خواست که بکشد و آید و به جنگا که بر دوازده راه بدیار خویش باز کرد و بسا لافا فل
نمود و راه نیافت و از آن غیبت در گذشت و بعد قدرت رفت قاضی شرف الدین را با یک از واعظان بخواند و
و عقیده و شمایست گفتند خدا را ایگانه میداریم چنگیز خان گفت چنین است گفتند و او لطیف بطرف بندگان فرستاد
تا بفرموده عمل کنند چنگیز خان این سخن بیستید و گفت بنیخ اویم هر روز با لطیفان میفرستیم اگر دلیلهای و دوازده
گفتند پنج وقت نماز فرمود و گفت چنین باید منکبند اویم بخوارزم که هر روز مردم اسلام می آیند اگر شیخ وقت اسلام

جودون نام داشته و رخا بسطانت نشست چنگیز خان در شش صد و سی و ده هجری معلی کو مانگ نام را بقبضه
 خبای فرستاد و دو دستمال تمام یافت و رسم قاعده حد که آن را نورد و اساکو بند بر مقتضای رای خود وضع
 کرد و ام فرمود با اقوام مغول که از خط نوشتن عاری بودند خط الغوری اذ قندند و ان قواعد نوشته در خزاین
 مضبوط ساختند تا به وقت که حادثه روی و بدشانه اوده گان جمعیت کنند و آن طومار حاضر سازند و بان عمل
 نمایند و اگر خلاف کنند پشیمان شوند و از بایات او است بهر شهری که بر دوز جنگ دست یابند االی آن را
 قتل عام کنند و انواع خرابی بتقدیم رسانند تقاضی که چون مار لغان و شق بگرفت متلع بومان گفت بکمانینیا
 عمل باید کرد یعنی قتل عام باید نمود و مار را خان رضا ندو پس چون باز گشت اهای ایجا باغی شدند و مار را خان
 آنچه کرده بود پشیمان گشت و از ناینیا چنگیز خان است که در دو قطع الطریق را بهو جزند نگذازند و اینها
 بهر که چیزی نویسد و را با طاعت خوانند چنین گوید که مطلع شوند با بحال امان یا بنند و اگر خلاف کنند ماچه دانیم
 خدا نداند و این قول کلان است ایضا از قواعد است که نامه بهر گوید که مطلع شوند بی الحال مان یا بنند و اگر
 خلاف کنند ماچه دانیم در تعریف او مبالغه نکنند و قتی چنگیز خان بخشی گفت که بدالین بود و االی موصل را نامه نویسد
 او را بمتابعت خوان ناحیه بومان با اتفاق او که بیام کشیشی را چنانچه رسم است نامه نوشت چنگیز خان از
 مضمونش آگاه شد گفت القاب او را از ان نوشته که چون بخاند و در باغی کری سعی کند همانا که بابا بی اتفاق دارد
 پس نشی بچاره را بقتل رسانید و دیگر از تاسازی او است که چون شاهزاده گان مافع هیچ دین ملت نیستند
 شاید و باید که در تعظیم عظمی و زباده و بر طایفه مبالغه نمایند و ازین قبیل از اینسی او بسیار است با بجهنگیز خان
 بعد از مملکت خبای قصد استقبال کوسلک خان که در ختن و ملاس خون کاشند استقلال داشت کوسلک خان
 و گرفتار شده بقتل رسید و چنگیز خان ختن و کاشغر بایب ساک که عبادت از روی چون شخص ساخت پس نیز بوشیر
 محمود بلوچ را بر رسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و او را به خواند سلطان با چنگیز خان عهد بست که
 یا دوست و دوست و بادشمن دشمن پس بگذشت که میان ایشان بنا بر گشتن باز رگابان چنگیزی مخالف
 دوست و ادا و آن بتقریبی در بغداد خوارزم دشمن احوال خلفای بغداد و سلطان محمد خوارزم شاه که در حمله
 چنگیز خان با هشت صد هزار سوار قصد عراق نمود و بهر شهری که از مملکت خوارزم شاه او سپاهش رسید آنرا
 بجنک بگشود و قتل عام نمود و خراب ساخت از ان جمله است قتل عام سمرقند و طوس و اسفراین و دامن
 و نازندران و امل و درری و قم و قزوین و خوارزم و د و بدشانه و لاج و مرو و شاپور و طایفان
 و هرات و بامیان و سرخس و اردبیل و مراغه و همدان و امثال آن در هر شهری بزرگ بخرده بست
 کس با صدد و دصد کس نجات یافتند و اهای شهری که متابعت او کرد و ناز خان امان نیافتند را با صدد و دصد
 کس با صدد و دصد کس نجات یافتند و اهای شهری که متابعت او کرد و ناز خان امان نیافتند را با صدد و دصد
 کس با صدد و دصد کس نجات یافتند و اهای شهری که متابعت او کرد و ناز خان امان نیافتند را با صدد و دصد

و دیگر از رسوم که در مغلان بود بجا آورد و نهاد و رادغن کرد و چنگیز خان را از خاقان بنو خیمین چهار پسر بود و نوال جوئی دوم
 پشتمای سوم بولی امیر سید شکار که نزد اترک کاری بزرگ است بخوئی متعلق بود و او حکومت خوارزم شاه و دشت
 باقهای سفین و یلغار داشت و بر عودان و شیاست پنجههای متعلق بود و او از لغور با سمرقند و بخارا و کاشغر و بدخشان
 و بلخ و غزنین و در تصرف داشت و پیش ازین بحدود المایح می نشست و تمبر امور و رادغانی با و کیای مقرر بود و بعد از پدر
 جانشین نشست بر پشت پناه و ملک سپاه و محافظت خزانده سالاری توپخان را بود و این بومان خطاب داشته بعد از او
 کیای تانان پسر بیرو و از دیگر جوانین پنج پسر داشته و اقطاعی ایشان بحدود و منای بود و آنها در تبستان مانند چاه
 بودند و کیای قانان پسر سوم چنگیز خان است و او ملکی حاصل و جواد بود و دین را اسلام برد و دیگران تنج داد
 یک از کافران او را گفت چنگیز خان را بخواب دیدم چرا گفت که قانان را بگوئی که مسلمانان را بقتل رساند قانان تامل کرد و
 گفت نوران مغولی داسه گفت میگفت چنگیز خان خوارزمیان مغول نمیدانست و ازین کذب نوال تو معلوم میشود
 پس بقتلش فرمان داد و در بدو دولت او بوجوب با ساعی چنگیز خان کسی ظاهر کوسفند را ذبح نیک کرد و روی مسلمانان
 در خانه خود نشست و گوشتندری را پنهان فنج نمود و تو ترک آن نمود که از بام خاندان در آمد پس بقتل قحاسه
 فرمان داد یک کیسه پر از زعفران و زعفران را نیاخته شد با و بد نصف آن با بد مسلمانان آنها یافته
 بود و حاضر ساخت صاحب مال در تمام آن طمع کرد و گفت درین کیسه زر ازین میسر بود و آنچه گرفته بود کانی است و این
 چیب با سبب اینخدریث لقا آن رسید هر دو را بخواند تا بطریق مدعی خود مسوگند خوردند پس گفت هر دو سبب میگفتند
 که آن را که از یافته بود فرمود که یک پسر را بر ما صاحب پسر که این کیسه زر را این مرد نیست خداوندیکه هر چند
 که وفایده ندانست و همچنین از سخاوتش بسیار نکایات است و از آن جمله است روزی بخوابت بنشست هزار اشپس
 آنجا دید گفت از سخاوتت آنرا فرشتت حاصلی نیست نماز کنند هر که اشپس خوابد بیاید بخوابن روی بخواب نهادند
 و همه را بر وند و قی هست بود یکی بر او ایضا آورد و ندید بود و داد و نیست باش یاد و نهند دیوانیان آن را از شرک نیستند
 دیگر روز حال بعضی رسانیدند گفت سه صد باش با و دهند ایشان موقوف داشتند و همچنین با بششند رسید
 پس ایشان راجع آورد و گفت در دنیا خرد که جلیل چیزه باقی نماند و شما نمیخواهید ایضا بوسی درویشی را گفت صد
 باش و دهند کتاب گفتند او باش نمیدانند که چندان است آن وجه ما بر و عرض باید کرد تا بداند پس با بشمار آورد
 ماه گسترانید قانان دید و گفت چیست گفتند باش است که بفلان درویش میدهند گفت بسیار گرم است پس
 آن را مضاعف ساخت یک از شرار لفظ اترم رسید گفت از فارس یا کو از نو آمده بودم و پانصد باش قرض دارم
 لفظ فرمود تا هزار باش او را داد و دیوانیان او خدا داشتند فرمود اگر با پانصد باش میدادم آنچنان که مخورم
 با که شسته باشند در روضه الصفا گوید که از نهند و ستان هر مردم آنجا رفته و از انعام او بهره مند شدند با که شتند
 گویند در سیزده سال که مدت سلطنت قانان بود صد و شصت هزار باش زر بخلق بخشید و یک باش بقوله
 پانصد مثقال طلا و یا نقره است و ازین زیاد و دیگر نیز گفته اند گویند قانان را با وجود این خود پشتمای مال بطلب

خداوند زنده بود و ام کرده سانی یکماه روزه دار نگرفت چنین اسب یازده ماه طعم میخورد که گاه بیخ خود روزه
گفتند که فرموده سانی یکماه روزه مال بدر و ایشان و بدید گفت نیک کرده چه بان ضعیفان اسوده کردند گفتند که ام
کرده که بنندگان اگر استطاعت داشته باشند بخانه خدا بروند چنگیز خان گفت این خوب نیست زیرا که همه با هم خانه خدا
از همه جا با و توان رسید پس هر دو نابازگردانید قاضی اورا سلمان گفت و اعطای همه انکار حج بکفر فرمود و اتم حرف
گوید چنگیز خان را خمد مطابق آیه فایما تولوا فاقم وجهه الله بود پس چنگیز خان ایام قصصات و اورا الزهر را بر لبخ داد که
از انکالیف دیوانی معاف باشد گفت سلطان محمد خوارزم شاه از شما طلب آن میکرد گفتند بگفت دعا بگویند
مستجاب شود که دعا گو بناز خواست گرفتار بان پس چنگیز خان از سر قنده متوجه یورب اصلی شد چون یکبار
شجون رسید صامی و اکثرا می امضار را قتل و غارت کرده با و پیوستند و جوجی از دست محاق در رسید و از جمله شتر
سکهای جوجی صند بر اسب که دولت راست اسب از ان جنگ یک رنگ بوده چنگیز خان بهما سخاوت مینماید نمود
چند می از احرایان خود را بگشت جوجی خان را بدست محاق باز گردانید و در وی چشمه شست و دیشد و یکس جوجی میورب
اصل رسید و بعد از هفت سال احدا را بدید و در صفش سیصد دوزده جوجی که در تبرستان و شوبدای بسا در بطرف
مراعه و غیره رفته بودند بر اعد و همدران و امثال آن قتلعام نمودند و یکدیگر و میز انقا فرمودند و بسا جوجی شدند و هر که را
یافتند بگشتند و بطرفان چنگیز خان از راه در بند متوجه در بند یورب اصلی شدند از محمد اسکندر تا آن زمان هیچ لشکر
از ان نگذشته بود پس بملکت از آن رسیدند و هر که را یافتند بگشتند و پیارس شتافتند و قتل با فرا کرد و دند و ظفر
و منصور بچنگیز خان که در ان مالی مقرر شده بود پیوستند و چون زمستان بگذشت سدر و خالص صاحب یکسفر خود را
فاسبن نیز گویند پانصد هزار مرد جمع آورد و چنگیز خان متوجه او شد و در میان ایشان قتالی فاش اتفاق افتاد
مغولان گویند صد هزار مرد کشته شدند لیلی بفرق سرانند دران معرکه که کس از مردان فیلمان لشکر سدر قولا لیتا
بودند چون به صدر هزار کس از لشکر سدر قولا قتل رسید سدر قولا نهیت رفت و در صلح کوشند و گفت اگر امان یابیم بگشت
ایم چنگیز خان امان داد و در غلام این احوال خوابی هولناک بدید و از ان رجور شد و اولاد و اجداد را بنحو اند و ترس
از ترکش برآمد و دیشد و یکسک می افزود و دیشد شکست تا بجای رسید که کبش از ان امتوان شکست آنگاه گفت این
مثال شماست اگر یکیک بدست دشمن افتند هلاک شوند و اگر متفق باشید کسی بر شما دست نیاید پس که با هم ابرام
سیاست بر یکی باشد و در حقیقت همه دران شریک باشند آنگاه حکومت حدود یورب خود و حکومت خیای بی برادر
خود جوجی قشار داد و او گنایای فابل را بدید و گردانید و قشار رومان را عدا را تمام ساخت و گفت من قراخار لو ما
بر محمد نامه بختیخان و قباخانی بهادر و در عمل گویم باید که شما چنین کنید چون جلال الدین مبارک که از هند آمد و در
ایران کرده فرسید و دوشم داشت خود که قراخار رومان با جغتای خان بهادر از ان نزد آنگاه محمد نامه بدو بختیخان
داد و گفت چون در گذریم در کتب قراخار و ابرام با سدر قولا آنگاه او را بقتل رسانید پس در به صد و بیست چهار
جوجی و در گذشت چنگیز خان چند ایش و چند نیزک از خدیو مجلس گسیستند و بهر خدمت چنگیز خان دران عالم رسانیدند

که آن برای دشتش باشد تا آن درایم سلطنت خویش و کس را از بخشش محروم ساخت یکی گفتن گرفت که ابایی
 دید و دام و یکی نشان بنیم که قیام آن ظاهر گردد در طلیعت و جای کج از در رسید او گفت بنابر رسیدن خود
 به حضرت آن حاکم کرد و بود و تار سید و عرض و معای خود و کرم گنج جای ندیده ام و در تمام قائل بر بخید و در آنچه نداد و اکنون که
 از احوال سلطنت او میان کینه چه او گمانی تا آن بعد از آنکه آمد و چنانی را انگلیف نگه داین امر را قبول نمود و درزگان برسم
 مغول کلاهها از سر برداشتند و کمر بپوش و انگلند غلیس چنانی خان دست راست و او بکشن دست چپ قائل گرفت
 بخشش نشانیدند و ایغ نو مان و اورا کاتبه داشت پس اورا قائل خواندند و شاهزاده گان برسم غلیس از دو ویرون رفتند و
 سه نفر آفتاب را برتیدند و باز گشتند و مجلس بنیم بسیار شدند او گمانی تا آن در خزائن بزرگ بشاد و مجموع آنرا بخوار
 بخشید و چهل دختر باصل و قتل بر اسپان سوار کرد و در ترورج چنگیز خان فرستاد یعنی بقتل شان فرمان داد و بخشش
 قائل بعد از وفات چنگیز خان پس از دو سال اتفاق و ام کرد تا از زمان فوت چنگیز خان تا این وقت که شش صد و
 هشت کشتن بخیری است از هر کس گناهی سر زده باشد عفو کنند پس چرخاغو لو مانا باسی هزار سوار بر نع جلال الدین
 سنگینی که برآورد و عراق مستولی شده بود فرستاد تا اورا تسلیم ساخت و در شش صد و هشت و پنجوی بافتار
 چنانی خان و ولایتان لشکر چنگیز کشته و چند شهر بشاد و پس خود که کج خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاد تا گاه صد هزار
 از از قباستان در رسیدند و کرد و ولایتان و چنانی خان ملقه زد و در خواستند که بیچانش بجد دست خان قشای رسامند
 او لیجان بعمل از فرمود لشکر پانش بارانی بر سر گرفته سه روز بارانی عظیم بارید پس شروع در برف نمود و خبایان در نالیا
 آنحال دید و هیچ پانند و دست شان از کار رفت و لیجان حمله برد و طغریاخت و بسیاری را اسیر کرد تا فرمود تا پان
 قوم عمل لفظا بجا آوردند خان قبا ایمن خبر شنید و آتشی از فرخت و خود را با زن و فرزند بسوخت و مبرج سلطنت
 رسید و دو سال سلطنت کرد و لشکر او گمانی تا آن بر بافتن که آنرا بیک بس نیز خوانند استیلا یافتند و سوار اجماعت کردند
 بخندنت قائل برسم بر تادار گشت قائل بر جای لیلا استیلا یافت و قائلان قصر قشوی در فرار هم و چار دیواره
 آن دوازده دوازده بود که بچوب و گل برآورده و در باران نشاند و چون سر کار خواستی که در فرمانادی تا از کیمه لشکار تا بجا
 آمدند و قائلان لشکار کردند و در قلم حروف گوید و همچنین قایم خان بن محمد خان نیکش باشکار سرری عظیم داشت و در
 قصبه امیشی فرخ آباد چار دیواری لشکار گاه چند فرسخ ساخته بود و آن تانها لشکار میکرد و با جمله قائلان در شش صد و
 و سی و شش چهری اسیران بلده هرات را بوطن ایشان فرستاد و آن شهر را آباد ساختند و در شش صد و سی و نه و
 قزلباشی عظیم کرد و در هشت سال پیش کنوک خان و دیگر شاهزاده گان که در شش صد و سی و سه چهری تنیخ ولایت
 ارس و قزلباش و بلغار رفته بودند و سر ساختند باز آمد و درین سال قائلان در گذرشته بود و بعد از آنکه حاکم اش کو را کمان
 خاتون بسلطنت نشست چه کنوک خان بنا بر تنیخ ولایتی رفته بود و با جمله خاتون نام عورتی از طو سس که
 پاییزی افتاده بود و بدولت تو را کمان خاتون مستولی شد و اکثر کار مار و چارابی نهاد و بالاخر شهم با حاکم کرد و کنوک خان
 که تنیخ بعضی ولایت بود و در رسید و بر تخت نشست اما که از خاتون کینه در دل داشت که کنوک خان را بر این تخت

توی بحال بوده شدت قوا و رایش از آن زمان شروع نمود و چون فرمان هر که در میان تخت نشستی و در او بدست گشتن می گویا که کوخان بن لرستان
 بن بیگن خان است که او را در میان سلطنت گفته چون برادرش یاکو خان را با کوخان را با جد و جدت موار فیض انداخته فرستاد و ملک شمس الدین
 کورت والی نهرات و دیگر والی خراسان و کسین میوسند و چون بر جرجان پل بسته بگذشت سلطان ارکن الدین بخجری والی مردم و آن یک سده شد
 قادر بر دست رسیدند یاکو خان اول نامزدان ملاطه الموت را بر انداخت و از آنجا حرکت کرد و بگذاشتن رسا نید چنانچه در میان گذشت
 و در تیرین از سر راه میدان مراجعت کرد و ایل بر و معجم عیسی خلیفه کفیل و فرستاد و اینها همای در دست داد و یاکو خان برنجید و باستقواب خواجه
 نصیر الدین طوسی دوی مبتدا و فرستاد و خلیفه را بقتل رسانید و کرد و آنچه خواست و در حقش بگذشت و یاکو خان اکثر ابدلها شام می کشود
 و در ششصد پنجاه و نه جرمی میان یاکو خان و سرکه خان جرجی خان بن بیگن خان بادشاه دشت تپاجاق دشت خاست و اکثر نظر حرکت خان
 را بود و یاکو خان بر خورشید چمن ماری حمید امانت یافت که بتلافی قیام نماید و او کلان تاجر بود و در تعمیر عمارت و تعمیر کیمیا اهل اصفهان و اصف
 که در پنج اصفی اویست که بنامش مشهور گشته چه از او خطاب ایچان بوده و در حیات خویش حکومت بندگان و خواصان بکن جرجان
 به آنقا خان داد و داد را و بعد ساخت و بر دیگران پس از او امیران مملکت ایران و غیره تقسیم نموده و در گذشت تا پنج و شش خواجه
 نصیر الدین طوسی گوید بر با خجی چون یاکو خان فرزند زستان که شد و کرد و تقدیر اول بوقت حشر آخر پنج سال پیش سرحد شصت و سه
 هزار و شش رسول که کشتن و در هم بر بریم آخر و بعد یاکو خان پسرش ابا قاسم خان بن یاکو خان سلطنت نشست و او اهل اصفهان بود
 بود و خواجه نصیر الدین طوسی روز جلوس که گنجینه از وی بصدقت بعرض رسانید ابا قاسم خان برادر خود بسورت ربابه ستور بر درمند فرستاد و در در
 نگارش اخوان را بکجاست نامزدان و خواصان و اهلکات و دیوان و دیوان مباد و سرور خان لوان که بدایتی فرمان است برود و دیوانی بود
 را بد برادر کرد و برادر و برادران را بکجاستان فرستاد و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را به ستور امارت و عذر از کفیل داد و او
 و آنرا از کرد و هرات و سیستان را بطمس الدین کورت و فارس بابانک سادری و خواجه برادر الدین بن شمس الدین صاحب دیوان را
 باصفهان فرستاد و در تیرین و در ملک صاحب تخت یاکو خان صاحب دست تپاجاق باصند و نیز رسوا و تقدیر او کرد و ابا قاسم خان متوجه افراب که بکجاست
 و بعد بقطع کرد و سرکه خان عبد مشکل جیه خواست که بطمس و دو آنجا از آب بگذرد و در راه مرض شده و بگذشت و سپاس برست بگذاشتند
 و او را پیش از سلطنت بایراق خان والی ماوراءالنهر زرمی صاحب اتفاق افتاد و بایاق خان را بولد و ابا قاسم خان و پیشش شد
 پشت از تیرین باصند و آند و بهمان شد و مرض شده و در گذشت و قطع جیه شصت و نه بر آید ماه و پنج بدند و جرجی که بر کس نمکند این
 چه شنبه شمس صبح و در جهان چه بسال ششصد و ششصد و در گذشت و ابا قاسم و بعد از او برادرش احمد خان متبنی خواجه شمس الدین صاحب
 دیوان بادشاه شد و او که در آنهم نام داشت چون سلطان شد سلطنت احمد خان ملقب شد و به تپاجاق ارباب ساخت و باصند و باصند
 و بعد از او رعو خان بن ابا قاسم خان بن یاکو خان پسر از او برادرش گنجی قاسم خان بکجاست نشست و بر و در شصت و نه و شصت و نه
 و در شصت و نه و در یک مجری تمامی زمانیان را که کرد و بایا خان را باقی یکدیگر بقتل رسانیدند و بعد از او یاکو خان بن ابا قاسم
 بن یاکو خان چند ماه حکومت کرد و بر دست عار خان بقتل رسید و آنرا خان بن احمد خان بن ابا قاسم خان بن یاکو خان بن ابا قاسم
 بن بیگن خان سلطنت نشست و او که در کور و مقول و الف و رسلاان شود و را بقتل رسانید و بر سر کتوبات بالدرطه نویسد و او که از
 امر از کتبی لون را بقتل رسانید و بود و بگذاشت گوید که تا زمان عار خان و عار خان را بر سر لوط بنای جرجی بود و طلب حراج بآن میکرد و بد

و در ایام قبول نیات الدین که هر کدام از نظر خود بدین فرستاده با هر کدام او را برگزیدند که آن نخبه گویا بریت رفت سپاه از ایشان آنرا بدو برگزید و در خروج
 بریت رفتند امیر علی پادشاه نظر داشت و نیات الدین وزیر را گرفت و نشاند و رسانید پس ایشان از ایشان بدو پست آورد و بکشت و موسی خان السلطنه
 نشست و امیر علی پادشاه بر خیزد و مخالفت کرد و در هیچ حسن ایملکانی حدیث دوم نشت امیر شیخ حسن محمد خان نیزه زاده ملاکونان و السلطنه شریف
 حاکم از ارباب قیامت بود که داشت و قصد بریز کرد و دولتی از فلقین دست داد امیر علی پادشاه خواست که حلیه کند پس با هر طایفه ششم ایملکانی نوشت
 که نزع در میان دو پادشاه است همان بزرگ در گوشه قرار گیریم تا آن هر دو با هم رزم کنند بزرگ نظر شد و خبرت و سایر امیر شیخ حسن قبول کرد با
 دو هزاره سوار جدا شده بگوشه ایستاد امیر علی پادشاه را از فوجی بگوشه رفت و قرار گرفت نخبه موسی خان بر لشکران محمد خان حمله برد و غالب آمدند
 علی شاه پادشاه شاد و راضی است که محمد بن وضو کند از اسب فرود آمد بگوشه رفت امیر شیخ حسن ایملکانی آن بدید و فرست یافت و بفرود علی پادشاه حمله
 دیگر کرد و در امیر علی پادشاه سلطنت نظر و منظور با محمد خان به بریز رفت و در کشتا و قاتون را که مجبور سلطان ابو سعید بهادر خان بود و بنخواست مصل
 بعد از خانان را بان مبدل ساخت آنرا گوید که که نیات و در سال مقصد موسی شریف امیر شیخ حسن خوابی با معوض و ششم حسن بزرگ
 منظم به بریز رفت و شیخ حسن کوچک ساقی بیگ بخت اتحاج و سلطان السلطنه برداشت و درم رزم ششم حسن بزرگ کرد و از معضا که
 رویداد و در آن وقت در هر سه سو ای پدید آمد امیر حاجی غلبای و دو دیار کرد و امیر ارسلان و غلبا زاده دروم و ملک اشرف بن تیمور ساس
 بن امیر شیخ حسن خوابی و دیگر از دروم استقلال یافتند و پس از آن امیر اکبر بن برک درسان و دروسان و اولاد امیر شاه و تیمور بنار و حسن
 شدند و پسید جمال الدین میران و عماد الدین سانی و اصفهان و امیر مبارز الدین محمد مظفر که در کیش و رجوانه گذشتند و در هر دو ملک قطب الدین
 غوری و دیگران و ملک معز الدین حسین کرت هرات قلعای تیمور خان و در آن زمان دایم از خراسان و امیر
 از خورشید و در خوش مسرمد ازان و در هر دو و امیر عبداللہ بن ایرملای و قحستان فرمان رها گشتند و ایشان همه از امایان اولاد
 چنگیز خان بودند با جمیع امیر شیخ حسن کوچک و قوی نداشت طغای تیمور خان آن زمان دران بخواند سلطنت بر کرد و طغای تیمور خان با سپاه اسباده آمد
 ویر شیخ حسن بزرگ با موسی امیر شیخ حسن کوچک بطغای تیمور نداشت که اگر پاس اتفاق کنی ساقی بیگ را در جبال الکاح قوی و در هر دو ملک سلطان
 شاد شد و با و فرست که من از توام باید که خوبانیا ن ایملکا سائر لعل رسانید امیر شیخ حسن که چاک همان آمد از نزد شیخ حسن بزرگ فرستاده
 پیغام داد که مرا در هر چه پنداری و سازا که ماند دران میخانی نامرین نمی نویسد امیر شیخ حسن بزرگ چنان ماند و آن نامه را نزد طغای تیمور خان
 فرستاد و طغای تیمور خان از نهایت الفحال راه ماند دران پیشگرفت لشکر خان از یک یک جدا شد که چه نویسد امیر شیخ حسن که چاک از نزد امیر شیخ حسن
 جهان تیمور خان نیزه زاده با قاتخان سلطنت برداشت پس الدین و دیگر بار بار اولاد و امیر شیخ حسن کوچک و دیگر از ساقی بیگ
 سلطنت نمی آید سلیمان خان بن سکی موت بن ملاکونان را بر تخت نشاند و ساقی بیگ را در سلک از دروازه اگر کشید پیش ازین ساقی بیگ
 از خانان در کلاخ داشت با جمیع سلیمان خان با ازان و سوعان را و جان و آفرید با جان و در جستان استیلا یافت امیر شیخ حسن بزرگ با سپاه
 عراق عرب و دیگر ملک و قورسان با امیر شیخ حسن کوچک رزم کرد و منظم گشت امیر شیخ حسن کوچک طغای یافت و در مقصد چهل و یک بجای با ازان
 به بریز نزول کرد و امیر مورخان ابن امیر شیخ حسن کوچک خوابی بخیزد آمد و ملکوت عراق و عجم یافت و آنرا و اولاد ملاکونان آخرین ملوک
 الگو شریف و آن خان است که ملک اشرف و برادرش ملک نصیر و در سلطنت نشاندند و گفتند که از اولاد ملاکونان است و در هر دو
 که در آن وقت و آن مایل خوانند و خود و ظلم و جور پیش گرفت سورمان خوابی بدید بزرگ رفت و از آنجا بر دست امیر ایملکان بن شیخ حسن

که بر خیزد بنام تو قیامت نان پنج کرو و شش صد و بیست و دو چری با و را و اندر رفت و از میرزا ان میگن بن میرزا شاه خیز تربیت یافت با و را و در وقت
 احتیاج باز گشت و در شش صد و بیست و شش چری با هم جزان مصاف داد و غالب آمد و سلطنت نشست و کفران نشست آشکارا کرد و در وقت
 سردار و اندر نهاد و در احوال سفتای با میرزا ان یک مصاف داد و ظفر یافت و با و را و اندر تارلی کرد و آخرین آن کرده حسن نظر خان
 بن تاجم خان بن سگ خان عالی گنجیان بن یراق خان سلطنت رسیده و در زمان او احوال و شایان بن خوجی خان نخواست و با و را و اندر
 استیلا یافتند و سلطنت کردند و اول ایشان ابو انخیر خان است که بدو از ده نسب بن خوجی جان بن بنگینه خان میرسد بدو شش
 پنجای نشین داشت و شش صد و سی و نه چری از مسکن خود بن خوجی از زم آمد با برهم بن امیر شاه ملک را که بفرمان شاه خیز بن تیر مصاف
 داد و اندک را بود شکست و استیلا یافت و سلطان ابو سعید گورکان را استمداد نمود و با میرزا عبداللہ والی سر قند غالب آمد و بر
 با و را و اندر مستولی گشت و ابو انخیر خان بن خوجی از زم دلی بوده تا در شش صد و سی و نه چری و در گذشت و بعد از او سپهر نشین
 شیخ صدر خان سلطنت رسید و پس از او از برادرش محمد خان بن شاه ردق سلطان بن ابو انخیر خان العرف
 به سگ خان که بن خوجی از زم برخاست و او اول کسی است که از سلطانین در بکیه به امیر با و را و اندر مستولی شد با سلطان
 محمود خان بن لورش خان صاحب الواس خجانی را و او از فخر نژاد و با و را و در شش صد و سی و نه چری بر سر قند استیلا یافت و واکا کل
 رفت و در تربیت او با برادرش از اند جان در رسید و سر قند برگرفت سگ خان بسو قند شد و با برادران استیلا یافت و با و را و
 که سلطان محمود خان صاحب خوستان و الواس خجانی را و او فخر نژاد و با و را و در شش صد و سی و نه چری بر سر قند استیلا یافت و واکا کل
 در بنا بر یکدیگر می که با و کرده بود و سلطان محمود خان را و در کنار و در بیاضی فخر نژاد و با و را و در شش صد و سی و نه چری در
 از زم از دست شاه اسماعیل صفوی قتل رسید و خوجی از زم از تصرف او داشت بدو رفت و با و را و اندر تصرف ماند و از آن گرفته
 عبداللہ خان دوم بن اسکندر خان که چون بدیش اسکندر خان بر سر مستولی شد و در شش صد و سی و نه چری در گذشت
 عبداللہ خان بجای پدر و با و را و اندر سلطنت نشست و او ملکی عادل و در بدر و اقبال مند بوده و پیوسته با علمای محبت و شفی
 و در حمایت احرام ایشان مبالغه کرد و در عهد خویش با و را و اندر و ترکستان با ما سکند و بیاضی و در نشان و خوجی از زم صافی نشین
 و به فر داریغ لشکر کشید و در شش صد و سی و نه چری خوجی از زم از تصرف او داشت بدو رفت و با و را و اندر تصرف ماند و از آن گرفته
 یکشود علی قلی خان شاملو و ابی انخیر با جمیع کشید و در شش صد و سی و نه چری قتل رسید و در یک سال پیش عبداللہ خان لشکر کشید و در شش
 کشید و برگرفت و حاکم آنجا است خان اسباجلو را بگشت و در کشیده رفته علو به قتل حاکم کرد و بسیاری از اسادات و اکابر را قتل
 رسانید و او به تبصیر و بجز موصوف بوده و قتی و در شکار قصد کرد و فرزند عبداللہ خان پیش از مرگ و در چندی چندی و با و را و
 روی گردان شد و نشهر رفت و پس از او دمای بدو کرد و گفت مدت اقامت در شش صد و سی و نه چری بود و در شش صد و سی و نه چری
 نشهر محال فرما هم که از دولت و سلطنت محروم ماند و با آخر چنان شد که عبداللہ خان عبداللہ بن زاده از چرامه عمر یافت
 با بکل عبداللہ خان بعد از آن فتح مسجد بر پیشانی پور و در سردار و اکثر خراسان دست یافت و با و را و اندر سلطنت نشست و لشکر به بدخشان که
 از تصرف پدر رفته بود کشید و محمد زمان میرزا بن میرزا شاه خیز بن میرزا امیر احمد بن میرزا اسلیمان که آنجا خمر فوج کرده بود
 منظم بکابل گریخت و بعد عبداللہ خان با و را و اندر مراجعت کرده بود تا آنکه بسو قند و در گذشت و در سن یکصد و شصت و شش چری

ایکای گشته شد و ایدارد و شیران مان از اتحاد با کوزمان کسی با سلطنت رسید و کمر خجی خان
بزرده الوش خجی که کسرن مانوس از یک شهر است با وی میزدند و او ده اند که قوم کویق مثل چنگیز خان که هنوز دولت رسیده بود خادمت کردند
و خانیسی را که طایفه بایری بود با و شاه بگریب و رنگ خان نام آن زن را با هم از چنگیز خان و فرستاد خاقان لیبی از خجی خان
اورا خجی نام نهاد یعنی همان رسید و دران بدست خجی طعن کرد و می با ایشان الفتی گذاشت چون چنگیز خان بدست قبیاق
ساخت حکومت بختا باد و بعد از قتل خورازم خجی خان از برادران رنجبره بدست قبیاق رفت چون چنگیز خان از مملکت ایشان
بازگشت بختا باد و بعد از آن چنگیز خان بنمود بدست مراجعت که شش ماه پیش از پدر و رشتند بدست و سه خجی در گذشت و بعد از
پیش با قو خان بکمر بست و بدست قبیاق و بلنا و الان رسید و او خجی سفر طداشت بزبانی که بدرگایش آورد می پیش از آنکه بپایان
سیار و بزم خجی نایب بدی وین دولت نکرد و می و در عهد که بن اگر کانی ناان متوجه اربین و وین شده بخمس رفت و بختا
باز کس گشت و آن مملکت را بکشد و انگاه روی ملک را با شتر که به رنگ متصل است آورد و نصاری با چار و صدایر ارتقا و کرد و
با قو خان رزمی حبس کرد و طفر یافت و بدست قبیاق بازگشت و او است که شکر افان لولخیان را بعد فوت کبک خان بن افان
خاقان بر شتر چنگیز خان نشاندن و در احوال بکوزمان در گذشت و او شهر سرای بناماد و بعد از او برادرش ترک خان پادشاه
شد و او سلطان متدین بود و فعال ملک کو خان اعتراض میکرد و میان ایشان شونت خواست چنانچه گذشت و بعد از او پیش بکوزمان
بکوزمان رسید و بعد از او لیبی بگذشت که در اتحاد و خجی خان مخالفت خواست و با او ملک بفرزدان آورد بن خجی خان رسید
و ایشان دو فرقه شدند اول سلاطین دست راست که ارس و بلنا و در تصرف ایشان بوده و ایشانرا کول اواره گویند و دوم
سلاطین دست چپ که از لرغ با مر آن ایشانرا بود و اقطاع را آق آورد و خوانند و در و در و کوی کول آورده اول پادشاه و قو خان
بن تولو قوی بن خجی خان است از فارا خان و او با خان طلب داشت و در وقت قد و ده خجی در گذشت و بعد از او لیبی
طغرل خان پس از او پیش از یک جان بن طغرل خان بر تخت نشست و سائر الوش خجی نان را مطیع ساخت و اول
الوش خجی بنام او است و ریافت چه ایشانرا و از یک خوانند را هم گویند قوم از یک که مشهور اند بظاهر اخبار از خجی خان بن
چنگیز خان است اقصه و در عهد از یک با خان اسلام دران دیار بجا می قوی شده و بعد از او لیبی حالی بیگنان سلطنت
نشست و عکس بر سر بود که وقتی قاضی الدین از ملک اشرف خوجان شکایت کرد و حالی بیگنان که بر سر باز شده برای با عدل و سلور
متوجه آید با بیجان شد و درین یورش سپاه او را در و در و در بر ساحات عبور افتاد و کسی که میزد از آن شکست و با او در میان
رسید و ملک اشرف را شکست و دیار تولیش بازگشت و بعد از او پیش از یک بیگنان سه سال سلطنت کرد و در وقت قد و
خجی در گذشت و لیبی از کس از کول آورد و سلطنت رسید و دیگر در کرده آق آورد و اول قو و اسکان کو خان لولی
بن آورد و بن خجی است و از اتحاد و دست قو قمیش خان بن الوان خواجده اعلان که با و صاحب قران امیر تیمور که بکان
حکومت دیار تولیش یافت و آخر با صاحبقران مخالفت آغاز نهاد و دیگر با و در کم کرد و در وقت متنازل گشت تا آنکه در وقت قد و
جهت خجی و در غایت و سرگردانی و فاش یافت و تنای از آن در تریج صاحبقران امیر تیمور باید و بعد از او قو قمیش خان
با پانزده کس دیگر که بعد دیگری بکوزمان رسیدند و از اینجا است براق خان بن خجی اعلان بن ارس خان

و یک پسر کمال شاه در پنج قتل رسانید و کرم داد و دویم از اشراف چنانی که در رستم نولستان کاشته و افتخار سلطنت کردند باز گویم گفتی تو چون
 موصوفی و مسلم چون از قتل تیر شاه اعلان و اختلالی باور دادی خبر یافت و در غنچه شد و شخصت و یک جسمه بی متوجیان و دیار سغد
 امیر یارید جلایر پادشاه و امیر حاجی بر لاش دانی کس بخیر اسان که غنچه امیر تیمور صاحب قران گوکان امداد و کس بود و دوازده ای
 رفت و دمارت کس یافت گفتی تیمور خان آن سال بمین اقامه نمود و تحت بازگشت امیر حسین بن امیر قلاهی بن امیر فرخون که یکبار بل رفته بود
 متوجه باد و از انهر شد و غم و زرم سر بیان سلطه و کرد و امیر صاحب قران امیر حمزه سوری و او یار شدند امیر سربان سالد و تیرستان
 که غنچه امیر حسین بن خنلان رفت و امیر که قباد و برادر کچ و و جیلانی را بکشت و در غنچه شد و شخصت و پسر امیر تیمور خان و دیگر باز قباد و از انهر
 کرد و سید و امیر یارید جلایر و امیر خان سلطه و بر خجده است و رفتند امیر تیمور صاحب قران نیز بکلاز متشع بیوست بدستور دمارت یافت
 گفتی تیمور خان سپاه بدین امیر حسین فرستاد و کچ و و جیلانی با گفتی تیمور باز شدند امیر حسین یکبار بل رفته و گفتی تیمور خان را
 شدند و کس لغات نموده بازگشتند گفتی تیمور خان امیر سربان سلطه و بر خجده بازگشت و یکبار کشت و امیر تیمور را از و جیلانی
 اطلب امیر حسین شتافت و در غنچه شد و شخصت و پنج پسر امیر تیمور خان ببولستان و دگدشت پسرش الیاس خواجه خان
 بن گفتی تیمور خان با امیر حسین و امیر تیمور را زرم کرده که گرفتار شدند منر لان که با حقا و چنگیز خان عقیده بی عظیم داشتند و از انهر شدند
 از لشکر بیرون کردند الیاس کردند الیاس خواجه خان ببولستان رفت و پادشاه شد و دیگر سال با امیر حسین و امیر تیمور را
 با سکن در زرمی معصب کرد و ایشا نزل العمل بد منتهم ساخت تا سر قند بر آمد و محاصره کرد و پادشاه در رستان افتاد و ناچار ببولستان
 مراجعت نمود و بعد چندی و دگدشت و بعد از و قمر الدین از اکابر امیر بود و در غنچه استقلال یافت و برادر امیر تیمور که امیر
 و بعد تیمور خان الوس یکبار بود و چون توکاب و دگدشت و بعد از و برادرش امیر لولاهی بفرمان گفتی تیمور بنان منصب یافت
 و بعد از و پسرش امیر خداداد بن لولاهی که هفت ساله بود و گفتی تیمور بنان منصب پدرش حواله نمود و قمر الدین بر بنجید و آن کینه در
 دل گرفت و هنگام فرصت اعل و الوس را با خود و متفق ساخت و مستقل گشت و غنچه و شانه زده را بگرد و بکشت با امیر تیمور را زرم
 کرد و بزمیت رفت و بعد از و استقلال یافت و قمر الدین بن خضر خواجه خان بن گفتی تیمور خان و در غنچه منولستان پادشاه شد و از و داند
 که او خرد سال بود که پدرش دگدشت چون قمر الدین اسر خداداد و خضر خواجه و مادرش را بگوستان سیان کاشته و در غنچه
 فرستاد و قمر الدین آگاه شد و قصد او کرد و مادرش را بگوستان چنین برد و پس چون قمر الدین بماند امیر خداداد او را از چنین بخواند
 و بکشت نشاند و در آدای ابل و الوس کوشید و لقا می هلاک کرد و شید و طرفان و قمر خواجه بگرفت و امانی آن مملکت بذا
 مسلمان ساخت و سپاه امیر تیمور صاحب قران که در منولستان رفت و زرم نمود و با آن خرم سیاه انکیان مصداق افتاد و مکتف
 تا پنج رسیدی گوید که چون امیر تیمور قصد حنا کرد و به قصد هزار مر و را علوه هفت ساله و او بخضر خواجه خان نوشت که از و تو میسازد
 که مملکت تو بر سر راه است گویند این نامه خضر خواجه جهان را و تحفه رسید که امیر خداداد او را کاسه شراب داده بود و خان کاسه گرفت
 و بفرمود رفت خداداد و با و گفت کاسه بنوش و بیکر و اچ را بدستی چون بموا اندازیم تا فو و امداد داند که چه شود و بدین سخن بود و بد
 از کانه را در دوی مر و با جانه سفید و اسپاده و رسید بچنان تنواره پیش خان حرکت بر آمد و او از بر کشید و در بار و دگدشت
 بر رفت کس ندانست که او که بود و بعد از و چهل و پنج و زرم و وفات امیر تیمور تحقیق بیوست و نزد بعضی این سخن درست نیست و خضر

چونک خاؤون خوانند و بولایت روند اجازت باشد نوروز و مسرور باد و الله اش ملازم باشد اگر از املاک چیزی مرحت کند بستاند و آن مرحت
 کند در کمال اندر رفت و هم آنجا بر سر مرحت و دیگر مرحت خان فرکر که اسامی نیده اگر خود هم شکوند فرج الله و الله اش با تمامک بهم باشد
 و اگر بار املاک پادشاهی با سر لوفان داده ام او را با و نماند و دیگر املاک را در نماند و اگر چیزی را در نماند بپادشاه و الا فضاحت نماید
 بار تیغی بر مرحت و بر شمار بکند و درین زمان خاتم با حضرت تازی بوی و چون قدر پیش تو را هم تو در فضاقت گفت بنده آزاد را میکشند و
 و برخاسته نسبت عزیز مارا فراموش نکند باقی دست و بد و السلام آنگاه در روز و شنبه چهارم شبان ایشان در فراغ از لاشه
 رسانیدند و پسر اش فرج الله بیچی و مسعود را از پنی روان کرد و در دوازده قبا داشت که روزی خواست که سوار شود و در ویشته
 با اینها با فطربای آمد و یخ است که سخن بعضی رساند و خواب تو رفت کرد و نادر سید و نادر سید و نادر سید و نادر سید و نادر سید و نادر سید
 رسیدیم یا او بر آورد و بخانه باز گشت و موند که دیگر پوشید و سوار شد و دیگر روز صاحب و اموش بشد و روزی در غرض آب
 نشسته بودند و حاج رفته با و داد و این رباعی در آن نوشته بود و رباعی عالم محیط است و کف خواب فقط به پیوسته نکرده
 فقط یکسوی خط به پروردگار گفته و درون و دوشتر به دولت ندم خدای کس را غلطه خواب و دیگر این رباعی بگفت و در طر
 نوشت رباعی سر صد بره سفید چون بشکایت به روی زیبای تو هیچ فقط به از کله خاص با ناز جای غلطه چو بان بد به
 دار که خط به بد به رفت و بر اگر رفت واقعی خواب و ستاری با بالصد و دینار معصوم بنس الدین حسین به شینج سعدی شیرازی
 فرستاد و صد و پنجاه دینار از آن صرف کرد و شمشیر رسانید شینج قطره خرا و نوشت که انست قطعه ای که پسر هم فرستادی و
 مال به مال از نون با و دوشتمن پایمال به هر دیناریت سالت به با و به تا بمالی سر صد و پنجاه سال به صاحب دیوان از
 بنده شینج شمس الدین حسین آگاه شد لیکن بر روی ادبیچ گفت تا آنکه روزی صاحب دیوان را و کار کرد که پانصد سالت
 عمر با و خواب بچندید و گفت اگر شمس الدین حسین صد و پنجاه با از میان ببر و شمس الدین متعلق گشت و تو به که خواب و از این
 کیسانی لبدا با چنان سلطان ایثار که خواب و رشالدین طبیب در سر لود و در محمد سلطان ابو سعید با و در خان لبدا و قتل
 خواب و رشالدین طبیب استقلال یافت و در گذشت از و زرای اولاد با کو خان خرا و کسی تا حال طبع و در گذشت و دیگران
 همه بقتل رسیدند و اتم حرف و ملا و شست حال شری یا و آمد شهر و م پادشاهان امید است ویم به گوی با سموم گوی با
 بین نرمی به شمشیر و کدو کنارش مگر گاه ختم و پیر و ملا گفته که در زمان سلطنت چنگیز خان با طاعت این و دویان سلطنت
 رسیده اند و شمس احوال سلطانین بچشمه از آن با حقدار تمام مرقوم گشته از آنجمله اند لوک اباسکائیة ایشان با سر با یکسان
 جلا بر منسوب اند و از اعظم امرا می با کو خان بوده و بعد از و پسرش امیر لوقا امیر الا عراقی که توان بوده و پس از و پسرش
 امیر حسین دانا و درون و داکم خراسان بوده و پسر او است امیر شینج حسن ابلیکافی خواننده از آنجا و سلطان داود و امیر
 خرابان که با و خاؤون دختر امیر خرابان و دجانه که اول و ده اول کسی است که از ملوک مکانه او شینج حسن بزرگ گویند و پسر
 که چاک عبارت است از شینج خویانی و ذکرش بلیله با چاک شینج حسن بزرگ و محمد سلطان ابو سعید با و برخان حکایت ویم با نتم
 و بعد از و نتم با و سلطان محمد خان از سلطنت برداشت و میر میخی خان را علی پادشاه نظر یافت و بر آورد با میان و عراق و عرب
 و خریستان مستولی شد و اینها و تخت گاه ساخت و پادشاهان لوان بنگو و سلطان ابو سعید با و در خان را بخو است چنانچه

بیدار است و فلان در خواب دیگر و نام ایشانرا نهاد و چوب زد و تابشخ الاسلام جمال الدین حاضر بود و گفت اگر سید را برود چه گناه داشت گفت اگر سید را برود می فلام که به نقص احوال ایشان رفته بود و غیرتی با بخل و قتی محی الملک که از دور از افغان آتاکاب بر بود و سیاه شمس الدین به ابا قحطان نمود با با قحطان صاحب دیوان را صاحب ساخت آنچه که محمد الملک گفته بود و از و باز خواست کرد و صاحب دیوان است سر و مال دین دجان فدای خداوند باد و فلام باد شاه را بدینان توان داشت و دین دولت من ویرا دران و فرزند ان بنیکم و دادیم و بروشتیم و نام و مصرف کردیم آنچه در تصرف نیست و از آن خزانده نیست هرگاه فرمان شود و بر که دو و تسلیس کرد آقا با قحطان شاد شد دیگر روزه او را بر وزارت رسانید گویند و دران آو ان که حجب الملک بغایت او مشغول بود و روزی صاحب دیوان طوی سمنوبت باد شاه را کاسه داد و صاحب دیوان زمین بر پسید و آنرا بخورد و با قحطان جام از دست او گرفت و گفت و ردل و دشمنی که اگر از خوردن او را با نجامد بقتلش فرمان دهم پس چون سعادت می الملک و در حق صاحب دیوان کار کرد که نیاید متفرع برادرش عطا ملک پر دخت عطا ملک بخوار می آید و بهر سیر پایش نشاود از بغا و ادبار و آورده همدین آستان با قحطان در گذشت و برادرش اسحاق خان لسمی صاحب دیوان باد شاه شد و عطا ملک را از مجلس نجات داد و امر کرد و آنچه از عطا ملک و در زمان ابا قحطان گرفته اند با و باز و دهنده عطا ملک را به هم و در مجلس باد شاه کرد و انبار کرد و پس می الملک بخوار می آید و افتاد خانه اش بغارت رفت و در امتعه او مقداری از پوسه پیر بختند که بر جعفر ان و شیخ فسطی چند بر آن نوشته بود و دزد جبرکان چون از شیخ محمد تمام دادند و عاقلش نند متفرع نند که از باب نشت بخور دهن محمد الملک گمان برد که آن نوشته را شیخ عبدالرحمان را فقه که دوست صاحب دیوان است و لطایع او نموده و لا جرم از خوردن آن امتاع نمود و احمد خان برنجید و در عطا ملک سپرد و در قتل رسانید و هر عتیمی از اعضا لشیر را یکله فرستاد و سرش را بکوبید و پایش را بفارس و شش لبراق و عجم رسید و عطا ملک در قضا و این رباعی گفت رباعی دوسه دفتر بر و بر نشانی بود چون به دیار و مال و مال تو فرستادی به اخطای تو به هر یک که رفت آتلی می بدی با بخل یک هفته جهانگیر شدی به عطا ملک و دیگر با بخل تو نیداد و رسید و بهر دران سال در ششصد و شصت و یک و یک چیری در گذشت او از علای زمان و کرام جهان بود و بعد از آنکه کبریا و قتل مغیر عباسی خراب شده بود و منکر کرد و خضر بخر نمود که آب قرات از ان کشید و بخت آید با بخل خواستش الدین صاحب دیوان و در عطا ملک دیگر را به قتل گشت چون احمد خان بقتل رسید و خواهد در اصفهان بود و خواست که بنده رو و گفت که فرزندان را و دست کا فرمان نگران گذار داشت پس در سن ششصد و شصت و سه چیری بار و می از غول خان رفت از غول خان خواست که او را در وزارت دهد و نفاک اعظم امر بود و از راه جلد بخرض رسانید که صاحب دیوان ابا قحطان را بر نه بر ملک کرد از غول خان باز خواست نمود و صاحب دیوان گفت آنچه از تصرف من در اموال سلطانی گفته قبول است لیکن از تمتع و تصدی لغت بری ام از غول بقتلش فرمان داد صاحب دیوان محصل کرد و در رکعت نماز گذارد و مصحف خواست و خال بکش و این آیه سیزده آمد ان الذین قاتلوا را غلای با بخله ای کثرت تو عدون پس کاغذ و قلم خواست این مکتوب بفرزندان نوشت جماعه اخره و فرزند ان حقه قلم الله قلم الله قلم الله سما با نخواستند ایشانرا بخوار و غر و جیل و دلیعت سپرده شد و بهر چوب ان الله لا یضیع اجر الحسین و اعدی و خراط چنین بود که خلاصه را باشد و ضیق کرده آمد چون روزی نمود تا بجهان افتاد و باید که در مخالفت فرزند ان تقصیر نراند و ایشانرا از اصل شریع کثرت و الا بگذارد و مکر و عمل کرده و دوا و آنچه خدای عز و جل بدو عزی کرده باشد نسیان نند اگر فرزندان آتاکاب و اولاده اش

[illegible]

در همین سال صاحب قرآن و سایر امیر حسین را بجزاست و اکثر میان صاحب قرآن و امیر حسین برافت و مخالفت میگردید که قضایا ش از
 مدعیان از میان آن یکی است که در گرفتن قلعه غرضی در شهر شرف مرقوم است و پس از آن میان هر دو صاحب دست داد
 کارهای بزرگ امیر حسین بحسن سعی و در مهملای صعب از دست صاحب قرآن برآمد صاحب قرآن را سار سیدان ابله و مرتبه سلطنت بسیار
 عاقبت واقع شده و از آنجا است و قتی الیاس خواجه خان پادشاه خدی و مغلستان از احتیاج و چشای ابن بنگیز خان روی بزم بزم
 و امیر حسین و از آنجا است و قتی الیاس خواجه خان پادشاه خدی و مغلستان از احتیاج و چشای ابن بنگیز خان روی بزم بزم
 امرای حید و ران روز روزی صعب کرد و بر میر میر حسین فقر یافت چون شب شد الیاس خواجه خان بخت صبح دیگر و از بوق
 امیر حسین و در مکر پدید آمد امیر حسین و صاحب قرآن روی بزم و اندام امیر حسین الدین مقابل عظیم کرد و لشکر میان امیر حسین
 و صاحب قرآن باز او در کل فرود رفتند و هزار مرد از ایشان بقتل رسیدند امیر حسین و صاحب قرآن شکسته فاش خوردند
 و دیگر در پیشان است چه امیر حسین سپهر خود جهان ملک و امیر حسین فرستاد و جهان ملک بعد از دفع از اتفاق منزه شد
 صاحب قرآن خبر یافت و بر کوه رفت با سینه و کس بر سر راهی تنگ که مرخی لغزان بود و بایستاد روزی صعب کرد و ایشان
 ششصد و سی کس از سپاه جهان ملک که بدیشان بنا گرفته باشند از صاحب قرآن منقول است که مدت العمر چنگ بآن صورت
 ندیدم با بجله و قتی امیر حسین با صاحب قرآن اراده کرد و صاحب قرآن دریافت و مخالفت آشکارا کرد و روی به بلخ
 نهاد و اکثر از امرای امیر حسین به صاحب قرآن موافق گشتند چون بجه و در بدر رسید هر که از عظمای سادات که بود به ایشان
 حسین نزد امیر حسین آمده اتفاق یافت نزد صاحب قرآن آمده بطل و علم و شیکش کرد صاحب قرآن آنرا اقبال نیک برگرفت
 و تمامی اوقاف باب القویض فرمود میان سید و صاحب قرآن الفتی پدید آمد چنانچه بعد از وفات در یک مقبره آسودند با بجله و قتی
 صاحب قرآن بر مقدمه امیر حسین اجد از بزم ظفر یافت صاحب قرآن سوختن بن داشتند چه اعلان بن نور خان بن ملک
 بن او کتبی تا آن را بجا می برگرفت و بسیاری از امرای امیر حسین نزد صاحب قرآن آمدند امیر حسین در بلخ اقباله نمود و آن
 شد صاحب قرآن محمد کزوه بمقامه پرداخت و بالاخر امیر حسین عاجز آمده و امان خواست تا بیک روز و صاحب قرآن محمد کرد که خسته
 او نگذرد و کس را نیل و ناپس چون شب شد امیر حسین با دو نفر از قلعه بیرون آمد و راه که کرده بشهر گزیده افتاد و کزوه کزوه
 جدا شد امیر حسین ترسان بر مناره مسجد جامع رفت و از غریب اتفاق آنکه یکا سپی گم کرده بود بر مناره برآمد تا با طرف
 نیکو دگر از اسپ نشان نامد امیر حسین را آنجا دید و ایشان امیر حسین شستی گوهر بدو داد و آنرا سخن را پوشیده دارد و در روز
 صاحب قرآن رفت و حال باز گفت صاحب طالع را بفرستاد امیر حسین ایشان را بدید از مناره بر میآمد و در سوراخ و دیوار
 مسجد بگریخت مردم آنرا بدیدند و او را بگریختند و نزد صاحب قرآن برودند صاحب قرآن گفت من را بعضی برساند پس از مجلس
 بیرون بردند امیر حسین و خدایانی که پیش ازین از امرای حسین بود آخر از و بعبیده رفیق صاحب قرآن شده بود گفت امیر حسین
 برادر من کتیبا و راکشته است او را بقتل رسانم و دیگر از بگوشه چشم اشارت کرد و آنکه امیر حسین و از پی امیر حسین شتافت
 او را جانی بیک بقتل رسانید صاحب قرآن قلعه بند و آن حراب و ناخت و خراش و نو این امیر حسین پرست او در و در رفتند
 و هفتاد و یک مجری روز چهارشنبه و دو روز و در رمضان صاحب قرآن با اتفاق بر بیان سائر امر و سید بر که بگوشه شتافت

که از نذران گر خجسته باو بچاه آورده بود ملک را گفت ای ملک امانی بحالتا من کوکام نیکنند یکی را بکش تا منی بشنود ملک گفت خون من است
 انتران که داسکند را گفت پس منظرگاهان خزان داشت بالاخر غیاث الدین مضطرب شده پیش خود میرود و داسکند شنج را بخدمت صاحبقران
 فرستاد و وزیر خجسته پیوست و انصراف یافت صاحبقران خزان خوربان بدست آورد و حصا مقدم و جدید مرات را با زمین برابر ساخت
 و این واقع در وقت غنیمت و شتابا و در اتفاق افتاد پس فوجی را بنیشتا و در سردار فرستاد و خود متوجه طوس و کلات شد علی بیگ جانی فرمائی از
 کرده استغفار کرد و بخدمت آمد و خواجهم الدین طوس را دید و در میان سرور و برینش بود و بخدمت آمد صاحبقران گفت و بدست
 واری گفت الناس طوس را بدین ملک و خود را در کفر و ظلم مساوات سیالنه است و مرا نیز با ایشان حسن اعتقاد است پس صاحبقران پیشاپس
 و از انجا به استقراین شتافت و در سواری تلمه مسخر ساخت و بسیار می از انالی استقراین بکشت امیر ولی صاحب استقراین و استقراباد
 اطاعت کرد و صاحبقران میرزا میرانشاه را بر سر حسن گذاشت و حکام خراسان را با سلاکس ایشان رخصت فرمود و سر بختند بازگشت
 و عقیق بنام طوس پیوند سرور و رسید که علی بیگ جانی فرمائی حاکم طوس و امیر ولی را استقراباد غم سرور و دارند صاحبقران
 و در میان آن سالی در چهرین بگذشت و آواز غمیت ملا نذران انگیزد و نگاه کلات تاخت برد و غنیمت بسیار گرفت اینجا
 میرزا میرانشاه و ملک غیاث الدین از سرمن و هرات بخجسته پیوستند صاحبقران بمحاصره کلات پرداخت علی بیگ جانی فرمائی
 در میان می صاحب کرد و بالاخر یک روز محمد شنج جو مانی فرمائی را با دختر خود که تا فرزند شاهزاده محمد سلطان بود و بیرون فرستاد
 و دیگر روز بخجسته آمد و ساجی که کسبب آن انالی تلمه مضطرب شده بود دید بر آورد و دو بجهاد رفت غنا لغت از سر گذشت و صاحبقران
 از در کلات برخواست و خواهرزاده خود امیر سلطان امیر شریک را از لاب را بمحاصره کلات باز داشت و تلمه تلمه و قلعه کیان را بنوا
 و کلات بست فرمان داد و لقمه بر سر رفت ملک طوس میدی که از قتل ملک غیاث الدین کثرت کو قوال بر سر لود اطاعت نمود
 و در می صاحب نمود و بالاخر پان پیرون آمد صاحبقران او را بنواخت و بمادر او را انصراف فرستاد و قاتل سرحد ترکستان می
 بجا تلمه صادق اگر را از قتل میرزا میرانشاه ایالت بر سر داشت و پس متوجه استقراباد شد امیر ولی پیشکام فرستاد و تا
 سرحد ترکستان تا ناکر گشت امیر علی که بمحاصره کلات مشغول بود بجای از بر تحقیق عمرهای قلعه چاینگس نهفته بر سر کوه رفت آگاه
 قلع و در بر بستند و او را اگر قلع خرد علی بیگ جانی فرمائی بر و نه علی بیگ او را فایض آورد و تا صاحبقران از سر خویش و در گذشت
 اگر کرد و تا او را با سائر امرای جوی فرمائی و ملک غیاث الدین کثرت بر سر قلع بر دند پس حکومت هرات ملک غوری را به ملک غیاث
 بکثرت و متوجه قلع بازگشت بالاخر ملک غوری را نیز جیس فرمود و پانجان خجسته و ملک محمد بن فخر الدین کثرت را که بظلمت
 میگذازید حکومت غور بداد و او غنا لغت و در نید و در وقت غنیمت و شتابا و در اتفاق البوسه بر شد غوری متوجه هرات شد
 و بسیار می از انالی و پیشاپس به ملک مجرب هرات مستولی شد و از منوال هر که را یافت بکشت میرزا و امیرانشاه و کلمات فرغات و شنج داد و
 امیر حاجی سیف الدین و میرافوق را هرات فرستاد و امانتنامه منع ساخته و میرزا میرانشاه از لی برات رسید صاحبقران امان و امانت یافت
 فرمان داد ملک غیاث الدین کثرت و لپانش میر محمد غوری علی بیگ جانی فرمائی و سائر امرای خراسان را که در سر قلع بموس بود بر سر قلع رسانید
 صاحبقران به غنیمت و شتابا و در پنج جری و در ترکستان فرستاد و ایشان از قتل الدین منعم بازگشتند صاحبقران قوی و دیگر یاران را فرستاد و ایشان رفتند
 و از قتل الدین اشتری نیانند بازگشتند و در آخر این حال صاحبقران از بیت سوم متوجه امیر کجاکو برلاس حاکم کابل و در کنار فرغیت

[illegible]

مسافر از اقرب سافست و میرزا سلطان حسین و میرزا میر محمد بن عثمان و میرزا ابابکر امیر شایه مان را به قتل رسانید و فرستاد ایشان را بر قتل و قتل
 کشت و در کشتن ایشان شده ملک گریز را عت کرد تا بازگشتند صاحبقران بر وصل شافیه و روی میداد و دعوت را با برادرش شاهزاده عزیز
 فرستاد و فرنگ که بعد از رفتن سلطان احمد بر بعد از دستوری شده بود شخص گشت سپاه صاحبقران بجای مرور و داشتند فرنگی کشتن و کشتن
 و در راه نوق گشت صاحبقران بعد از گرفت و قتلها نمود بر صحنه و کبیر و برادرش الفیاض و دو غیر از مساجد جمیع عمارات را منهدم گشت
 و اوایل سن شصت و دو را به حجری متوجه آید با بچان شد که گویند که در آن ایام صاحبقران لشنام بود و ایلام بر میاید با تمام قتل و کشت
 یازد با بچان آن بعد از گرفت و شفاعت سلطان احمد ابلیکانی امارت آنجا بدستور امیر طبرین را داد و در آن وقت زندان و در زندان و در زندان
 فرستاد و در وقت شصت و دو با بچان کرد صاحبقران متوجه تبریز شد و از آنجا مراجعت شد و امیر طبرین از آنجا بدست پیوست صاحبقران
 متوجه محاسن میگردید که ملک گریز و مالی که در زندان برادر خود را با تحفه و دیار یاد نگاه فرستاد و میرزا محمد سلطان بموسس فرمان که از تبریز
 آمده بود و در وقت به بر جمع آمدند میرزا ابابکر و امیر جهان شاه بموسس فرمان روی بنیاد و درگاه و در رسیدند سلطان احمد
 با پسرش سلطان طاهر بنجله رفت و از آنجا نیز برگشت و در فرابع ابلیحان قیصر روم و در رسیدند و سخن از صلح گفتند صاحبقران گشت
 قراویس را از ملک برانند و یازد و ما فرستند و بیاقتل رسانند و گریز را آموه باشد پس بحضرت بر لاس فرمان داد و در رسیدند و هم
 رجب آنسال متوجه روم شد و به حجری متوجه روم رسید و به الطاق شد لشکران را از روم میان هر سالی عظیم بود و چندین سال که ایلام بر
 یازد و در آن ده هزار سنگ بان و در دو و دیگر چیزها را باین قیاس میکرد و ندانید که صاحبقران از الطاق ابلیحان نزد ایلام بر میازد
 فرستاد و قتل گنج طلب شدت پیغام داد که چون فرایه صف از روم برگشت بود و فرزند آن او را نزد من فرستاد و هنوز با ابلیحان نگرفته بود
 که صاحبقران با ذریه بچان رسید و میرزا محمد سلطان بعد از کج که بسفت فرسخ آنست فرستاد و میرزا محمد سلطان قراویس فرستاد
 ساخت صاحبقران آن قتل با امیر طبرین داد و بخود و هم و اس شد ابلیحان از روم و در رسیدند و مخالفت قیصر عرض کردند
 صاحبقران عرض سپاه و دید و ابلیحان قیصر را باز گردانید و چون شنید که قیصر بالشکری عظیم به یوقات آمده صاحبقران از آن
 عدول نمود و از سواستشش در زنجیر و از آنجا بچایر و در زنجیر شده و از آنجا به سه روز به آنکو ریه رفت و قتل و کشت و اسما و کرب و
 و هنوز مسخر نگرد بود که قیصر در ملک رسید صاحبقران با دو بار گشت و دیگر روز سوار شد و در قلب جای گرفت و میرزا شایه
 اخلیل سلطان و امیر سلطان و امیر یازد کار را بد خودی در رسم طغای طو غا و سنجاک برآورد و دیگر امر را بر سپه فرستاد و میرزا سلطان
 و خط سلطان نواحی بود و میبند میرزا امیران شاه و امیر نور الدین و امیر زندق بر لاس و خطه و معین امیر طبرین و شیخ ابراهیم میر و
 سپه و قبل ایشان میرزا ابابکر و امیر جهان شاه و فرامان تا نبد بود و در دیک قلب بدست راست ماسور اعلان بکسر الدین
 ابلیحان به بر جانب پد جلال اسلام و اسکندر بنی و شاه شایان سیستانی جای گرفت و در پیش انیرزاده محمد سلطان و میرزا محمد
 عثمان و زبانش میرزا اسکندر و امیر حسن الدین عباس امیر شاه ملک بود و قیصر نیز صفایا راست و سپه و خود سلمان طبع را بر
 میزند و سپه و دیگر با بر سپه گماشت و سپه و دیگر محمد طبع را با عطای امر چون مال فوج با سپاه علی پاشا تیمور باش و نواد میر و فرزند
 پاشا و عیسی بیگ و نعلیل پاشا و مراد پاشا و میرزا شایه و اول بر بان و دیگر بیگ منش را پیش شاه باز داشتند بود و سپه لاس فرنگی
 که برادرانش بود با سپه هزاره و سواد از مردم و بنی و پیش تولی جای داد و ایشان همه سپاه پوشیده بودند و بر عادت خود میرزا

میرزا ابن شاهین ازین صاحبقران پادشاه و شاه سلطان ابوسعید میرزا و یافعی و عبداللطیف میرزا را موقوفه بنیاد رفت و داد و نه بخارا را
 گرفت و نسیم کرد و چون عبداللطیف میرزا قتل رسید متوجه سمرقند گشت و بامیرزا عبدالقدیر بن میرزا ابوسعید سلطان بن میرزا شایسته در باب
 آنجا نرود که دو سفرم تبرکستان اقتاد و قتل و در حدود ویران و راه و انبار دست آورد و فوجی از سپاه میرزا عجب الدار را که یک گز است او را در
 بیخک است بکشت میرزا عبداللہ بن قیس فلولش قصد او کرد و سلطان ابوسعید از ابو النجیر مان او رنگ است و نمود ابو النجیر بن باو بخت
 سلطان ابوسعید از پاشکیب و خند لشکر جمع آورد و بامیرزا عبداللہ در می صعب کرد و فلولش را کشت و او را کشت و کشت و در فلولش
 بر تخت نشست آورد و او را که و در حدود سلطان ابوسعید و خراسان مخصوص هر آن تخطا و سلطان سپاه از نعلت سپاه او
 آگاه گشت با قنات گید گیر و روی باو آورد و سلطان ابوسعید میان هر دو میر حسن باو مصاف داد و همچنین دو سیر سلطان ابوسعید فلولش
 ایستاد و بود چون مخالفان بنابر این مشغول شدند حمل آورد و فلولش را کشت و در شته قتل و مقتدا و یک مجری بنیاد ساز منیر ساخت و شاه
 سلطان محمود بن قشیر که از اولاد اسکندر رومی بود و مع فرزندان قتل رسانید و آن در صحن بنیاد نشان کرد و کشت لبس کرد و کشت
 کرد و قتلش را بل شایه در راه شعبان سن شته قتل و مقتدا و دو مجری بر گاه که ماه در عقرب بود و متوجه عراق شد و سن بیگ آن فلولش
 و الی آنجا اظهار طاعت کرد و قبول یافت و حسن بیگ عرض داشت که منور از آفتاب از مغرب برآمده و در فلولش باز است اگر گناهی
 کرده ام بخشش و چندان فرصت و مہند که در مستان بگذرد و بر نش کر که در دو و را تبا مصاف شود تا منیر و کرم سلطان قبول
 نکرد و در جواب گفت که ریاات عالیاست متوجه القلوب است هر چه صلاح باشد خواهد شد را قمر حروف گوید از سخنان کجاست
 که بر گزین خطا آن است که از راکت با کسی که صلح خواهد چنانچه شاه عالم ثانی پادشاه و شجاع الدوله وزیر میاداد و میرزا قنات
 متوجه عظیم آباد شدند و انگلیسیان هر چند صلح خواستند شجاع الدوله نپذیرفت بالاخر در زم منیر گشت با بچه حسن بیگ ایستاد
 و تختی زمین نهاد و میرزا باو کجاست منیر زاده میرزا شایه را بر تخت نشاند سلطان ابوسعید مجید و وزیر باو رسید و بیست
 خور و بی متوجه محمود آباد شدند و بر راه لجر ای رسید که علف آن زهر بود هر چهار پای که بخورد و بر سلطان ابوسعید وزیر
 محمود آباد رسید و مقام حسن بیگ بر آفرید و یک بود و راه با ضبط نمود و طائفه را که از فارس و عراق بار و روی سلطان منیر حاکم
 مانع آمد و همچنین از نوری از شروان هر چند کسی خورد بی بار و دومی برود و شروان شاه را تمهید نوشت شروان شاه مخالفت سلطان
 آنکه کار کرد و او را بر دین خور و بی بار و دومی سلطان ابوسعید مانع آمد و سپاه را از قلب لاد طاعت نماند و متوجه اردبیل شد و در
 راه حسن بیگ یاسه هزار سوار در رسید و با قصد کس از امرای چپای با کشت دیگران بنزیمت رفتن سلطان ابوسعید عاجز
 آمد و صلح خواست و حسن بیگ بشیر از صلح باز آورد و ایچی باز کرد و امیدوار بی آن لشکر حسن بیگ در رسید سلطان بنزیمت رفت
 خواست که از ان مملکت بیرون رود و پیش پای می انداخت و سلطان آنروز بر اسپه سوار بود که چهل فرسخ در یک روز میرفت
 و آن اسپه زیرا و دست کسی که دیکه از انشش گفت این همان اسپه است اگر روزی چهل فرسخ میرود پس سپ خود را سلطان داد
 سلطان بنزیمت و خود بر اسپ سلطان سوار شد چنان از ان مملکت بیرون برد سلطان گرفتار گشت حسن بیگ اول شراط
 کفایت سلطان بنیاد آورد و لبس شکایت آفرینا و او را باز کرد و آئینه خواست که اسپه باو برساند امر گفتند اگر او خلاصه یابد
 و بخراسان رود و از او این نتوان بود پس او را بامیرزا دگار محمد سپردند و او لقب قاصد حاج خویش آموه شد و قتل رسانید

نزدیج رفت و حال باز گشت از غصه غمی دوری شمر پس شبنم یافت و رفت و تقیم گشت و شمر لنگاب بر برید گیاهان را نقد و ارال ملک کاشفر
 بر و اس که کو غوغای افتاده آن کو که براتی که کو و دوی آید تمام حرف زراعت و عمارت و امان آنها یک یک بس نام دارد و که در زمان سابق
 و در میان شهر کاشفر میگردد و میرزا بابکر که از سلاطین آل ولایت بوده آشنه را قریب ساخته بر یکی بنای آن شهر می بنیاد نهاده و آن
 و آن آب آسمان از کنار شهر جریان می پذیرد و در شهر کاشفر قوی است و سوراخی در آن گذاشته که اهل آن در باره حاجت قریب
 غاصه میفرمایند و در جل و موسی آن احاطه مقصودی را در نیافتد میرزا حیدر در تاریخ خود آورده که علای کاشفر را هرگاه که مسئله
 مشکل شود حقیقت را بر کاغذی نوشته در آن سوراخ گذاردند و روز دیگر کاغذ را برید و آن آورند و جواب آن بر خواسته بنشین
 آن نوشته بیاید و دیگری بار گشت است آن نیز در زمان قدیم شهر می عظیم بوده و گنجینه ازان شهر داشته شده اما بتدريج رو
 سخرایی نموده که وحوش در آن مسکن باشیاده و از میرزا بابکر را آب و دیوار کشی و انواع طبع افتاده آنرا و ارال ملک ساخته و جویهای
 آب جاری کرده اند و چنانچه گویند که در زمان میرزا بابکر در اصل شهر و مصفاات آن دو آورده و هزار باغ احداث
 شده و اینها معمار می در آن شهر ساخته که از تفتاح دیوارش می در حد است و در تمام کاشفر بحسب اینها در باغات باغ
 از بار گشت جایی نیست و آتش بریز از آبهای دریا است و از عجب آن که آنست که اول بهار که وقت زیاد می دیگر آبها است
 قلت و کمی در اردوچان آفتاب بشارت می رسد غامض غلبه را پیدا میکند و سنگ لشت و درین آب بسیار یافته میشود و با وجود این
 صفات همواره که در می و عمارت بر هوای بار گشت و سوسپت و صواک کاشفر آبهای نیک می آید و در عمارت در آن دیوار کاشفر
 می پیوندد و در دست اگر چه نو آکر و میوه اش فراوان است اما از کف اعیان و رعایت مشقت و محنت حصول می پیوندد و در پیش تقطیر
 چهار تنس اند اول بومان که مراد از سبایا باشد و دوم چمن که عبارت از سبایا باشد سوم امای که باز رنگان و امثال آن باشد
 چهارم منصب شمر عید و متعبدان اقلان سسر از بار گشت را اقلان که مندر است انار و اشجار بسیار بنین ازان گذاشته پامین که در روز راف
 است بغیر از نازل و در و دیگر آبادی نیست پوشیده خانه که قبل از این ملک کاشفر از نسل افرا سیاب بنیه بود و بن فریدون بوده از انجمله
 سالوق لغیر خان شهاب الدین که در مطنه سلطان شد چون سلطنت رسید تمام ولایت کاشفر را سلطان ساخت و در غیر از او و او در
 کاشفر و او را از سلطنت کرد و در چنانچه ذکر شد و در خنجر که از شهرهای ما و او را از سلطنت گذشت از اولاد فرخان کورخان و از خانی شکلت
 را گرفت و پیش از استیلای بیگلر خان که در سلطنت پس از آنکشان از جنگی خان که در خنجر یا ننگ از اولاد گو رخان و از خانی اختر ارج نموده و که سکه
 را در جنگی خان کشت و از ولایت را متصرف گشت و در تعلق می و پس در خنجر خواجه خان اولادش که از افتاد چغتای خان بن چنگی خان بود
 ایالت کاشفر را بر گنداق و قو قو قو غی و با مراد او و پس از امیر محمد بن میرزا بابکر و خیریه بوده تا که امیر محمد بن
 بن سلطان امیر خان چغتای میرزا بابکر را بقتل رسانیده و درین دیار متصرف گشت چنانچه شمره ازان در احوال اولاد چغتای خان
 گذشت خشتن از جمله ملای مشهور بود و گویند که اکنون چنان آبادی ندارد و در خشتن و در و دخانه است یکی اقباقاس و دیگری
 باد رنگ باس و سوسوم است سنگ شیب ازین دور و در محمول می پیوندد و در میان اهل خشتن شود و معالیه بنس و اکثر بکر باسن ابریم
 و گندم میشود و در شتای را کم و زیاد این سخن بنی بر نمی نماید و در روز جمعه قریب است هزار مردم از اطراف خشتن جمع گشته
 بدین پنج سواد می نمایند بقول مکررات هفت اقلیم و در خشتن خطه باشد اگر اسیا کاشفر و اقبال بنیست پیوندد و زبان سابق از خشتن

اینست که در زمان شاه عباس اول از میان اهل اسلام و وزیر صاحبقران بود و وقتی معزول گشت به جاده رسید و به سلطان استبداد گشت و از پیش
 بگریخت و باز نشانی کرد و داد و کار دیگری گرفت و در شکم خود دو دیویش افتاد و بیک صاحبقران جلالی او را زد و کشته و در خاک
 نهاد و این مسعود به بهائی وزیر صاحبقران بوده و وقتی ایلچی از مصر بیاید خواست که با صاحبقران مصافحه کند و خراج گفت که در مصر
 مدتی بسیار است و دستور نیست که با دشمنان با ایلچی مصافحه کنند پس اجتناب کرد و در جرجی از استن آن بیرون آمد صاحبقران گفت
 ایلچی خرم اندا و امیر علی کوکلتاش از امرای میرزا شاه مخزن از بغیر خود می و مرگ میرزا شاه بیخ می واد کرد و این حدیث نیز را رسید
 او را اعتبار کرد و امیر گفت این را ندان این را من میگویم که قورخداران و دام قورخداران و امیران میرزا شاه را بفرستند و در آن حرف گوید
 امیر علی که در قورخداران و دانش را که از وزیر فریدون سر زده بود و دیده و فعل آورد و همچنین مطالعه نماید و بسیار دارد و امیر علی
 از مشیر پیر زمان است و برادر خاص سلطان حسین میرزا بود و بالاخر امیر الامر گشت و در این وقت طبع بود و فعل و املا و شعر او است
 می داشت و ایشان را می نیاز ساخت اگر در تعریف و تالیف بنام او نوشته اند و مساجد و معابد و خانق و مدارس و بر پا تا بسیار با یک
 گذشت و وقتی با هم پیران گفت مخفی گوید که کشتل بر چای می بود و به فکر رفتند نگاه علی شری مبارک نامی غلام را آورد و اندر می گفت
 که مخفی بخاطر رسیده و اگر امیر سرخی بگوید که مخفی گفت لیش مبارک شما و در کون مبارک شما امیر بخندید و او را صاحب چیل و جباب او
 روزی در حمام فوطه او را عقبت کشاد و شد و بر روی پایست و پس نگر لیش ندی بر در حمام ایستاد بود و امیر گفت که مخفی دیده باش
 ندیدم گفت در سمت امیر بخندید و او را در اصله داد و از مسائل امیر علی شریست از زنی آید گندش و دندانانش فرستاد مخفی و بر آید و بخش
 می شد که هر چه حساب است قاراب اسم و ولایتی است و بدین آن گذر بام و در صاحب مسالک مالک آورد و در کول و عرض ولایت
 قاراب یکیزل و در یکیزل است و آنچه گفته اند که قاراب شهر لیت بالاسی ساس نزد یک بیلا و صاعون و مخفی شافعی می باشد
 صاحب حال خراب است که شتر ولایت است و در غایت لغذارت و لذت در حاشایش که بهای مخفیست است و از آن جبال رود
 خانهها بجانب جنوب روان است و در می لباس دارد و در می بطرفان که در شته برین فاما و در می آید و اطرف را بغیر فاما لاس
 نمیزد و در ساس بطرفان معاهده راه است و در بخش هم گو می است طوفانی که که بهای سوغولستان ازین کوه منبعش می شود و ازین
 نیز رود و خانهها از مشرق به غرب روان است و در خانهها و غنمه الصفا می لیس که کاشغ از بلاد مشرق است و این سمیا گوید که کاشغ
 قاعده بلاد ترکستان است و از سیاهان شنیده شده که کاشغ شهری مختصر است و تمامی ولایت کاشغ و چین و در آن کوه مذکور
 افتاده و در مشرق و جنوبیش صحرا است که تمام جنگل و دیابان و لیشهای رنگ روان است و در زمان قدیم دیابان میان شهر لاس
 که از آن جمل و شهر را نام باقیست که یک را قوپ و دیگر میرا کلک گویند و باقی در زیر ریگ میدان گشت و در و اندک در
 جمال الدین ترکستانی از اولیای زمان بوده و در شهر کتاب آقامت را شته روز جمعه لیا نماز و خطبه گفت که حق تعالی برین
 شهر طای نازل فرمود و وقتی انحرارامو امیر پس فرمود و آمد مؤذن که مستقدا و بود و نزد شیخ که از شهر بران رفته بود و رفت
 و بنا بر کارش بشهر باز گشت خواست که باز نزد شیخ رود و بسجی رفت و وقت نماز خفتن شده بود و با خود گفت ترسم فرما و بانگ نماز
 گویم پس بر سر راه رفت و بانگ گفت و دید که چیزی از آسمان می بارید و خواست که خبر بگیرد و راستوار شده بود و باران می بارید
 و جایی باز گفت و حدیثی که در زمان پادشاهان چون ساجد بگذشت زمین را نیز و یک دید و خود را نیز بر آید و ترسان گشت

افراسیاب برگرفت و در ارتکان خوانده آن بزرگ آن لواحق را مطیع ساخته و روسای فخر و پیشانی طایفه طاعت او کردند و آخر لشکر کاشا سفر کشید و بکشور و به جوی خوافان حالی داد و از آنکه فخر یافت و بدین اقدوسی و شش مجری دهنده و بهر قدر با سلطان مجرب و سبوتی رزم کرد و طغیان گشت و ترکمان خاقان زو فیو سلطان را میر ساخت و بعد یک سال از آنجا تمام نزد سلطان فرستاد و عزم فرمازیم کرد و لیسر خوارزم شاه سسی نزد دنیا رخسار بجای گرفت چون کورخان ببرد و وحاشا کونانگ بجای گشت شش و ساله بود و با آنکه از آنجا فرستاد و اقدام نمود و در او را بکشتند و کومان برادر کورخان را سلطنت برگرفتند و کورخان فرزند دلبه از آنانی پادشاه شد قطعی الدین سلطان محمد خوارزم شاه که او پدرش با که از ارباب و دست خراج باز گرفت کورخان با یک و تر از ارباب او فرستاد و خوارزم شاه ظفر یافت و در شش صد و هجده کورسلک بن بانام خان حاکم قوم با پایان از اسب چنگیز خان با و پناه آورده کورخان او را دختر داد و او کورسلک خان خواند و دلبه از آن کورخان کورسلک خان بن بانام بن انا سب چنگیز خان در کاشغر چین و بلاد و سامعون استقلال یافت والی را بشکارگاه و قبل سانی که کورسلک خان بت پرست بود و زورش دین نصاری داشت هر دو خلق را بدین خود دعوت کردن گرفتند کورسلک خان کاشا سفر شد و سلطان را بت پرستی امر کرد و اما علاء الدین محمد جویی در ترجیح دین محمدی دلائل را بسخن بسیار گفت کورسلک غضبناک و سببت بر او داشت سخنان بر زبان آورد و اما گفت خاک در روان تو با و کورسلک او را حبس کرد و خواست که بت پرست شود و اما قبول نکرد و نشهادت رسید و بعد از این از آن دیار رسم بانگ و نماز نخواست و لیسر بجای گشت که چنگیز خان با آنجا بنشیند و کورسلک را بکشت او را و او را بران بران و دیار مسلط کرد دیدند که آورده اند که چون حیوانان به شکار چنگیز خان کورسلک را بکشت و منادی کرد و هر کس ببردین که خواهد باشد خط از در عهد سابق شهری با نام بود و اما یکی نیز فرزند آنکون بنابر خود او رنگ خراب است چنگیز کسب حرم و کافی از آنجا به چنگیز بن برگ بن یافت بن لوی علیه السلام است و مسکن خبر بریان بود و شکش سبیل و چون زو بنات لغش را بعبودی می پیوسته اند و بنوا هر دو دختر نزد ایشان حرام نموده حنا می و لایق است و بیع که اکثر شهر را با و آن دارد و در شرقی این اقلیم است و از شهرهای ولایت خاشاکو و چو چیدین حواست و بهر آن بهارات و باغات و کثرت غلات و میوه های عظیم از همه و بتان زرین و مسین و بهرین در نهایت بزرگی که چنجاه گز دریا و بهر آن طول مناسب آن حوض میبارند به اشکال متنوعه و در آنجا نموده و در شهر خندین بن بجای است بر خنجی در نهایت عظمت و گویند صد هزار خرو از هر پنج و در آن حرف شده و آنرا اصطفا ساخته و از آنجا است و ده گدشته اند و جگر و دست و در نهایت آراستگی و کلانی و پیش ازین تختگاه و ملاطین خنابوده و نزدیکی آن شهر و تویا و آن شهر جدید که بجان نایع اشترا دارد او بنام نموده تختگاه خویش ساخت چنانچه در شاهنامه ترکمان گویند میری مجی خوانند و تختگاه و در شاه تویا چه برجی ماه و به آنکه مسکن قوم با نام است و قاتار در جلالت و خصوصیت و نور خیزی و در تمام عالم مشهور و معروف اند بجلال و جلال چندان مقید هستند و در بان خاشاکو ترک میزند و انتاب را بجای می پیوسته اند و احوال آنان را بخاطر و قبول ملوک پسین ایلخان کیش به ترک بن یافت بن لوی حرم می پیوندد و در منمن ترکستان گذشت و آنجا نیز برخی از احوال و اولاد آنان را مرقوم میشود و دیگر شده و آنکه در برخی از با آثار آخرین ملوک آنان را است و با اتفاق لور بن فریدون تحمل ملوک با قوم او و قبل رسانید و مملکت را در انضباط کرد و لیسر بجای گشت که سوبخ خان در گذشت لور بن فریدون بر مملکت او نیز است و تویا یافت چنانچه و دیگر ترکستان مرقوم است پس از آن از آن قوم با نام را با خنای افتادند و آنجا سلطنت رسیدند و لقب پادشاهان خنای القادریان است و از ایشان آنکه در مملکت خنای

افراد و کشش را حتمی برده اند بدان خانه و را دیده حضور موصوف بر صورتیکه مشابه او باشد یا کلام بر توحش و یا بدو پوشیده و مانند که ملک
روم و سلوایق ایام ملک و حرم را بدو چه وقتی که قریه وین سلطنت رسید ایالت آنرا با سپهر خود سلیم از انانی داشت چمن اورا منوچهر گشت
کله دانیان خدیج کردند و بران ملک استیلا یافتند و در دوازده کوه گله دانیان بوده و ذکر گله دانیان و تخت بلبل و غیره در باب قریه روم گشته
ولیس از گله دانیان اولاد جعفر است بنابر آنچه در سلطنت روم رسیدند و بر انانی سپهر سکنه را از اعضا و عین علیه السلام است و بعد
از انیشان بر دانیان بجایگاه رسیدند و بر دانیان انیشان بوده و قیغوس رومی با سپهر رومی و او را از قیغوس پس بر سر سکنه
یاد شاه شهر و ذکر پیش و دایران گذشت و بعد از و طالع از انامی سکنه در ران و دایره سلطنت رسیدند و از گاه قیام و بران
سلطنت مستولی شدند و اول از ملک قیام و از اعطی طغوس است و او اول کسی است که بقصر خطی گشت گونیکه مادرش در پیش
کردن گشت شکش را البته گفته باشد و او معاصر شاه تور بن اسک اسکالی بوده و کسی حرم در سال چهل و سوم از سلطنت او وصول شده
تا پنج اعطیس از زمان سلطنت او گرفته اند و از ان تاجرت رسول علیه السلام و سلمش صد و سی سال است گونیکه بر عیون
بت پرست بود و لشکر مجید شام کشید و بطایفه را نیز انداخت و قیصر از انام او است و بعد از و طیار لرغوس قیصر بادشاه و در عهد از
مسی علیه السلام خرم ریح کرد و ولیس از نو قیامش از انامی از دایره سلطنت نشست و او فرستاد که او را در قریه خواهر میباش
مینمود و نظاره میجویم آوردند و او را بگشتند و با نمرده سال کسی را با پادشاه بنزد اشتد پس فیل و دیوکس بقصری رسید و با
اشیائس بقصری رسید قیوس باب را بگشاید پاک کرد و عاقبت دیو را گشت طعیطوس امیر و سلطنت نشست پس
طعیطوس نشست هزار کس از انامی بگشت چون پدرش بر طعیطوس بن بنفیس بادشاه شد و بعد از و برادر دیگرش در وسط
قیصر شهر یومنا که حواریان عیسی حرم چاقی کشید از علای نصاری اردوم اخراج کرد و بعد از و یار و ن والی سرکسی را که از اهل
نصاری و وسط اس اخراج کرده بودند با ن آوردند و ولیس از نو قیغوس قیصر شد و معاصر سالورس از سر دیک بوده و او اول
قیصری است که دین عیسی عزم کرد و دود و بدفت سال و در میان کنی دین بود و بدو حرم آوردند و او را بگشتند و بعد از چند
کس بقصری رسیدند از گاه و قیام الویس بادشاه شد و او ملک اصحاب کت است و قیام اصحاب کت چنان بود که قیام الویس
بنشد فروش که از وقت دارا الملک روم بودی نشست و او را شش تن از اشرف اولاد او آن دیار خدمت میکردند و مخصوص من و مختار
گشتند و قیام لرغوس دعوی الویس کرد و از ایشانرا تکلیف پیش خویش نمود و ایشان با و نه کردند و از و بگریختند و در میان اسباب
رسیدند و انان از احوال ایشان آگاه شدند و ایمان بخدا آوردند و با ایشان روان گشت و سبب ان نیز همراه شد بر بویان
بر در خانه ای آندند و در ان خزمیند و بخوانند پس انان که دقیا لرغوس بر در غار رسیدند کس در ان خانه نداشتند و ایشانرا دید
و باز گشت و در خواب کمران آنگه گویی مرده اند و قیام لرغوس امر فرمود که در ان خانه را بسنگ کوچی که بر نهند چون بیدار شود از غار
بیرون خوانند و از نو دقیا لرغوس بعد از دق عیسی بسا امانی در غار شده و همچا با الکف و الی و کوه در قریه آن جمید و ان سبب
رقیم نام قریه اصحاب کت بوده و یا نام آن غار است و اصحاب کت که قیام آنجا حاصل بوده اند که چون انبیا را آن تاب لرغوس در غار رسید و
گردید امانی و القاب و یار نچ از ایشان از نو قیام لرغوس بر سنگ نقش کرده بود و غار را لقب کردند و از نو قیام لرغوس در
دیگر بادشاه شدند از گاه و قیام لرغوس قیصر شد و قیام لرغوس بناندا و انان را دارا الملک ساخت و مبرور گشت و انبیا را با

روم را از تصرف سلطان سلیم شانه کمال پادشاه روم است نموده بجهت ضبط خلیفیش در آورده و خلیف اندک باقی است و سایر بزرگان
 زیاد و اندک شومر نمیکند و در نمران جیس محاکمه شود و پادشاه ایشان از آن نبود اگر زن میکرد بر تن او آفتاب میرسد و قهرام قومی
 بزرگ اند و اصل ایشان نیز ترک است و اصل آنها را از پس سلطنت نمیدانند و بلاد ایشان یکایک راه است و آن گرجی را و قبیله
 بود و از اولاد و یکی بن زید که تاحال او را پادشاه نامند و نهایت اعتقاد بدان سلسله دارند و علی علیه السلام انجاری می پرستند و خلافت
 پادشاه ایشان است که زلفش دراز و بینی کشیده و چشمهای گان و دستها بلند و از رعایا پیوسته باشند و خروج دو یک میگردند و رانده لایت نمیکند
 نمیشاید که کماک و کماهی و کماک و کمال نیزش گویند قومی اند از ترک چکه کماهی پس با شتر عرم است و او رعایش و شکار و درخت بود
 و دست ولایت ایشان از یکایک راه زیاد و است و او راه و شومر و شجاعت بدست آورد و از آن ملبسات ساخت و یکی بود و بلباس
 گشت و آند را بر آبا و کرد و در ماس و بلباس از فرزندان او نید هر یک شهری بنا نموده اند و بنام او شومر گشت و لباس فرزند از
 کماهی از پوشت است و علم بدان را خوب میدانند و بلاد را از دایا بسیار است و الماس نیز در و در و خاکی آن ولایت بهر سال ایشان را
 امیدی نیست پادشاهی و در میان ایشان نمیشاید هر کس که از شش و سال و گشت او را پیر و در شومر و میدانند و دایمی پرستند
 و آن بزرگ انجا گوشت حیوان ماده بخورند و ولایت ایشان منتهی از انکوهر است که نصف آن سیاه و نصف سپید میباشد و در شومر
 که چون در آب اندازند البته باران آید و یکی از بزرگان انجا حفره است و معدا یک و جب است و میدار و و اگر لشکری از آن حفره آب بخورد
 هیچ کم نشود و قسطنطنیه دارالملک روم است و آن شهر است معروف بطولت و شکوفه آن شهر شهری در تمام روی زمین است و در
 اسپین شهری دارد و آن شهر را از دست و نگین سلطان محمد از سلاطین عثمانیه گرفت و موقوف به صدق قسطنطنین بود و می از آنجا
 نماند و دارالملک ساخت و تاحال دارالملک سلاطین عثمانیه است و بر وایت صاحب محبت آئیم از انبیه شام من نوع است و انشور دارد
 شانه و اندوه صاری در نهایت استوار می و حکمی میدار و چه پاره و چه روی یکدیگر کشیده اند و باین آنرا خاک پاشیده اند که هیچ
 خوب که شمر است و ارتقا پس پاره اش نیست و دیگر رعد است و عمارت از قیاس و حساب بیرون و انشور ساخته اند و از سفر و یک دارالاماره
 مسجد است و در نهایت خوبی و بزرگی بنای آنرا از حضرت سلیمان علیه السلام میدانند و در اطراف آن مسجدی نیز عمارت ساخته اند
 که احسان مرسوم به بابا و فیه گردیده و اینها موقوف محبت آئیم راست که عزیز می در آن ایام شهر و مقام آمده بود و نقل میکند که
 در مکتوب اول چهار مسجد است که در در و نای حمید نماز بجا میگرداند و دیگر نهصد حجج راحت انجا دارد و در مکتوبین و در دارالاماره
 بانیهای شهر است که از انچه مفت هزار دکان قوه قروشی است که در هر دکان جوانان گل اندام شیرین کلام است
 متفق طیس در حار جوب و دما سینقت انچه انچه است که هر نمایه مشتمل بر چنین خم و پیانه است و اصل شهر می شش محله است که یک
 قلاط خوانند و در شصت هزار خانه است و شهر مذکور بر کنار بحر اطلس واقع شده و این بحر را بحر سیرین و بحر الرودس نیز خوانند و
 آن در یای بزرگ است و درین روستا متعلق است و طول این دیار چهار صد و سی و نه فرسخ است و درین بحر نیز بسیار است
 و در آن حیوانات غریب الاشکال میباشد و از جزایر آن بحر تجار بمناقص میگردند و درین بحر و شومر و دست کیکی از آن در یک جزیره شومر
 و آن رود و از آن ضد چری بزرگ محصول میگردند و شنبه روم را خلیج قرمک گویند و سیلا و سقلاب و کمال بهر متد شود و از آنجی لغا
 از جمله سواحل این دریاست و در حدود قسطنطنیه قریه الیست که در آن قریه خانه از سنگ ساخته اند که در شمال رجال و سلطان

ز یاد و انچه از رسیده هزار بود و سلطان با بنیه بسیار و بر ایشان بداشت و خود را گمینه گاه قرار گرفت و فرنگیان را حمله آوردند و هر طرف را
از جای برداشتند سلطان با بنیه از زمین گاه بیرون آمد و مانند سرق و بد خود را بر ایشان زد و ظفر یافت پس از آن از ایدرم با بنیه
بگفت و ایدرم هر که برقی تندر را گویند و در ایام دولت خویش سیاهی از بلاد کشود و چون دولتش کمال رسید معز و گشت و در شته خند
و بی چهری امیر تیر و گور کان مصافت و در گرفتار شد چنانچه و احوال امیر تیر را صاحب تران گذشت و ایدرم با بنیه تا بیخ و فانی است
و بعد از چارین از لیسران او و احوال او سلطنت رسیدند آنگاه سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان محمد بن ایدرم با بنیه
پادشاه شد و در جمادی الاولی ستمه شد و در پنجاه و هفت چهری قسطنطنیه را که استنبول مشهور است تسلیمات غریبه از فرنگیان گرفت و
در آن ملک ساخت و کیتان جو نامتوان اسکاٹ میفرمود که در سال هزار و چهارصد و پنجاه و سه مسوی مسلمانان قسطنطنیه را
از فرنگیان آتش کزد و از آن زمان از طبقه سلطنت فرنگیان در آن شهر کمزیر و کین و دست و سه سال گذشت و بعد از ایدرم با بنیه
سلطان با بنیه پادشاه شد و در برورش سلطان از غشم انفرمان روحی با او آوردند و مخضر مبعر کتیت را در آنجا فرنگیان و
سلطان با بنیه جمادی الباقیه است و تا به اتمره دهر او دش سرش تیرا شد سلطان جم و در گذشت و پس از آن خانان
هر که پادشاه شود و برادران را بقتل رساند الله تعالی سلطان با بنیه بسیاری از مالک فرنگ گرفت و بعد از ایدرم با بنیه
در خیل سالک پادشاه شد و سائر برادران و برادرزاده گان را بکشت و بعد از خویش بسیاری از جهان بکشد و برادران
سلطانین مخضر غالب آمد و پادشاهی مدبر مائل و متجاع و کریم بوده و در عهد خویش لشکر بایران کشید و در موضع خالار
پادشاه اسمعیل صورت بدی کرد و ظفر یافت با سر برآمد و باز گشت و در نصد و هشت و دو چهری بر شام استیلا یافت
و متوجه مصر شد و آن دیار از نصیرت خوابه بیرون آورد و مغلغای مصر را که نام خلانت داشتند بر انداخت و در جرین
بنام او خطبه اند و بعد از ایدرم با بنیه سلطان سلطان پادشاه شد و خداوند ملکه سلیمان تا بیخ جلوس است بعد از خویش بسیاری
از ملک بکشد و از بلاد آنکرو منقح کرد و در نصد و چهل چهری شهر که احداث نمود و بعد از آن سه دین دیگر پادشاه شد و
هر سید با سلاطین صفویه معصاحه بود و بعد از او سلطان احمد نیه زاده سلطان سلیمان در سن هزار و چهل چهری پادشاه
روم شده بود و بعد از او معلوم را قمر حرف نیست که کدام کسی آنجا پادشاه شده است هزار و یکصد و نود و چهار چهری
مست و الا صفات جو نامتوان اسکاٹ انگیزه تقریب با را قمر میفرمود که اکنون در بلاد روم سلطان سلیم نامی آن
عشان پادشاه است و در دیار روس که زنی با مور سلطنت می برد و از او و بسیاری از ملکات روم را در تصرف خود آورده
چیز کرده و تورا نیه جزائر دریای روم است و در آن حد فرسخ است ساکنان آنجا در علوم غریبه مثل الحاسات مبارکی عظیم
دارند چهره الطیور از جمله جزائر روم است و در آنجا طیور ساکن اند موسوی بغایت باره و پر دم دارند و اصناف
طیور در آنجا قریب صد و سی صنف باشد چهره فالطیور نیز و بجز روم است و در آن جزیره غیر از کوسفند چهری دیگر
نباشد و آن کوسفندان بغایت بزرگ اند و تجارت را چون گشته در آنجا رسد و کوسفندان بسیاری مانع بگزیند چهره
امیض نیز از جزائر روم است و در وی سعادون فقره باشد لهذا آنرا به باطن نسبت کرده اند و منافع بسیار در آن
حاصل میشود و الا که شهر است از بلاد روم در نهایت بزرگی و شکوه پیشش هزار کرمانه وارد و بازار مرع فروخته

روم گرفت و آنجا بر تخت نشست و بعد از بدو برادرش قوج خان با نشین شد و چهار صد و نود و چری که قزلباشان انطاکیه داشتند تظلم
یاقت و حران و سرخ بگرفت و از انطاکیه هشت سلطان علاء الدین کیتبا و خزانه سلاطین آن بلده بدیده و او آنست
که با سلطان جلال الدین مسکونه رزم کرد و طغرل یافت چنانچه در ضمن جوارزم گدشت و پس از آن علاء الدین اطاعت کرد و بیای
رزد و آخرین انطاکیه کیتبا و بن قلامر است که حکم خان خان والی روم شد و بونی کرد و خانان او را گرفت و در شش ماه بدو
نود و نه چری بکشت و دولت سلاطین از روم سیر شد و بعد از او امرای اخفا و لک کوخان بگرفت و روم رسید و چری بگرفت
که از ملوک عثمانیه بر آند یار استیلا یافته و که سلاطین عثمانیه ایشان را از روی تعظیم جدا نکردند و خواستند اول انطاکیه سلطان
عثمان بن امیر طول است که او را عثمان حق گویند جدا و سلاطین شاه اناضول و احرار خان بود و در قرب مغول از وطن برود
رفت مدتی با کفران د یار بجار به قیام نمود و در قزاق خرق گشت پس از آن و برادران او عزم وطن کردند و در قریه طغرل بن سلطان
از برادران و اعمام جدا شده بروم باز گشت لقا آن قوم با او مراعت کردند و سلطان علاء الدین کیتبا و سلجوقی و حصار
و طو بلاغ به ایشان سلاطین و خانان و امیر طغرل آنجا اقامت کرد و مدت بعد پس بسیار شد و در دوازده ماه پنج هزار آرا مسکونه
که او شی در موضع نرول که تحت نشست صاحب خانه بیاید و گفت و آن پس لیست آمد طغرل بر تاست و بدو را تو نشست
و تمام شب بعبادت گذرانید و در میان خواب و بیداری آوازی شنید که چون این ادب بجا آورد و روی سلطنت با و را و تو را
و آتش بر دوا و تو بر یافت و در شصت و نه شب و وقت چری در گذشت پس از آن عثمان بن امیر طغرل بعد از بدو در انطاکیه
بر خواست و فراموش استیلا یافت بدو عثمانیه تاریخ است و پس از آن بر حصار مستولی شد و طغرل بنام خود و خواهر و بسیار از
روم ضبط کرد و در سوم و تو این نهاد و در سفر زندان و حیت کرد و گویند تا اکنون سلاطین بدو بر تو این اقل کند و
بعد از آن پس از آن سلطان عثمانیه پادشاه شد و بسیار از روم بگرفت و پس از او و پیش سلطان جلال الدین
پادشاه شد و علاء الدین را شکری نام کرد و کلاه زرد و زری بر سر ایشان نهاد و این رزم تا اکنون و در آن دیار شایع است
و حکایتی از اقبال او آنست که قلعه لولیت را که به شکری با قدری مشهور است محاصره کرد و چون نارسا می پیش رفت به رشتن
و در زیر و رشتن متفکر و از شسته بود که خبر رسید که یکجا حصار بیکبار فرو بردند و سلاطین آن را بشنیدند و این را بفرستادند و آنجا
را مسخر کردند و آنکه در وقت بدو و دو یک چری حصار را فرو گشت و غالب آمد و بدو بر شیشه الیسا و نظاره میکرد و یک از
محرم و خان فرنگ اتقان و خیزان آنجا رسید و خواص پادشاه خواستند که او را بدو گرفتند و سلاطین گفت بگز از یک شایه
چری داشته باشد پس او را پیش خواند فرنگ آن پادشاه را بیک شب بلیها و ت رسانید و بعد از او پس از سلطان با نیزید
بن سلطان مرزا معروف به المارم با نیزید پادشاه شد و برادر خود یعقوب چلی را بکشت و دفتر وی را سپرد آن حمایت
در میان ایشان معمول خود با شاره و اخلیل و فرات هم وضع کرد و او پادشاه خود و قمار و تو ماعدا اهل عثمانان را بر لفظ
حلا و باطاهر شراب بخورد و در اعلیایه مجلس نرزم آراست و در زمان او ارباب و دولت پس از آن امر و لایحه برد و داشتند
و پس از آن رفته رفته این رسم و ادب را در شایع گشت و با بجز سلطان با نیزید بکن بدو ملا و تو گشت قزلباشان روی با
آوردند سلطان ایلمار که بدو به تیر اسوار تا معسکه ایشان رسید پس از آن طغرل با لیست هزار اسوار با و پیوست و ایشان



این اقليم قديم غنوب است و چون قائمه سنگانش نشان مغرب و بياض بهشت و جدا اول این اقليم از اينجا است که
 در آن روز پانزده ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا که طول روز شانزده ساعت تمام باشد و حدود آنجا که ارتفاع
 قطب چهل و شش درجه و شش رسته بقولی آخرين این اقليم آنجا که طول روز شانزده ساعت و ربعی باشد و ارتفاع
 قطب پنجاه درجه و شش رسته و ابتداي این اقليم هم از مشرق است و در بلاد و يا خروج با خروج گذشته بر بلاد کيمال و
 و الا آن و شمالی بلاد پنج گذر و در جنوب بلاد ترخان که عبارت از دریای خزر است و دو طول این اقليم
 بهشت و هفت هزار و ست و یک فرسخ و ثلثان فرسخی است و در این اقليم عبارت کمر است و در تمام این اقليم است و در
 و دو کوه و چهل نه زود باشد و بقولی پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دو کوه عظیم باشد با طوق بلده است از بلاد و مردم
 آنجا که بزرگترین و مهندسان باشند و چون کسی بدزدی و یا اسیری و دیگرستم شود قدری آهن گرم کنند و چیزی از نخل بخورند و
 شهم آهن این را بر دار و دوقمی چند زود و بیندازد و زود دیگر که خوشتر است بگوید که گناه است و الا یگناه با طوق اگر و موعظ است که
 جمعی از اهل لغاری اینجا سوطن باشند و با یکدیگر دوستی دارند و از ایشان هر که گناهی ختم شود دوست و پای او را بدهد و از آن
 و اگر آب فروزد و گناه ندارد و اگر فروزد و گناه است او را بدهد و از ایشان هر که گناهی ختم شود دوست و پای او را بدهد و از آن
 و شهر مذکور از انبیه اینجا یک کیمال بن مافست است زیرا قديم شمس نشان بآن فته و انعامت برودت در آن موعظ است و از آن شهر مذکور یک
 بعضی رعایت شمال و همیشه و با اعتقاد و موعظ جمیع الانساب باین مغرب و شمال است و هر یک قطب شمالی و در اوایل فصل

با تمام رسیدند و از قرن نهم فرسان داد و کرد و آن شهر سوری از مروج کشته شد و آنرا چنان شفات و زمین ساختند که
 هر سال کنش جهت محافظت چشم بدی نقاب سبقتند و در یک گوشه شهر مناری بود و ششمه گز در آن سوراخ
 گذارشته و آیینی که در آن نصب کرده که از آن بر دریا نگاه میکردند هرگاه لشکری خانم ان شهر شدی اما بی اینجا مطلع میشد
 سالان جنگ کرد و در آن شهر هزار و پانصد سال محصور بود و بعد از آن هر سال و دیگر خراب باند پس از آن سکندری که
 عبارت از دوازده قرن است هم بران مفت که از توابع پیشین معلوم کرده بود و اینجا شهر بنامند و اسکندر نام
 کرد و چنانچه در اسکندریه گذشت با سکه خود از قرن بعد از فراغ این و آن سکونت اختیار نمود و سپاه را اجابت
 نظر مسمان ایشان داد و بدو نه و پنجاه بیوات پرداخت تا آنکه برایت نمود و در نقش بقوسه لجهال نهاده است
 عکس بقوسه چهل سال و روایت امیر شمس الدین و از بنیل باغی و قوت خود از آن حاصل کردی و آنچه زیاده اندی
 تصدیق کرد و در شهر است و قلعه است بر قراقرز که می دارد و وسعت آنکو بهر جهت گنجایش تمام آن
 آن نوح دارد و مردم در آن قلاع بسیارند و یک اقلعه که می دیکست که سرور هو کشیده و معبود بر تکه آنکو
 بعت دست و هر دو باس قرمز از آن بسات معروف آن دیار است سواقی و عظیم است و بجانب شمال
 آثار واقع شده و بحر خزر که رود آن نیز گویند در جانب شرق جنوب این شهر جریان پیدا کرد و دیگر مصرای ترسایر
 رود آن از جانب شمال است آن شهر است که سحر را طرقت در یانار و بلا و نامار آنجا بسیار می رود و صواب و ضم و سواقی
 شهر است که در دامن کوه واقع است و زمین آن شهر گستان است بر ساحل بحر طرقت آبادی دارد و مردم آنجا مسلمان اند و تجارت
 بدان سزین آید و اکثر ساکنان آن شهر نصاری اند شقاق و دین است بنایله و میان آن شهر و بحر محیطی که در راه باشد
 و دیگر از شهر نامی ابن تعلیم بلاد اندیس مدیر و افرنیه و طبریه و حمیر و غیره از بلاد مغرب اند و در آنکه چون سلاطین
 بر بلاد یونانی است یا سندی اما بی آن و یار باندیس که اعظم بلاد مغرب است و فتح اقامت گزیده و در آن قوم حکما بسیار
 بودند و مکتب در آن مکتب شیعیه یافت و آن بلاد آباد است و در هر گوشه شکیه و سوی سلطنت کرد و از ایشان باو شایسته بود
 که در شهر جمیل داشت ملوک اطراف خود شکار می کردند و در شکار و در شکار و در شکار و در شکار و در شکار و در شکار
 ملک گفت هرگاه دشمنان با کجاری امر کنم هر که اول از عهد بر آمد معصیت مفری کرد و پس بی باغ نمود و آب آنکو
 بر آورد و آن آشنا گرداند و دیگری گفت بر زبان از ایشان تنهن اندر کنایه بر جسته است از آنجا چون تعداد آن دیدار کنند و غلبه
 هر دو یکدوش و شغل شدند آن یکدیگر بیرون آورد و در آنجا بخت و دختر را بخو است و آنکه ظلمی ساخت آگاه شد و خود را
 ملاک ساخت آنکه یکام رسیده بود و بعد از آن در آن سلطنت نشست و ولایت دارالملک ساخت و اینجا خانه بنا نهاد و بیت بکشت
 نام کرد و حکما را حجت آورد و تاداران طلمه ساختند و در خانه را بستند و غلبه بران کردند و بعد از هر که از او گذشت
 یکیش شقی قتل بران اخروی تا آنکه بخت و شمش قتل بران کردند و در آنجا بخت و شمش قتل بران کردند و در آنجا بخت و شمش
 را کشانیم و دیگر که در آن بیت بر گلان عهد گفتند این موجب خرابی ملک و پادشاهی است و در آن اتفاق نکرد و قتلها
 اکثروا و احب حوائج مرصع بخواهر و دیگر بران نوشته بود چنانچه سلیمان بن داود و ابوسه از زحام یافت

عظیم نهادند و بازین برابر بنامند و ششهای آهین برابری که چیدند و مرقع ساختند گردید میان آن دو کوه فاصلا بسیار نظر
 قدم بود و کوه که چیدند و غرض ششست و پنج گرد و بقول شیخ میل و طویش صد و پنجاه فرسخ و ارتقا عش دو هزار و ششصد و شش
 بران اندک که برابر تامل هر دو کوه شش و ارتقا ششهای آهین که بر لید یک یک چیدند یک بر دیگر نهاده و مرقع ساختند تا چون رسانای
 شد میان هر دو کوه پس بقدر موه و ذوالقرنین کوه با در میان آن نهادند و مردم و زمین و چون آن ششهای آهین برنگاش
 سنج گردید بالای آن قطر یعنی سفرای روی که اخته بختند تا سوراخ با که مانده بود و است حکام یافت و هر دو بر
 فرشی که اخته شد و بر روی حکم و بر تختینند و بقول مؤلف هفت تأیید هندی در آن سد ساخته اند و دخت و در غرض هر
 شخصت گرد و ارتقا هفت گرد و مقام هر دو پنج گرد که از روی ریخته اند و فقط بران در زده که طول آن هفت گرد است و یک
 نیز بقدر هفت گرد آن آویخته و بست و چهار و نه داده و در دو و ده و اندک گرد و در دو و نه با و در و بادشاه آن حواله از و در حبه
 و داده و دست که جمعی که از سر و دم بر آن و در حاضر آیند و یکبار گرد بران و در زنده تا ولایت بران کنند که این پاسبان
 و در و پس توانند بوج هر چه که بالار و در بر آن سد و یا از سوراخ کنند پیش کتیان و جاناتان اسکاٹ این سخن غلط است
 بعد از ساختن آن سد سببی و شک که دو گشت این شش ششست از بر و در و در گار من پس چون بیاورد و عده و آفریدگار من و
 این سد را با زمین همواره و دست و عده و در دست و راست چنانچه در قرآن مجید از آن خبر داده و گویند که آن نزدیک
 قیامت خواهد شد که هیچ و هیچ سد را شکاف و ویران آیند و عالم و عالمان را خراب و ویران کنند و از کتاب سالک
 سالک نقل است که واثق خلیفه عباسی خواب دید که سد هیچ و هیچ کشاد و گشت و بقول آنکه خواب منید خواست که حطل
 مدخل شود و بنا بران سلام و تحریک را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق نمایند از سلام از سامرین از سر و از اینجا ببلاد از آن واثق
 موضوع بیابان و از اینجا بولایت خرز رفت و بادشاه خرز که ترخان نام داشت گمان همراه سلام گردانید سلام و خبر
 از ولایت و بآمد و بست و پشت بر زده راه رفتند تا ز منی رسیدند که بوسه ناخوش همیشه بشام ایشان میسر شد و ده روز
 و گرد قطع مناسفت گرد و تا بجای رسیدند که کوهی بنظر درآمد و جماعت خشی و در و بود و تا آما و می بنود سلام از آن
 منتهل میزد و گذشت و هفت منتهل و دیگر رفت تا بعضی از آن حصون رسید که نزدیک آن کوه شش و پنج و
 اوج و در شعب آن بوده اگر چه طلاوش اندک بوده اما همه محسود و اما کن سهندک و داشت و در آن سر زمین خشی و
 بنایت استحکم که محافظان شده اینجا ساکن بودند و دین اسلام داشتند و زبان عربی و فارسی میسر داشتند اما از بنو
 خلفه بنی عباس چنین بر بودند بهر تقدیر سلام را روز دیگر نزدیک شدند بر و سلام کوبید و دید و در و
 بزرگ که عرضش و بلند و پنجاه گرد و تحقیق شد که در گذشته و بران کوه هیچ کسی از گیاه و هیچ دوسه حیات بنود
 و باره بنظرش درآمد که از شش پنجه در آن رویا و روه که زیاد و بران گنجایش نداشت بعد از آن سلام از اینجا
 گردید رفتن و آمدش از رساک که سلام از روز و واهی انداختند و تا باز آمدن و تر و خیمه منتهل منتهل
 سده عجایب و غرایب راه که مشاهده کرد و تفصیل هر قوم نمود و دو سال و چهار ماه بود و با همه ذوالقرنین بعد از طوفان
 حیوان و بستن شد به اراضی اسکندریه رسید و شهر مافیه و تیا عمارت کرد و در دو و صد و پنجاه سال عمارت ان شهر

و بران نزدانی صده دشت تا دگر ترتیب دادند پس گفت هر که بالا رود و بشیر دزد کرد و از حال اعلام نماید شهر از شغال غلامان بدید
رفت و نظر کرد و دقتهمه بزد و خود را بجسار افکند از حصار عوفانی عظیم بر فراست و دانه روز ماند و یافت چهارم روز موسی
و گریه از فرستاد و احوال او نیز بپستلوگر دید موسی گفت دیگری بود چون کسی ز نرفت مال را مضاعفت کرد چون گرفته بان غیبت
کرد و گفت ریسمانی بر میان من بنیدید تا چون خواهم که خود را بجسار افکنم بخوارید پس چنان کرد و در دهر بر رفت و خود را در حصار افکند
که بیگانه آنکه ریسمان بدست میدهند عقوبت تمام بر کشیدند تا شش دو پاره شد و شش بیرون آمد و شش بدرون حصار افتاد و دست
داشت که از حال بیرون حصار آگاه شدن منصرف است لاجرم با سقر فرستاد و در راه تو حای سنگ سفید بسیار دید که اسمای
انبیاء و ملوک بر آن نوشته بودند از اجزای بدید که بر آن نوشته بودند از اینجا دزدگاری که ملک شوی میسر را
عجب آمد و برای امتحان و وسوسه او به اجانب شتافت ایشان چون اندک راهی نرفتند با نوزان بر بهت سوران
از میان و رفتان بیرون آمدند و هر دو را با پان باره یار که دزد موسی استخراج باز و مراجعت نمود و در نود و پنج مجری
در گذشت و بعد از حکومت افریقیه و بلاد قریطه و اندلس مال به امیه رسید و آل آفتابیه اندلس ابو مطعون علی را
از اختار مردان بچ حکومت کرد و در خدمت مروان خمار سر بردی و چون مردان حارث بن قسطل سید عبدالرحمان اندلس تخت
امرای آن و یار اطاعتش کردند او سالها سلطنت آن دیار کرد و در یکصد و هشتاد و یک مجری در گذشت و مسافیه در حوالی قریطه
از آثار ارامت و بعد از او اولادش یکصد و یکصد و ران و دیار حکومت کردند و آخرین اطفالیه امیه است که در چهار صد و هشت
هشت مجری در گذشت و دولت بنی امیه از آن دیار سپری گشت و پس از او امرای بنی امیه ملوک اندلس و ایت دران و یار پدید آمدند و
بعد از ایشان ادریس که نسبش با حمز بن علی علیه السلام میرسد حکومت اندلس رسیدند و اولی آن کرد ابو عبداللہ ادریس است که در یک
صد و شصت و نه مجری بعد از فتح اقطاعی نشاء و در اقلو اقله بسیاری از اهل بیت رسول علیه السلام رسول علیه السلام بشهادت صیدند و
ادریس اندلس گنجینه بزرگ یافت و بطریق شتافت و خلق را دعوت کرد و بسیاری از برریان ابو جوسن و او بطریق و داند و
منتقل گشت با رون رسید و او در فتح دیار آن و یار فرستاد تا خدمت او کردند و منتظر فرصت می بودند و او را قتل سازند و زری ادریس
از دور و در آن تمکینات کرد و فتح او را چینی و او که در دمان گیر دآن خود و بر بود می بر نیامد که ادریس در گذشت امرای ج بر سر نشاء
که از وحال بود و بنیادند و با چهار ماه پس متولد شده و ابو ادریس موسی در گذشت ادریس بن ادریس اول کسی است که
سلطنتین اسلام که پیش از ولادت سلطنت یافت و بعد از او اولاد و احقا و اولادها حکومت نشاء و در حین اطفالیه از امرای بنی
عباس بن افریقیه حکومت کردند و چون منصوره و اخی عباس بران دیار حاکم یافتند غلب بن سالم بنی را با آنجا فرستاد و غلبه بنی فریق بنی
و بر دست خواج نشاء شد آنگاه امیره ی دیگر ابو خالد بن زناست لغیر مان منصوره حکومت افریقیه رسید و بنی
نگذشت که آل غالب بن سالم و افسد رقیه حکومت نشاء و ابراهیم ثانی از آل طایفه است که بسیار در بلاد
جسیره مقبله کشود و آخر بن آنکه در زیادة اقبیس است که در عهد و عبداللہ محمدی اسمعیله علوی با افریقیه سر و کار کرد
افریقیه را از زیادة اقبیس گرفت و زیادة اقبیس که گنجینه بعد از خلفاء سبیلیه سلطنت آند را رسیدند و اولی آن کریک
بن فنا و میر من بنی است که از طبرستان اسمعیلیه حکومت افسر رقیه و هم در داشت و بعد از او پسرش ابو الفتح که سلطنت

بناظر آن صورت جمعی از اعراب بر اسپان عربی سوار و عماما بر سر پوشیده بودند و این بعینه صورت
مسلمانان بود که بعد از آن ایام برآمد و من متولد شدی و عجب تر آنکه همان روز که لرتق آن در کشاد او تمام شد و که در گذشت
در رسید که طایفه باین پشت ملک و دامنه اندویش نگذاشت که سوسنی بن نصر کی بر آن و یار دست یافت چه عجب در حسن
بن نصر که گرانایان تابعین و مدعی عاقل و شجاع و فیر و جنگجویی بوده و پیر را و نصر از سوسنی بنی در عهد معاویه بن ابی سفيان
ایست خرس داشت چون معاویه غزم و رزم علیه السلام کرد و نصر از جنگ و کشتن علیه سخرافت افریفت
با او حسب میتوان کرد و گفته اند این نصر بنان با و مشوب اند و هست بن نصر بعد از پدر پیش غلغای بر تیر
گشت در پشت تار و نه بجز و دید بن عبد الملک او را با پنجاه هزار سوار بفتح اندلس فرستاد و موسی سخت افریقه کشود
و شصت پنج هزار اسیر گرفت و در آن ایام در افریقه قحط افتاد و موسی خلق را بنهار و روز و نه بخلی نمود و با سپاه خود و اهل
افریق و انسانات حیوانات بصورت و بچه است جانوران از آنها جدا ساخت و با سپاه برگردید و از بی پروا دخت و حیوانات
نیز بقتل در آمدند و همچنان در تار و تار منقول است که چون موسی بن مغیر علیه السلام بنابر توقف عذاب موعود از قوم خرس حکم
آید بجزرت گزین علی او را و شکمهای خوب ساخت او بخانزاد گرفت بعد از آن از دو قالی عذاب بر القوم فرستاد و با و شاهان قوم
مقدمه عذاب منتر را دیده یونس الفخس بنو تاربا و ایمان آورد چون آن حضرت را دنیا یافت با جبرک انبوه بصورت و
بچه ای حیوانات را از آنها جدا ساخت و چند شبانه روز که در زاری پرداخت حق تعالی برهشت از عذاب بر القوم و با آخر یونس علیه السلام
از شکمهای بر آورد و با و شاهان قوم خود بر دست آنحضرت مسلمان شد و احوال موسی تمام گام استوار و بر سر آمد پس باز برگرد
و در طایفه خطبه خواند و نام و لید و خطبه برد گفتندش چرا نام امیر المؤمنین بنبری گفت امر در روزی است که بجز خدا نام و دیگر
توان برود و منور در صحرا بود که بارانی غلیظ براید موسی مشک کرد و بخت قصد بر کرد و بکشود پس طوطی گرفت و غلام خود طارق
زاد بر بزرگ طایفه از اعراب و نو و نیز از بر بریان که ایمان آورده بودند و خطبه گذاشت و با فریقه باز گشت پس
طارق را بفتح اندلس امر فرمود طارق با و دانه هزار سوار از و یار عمو بخود و بخیر و خضر از اندلس رسید و در نو و دود
بحری بکوی که اکنون پخیال طارق شهر است معبود و در لرتق و الی طایفه یافتند و هزار سوار رزم او شتافت موسی آگاه
شد پس خود و عبد الله را و افریقه گذاشت و متوجه آن دیار شد و پیش از آنکه طارق پیوند و طارق سپاه خود را گفت
پیش دشمن و پس دیاست که خنجر صورت زنده و بکشید تا خضر یا ندید پس رزمی و صعب کرد و در خطر افتاد و لرتق قبل
رید و موسی طارق پیوست و بر تارهای بلاد اندلس تسلط یافت و تا ساحل بحره محیط براند و باید بسلیمان علیه السلام است
آوردی و آن جوانی ز زمین بود و چنانچه گذشت و بر دودان مدیس تو بختی نشین بود و لید و فتح اند پس حسب یافت موسی
نوشته که در اندلیز با رفرائی سلیمان علیه السلام دیوا شهر ای از پس ساخته اند و تا مدینه آنحاس خوانند و گفته اند که مالی آن
قوا القریین بوده باید که با آنجا من شتابی و آنچه منی اعلام نمائی موسی برفت و چهل شبانه روز بیا مان قطع کرد و آن شهر
حصنی بی در و دیوار از پس بود و گویند چیل و فتح چهار صد و شصتاد و گز ارتفاع داشت گفتن لقب زینم و نام
پس چنان کردند و بدینکه اساس بالغ رسیده موسی امر کرد تا پهلوی آن بر بنی از آن دیوار را بر آفتاب عکس کرد

عبداللہ بن مسعودی بود فصیح و بلیغ اور عبداللہ بن قسطنطنیہ سے محمد تومر سے اول از اول خود مطلع ساخت و گفت خود را
 بخلق گنگ غلامی کن و حق ملوک سے ناانگاہی حاجت افتد نشان لب الاذن بہ بیت و محمد تومر سے باہر امان ہر اکس رسید
 و بعد نیز نزل کرد و بیعت و خویشتن زمان بطن ملوک کشود کہ در رعایت حدود و شیع شاہدہ کینند این حدیث ہر ابو الحسن
 علی بن یوسف بن سفیان صاحب در اکس رسید اور ابو اندواز گفتہ باخو است کرد قاضی مرید محمد تومری گفت کہ نشان
 ناحق و رباب ملوک بہ سبب چرامیگوئی محمد تومر سے گفت کہ اقرار کنیم آنچه راست است میگویم کہ اسلحہ و عادل و عالم توان
 گفت کہ در شہر آخر در بازار ہامیفر و شند و فنا نیز و شس مسلمانان میگیند و ازین نوع بسیار ہر ابو الحسن علی از غایت
 خیاس سر نیز انداختہ شخصی از قبیلہ کہ مروے عالم و دانا بود و در خدمت ابو الحسن اعتباری نام داشت گفت ای ملک
 اگر سختی من نشنویں ایشان شوی و آن اینست کہ این مرد را و خطیفہ مقرر کن تا در شہر تو باشد و گوشتہ بخیند و اگر نہ چنان
 شود کہ بخیر نہ دے تو در پس کار او جبرفت شود ابو الحسن چنان کند و زیرش گفت زشت باشد کہ گویند ملک از
 درویش ہر رسید شرافت است کہ اورا خراج از ملک خویش نامے ابو الحسن چنان کرد محمد تومری با عیان رفت و آنجا
 دوستی داشت باوے در کار خویش مشورت کرد او گفت کہ ہر ملین بل باید رفت کہ اے آنجا رو: جو بہ گرد محمد تومری
 بد آنجا پشافت ابوسلیمان بلین بل اورا در لباس علما و پند معزز و شہتہ متے اسجا بماند روزے ایشان را گفت
 از رزق شبہ فرزدان شہر از رزق چشم ہستند مار عایاے ابو الحسن علی بن یوسف بن سفیان ایچہ ہر سال مسلمانان او
 بہر جو ہستن خراج می آیند و در غانہ ہاے مانزدول سے کنند و بازنانہ انچہ خواہند بکنند مارا طاعت دفع ایشان نیست محمد
 تومری گفت ازین زندگانی کہ شمار است مرگ بہتر بود اگر ازین بلیہ شمارا نجات دہم مرا چہ دہید گفتند مال و جان خود
 نہ از کم محمد گفت سلح جمع آرید و چون غلامان بیاند مارا مطلع کنید بعد چنہ غلامان بیامند و ہر کدام بخانہ کے رفتند و
 شہزادہ خود و دوازدهان ایشان بفرما غلامان بختند محمد تومر سے با ایشان گفت کہ چون ساعتی از شب یاستے ماند
 برایشان بختن بر تید و مہر الفیس رسانید ایشان چنان کہ غلامان کہ از خود خبر نہ اشتند اکثری جاہ عدم رفتند و بعد و خنچہ
 از غلامان ہر اکس کہ بختند ابو الحسن با ازان حال اعلام دادند و سپاہ بفرج آفتوم فرستاد محمد تومری گفت سکی ای کورہ
 را حکم کنید و دل قوی دارید پس لشکر مرا کس بکہ رسید کہ یہاں بمقابلہ پیش رفتند و از زمی صعب گردید سپاہ مرا کس از
 سنگی جاہ کارخی بکہ نہ ہر گشتند و انچہ با ایشان بود بہت یاران محمد تومری افتاد ایشان با آن مغزو شدند محمد تومر سے
 گفت کہ غنیمت جمع آرید کہ یہاں چنان گردند محمد بفرمودہ تا غنایم را بسونقتند پس عبداللہ بن مسعودی را کہ گنگ جیلے بود اشارتہ
 کرد کہ بسجن آید عبداللہ بن مسعودی چون و گیکہ ہر روز خواب بیدار شد گفت بخواب دیدم کہ دو فرشتہ از آسمان بیامند و دل
 مرا بر گرفتند و پرازد عالم کردہاے حبیل کہ اورا گنگ میدہستند این را حل بر معجزہ گردند محمد تومری گفت اکنون ما را از کار
 ما گاہ کہ کن نشینے گفت تو سہدی ہستی و عاقبہ ہر مرضا ہر کہ بیت تو کند یک بخت است و ہر کہ مخالف است ہلاکت
 قریب است پس گفت اصحاب خود را برین عرض کن تا مطلع سازم کہ کدام ہستے و کدام دو ز غیبت محمد تومری ابالی کورہ
 را جمع آورد و نہر شینے ہر کار باو مخالفت و ہشت گفت از اہل بلد است و قبیلش زمان داد دیگران بفرمودہ او عمل کردند

نیکو سیرت و دورت نموده از سخنان اوست القوف مع الرواد و قال من ترک تدبیر سے معاشا طیباً و قال تافث النیر سیرت اللہ
 یعنی صوفی با وادوست نہا واد یعنی آنچه کہ بالہدایت نماید بران عمل یکوین و طایف و قال من ترک اسے آخرہ و گفت کسی
 ترک میکند تدبیر کار با سے خود را زندگانی میکند پاک و پاکیزہ و گفت نیست آفت مردم مگر بدوم شیخ ابو مدین سعید بن حسن
 مغربی از اکابر شیخ صوفی است و شیخ مغرب بودہ شیخ عبد القادر جیلانی شیخ شمس بودہ شیخ محی الدین عمر بنے مرید
 ابو مدین بود و در فتوحات کیے نقل کرده چہ خلق بحیث تہین و تبرک دست و پایے اوی نو سعید ندا و القندہ و نفس خود
 از ان اثر سے می پائے گفت ایہا و اولیا جسر الاسود و امی بو سندان جو شیخ اثر نے یابر مرانیہ جان حکم است کیے از
 اولیا و ابلیس را گفت با ابو مدین و چہ کار سے گفت چون چیزے بنظر او سے باید مثال آن کسم کہ در دور یا سے
 محیط بول کند و گوید از ان مگردم تا پاک گرد و وز سے بگذر و دریا رسید فرنگیان اورا اسیر کرد و کشتی پر و زند جہمی از
 مسلمانان نیز از اسیر بود و فرنگیان با و بان کشیدند تا در ان شونہ کشتی از جہ سے بچند باجم گفتند شاید این از ہمہ سگاست
 کہ الحال در کشتی درآورد و اکیم پس اورا القندہ بسلاست از کشتی بیرون رو گفت بیرون بروم تا ہمہ از مسلمانان بگذارند
 بر تنگیان چارہ نہ اشتند مہ را نجات دادند انکا کشتی روان شد باب ابو مدین با بحسب و سن کلامہ اذا اظہر الحق
 ثم سبق مع و غیرہ یعنی و تنیکہ ظاہر شد حق باقی نہیاند با و غیر او و قال القلب سوا شے و جتہ واحدہ فاسے وجہ و جہتہ
 جہتہ من غیرہ یعنی گفت نیست مریول را سوا سے وجہ واحد یعنی مگردش ان پس اگر کی طرف متوجہ شد متوجہ بہ ستارہ از
 طرف دیگر شیخ ابو بکر محی الدین عربی عاتقی طائمی اندیشی شیخ موحہ ان و بزرگ زمان بودہ و در مذہب متابعت کسی
 مگردی نسبت خرقہ و در لقوف بیک واسطہ بخر علیہ السلام و نسبت دیگر بہ واسطہ بخر علیہ السلام میر سید بیاری
 از علما کمال اوقایل بودہ اند اکثر سے از علما و را کہفہ کردہ اند اورا القندہ فی الصبر عذاب یعنی آید و صبر عذاب است
 گفت الصبر کل عذاب یعنی صبر تمام عذاب است ہمہ و کباب خود فتوحات کی مینویسد کہ کیے از مرداران من یکجا بن لقمان
 بادشاہ ہستین بودہ اند یعنی بودہ از خلق منقطع اورا ابو عبد اللہ لوی سے گفتند سے روز قیامت حسین میرفت یکجلی بن لقمان
 بنیل چشم در راہ با و بر سید و جامہ سے فاخر و بردشت بر و سلام کرد و گفت ایسا شیخ باین جامہ کہ پوشیدہ ام
 نماز بایز است شیخ بچندید و گفت از نادانی حال تو بجال سگی مانند کہ در مرداری اقتادہ باشد و سرتا پایی او بچون
 و نہاست آلودہ باشد و چون بول خواب کند پایی پر و در و تا قطرہ بول با و نرسد و شکم تو از حرام پر شدہ و مطلق لم
 بنہکان ضایر گردن تو جمع آمدہ می پرسی کہ نماز باین جامہ را و است یحییٰ مگر لیت و از اسب فرد آمد و سلطنت
 بگذاشت و ملازم شیخ گشت شیخ اورا بماندہ بر و چون سہ روز بگذشت رلیمانے آورد و داد و گفت ایام میہا نے
 بسر آمدہ اکنون مرغز ہنرم کش و میفر و شش یکی ہنرم فرشی پیش گرفت ہنرم بر سر گرفتہ و ہزار سہر کہ سلطنت
 در ان کردہ بودہ و یک وافر دختہ و از وجہ آن اندکے قوت سلطنتہ و باقی را تصدق کردی و ہر گاہ کسے از شیخ اتہاس
 دعا کردی گفتے از یکی خواہد کہ او سلطنت گذشتہ بزنہ آمدہ شاید اگر من مبتلا بودے بزنہ و دنیا دہی دیگر در لغت است
 مذکور است کہ شیخ محی الدین عربی را یکی از مشایخ گفت کہ دختر فلان با و شاہ کہ اعتقاد سہا دار و دیار است آہنہ خنجر

که آخرین خاکم مغرب گشت و هشتاد و سال بزیست و در شصت و نود و سه هجری درگذشت کیتان جو نامان است که از نایب
فرنگ بار اتم یافت که در سال هشتاد و سینه دوازده عیسی علیه السلام مطابق نود و یک هجری که زمان خلافت عبدالملک مروانی
بود مسلمانان بر ملک استیلول که اسپین سرس گویند از یار مغرب و از ملکی فرنگ مسلولی شدند و در سال یک بنی
و چهارم و نود و عیسی علیه السلام مطابق سمن هشتاد و شصت و شصت هجری محمد بنی اقل علیه السلام در آخر زمان اتحاد ملوک
بنی مزین و ملکبان اسپین متفق شده مسلمانان را از دیار اسپین برانداختند مسلمانان انانجا برانداخته برادران فراتیه سکونت گزیدند و
انجا حاکم شدند تا آنکه سن یکصد و نود و شصت و عیسی مطابق یکصد و یکصد و نود و شصت هجری است مردم اسپین بدیدار
خویش استقلال میگزیدانیدند چنانچه شریعت در نهایت مغرب و اهل آتش از اولاد عاد و کعبه و در روز چهار و شصت رفته
بدانجا مقیم شدند و بعد از آن اعتقاد و اندک چون اولاد موسی علیه السلام از بیت التیس هرگاه تبت لفریکه بختند حق تعالی ایشان
بجانب جابجا انداخت ایشان و در انجا سکونت گزیدند جزیره الان در اقلیم فرتست و در انجا شمار دانست از حجر نالس و از انش
طرد و کز و معد و بران میسر نشود و بر بالی آن صورت شخصی بلسم ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده و حتی بر بحر
اشارت میکند و این در آن جزیره گنبدیست از سنگ تراشیده و مسجدی مقابل آن ساخته اند و دعای در آنجا اکثر شیعیان
میشود و بر سر قدح اکثر صورت خشم ساخته اند که کسی که بدانجا رسد آن صورت او از دبدکه همان آهسته است پس در انجا کنبند
گشاده شود و طمانیک محتاج او باشد از انجا بیرون آید و بانه رسد و شود و هر چند که مسافران در انجا رسند نه لغزنگ
او از ان صورت آواز میدهند و چنانچه طلع از کنبه بیرون من آید پیوسته حال بر نمونال باشد و کس سر آن نداند
و بعضی از عقلا در چنین سخنان قائل دارند و ازین نوع عجایب و غرایب المخلوقات و غیره تواریخ خصوص در کتب هندیان و
اسلامیان و دیگران بسیار است مثل حضرت طلسم در شهر بابل در عهد نمرود و آسیا در یارین که سنگ اعلی ساکن و سنگ
اسفل متحرک که هیچ عاقل آنرا ندانند و خداوند که بولان تحقیق بلی کرده نوشته اند و یار کفر کتب همان تالیفات را بعد
علی بن ابی طالب نوشته و تحریر کرده اند اگر حروف هجری اسلام از پیشین سلسله چنانکه کتب نقل نموده اند که اسلاف چنین حکایات
در کتب خویشی مرقوم ساخته اند و عارف و محقق نظری قدرت قادر مختار هیچ حجب و محال نیست چه هر چه خواه کنند که حکم
او را است + گویند که حق تعالی در محال قدرت قادر نیست بدانکه او این قبیل بقله اسم بلی و ظاهر بر وجه ظهور آوردن بزد و بقالی
شان غرض محال نیست همانا نسبت کثانی و مثل خود پیدا کردن نمیتواند بزرگ گوید ساول هر چه را میسر کرد + دولت این است
آخر چه را برگ بیکبار کرد + محبت این است + او بچو خود را کرد و پیدا قابل + مقدورند آشت + من چو سری ز خویش
پیدا کردم + قدرت نیست چیزی را بر تانید نیز در اقصای مغرب است و دعوات غربی بران جزیره فتنی میشود و از ان
بر تان نیز گویند و بطاع مملکت نیز دیده شد کیتان جو تا حال حکامت با اتم فرمود که جزیره بر تانیه سکن فرنگیان اگر نیز است و دیگران
در ضمن احوال دنیا بهر گو گفته آید -

فصل در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم

شیخ علی بن محمد مردود بابو الحسین شیرازی از کبرابرگان معروف و شیخ زمان بوده و بدینا در شصت و دو سال

نیست چنانچه گذشت را تم گوید که در حدیثی بر صلی الله علیه وسلم بسیار کمال از ترس جان و ملامی اوطان و اکثری رطخ اند
 بنمایم ایمان آورد و دوازده سال تولد متولد گشت یا نیدر و در دنیا و عقلی نامی شست هر چند که ایمان الحس و خوف تبتیر بود اما تفت
 نجات داد و بیس گویند که ایمان منافی بر درشت نیست این را از حکایت عبید الله ابن العباس مبلول منافع که در ضمن تعلیم دوم
 فرموده و قاضی سال پنجم از هجرت شریفه است بجزرت صلی الله علیه وسلم در باره او میدوشت فهم کند و دیگر روایتی کلامی استج این
 سبب اکثر احادیث و اقبست و از احمد قسنت من قال لا اله الا الله محمد رسول الله دخل الجنة بها حسابته یعنی هر کس که
 گفت لا اله الا الله محمد رسول الله پس داخل بهشت است سبب محاسبه و حساب و ایضا در شکاره از عثمان رضی الله عنه
 بن منان سلم روایت میکند قال دخلت على النبي صلى الله عليه وسلم مات وهو يعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة يعني از عثمان
 روایت میکند که فرمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم کسی که مردن و آله و سیدان تحقیق آنکه نیست منزله و از نیکو بگرچه آنچه
 داخل میشود و آنکه بهشت نکرده و منی آیه تشریف که در حق نبی صلی الله علیه و آله وسلم و او را است و او را است و او را است
 الا رحمة الله لعلنا لنجد الله والحبه که بساعت توفیق ازلی و سعادت لم یزل احوال هفت اقلیم قبل تقسیم قدیم
 و کتاب حدیقه الاقالیم بر سبیل اختصار در سبک تحریر کشیده آمد و الحال می یافد احوال اقلیم قبل تقسیم قدیم هفت اقلیم
 می نامند که و انبایان فرنگ چهار قسمت مقرر کرده اند سه آریه و دسان خانه را به بندیه از احوال امر فرقه که عبارت از دنیا
 تو بهت و فرنگیان قال آنرا ظاهر و پدید آخته اند و در حیطه تصرف می دارند می کشاید یا الله التوفیق بر شما بر بار باب
 یسار یعنی نماز که چون کتاب حدیقه الاقالیم بر سبیل اختصار در سبک تحریر کشیده آمد و الحال می یافد احوال اقلیم قبل تقسیم قدیم هفت اقلیم
 و انش و دیش بر اکثر مردم عصر حجاز می و ارد و در ضمن سیر و قوا سنج قاری سیر آرد و در نگار است گذشته بعد از حسین
 بلخ مروده هر چند این نسخه از عجایب و در آیه امصار و حکایت سیاطین روزگار و مشاییر سیر و یا بر شیون مملوست اما از
 احوال دنیا به نو جاری و داخل است قسنت که در تاریخ اسلام بیان احوال دنیا به نو بر سبیل اجمال چنانچه فرستاد
 کشی جهت دریافت عمارات ماسوا سه مرده و در اخبار بکنند و می بنیسان از شهر به بزرگ و کوچک در اقالیم
 سبب اشارت و قسنت و مورخان کثر از ان بیان کرده اند و اکثر افراد گذشته انش و دیش بر اکثر مردم عصر حجاز می و ارد و در ضمن سیر و قوا سنج قاری سیر آرد و در نگار است گذشته بعد از حسین
 و در کتب فرنگ میر است اگر چه خود این بوزانند سبب این کتاب بگوید که از آنجا که بنامد بلیس بر حسین آن رشتی به آتم
 از آن قسنت که در بیان ایشان نو و آتیناس شاید بطریق اجمال بزنان فارسی ترجمه نمود چنانچه قسنت که می آید نام نامی
 او سبب بر آنکه اکنون و انبایان فرنگ بر طبق تقسیم خود قسنت الاقالیم بر سبیل اختصار در سبک تحریر کشیده آمد و الحال می یافد احوال اقلیم قبل تقسیم قدیم هفت اقلیم
 نموده اند و نوشته شده اند فهرست بر چهار بخش است این سبب اول پورپ نام و ارد و امصار پورپ ملک
 الیمان ملک اسپین ملک فرانس و ملک یرنگال ملک بزرگ که عوام دنیا را گویند و باروی ملک سویدن ملک روس و ملک
 پولاند ملک پلس ملک غایفه و یا که اسطی عبارت ارد و است ملک و لنیز ملک سوله لاند ملک طلیعه ملک انگری جزیره انگلند
 جزیره ایرلند و یب منار جزیره کاسیک جزیره سیار و دنیا جزیره سبیل بخش دوم ایشیا و آن عبارت از ایران و توران
 و هندوستان بلکه اکثر از امصار بهت اقلیم که منصف چون احوال امصار هفت اقلیم قدیم و در حدیقه الاقالیم نوشته شده

شهر پیش بر بانش او بود و در حالت نزع بود چشم کشاد و پیش چشم گشاد و گفت شمع ترا میچسبید اما نیست لیکن اینجا یک و نیست
 ایست آنکه ملک الموت که نازل میشود و غالی باز نگردد و دو چار نیست از درون تا از دوسه خلاص گردی انهم این زمان حق خود
 از این طلبند و باز بخوابد گشت مگر آنکه جانے قبض کند و در زندگانی تو مطلق را فایده است و مراد قرصیت که دو دست ترین
 و قرآن نیست آنرا انداخته تو بیکتم پس ازان روی بملک الموت کرد و گفت تا آنکه جانے نیری نزد یک پروردگار خود
 منبر روی پس جان و دفتر را بگیر بدل و سه که در از حق تعالی باز خریدیم بعد ازان شمع بزرگ و خرد و زلفت و باو گفت
 ای عزیز زنده روح خود را بمن بخش زیرا که تو قانع مقام و فقر باوشت هر کسی در دفع غلبی رسانیدن گفت لدی پر جان من
 حکم تست پس ملک الموت را گفت جان این و خسر که هیچ البد نیست بگیر و در حال و خسر شمع بپشتا و خرد پس شمع میگویی
 که نزد یک ما نیست از آنکه چینی بر بند و جان مرلین را باز خرید چاره نیست و لازم نیست که در عوض جان جان بگیرد
 بدین زیرا که با خود این مشایخ ذکر ده ایم که جان دستان را که باز خریدیم ایم و هیچ جان در عوض نداده ایم را هم گوید شمع
 جانے دیگر چینی داده جان مرلین را خرید باشت خرد و ترین حکایت عوض جان و خرد و شاد و جان و خرد خود و داد و جان
 او را خرید چنانچه گذشت و کلام شمع که چینی بر بند و جان مرلین را باز خرید موافق حدیث شریف است پس آنجا بنجاب
 علیه السلام فرمود دنیا را از خود را دو انگیزه بصدقه پوشیده نیست که از شمع محی الدین غریبی بجهنم است و است
 و نیست که بفرمان علماء در دنیا بدین چنانچه دیگران بپایان او این نوشت مگر نصیحت طبع و انایان کث و دو کلمه از او شناید
 چه شمع محی الدین غریبی قدس سره حق تعالی را وجود و خلق گفته عالم را آن شهلا و بختی که فقیه و شیعیه و مذنب و بدیع
 گفته اند که خطبه و تفسیر راجع بدان حق نیست و شمع علاء الدوله از کلام شمع فهم کرده و بان معنی که مراد حق و چنین بپایان
 او است که تفسیر نموده اند و بعضی مصاحف لطیف مثل شمع عبد السلام و شمع رحمة الله علیه و از او فدا میگردانند و در زی بارش
 گفتند نه خواهیم که خطب را بپایان عالم اشاره به شمع ابن عربی کرد گفتند که که تو او را از اندیش چنانچه خواهی گفت
 بهر هفتاد و هشت ظاهر شمع است و شمع و خصوص الکرم و خصوص خود و گفته اند عالم نور است الحق و نور روح العالم
 المدبر که فوالبان الکبر یعنی عالم حق است حق تعالی مدبر عالم مدبر صورت خود است پس حق تعالی
 مدبر صورت خود است که عالم است پس حق تعالی انسان که بشامل است و محیط بر عالم صغیر و کبیر را
 مانند دریا خا و ملکات را بکوره آتیه و انسان کبیر را هم کل موجود است و انسان عالم صغیر را هم در دست
 کبر است و مراد ازان انسان کاست و غیر او قدس سره گفته است فرعون طاهر و منظر اظنه از دایمان فرعون
 را از آنکه متکلمان کفر فرعون ثابت نمیکند و این آیه نیست فلم یک نفع ایمانهم لاروا بشنا یعنی نباشد آنکه سوخته
 ایشان را ایمان و گردیدن ایشان بنگام که دیدند عذاب را و با پس معنی عذاب و شمع میگویی که ایمان است کلام
 عذاب است یعنی چنانچه است یعنی ازان شخص در دنیا این عذاب را بر نمیدارد و دور میکند تا آنکه در آخرت
 فایده ندید چه میفرماید که ایمان مثل چراغ نیست و کار چراغ آنست که هر گاه در خانه تاریک گذارد آنجا نور روشن میکند
 پس چنان کار ایمان مظهر گردانیدن کافر است از اینجا است کفر هر گاه که بر زبان را نهد و بر دشتن عذاب و در دنیا شرط

در ملک پلانگ که است در باب مذکور است نوشتند و احوال و چنانچه فیض خورشید بسیار موافق اند و چون احوال کوپرنیکوس
تجاری گردید بکار فرنگ احوال مذکور را احوال کوپرنیکوس نامیدند معلوم باد که بقول کوپرنیکوس آفتاب در وسط همه سیارات
بر مرکز خود نشانیده شد و همه سیارات گرد او میگردند حالاً بوجوب قول حکیم مذکور اوصاف و حرکات هر یک سیارات و
گردش آنها را گرد آفتاب بیان کرده میشود و تا اهل دانش تفرق از قول بطلمیوس و کوپرنیکوس معلوم شود اگر حالاً اینهمه بندگان
باید گفتند و خوبا کرد و این ناکسار قولهاست نویسنده اما دلیل وستی آن آوردن و در راه بود که تطویل بود و انقدر برای
تصحیح دوست گیرنگ مرقوم گشته اند استه شود که حکما و یونان و فرنگ و هند و احوال خود با چنین و چنان تفرق میدارند و
احوال راست و درین هر کس بر وجه او بدلیل رسانند انما بر همه کوشش کنندگان بخوبی میان و اهل علم و در حد و
سیکندار باید دانست بقول کوپرنیکوس که آفتاب در وسط همه سیارات است لهذا در وسط آنها نصب کرده شد
و آن همه که آفتاب میگردند و آفتاب از مرکز ارض در طول و عرض و در هر دو دایره که در هر کمان تنز است و یک حرکت
بر مرکز خود از مشرق تا مغرب می دارد و آنچه حکما رسلان گفته اند که آفتاب در فلان و فلان برج میرود و محض خیال است
چرا این که ارض از برج گر دیده و قنبره برای یک برج میرود و نظراً آنکه میان برج و آفتاب ایم چنان می نماید که آفتاب
در میان آن برج میگرد و چنانکه اگر کسی پرستی داشته در وقت طلوع بر ساحل رودین هند و چنان بیناید که کمانه
زمین ارضی و دو دایره سخن نزد دانایان دلیل قویست که آفتاب ثابت است و کره ارض و دیگر سیارات گرد آفتاب
می گردند و الله اعلم کیس بر آسمان نرفته که سنگ انسان را حل کردن تواند کرد و هر چه بقول کوپرنیکوس از همه سیارات
آفتاب نزدیک تر است و بعد از آن عطارد و این کره ارض و ماه و مریخ مشتری و زحل و درجه بدر در و تر از یکدیگر گرد
آفتاب میگردند چنانچه زحل از بالا و ماه از پایین به سبب دیگر سیارات از آفتاب دورتر اند و کره زهره از مرکز ارض
هفت درجه خرد تر است و یکبار در هر سه ساعت و هفت روز و بیست و سه ساعت بخومی گرد آفتاب میگردند
و در خطا در دو صد و بیست چهار روز و بیست و سه ساعت بخومی گرد آفتاب میگردند و دوری آواز آفتاب سی و چهار روز
لگن است که در هندی خواب بود و کره زهره از کره دنیا قدری خرد و تر خواهد بود و کره ارض یعنی این دنیا در طول و عرض از
آفتاب خرد تر خواهد بود و چنانچه گذشت و دوری آن از آفتاب خود و سه دایره لگن یعنی هفتصد و سه دایره یعنی هفتصد و سه
کمتر از لگن و هفتصد و بیست و شش هزار و هشتصد میل و یک میل و نیم که در هندی تر و اهل فرنگ باشد و میل نزد اسلامیان
یک کرده سقر است که در میل اهل فرنگ باشد و کره ارض در سه صد و شصت و پنجاه و پنج ساعت و پنجاه و پنج
بخومی گرد آفتاب یکبار میگرد و در بیست و چهار ساعت یکبار در مرکز خود میگرد و پس از آن گردش کره ارض گرد آفتاب
سال و فصل و از گردش بر مرکز خود تفاوت روز و شب حاصل میشود و کره ماه از کره ارض یعنی در اربع بار خرد تر است و
دوری ماه از دنیا شصت و بیست هزار کره خواهد بود و کره ماه سه حرکت دارد یکی بر مرکز خود و دیگر گرد این دنیا که کره
ارض نامند و دیگر گرد آفتاب یعنی چهار دایره که در هر یک شصت و چهار ساعت یکبار میگرد و کره ماه از کره ارض بود و باشد و از
آفتاب یکصد و چهل و سه دایره لگن و هشتصد و بیست و سه هزار میل و در خواهد بود و در سه صد و بیست و یک روز چند ساعت

بنابر ان ازان در گشته چشمتش سوم از لایحه اصحاب فرقه ملک مراد ملک اخیر ملک توس ملک نری لوس بے ملک مارکر
ملک بلاد الخزید ملک زار و ملک بنکر و لید ملک کنجی ملک لواتکو ملک رنگبار ملک مولو سو تا ملک سفد ملک موسی مول
ملک ترادوات ملک کناریه جزیره باب البیدل جزیره دنگیر و حارین جزیره مدکر جزیره دوبرین جزیره سنبل جزیره کبر
جزیره میری که شراب آبجاءا مدینه نامند بخش چهارم اصحاب بخش چهارم اصحاب جزیره ملک کسکو ملک برفود ملک سپر
ملک خیر ملک لیلان جزیره اسپا هول جزیره پودو تو ریکو جزیره مارکارینا جزیره حوان فرما مدینه ملک برانل امر قبه سالی ملک کشاد
ملک اسکا کاند ملک نوا نکلا ملک نو بارک نیلویامی لاند لیلان کارولینا قوریا اجیزه حیک جزیره مراد در اوصاف
وجود و امر قه ملک الکلا که جزیره ایست و مسکن اصلی انگلستان و شهر لندن پای تخت بادشاه انگلستان است اما
برین عمارات و آبادی آن شهر و مناظر بادشاه انگلستان و احوال سلاطین انگلستان و شاهان ایشان تا مسکن بکنار
و هفتده عیسوی مطابق سن بکنار و یکصد و نود و شش مجری احوال کیتی اکا ف تازی برانکه کیتان چو ناتمان اسکا
میگویند که بقول بطلیوس حکیم بیان یکم احوال این دنیا را که عبارت از هفت اقلیم گفته است به حکیم موسوف این دنیا
را هفت بخش نناده و هر بخش را موسوم با قلیه ساخته چنانچه در میان مردم هفت اقلیم مشهور است و احوال هر
هفت اقلیم بطریق و انایان سلف باز در فادار شیخ آله بار بگرامی و بر صفحه بیان نگاشته اما و نهاسه نو ملک است
و سب و آبادی بسیار و زراعت بسیار دارد و چنانچه در اکثر فرست از ملکها هفت اقلیم قدیم ترجیح دارد و این ملک
یعنی دیناسه نو بیرون از هفت اقلیم گفته معروف است و اصلا دروم پیشین بان سرزمین نرسیا ملک اوزان خرد و هفت
چه اطلاع بران در سیدن بان و بار و چنانچه منون این از فرنگیان شده چنانچه بیان کرده خواهد شد باید و الت که
و انایان عالی از فرنگ و یونان بعد از فکر بسیار چنان نوشته اند که این دنیا یعنی مسکن ایشان و غیره را که که در ارض یافتند
یکی از سیاره های سیاره است و مثل سیاره های سیاره بر دایره خود میگردانند و اینها که این قول خلاف حکما
سلف و مسلمانان است لهذا از چنانکه سارایا انگلستان رنده خدا جو ناتمان اسکا فترنگی از قوم انگلستان چنانکه از کتب
فرنگی در باب حرکات آسمانی و ترکیبات آن و تقسیم کره ارض براسه تقیض خاطر عاظم و دست بکنار و رفیق بودیل
شیخ آله بار بگرامی مینویسند که امید که از دوستان قبول فرمایند تا مقصود و دستار حاصل شود چه نشان دوستی مسلمان
و فرنگی قایم ماند معلوم باد اول کسی که کتب در باب ادوار آسمانی و ترکیبات این دنیا نوشت حکیم تالیوس پاپالیس
یونانی بود و او اول کسیست که حقیقت و سبب کشوف و خسوف دریافت کرده بود و بعد از او پس از پنجاه سال
حکیم فیثاغورس پیدا شد و او از سبب اسلاف در قول خود تفرقه میدارد و فیثاغورس اول کسی است که قایل گردید
کره ارض و ثابت شدن آفتاب گشت لیکن کتب فیثاغورس سالی نشاند لهذا قول او در بیناب در میان حکما
جهان چندان بواج نیافت و بعد از فیثاغورس یکصد و سی سال قبل از تولد عیسی علیه السلام در شهر اسکندریه
حکیم بطلیوس که تالیوس نیستش گویند احوال دنیا و ادوار هماغه بطوریکه تا حال در کتب احوال و انایان
فرنگ و غیره نوشته میشود چنانچه آتست و در سال بکنار و پانصد و سی از تولد عیسی علیه السلام حکیم کوریکوش فرنگی

گرد آفتاب میگردد و کمره ششمی را که گرد دنیا دوازده خند و چهلان ترخام بود و یکبار دو و نیم سال کرد و آفتاب میگردد و دو سی آذان آفتاب چهار صد و پهل و هفتده و لکن و چهار صد و هفتاد و دو هزار سیل خواهد بود و ششمی چهار سیار را گرد خود میدارد و که پنج میان آفتاب قدیل می خوانند و ستارای سه نمک و یکبار را دو گرد آفتاب میگردد و یکبار در محل از میان سیارات دیگر کلان تر است و یکبار در سی سال گرد آفتاب میگردد و قدیل او پنج سیاره است که همراهِ گرد آفتاب میگردد معلوم باد که سواً این سیارات مذکور در سیاره های گرد و یکبار است که گاه در نظر مادم نام استن میماند و گاه مذکور در بین گردش اندام استریشان گرد آفتاب مقرر است و پنج میان و قصد بدان جهان می نویسد که از افاق گرد و ستارای دوام دار که گرد زمین میگرد و دیگر ستاره در گردش برسد و بخسید پس بسیار است که گاه آخرین از کوه اندوین سوخته شود چرا که که ستاره دوم و در یکبار نیمه دو یک با آفتاب میگردد و خلعت آتش بر میگردد پس هر چند آن چند سوخت خواهد شد اما حافظ حقیقی باطلو میگوید که در بار و در حدود و نگاه داشته است که مرضی خود آفرینش خود را نگاه خواهد داشت و دیگر معلوم باد که ستاره های تو ایت بسیار اند اگر چه پنج میان سیات بر اسی حساب خود چند سیارات نام و نشان میدهند اما از دو دیگر دو و پهلین باسی فلک سیور فلک آخر تراخ شده اند و شش گذشت است که دقیقه میان از دو و پهلین مذکور ستاره های نو نایافته اند و پهلین باسی تو ایت از میان دور اند که دوری این در حساب نمی آید و دیگر معلوم باد که در چنانچه انسان بر زمین و فرج در پهل و پهل و در اب زندگانی میدارد یک چیز است باسی طبیعت که از قوت و زوایین آفتاب و ماه تاب و آب زمین و سیارات و تو ایت و ستاره های دوم و در تمام فریش بجای آید خود سیار را در اسی تصور نماید و علماء و دین باب جلد نوشته اند اما هر قدر دور در یافت این کار برده اند زیاده ازین گفتن است که فلان چیز فلان طبیعت میدارد و چنانچه سنگ زمین قائم ماندن و حرمان آب از او و شکی نیست خود را ندانند که درین کار طبیعت میدارد پس تمام آفرینش همین طور کار خود را می کند و طبیعت بر اسی هر کار میدارد و الله اعلم بالعبوات باید دانست که کمره ارض یعنی دوت کوه دور است اما لطیف هر دو قطب اندک سطح و پهن است و دور شدن کوه دنیا میسبب مقرر شده چه در سال یک هزار و پانصد و نود و عیسوی یعنی از قبل عیسوی علیه السلام جهان را از بند رفیع لطیف مشرق رو اند شد و ایل لطیف شمال و بر سه طرف نشاء زمین کناره زمین گرفته و صرف در یکبار و یکصد و سیست چهار روز بعد از تمام دنیا باز بهمان ندر رسید پیش و انبیا این دلیل قویست که دنیا دور باشد دلیل دیگر آنکه دنیا یعنی کمره ارض پانصد سیار است گرد آفتاب میگردد و پوشش همانند که چون قدری از اقوال حکما و فلک و ریاضی بیان کردیم اکنون تفصیل ارض را بطوریکه ایشان و دیگر تقسیم کرده اند می نویسیم تا معلوم کنند که این کمره ارض یعنی مسکن ایشان و مخلوقات که هست یکی از سیارات که مقرر کرده بودیم حالا تفصیل اجزای آن را بیان میکنیم باید دانست که حکما و فلک اول تمام دنیا را دو بخش کرده اند یکی از آن آب و دیگر زمین و هر بخش را دو بخش های دیگر تقسیم میکنند و چنانچه هر یک از این کرده خواهد شد اما اول در تفصیل بخش های آب می یازم آنست که تمام دنیا را دو گرفته اند و در آن نوس می نامند و شاهی از آن که یک ملک از ملک دیگر است و آن را

کند کرده و پادشاه تخت آن شهر و موم قدیم است که سابق در ایام ملطنت و ارباب خلافت سلاطین موم بوده و پیش ازین پاپا نیای
 خلفا بنده و پادشاهان اسلام را منسوب و مستغلات سلطنت میدادند و همچنین پاپا که غلیقه عیسی علیه السلام است هر
 پادشاه این رنگ را که عیسوی اندر سندها و شمشیر میداد و باج و خراج بابت قسام دین عیسوی از پادشاهان فرنگ نیکرفت
 و در آن زمان هرگاه که یکی از پادشاهان فرنگ قریب بمردن میر رسید پاپا را بمیدخواست اخروی و آنکه از دعای او بشت
 خواهم رفت یکد و سوبه از ملک خود بطریق یانیه پاپا میداد و ازین جهت بسیار ملک و صوبجات در تصرف پاپا بوده و پادریان
 که بمبارکت از موم فقما و شریع دین عیسوی که دایره و سایر در هر پادشاه و پادشاه پست فرنگ اند تا پاپان پاپا اند و ایشان
 نیز که در دنیا رس ظاهر کرده بودند که پاپا نایب خداست پس هر که از گناه میگذرد و عاقبت معذب خواهد شد و هر کس را
 که معاف کند به بهشت خواهد رفت پس تمام مردم که پادشاه خود را در هر علی که خلاف مرضی پاپاست شریک شوند
 از دعای پادشاه و نفع خواهند رفت پس مردم هر پادشاه را چنین فرستادند و گفتند که از پادشاهان حکم بیا قبول
 نمیکرد یک بهشت غلیقه و تخت و اینکه این پادشاه و وزیرت معرفت پادریان ملک او و دیگران شهرت امیداد
 این پادشاه چار و ناچار از خوف عاقبت در سوا ای در خلق نرسید بجا بعت پاپا می برداخت اگر برین هم نافرمانی پاپا
 میکرد مردم ملک او از او می بریدند و فرمان پادشاه نمی بردند پس چون آئین رفت رفت حکم پاپا و تمام فرنگ نافرمانی و
 پاپا همه سلاطین فرنگ در باطن از دست پاپا برنج اندر بودند و ایضا پاپا حکم داده بود که کسی که بکت ملک و تواریخ مملکت
 کند و غیر از ذوق و سبیل دین عیسوی و عجزات و مانع آن چیز نماند و اگر چنین نکند در عذاب ابدی گرفتار خواهد
 شد و در دنیا آنگس را در آتش می انداختند و حتی اصل مردم فرنگ مثل خشتان و مار پاپا و پاپا انداخته شتر قطار
 گورانه را می رفتند تا آنکه در سن یکزار و پانصد و بیست و هفت عیسوی پادشاه اگر بزرگتر است را می ممتاز و عرصه خویش بود
 امر او انایان مملکت خود را گفت که بپادشاه شرع غیر از حکم مانی خویش نینخواهد اگر شما پاپا اتفاق کنید دنیا و با لبا که
 آید و احدا و شما سپرد پادریان کرده اند من از ایشان مستر و ساقط شد شما میدهم و ظاهر است که پاپا بر نوشته آنجناب
 جویش می رود و اما اختلاف بسیار در دین پیدا کرده است مردم طبع است و از زمین و مال پاپا و شاه متفق گشتند و عهد
 بستند و پادشاه بیک ناکام نام غلیقه یعنی پاپا از خلیفه میگرد و خود را رئیس دین عیسوی در کرده و اگر بزرگتر بود و حکم نمود
 که در تمام قلمرو اگر بزرگتر و بزرگتر وقت بعد مردم امصار بر پادریان تاقین گفت پس بوجب حکم مالی و اسباب ایشان
 ضبط گردید و در گردید که بجا بارت از پستش خاندن را می است دوران تصاویر عیسی علیه السلام و مرتبه و دیگر بزرگان
 دین عیسوی که پادریان و خلیفه شیع آنرا بجا آورد و در ملباس نفیسه است و در حجاب نقیب کرده بودند و کسان را
 بر پستش تصاویر که نوعی از بت پرستی است از مردم و پادشاهان پادشاهان و پادشاهان پادشاهان و پادشاهان پادشاهان
 رسانیدند و اکثر پادریان که متبایعت حکم نکردند و در وادان اموال و غیره و توقیف نمودند کسان پادشاهان و پادشاهان
 ضبط کرده مجلس و از پادشاهان پادشاهان و پادشاهان پادشاهان و پادشاهان پادشاهان و پادشاهان پادشاهان
 رسیه صعبه که در جهت خود و دیگران میگردان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان

کیسه و پنجاه کوه و عرض پنجاه کوه و دار الخلافه شش بن بگزیم نام دارد و همیشه لبست و شست هزار سوار و پیاده و دام
 لازم است و شست و چند هزار جنگی نیز می رسد و دارد و دار ملک بسیار می رسد و دوا دل فرنگیان که بر جزایر ملک هندوستان دست
 یافتند برنگ لیان بود و در ملک سویدن طلوش چهار صد کرده و عرض و صد پنجاه کرده و دار الخلافه شش بن بگزیم است و شست
 و رعایت آبادانی و کلانی بار و لوق تمام و بادشاه آنجا پنجاه هزار سوار و پیاده و دام و چهل هزار جنگی می رسد و دیگر ایام
 جنگ بسیار فراهم کردن می تواند ملک و دیگر کار و طلوش شش صد و شست کرده و عرض و صد و چهل کرده و آن
 دو ملک اندک بادشاه آن یک باشد و دار الخلافه شش بن بگزیم نام دارد و آن شهر لبست بسیار خوب و آبادان و لبستی
 از آن ملک بسیار سرد و سب است اما آبادی بسیار می رسد و بادشاه آنجا همیشه سی هزار سوار و پیاده سوار و سوار است
 لازم می رسد و ملک روس در هفت اقلیم کند مرقوم است طلوش هفت پنجاه کرده و عرض و صد و پنجاه کرده و دار الخلافه
 آن اکنون بلخیز بزرگ نام دارد و با س فارسی کسور شهر بسیار آباد است و بادشاه آنجا بسیار از ملک توران و دیگر از
 توابع ایشیا نیز در تصرف می رسد و اکنون بادشاه روس از آن است و مذمب فارسی می رسد و دار و دلاوری از مردان
 فوقیت دارد و از بادشاه قسطنطنیه آل عثمان سالها رزم نمود و بسیاری از ملک از توابع روم تصرف خود آورده و پنجاه
 مولف حدائقه الافلاک در بیان این قضیه اقلیم مرقوم نموده و اکنون از بادشاه روم حست و آنچه از دیار روم گرفته بود
 بیج از آن بادشاه روم باز پس نداد بلکه در رزم از وضع شده بود و دهم از بادشاه روم گرفت گوی صلح بر بن
 قرار داد واقع شده و سپاه عدلی بادشاه روس و صد هزار سوار و پیاده است و در جنگ نام رزم افتد مردم از توران
 و تاتار و ایک و قلماق و کرد و لرک و قزاق و غیره که در توابع اوست جمع میکنند در حساب آمد ملک لولاند که پادشاه
 گویند طلوش صد و پنجاه کرده و عرض و صد و چهل کرده و دار الخلافه آن رشتا نام دارد و اکثر لبست که شش
 هر کس در آنجا موجود است و بادشاه هست آنجا در خاندان یک کس نیست و نمی ماند چه و تفکیک بادشاه آنجا به سوار
 بادشاه فرنگ سوار می رسد و در آنجا خود با سوار آنجا به دیگر و دول می رسد اما آن ملک جمع شده کی را از آن شاه
 فرنگ بخوبی کرده و چهرت می نشاند و آنجا سلطنت میکند و دیگران مراجعت با و طمان و دیار خویش میکنند و هرگاه
 که آن بادشاه می رسد و باز بدو رسد باقی شاهزادگان فرنگ می رسد و در آن سلطنت آنجا کی را از آن مبدان
 بیاد شامت می نشاند و در آنجا بادشاه متوفی مع اجمال و اقبال خویش کوچیده بوطن خود می رسد و الحاصل گوی
 آنجا امر احکام اند و هر کس را از امر آید یا مثال راجه با س هندوستان ملک را در تصرف خود با می رسد و سپاه این
 ملک یک لکه و هفتاد هزار سوار و پیاده است باید است که تمام سپاه سلاطین فرنگ از لیان تا پلاند هفت لکه و چهل
 و شست هزار سوار و پیاده حاضر الوقت و لازم اند که سوار و پیاده از حاکمان و راجه راجه از حاکمان و راجه راجه از حاکمان
 داخل حساب نیست چنانکه بادشاه و لندیر که سپاه جنگی کمتر و چهار جنگی بسیار می رسد و حمله سلاطین فرنگ در وقت جنگ و یا تر
 لک سوار و پیاده بلکه زیاد بر آن فراهم کردن می تواند ملک سلیس طلوش کیسه و چهل کرده و عرض و صد و شست کرده و بادشاه آنجا
 پسر و دم بادشاه اسپین می باشد گوی ملک مذکور مطیع بادشاه اسپین است ملک خلافت باطل طلوش کیسه و شست کرده و عرض

بعد از چند روز همان جهان امیر و سهروردیه که در تبریز کس از انان بقصد او دو تن یکسان کاغذ که بران نام آنکس از گروه خود نوشته
 که آنکس پاپا باشد می بستاند و نوازه و در یک صندوق رسی اخلاص و سپین و تمیک که اخذ از هر گرفتند آن جهان امیری نشیند و آن ملک
 را سیاحتی اندوختن شخص را که نام او نوازه برین کلاه اندازد و گیران نوشته شده انرا غنیمت و یا پا قرار میدهند و تعیین بدست شش تن
 کار و نالان در کوچه هر چهارم است و وقتی تازه مایه و بقا و در و نو گاه که کتر از نو و مایه و بیانش در ایشان میگویند و تمیک و یا بیست
 میشود که نام فلان در کاغذ بنویسد آن زمان بنویسد نام شش تن هر وقت که حاصل شود و در کوچه شش تن شش تن باشد
 پس آن جهان امیر به کوچه شریک آنکس که پا قرار یافته میرود و در و نوازه را می شکنند و می گویند و تعیین میکنند سیاحتی که عمر طبع
 و نواز با و بعد از ان و دیگر کار و نالان را از کوچه شریک و بی بر آنرو و همه ایشان غنیمت و نواز را از کوچه شریک و بی بر آنرو
 بر و دشمنان و گرفتند و انرا خلافت سراسر است و در محنت خلافت می نشاند و درم از اطراف و جوانب بزیارت غلبه و فوجی آید
 و نذورات می کند و از نذر و یا را احتیاج فوج نیست چه اگر کسی بر فوج کشته نمیکند اما سوار چهار تن از کس بر حمله نکل می نماید
 و اگر مال خود و در زینت و آرایش شهر و درم قدیم که تخت گاه او است و دیگر در آراستگی که در می کنند و در بیان شهر
 پاپا است خلافت رسم پادریان اگر در نوازه زن میگیرند و اگر زن کنند و ظاهر شود حال وقت و در آتش المواجهه می شوند و با المواجهه
 نشد و کار پاپا و بقا و دوازده سال موصوفت آنکه و ده متفرق پادریان برگزیده می کنند اگر شاهزادگان و فرنگ سوار می پسر کلان
 که بوی حسد می مقرر است و دیگر پسران امیران همچنین از انزل و اهل حرفه هر کس که خواهد خود را از دنیا کشیده بطبع آن خدمت
 و در تبریز می کار و نال و پاپا است در در سلک پادریان کشیده اوقات میگذرانند پس گاه باشد که یکی از شاهزادگان پاپا
 میشود و گاه دیگر از مردم کتر که بدنامی خود را بر مرتبه کار و نال رسانند و رفتند از آنکس پاپا میشود و چنانچه دوست است که بعد
 از فوت پاپا پسر یا دیگر بر درجه پاپا می رسیده و در سخاوت رایی و تقوی و علم مثل آن کسی نبوده و او را تمام فرنگ دوست
 میدارند حتی که اگر از انان هم بر حوصله و ذکاوتی اند و چنین میگردند بعد فوت او و دیگر پاپا باشد و اکنون جهانکس بر نایک خلافت
 میسوزی قیام میدار و مقام و سلوک و است شهر و لاند و ملک و موقوفه و طوایف و نوازه و در خوشنم و نوازه و در و در الکلیشن امیر و درم
 نام دارد و از انان شهر نهایت ابدان و در تمام شهر نواز است آب جاریست و نواز را انقدر رعیت ساخته اند که جهان و دران نهر شده
 بر و در و نوازه است و اگر انان شهر میرسد و هر گاه که اسباب انجا ملازم میگردد از انان جهان را راجا نیک برای ایستادن مقرر است
 میفرستند و در اطراف انان و در حوالی کلان میروند و در استایه نوشته و نواز دارند و دیگر عمارات عالی در بستان و در و در حاکمان آگاه
 و شهر تجارت میکنند حتی که امیر انجا علمای غیر تجارت قیام مینمایند و فخر خود میدارند ملک ایشان و در طول و عرض از دیگر مملکت
 فرنگ کتر است اما بنا بر تجارت و در با دخی و دولت ترجیح بر بستان است از ملکها که فرنگ میدارند و طریق ریاست و مکنونست
 ایشان چنین است که پادشاه نمیدارند و ملک ایشان هفت حصه است و در هر حصه مراد مملکت یک امیر مقرر است و انست
 هر سال براسه ریاست خود مقرر میکنند و این هفت کس حتی شده در شهر و انا حکومت که شهر امیر و انان است می نشیند و شهر
 یکدیگر لاجرم باز می کنند بر دوازده و نا که هر ایشان بر یک حکم است و بنشیند ان حکم جاری نمیکند و نوازه است این هفت کس که امیر
 و دیگر است از همه بزرگتر که در مجلس با آن هفت کس امیر می نشیند و در اصل و در کار میکنند و در هر کس آن امیر است که در کار میکنند

شرح سوگند گرفت که نام پادشاه را در خطبه نگوید و قنبر را که در منی به دست تباران باشند و هر که بخزند و دیگر کم فروغ و کجیل که شمشیر زبان
 یونانی و توریت که بزبان عربیست و انگریزی ترجمه کنند تا چه مردم از دین و آئین عیسوی با خبر شده چندان که محتاج پادشاه و پادریان
 نشینند و از سر هم بیایند و از احوال نو احوال که پادشاهان نموده بودند دست ازان باز دارند از حسن تدبیر آن پادشاه
 انیکا رسا شده آمد و رونق سلطنت انگریز روز افزون گشت و قتی که پادشاه این قضایا بشنید برنجید و بدوست مستمندی از
 پادریان گفتی بنده شمشیر گشت و نصیحت پیش پادشاه انگریز فرستاد و پادشاه خطه را از زیر پای خود بهایید و مستعد را ذلیل
 کرد و پیش پادشاه فرستاد و پادشاه از شنیدن چون تار بر خود چید و دیگر پادشاهان فرنگ نامه نوشت که با پادشاه انگریز که فرشته و
 از دین برگشته شما هر آینه شنیده با او عزا کنند و الا او را افعال پادشاه انگریز آتش از آسمان خواهد بارید بعضی پادشاهان
 مثل پادشاه اسپین ویرمنی و دیگران پادشاه را ترغیب شدند و اکثر و دریا چهار فرستادند و جنگ کردند و کارنا بدین شهر و
 حریف مریدان نشاندند و مقدورند باشند و دیگر پادشاهان فرنگ مثل ویرک و روس و غیره و ترقی سلطنت انگریز بد
 و انیکه بموجب گفته پادشاهان آتش باریدند عذاب الیم رسیدند از اطاعت پادشاهان و پادریان را از ملک نامه
 خویش بدستور انگریز و مجلس کرده پادشاه و پادریان انگریز آدوسی ملک و مسانت دین عیسوی کو بشنیدند و شریک انگریز
 شدند و ملوک که رفیق پادشاه یا پادشاه انگریز هم کرده بودند بدینجمله که پادشاهان از آداب و احوال ایشان یافته بودند و
 تصرف خود را از دینیک خیرتر و طایفه مقررند پادشاه و پادریان مقرر کرده و اندر چنانچه اکنون کار پادشاهان از تعویذ و تقوی و نویسی
 و دعا از دین و عجز و جاه و در طلب فرزندان و مانند آن هر یک از دین و دعا کنند چیزهای دیگر نیست چه بدستور ساسان و فلان ملک
 فرنگی نمی کنند اما در ملک اخی خود که عبارت از شهر روم قدیم و قوای آنست ریاست و سلطنت میکنند و آنجا خطبه پادشاهان
 میشود و رسم و آئین عیسوی و دین نام اینده بود و بگوید که بر اسم الهی جهان که مفتوح عجایب و غرایب بیرون از قیاس
 و عقل اندر نیست اما اینقدر را باین نام نهاده و در میان پادشاه است که در رساله گیر و در رساله پیرش خانه سیر و دوام مردم از خود
 و بزرگ آنجا قطع آید و بزرگین عیسوی علیه السلام نماز و پرستش میکنند پادشاه دست به عا برده است میگوید که لغت باد بر آنکه در دین
 عیسوی و روش آیین او نشیند از یهودان و مسلمانان و بت پرستان و غیره و بعد ازان فی الفی که لغت بر زبان را نشیند
 بر عا میگوید که معاف کرده شد و عا را خدا این کرد و عا میگوید که مختلف را بر زار است بیار و دانا و روش بر ریاست پادشاهان و عا
 نشیند و چنان است که عا و عا و امیر کلان هستند که ایشان را بزبان فرنگ کار کرده نال بکاف تا دمی نماند و ایشان
 بزرگ کرده و بتفرقه پادریان هستند و هرگاه که انیکه از ایشان بپرسد و یا بپرسد که شمشیر و دیگر را بپرسد و یا بپرسد که شمشیر و دیگر را
 و هر زبان بپرسد و دوا و امیر قایم و دیگر را بپرسد و یا بپرسد که شمشیر و دیگر را بپرسد و یا بپرسد که شمشیر و دیگر را
 بزرگ که عا و دوا و کوپری میداند و در آنجا رفته خدا خدا در هر یک کو شری می شنیدند و آنکه کسی پادشاه نشود و حکومت آن شهر
 با اختیار چنانکه امیر که ازین عا و دوا و کوپری میداند و در آنجا رفته خدا خدا در هر یک کو شری می شنیدند و آنکه کسی پادشاه نشود و حکومت آن شهر
 از طرف خود بدور یک کو شری می شنیدند و در آنجا رفته خدا خدا در هر یک کو شری می شنیدند و آنکه کسی پادشاه نشود و حکومت آن شهر
 بزرگ و دوا و کوپری می شنیدند و در آنجا رفته خدا خدا در هر یک کو شری می شنیدند و آنکه کسی پادشاه نشود و حکومت آن شهر

ادبیه

اجتهد ادا و کارهای نام کرده چه وقت این مملکت را از تصرف پادشاه بکین برآورد و لکن اما اکنون مردم آنجا را و لاد و
 اعتقاد او را در مرتبه بزرگی میدانند و وظیفه منقرض شده اند اما از اغیار و عدلی مانند سلاطین اما در مرتبه اندک کمتر از پادشاهت
 میکنند و از آن هر هفت امرا را در آن سال مردم مملکت را بخوبی میگویند و دیگر امرا بجای ایشان نمی نشاند اما آن یک
 امیر عظیم ایشان که مذکور شد بحال و برقرار است و ملک و لند بر بسیار زمین بیست است چنانچه در پادشاه سمنه در اول و دوم
 و سوم خرداد بعد از آن تاریخ سیصد و پنجاه و چهارم و پانزدهم ماه طغیان می کنند و قبل ازین اکثری گشت که بر سواصل دریا بود
 و از آب غرق می شدند و آب و سی خراب میشد و سکنه آنجا میگریختند با آتش بر آبی و غ طغیان آب یک بند و غرض
 قریب نیکو و در طولی آنقدر که آن آب بزرگ است و آبادی ساحل سمنه را محافظت داشت و بر سببند چه از زمین را صندل نظر
 کردند و آنرا از آهن و سنگ و گچ و خوب و غیره پانصد و پنجاهی مستحکم باقیان صندل گشتند و بنیاد و بنا و درین بند اکثر عمارت
 مسماران و موزان هزاران هزار تعمیر یافته اند مردم در حال و هر وقت و محافظت آن بند بنیاد و بزرگه از آن کاین
 غافل نشوند تا آن بند استوار نباشد و ملک را از آب سمنه و طغیان آن آسین برسد و لند را بسیار جنگی گشت و چهار جنگی
 کلان بکربل سکن بکربل سواست و بعد کلان بکربل سواست و او اکنون در لکونیا بدین قناعت کشیده بخوبی میگذرد
 و آنجا در طول یکصد و پنجاه و در عرض پنجاه کرده است و دارا الحکومت آن بزرگ نام دارد و بغایت آباد است و یکی چهارده
 بزرگه دارد و مردم آنجا رئیس مانند و لند بر می دارند و پیش آنکه در زبان سابق ملک سولیدان در تصرف پادشاه الیمان
 بود و سکنه آنجا فرمان بردار او بودند و در دوزخ در ملک الیمان شخصی از خاندان او سید که از امرا و محروم بود
 اما اجدادش از قدیم امارت آنجا را رسیده شد و اقبالش روی به تراج نهاد و چند اکبر بر تاج سلطنت رسیده تمام الیمان
 متصرف گشت و با آتش دست بقدی بر رعایای آنجا بود و باز کرد و کسان ملک سولیدان از جو رشن بجان آمدند و در دفاع
 آن سلاطین شدند و رای می نمودند و در ملای این احوالی حاکم شهر را طغیان و فتح و طایم زده و طایم را برای محله زده و ضم نامروی
 سفاک و بی پاک بود و در دوزخ و در قضا و سبع بر خوبی و دراز گاه خود را بینه نمود و امر کرد و سر کسبک باین خوب بگذرد و او اب
 باین گاه بجا آورد و در دوزخ و ولیم تل نامی که در شریعت و تیر اندازی سید آمد زمانه بود و در آن گاه و خوب یکدست و آداب
 بجا آورد و مردم سبع حاکم رسانند حاکم بر خجند و ولیم تل را بفرمود و گفت این را بر تیر کشند حاکم آن گفتند که او هر دس
 تیر انداز و صاحب ستر است چنان کس با را در گان بنیاد گشت حاکم گفت اگر چنین است پس بر سر سید او بر می نهند و او
 آنجا تیر زد و ولیم تل قبول نکرد حاکم در خشم شد و گفت که بدو روید سر و در آید و مردم ولیم تل نخواهند که آخر کشته میشود پس
 آنچه حاکم میگوید باید کرد و اگر تیر بدست سراسر شد شاید خود شده از سر خون شاد و گزند و ولیم تل تیر و در گان کرد
 و کشید و تیر را از سر برید و تیر را در گان حیران باغند آفرین خوانند و ولیم تل سوا که آن تیر بر سر و دگر دوست داشت
 حاکم از او پرسید تو حکم اندازی چو تیر دگر میداری و ولیم تل گفت مانند تیر که بر سر از تیغ خطا کند و بر سر سید رسد و او
 کشته شود آن زمان تیر را بر سر سید کشید و تیر غم و قضا و خون پس خود بستام حاکم ازین سخن و غضب شد و مردم بر او
 بزرگان و ولیم تل قرار داد و بجای حکم برانست و خشن او مقرب نمود و چون یک قلچ در میان چوبل گشت که ده تیر طول و دو کرده

[illegible]

این سمنج بستر است و سرحد شرقی آن بخش اشیاست و سرحد جنوبی آن سمنج بستر است که آن سمنج بستر فرات را از پور
 یعنی فرنگ جدا میکند و لطف مغرب و پارسه سمنج کلان است که آن سمنج بستر و خوف مابین فرنگ و پارسه که دینا بے نوعی است
 از دست جدی فاصل است پوشیده نمائند که در پورب جزایر بسیار هستند از جمله جزایر الکلندیکات فارسی و آذربایران
 و بر طایفه کلان نیز نامند و جزیره مذکور در طول سمنج حدود سی کرده و در عرض دو صد و پنجاه کرده و پارسه تخت این جزیره
 شهر لند است و بادشاه است این جزیره انگلستان یعنی انگلستان است و پارسه تخت این جزیره شهر وین است و در آنجا پارسه
 که طولش یکصد و چهل و دو مایل و عرضش یکصد کرده و پارسه تخت این جزیره شهر وین است و در آنجا پارسه
 بادشاه انگلستان باشد و دیگر در پارسه تخت این جزیره شهر وین است و در آنجا پارسه
 ملک یورپ جزیره پارسه تخت این جزیره شهر وین است و در آنجا پارسه
 و دیگر جزایر در حکومت بادشاه سویدن اند و در میان سمنج لطف جنوب که ملک فرنگ را از بخش اشیاست جدا کند جزیره انگلی
 و دیگر که لطف نامی فارسی و این در لطف بادشاه اسپین اند و دیگر در لطف انگلی جزیره کارسی که در حکومت
 فرانسین است جزیره سارونیا آنجا بادشاه علاجه است و آن را بادشاه سارونیا نامند جزیره پرسی که در حکومت
 بادشاه انگلیس است جزیره کوسین و کوفو و سفالیون و زیت و لوکا و دیگر که نامی مجموع پنج جزیره در لطف مروج و پس است
 و دیگر جزیره که در لطف تازی و در ورس و کوسین و کوفو و سفالیون و زیت و لوکا و دیگر که نامی مجموع پنج جزیره در لطف مروج و پس است
 و وقت سربو بسیار پیدا شود و شیرین و دیگر که همه آنرا ملک لوبان میگویی و در لطف سلاطین عثمانیه اند و مردم این جزایر
 لوبان نامند و در لطف سلاطین عثمانیه اند و در لطف سلاطین عثمانیه اند و در لطف سلاطین عثمانیه اند و در لطف سلاطین عثمانیه اند
 که عبارت از ایران و توران و یارهند وستان و ملک کرمان و داری و بعضی ملک روس و بعضی ملک تمام تحت تعلیم که است چون
 اکثر آنها تحت تعلیم که در یار و خا و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است
 و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است
 نیز در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است
 لغای مسعود و دیگر که در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است
 از لطف سلاطین عثمانیه بود و اکنون بر آن خود است اما حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است
 و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است
 اکنون بهر فرد است ملک تری پوری سرحد و پنجاه و عرضش یکصد و سی کرده و در آنجا لطف حدیقه الامانیسم است
 سلاطین عثمانیه اند و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است
 این جزیره که در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است
 از سرحد و عرضش یکصد و سی کرده و در آنجا لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است
 حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است و در لطف حدیقه الامانیسم است

بوده باشد تا از طرف مغرب بسواری چهارم بنویسند و بمانند وستان می توان رفت و قول اجماع آنست که قطب نما
 چهار جهت باشد و دیگر است و آنکه اگر اساخته زبانه و دکلنس از آن کار گرفت چه گنسن منصوبات خود را با دلائل قوی بر اثبات
 در عوایس نویش بر کاغذی بنویشت و منظر سرداران را بنویسد که در انید و در خواست چند چهار دود و دوش بر اسن رفتن خود و منظر
 بخود و سرداران و موصوف تا فیهده از انچه گاهیست تنیده بودند و تنفر شد و آنرا خیال باطل و دیوانگی اندیشید و بچشم
 حقارت و تنگی نظر نگریستند و بیکدیگرین وجه در خواست او را رد و گردن گنسن بر نهادند و قوم خود و بگریست و گفت
 که شما دوستانه علم از دست دادید و من اینک از شما جدا می شوم تا با دوشا به بزرگ بدست آرم و این دولت نصیب او
 گردد و پس او پیش بادشاه فراسین رفت و مانع از خیر عرصه است و در وی نیافت از انجا بپردادش و اگر بزرگ رفت
 او بخیل بود و بهاران التماس او را قبول نکرد و بعد از ان پیش و اسلحه بر تنگال رفت و سه نیل مقصود باو گشت گنسن آنچه
 که در دست و در خزان آمد و رفت و نزد سلطانین حرف کرد و عاقبت کارش بضررت کشید و بالاخر نزد بادشاه نهیست و قاضی
 بود و احوال او پیشند و او را پیش خود طلبید و هر منصوبات و دلائل او بشنید و به پسندید و از شوهر خویش اجازت گرفته
 قاضی از او اسیر خود گرفته سه چهارم اسباب و مردم کار آمدنی بگنسن بخشید و در خدمت فرمود و گنسن و رسال یک هزار
 و چهار صاع و دود و دیو و بی بر چهار سوار شد و در سه مقصود و بر اند و بر چند و در مردم همراهی او که گاهیست کنار دوزمین باز
 بفرستاد و بقیه بود و در چهارم از انکه در دریا دور تر بر دوزمین است و به تا الوقت سیر و سفر دریا همین طور بود و چون یکبار خود را
 را در میان سمند که در پیش آب و بالا آسمان باشد بدیدند و ساحل و زمین از نظر ایشان نا پذیر گشت چون از جبهات خبر
 در پیشند که درین بحیره پایان کجا و کدام سمت میروند و دیگر باد می تند و طلائم اصول که بخواه امیشد بیدل و محاسن
 گشته است از زبان شستند و از گنسن به او بانه گفتند که ما مردم را بزرگ ما برسانند و الا شمارا بدریا خواهم انداخت
 بگنسن باز ایشان گفت از مرگ بترسم اگر چنین کنید کیست که شمارا بوطن رساند باید که روزی که چند صاع بگنسن پس اگر بیامال
 نه میسر بر چه خواهم بکنید مردم و ملخ و با گنسن که اگر این را بپاک میکنیم گوی در پلاک خود کوشیدیم پس طوما و دیگر و او را بشنید
 و بشنید و بعد از انچه در دوزمین نظر ایشان درآمد و آن بکلی از مزید بهیست با ما نزد گنسن از دشمنی فرود آمد و جمایش را
 بشنید و در آن شده با خود گفت که این آن بماند وستان نیست که در سه گنسن آن زن همه محنت کشیدیم و سبب گنان
 آن جزیر بر همه سیاه رنگ و در میان بودند از اکل و شرب هر چه داشتند و با شمع پیش آمدند گنسن محقره از تحلیف فرنگ
 ایشان داد و چند بهیست و در انجا استقامت گردید باز بار سفر بر چهار کشید و از مغرب باره راه بطریق جنوب رفت
 و بجزیره گلان رسید و در آنجا اسباب ضروری از ماکول و مشروب و طبوس ترتیب داد و سبب گنان آن جزیره
 بسیار خوشنویس و غلیظ و در زم گوی بود و در بحیره متواضع شدند و تحلیف آنجا چون مرادید و بریزه می یاقوت سرخ گذراندند
 و گنسن بسیار امانی و خوشنویس گشت و در آنست که غنیمت شسته مقصود یعنی سیر و تماشا شدند وستان میسر خود آمد چند کسان
 خود را در آن جزیره گذشت و بیک اسپین عزیزیت خواست کرد و دود و دود کس از سبب گنان آنجا را همراه گرفت و از نزد و مرادید و سلم
 آمده باز دیگر کارها بجا آمد و زیور آلات و میوه و جواهرات و آنچه در آن جزیره پیدا میشد اندک اندک همه از آن با خود گرفت و بچین آمد

تمام تعمیر یافته و تمام شهر و راز و نقره و جواهر و آبی آباد بشمار و تمامی هر کس در شهر در هر وقت ماند که تردد و جوی و مسکن
 آنجا بیشتر از مردم تمام در غایت امنیت و فراغیابی بے رحمت و در عیش و کامرانی شب و روز میگذرانیدند بهشت آنجا
 که از وے بنا شد و کسی را کسی کار بے نباشد و در حاق و وسط شهر محاربت با دشمنان و غایت متانت و آرامشگی قیام یافته
 چه ستونهای آن همه از سنگ بزرگ گوناگون پدیدار شده و گنبد و مناره های با کازهای طلا و یاقوتها می رنگارنگ
 و تساویر غریب و عجیب زینت یافته و بادشاه آن ملک که نامش مونس بود و پادشاه بخت بود و بخت و شوکت بینایت
 که مدبر از پیاده هر وقت به پایستاری و حراست او قیام داشتند و بهنگام ستاری بر تخت مرصع کار بے سوار شده و امیران
 و اعیان و آزاد و مست و خوش خود را میکشیدند و فرود میدادند و اول و جلوه محبت و سخاوت و عدالت و انصاف داشت و در سخاوت
 و شجاعت گسے از بادشاهان عصر خویش بود و اکثر ملکها اطراف را از دور و نزدیک تسخیر کرده خلافت در ظل عا لطفت
 آن بادشاه با سواد و دلورانه میگذرانیدند و او را سپاه آن ملک تیر و گمان که پیکان تیر از سنگ چقماق و کمان و تیر و تیر
 که در تیر بقیه میکردند و دیگر نیزه و خنجر که بر تیر بانشاد از نعل چوب که سر آنرا بر تنگ باریک میکردند و بهنگام رزم آنرا بر میافزاید
 سے انداختند و از آهن چون شمشیر و دیگر اسلحه ساختن نمیدانستند و از بار و دو گوگرد و توپ و تفنگ مطلق خبر نداشتند و سب
 در اندام بزرگ نمیدادند و گاهی سواران کرده و در آمده و نایده القه فرماید و کار نیزه با فوج فلیل که بپایب حریر توپ و تفنگ
 با وجود کثرت تلک کس ترنگی میدهند و پودند و توپ و کسور سید اول چند کس از بادشاهان آنجا تواج و خلق پیش
 آمدند و اسباب ضروریات از ناکول و مشروب و ملبوس و غیره حاضر و در رئیس مملکت نیزه تاج و اسلحه و دارا کرد و چند
 آنجا سکونت و در دیده با آن جماعت اخلاصه و انوار و چند انگه فی الجمله بزبان ایشان آشنا گشت و احوال ملک ملک پرسید
 کسان آنجا کیفیت ملک کس و شهر آنرا از ادب و وسعت و لطافت و تربیت و وفور از اسباب بیان کردند بهستماع
 آن فرماید و کار تمام و ایش سپید و شیرین آن دودل از یکی مد شد و کسان آنجا از آمدن مردم نوسنته پوست بخرید پس که در
 دل خود یک جانور میبافت شکل قیاس میکردند به بادشاه کس و خبر او و در سزا لطف و اخلاق فرنگیان که در باره خود
 مشاهده میکردند به بادشاه گفته خبر ستاد و آنکه در کتب نامه و سیه سیه مایان از سلف نجات شنیده ایم که این مملکت
 به وسعت کسانیکه پسران آفتاب خوانند بود و سحر خواهد شد بهمانا که این مردم پسران آفتاب اند که باین شکل و صورت و
 اخلاق پسندیده و صف اند چون مردم آن ملک گاهی به جهاز و صورت این مردم ندیده بودند قیاس خویش میگفتند که جهاز جانور
 زنده به روی آب روان و انیکه در بعضی مردم از شکم این جانور با بی صورت میباید بر آمده اند و وقت سرد او توپ که بهنگام
 صبح و شبام موافق ضابطه جهاز سید او و در غم خویش میگفتند که این جانور یعنی جهاز جانوری عجیب است که در سر جهاز پاس
 انش و شکم از شکم خود بیرون نمیدهد و دیگر چون اسب ندیده بودند هرگاه سوار اسب دیدند می گفتند که این عجیب آدمی است
 که مثل دیو جهاز یا دیو که اعتقاد میدادند سید آنجماع اسب و سوار را لیک میداشتند و همچنین از دیگر حرکات فرنگیان متعجب میشدند
 و به کیفیت بادشاه خویش نیز ساقیه نمیدادند که در بر چندین و توپ و کس که مانده پیش بادشاه آنجا که منور و زیور نام داشت
 مشغول و با او ملاقات کرد و در دو دوستی و باخت و بالاخر پس تسخیر مملکت در دماغش جای گرفت بادشاه را بدعا قید کرد

و بجہت بادشاہ پیوست و انچه آفروده بود و نظر بادشاہ در آورد و احترام یافت و بعد از دوماه بقصد چهارویک هزار پانصد مرد و ک
 در ان میان بعضی از اصحابان مالیر تیر و تمول بودند از بادشاہ رخصت شدند و بر جہاز نشست و بجزیرہ اسپانیا بول رسید
 و مدد کس انجا گذشت و آن ملک را بنی جنگ تبریز بادشاہ اسپین در آورد و چندی قلعہ براسے استقامت و وفایت
 مردم عمارت فرمود پس از ان لطیف جنوب شد بجزیرہ کلان الکاف تا زنی رسید و آن جزیرہ را بسیار آبادان یافت و
 مدد نرورد انجا بسیار بود و نوید کسند انجا بے جنگ محکوم و مطیع او شدند و آن جزیرہ را با کسم از بد بیکم یعنی با یکم
 موسوم ساخت و چند کسان خود را در انجا گذاشتہ باز با سپانولہ شتافت و در غلال باین احوال بعضی از دشمنان کہ
 از اقبال حیرت میخوردند و حضرت اورا بخود درائے و خیال ریاست متوہم ساختند بادشاہ جاسوسان پیش او
 فرستاد و کشف از این خبر یافت و مزاج بادشاہ را از خوف طعن ساخت و پستور مقرب آنحضرت گشت حسب اعلم
 بادشاہ با سپانولہ ستافت و در سال دیگر در جہاز نوسوار شد و عقده شبانروز رست سمت منسوب رفت
 نیرت حل رسید آن از جزیرہ با مرتق جنوبیت اقدارے دیگر بطرف مغرب رفت و در جزیرہ دیگر یافت و با بہمت
 مغرب زد و ان شد و بالاخر کبار ملک امرق رسید و از جہاز فرود آمد آن جسیرہ بسیار آبادان یافت و مردم سفید
 پوست لایل نیرخی خوب صورت بودند و کلاہ از ابرہے رنگین بر سر داشتند و لباس مملکت ساختہ و بر کشیدہ
 عورت کرد و بودند و ملکہ زلف و از نید و ہر دو گوش میداشتند و زبان انجا طلقہ زرد و ابرو از ہر دو گوش و بینی کشیدہ بود
 با اولی و تواضع تمام باز و مروارید پیش کفش انداختند نیز پیشتر تجلیت فرنگ بایشان تواضع نمود و فیما بین را الطلاق
 است حکام یافت کفش نبد چندیے با سپانولہ مراجعت نمود و ہرین آشنا و دیگر بادشاہ ان فرنگ احوال کفش شنید و در ان
 خود را بنجد جہاز زد و تہلاش زمین نو فرستادند و مردم برنگال مملکت کہ یکی از ملکماے امرق است در یافتند و اکثر زبان بیک
 و اکثر کس نام حصے سوداگر شتر فلارس و دیگر دیار بسیار ملک پیدا کرد و آن مملکت بنام امرکس یا امریکہ موسوم گشت و از انجا ب
 روزگار انکہ کفش در تلاش ملکماے تواضع و لغت کشید و بچہ یک از ملکما بنام او مشہور شد نتیجہ آن ہم معین و فراہی و بد حالے
 لغیب او گردید و بچہ جہان از ان بجزیرت بادشاہ اول و ہوس ریاست و شل ان متم ساختند و در ان باب غلو کردند بادشاہ
 اورا طلبیدہ بزدان فرستاد و کفش در سن بکثر از او یافتند و شش عیسوی در پیش نبرد و او بد تدریس صایب و خوش خلق و شیرین
 زبانی این ہمہ ملکما را بے جنگ و در قرق بادشاہ اسپین در آوردہ بود بعد از او ناظمان و حاکمان دست تقدیری و قلم بطبع
 در زوایا بکشد اسپانولہ در از کرد و در انجا سال قریب شش لک کس را بکشدند و مردم انجا را از دشمنان و رمدہ شکار کنند
 تا آنکہ از سالکان اسپانولہ کسے در انجا ماند و نیک پرداختہ شد بعد ازین قضایا پس از یکد و سال از طرف بادشاہ اسپین حاکمی
 مسے ہر ماند و کار تر بکشد پادہ و ہشیرہ و سوار و چند ضرب توپ خر و بد است نام زد شد و باین فوج خلیل عزیمت پ
 ہر دو کاف تا زنی کہ بادشاہ پیوست بسیار کلان و آبادان مملکت امرق کہ از ان امریکہ بیشترش خواهند نمود و پائے تخت کس شہر
 بود و بغایت وسیع و بزرگ در وسط کولابی عظیم و راہ آمد و شد و در ان شہر ان کولاب کہ ہر جہاز عرف ان کولاب صراط ماے
 سنگین و رغایت مسافت ساختہ بودند و جہازات اشہر بہ سنگین و رفیع و کلان آراستہ و چہا زینوی باز از ترغیب و آراہی

و گویند نیک نامند و تنها و اقسام خویش از نباتات بقول نبوب و آنجا بخوبی پیدا میشوند و بوی قوی که بوی طویش پنجه و عرغش
 بست کرده است هر چند که خرد است اما چرب آید و است و بر دیگر جزایر آبادی ربحان دارد و ترمتد و در طول جبل و پنج در
 عرض نشی کرده و در آبادی از دیگر جزایر کم نیست مگر کار نیا طویش نیست و عرغش یا زده کرده اگر چه خرد است لیکن همه
 آباد و ساکنان آنجا از دریا و شور و صفت مرداریدر می آیند و منیر و شند چون فرانسویز بسیار گلان و لایق تر زراعت است اما
 مردم اسپین آنرا ندیده اند و دانند لیکن هر سال کاوان هکلی هزاران هزار از آنجا گرفته می آید و سواست جزایر مرقوم
 دیگر جزایر بسیارند و مردم بسیار اسپین بدان رسیده و دیده اند اما مال در آن آباد شده اند لیکن آن همه وجه
 قابل کشت کار و آبادی را هستند معلوم باد که چون دیگر فرنگیان دریافت کردند که مردم اسپین ملکهای وسیع و امر قه
 پیدا کردند و حاکم بر آن گشتند و زو و نقره و جواهر از معدنات آنجا بدست آوردند و دیگر قوای بسیار از آن ملک و دیار
 آنجا رسیده بود و امر قه در سر هر قوم فرنگ پاسه گرفت فرنگیان پرتگیزی و انگریز و فرانسویز و ملاندر که و لندنیز گویند
 فوجها و جهاز بر تلاش ملک و جزایر امر قه فرستادند و فرنگیان پرتگیزی بر ازل پیدا کردند و متصرف گشتند و ملک مذکور بسیار
 آباد است پرتگیزی طویش یکبار آورد و معدن پنجه و عرغش مد پنجه که ده میگویند و سرحد او طرف شمال و شرق
 سمند و سمت مغرب ملک لیلان و جانب جنوب دریای امارن جریان میدارد و اهل پرتگیزی با ساکنان اصلی آنجا موافقت
 کلی کرده اوقات بخوبی میگذرانند چه با یکدیگر نسبت و قهری و پسر می نموده نکاح و شادی میکنند اما ریاست و سلطنت
 آنجا بدست پرتگیزی است و پادشاه پرتگیزی را که بر یکجای میزش گویند هر سال از آنجا بار فایده که جزیل میرسد و کان الماس
 آنجا هست اهل پرتگیزی در سن یکبار او پافند و پیل و نه از تو که عیسی علیه السلام از فرنگ در آن ملک رسیده اند و پادشاه آنجا
 زدها کردند و آفرید و سوار بر ازل باج و خراج به پادشاه پرتگالی پذیرفتند پرتگیزیان با ایشان صلح کردند ازان تا اکنون که
 قریب دو صد و چند سال میشود و فیما بین بنا بر صلح قایمست و هر دو فرقه در آن ملک وسیع با عیش و عشرت میگذرانند
 انگریزان در سن یکبار او پافند و همچنان دو سه عیسوی با فوجی شایسته و چند جهاز آراسته بدست امر قه روان شدند
 و یکدیگر رسیدند که از ملک و غیره بسیار مایل بشمال و قسمت لندانی که کانها و امر قه شمالی با امر قه جنوبی پیوستگی دارد
 و متصل یک آتش یعنی پاره زمین که در طول زیاد و در عرض نازک مانند پیل در میان هر دو امر قه که شمالی و جنوبی باشد
 و اسطو بر نزع است که از امر قه شمالی با امر قه جنوبی بر آه خشکی میتوان راه یافت و استیش مذکور از آتش و ارمین می نامند
 با لبله انگریزان بسط و جنگ اکثر آنرا بدو امصار امر قه شمالی را متصرف خود آوردند و شهر را آباد و سوار بر طریق
 خویش ساختند و سکن گردیدند و اکنون انگریزان امر قه شمالی و دم همسری با انگریزان فرنگ منیرند و از پادشاه
 باغی شده آتش پیکار با انگریزان فرنگ مشتعل میدارند و ملکهای امر قه شمالی یکے کشاد است طویش چهار صد
 و عرغش صد کرده و جوالیش بسیار خوش و دلکش و اقسام نو که در ملک گرم سیر و سرد سیر حاصل میشود و در آنجا
 پیدا می آید و در جنوب و غله از هر جنبین در آنجا کشتند و امصار بسیار آبادان در آن ملک است و هر چه بر آن
 عیش و آرام انسان مزور است در آن ملک موجود است و پیش ازین کناد و در قهر فراسیدان بود و انگریزان

ساکنان ملک زو غار او و حبس با و شاه خوش خریا و نه بچک پیش آمدند و بر اے خلاصی با و شاه سخی بسیار کرد و انداخته است
آن تطلو بان جزیه سر و سنگ بنود پس جنگ کردن و جان دادن و از کله قوب صد پیریدن و از قنق و سنگین نیز از داشته
و بسته شدن چمان بود و درین گیر و دار با و شاه القوم که بر یا مندان قان مقام سید است و بصحن بام استاده تماشا سرزم میگردد
تاگاه سنگی بر سر اور سید و از ان کشته شد و بسیار اے از ان قوم قنقل رسیدند و بقیت السیف منورم گشتند و با یه و کا و ظفر را بست
و خوشان و فرزندان موسی رونیه را از سلطنت بے دخل کرد و تمام ملک و تصرف خود در آور و باند نشه آنکه ساکنان ملک
سر کشی گشتند همه از مرد و زن و بچه که بدست آمدند و ظلم تمام بکشت کسانیکه خبر داشتند که نیتیکه با یه دور و دراز و جنگ
و همیشه و کوه و پناه بسته چنانچه بعضی تاحال از اولاد ایشان در کوه و جنگلهای ماستند و چون و ماند و گامزد و دیگر سر
اسپین مملکت را از ساکنان اصلی خالی کردند زمان و بچکان و مردان کشا و زور و رعایا را اهل حرفه از اسپین طایفه
شهر و آبادیها بطور خود ساخته آنجا مقیم گشتند و بر و ایام در همه ملک ملک کو آباد شدند و ملک دیگر که نام آن برده است
نیز گرفتند و اکنون اسپانیا بر تمام امر قنق و بی ستونی اند و امر قنق و بی که عبارت است از ملک وسیع و در قنق و بیصار
آن ملک و بر و تره و فوا و صلی و لیلایه و جزایر آن ملک کو پاد استانبول و لولور کو ویریندار و مار کارینا و جوان فرمانبردار
و غیره ایند و پوشیده نمائند که ملک کو در طول یک هزار کرده و عرض سه صد کرده و دلی است خوش آب و هوا و المایق زراعت
که تخم مے و فرنگ و هند و آنجا بخی میکارند و انار و انناس و ترنج و لیمو و سنگتره و غویانی و سیب و نارنجیل خوب میشود و شکر
آنجا بسیار کالان و رس و دار و نباتت نرم و شیرین مے باشد و معدنهای زر و نقره در آنجا بسیار چنانچه هر سال زر و نقره
بیشتر از آنجا با و شاه اسپین میرسد و در اندیارد و دیات نمائی و حیوانی و معدنی چون برگ و گل و شمر و حب و مع و دانه
آن و از عنبر و شک و لادن و دیگر زرد و یاقوت و لؤلؤ و زهره و پیدایشد که تمام فرنگ از ان مشتق است البته ملک
ملک کو در بعضی قواید از دیگر ملکها و دنیا برتری میدارد و ساکنان آنجا که اکنون عبارت از مردم اسپین است همیشه در
کمال عیش و عشرت میگذرانند ملک تره و ما در طول بنقصد و در عرض سه صد و پنجاه کرده و نباتت خوش آب و هوا و در
ملک پیر و طولش بنقصد و عرض سه صد و پنجاه کرده و در ملک معدن نقره بسیار و شکر از بر حبس بخی تمام میشود و در ملک
اسمیرا بر بنیت و آب و آبی الا کلام اند ملک جلی در طول شش صد و در عرض دو صد و پنجاه کرده و آب و هوا و در
ملک پیر و شمسیت تمام دارد و ملک لیلان در طول بنقصد و در عرض پانصد کرده و باید دانست که در مرقوم در طول
و عرض عبارت آب و نبات و در باقی جاها مردم اسپین نرفته اند و خدا الملک تاحال بنید اند که نا بجا است و آنچه که آباد کرد
سلوکیت سید از نده آب و هوا مے نیک میدارد و المایق زراعت و تمام کو خوب در آنجا میشود و چنانچه هر سال بسیار بسیار از
فرنگ جهت فروخت میفرستند و جزایر آن ملک سیکه و کونی سیدس گویند و طولش سه صد و پنجاه و عرض سی و بچکره و بونو
آبادانی و رفعت قلقل کرد و در آنجا پیشکونیا که آنجا بسیار خوب و فراوان است در آرد و دیگر همه المایق عیش و
زندگانی انسانست در آن جزیره حاصل است اسپانول و مازنی آن دو صد و بیست و پنج کرده و زمینای آن مضاف و بیخ
کرده و در آن جزیره شهر و نباتت آباد و بار و ثقی تمام اند و آب هوای آنجا نباتت سازگار با جان انسان است همیشه

اول عتدال سمر دران می شود و امر قد در کثرت و کمائی نهرهای شیرین و خوشگوار و در زمان کار آمدنی برای ساخت عمارات
و شجره های دو بخش و نباتات خوش مزه و گل های رنگین و خوش منظر و خوشبو و معدنیات از اجزای اهر و نقره و در مملو و دیگر متصرفات مثل
سیماب و کبریت و زنج و غیره بر ملک های ثنیاء گفته که مهنت اقلیدیش بیان است ابقیا زو برتری میدارد اکنون بنیاد افت طبع
سما معان و خوانندگان بنی ازا و اهل ساکنان اهل امر قد می نویسند و قنیکه مردم اسپین اول با مرقه رسیدند در ملک کسکو
و نیز آبادی بسیار دیدند و در هر دو ملک با و شاه علائحه با شوکت و شمت تمام بوده و غیره ایشان آفتاب پرست بودند و بعضی
از مردم دشت و شهری تان پیشکلی ای عجیب و غریب ساختن تیری بر میقتند و در میان ایشان کتب و کتابت نبود و اما کتب ابقیا
بسیار میداشتند و هر چه میخواستند در وقت و هر چه میگردیدند اگر میخواستند که چیزی بخواهند پس تقویر و نقشه میخواستند و احوال
و بجای رنگ بر دایره رنگارنگ زد کرده از گلدوزی میخواستند و چون اکثر مردم ملک کسکو دیدند مردم گون یاقیل سبزی بود و
در اخلاق و عبادت منوالی و لباس ایشان از پارچه چینی و غیره و چرمهای نفیسه و پرهای خوش رنگ که باز در اجزای هر پارچه مثل
کاج بود و زرد و سبز چنانچه در غذای ایشان از گوشت جانوران هر جنس و محبوب مالک بود و از خواندن و نوشتن عاری بودند و اما
بطور و نحو و بوی تمام میکردند و فرنگیان آنچه کثرت و از مردم مردم و شهر کسکو دیدند و دیگر هم ملک امر قد مشاهده کردند و نوشتند
و ساکنان اکثر عالمی آن ملک مثل مردم دست غرب و تانکار و در کجا قایم نموده و در اینجا در دست و محاسن کسان خانه برد و شهر می بردند و
ایشان از مردم شهر کسکو بسیار خوشایند و علم در میان ایشان مطلق نبود و بت پرست بوده و بتها مثل شیخ بست که از مالک شرفی نامیدند
می پرستیدند و میگفتند که حق تعالی مالک نیکی است و پرستش بخیر است و از پرستش بد است اما از مالک شرفی ترسم و او را از چالو می پرستش
میکنم تا او را از خضر زسانیدن باز دارم و لباس این مردم محرم و دشتی از پوست جانوران شکاری که گوشت از این خوردند و پوست
از آن لباس میکردند و شرب ایشان آب شیرین و کشکام گندم میکردند و خانه های ایشان از چوب دلی بوده و مردم محرم و دشتی
چنانچه بودند و حال اینهاست چون تواریخ در میان ایشان نبود و هیچ احوال مردم امر قد از جبل و نسل معلوم نیست اما باقیقده و معلوم
نیست که مردم کسکو و نیز از دیگر ملک امر قد بجز پودند و در اخلاق و اطوار و کیفیت که اجداد و از مشرق زمین آمده بودند و دانیان تکیه
میکند که این زمین فخری از ملکات و مدح که اکنون پیدا شده است و این در فهم و قیاس حکمای سلف و دانیان پیشین بوده احتمال
میدارد که بطرف جنوب که در ارض زمین بسیار خوش ابد بود که حالا از آن خبر نداریم اما هر کس که بر کوه و شکل کوه با رضی لطف خود که در کوه ابد دید
و آنان بر حسن است و دیگر دلیل بر بودن زمین و دیگر بطرف جنوب آنست که هر سال جزایر نو و در بحر جنوب یافته میشود و در آن جزایر مردم
ابو اند و ایشان میگویند که اجداد از جنوب و مغرب آمده اند و صورت شکل این مردم از دیگر مردم تفرق میدارد و چنانچه سیاه فام و کرم
منظر اند و اطوار ایشان که از اطوار ایشان از مردم دیگر مردم جدا گردید و اخلاق و خویش ایشان بخوبی میباشند و عالمان و فاضلان زیاد
است و به نظر و مردم چه هر دم خلعت از قلم تقدیر باطل میخیزد و خدای تعالی میخواست که در فرنگیان جزیره و دیگر بطرف جنوب پیدا کرده اند و ساکنان اینجا
از زن و مرد و طفلی را می خود پیک تمام چشم را از کار و دوزخ و زین کشیده و رنگ سرخ و نیلگون و مانند این دران تغییر می کنند و بعضی بسیار
چنانچه در بدنه هم نشان از راز و کلا و دوست و از سوزن ریش کشیده و مانند دران میباشند و چون بختی و کانی غما می نمایند و از آنجا که ریش
میدانند و در این کار و در نجفای دوا می نامند و در آن جزیره و جزایر این کار میباشند و احوال این جزیره عالمی درین کتاب که بفارسی ترجمه کرده

بنوده چنانچه ششما سیار اکرون جزای مشین است که گفته اند کاتر و دیگران پیدا کرده اند اما اکنون که کتاب مرتب نموده اند و در آن
 جزیره و دوسریه که دیگر نو جنب یافت خود نموده نوشت مخفی نماد که در حجر حقیقت چهار بخش و بیست و پنج اصل است که بنویسند که بنویسند از احوال
 ملک انگریز نوشتن خالی از فائده نخواهد بود و پیش دوست یک نشانه نوشتند حدیثه الاقالیم و دیگر اصل بنویسند و پسند فو اما فاد پر
 اکنون در سنده و نشان فرنگیان انگریز بر بعضی معوجات متصرف شده و در معنی مگرانی می گفته البته در اول نشانه از احوال انگریزان
 در این وقت نوشته بود و بنا بر آن بنیاد است که طایبان بنامی است رسیده از الفاظ و علاقی می نویسد چنان که شکسته فکر و کسر و قمر و یارت
 رنگین و الفاظ و دقیق مشتقت اند و در کشیده نویسد که گان شیرین بیان هند و ایران است سخنان خود را بر این الفاظ و دقیق و لباس رنگین
 معنی اند و پسند آموخته می کند که سخن خالی از راستی و قوی بخود نوشت و اغلب که نزد فرستندگان در اعطای سخن است و صاف از وقت
 جهانی بنویسد و کارکن کار گیر از گفتار باید دانست که ملک انگلستان سکس انگریز جزیره است از جزایر بزرگ و آن را بر پایه نامیده اند
 کلان تر از نامند چنانچه جزیره بر تانیه موله حدیثه الاقالیم و در معنی آخر این معنی مرقوم نموده است چه جزیره مذکور رنگین است انگریزان است
 و آن در طول یکصد و شصت و دو در عرض یکصد و پنجاه کرده است و اطراف این سمندر است لهذا جزیره نامیده شده و به سوار می چهار
 از پنج بر آمدن و یاد احوال رسیدن میسر نیست و این جزیره اکنون از حوادث و انقلاب زمانه محفوظ است و در دولت جمعیت
 بر اکثر ممالک جهان بر تبار افزون تر است و جزیره مذکور از فرنگ نیست اما چون متصل مگرانی فرنگ واقع است لهذا از احوال
 فرنگ بشمارند و در از ترین روز در جزیره انگلستان ساعده می دقیقه بخوبی میشود و هوای این جزیره گاهی سرد و گاهی گرم اما
 سرد و به نسبت دیگر ممالک شمالی مایل به اعتدال است و فصل بهار اینجا از داخل شدن آفتاب در برج میزان تا آخر عقرب و فصل زمستان از وقت
 تحویل آفتاب به برج سرطان تا آخر سنبله و فصل خزان از داخل شدن آفتاب در برج میزان تا آخر عقرب و فصل زمستان از وقت
 رسیدن آفتاب به برج قوس تا آخر دلو میباشد و در هر چهار فصل مایل به سردی شود چه اکثر احوال سردی می بارد و از این سبب
 همین زمین سرد تر بود و مردم می ماند و در زمستان برف می بارد و فصل بهار بهار سردی میشود و سردی بسیار می شود و در تابستان اگر چه گرمی
 می شود اما احوال و در کردن لباس و یاد کش نیست تا بهستان اینجا مثل آخر زمستان و اول بهار زمستان میباشد و در انگلستان
 و اضلاع آن چندین بار آب شیرین بر زمین و از مذاب و آب و باغ و غل و زراعت و آبادانی آن ملک است و دیگر نمرای خمر و آب بسیار اند
 که برون زراعت و شرب بخیر و آن می شوند اکثر کشکاری باغبان گندم و جو و میوه و ذرات مرقوم چون شفتالو و زردآلو و سیب
 و ناسپاتی کثرت و بهر شیره و سوای این میوه نباتات گوناگون و نباتات مفیده چند و چند نام و نشان آن در سنده میباشد و در آنکه
 بهند و نشان انداز می نمایند تفصیل و شرح این است و در این عاجز با صلاح و زبان هند بیرون است و دیگر از احوال صاحبان
 بار یک بین بهر سده کردن میوه های گرم سیر در آن ملک است که در باغات سده اند و بهار میوه اندازان اکثر بهر افراد و دیگران
 و بر وقت سردی فو که و نباتات گرم سیر میکارند و باغبانان گرمی گرم و زیاد و موجب طبیعت مایل کاسته می دهند و آن یکبار
 و نباتات می شود و همین میوه تا بهستان و در زمستان بحدی می پیوندد و در انگلستان بهر از نباتات و حیوان و گل در باغ و کسب
 پرورش و فخر انسان و آن است خوب و کثرت پیدا می نماید و شیا و تنوع می دهند و از حد و روم و شام و زمین ایران و دیگر
 ملکهای جهان که تجاران هر روز بهر قمر و بهار بار کرده بسیار می آرند همین بار زانی و آسانی بدست می آید و مردم انگلستان کثرت

نخستین و در آن اتفاق است با و شاه لایم باشد امیر این و مجلس کار که خلاف ضابطه ملک و موجب سبکی باشد کردن نمی تواند
و اگر باشد و خود که مبلغ زیاد و از وجه مقرری از ملک تحصیل کند و در آن باب استراضی نبرد و مجلس بطلبند و آن نبرد و
بجایگاه باشد و راضی باشد با حکم با و شاه جاری نشود و ضابطه مجلس امیران چنان باشد و قتی که کار عمده و پیش آید همه
امیران در دربار خود جمع آیند و در باب یکی ویدی کار مذکور با یکدیگر مباحثه کنند و هر چه در دل آید میگویند و یک امیر برای
اینکار مقرر است که با هر یک امیر می باشد که توان این کار را رضی هستی یا نه اگر رضی است میگویند که رضی هستم و اگر
راضی نیست گوید رضی نیستم و امیر پرسند نام هر یک امیر را در کتابی که در آن اب می نویسد و چون این برسد و
نوشته فارغ میشود آن کتاب را می میزند اگر همه امیران رضی شده و از آنها امیران ناراضی شده و در کتاب می آید
اینکار در مجلس در تحت جاری شدن باشد پس چند امیر معظم را به اینکار مقرر اند که بخبر و بادشاه رفته عرض و دارند که
برای احتیاج فلان کار مجلس امیران رضی شده اند و دیگر باید دانست چنانچه مرضی با و شاه و امیران بر اے
اجرا اے کار ضرور است همچنین مجلس عمده الرعا یا نیز ضرور است چه مرضی ایشان جاری نمیشود و مجلس عمده الرعا یا
عبارتست از پانصد و پنجاه و هشت صاحبان نجیب الاجاد الملک المال که رعایا اے هر یک در هر شهر و هر قصبه بکند و هفت
سال از طرف خود و بر اے نشستند و مجلس و نگارداشتن ابر و سسلطنت تجویز میکنند و طریق تجویز کردن ایشان
چنین است که رعایا و ساکنان شهر ویرگند و در یک مجلس جمع آیند و صاحبان که دعا میکنند و از خدمت و اند حاضر می آیند
بعد از آن یک کس که بر اے اینکار حاضر و مقرر است از رعیت میگوید که فلان و فلان صاحب میگوید که و کالت شما
و مجلس عمده الرعا یا بگیرد پس توان و کالت کدام صاحب را رضی هستی آنکس جواب میدهد که بر اے وکیل بودن فلان
صاحب رضی هستم پس نام آنکس زیر نام آن صاحب که قبول کرده است می نویسد و قتی که نام همه رعایا نوشته شود
پس آن صاحب در و کالت او مقرر میشود و تا هفت سال آن صاحب در و کالت او مقرر میشود و تا هفت سال آن صاحب
و کالت او می نماید و این صاحب را عمده الرعا یا نامند و اگر کسی از عمده الرعا یا پیش از تمام شدن هفت سال بمیرد رعایا
جهت تجویز کردن و دیگر عمده الرعا یا بر اے هر قدر روز و ماه که در هفت سال باقی مانده است جمع میشوند و بطریق مرقوم یکی را وکیل
میکنند باید دانست که طریق مباحثه کردن و صلاح کردن و رضا طلبیدن در مجلس عمده الرعا یا همان پنج است که در مجلس امیران
مذکور شد و دیگر باید دانست که سه ماه در سال این مجلسها هر روز برای اجزاد او در کار سلطنت و در روزهای خود و در شهر لندن
جمع میشوند و هر یک از این دربار در عمارت عالی که متصل دربار بادشاه است آنجا جمع آیند و کار تمام سال می بینند
تا حکم چه در باب اجزاد او در سلطنت مقرر کنند پس و قتی که بادشاه خواهد که حکم تو جاری کند یکی از امیران خانگی و نزدیک
پیش مجلس عمده الرعا یا بر اے اجزای اے علم بادشاه را رضی اند چند صاحبان از مجلس خود و مجلس امیران میفرستند و ایشان از امیران
میگویند که بادشاه از ما مردم در فلان کار رضی خواهد و ما برای جاری شدن آن رضی ایم پس مجلس امیران چنانچه مذکور
شده مشورت میکنند و رضای یکدیگر می جویند اگر مجلس امیران هم رضی شدند بادشاه میگوید که مبارکست پس بادشاه این
کار جاری می نماید و الا فلا باید دانست که از بودن اختیار در دست هر سه فایده ظاهر است چه اگر هر سه متفق نشده اند کار جاری

تقریباً سنه ۵۲۹

در انکلا ندرفت با دوشاه شهنشاه و سالیارمین طور بماند تا که در سال هفتصد و پستاد و هشت عیسوی کے از بادشاہ مان
سپیشکار انکلا ندرفت مندور شتا و دهنت عیسوی مطابق یکصد و شصت و پنج عجزی پانزده سال از خلافت مهدی عباسی
باشند مندو و واقعی عباسی گذشتہ بود پیش سلاطین انکلا ند را بر انداخت و بر تمام مملکت انکلا ند تصرف گشت و خود را
بادشاہ انکلا ند خواند و باشکوہ دور بق تمام تاسی سال راند و در سن ہشتصد و بہشت سر عیسوی درگذشت و بعد از دلیر
کلانش بن اکبرت بادشاہ شد و نوزده سال سلطنت کرد و بعد فوت او پس کلانش بن ایلولت بسلطنت رسید و پنج
سال ملک راند و بماند و اورا ہم پس بود برادر دیگرش یاشین شدند و ہشتصد و چهل و ہفت عیسوی درگذشت و بعد
از دلیر کلانش بن آردونچاہ و یکصد سال باروق تمام سلطنت نمود و اکثر قواعد ملک کہ تا اکنون جاسے انداختراع
کردہ است و بعد از دلیر کلانش و ہشتصد و نود و ہشت عیسوی بادشاہ شد و بہشت چهار سال ملک راند و نماند
و بعد از ورجت نشست و پس از دیکہ بعد دیگے سلطنت کردند و درگذشت و پیش از قمر و تخت نشست بعد از کتو
بادشاہ محمد ک ببر وقت کرشد و اورا از ملک براند و خود ورجت انکلا ند نشست و بادشاہ گشت و ما اولاد و قبایل خویش
برجہا نزوار شدہ بمملک دانش پناہ گرفت و تہما نجا و درگذشت و ملک انکلا ند از سن کیزار و ہفت عیسوی در تصرف کنوت
واولا دش ماند تا کہ در سن کیزار فیصل عیشو سے ملا و در بین ملوک انکلا ند از بادشاہ و ترک باز گرفت و بادشاہ
شد و بعد از دلیر کلانش و پس از دلیر شلالہ آخرین ملوک این طبقہ است بادشاہ شد و در عهد او در سن کیزار
و شصت و شش عیسوی ریائی و عالم بار نامدی بروز خرج کرد و برآمد و رفایقت و استقلال بہشت و یک سال ملک
راند و بعد از دلیر کلانش کہ نام داشت بجگو مت نشست و سپنوزہ سال سلطنت کرد و در شکاربزم تہم کیچہ از امرأ
خویش کہ چراغاندا افتہ بود خطا کرد و چشم او رسید و از آن زخم فیداز یکد ساعت درگذشت و او اولاد نہاشت برادر
خوروش بسلطنت نشست و سی و شش سال ملک راند و از نو اولاد نہاشت بعد از و تمہ شیر و زادہ اش نوزده سال
سلطنت کرد پس از دوم از نویستان ابسلطنت نشست و سی و پنج سال ملک راند و نماند برادر دیگر ورجت نشست و
او خیرات سخادت ہم داشت و نوچہ بلنے و فی مسلمانان بیت المقدس و فواج شام برواضلح الدین رزمہای محبت
کرده و جاہے بسیار از دگر رفت و آخر صلاح الدین ابو صلح نمود و در سن کیزار و یکصد و نود و عیسوی از دیار شام بمملک
خو مر اجعت نمود و پنج سال دیگر باروق تمام سلطنت کرد و درگذشت و کثرت وقوت او در بعضے تاریخ عربی در
ضمن اقوال فتلح الدین و نیزہ ام و دید از فوت او برادر خوردش بسلطنت رسید و او بیایت زاپرشنگ بود و چون غلام
پایانچہ از دجاگیر است سیر حاصل بسیار نیلیان پایاد و ادبایران امر از ورنجدہ سرکش شدند و بادشاہ ترسیدہ و پاپیان
پا پارا از ملک خویش بیرون کرد و آنچه امیران خواستند قبول نمود و بہتر و سال ملک راند و درگذشت و بعد از دلیرش
سوم بسلطنت نشست و او اخلاق حمیدہ داشت و باروق تمام پنجاه سال ملک راند و نماند و بعد از دلیرش ورجت
نشست و سی و پنج سال سلطنت کرد و درگذشت و او مرد دانہ و عالم و فاضل بود و در عهد او رعایا آرام تمام زندگانے
کردند و پس از دلیرش ثمان بسلطنت نشست و بعد از چند طبعش از رستی و انصاف برگشت امر او رعایا اورا

و در وقت بشورت هر سال بار بار بر پايں مرتبه خود و بآب حق از باطل جدا کردن بکلم و دور اندیشی سخن میگوييد باندیشه کيدگر مي سازد اگر از سخن نالایق از مرتبه خویش بچشم مردم و محشمان حق فرستوم و کيدگر بايد دانست که خلاف شرع عیسوی و قواعد سلطنت نمیشود و تند کرد چه شرع و قواعد سلطنت در قیاس مردم و ملک از حکم بادشاه هر دو مجلس بزرگتر است بنا بر آن کار لایق بالی از خیال خود نمیشوند کرد و بادشاه امیر و فقیر همه در قید قواعد سلطنت و شرع می نمایند و بر آن نمیشوند رفت و کيدگر بايد دانست که سوا اسے بادشاه کسی از شاهزادگان و وزیر و کشی و امیران بزرگ و خرد و مرد سپاهی و سلاطین را نکرده و دشمن نمیشوند و کيدگر بايد خدمت نگاه میدارند که از وزیر و امیر و همه کسان در قید حکم بادشاه میمانند و قواعد ملک بحال و برقراری مانند کيدگر همه سپاه در حکم بادشاه اند اگر بادشاه سپاه کار خلاف شرع و قواعد سلطنت فرماید که قبول نیکند ازین سبب آئین ملک و دین درست میماند چنانچه در ملک انگلاند که زیر دست راجه مقدور دارد که یک پرگاه از زیر دست بگیرد و القصد ملک انگلاند در غایت رونق و کمال آبادیست چه یکس از خرد و بزرگ پای از خود بیرون نمی نهند اکثر انگریزان بسیار خداترس و مردم دل اند و کمتر تنجه خدایستی است که اکثر ایشان بملکهای دور دست ملحق و مشغول میشوند و معرفت که مردم انگلاند وین بسیار می میدارند و شرع ایشان از کتاب توریت و کبیل است و اگر در بعضی چیز از مسلمانان خلاف انداد و خرد و سزا دادن میدارند و دنیا مشابست میدارند چنانچه برای هر پدی بی جد است و برای قتل نفس مقصود است و برای اکثر کار طریق و بندوبست چنانچه مسلمانان دارند انجام نمیانست و تفصیل مسایل و غیره از کتب فقه عیسوی فرصت نبود حالاً بوجوب وعده در بیان ابتداء آبادی جزیره انگلاند و بادشاهان آنجا که در زمره انگریزان است سطرې چند تخریصی آورد بآنکه در باب ابتداء آبادی جزیره انگلاند اقوال مختلف اند و هر یک قول فقرات غریب و عجیب منقول اند که از زبان کردن آن از مطلب باز میماند اکنون سلاطین آنجا را مع سندی احوال ایشان مینویسد که بر تواریخ اعتبار تو اند شد بايد دانست که پنجاه و دو سال پیش از تولد عیسی علیه السلام جوس قیصر بادشاه روم قدیم که در آنوقت همه رنگ و دوام و اکثر از ملک افریقہ در تصرف او بوده چند جماد با فوج جنگی بنابر تسخیر انگلاند تعیین کرد و مردم انگلاند در آنوقت بت پرست بودند و رئیس بادشاه در میان خود نمیدانستند اما از غم و رسیامات و غمی چند آن واقف نبودند و اکثر شغل و کار ایشان شکار بوده و مثل صحرائمان عرب تجارت و کيدگر معاملات نمیپرداختند لباس ایشان پوست جانوران و خانه ها و ایشان از سنگ سبزه کج را و صنایع و اطوار بی پروا س و عدم تربیت اخلاق بود و وقتیکه سپاه قیصر روم در ملک انگلاند رسید که خبر انگریزان طرفه ریافتند اما با نماند ایشان در آن ملک مقدور و یار نبود و بعد از چند س از بادشاه انگریز صلح کرده بروم مراجعت کردند از وقت رفتن رقتن الفوج تا سال پنجاهم پس از تولد عیسی علیه السلام کسی از بادشاهان روم بر ملک انگلاند نشاند که فرستاد و دو سال پنجاه و یکم عیسوی کلا دیوس قیصر کنی از سپه بنگلان را با فوج بسیار جهت تسخیر انگلاند تعیین کرد آن سپه و اکثر از اصلاخ و نواح و مملکت انگلاند بدست آورد و در میان در آنجا خلاص و امضا تعیین کردند و استقامت گزیدند پس از آنوقت تا سال چهارم و چهل و هفت عیسوی ملک انگلاند در تصرف قیصر روم ماند و در نبره ملک بنایت آباد شد و انگریزان و رومیان با یکدیگر آسوده شدند پس از این بادشاهت روم قدیم از انقلاب زمانه خراب شد و در تمام رنگ طوک طوافت گردیدند و همچنین

خود خلیفہ المہدی علیہ السلام کو بطور فرمان یک کس بودن خلافت حق است پس خروج کردند بادشاہ را گرفت بکشتند و
اطفال و نجیب آل آن شہید از ملک بیرون کردند و خود مستولے شدند و اطفال شاہ معلوم در ملک فراموش پناہ
گرفتند تا بعد از ہر سال ہر قوم ملک انظلم امرا و حکام تخت بہ ہر خروج کردند و اطفال بادشاہ مقتول برالعیسہ
و پس کلاش را بر تخت نشاندند و امرا و حکام ہمستے گشتہ شدند و ہر تختہ بملک دیگر گرفتند و بادشاہ نیک
نہاد و عیال و طب و دست بود و سی و پنج سال سلطنت کرد و در گذشت و پسران بسیار از دہ باقی ماندند
اما هیچ یک از قبیل بادشاہ حکیم نبودند و بموجب منابطہ سلطنت اگر برادر خورشید سلطنت نہشت و
او خوب سیرت بود و پادشاهی درشت کہ از ارتکاب آن سلطنت از دست داد چہ پیش ازین مر قوم شدہ
کہ پاپائے روم کشت در اکثر ملک فرنگ بنایر انکہ مردم اورا پیش رو دین عیسے شمرند و دتے کہ اورا از کشتی و شاہ
ناخوش بشہر نمایانے ملک محبت پاس خاطر پاپا آن بادشاہ ہر دشاہ کے سکہ پند چون ہنری ہشتم بادشاہ
انگریز ہمت بر وفق استیلا و ظلم تابا بستہ بود و پادریان پاپا را از ملک نکلا ند بیرون کردہ و خود را خلیفہ دین عیسوی
در فکر خود مقرر نمودہ بود و این قضایا بگذشت چون تمام سلطنت ہنری ہشتم در جنگ و مہل پاپا و بادشاہان
کہ رفیق پاپا بودند گذشت و بدستور ایام سلطنت ہر دو دختر او در دفع سد پاپا صرف شد چہ در ہر جنگ و نفاق
پاپا خراب و پامال گردیدند و آخر از شرارت خود باز آمدہ و رایام سلطنت حاض اول و عاریس اول و عاریس
دوم مقدور نمود کہ سر بلباس بردارند اما قتیکہ حاض ثانی کہ ذکر او بالا بیان کردہ میشود بر تخت برادر مرحوم
علی بن کرد امید ہائے پاپا و یقینان او باز از سد نو سر نہ شد چہ حاض ثانی در ایام شاہزادے خود از پادریان
فریب خوردہ و مذہب پاپا گردید ازین سبب امرا و ملک با خود مصلحت کردہ پیش برادر او عاریس بادشاہ فریاد
بردند کہ حاض حال مذہب پاپا گزیدہ و فکر اجر اے آن در تمام ملک میدارد و چون حضرت بادشاہ پسر شہر سے
نہارند کہ بعد از حضرت بر تخت نشیند پس حاض وارث ملکست خداوندانکہ سلطنت او چہ نسا و نوادہ فاست و مردم
پاپا از روز بادشاہ ہم دین خود و مذہب پاپا جاری کردہ سرخرو خواهند برداشت اگر بادشاہ او شائرا حمایت کند ہمہ
قواعد سلطنت اہتر گردد و مملکت بطعم پاپا باز گرفتار شود لہذا فکر سے فرماید عاریس بادشاہ ہر احوال برادر
خود و گریست و گفت ہر چہ شما گفتید پسندیدہ است اما حاض برادر منست و بعد از من بخیر و اولادش کسے دیگر
وارث تخت و تاج نہ باشند دل نخواستہ کہ بنا بر متابعت پاپا اورا از ملک بیرون کنم اما تدبیر سے اندیشم کہ او ہم بادشاہ
شود و قواعد سلطنت نیز از سر پاپا محفوظ ماند چہ اولاد حاض را تبریت خود و بکرم تاکہ دین پدیر خراب نشود و دیگر از
حاض سو گند گیرم کہ اگر بعد از من بادشاہ شود مترض دین کسے نگردد و خدمات عمدہ کسے کہ دین پاپا دارند نہ بد چون
حاض این را قبول کند و خود تنہا بر مذہب پاپا ماند از دین یک کسں قواعد سلطنت اہتر نمیشود و بعد او کہ اولاد
سلطنت خواہند رسید بطریق ما خواہند بود اما تدبیر عاریس پسندیدند و اولاد حاض را بطور دین مملکت
تربیت دادند و نیز حاض سو گند خورد کہ من تنہا بر دین پاپا پرستش کنم و در باب دین و آئین کسے متعرض نشوم چون

از سلطنت ملک کردند پسرش را طفل بود و بجای پسرش نشاند و او پنجاه و یک سال پادشاهت کرد و ملک بسیار از فراسویان بگزیت و در تمام باوشتان فرنگ مشهور و تمام آور بود و بعد از او بنیره اش صاحب تخت گردید اما مثل پدر و جد خویش نبود و یک از خویشان او بدو خروج کرد و فریاد داد و گفت و گفت سالی سلطنت کرد و در گذشت و بعد از او پسرش در سال سلطنت نمود و کارهای بنام کرد که دیگر آن پسران و پادشاهان را نتوانستند کرد و پدر و مادر فرستاد و گرفت و خود آورد و بعد از او پسرش که طفل شیر خواره بود و در هر ماه یکبار از سلطنت آرام گرفت و آنچه گفته اند که استیوس بران رنگ که طفل باشد بگنجد آمدن پسرش پادشاه برای بنیاد سلطنت در میان خود فساد ایجاد کند و بایکدیگر رزم نمودند و پادشاه گاه در دست هم و گاه در دست هم افتاد و برین قضایا ملک فراسویان از دست رفت و در ملک افکار فساد عظیم پدید آمد اما با اینهمه پسرش سهری سبی و هفت سال سلطنت کرد و در خلال این سال یک از خویشان او در دام برودن کرد و او را اسیر ساخت و بر تخت نشست و خود را پسر پادشاه لقب نهاد و دست سال پادشاهی کرد و پدر و پس از او پسر کلاش که طفل هفت ساله بود بر تخت نشست و بعد از چند ماه از خلع تخت خود خوش لقب رسید و غم او سلطنت نشست امیران ملک از در بنجیده پیش سهری که پادشاه اندر و در محرم مشوب بود پنجاه بستند و او با آن قابل جنگ کرد و او را کشتید و او پادشاه نشست و خود را سهری هفتم خواند و دست و چهار سال ملک را نمود و برین کیز را و پادشاه و بنیاد کرد و نشست و بعد از او پسرش پادشاه شد و خود را سهری هشتم خواند و او نشست که خود را از کمر و فریب پایا و پادشاهان را برین و سر از اطاعت ایشان باز زد و ریاست پایا بر انداخت و تفصیل این قضایا در بیان احوال پایا و رضمن دوم گفته شد و سهری هفتم سی و شش سال با رونق و عدالت حکومت کرد و در گذشت و بعد از او پسرش با سلطنت نشست و بنفقه سال ملک را نمود و او فرزند نه داشت و پسرش سی نام بر تخت نشست و شش سال بریاست پرداخت و پسوی عدم شتافت و چون سر برپا شد و دختر بنود و خواهرش با سلطنت نشست و چهل و هفت سال پادشاه بود و در رعیت پروری سلطنت کرد و در عهد او انگریزان اول براس تجارت بنهید آمدند و در بندر سورت مسکن گرفتند و او زنی عاقله و فایده بود چند متب شغل بر تو امد سلطنت و جهان داری نصیحت نمود و او را سهری که امیران ملک بنا بر حصول فرزند نه روح گرفتن عرض کردند اما یکی از پادشاهان فرنگ مناکحت کند قبول نکرد و گفت که ملک من مشهور نیست پس چگونه شود سهری که دیگر آنکه اگر شادی کنم فرصت براس اظهار امور سلطنت گجا خواهد بود و اینرا در عمر عقیدت سال که از آنجمله چهل و هفت سال سلطنت کرد و در گذشت و بعد از او پسرش دختر زاده سهری هفتم بود و بر تخت نشست و او نه تنگ بود و نه بد با آرام بیت و سال پادشاهت کرد و او پسرش جهانگیر پادشاه بنیاد یافت و پادشاهت او در خطوط و در خواست مکان براس عمارت کوئی تجار از انگریز نمود و جهانگیر التماس و را قبول کرد و جاس در شهر سورت براس سکونت انگریزان بداد و چنانچه ذکر آن در تاریخ محمد قاسم فرشته در ضمن بیان سطور است و بعد از فوت خامش پسرش جانشین پدر گشت و دست و چهار سال پادشاهت کرد و در سال آخر از جلوس او اکثر امرا و ملک و حاکمان و پادشاهان

نورالدین که در امر رقیه هستند بیان کرده شد و آنچه در هندوستان است میان آن نیز سحابی خویش گذشت است از جانب
 خدای عزوجل آن دارد که با دانه عادل با فضل در دست نواز و دشمن گذارد از بار و نفع و شوکت تمام تا سالهای دراز و غفلت
 امان خویش نگاهد و بپوشیده نماند که دست یگانه کش خدای یار بگرمی از من برسد که گنجی چه منی دارد و بنابر ضیانت
 طبعش سطر چه در آن باب بنویسد که لفظ گنجی زبان آنکه عبارت از جماعه مرموست و آن خواهد بود و نفر باشند و یا
 صدکس از تجار باشند و گنجی آنکه زیرا که اکثر رملها در هند و علومست میدارند عبارت از گروه تجاران است و هر گنجی همین است
 که گذشت پس چند سوداگران کلان اسامی و خزان خود را بدست چند کس گردیده اند زیرا که خویش که از بیع و شری هستند و
 واقف اند بر فرزند و از بادشاه آنکه از فرمان گرفته و بدو و جواهر و اشیای کسی دیگر آنکه بر لطوف هندوستان برای تجارت فرو
 وجه حصول فرمان چند لکمه و پیه سالیان بادشاه آنکه زیرا که میرساند و غیر رخصت یافته اند که در هند هر جا که خواهند تلاح ساخت
 و سپاه برای حفاظت آن گاه دارند و هر قدر ملک از هند که تصرف خود دارند مبلغ معهوده و غیره بادشاه آنکه زیرا که
 چنانچه گنجی آنکه زیرا که سوداگران آنکه زیرا که گنجی سن که در هند و نو و خوش چهرست از غنمی و مندراج و در کاره
 و دیگر که در هند و غیره و در هند را از بادشاه آنکه زیرا که بعضی بلخی و بعضی لکمه و پیه سالیان اجاره گرفته و در معهوده
 بخرند و بادشاه آنکه زیرا که میسازند و دیگر از مال تجارت هندانه چرخش فی چند چهار و پیه بطریق حصول بادشاه میدهند
 باجماع گنجی تجاران قریب گماشته طی خود را اجازات مع مال قریب که در نقد برای خرید و فرخت هندوستان میدهند و گنجی
 در وقت سلطنت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه در هندوستان مقرر شده و از آن بادشاه چند عبارات برای
 سکونت گماشتگان خود در هند صورت یافتند و بعد چندی بفرمان جهانگیر بادشاه چند مکان از قریب آنجا که
 گرفته و فرستاده و در بنی و مندراج و دیگر شهرها در هند که برای اساختند و در عهد سلطنت از رنگ زیب عالمگیر بادشاه
 رخصت تعمیر کوشی و در بنگاه یافتند چنانچه ملکته یا نهادند تا که ناظران هند یا اوشان متصرف نشدند و محاشته هاست
 گنجی مثل دیگر سوداگران مبلغ محصولات نیز از بادشاه هند میرسانید و هنگامیکه صاحب نام که کاشه و منبرج الدوله
 میر و ماب جنگ آله و روسی خان ناظم بنگاله بر اوشان ظلم کردند و تجاران استغاثه بادشاه و دیگر نیز فرستاد و
 قریب کاشی مستغاثه برادر کاشه و ملکته متصرف شدند و فرستاده و بهار نیز استیلا یافته و بهر است و بهر است
 فصل در و ششمی که از برای خدای بود و هر که مطیعان او دست دارد و برای خدای تعالی جل شاناه بضرورت کفار
 و فسان و ظلم را و دشمن دارد و از برای خدای تعالی که هر کسی را دوست دارد و دوست وی را نیز دوست دارد و
 دشمن وی را دشمن دارد و اگر مسلمان باشد برای مسلمان وی را دوست دارد و اگر کافر باشد برای کافر وی را
 دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع تا مدت از معصیت مخالفت و دشمنی نباید و مقدار طاعت و دوست دارد و
 چنانکه کسی که ستم نرزدان دارد و یکی زیر یک و فرمان بر دارد و دوستی اهل و نافرمان بر دارد یکی اهل و نافرمان بر دارد
 اول را دوست دارد و دوم را دشمن و سوم را از و چهره دوست دارد و از و چهره دشمن و از این در مقابل میدهند
 اینکه اگر ادم کند چه دیگر را یا است کند و احدی و در حق ظالم متابعت پیش کند دیگر است

حاریض و درگذشت حامض بر تخت نشست و دو سال برقرار نمود و قائم ماند و کسی را از او بابت قبول دین و آئین مسترض
 نشد و در سال سوم از جلوس خود گرفته پاپا و پادریان فسیب خورد و مزاجش نبرد یک مرتبه گشت و در خلال این احوال
 از بلین باد شاه و یکم پسر سولدر شد و سواے ابن لطف اورا پسردید و دیگر در حیات نماد نگرد و دختر بود که بوجوب
 قرار بر خلاف نوبن پدر تربیت یافته بودند و هرگاه که شش نهاده پیدا شد امر از حامض گفت که شاهزاده را
 بر طریق و آئین ملک تربیت کنم بهایم فرماید حامض بخند و قبول نکرد و عنایت عمده مثل وزارت و غیره از
 او نشان استماع نمود و به نایبان و هم ندیشان خویش تفویض نمود و فسد نمود که حالا بجز مدین ناکس و دیگر در خدمت
 مانید و غیره و مصلحتات غیر از مدین خود و دیگر بر انخواهم فرستاد امر از این سخن بشنید و متفکر گشتند و ولی بر ملک
 نهادند و پسر اے و فخر شاه با اتفاق یکدیگر که بستانند چه خواستند که ویلیم دادا و پادشاه حامض را بر تخت
 نشاند و شاهزاده نو پیدا را بدست آورد و بزرگم مدین ملک بسیار در تائید تربیت کنند و هرگاه شاهزاده بسن تربیت
 اورا و پادشاه کنند ویلیم شهر و دختر کلان حامض پادشاه امر از حامض خروج کرد و در آن مقام حامض خواست که
 با امر اے در ساز و او التماس آنها قبول کند امیران قبول نکردند حامض ناچار شده پسر خود را همراه گرفته
 بیجنگ بر جهان سوار شد و یک فراسیسیان گرفت و داماد خویش آمد و منزه باز گشت و بالاخر لباس زرد پوشید و
 با سپاه بسیار از باد شاه فرسایس گرفته جنگ داماد خویش آمد و منزه باز گشت و بالاخر لباس زرد پوشید و
 ملک فرسایس گوشه غلت کرد و پادشاه سال بسرو و درگذشت الفقه بعد از حامض دادا و پادشاه ویلیم بنایت
 زوجه خویش که دختر حامض بود و بر سلطنت نشست و او پادشاه با همت و شوکت و در قواعد ملک داری پور و در
 رعایا پسر آمد روزگار بود و بروقی تمام سیزده سال سلطنت کرد و او را اکثر فوجات بر فراسیسیان دست داد و در
 سال یکم از و منتهی و یک عیسوی درگذشت و چون او را پسر بود و زوجه اش پیش از وفات شده بود
 خواهر او که دختر خود را حامض بود بر تخت نشست و او زنی عاقله و نیک خصلت بود و در عهد او ملک اروقی
 بسیار شد و قلمان و فاضلان را بسیار برورش میکرد و سیزده سال سلطنت نمود و در بنار و منتهی و چهارده
 عیسوی درگذشت بعد از و جارج که دختر زاده حامض از بلین بر تخت نشست و در ابتدا به سلطنت پسر حامض افواست که
 پادشش همراه خود ملک فرسایس بود و بر مدین و آئین پادشاه تربیت کرده بود و خرج کرد و بیخیل مقصود و اندوختن
 و سلطنت مستقل گشت و در سن یکم از و منتهی و شش عیسوی که دوازده سال از سلطنتش گذشته بود و در
 گذشت بعد از و جارج ثانی سی و چهار سال با استقلال سلطنت کرد و در سال یکم از و منتهی و شصت عیسوی
 درگذشت و بعد از و نیزه اش که پسر کلان بود پدرش مرده بود و بر تخت جد خویش نشست و لقب بجای ثالث
 گردید و او پادشاه صاحب عدل و داد و رعیت پرور بوده و اکنون که نیزه از و منتهی و شصت و شش عیسوی مطابق سن
 یکم از و منتهی و شش عیسوی باشد سبت و دو سال از جلوس جارج ثالث گذشته و در تصرف این پادشاه
 سواهی جزیره الکمانه که ملک اصلی و سکن اکثر آن است ملک اے و سنج و بسیار آباد و پر بخش زمین است چنانچه

و بر این تقدیم میکند زینهار تا هیچ نگاراری هیچ ستره وی آشکارا نکند و دوم در پیش و سه کسی را عیبت کنی و با وی هیچ
 جنگوی و هر چه فریاد خرافات کنی و باید که هرگز از تو خیاالت نه بیند و نیرنگان گفته اند که چون برادر خویش را گویی بر نیز گوید
 تا کجا و نه محبت را نشاید بلکه باید که بر نیز و نیرنگان گفتن تو ام محبت موافقت است و بر هر چه موافقت توان کرد
 محبت آن کسی باید داشت که در راه از تو فائده و دین بود یا ترا از دوسه و هر کس محبت و دوستی را نشاید بلکه
 محبت با کسی باید کرد که در دوسه شصت بود و اول عقل که محبت احمق فائده ندهد و آخر بوشت کشید که احمق
 وقتی خواهد که با تو نیکی کند باید که کار سبب محبت که زبان تو در آن باشد و او خود را نداند سبب آن
 نور می رحمت الله علیه گفته که در دوسه احمق نگر نیست خطی است و شیخ حسن ابصری رحمت الله علیه فرمود که برین
 از احمق برستن با حق است و احمق آن بود که حقیقت کار را نداند و چون با دوسه گویند فهم کند خصلت خود و
 خلق نیک که از بد خوئی سلامتی نبود چون خوئی بر بر دوسه بچند حق تو فرو نهد و باک ندارد خصلت بدیم آنکه
 بصلاح باشد هر که بر معصیت متوکل باشد از خدا سبب نمائی نه ترصد کرد که از تو ترسد اعتماد را نشاید چنانچه قوله معا
 ولا قطع من غفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه یعنی اطاعت مدار کسی را که از ذکر خود ویرا غافل گردد و هم در پیش و چهار
 خویش دوست از مبتدع دوسه باید بود که بدعت و سه سرایت کند و چون صاحب شمع مومن را با با آنکه مبتدع
 فرموده است چگونه محبت را نشاید و هیچ بدعت ازین عظیم تر نیست که اکنون پیدا شده است که گویی بهیچ
 که با خلق خدا سبب را تو در سبب نباید کرد و هیچکس از منق و معصیت یا و نباید داشت که با را با خلق خصوصیت
 و در ایشان تصرف نیست و این سخن تمام با حجت است البتة باین قوم مخالفت نباید کرد و ایام جعفر صادق علیه السلام
 عنه فرمود که با هیچ کس صحبت مدار یا اول با دروغ گویی که دروغ گو چون سرایت است که چیزه منتهای و ترا
 بدان غیر ما بدو را و حقیقت هیچ نیست و دوم با احمق که از ضرر است سود خیل که اگر سالانها بدو پیوندی و در حال
 احتیاج در دوی از تو بگر و اندر چنانکه هر روزی که در حال حادثه حیات خود و زاید دشمن بسیار و در خصم فاجع
 طایع که ترا بغیر فروشد و نزد اهل تحقیق محبت حقیقی آنست که مقرون بصیفت و تقوی بود و هر محبت که تقوی
 مقرون نباشد آخر سر بعد از و ت کشد که الا خلا و یومر بعضی بعضی عدو اللانقین و حاصل مصاحبت اشرار و مجانب
 نما در وقت فتنه اگر چه واجب و با لیت یعنی و یک نیکو البشر قین نخواهد بود و در محشر نیابت محشر است نه است
 یا یعنی لم اتخذ فلانا خلیلاً فائده نه بدو گفته اند که خلق سه جنس اند یعنی چون خدا اند که از صحبت ایشان جاوید است
 و آن اندیاب تلوک اند که وجود و شریعت ایشان مجموعه علم و تقوی است و دل نا فلان که مرده است صحبت
 ایشان زنده شود و بعضی چون دار و اند که در بعضی حال با ایشان حاجت افتد و بعضی چون علت اند که هیچ وقت
 با ایشان حاجت نیست و نیز و چون صحبت اشرار و اگر با ایشان مبتلا میشود و عمل و مدارا کند یا هر چه بد بشاید
 دوستی کند که این عیاشی رضی الله عنهما همگی در معنی این است و نیز در این محبت است که محسن را
 بعد از اسلام مقابل کنند و عا بشه رضی الله عنهما همگی بد که مرده و دوستی را دوستی از تو و یک سال

که فلان خاص جلی است و انو عفو و اقبال نیکوتر بود و سیرت سلف مختلف بوده است که در مساجد و اجتماعات که از آنجا
 هر دو گشتی برای اصلاح است و این دو سیاست شریع و گروهای وی را پیشتر رحمت و دیده اند و نظر ایشان از توحید
 بود و همه را در فریضه بر بودیت مضطرب بیند بضرورت همه را پیشتر رحمت و تکرار و نشان آن توحید بود
 که چون دمال بیرون و امانت کردن خشم گیر و هم پیشتر شفقت و تکرار و چنانکه رسول علی السلام را ندان
 مبارک شکستند و خون بر روی فرو مسدود و می نمود و اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون نقل است که
 در فریضی را خطا می ست زد و در ویش گفت ترا کلفت رسیده باشد معذور داری گفت من ترا
 منت ندادم و تو اعتماد میکنی گفت از حاکم رسیده که ظلم و غلط را با آنجناب راه نیست و تو در میان از
 فرمان برداری پیشتریتی و چون در حق خود متغیر گرد و در حق خدای تعالی خاموش بود این اتفاق
 و حاکم بود و دیانت توحید دارد و هر که فاسق را دشمن گیر و دلیل ضعف و گسستی ایمان و بی بود
 چنانکه اگر کسی دوست ترا بدوید تو دشمن گیری دلیل آن بود که دوستی اصل ندارد و بدو نمک در جبهه مخالفان
 حق تعالی متفاوت است خشم و تشدید با ایشان باید که همچنان متفاوت بود در جبهه اول کفار اند اگر از اهل حق
 باشند و دشمنی با ایشان فریضه است و معامله با ایشان دشمنی و نیکو رفتن است در جبهه دوم اهل فساد
 دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معامله با ایشان است که ایشان را حقیر دارند و اگر ارم گفتند و راه
 بر ایشان تنگ دارند در رفتن و دوستی با ایشان بغایت مکروه است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 است هر که بخدای تعالی و برادر قیامت ایمان دارد و با دشمنان خدای تعالی دشمن باشد اما ایشان را
 عمل فرمودن و بر ایشان اعتماد کردن و بر مسلمانان سلطه کردن استحقاق مسلمانی بود و این جمله کنایه است
 در جبهه سوم اهل بدعت است که خلق را بیدعت دعوت گفتند دشمنی و می نیز مهم باشد و تاحلوق را
 از وی نفرت افتد و اولى تر آن بود که وی را سلام بگویند و سلام و می را جواب ندهند و نه در جبهه چهارم
 معصیت بود که در آن رنج خلق باشد چون ظلم و گواهی بد و رنج و بیجا کردن در شرف و غلبت کردن این چنین
 و عارض کردن بآنها ایشان در شتی نمودن سخت نیکو بود و دوستی با ایشان مکروه است لیکن در جبهه
 حرام نرسد در ظاهر فتوی در جبهه پنجم آنکه کسی بود که خمر خورد و مشق کند و کسی را از وی نهی نباشد
 کار و سهیل تر باشد و می قاطع و نصیحت او و التماس اگر امید قبول بود و اگر شرعاً حرام باشد که
 اما جواب سلام بآنها بداد و لعنت نشاید کرد و فصل در آنکه دوستی را شاید آنگاه برای دشمن گفتند
 یا کسی چون دوستی خواهی کرد و در این چشم آور آنگاه کسی را پیمان بوسیله غیر مستقیم تا حدیث تکرار
 اگر هیچ سر تو آشکارا کرد و دوستی را نباید گفتند از صحبت یا کسی که نه هر حق سبحانه و تعالی
 از تو منت می برد و چنانکه خدای تعالی بر تو پوشانیده است سرت پوشانید بر تو و عجب است
 به پسر خویش عید الله عز و جل و الله عز و جل که در خطاب ترا بخواند چو و نزله و نیک امید از تو

و در منزل گفته اند متفادیرا نفقته موازین المحبت یعنی بذل کردن مال خود را در رضا و محبوب نیزان محبت
 اوست زیرا که حق تعالی مال را محبوب خلق گردانیده است و آدمی با این علاقه فدائی و عوی محبت حق
 میکند پس نشان صدق محبت آنست که محبوبات باقی را فدای محبوب باقی گرداند نقل است که
 سفیان بن عتیبه رحمت الله علیه را از پدر خود چنجاه هزار دینار میراث رسید همه را بدوستان و بزرگان
 دینی نفقه کرد و گفتند چرا بهجت عیال چیزی را از آن ذخیره نکردی گفت من از حق محل طلاله را برادران بهشت
 میخورم حقه و نیاز چگونه از ایشان دریغ دارم این نشان صدق و محبت است و باید که قیام نماید بهجات
 دوست بدل خوش پیشانی کشاده و مسکنت چنین بوده اند که برادر سراسری و دوست هر روز میآمدند و از
 احوال ایشان می پرسیدند و آن همیز و نان و نمک و روغن و آنچه در کار باشد خبر داری می جو وند و کار ایشان
 از کار خود مهم میداشتند و چون بدان قیام میکردند منت نمیداشتند حسن بصیری رحمت الله علیه
 میگفت برادران بر ما غریز تر اند از اهل و فرزندان ایشان دین میاد و ما هند و زن و فرزند دنیا بیاد میداد
 و بعضی از علمای سلسله بعد از وفات برادرین چهل سال بر در خانه برادرین تردد کردند و تعداد
 اهل و اولاد و بر خود واجب دانستند می نگاریداشت حق محبت را و باید که مقصود تو از صحبت آن باشد
 تا خلق خود را مندی کنی با احتمال کردن از برادران یعنی نه آنکه نیکویی از ایشان چشم داری ابو علی
 رباعی گفت یا عبداللہ الدارمی اینا ز شدم در باب و ده گفت امیر من باشم با تو درین راه گفتم تو باشی گفت باید که
 هر چه من گویم آنرا رد نکنی و اطاعت من را هر می گفت سمعا و طاعتا پس از او را حله و جامه هر چه بدو اشتیم گفت
 سمعا و طاعتا و بخت دمی بر ده خرید گفتم داده که مانده شدی گفت گفتی که امیر توئی تو فرمان برادر باش و دیگر
 شب باران آمد و تار و زبر پایی ایستاد و کلپی بر سر من میداشت تا باران بر من نیار و چون حدیث کرد
 می گفتی امیر مهم تو طاعت و از تا با خویشین گفتیم کاشکے ویرا امیر نکردی و تعلیم دارش و برادر دینی و دینی
 بر خود لازم داند که و سه را از آتش نگذاشتن او آبی ترست از آنکه از برای و کسے رنج دنیا کشیدن پس
 در تعلیم علم دین سعی بیشتر نمیداد اگر بیا سوخت و بدان کار نکرد باید که نصیحت کند و بنده و او را از خدا و عزوجل
 ترساند و الا کین باید که این نصیحت در خلوت کند تا از شغفت بود که نصیحت و را از انصاحت بود و آنچه گوید نصیحت
 گوید نصیحت فصل در سیر عیوب برادران دینی و اجتناب از غیبت ایشان بدانکه بی عیب خداست
 و در سرشت آدمی عیوب است اگر دوستی طلب کند که در و سه هیچ تقدیر نبود هرگز نیاید از صحبت خلق
 بیند و نوع انسان را در اکتساب مطالب و اجتناب مارب و استیفا لذات و استیفا خیرات از مصائب
 پاره نیست و در خبر است که مومن همه عیوب جوید و منافق همه عیوب باید که بیک گوئی تا ده نصیحت میشود
 رسول علیه السلام و الصلوٰۃ فرمود بخدا و پناهید از یارب که شرعے بیند افکارا کند و چون تحریری بنمید
 پیوسته پس باید که راز و دستان افشا کند و عیوب ایشان پوشیده دارد و در خبر است که هر که

علیه السلام آن فرمود دستور می دهید که او بدر است در قوم خویش چون در آمد چندان مراعات او
 مردمی کرد که چند اشکم که وی را نزد یک نفر لقی است چون بیرون شد گفت فرمودی که بدر دوست و مراعات کردی
 فرمود و یا عایشه بدترین مردمان ترو حق تعالی در قیامت کسی است که بسم شری می مراعات کند و در خبر است
 که هر چه بد آن خویش از زبان بدگویان نگه داری آن صدقه نباشد عایشه رضی الله عنهما می فرماید بسیار
 که اندک مادر وی می خندیدم و دل بروی لعنت می کنند و فرمود عقد اخوت و دوستی را حق و مست
 که معرفت آن شیوه به اهل و فاق و قیام با و اسی آن نتیجه اهل صفاست درین بطنه فصول ذکر کرده آمد
 در تقدیم حاجت دوستان و بدل مال بر ایشان بدانکه درجه بزرگترین آنست که حق دوست را تقدیم کند
 و مهم در اینم خویش مقدم دارد و قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة مع حق شما
 میگوید بزرگان که با وجود احتیاج انچه وارد ایشان میکنند برادران دینی قال رسول علیه السلام مثل
 دو برادر مسلمان مثل دو دست که یکدیگر را می شویند و اگر حق وی تقدیم کند باید که وی را همچو خویش متین
 دارد و مال میان خود و میان وی مشترک شمارد و درجه باز پسین آنکه وی را چون غلام و خادم خود
 اند و در انجام حاجت وی سعی بلیغ کند پس آنکه وی را باید خواست و چون بخواست گفتار حاجت
 وی کند این از درجه دوستی بیرون باشد که اندیشه و بیماری از دلش برخواست این صحبت عادی بود
 این قدر نباشد عقیده رضی الله عنه را دوستی بود گفت مراد بنیاه هزار درم از تو حاجت ست گفت بیا
 و هزار درم بستان از وی اعراض کرد و گفت مشه ندری که دعوی میکنی که او مال خست می و ورزی
 و فتح موصی در خانه دوستی شد وی حاضر نبود و کنیزک را گفت تا صبر بروی آورد و هر چه خواست گرفت
 چون باز آمد نشست نشاء و شد و از نشاء وی کنیزک را آواز کرد و این عمر رضی الله عنه را گوید یکی از
 صحابه را در سر بریان فرستاد و گفت فلان برادر من بدان او را ترست و بوی فرستاد و آنکس نیز برادر
 دیگر فرستاد و چنین گفت ببا فیت باز اول سید و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید که کسی صد درم
 بدو نشان ببرد و بیست درم در حق برادر می صرف کنم این بیست درم دوست ترو درم از آن سید درم
 و میان مشرف و شیمه دوستی بود و هر یک و ام کران داشتند این و ام او داد کرد و چنانکه او نداشت ایکی
 نزد یک ابوهریره رضی الله عنه آمد و گفت میخواهم که با تو عقد برادری کنم گفت وانی که حق برادری چیست
 گفت نگفت آنکه بر تر روی خود را از من اولی تر بشناسی گفت بدین درجه نرسیده ام گفت پس برو که
 این کار تو نیست و رسول صلی الله علیه و سلم در پیشه شد و دو مسواک راست کرد یکی راست و یکی بچ
 و یکی از صحابه یعنی ابی بنی اسد بنهم که با وی بود آن راست بوی داد و کج خود گرفت گفت یا رسول الله این نمیکوت
 است تو بدین او را تر می فرمود که هیچکس بکیا عمت با دیگر صحبت نکند که نه ویرا مسواک کنند از حق
 صحبت که نگاهداشتن ستم یا فاسخ کرده است و این نشان دهنده است بزرگان که حق صحبت ایشان است

کومی در کس دیوار میشوند و در غیبت و حضور یکسان باشند و غفلت و غلطی که در سخن برادر واقع شود عمارات و مجامع را پیش نماید و علامت محبت و محبت و بی و مودت حقیقی آنست که مومن لایزال مراقب و مراقب و مراقب و مراقب برادر دینی باشد چون جمیع قصد غیبت او کند یا آنچه ممکن بود از تصرفین و تصریح و تغلیظ منع کند و در مخالفت و رد لغتیز کند و سکوت و تحمل و اندازد وقت او و رخصی امر عنه گوید عذاب قبر سه قسم است یکی از غیبت دیگران چینی و دیگر جاهل را از بول نگاه نداشتن و در خبر است که عیسی صلوٰۃ الله علیه و آله و سلم برادرش را میفرمود چون برادر شما خفته باشد و پنبه که با و جابه او را میکشد و عورت او را میکشاید بکنید گفتند باز تو شیم و لکن بکنید عورت و سر را کشف کنید گفتند یا روح الله این چگونه بود گفتند چون از شما شنیدیم از برادر می بیند یا بشنود و آن را آشکارا کند این زشت است و مثالی که غیبت برادر دینی میشود و دیگر خاموشی می باشد همچنانست که یک برادر دینی را می بیند که در میان مسکن آدمی خوار افتاده است و مسکن او را میخاند و پوست و گوشت او را می درید و او را آدمی بیند و مسیح شفقت بر او با عث او نمی شود که آن حضرت اذن برادر دفع کند و شک نیست که تفریق عمر من و آبروی من و شوار تر است از تفریق گوشت و پوست و از نجاست که حق جل و علا غیبت را با کل بیت تشبیه کرده آنست که فرمود واجب احد که آن یاکل لحم اخیه میباشد در در خبر است که غیبت از زنا سخت تر است و این چند وجه است اول آنکه زنا کناه پنهان است و غیبت آشکارا دوم آنکه زنا تسلیل الوقوع است بسیار کس از وی سالم باشند و غیبت کثیر الوقوع است کم باشد که از وی کسی سالم است سوم آنکه زنا بداعیه شهوت بر آدمی غالب آید و غیبت بداعیه شهوت واقع می شود و چهارم آنکه الت زنا بر زنی میسر و دوزنی بر زنی واقع نشود و آلت غیبت فتور پیدا میزد و غیبت بر غیبت واقع شود و پنجم آنکه ساعت زنا در دل مومن و کافر و صالح و فاسق متکبر است و از استمال استحقاق بعید است بجلالات غیبت که بر وجه حکایت و در مجلس واقع شود و بعضی مردم او را شنیدند که از زنا در معادن استحقاق افتد و استحقاق تعصیت کف دست رسول علیه الصلوٰۃ و السلام فرمود هر چه گوئی که را اگر آن نشنود و اگر آید غیبت است اگر چه بد است بود و اگر در مع گوئی بشنایند و هر چه دلالالت نقصان کسی کند غیبت است اگر چه در نسبت مجامع و تن و سیرت و فعل بود و در نسبت چنانکه گوئی هست و سچ است یا حجامت و مانند آن و در جاهل چون دراز آستین و دراز دامن و در تن چون دراز پایا و اگر به چشم یا حول و سیرت چون متکبر و بد خو زبان دراز و غزل و نعل چون دراز و بے نماز و جامه پلید و حرام خوار بسیار خوار و سجو و تمام نمیکند و قرآن بخواند و غیبت همه بزبان بود بلکه بدست و چشم و با اشارت همه حرام بود و عاقلانم رخصی اند عینما گوید که بدست اشارت کردم که زنا کوتاها آمدن است رسول علیه السلام و الصلوٰۃ فرمود

نور جهان شد بر مسلمانان حق تعالی در قیامت گناهان او را میسزد و اگر خواهد که خدا می گناهان شما میسزد
 شما نیز گناهان من روان میسزد مصرع پرده کس را ندی تا کس ندیده بود تو به چون پیش سلطان برسد چاره نباشد
 از اقامت حد و رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود هر که گوش دارد و تا سخن مردمان که بپای میگویند بشنود پس
 روز قیامت سرب گداخته در گوش وی ریزند و اگر کسی دوست را بدید که بوی گویکد و رنج وی را بیایند
 بود و چون بنگوی کند از وی بپایان نداد و اگر آن از حسد بود و اگر در حق وی تقصیر کند گدازد و مغذورش داد و که بگوید
 باز اندیشه که در اطاعت حق تعالی میکند و بر نصیب هر که عذر توان نهاد و عذر نهد و بر وجه نیکو چل کند
 و گمان بد نکند که رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود که حق تعالی از مومن چنانچه خواهد کرد دست مال
 و خوار و غنی حق و آنکه بروی گمان بد نکند که چون اطلاع داد و دان دوستان را بر عیوب و درستی مستر میبست
 باید که دوستان را از عیوب نفسانی آگاه گرداند و از قول سینه و افعال قبیح باز دارد و از کتاب بخوان
 و از نکبات شہوات منکرات منع کند و در حالت فصاحت و ارشاد و لطیف اسرار و لطیف را رعایت کند
 اسیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ گفتی رحمت خدا می بران باد که عیب من در پیش من آمد و چون
 سلیمان در پیش وی آمد گفت یا سلیمان راست گوی تا چه دیدی و چه شنیدی و از احوال من آن را
 آگاه می دو گفت شنیدم که برخوان تو و زنان خورش بود بیکار و و پیراهن داری یک شب را و دو نیم روز
 گفت این نیز بد و نباشد هیچ دیگر شنیدی گفت نه و اینچنین دوستان و برادران دینی که عیب این کس را
 بے شایسته غرض و حسد گماهی حق او اکند کم یافت و او درست و باید که قائلین دین خود را از زبان
 اعدای باز باید که نظر دوست عیب بد شد و دیده دشمن در عیب کوشد و امر و زینت با مشال مایه
 پرستان تیره روز کار برسد است که دشمن ترین نزد آنست که ما را به عیوب مایه نگردد و نخواهد که
 ما را از گرفتاری ابدی باز راند و چون برادر و شفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید که منت داری و
 خشم گیری که هیچین بود که کسی ترا غم در اندرون جامه تو ما رسد یا کنز دے است ازین خشم گیری منت
 داری هیچین عیوب در آدمی مار و کزوم است و لیکن رقم آن در گوهر پدید آید و روح بود و آن عیب
 تراز مار و کزوم این جهانست که رقم وی بر تن بود و هر مومنی که از برادر عیب بدید که آن عیب بدین تعلق دارد
 و او را از آن آگاه نکند و در هیچ احوال کرده باشد و هر که ناصح را دوست ندارد و رعایت نمیبرد و عقل او
 غلب دارد و اگر عیب ناک بود که در حق تو تقصیر کرده باشد او نسی تر پوشیدن بود و تا دانسته آنکاشتن
 بشرط آنکه دل متغیر نشود و دوستی را اگر شود عتاب کردن در سر او نسی ترست تا صفای خاطر شود
 و هیچ چیز دوستی را تباہ نکند مگر مناظره و خلاف کردن و هر حدیث و معنی رو کردن سخن بر دوست
 خویش آن بود که بے راجح و جاہل گفته باشی و خود عاقل و فاضل و بروی تکبیر کرده باشی و
 بچشم حقارت در وی دید و باشی و این معنی نزدیک است اگر کسی غیبت دوست کند جز با نیت بد و چنان نکند

تباطعت از دوزخ برانغم پس طریقت بود بر سلامت نزدیک ترست اما این طریقت لطیف ترست زیرا که
 بسبب اشتغال شیفقت و رفیق و بصیحت برادری غالباً او را بخیالت و حیا و توبه آورده و تقاطعت او بسبب
 احراز او گردد و و بهر حال اسباب امانت است که عقد اخوت قرابت معنویت و نشاید قطع رحم کردن بسبب
 معصیت مبرای این فرمود حق سبحانه تعالی فان عصبوک فقل انی بری عما تعبدون اگر عصبیت مخیر نشاید
 تو عاجز نشوند و در تو که بیزارم از عمل شما گفت بیزارم از شما و باید تقصیر من که در حق تو کند عفو کنی و چون عذر
 کند اگر چه در اندک و دروغ میگوید باید پذیرفت رسول علیه السلام فرمود هر که برادر و وی عذر نخواهد و
 بپذیرد بره و کسی همچو باشد که کسی که در راه از مسلمانان باج ستاند و در خبرست هر که برادر و وی
 عفو کند جز جزیره و بزرگ ویران فرماید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مومن زود بخشم گردد و
 زود عفو شود و ابو سلیمان و اراکلی بمرید خویش گفت چون از دوست بخواهی خطاب کن که در دنیا
 شش تنی که از جفا عظیم تر بود گفت چون بیانه نمودم نمی بینید قدیم فصل در حقوق مسلمانان بدانکه
 حق هر کسی بر قدر نزدیک و وی بود و نزدیک را در جات است و رابطه قومی تر برادری خدا می ست یعنی برای دین و
 حقوق آن بدگوار شد و با کسی که دوستی نبود و لیکن قرابت اسلام باشد این نیز حقوق است حق اول آنکه هر چه
 بر خویش نیست پسند و هیچ مسلمان نه پسند که رسول علیه السلام فرموده اند مثل مومن جمله چون یکی تن است که
 اگر عفو می را برنجی رسد عفو می را بگو گاهی یا بند و همه رسول شوند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که خواند از
 دوزخ خلاص یا بداید که چون هر گ وی برادر یا بداید بر کار شهادت و ریابد و هر چه نه پسند که با وی کند و می نیز هیچ مسلمان
 نکند و موسی صلی الله علیه و سلم گفت یارب از بندگان تو که عادل تر فرموده اند که انصاف خویشی نه بد
 حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان و می ترشد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود مسلمان است که او است
 و زبان و می سلامت و همین باشند و مهاجر است که از کار بد بریده باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود حلال نیست کسی را که یک نطرت اشارت کند که مسلمانان برنجند و حلال که بخرن کند که مسلمانان برنجند
 و مهاجر رحمت الله میگوید که خدای تعالی عارزش و کبر بر اهل دوزخ مسلط کند تا خویشی را برمی خازند چنانکه
 استخوان ایشان پدید آیند و مساوی ندانند این رنج چگونه است گویند عظیم محسوب است گویند این بد است که در
 دنیا مسلمانان را می رسد بجانند حق سوم آنکه هر چه کسی که کند که متکبر از او شمن دارد و رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود که وی آمدن کند که تو اضع کنیدی و هیچکس بر هیچکس نکند ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین
 بیوه و مسکین می رفتی تا آنکه حاجت ایشان روا گردی و نماید که در هیچکس شمشیر حنارت نگذاشت که آنکس غریبی را قتل
 باشد و وی نداند که خدای تعالی او را خود را همان کرده است آنکس راه یا ایشان بر حق چپا رزم آنکه سخن تمام
 بر هیچ مسلمانان نشود که سخن از عدل بپوشید و تمام فاسق است و در خبر است که هیچ تمام در شست
 نشود و باید دانست هر کس را که پیش تو بد گویند می بینم بدی ترا پیش دیگران گوید از وی دور باید بود و در

غیبت کردی و گرانام نیز قیامت نبود مگر آنکه حافظان دانند که گراسیگو بنید و اگر بنید کار و بنود و زبان گوید
 خاموشی هم نفاختست هم غیبت زیرا که سامع شریک است و بدانند که هر غیبت حسنت و سه با دیوان
 او نقل کنند از او نقل ماند قطعه دل در اظهار محبت بدوستان و عفو از تقصیر و قوت ایشان بدانکه شفقت
 و دوستی اظهار کنند رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود از جیب احد کم فلنجیر حیرن و سبت دار و یکی از
 شما کسی را ذیرا خبر و پیدا برای آن فرمود تا دوستی در دل وی نیز پیدا یابد و مودت متضاعف شود پس بایک
 او پیله احوال زبان برسد و داند و شنایدی بوی نماید که با دوسه شریک است و داند و شنایدی وی خون
 اندوه و شنایدی خود داند و چون ویرا آواز و بدنام نیکو خواند و عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت و موسی بن جابر
 سینه چتر صفائی شود آنکه وی را بنام نیکو خواند و سلام ابتدا کند و در کتبت می را تقدیم کند و ازین جمله آن بود
 که در قیامت بر دوسه تن را گوید بر جای که دوسه دوست دارد و نه نشینند چنین بر اهل و فرزند و آخوان می
 و هر چه تعلق بوسه دارد و نماز گوید که این در دوستی اثر عظیم دارد و در قیامت وی را نصرت کند و سخن متنت
 بر دوسه رو کند و جفا عظیم باشد که در پیش کسی که سخن می گوشتی گویند آنکس خاموش بود که زخم سخن عظیم تر
 است بخت آنچه زخم زبان کند با مردم و زخم شمشیر جان ستان کند چو یکی سگ وید هرگز از دست
 سخن گفتن که نه تقدیر کردم که دوسه حاضر است و می شنود یا آن گفتن که خواست کردی شنود و اگر در بر او دولت و تقصیر
 و معصیت از دوسه پیدا یابد ویرا ملطف و بصیحت کند تا دوست از و بداند اگر با زبان تند نا دیده انکار و اگر از نظر
 و مدار و سبت نماید صحابه را درین مسأله خلاف است که چه باید کرد و مذہب بود و زنی الله عنه است که از دوسه با یزید
 و بگوید که برای خدای تعالی ویرا دشمن دارم و امیرالمومنین عمر رضی الله عنہ و ابوالدرداء و جماعتی
 از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بر آنند که قلیفت نباید کرد که امید آن باشد که از آن بگرد و اما در ابتدا و همچنین
 اجرت نباید بست و چون بسته شد قطع نباید کرد و کردی نا کردن خیانت نیست اما قطع محبت خیانت است
 و ابراهم بن محمد بن سبک و رحمت الله بگنجانی که برادرت بکن و ویرا مجبور کن که امر فرزند و عروا تو به کند و دست از و بردارد
 و زخیر سست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خدایت از دولت عالم و از وی نیز بد و چشم میدار و بداند
 از آن باز گرد و حکایت و برادر یزد و درین از برگان یکی بر برادر حل بر مخلوقی مبتلا شد و آن دیگر برادر داشت
 که دل بن بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کن گفت معاذا الله یک گنا از تو متعلق کنم با خویش عبد که دارم
 که بیج طعام و شراب بخورم تا آنکه حق تعالی ویرا از آن عافیت دهد تا چهل روز هیچ بخور و پس برسد که
 حال تو چیست گفت همچنان آن برادر بران صبر کرد و اگر سنگی می کشید و می گذشت تا آنگاه که بر ویس گفت
 خدای تعالی که کفایت کرد و دل من از آن عشق سرگرد و پس می طعام بخورد و ابوالدرداء را گفت برادری
 که معصیت کرد و چرا ویرا دشمن باری گفت معصیت نوی تو دشمن دارم اما وی برادرت نیست و یکی را گفت که برادرت از او
 وین برگشته است و در معصیتی افتاد و دوست از وی جدا رفت دست از وی چون بدادم که دست گیرم تا ویرا

منست گفت چرا سخن جانی گوی که کسی نه بیند حق نهم آنکه اگر دیر جا بی باشد شفاعت و بیخ نذار و در حق
 بیگس که رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را میفرمود که از من حاجت خواهید که در ول دارم که بدینم و تا خبر
 میگفتا که شفاعت کند از شما تا وی را فرود بود شفاعت کند تا ثواب یا بیخیز فرمود صلی الله علیه و سلم
 هیچ مد که فاضله از صدقه زبان نیست گفتند چگونه یا رسول الله فرمود سخن کنی شفاعت کنی رسد یا پنج از وی
 دفع کرد و حق و هم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان و از سبیل یا مال وی قصد میکند و وی غایب
 نائب آن غایب باشد و هر جواب و دفع ظلم از وی که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود پنج مسلمانی نیست که
 نصرت کند مسلمان را یا برادر سخن بپوشی گویند که موت و بیخ فرزند که نه حق تمام لے و بر نصرت کند آنجا که
 حاجت مند بود و حق یازد و هم آنکه جید کند تا شادی بدل مسلمانی رسد و حاجت وی قضا کند که رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود هر که حاجت مسلمانی روا کند بخوان باشد که همه عمر حق تمام لے را خدمت کرد و باشد فرمود
 صلی الله علیه و سلم هرگز در حاجت مسلمانی یک شب نگذارد از روز از ماست حاجت وی بر آید یا نه وی را
 بهتر از آن باشد که در مسجد و مایه متکلف نشیند و فرمود صلی الله علیه و سلم که برادر خویش را نصرت کند اگر ظالم بود
 یا مظلوم گفتند یا رسول الله اگر ظالم بود و بگوید که منم و که از او کشتن از ظلم نصرت وی باشد فرمود صلی الله
 علیه و سلم که در وفصل است که هیچ شتر از وی نیست یک شتر که آوردن بخدای تعالی دوم خلق را زینجا
 و در وفصل است که هیچ عبادت و رای آن نیست یکی ایمان آوردن بخدای تعالی دوم راحت رسانیدن
 بخلق الله تعالی فرمود صلی الله علیه و سلم هر که اند و بر مسلمانان بست از ایشان نیست حق دوازدهم
 آنست که هر که رسد سلام بیدار کن پیش از سخن وی نزد رسول صلی الله علیه و سلم شخصی آمد و سلام کرد و فرمود که بر شتر
 و از دنگ و سلام کن آنس میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود یا انس طمات تمام کن
 تا بر تر از شود و هر که رسی سلام کن تا خبر در خانه تو بیا رسد و مبتدی سلام را ثواب بیشتر است حق
 سیزدهم آنست نشست و خاست با دو ایشان دار و از مجالست تو اگر آن صدر کن که رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که با هر گاه آن نشیند گفتند آن کیانند یا رسول الله فرمود تو دیگران و سلیمان مساواة الله علی نبینا و علی
 در مملکت هر جا که میکنی را و بدی با و سه شصتی و فرمودی میکنی یا میکنی نشستی و عیسی صلوٰة الله علی نبینا و علی
 هیچ دوست ترازان نداشتی که گفتند ما میکنیم رسول صلی الله علیه و سلم گفتی بار خدا یا تا نزد واری میکنی و این
 و چون بمیرانی میکنی بمیرا نه چون حشر کنی با میکنی کنی و موسی صلوٰة الله علی نبینا و علی گفت بار خدا یا تا
 کجا طلب کنم فرمود و ز یک شکسته دلان حق چهاردهم آنست اگر کسی را خطبه آید الحمد لله رب العالمین گوید
 و ابن مسعود رضی الله عنه گوید که فرمود صلی الله علیه و سلم ما را بیا موخت که کسی را که خطبه آید باید که بگوید الحمد لله
 رب العالمین و شنونده گوید هر ملک الله چون بگفت وی گوید بفرمود الله ربکم و اگر کسی نکویش حق
 بر حاکم الله نباشد فرمود صلی الله علیه و سلم را چون خطبه آید و از فرمود استحقاق دست بر روی تمام

دروغ گو باد و راست حق بنیچیم آنکه هیچ مسلمان ز عدده خلافت نکند دعوت دست و قمار و کمر عهد کن به تماشای عهد
 شکن عهد کن به دور خیر مسکن از رسول صلی الله علیه و سلم که سپید و هر کس که بود و منافقت اگر چه تبارک و
 روز و دین اول در سخن دروغ گوید و دوم و عدده خلافت کند سوم ایات را خیانت کند حق ششم اگر دست هر
 بد و بدوی دارد هر که غیر تیر بود میان مردمان ویرا حرمست پیشتر دارد و تقابست که عایشه رضی الله عنها در سفر بود و
 سفره نداد و در ویشی گذشت گفت قمری بوی بد بند و سوار کز شدت گفت ویرا بخوانید گفت تو در ویشی را
 بقرمی گذشتی و تو نگرستی را خواندی گفت حق عز وجل هر یکی را درجه داده است و ما را نیز از حق آن درجه نگاه دارد
 داشت و در ویشی بقرمی شاد شود و در ویشی بود که با تو نگرستی چنان نکند بگذارد باید کرد که وی نیز شاد شود و در ویشی
 که چون عزیز قومی نزدیک شما آید ایشان را عزیز دارد و پیران را حرمست و پدید و بر کوکان رحمت کنید و رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود موسی سفید اجلال خدای تعالی است عز وجل فقر و فقر موسی و صلی الله علیه و سلم هیچ
 جوان پیری را حرمست نداشت الا بحق سبحانه تعالی جوانی را بدینگی نود و در وقت پیری تا ویرا حرمست دارد
 و این بشارت بعمر و راز که هر که توفیق تو فی مشایخ پادان بود که پیری خواهد رسید تا مکافات این بند حق به حق
 آنکه چون میان مسلمانان وحشت باشد جدا کند تا میان ایشان صلح و یکدگر رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و گوید شما را
 که حقیقت که از نماز و روزه و صدقه و حج و زکوة افضل است نزد خدا و رسول او آن صلح افکندن میان مسلمانان است و
 آنس گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم در نه شصت بود و دین چندید عمر رضی الله عنه گفت
 پدید و ما و را خدا می تو با و از چه خندیدی فرمود و مرا دانست من بزا تو پیش رب الفوت و را گفتندی گفت
 بار خدا یا بر من ظلم کرده است انصاف من از وی بستان خدای تعالی فرماید که حق وی بده گوید یا بخدا است
 بین چه میان پیر و زکرم هیچ چیز نماند پس خدای تعالی مستظلم را فرماید که چنانکه هیچ چیز از حقه نماند است گوید یا برضا یا
 مصحبتیست من همه با وی خوار است فرمائی پس معصیت من همه بر وی نشنند هنوز قنطاری بماند انگاه حق جل و علا
 فرماید در نگار چو پنی گوید یا بخدا یا شمر یا ستم از زور و منع بجوهر و مراد بدایا این کلام پیغامبر راست یا کلام صلی
 راست یا کلام شهید را حق سبحانه تعالی فرماید این کسے راست که بخیر و بد و بد گوید یا بد این که توانم داد و فرماید
 که تو گوید یا بخدا یا بچو فرماید یا آنکه از برادرش نشنود و خوف کنی گوید یا بخدا یا حق گوید فرماید که بر خیر و دست و سس گیر
 بر و در بهشت نشنود حق ششم آنکه از راه همت و در باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زیان ایشان از غیبت
 خبیانت کرده باشد هر که سبب معصیت دیگری باشد و دران معصیت شهر یک بود که رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید
 چگونه باشد کسے که را در وید و نخواست نام و بد گفتند این که کند یا رسول الله و موسی و پدید و دیگری را در ویش نام
 و دیگر گو که با نوسه داده باشد فقر و صلی الله علیه و سلم در آخر راه رمضان با صقیه سخن میگفت و در مسجد و و مر و بر وی
 بگذشتند و هر یک ایشان میگفتی که این منست صقیه گفت از قول الله اگر یکسے گمان بد بر بند تو نبند فقر و منو شد سلطان و ترن و می
 او راست چون خون در و سس عمر رضی الله عنه ویرا دید که باز نرسد در راه سخن میگفت ویرا بد زده و گفت این

شروع درغی کند و قبولین این امر باستاد کند که وی دانا است بطبع او و طالب علم از خلاق و سبب اقتضائیت
که اخلاق و سبب کلاب معنویہ اند و فرشتہ رحمت بخاند که کلاب است نزول فرماید و تعلیم ایشان نباشد و فرشتہ
است و هر که خواهد که سیر او عالم گردد و باید که رعایت غراب و طعام و لباس کند اگر سیر او عالم گردد و مایه و اگر گردد
حق عالم بر جلال و بختانست حق تنها و بر شاگرد و تقدیر بر گیر و در شمی مورث فقر است و تعلق بندیدہ نیست مگر
برای معلوم و موید و علم ویرا معلوم تنها و دانشکار و عارف کند و نهاد و نام او باشد و شعیب رضی اللہ عنہ گفت
کسی که ملکی چار خدیو است از سبب نوبہ او و با هم و مشایخ گفتند که تو به حقوق والدین را محکوم و حقوق
استاد و دین نبویہ محکوم و دینی است و شکر لغیت و استوار لکریقت بدانکه فرمان شریع است عوام را فاسد و اهل
الذکر اکثر از تعلیم و چون کار فرمان عالمان شریعت و سالکان کنند هر چند خطا بود و با جود و مشاب باشند
و اگر فرمان خویش کنند هر چند صورت بود و آخر و معاقب گردد و هر چه کند فرمان پر کند که در شریع و قبی بود که
واجب حرام که قیودی بود که حرم و بیبی که در حرم است حتی بود که خوردنی واجب گردد و روز و ماه رمضان
فرض است و قتی بود که داشتن و بی حرام گردد و اگر فاعل کمال باشد که بروز و داشتن بکار شود و هر چه
از احتیاج قلوب حرکات و سکناات مختلفه میلی باید که نزدان هیچ انکار نبود بدانی که همه راست است
و همه معصوب و اگر نفس بپیش آید و شیطان و دوسوسه کند فتنه و خوشی و خفیه صلوٰۃ اللہ علی نبینا و علیہا یا
کنی عجب نیکی سیر فرود و خوش سجده و یک روز و دو و شب بخند یک یا همه و را ویز و یک یا همه از همه
بگیر و یک حال بپوشد و یک افکار را کند و یک از خلق چیزے خواهد و یک چیزے نخواهد و همچنین همه
افعال از صاحب دلان همه معلوم است و اگر کسی بخود کند همه خطا و معصیت است از اینجا معلوم شود که هر
شیرط راه است و اگر چیزے فرماید که فاعل دین نماید بگوید که این خلاف دین است چون فاعل
و استقامت او در آن چنان باید که وحی منزل خواند و اگر مرید مراد خود بود و نه مرید پیر مرین راست که رسد که
که طبیب را گوید که این دوا خرم و آن نخورم نه هر که مملک است بسا علت بود که طبیب فراد را کار بند و علتے
که بداد و وحی حلال محنت نه پذیرد که معالجه کردن آن بداد و وحی حرام بضرورت مباح است طبیب داد و در بخور و بار
کند بعضی را تلخ و بعضی را شیرین و مثال اولیا و مثال طبیبان است و مثال خلق مثال بیمار است و مریدان بود که
خود را در پیر باز و دیگر بر ابرو اختیار کنند و ترک اعتراض کنند و اقوال و افعال او را بوجہ نیکو عمل کنند و اگر او
ترک او در پیش مرید پیر است باید تا خدا پیر است تواند بود و من طبع الرسول نفقا اطلع اندر اشارت
برین است مرید صادق و مخلص باید صدق اینست که ستقیم باشد بخدا می تواند ظاهر و باطن و بنیان و تمسک
و بر تن و نفس و دل طالب حق باشد و اخلاص اینست که جمیع حرکات و سکناات و قیام و وقوع و افعال و اقوال
و می از برای خدا بود و رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که خدای تعالی سیف مایه دین طلیعی و بعدنی و من طلب
غیر سے لم یسجد فی و طالباان را و برین حدیث را چنان عظیم است بدانکه خرجه شایخ از لوازم طریق نیست بلکه

و اگر کسی را در میان تقاضا حاجت عطا ناید بدل گوید از محمد و ابراهیم بنحی رحمه الله علیه گفت بزبان غیر گوید یا کسی
 نباشد حق یا خیر و هم آنست که عبادت بیمار آشنا کند اگر چه دوست نباشد و ادب عبادت آنست که بسیار باشد
 و بسیار نرسد و غالباً حق کند و چشم از خانه او دور باشد و سرای باشد بگذارد و چون بدر سلسله برسد و متذکر
 خود بدو جنش شاز و غم آنکه کس جز از خود و دو بجزرت مشغول باشد و خاموش بود و نهند و از هر گز خود اندیشه کند
 و آتش رختی انداخته گوید که پس جز از رختی و در راه شیطانی که اگر التزمیت کنم که بهر آنکه بگذرد از او بگویند تر بود حق
 مقتضای آنست که زیارت کور باشد و دعا گوید و بدان عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش نهند و می نیز زیارت
 برود و جامی و سه همچون جامه ایشان باشد و سفیان ثوری رحمه الله علیه گوید هر که از کور بسیار یاد کند و کور خود را
 روزه خود را بداند و روزهها سه بهشت و هر که کور را فراموش کند غاصب یا بداند غارهای و درخت و غیر خطاب
 رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم کورستان شد و هر سه کور نشست و بسیار بگریست گفت
 یا رسول الله چرا گریستی فرمود این کور را و منیت از حق تعالی دستوری ظلمت از یارت کنم و در امر از ش فرمود
 در زیارت و مشوروی فرمود و در و جان فرمود و ازین سبب شفقت فرزند می در دل بمن جنید و بگریست فصل
 در حقوق استخوان و مرشدان بدانکه و معلوم ارتفاع باو تعظیم او ستاد و توقیر او سبطا گشته اند
 هر که رسید از غار حرمت رسید و هر که افتاد و ترک حرمت افتاد و حرمت به از طاعت است چو که ایشان سبب
 معصیت کافر گردد و ترک حرمت کافر گردد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که تعلیم کند سیکه را آیتی از کتاب
 خدای می بولای اوست و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت من بنده کسی که یک حرف مرا تعلیم کرد و شکر
 تقدیر حق ان بچدی الیکم که دست به تعلیم حرف و ادب الف در سیم و هر که حرف تعلیم کند از یک کلمه
 که محتاج الیه است در دین او پدید است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که راست است سیکه از کتاب او پدید
 ترا و هر که و خرداده است ترا ستم آنکه تعلیم کرده است ترا و بهترین پدید آن جام است چو که بداند از غایت دنیاگاه بسیار
 و استاد از آفات آخرت از توقیر محکم آنست که پیش از نوزد و سجای و نه شیند و استاد از بجا نام نهند که از آن او
 و نوزد و سخن بسیار نهند و سخن او برود و هر که وقت سبق قریب از نشیند و مقدار توفیق فاشد و او که این تعظیم از
 است و وقت ملاقات چیز سه نرسد و در او را گوید بلکه صبر کند تا بیرون آید و اصل نیست که طلبت ضایع او کند
 و از سخط و محبت باشد و امتثال امر او کند و غیر معصیت قطعی اول او و اولیای او تعظیم او است و یکی از کلمات
 آیه بخارا در سخن میگفت و در افتاد و در احیای نامی استاد و گفتی ای پسر استادم بمن بگو و یا کمالی باز می بیند و
 اسمی تا بدرسجی میرسد چون باوراس می بینم برای تعظیم او می بستم و کسی که استاد را یاد کند از برکت علم محروم نند
 و منتفع نند و اگر قلیل تقصیر است که با درون رشید پیر خود را پیش اصمعی فرستاد تا تعلیم او بکند روزی
 اصمعی را دید که و نرسد و پایی می شود و پسر او آب میریزد با صمعی خطاب کرد که پسر ایش تو فرستاد و نام تا آب
 آموزد یا بدیکه دست آب نریزد و بدست دیگر پاشی شوی یا بدیکه علم و حکمت بجز محبت نشود و بفکر و را می خود

آقا میرزا

فوسے را اول کن تا حق بر دو نگاه داشته باشی حق اہل قرابت الست کہ ندای تعالی میفرماید ہر کہ خوشی بویست و را
بوی بیرونم و ہر کہ برید و را و از و سے ہر م و رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر کہ خوابد کہ غروی و دراز و روزی و سے
فرخ کرد و گو کہ یا خوشیا و ندان نیک باشد و باشد کہ اہل بیت بشوق و بجز شہود و چون صلہ رحم کنند مال و فرزندان
ایشان از برکت آن افزاید و رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بیچ فاضل تر از آن نبود کہ بخوشیا و ندی ہمہی کہ با تو
بسخہ بست باشد و ہر بستن رحم آن باشد کہ چون ایشان قطع کنند تو بہ پیوندی و در خبر بست کہ حق برادر کلان بحق
پدر نزدیست فصل در حقوق اوالدین و اولاد و بانکہ حقوق مادر و پدر عظیم است کہ حق تعالی آنرا البیاد و خود برابر
فرمود ہست قضی ربک ان لا تعبدوا الا انا و ابوالدین احسانا حضرت کل جلالہ میفرماید کہ خداوند و پدر و در کار
شما ایم حکم کرد کہ مندا گنید کہ بغیر جناب کبریا یا را ننگی نکنید و در حق مادر و پدر نیگوی کنید و بعد از شکر نعمت آنحضرت
شکر ایشان را بر فرزندان واجب گردانید کہ اشکر لی و لو الیک فرمود و ابوالدین را رضی اللہ عنہ گفت از رسول صلی اللہ
علیہ وسلم شنیدم کہ میگفت خدا و پدر بزرگ ترین در دایہی بہشت است بخوای کہ بدین در حفاظت نمائی و رسول
صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ وہامی مادر و در دستجا میگردد و از پدر گفتند چو گفت زیر کہ مادر و مر بان ترست وہامی صاحب
رو نمیشود و یکے نزد یک سول صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ بیچ حق مادر و پدر بر من مانده است بعد از آنکہ
وفات یافته اند فرمود رسول علیہ السلام لی و ما بخیر بر ایشان تا مرزش خواستن ایشان را و وصیت ایشان بجا آورد
و دوستان ایشان را گرمی داشتن لکن است کہ ماضیہ در مضر عادت بود کہ ہر باد شاہی کہ بہجت خاتم کسے بنجاتی
گفتندی کہ او از سر ملک برخاست و او را از سلطنت عزل کردندی چون یعقوب معلوۃ اللہ علیہ السلام و ملک بدیدن
یوسف علیہ السلام آمد یوسف خواہست کہ بر نیز نگذاشتند و گفتند درین برخاستن خطر ملک است یوسف علیہ السلام
نیز خواست حق تعالی جل جلالہ یوسف و بی فرستاد کہ ای یوسف بہجت مملکت ملک ثانی خواہست پدر فر و گذاشتی
بعزت و جلال با کہ بعد ازین از پشت تو بیچ پیغامبری بیرون نیاریم رسول فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ یوسف
بہشت از پانصد سال راہ آید و عاق و قاطع رحم کشید یعنی عاق و مادر و در جان از رحمت حق دور باشد و در قیامت
کہ از پانصد سال راہ بہ پیر امن بہشت اہ نیاید بیشتر علما بر آنند کہ طعامی کہ از شبہ باشد و محض حرام نباشد اگر مادر
و پدر بخورن آن نراند اطاعت باید داشت باید خورد کہ نشنودی ایشان بہم ترست از شبہ خوردن و سفر
بیتوری ایشان نشاید گر آنکہ فرض عینی بود چون علم نماز و زہ چون آنجا کسی نیاید و حج نباید شد بی دستور ی ایشان
کہ تا مکران جہل مست اگر چہ اہل فریضہ است و حق تعالی حتی فرستاد و بیوی علیہ السلام ہر کہ فرمان مادر و پدر بر و فرمان من
ویرا فرمان نبویسم و ہر کہ حقوق بزرگی من بجا آورد و در حقوق مادر و پدر تقصیر کرد و او را بد کاران نبویسم و اگر از فرزندی فتنہ
صا در شود کہ سبب ایدامی ایشان گرد و چنانکہ خود و رباب آلات منہامی بشکند و یا خمر ایشان بر کرد و یا جامعہ حرام از ایشان
کشد و بخند و نشد ہمہ مال عصبہ از خانہ ایشان بیرون آورد و مستحق رساند اگر ایشان بدین افعال شگاہن شوند بیچ بست
کہ فرزند بدین افعال عاق نشود و بیچم ایشان را اعتبار ندارد زیرا کہ او از حقوق فرمان حضرت جل و علا بر حقوق ایشان مست

از استخسانت و اعتبار صحبت و تقیاس علوم است و از جناب عالی عالم شریعت مسائل طریقت مرتفع نیست
 شیخ ابو اسحاق اوام اند خلا لعلینا و علی بن موسی الطالبین روزی بر سیدم که نسبت تخرقه مشایخ چه صورت دارد و
 فرموده اند که لازم طریقت نیست معرفت ظرف سلوک و تقیاس علوم از صحبت مشایخ اعتبار تمام دارد و شیخ مذکور
 کرامات ظاهره و احوال فائز و کمال تصرف دارد و بیان فضایل و مناقب او متقدر است و برای فائده طلبه بایعطاء
 تخرقه نیست بلکه طلبه صحبت اخفست مستفید میگردد و فصل در حقوق همسایگان اهل قرابت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که همسایه
 هست که وی را یک حق است و آن همسایه که فرست و همسایه است که او را دو حق است و آن
 مسلمان است همسایه است که وی را سه حق است آن مسلمان خویشاوند است و رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود که هر یک همیشه مرا در حق همسایه و صحبت میکرد تا پنداشتم که وی را میراث خواهد رسید و گفت هر که بخواد
 و قیامت ایمان آورد و گوهمسایه خود را گرامی دارد و فرمود و صلی الله علیه و سلم مومن بود کسی که همسایه وی از
 رنج آید و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فلان کس پرور روزی و او را و شب نماز گذارد و لیکن
 همسایه را بر بخاند فرمود و جای وی در روز آخر است و هر که سنگ در شک همسایه نداشت وی را بر بخانید و
 چهل خانه نزدیک همسایه باشد و زهر ارضی الله عنها گفت که چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و
 چهل از پس و بدانکه حق همسایه نه آن بود که وی را بر بخانی و پس بلکه با وی نیکویی کنی که در خبر است در وقت
 همسایه در ویش در همسایه تو نگو آویز و گوید با ندایا ازین بیرون که چرا این نگوئی نگو و در سر ای بر من هست یکی
 از بزرگان از موش در رنج بود و گفتند چرا گریه نداری گفت ترسم که موش آوار گریه بشنود و سخنان همسایه من رود
 آنکه خیر می بر خورده پسندم وی را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود حق همسایه آنست اگر از تو ای
 خواهد یاری دهی و اگر دلم خواهد و ام دهی و اگر در ویش باشد و کنی و اگر گریا باشد عیادت کنی و اگر اندوی
 رسد تفریبت کنی و اگر بمیرد بجانزه روی و اگر شادی نو و تنهیت کنی و دیوار خانه خویش را بلند بپای ای راه
 با و از وی بسته گرد و چون میوه خوری وی را فرستی و اگر توانی فرست و اینان خوری و نه پسندی که فرزند تو
 دوست گرفته بیرون رود و تا فرزند وی به بیند و بد و چشم و دزد و بدان خلاصی که جان محذوید قدرت اوست
 که بحق همسایه برسد الا کسی که حق تعالی بر وی رحمت کرده باشد و از جمله حقوق وی آنست که از بام خانه
 خود و سخنان و وی نگرسی و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع کنی و راه نازان و وی نه بدی و اگر خاک پیش در روی
 تو افتد خاک بکنی و هر چه از حسی یا خبر یا بی پوشیده داری و چشم از جرم او نگه داری بود و بر وی
 عینه میگوید که دوست من رسول صلی الله علیه و سلم مرا وصیت کرده است که چون طبعی کنی آب بسیار در
 کنی و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبد الله بن البیار که پرسید که همسایه من از غلام من شکایت کند
 و اگر وی را به جتنی بزم بزمه کار شوم و اگر نرسم در حق همسایه چه کنم گفت وقتی که غلام است
 بخیزد وی کند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تا حیر کن تا همسایه بگفت پس انگاه



پیشیده نمائند که چون کتاب حدیقه الاقلام از تحریر و تقریر هفتم حروف و صاحب والا ساقب کستان خوتماز
اسکات با تمام رسید خواست که هماره جزایر که اکنون اهل فرنگ یافت اند و آنرا ادبای نو قرار داده اند و کتب پیشینان با پیش
پس در پیش خویش پس این بقا کمالی مطابق سن یک هزار و دویست و دو و چوبی و چوبی در یاد برع الا اولی پس کتب پر و اضم
مانی الهی پر جلوه نمود و در بی سکون از آنرا سه بیافت خواست که از آنرا وقت اقتباسی که عرض از آن بجز از آن کرد
عجائب و غرائب قدرت قادر مختار نیست و در حدیقه الاقلام و زمین بر فایده تحریر آورده و چون کتاب حدیقه الاقلام متعدد
میباشد که اکثر بار رسیده بود و نوشته است و روایت هر یک پس ساخت بنابر آن در آخر حدیقه الاقلام پس از تقریر و گفتنهای صاحب
موصوف که مناسب آنجا نمود و مرقوم ساخت با تندرستی

چون که حکما و دقیق شناس خط استوار در ملک بحار می روی زمین از شرق تا مغرب فرض کرده اند و امید است آن
از شرق به غرب یا قوت و جنوب از غربی است پس بر جنوب بلاد مدین و جزیره سراندریب و شمال جزیره بنقلید جزیره بحر
در حال تقسیم گذرد و بر جنوب بلاد مغرب گذشته به جزایر و قیاس خوش منتی شود و دیگر خط مدلی اینها را اعتبار کرده اند و آن
از جانب شمال مرور کرده در خاق وسط خط استوا گذشته به جانب جنوب می رود و بر هر دو کناره خط مدلی اینها را قطبین که
از قطب شمالی و قطب جنوبی است واضح اند و با اتفاق حکما کرده ارض هاست پس از قطبین مذکور برین تقاطع روسه
سه و چهار ارض و سما بر چهار بخش از فوق تا تحت از شرق تا غرب و از آن کرده و بر هر یک از اینها را
و نصف دیگر در عالم نمایش منظر بصورت بیست و یک که در آب و گند پس نصف کرده ارض مستور و غرق و شمالی و جنوبی آنرا

و متفق اند بر آنکه بر شهر تاجیه بر خط استوا و قریب تر بدان بود آنجا شب و روز مساوی باشد اما در فصول آورده است که عرض
 عمارت نزدیک مسکن شتاد و درجه نیست پنج دقیقه است بدین قوس که تا عرض جبل و پشت درجه مقبولی با عرض نیاه درجه
 و کسر عمارت هفت اقلیم است شمارند و معبدان انکار می که است آنرا ماسوی الاقالیم و الدنیا گویند و از بلاد مشهوره
 ماسوی الاقالیم که شهر است و است اهل بخارا و بخارا بخارا و دیگر پوره است که با کسان آنجا است آدم اند اما دشت
 صنعت باشند و با مردم است که نیز چون بخارا بخارا و دیگر پوره است و در سطح این طریق بلاد یونی می شود و آن بود دقیقه الاقالیم و در اقلیم
 اول در ضمن بلاد یونی گذشت و کلاسی شهر است و پوره است و در سطح این طریق بلاد یونی می شود و آن بود دقیقه الاقالیم و در اقلیم
 با صنعت و یک درجه بود و در دوران درجه شش و نیم و درجه شش و نیم و درجه شش و نیم و درجه شش و نیم و درجه شش و نیم
 عمارت آنرا گشت از قوس بخارا لیکن قیاس از اقلیم مقیم و در اول عمارت ماسوی الاقالیم شمارند آنرا با درای بخارا باشد
 و در ماسافت از بخارا در او و آنجا هم بخارا می رود و در سطح این طریق بلاد یونی می شود و آن بود دقیقه الاقالیم و در اقلیم
 شش ماه و دهام با سه برین و در در این است ساعت است و در عرض شصت و چهار قومی باشند که هیچ چیزند آنند
 کسی که شمارند و از جمله صفای باشند و روز در ایشان است و یک ساعت بود و در عرض شصت و پنج و کسر
 عمارت عظیم باشد و اهل آن موضع را قاصت پنج شهر و در این سیاه باشند و در آن نقطه ماسه نزدیک و سیاه بود
 و در دیگر در ایشان مناج و در آن که در این طریق ان باشند و از مقام خود بیرون خواهند آمد اگر بیرون آیند و در آن
 و در در آن موضع است و در ساعت باشد و در عرض شصت و شش و درجه و کسر نیز قومی باشند که در طبیعت مانند
 و در حش و در هر که در این طریق ان باشند و در هر که در این طریق ان باشند و در هر که در این طریق ان باشند و در هر که در این طریق ان باشند
 و در از آنجا در آن است و در ساعت است که در این طریق ان باشند و در هر که در این طریق ان باشند و در هر که در این طریق ان باشند
 و در الاقالیم شصت و شش و در نیم تمام است و در آنجا در وقت است و در هر که در این طریق ان باشند و در هر که در این طریق ان باشند
 یک روز بر ابر یک ماه باشد و همچنین در وقت در عرض شصت و شش و درجه یک روز بر ابر چهار ماه باشد
 و در این موضع شتاد و در نیم در نیم است و در آنجا در وقت است و در هر که در این طریق ان باشند و در هر که در این طریق ان باشند
 نیست و چون عرض بر مسکن باشد و در پنج و درجه یک روز آنجا بر پنج ماه باشد و در عرض و درجه یک روز
 شش ماه بود و در شش ماه باشد یعنی شش ماه و در نیم سال تمام باشد و در سطح شمالی که در آنجا است اگر
 نو و نو در درجه که در این طریق ان باشند و در هر که در این طریق ان باشند و در هر که در این طریق ان باشند و در هر که در این طریق ان باشند
 جنوب خط استوا است و آنرا اهل است خط استوا گویند و آن در ربع فرس فو قانی جنوبی خط استوا قریب شتاد و درجه
 و کسر عمارت است و از شهر ماسه سوخته این برین میره است که معبدان کافور آنجا بود و در سطح این طریق بلاد یونی می شود و آن بود دقیقه الاقالیم و در اقلیم
 و سو قی الاکتم و غیره و در یک پا کس که اهل جزیره مردم خوانند و بخارا بخارا و دیگر پوره است که با کسان آنجا است آدم اند اما دشت
 و این بر ایشان فرزند خیره اری کنند و دیگر جزیره که یک پا کس که بر ماوت و در آنجا بود و در آنجا برین میره است که معبدان کافور آنجا بود و در سطح این طریق بلاد یونی می شود و آن بود دقیقه الاقالیم و در اقلیم
 جزیره از قوس ابریکس سلطان علا و الدین بن علی و اهل این جزیره بر ماوت است و در سطح این طریق بلاد یونی می شود و آن بود دقیقه الاقالیم و در اقلیم

مشرق تا مغرب مقاطع نصف کره ارض کشوف فوقانی شمالی و جنوبی از مغرب تا مشرق باشد و این نصف کره ارض
فوقانی که کشوف است یعنی از آن در جانب جنوب خط استوا افتاده و در آن است اما بقول بطليموس در ربع غربی آن
اندک عمارت است چه در خبر افیاضی گوید که در پس خط استوا در اطراف پنج حوضه تا مسافت شانزده درجه و سبب و مقبره
عمارت یا بنم دور ربع شرقی پس خط استوا چهار درجه یا قوت است پس نصف کره ارض که بجانب شمال خط استوا افتاده است
آن سمو است و در آن کوه با جویا مانند و دریا با و نهر با بهم بسیار است و نهایت بجانب شمال آن تیراب دارد و آنجا
برودت هوای بسیار است که حیوان در وزندگانی نتواند کرد و نباتات نرود و رعایت چنان رفته است که این قطعه را بعضی گفته که
بجانب شمال خط استوا است از ربع سکون گویند و چهار ای ربع سکون از جانب شمال خط استوا است و نهایت آن
در نهایت طرف شمال بجای که قطب شمالی آنجا است اگر پس بود و در آن موضع شش ماه آفتاب بر روی زمین و شش ماه
در زیر زمین باشد یعنی تمام سال آنجا یک روز و یک شب باشد که آن نهایت عمارت موسمیست که عرض شمال آن شصت و شش
درجه و نیم باشد و در نزد ربع انبساط و چهار ساعت بود و در آن موضع شش موضع که از اول محل تا آخر سید است یک بار
طلوع کند و شش بروج دیگر که از اول این تا آخر است بطریق باقی معموده معموده طلوع و غروب کند و باقی نهایت
عمارت تا نهایت ربع سکون بروج هر چهار قسم شود یک قسم از پس یک قطعه که همیشه باقی میماند و قسم دیگر ابدی آنست که
هرگز باقی نمیماند و آنجا که شش فلک رجوی باشد یعنی آنجا آسمان مانند آسمان یک روز و دو قسم سوم بطریق معموده طلوع کند و
قسم چهارم معکوس طلوع کند مثلاً آخر محل اول طلوع کند و آنجا است تا آنجا باشد که قطب شمالی به سمت الکرسی بود و
آنجا یک شب تا روز یک سال تمام باشد چنانچه گذشت و بجای که قطب شمالی به سمت الکرسی بود و درجه از کوه ارض چنانچه
بطرف خط استوا که عمارت از ربع سکون نیست یعنی شود و دیگر بود و درجه که ارض فوقانیست بجانب بهت جنوب خط استوا
است و نهایت آن موسمیست که قطب جنوبی آنجا است الکرسی باشد بدین جمله یک قطعه و شش تا درجه که ارض کشوف که کوهخانه
نیز از سبب نیست و همچنین بود و درجه که ارض بجانب شمال خط استوا است و نوزده درجه که ارض بجانب جنوب خط استوا است که جمله
یک صد و شش تا درجه باشد ارض نصف کره ارض در ربع سکون است که از ارض معطوف تا سمت شمالی بخشش گویند پس چنانچه که
ارض از کشوف که فوقانیست از ربع سکون که تحتانیست سبب و شصت درجه باشد اگر کسی مثلاً بر زمین مقاطع پایسته و برابر زمین
کشوف نسیم با این قدم ما قدم کن پس زمین ربع و حایل باشد و نیز نکش و سرایستی آسمان بود و در شش که آفتاب از
ماهرم که خود را بر زمین کشوف فوقانی نماید مایل به میان شود یعنی بر زمین رود و مار شیب بود و آنجا یعنی بر زمین مقاطع که تحتانیست
تا سمت روز شود پس نسبت ما که ارض تحتانی اند و مار ارض فوقانی ایم و چنانکه نسبت اوشانی ما بر ارض تحتانی ایم و در ایشان
بر ارض فوقانی اند و در بطليموس یک درجه و سبب و دو فرسخ و دو فرسخ مقرر است و بقوله یک درجه نوزده فرسخ است
و طول معموده عالم از شرق تا مغرب تا جاذبه یک سده و شش تا درجه فوق ارض است و همین قدر است اما ارض
قیاس با دیگر در ربع حالات است از ربع شیب است و آن شیب ازین معموده بود و اکنون در آب غرق است و عرض معموده
عبادت است از معموده در ربع قطع که از ربع ارض خط استوا بجانب شمال باشد و عرض معموده فوقانی شصت و شش درجه است

و بر راه دریا چون تمام بنگلید بیفتد و در ماهوت و داجو است و در میان بیا سیر شود و آمدن حکایت را ملک محمد عالمی بر زبان
 بپندری لبو انشای طعم و در آورده و دیگر بر زبان افکند که قاری در اینجا بسیار است و اینچنان بیخ و رو نیست از برای آنست
 بر آید و از جنوب به جانب شمال که در و فشری بزرگ از دو قبل شهری دیگر در حدود عالم است اول به بیابانهای جنوب مرز
 کند و نام و در نگلیارند و از آنجا به بیابانها و صحرا می رسد و چون به بیابانها رسید آنجا که بدریاسه رود مرز بریزد
 و اینجا نیز به نهر است و در آنجا حاشی می باشد که آدمی را رسید کنند و حاشای آن بر آن گذند و دیگر نامیه است که اهل ناحیه
 سحر نوزیکان اند و در آن بزرگان گذارند چه بر روز بعلقی مسجدی مسجدی طعام با کنند و عباد و از آنجا به بیابانها
 و اگر در قریه نوزیکان یک روز تا نهر شود و سفر است در قریه که گویا گوناگون است از راه مرز و قبله که متصل شهر است
 و در گهری روزمانده و بر روز نوزیکان حج آید مالک آنجا چندین بخود و اگر در آن قریه شود و نوزیکان از نام
 خانه مردم شهر را به پنج بیات مصالح کنند و بطلان آن در دهان که کنون نشینده می شود که در چند سال مالک آنجا نوزیکان را
 چند روز متواتر بر تیر گشتنگ ببرد تا که گشتنگ و دیگر شهر ماعظ و سیلاب و جزایر خون در عایا و بر عایا و غیره و اگر هر یک از این
 بلاد و جزایر بر قومیه متعلق است بر قبضات و دیهات و این همصار از شهر کاسه بزرگ رنج غریبه و جنوبی خط است و پس دو
 ربع که در ارض فوقانی جانب شمال خط است و است از مشرق تا جنوب و یک ربع فوقانی غریبه جانب جنوب خط است و چهار
 ربع در ارض و ربع چار ربع فوقانی جنوبی خط است و اگر در مشرق شش قسمت است بر جزیره یا قوت و آن جزوی خط است و او است
 و جزیره سراندب بطرف شمال خط که در افتاده پس خط است و اینین این جزیره غریبه که گذرد و جزیره یا قوت و آن جزوی خط
 و اگر در آن در میان بحر معلوم افتاده و در وی انواع یا قوت در دو سطح توان یافت و درین جزیره نهر است از جزایر است
 که آنرا در بلاد مشرق از یا قوت مبتدی و نهر و گران بهای باشد و در زمین گوئید و گفته که حق سبحانه تعالی آدم را با فرید و ملک
 را السجده و او را فرمود پس از یک جزیره دیگر و زمین ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را پیش از آنکه او را آن مقبول
 جنت الما و او بر و آنجی بوستانی بوده بر کوه جزیره و این و از نقاشی چند آنکه رسیده و بر آن مکتوب است آدم آنجا سکونت کرد
 و باکل شجره و منبیه حاصل گشت و از آنجا که سرانجام که جانب شمال خط است و متصل جزیره یا قوت است نزول نمود
 پس درین صورت در نهر و بخش فوقانی که در ارض جنوبی خط است و است مکتوب آن شده و است و اهل قریه که کنون
 همصار و جزایر یافته اند و از ادیان که فرمودند و در قریه شش گوئید و همصار از شهر شمالی را آنکه نهر آن یافته و امر
 جنوبی را مردم سپیدین بدست آورده و چونین و دیگر آن گوئید که آن ارض وسیع و برابری و بیای است که ما به اینجا رسیده ایم
 چنانچه که گشت گشته که در قریه است و نهر است که شایر و رنگیان و صنعت که در ارض بختانی که ماطر فوقانی
 است یافته باشند اگر گوئید که در رنج جنوبی خط است و جانب غریبه همصار و جزایر یافته اند و نهر شمالی در ارض
 فوقانی یافته می شود و احوال که در ارض فوقانی جانب شمال و جنوبی خط است و از آنجا ای تا از آنجا که کتب سلاطین مرقوم شد
 آنچه متذکر احوال که در ارض فوقانی و بختانی که مکتوف و مستور عبارت از دست و پیوسته همصار و جزایر ماسواهی الا قالیم که
 جانب نهایت اقلیم مرقوم آید و بر سر جزیره و همصار و جزایر جنوبی خط است و آنرا مازای خط است و آنرا نهر مرقوم نمود

عبدالستخر از دوقوم دعوت در وقت مسامی و عمر آدم علیه السلام داد الا و شش نامشام بن نوح و توله شدن پس آن
و عمر برادران و همه عمر آدم علیه السلام و توله شدن و دیگران نبوت و ایام دعوت و نزول صحیفه و صنوی آن
شهرت و از سرای سعادت و قوم و نسب و در حق هر یک

حب دول تسلیم اول

[illegible]



سپید از آن سو معدیت از شرق تا شمال جزیره یا قوت و عرض دو هزار و دویست و پنجاه دقیقه باشد یعنی نهد و دویست و هشتاد و
 اقلیم اول از عرض شمال خط استوا و دو هزار و دویست و پنجاه دقیقه است و دور از می رود و در سپید اقلیم اول دو هزار و هشتاد و
 و پنجاه دقیقه و جایی جنوبی اقلیم اول یعنی عرض از شرق تا مغرب سه هزار و دویست و پنجاه دقیقه و عرض از شرق تا مغرب
 و جایی شمال از سه هزار و دویست و پنجاه دقیقه است و در سراسر این قسمت و هر یک از طرف شرق و غرب دو صد و هشتاد و سه فرسخت
 و است و این اقلیم شش صد و شصت و دو هزار و پنجاه فرسخت و نصف است و است —

بسیار شایسته است از آنجا که این اقلیم در قسمت که از آن در هر حال سه گزیند و منطبقی نگانید و در هر سو آن درخت
 نیست چنانچه جزایر کسان در دنیا بر سر
 صفت آن شهر است نزدیک بحر خط سوا و آن شهر و دیوار خانه های کسان آنجا همه از سنگست و در بای ایشان نیز از طلا
 بزرگ گمانست و در این آن هم شهر و در آنست و باغ و درخت آنجا نباشد و غیب آنکه آب چاه های آنجا همه شیرین است
 و مکان آنجا شهر سودان برند و قیمت تمام فروشدند —

ملک و در هر است بزرگ از بلاد سودان و مردم آن شهر یعنی کافرن و اندک مسلمان و کفار آنجا همه از مرد و زن برهنه باشند
 و مسلمانان آنجا همه بای در از چرخند و هیچی که عداوان و انجی نامی ایشان گرفته چهار و دویست و پنجاه فرسخت است که از دست او
 بسیار از دنیا میسر نیست که این بر آن که از یکدیگر از قوم حوت این چنین سیر و سلاطین خانه مکره ملک و امیر خان دیده
 جزیره و کشتی و در بحر مین است آنجا همه زمان باشند و مرد و نباشد و گویند که در زمان آنجا از یاد کسین برند و بنوعی

سوار و سافنی رفتن نمود باز گشتی چه از طرف سار و با سرفرو آمدن بود و اسماعیل بعد فوت مادر و دختر که از تنبیه نرسیده بود است و با فرزند
بر غلظت ابرو و همسایه دق داد و زنی دیگر از آن قبایلی که با او بود و بختا خورشید یاد داد و ابراهیم علیه السلام با هم رب الهان خان که کعبه بنا نهاد و کتبی
ج از پدر با سرفوت و ابراهیم علیه السلام فرستاد و آنجا با اسماعیل داد و اسماعیل علیه السلام بریاست که سید و ابراهیم علیه السلام بنشام
باز گشت و بعد از بی در گذشت اسماعیل بزیارت مرقد پدر بنشام رفت و بعد از آن دعوت ممالقه مبعوث گشت و خدمت دی سر تراشیدن
بود و از کار و شریک تمام بر گشته و او را دوازده پسر بوده بعد از فوت او کبیر از تنبیه قیدار و نجات بحرم افتاد که در نزد دیگران در دو گوش
حربا قوشن گوید و قیدار را بعد از اسماعیل در کعبه بریاست قوم رسید و نور محمد صلی الله علیه و سلم در اسماعیل به قیدار انتقال کرد و بعد از قیدار
پیشش حمل بیامی از شمشت و همچنین ریاست از ساه بخت میر رسید آنجا که عثمان رئیس شد و او را قیدار و قاجاب بسیار شده بود که
را بختیایش لاند لاجرم طالع که از حرم بیرون آمده و دیگر که از ایشان سفر گوید می سنگی از سنگهای حرم با خود بردی و از پیش پخته تا آنکه با خود
شیطان زنده زنده آن کار به بیت پرستی کشید و ایشان با وجود آن در تبلیغ حرم و سنا سک حج و قیقه محل نگذشتند می با طالع بدان از این بار
محمد صلی الله علیه و سلم است و آن جناب چون نسبت خود را بعد از آن رسانید که می فرمودی که کتب انساب از من فوق عثمان و نسبت بدان
به قانع پس بزرگ بود و علیه السلام می پیوندد و بعد از بدان پیش می رسید بن - بدان بریاست قوم رسید و همچنین از ساهت با بختا و بعد
و ریاست رسید تا آنکه نصر بن کنعان از او داد و بعد از آن پیش گشت لب او خورشید است و خورشید و از است که کعبه که متولی است و دولت
بحر چون او بر ساه غرب استیلا داشت لند او را خورشید گفتندی و بعد از او پیشش مالک بن قنبر و پس از او پیشش قهر بن مالک بریاست
رسیدند تا آنکه بعد مناف بن قنبر بن کلاب رئیس قوم شد و نور محمد صلی الله علیه و سلم به عبد مناف انتقال کرد و بعد مناف را دو پسر قوام آمدند که بعد
و بعد از شمس که پیشانی ایشان بهم چسبیده بود و آن را پیشش بود که در عافران گفتند این علامت است که او را دیشان با یکدیگر داد و است در نزد
و میان ایشان خوشامی نامی بخیزد خود با او خیزد مناف را دو پسر دیگر بود که طلب و نقل و بعد از عبد مناف پیشش با ششم
بن عبد مناف بریاست قوم خورشید رسید و با ششم عمر نام داشت و با ششم ثقیب است و ثقیب در سال غزاه از کعبه بنشام رفت و از آنجا مال بسیار
یکه آورد و آن خاک می شکست و در آب ریخته و میخورد و آنجا با ششم هشتم یافت و با ششم در لغت نشان نمان باشد و او کسی است
که آن در اسکند شکست و خود با ششم با و مشوب اند و بر او شمس که در دم بوده و بدانی بیعیان و معاویه است با بخار و با ششم ثقیب جوانی خوش
و علمی را که از شرف مدینه بود و بختا که در آورده و پدر سلسله عده که در هر گاه او عالم شود و مدینه انش فرستند تا از نزد آنجا متولد شود و شود و نامی
پس چون سلی عالم شد و مدینه رفت عبد المطلب آنجا متولد گشت و با ششم در آخر بنشام افتاد و در گذشت و میست که که کمان و سلم اسماعیل علیه
که از آبا و اجداد میراث رسیده برادرش مطلب نگاه دارد و چون پیشش از سلی متولد شود و آنرا با و ساه و با ششم شمش میراث از ایشان
است و بعد پدر و مادر غنی علیه السلام با بخار عبد از با ششم برادرش مطلب بن عبد مناف بریاست خورشید رسید و پدر با ششم که با سلی بود
آمد با و آنجا رفت عبد المطلب بن با ششم موسوم گشت و او مدینه می شود و نامی یافت و می بود تا آنجا که از خورشید مدینه رفت و او که خرد بود و دیگر که
می انداخت و میگفت که ابا ابی با ششم آن مرد بزرگوار گشت و مطلب گفت که برادر زاده آج را به مدینه و دریم بر نشان عالی بود و مطلب که
خوارشید و بعد از رفت ولی و خوف مادر و خویشان او و ابو الحارث عبد المطلب را بختا و خورشید ساخت و در می بکه نهاد چون ابو الحارث
جامه های اناساب داشت هر که از مطلب پیوسته می گفت که این سلام من است لاجرم بعد از مطلب شهادت یافت و بعد از عبد المطلب ابو الحارث

و بعضی را عقاید آنست که کوه قاف عبارت ازین کوه است و غایت کعبه ده ذوبت نباشد اول ملائکه زمین لغز نموده حضرت رب العالمین در کوه
بیت المعمور خانه ساختند که هرگاه ملائکه آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملائکه زمین در بیت الحرام هم طواف بجای آورند و مدت بناسه
بیت الحرام بعد از بنای بیت المعمور چهل سال بوده و بنای دوم بنای آدم علیه السلام است که بتعلیم جبرئیل آدم و حوا زمین را سیر کرده و در آنجا
از گل خانه ساختند و خانه بنیان این عمارت تا زمان بناسه ملائکه دوازده هزار سال بوده سوم بنای اولاد آدم که در زمان شعیث
علیه السلام خانه از گل و سنگ ساختند که تا صوفیان قوح علیه السلام باقی بوده چهارم بنای حضرت ابراهیم علیه السلام پنجششم بنای جبرئیل
و علقه است بنحیم بنای قسری و کعبه ششم بنای قریش است و قریش از قحط خانه را که از بنای ابراهیم بنده گردانیده بیت درشت درشت
ساخته بودند و در آنوقت محمد حاتم بیت پنج و بقول سی و پنج سال بعد از ششم بنای نبی خداوند بر سر است که چون هنگام محاصر و نودن حصین بن
غیر مسکونی در عهد غزیه بن معاویه بود اسلحه ملک بنحیم غالی به ارکان خانه راه یافته بود هر آینه عبد الله زیر عبد از غزیه نیز خانه را ویران ساخت
بر طبق بنای حضرت ابراهیم بنا نهاد و هم بنای حجاج است آورده اند حجاج ابن زبیر القتل رسانید و بعد از ملک مروان نوشت که این بنی
چیزی که در بنای کعبه افزوده که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نبوده عبد الملک در جواب نوشت هر نوع که در وقت جا بلیت بوده آن
چنان بساز حجاج در سنه هشتاد و چهار هجری آنچه ابن زبیر و نخل کرده بود ویران نموده باقی را آنچه بود گدازشت و خانه کعبه بر کوه اشکل واقع
شده و طویش شش و چهار و یازده شست گز و دو آذوقه رسن و شبری است و بر نفس بیت دسه دره و شبری و دار قحاص بیت و بنحیم برده بوده
و دوازده رسن جانب مشرق است و حجر الاسود که استیلام آن از جمله فساد است حج است بر رکن شرقی است بر دوازده موضوع و در عیاب الملک
از عبد الله عباس منقول است که هیچ چیز از این شست بر زمین نیست مگر حجر الاسود و مقام ابراهیم سنگی است که ابراهیم علیه السلام در وقتی که در آن
را کعبه میخراشید بر آن ایستاده و از طریق قدم آن جناب در آن سنگ هشتاد و پنج است و دیگر جایه در خم است که از برکت قدم سحیل علیه السلام
ابن ابراهیم علیه السلام پیدا شده و آنجا هم مجازی در خانه کعبه است و آب آن شسته را سیراب سازد که سینه را از جمیع اطمینان دهد و در قدر
که برادر اندک کشود و در قدر و غسل کردن آن فائده دهد و القیاس مسجد الحرام است که طویش را بعضی سه صد و شصت و هشتاد و قدر
گفته اند و عرضش سه صد و پنجاه دره و چهار صد و سی و چهار استون و در دوازده کعبه در وسط مسجد واقع است از عبد الله عباس منقول است
که نه از ستمه ام که شهر می را که یکسختی از روی صید حساب کت را که در گفته اند که داخل حرم جت ادا می حج و عمره این است که از مقربان حرام
قبول از حج کرده باشند و بقول ابراهیم منقول است و ایضا هر شب در دعای آن خانه حاضر شوند و بنیان سینه هم طواف بجای آورند و هیچ چیز از
بر بام خانه کعبه نشیند و بر بالای خانه آن طران کنند و آن همه کعبه ترک در حرم باشند هرگز خیال در آن خانه اندازند و سلطان مسلمان آن
سلطان سلیم والی روم در ده و چهل هجری نرسد بلکه از شاد نمودن این مصرعه تاریخ است غنیمت سوی که آداب عفت و
و اخراجات مایه خنده از پادشاه روم و خلایق سید وارد در تاریخ ثبت است که سحیل فوج القیام ابراهیم غلیل الدین پیغمبر صلی الله علیه
و سلم سجده و قام متولد شد و در طفلی بدی احرار متولد گشت چه ابراهیم علیه السلام او را با مادرش با حرمه بنابر رشک بردن سازد و
خویش با شاد و او در بیانی آب بر زمین خراب که پیش از طوفان فوج در آن موقع خانه کعبه بود و گدازشت و بر رفت و در آنجا ازین قدم سحیل
علیه السلام خیمه آب که در خم ماند پیدا شد و طافه از قبله حرم هم و قیله فطور ساکنان این آنجا با حرمه میگردانند و آن موقع در
به آبادانی نهاد و سحیل در بیامه حرمه تقو و نمایافت و بقیه علی ساموخت و در سالی یکبار ابراهیم علیه السلام بدین شال آمدی و بخوان

و در بیست و یک سال را وسیع گردانید و امون عباسی در عهد خویش متصدی آنجا می‌بود
 و بعد از او سید حسان در عهد خویش که آن بدین مرتبه فرستاد و در جنبه بی‌سبب و در همه ساختن
 و بیش از آن در آن بلده مسام نبود با جملة در فضیلت مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم احادیث بسیار واقع
 است و گویا در آن بقیعه در مسجد واقع است و در این مسجد و در آنجا حضرت زینب و حضرت عباس و
 ابن عبد المطلب و امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و بسیار دیگر از معصیان
 رضی الله عنهم و جمیع در آن مقام مدفون اند و از جملة خواص مدینه آنست که هر که از آنجا رسد بوی خوش
 مشهود و مطهر در آن شهر شریف از مویج دیگر بوی می‌دهد و هرگز بد آنجا طالعون نباشد و دیگر از آنجا
 معصومین بقیعه از امام موسی کاظم که در منزل الواکه می‌ماند که در مدینه واقع شده و امام محمد باقر
 که در سمرقند متولد گردیده و در آن بلده بوجود آمده اند از آنجا می‌روند و آنست که در مدینه مطهره در نه
 شش صد و چهل و نه حجره است و از آنجا می‌روند که از دور آید و هر شش و آن گاه که گاهی
 زیاد می‌شود و در روز بدین طریقی گذشت و از عقب آن ذلالت عظیم آمد و آن شب زلزله که در آن
 و در سبب آن روز بدین متوال ماند و بعد از آن هنگام داشت از دشمنه و آتش فشا هر شش که از آنجا
 سه سار و طو شش مقدار چهل فرسنگ و در فضا یک فرسنگ و از آن دودی سفید بر خاکست
 و بر شش ابر سفید بر آسمان ناخته است و کوه کوه زبانه می‌زد و در شغال آن بر تپه بود و گویا در آن
 از بیوت مدینه می‌رفت و فریاد می‌زد و در روز بدین متوال ماند و بعد از آن چون سیل روان می‌شد و هر شش
 که می‌رسید آن سنگ چون سرب می‌گذاشت و با دایم که گرم بود و در آن روز چون سرب می‌شد
 مانند خم سبزه بود و ام المار که این استخوان از آن طبیعت می‌شد و فریاد می‌زد و در آن روز در آن
 روان می‌شد و در آن روز که آنکه مقدس مذاب بر روان و زمان و میان فصل که در آن است و مقدار آن
 و میراث با درت می‌شد آنست بدینگونه گذشت و چون سیل آتش روان می‌شد زلزله با درت و در آن
 مطالعه کنندگان پوشیده می‌شد که چون باز آمد از احوال آن شهر نوشته آمد احوال از آنجا که محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم که در آن شهر استقامت داشت و در آنجا رعایت فرمود و نوشته می‌شد از آنجا که
 سرور انبیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم در ولادت آن حضرت احوال بسیار است و اتم حروف از آن یک
 اکتفا می‌نماید که آن جناب بعد از گذشتن چهل سال از سلطنت نو شیردان عادل در یک بقیعه متولد شد
 و از آن زمان بهشت صلی علیه السلام بازمان و ولادت آن حضرت بر روایت ابن عباس از سید لایعین شش سال
 گذشته در سال نهم و انبیا که عبارت از سالیت که ابریه و ساله الین بخیر باشد و بود بر روایت
 ابو المعین در روز دوشنبه و از دهم ماه ربیع الاول مطابق تمامه نیان اتفاق افتاد و تئذ که محمد صلوات
 چهارده نگردد از سید قاب ایوان نو شیردان با نیت و تئذ که تمامه ساله و در روز دوشنبه و تئذ که

عبدالمطلب بن هاشم بر است قوم رسید مضاف از علمای اودایت پرست شمارند و اما می گویند آن است انبیا کافر نباشند و دلیل و عقل
 بطور است که او معاد قایل بوده و از آثار او دست حق پرست چه در وقت نفس بین کسان و یا مالک بن نضر شش قبیل بر میان آورد
 حدیثی در نزد رانیا شنیده و از بنی تورا را شنید و آن را بدید و در عهد المطلب بر طبق روایان و اشعار که آنجا آمده است و قول
 انبیر و والی بن نضر هم در خانه کعبه اخیان کوه یکدیگر دیدان و در رسید عبدالمطلب نزد او رفت ابرمه او را از آن کوه بدید و بیوی خوشی با او
 عبدالمطلب گفت من آن را می شناسم ای کوه گرفته اند که می گویند که باز دهند ابرمه بر سر بخند و گفت تو سید قریشی و شرف ایشان کعبه است و من بوی
 کعبه آمده ام از سخن گفته و شری چند که می شناسم معلوم است و خودستی آنجا را بر دودگار است و اما تو که می گفتی آن بنایه من خداوند
 قسرت من مرا از آن سخن باید گفت ابرمه بفرموده شتران او را باز دادند عبدالمطلب باز گفت ابرمه و دیگر ریاضت بر خرم سنگ پیر ابرمه مالک
 شدند و عبدالمطلب در سال هشتم از ولادت رسول معلوم وفات یافت و او بقریب ده پسر داشت و یکی از ایشان عبدالمطلب پسر محمد رسول
 صلی الله علیه و سلم است و او قبل از ولده محمد صلعم در گذشت و دیگر آن پیش از بعثت رسول صلعم در گذشتند که چهار کس که زنده مانده و با او باقی
 که پدر علی علیه السلام است و ابولعب و حمزه و عباس و از بن چهار کس و دوش حمزه و عباس و ابوالعب و ابولعب در
 خلافت کفر نکرد و دیگر عبدالمطلب رجا را در وقت نبوده و از آن جمله است صفیه که گویند که صفیه زری نزد رسول صلعم رفت و باگفت که دعا کن تا پیشیت
 بروم رسول فرمود که زنان پیر به پشت فرموده صفیه هر گیسوی رسول فرموده گیسوین باش که زنان پیر اول جوان شوند و آنجا به پشت و زوال شد
 تعالی انما انزلنا ان انزلنا فاجلتنا این ابکار خال را بن سنان الشیبی برایت خلعت میج صاف داد و او را و ثعلب و از انبیا سیرت است و شتر او را و عبدالمطلب صلعم را
 پس علی کی پیغمبری در دست او در زمانت که با او شریعت علیه السلام بود و صلعم است بعد از شتر و در آن بود و شتر او را و عبدالمطلب صلعم را
 بعد از دفع و بست تا سه روزه راه در روشنائی آن خردم خردان را سه چرانیدند و در سه روزه و دو چرخ از آن خودی با ناس من قوم آنجناب آنجا
 رفت آن پیش از انصاری خویش زده آن خانوشش شد پس گفت اجل من نزدیک رسیده بعد از آن که من پس از شتر به کوفه فرخی بر تپه من آمده
 باگم کند باید که آن را بگذراند و شکاف فلک بر قبر من زنده از شکاف بر آیم و شتر را از ازل دنیا و آخرت بفرودم و این حکایت را شیخ عبد
 الله آبادی در شرح نفوس الحکم شیخ محی الدین غزالی در فصل خال را بی به عنوان خوب شرح کرده با ناس من قوم آنجناب گفته و او را شتر و باگم که در غزالیان
 خال را بی قوم شنیده و ناس بر آن که اکثر از قبیره بران بنیاد این را از شکاف و عار باشد و گویند که در خال علیه السلام و دیگر پس نزد محمد صلعم آمد آنجناب در
 مبارک خود بگشود و او را بر مذبح نشاند و او را گفت مر حبا و سوره اخلاص از محمد صلعم شنید گفت پدر من این را بنیاد است و تراست میگرد و بدین منور
 دارد و من سابق یثرب نام داشته چه میثرب بن قاهر آن را بنامانده و رسول صلعم آن را در شتر خوانده و بر آئینه نموده و به شتر یافت گشتانی آن
 دارد و جویش بسیار گرم است و آب روان در آن شتر توان یافت آفوده اند که در میان فقر و مریض محمد صلعم قطعه است از قطعه ساسه جنت
 و بر شتر آن دینه کوه انداخت و بر جنوب آن جبل بسب و دهر بعباده که در باب آن اعدایت دارد گردیده و در اصل بلده واقع است و هر مردی
 و علیل که از آن آب بخورد و غسل کند البته شفا یابد و دیگر بر لبک چاهیت که محمد صلعم آب آن خود را در آن چاه افکند و چهار آن آن شهر را
 اکنون از استعمال آن آب شفا می حاصل است و ایضا محمد صلعم جسم آنجا است و فقیه آنجناب از آنجا حجت فرموده و بدین طریقه رفت و رفت
 که اکنون حجت است زنی ساده بود رسول الله که از آنجا و سجد و فاته ساخت از چوب قرآ و شتر خام بعد از آن بنی غفاریان بر آن خیزد
 به شتر و دو دیوار شش از سقف بر آورد و سقف را از چوب شاخ ساخت و دین بر عبدالمطلب مردان در محمد خلافت خویش عمارتی دیگر خستند که

خود رفت بخت رسول صلعم از آنجمله بوده و در سال ششم از بعثت هجری بن عبد المطلب و سرکار فاروق بن الخطاب
ایمان آورد و در اوائل سال دهم از بعثت ابی طالب هم رسول صلعم در گذشت اما سید گویند که او با ایمان مرد و بعثت
نما گویند که کفر بر چهار نوع است اول کفر انکار که حق تعالی و محمد صلعم را بشناسند بدل و در بنیان و دوم کفر تجرد که
حق تعالی و محمد صلعم را بدل نشناسد اما بزبان اقرار از یکدیگر چنانچه کافر است این بود که محمد صلعم سید کفر فراق الکریم را
اقرار کند اما بدل اعتقاد نکند چهارم کفر عناد که بدل خدا و رسول صلعم را بشناسد و بزبان اقرار کند اما اعتقاد
نشود مانند ابی طالب و مقرر است هر که شصت بیلی ازین انواع اربع باطل باشد از مغفرت آلی خارج است بالجمله
بقول بعد از سی و پنج روز از فوت ابی طالب خدا عیب کبر سے در گذشت او فاضل اعمات مومنین بوده است
تا او زنده بود محمد صلعم در سه نخواست بعد فوت او مبدء دین سال مائیت بخت ابی بکر و سوده را بخداست و وفا
در انوقت شش سال عمر داشت و زفاف او بعد از سه سال اتفاق افتاد و در سال یازدهم از بعثت رسول
مولف میر معایج النبوت محمد راج روسه نمود و در رویت حق تعالی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم شده و شصت
که چشم سر وید و یا چشم دل دید از امام حسن و مالک و حکم نه روایت است که چشم سر وید و سیخ سر وید
گویند که محمد صلعم را با روح و جسم در یکجا بود و در آنجا که با سیدان بودند و حق تعالی را چشم سر وید و امام ابوبکر
در تاج المذکرین گویند که حق تعالی جسم و اجسام است از محمد صلعم سلب ساخت و از چشم مبارکش نور
کیفیت را برداشت و بعد از آن در کوفت نور بر دل آنحضرت ظهور نمود تا آنکه نور دل آن نور مطایق را تابان
کرد و سه مد در پیش از گروه بیوفیان گویند که هر کس که سید عقیقش باورشده بود و پنهان را سر
همینا در شرف تانگی یکدیگر فلک شده احمد بد گویند فلک با احمد در شدت با محمد در صلح با اشاره موسی
علیه السلام عجا و سستی پنج وقت نماز رسیده که نجره و طهر و ستر و مقرب و عطا باشد هر دین
سال یار سببان بر وایت در سال دهم بر ویم غالب شدند از دین باب کفار بر مسلمانان ظلم کردند
و بگفتند بر ویمیان که صاحب کتاب انجیل اند فارسیان که صاحب کتاب نیستند خیال آذند و مانند کتاب
داریم بر شما که صاحب کتاب یعنی قرآن است و فارسیان که صاحب کتاب نیستند خیال آذند و مانند کتاب
بیتن ابوبکر با کفار هر آنکه در سال بیع سینین که عبارت از سه یا نه سال باشد از ویمیان که صاحب کتاب
انجیل اند بر فارسیان غالب آید و دیگر ایسان آوردن جینان در تقاریخ بر خسترج و بیضا ثبت است
مبدء دین سال بقول ملا سنین که مولف معاریج النبوة است در سال دوازدهم از بعثت شش کفر
از اهل دین که از قبیل خرنج بودند یونع حفت پنجاهت رحول صلی الله علیه و سلم آذند و ایمان آوردند
بر وایت مولف تاریخ صبح صادق در سال دوازدهم از بعثت و دوازده کس از مائیت بعد از کعبه
آذند و ایمان آوردند و محمد دین سال یازدهم از بعثت مسلمانان بنا بر شدت اخراج
کفار بود و ابی بکر متعلقین یکدیگر بر زمین حجت کردند تا آنکه با محمد صلی الله علیه و آله و سلم جز ابو بکر و

در انتخاب فتنه کرده و نامت بریده بود و بعد از پدرش عبدالمطلب ادراک تمام کرد و بطعنه لقب اورست و بقرنی حمل
نام پیش از آنحضرت نهاده برشته تن نموده با کمال آن حضرت خاتم انبیا است و خاتم الاولی العزم امین باشد البته
انتخاب را اقلی مادرش آتش شیراز داد و چند روز فرمود که کنیزک بالمطلب بلیعه از و علمه تا مدت رفعاغ شیرداد و در
سال ششم از ولادت آنحضرت آمد مادر آن جناب وفات یافت و در سال بیستم از ولادت آنحضرت عبدالمطلب و
و شیر زنان عادل و حاتم طایفی که در سخاوت و باو مثل زشتند بر روزی در سال سیزدهم از ولادت آنحضرت ابو طالب
عزم تجارت شام کرد و آن جناب بحسب همتد مالش بشام برود و در سال هفتمد جسم از ولادت آنحضرت زیرین غیبه
چهارم از دین برود و در راه خوارق عادات از آن جناب بسیار مال بدو گذرد و در سال بیستم از ولادت آنملکه را آنحضرت
طاهر شد و در سال بیست و پنجم آن حضرت از طرف خدیجه تجارت شام رفت و باز آمد و بعد از آن سال خدیجه را که
چهل ساله عمر داشت بخراست و آن جناب اول باو رسید و ابو طالب بیت سه پایه و قریه با لیسند و در و دیو
چهارم از شغال طلا نموده و در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت خواب زو ساجی که خانه کعبه را در نظر نهاده
نهاده و بعد ازین سال بر ویست غایب از زیر از قدحی متولد شد و در سال سی و هشتم از ولادت آنحضرت از عیبه از
می شنید و روشنائی میسرید و در اوایل سال چهل و یکم از ولادت مطابق سال بیست و دوم و یا یوزدهم در سخت
سخت و پر ویز نزول دے اتفاق افتاد و از آن جمله شش ماه و سه بخواب می آمد بطیض از محققان در اوایل و ساجی
صالحه بر و دین استیسه و اربعین جزو من البیوت گفته و جیت و حیثیت و سه سال بود چنانچه گذشت پس خواب صالحه
برین جناب یک جزو باشد از چهل و شش جزو نبوت چرا که میت و سه سال چهل و شش حصه باشد بهر حصه شش ماه
است و بعد از آن بوسیله جبریل علیه السلام نزول وحی در بیدارے میشد و اول روزیک وحی در بیدارے
فرود آمد و در روز دوشنبه ماه رمضان بود که بر سر کوه خرا جبریل علیه السلام آمد و آن جناب گفت اقرا آنحضرت
فرمود که من امی ام جبریل آنجناب را بیشتر دو گفت اقرا با سم رک الازسه و انما لم یعلم پس جبریل پاشنه بر زمین
و وحیته آبی ظاهر شد خود و شوکر و دهم علی الله علیه وسلم و انکم نفرد و پیش رفت و آن جناب باز اوقت کرد
و در وقت نماز گذارد و پس نماز چنگاه فرض شد گاه و گاه و در وقت نماز گذارد و پس بجز آنجناب نبوت و
آنحضرت نبوت گشت و از بیست تا سه سال خلق را خفیه دعوت میکرد و دین باطلها آن امور گشت و اول کسی که
بر نزول ایمان آوردند فیسکه کبر سه بود و بعد از او علی و زید بن حارثه و بعد از او ابوبکر نقیبه می کرد و ایمان
آورد و گفت انکه در ایمان آوردن خدیجه اول زمان و علی اول ضیایان و زید بن حارثه اول مولی و ابوبکر اول
رسال اخرا از آن بعد از ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام پس حذیفه بن عبدالمطلب که ذکرش گذشت
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبده الله که از جمله عشره مبشره اند و دیگران بعد ایشان
ایمان آوردند و بعد ازین ایام خفیه و شما طین از حیو و ایمان منوع میشدند و در سال بیستم از ولادت
یازدهم و چهار زن از موسیان که بنا بر شد از اخرا از کفار به مدینه هجرت کردند و عثمان بن عفان یازدهم

مسلمانان بد عرض کن تا انہم پر فتوہ پس عباس اور ابوحنیفہ کے مرفوع جو دیناز دشت چند ان کے عیقات چشم از پیش او گذشتند
 ابوحنیفہ بچہ بماند و بیک آمد ایالی کہ از سر سپیدند کہ از پے تو این بنابر بیست گفت و ای بر شام حدیث قریش چون از رسیدن محمد
 آگاہ گشتند عکرمہ بن ابوجعل و دیگران روی بر زمین نهادند خالد و دیگر مسلمان جو دینا ایشان مناصات داد و در زم کسان بدر مسجد
 رسیدند خالفان بقتل خیالی گرفتند خالد بن شداد تن از گریگان کشت گفتند کہ خالد را آنجناب از غل بنے کرد و فرستاد و نیام
 مایه و رسانید کہ محمد مسلم سے فرماید کہ کافران ابے قتل رسان خالد بن شداد و کشت چنانچہ کشت پس نزد رسول آمد آنجناب
 از خالد پرسید کہ چرا بغیر خود عمل نکردی گفت کہ فرستادہ تو نہیں گفت آنجناب از دینار عورت کہ کشت کیا رسول انشد
 خودستم کہ بغیر خود عمل کرتی تھے را ویدم کہ شریک آسمان و مائش بر زمین بود و چرا پرسید من نهاد و کشت کہ خالد را چاہی اکر کن
 و الا من را بے قتل رسانم آنجناب امر و از خدا ای است کہ پس سید احمد دم آمد و علی را بغیر خود زبان را شکست و زبان
 کہ بر بندہ ای بود و دوست با نہانی رسید علی دم را بغیر خود نامی گرفت آن جناب بنیادہ بیان را بر زمین نزد و کجای خایہ عکرمہ
 بطلبید و کشت خود و از درون قوت و دو کشت نماز گذارد و پس ایالی مکہ طوعا و کرہا ایمان آوردند و محمد معلم بغیر خود کہ پانزدہ
 مرد و شش زن ہر یکا کہ بایندہ بقتل رسانید و از ان کجایہ کس بے قتل رسید و شہادت فقر شفاخت اصحاب آمان یافتند و
 ایمان آوردند و از ان قبل بود عکرمہ بن ابوجعل کہ نہایت آمد و ایمان آورد و دیگر دوشی قلام قاتل حمزہ بن عبد المطلب کہ کشت
 و از ایمان آورد و از شہادت و در شہد خلافت ابو بکر کاری نبرگ کہ در چپہ کہ اب کہ دعوی بیعت کردہ بود و در قتل رسانید
 و از ایشان شہادت کیچہ بندہ زوید ابوحنیفان بود و یکے و دیگر کہ ایمان آورد و دیگر چار کہ قتل رسیدند و چند برین شان غزوہ
 منین اتفاق افتاد آورده اند کہ بعد فتح مکہ معظمہ شہادت موران و بقت گفتند کہ اکنون محمد بجا آوردہ ایمان بہتر کیش است
 کہ تم پس مالک بن عوف رئیس سوران و کنان بن سید و عروہ اموی بقیعت باشی بالاخر و دیگر کچہ بنیادہ محمد مسلم با
 پا تیرہ مرد و ستونہ بن کشت ابو بکر اثبوتہ لشکر اسلام دیدہ گفت باین کثرت سپاہ مغلوب نشویم محمد را بشنید و دیگرہ و شہادت
 بران سبب حق قتالے بحسب مسلمانان را انہم سافت و بالاخر مطرف و او شش ہزار و ستونہ بیست چار ہزار شش و
 چیل ہزار و اوقیہ فقرہ و چیل ہزار گرفتند و ان سرکہ غنیمت پرست آمد مالک بن عوف بقتلہ لالت پناہ نزد رسول شناسانم
 را در موضع حصران لگا ہر شہادت بیعت شفاخت و قتلہ را محامرہ کرد و رضاعی سبب اتفاق افتاد و بیعتی عید از ہر ہزار
 دفعہ قتلہ متقدیم شدہ کہ چہ نمود و موضع حصران رسید و دست علیا برکشاد و رسول آمد از مسلمان کہ بوقت اقبال بے شہادت ہند
 و از ایشان فرستاد و چنانچہ چیل اوقیہ فقرہ و صد شتر با ابوحنیفان داد ابوحنیفان گفت سپہ من تیریدہ آجیرے برہ آنجناب
 ایمان قدر او را بداد و باز گفت کہ سپہ دیگر معاویہ را بے تعیب مگردان رسول پیچیدان اورا داد ابوحنیفان گفت سجد آگاہند
 کہ کہنے ہم در جنگ ہم در صلح و ہمیں بسیل دیگران را اعطا فرمود و قتلست کہ از دین عباس بن راکس را چار شتر داد
 عباس بن محرم شد و تنی چند از دوشی غصب گفت محمد گفت بر غیر زبان اورا قتل کن علی دست اورا گرفت و بکام ہزاران آورد
 و گفت از نہا شتر بگیر کہ رسول بقتل زبان تو بدین وجہ مگرد و عباس گفت چہ روا مہم قد ای شما با وچہ گرم دیکھستہ
 غلے گفت کہ رسول را چار شتر داد کہ تھا قرین و اتفاقا کشت اگر خواہیے از تو غلے مغلوب تا سے صد شتر دیگر بے

خورشید و غسل نکردم قال و شد تمامه لا تقوا باید یکم الی التلک یعنی گفت است خدا تعالی که سینه ازید و دستها سے خود را
 در تنگه خسته نمود و فرمود و در گذرید که نه خود را خسته نمود و بعد ازین سال خود و بنویس اتفاق افتاد و آن فرقه از یثرب است که بعد از
 بشام که از نجابت اهل مدین و دوم از حدیث گویند که در منزل والی آنجا نامه بر آن جناب بر او گرفت و بگفت گفتند که از منزل
 ایشا خبری اگر کسی داشته محمد استیجاب این خبر را در مورد یعقوب تعین فرمود و درین حالت رو بر سر داشت و گفت که اگر کسی خبر
 جعفر بن ابی طالب و اگر نوشته شود عبد الله بن روح امیر باشد و اگر نوشته شود سلمان بن هر که خود امیر امیر که در نزد یهودی
 در آن مجلس حاضر بود گفت ای محمد اگر در دعوی نبوت صادق و هر که انام بر وی شایسته شود زیرا که آنسانها نمی آید اهل اگر
 صد کس انام بر دندی آید انقیاد پسندند می با یکدیگر رسول بود و محاب رفت و درید سپاه برانند و یکدو و بنویس رسید به منزل
 با لشکر عظیم با مسلمانان در رسته طاعت کرد و بر او شش نفر رسید و او در فکرت محسوس شد و بسیاری از مشرکان عرب بعد از او
 رسیدند و در منزل با لشکر عظیم از قبیله یمن و آن آمد و در رسته صیب کرد و آن هر سه محاب یکی بعد و دیگر سه علم گرفته شهید شدند
 بعد از آن خالد و دیگر مسلمانان این امر را شنیدند اما بهر جهت رفتند خالد ایشان را بجاگاه خود انداخته و دیگر کافران تعاقب
 کرده بسیار می کشیدند یکی از یهودیان گفت در سر که شته شدن بهتر است که در گریز مسلمانان با گشتند تا شب جنگ می کردند
 و دیگر روز خالد او را به سپاه و انچه در راه به استیاد می لقان گمان بردند که لشکر کند ایشان رسیده ترسیدند و دیگر نیکند خالد
 بسیار می گریست و نظرها داشت مورخان این را فرود نوشته اند با آنکه محمد در آن جنگ حاضر نبود اما آنرا فرود برای آن
 نوشته اند که چون یهودیان با یمنی لقان و دیگر که نوشته بر زمین بودند و از وقایع محاب برگرفت و آنچه در آن زمین می گذشت
 رسول آنرا اسیرید و باوران را متصل از آنجا در بریدند و آنگاه کسی را او پس گویا که نفس خویش را بجا حاضر بود و بعد ازین سال
 که اتفاق شده آورده اند که در صلح حدیبیه یک شب بر آن بود که تیرجوت که در میان محمد اندید و تیرجوت که در خانه یثرب می نشست
 اگر با خود با جنگ کسی از یهودستان میسر ایشان کند و روزه و دیگر که از تیرجوت زبان میگوید رسول بکش او بی سرو دسه او
 شکست و دیگر با مقام او بر می خاستند و از تیرجوت میسر ایشان آمد و خود استند که چون میله جلی و دیگر تیرجوت بجا می کشند و با هم با هر دو گرفته
 بعد و دیگر با آن بودند و بسیار می از از خود جزا می رسد و در اصل از احوال آگاه باشند و دیگر که در ملاست کرد
 و بعد از آن جعفر بن زبیر و بنی کندی می نهاد و در رسته صلح حدیبیه از ابوسفیان چند کس از بنو خزاعه که بعد از رفته بصورت حال را
 میسر از آنحضرت رسانید و بعد از آن ابوسفیان را آنحضرت کسی از محاب جوید و ثم تداوند و او را تو قریسه کردند ابوسفیان که
 بعد از آنکه صلح حدیبیه و از قریه نقل نموده محافطت طرقی که که خود را به کفار بکشد از فرمود و با بهشت مسجد را و از بهار که در میان ایشان
 سه صد پاسبان بودند و از انصار چهار هزار مرد و که با با صد پاسبان بودند و همچنین از یثرب قریه آهسته از مدینه بر آمد و با هر یک
 در اطراف آن خود و از بهار مرد و با سپاهان بسیار و از صلح حدیبیه در سر بودند آنجا رسول فرموده و علم فرمود که کسی که انشی از خود تیرجوت
 که از آنجناب خبر نداشتند بدیدند و عظیم استند ابوسفیان از آنکه تیرجوتی بر آمد و یثرب از آنکه یثرب را
 و بعد از آنکه تیرجوتی بر آمد و عظیم استند ابوسفیان از آنکه تیرجوتی بر آمد و یثرب از آنکه یثرب را
 ابوسفیان تیرجوتی بر آمد و عظیم استند ابوسفیان از آنکه تیرجوتی بر آمد و یثرب از آنکه یثرب را

وقایع سال دهم از هجرت

وقایع سال یازدهم از بهر

خداوند ابراهیم آن سال غنیمت فرمود و صحت یافت و بزرگوار شد و بخت و چشم منور باز یافت و در هر روز مرض و در
ترباید بود و وقتی بزرگ شد مرض با هم صواب فرمود که دوات و کاغذ و قلم بیاورد تا وصیتی بنویسم که شما بعد از من اگر انوشیروان
مار و وقت رسول آنرا غنیمت فرمود و فرزندانش را و در قرآن و در زبان بیاورد و گفت که قلم و دوات و کاغذ باید و او
درین گفتگو آواز بیاورد رسول چون بدو سخن آمد گفت نشاید که پیش من مزاج گشتند از نزد ما برین بید این اول خبر گشت
که در سلام بید آمد بدو است مسیر و انوشیروان بعد از آن از آن مختصر شد و اندک تخفیف شد و در روزهای این و انوشیروان در موفقت

همان چهارشنبه که آن روز از بیمار گفتند چون بمردم خوش رسید از مافروش کرد و خبر ایشان را
 شنید و مال خبر ایشان به هر یک شصت و پنجاه راجع آورد و گفت که کدام یک میخواهد از من موی بکشد و بیایا شش
 سخاوت و بزرگوار رسول خدا را شصت و پنجاه راجع آورد و گفت که کدام یک میخواهد از من موی بکشد و بیایا شش
 و اکیان آورد و ده و هلاقی پس آن خود خواستند رسول چهار آند و گرد و مالک بن خوت آگهی یافت و از خدا طاعت بخت
 پیوست و اکیان آورد و پنجاب اموال و عیال آورد و باز دو و صد شتر و دیگر اورا عطا فرمود و در روز دهم ذی قعدة از قصر
 اقامت فرستاد که یکصد و سیصد و امانت مکر دارد و ابو عبید بن جریب را بر حیران از بلاد وین والی ساخت
 و حضرت آن مرحمت نمود و بیست و شش راجع فرمود و در شصت و سه قعدة بکند رسید و درین سال ابراهیم ابن رسول
 از مایه قبیله بنو لک شد

وقایع سال پنجم هجرت

درین سال یعنی در این سال بر افروز زکات بقبائل عرب فرستاد و علی را بقبایله فرستاد و علی تجانیهای آنجا را
 چهار سیاحت و دفتر حاتم طائی را با سیمری گرفته بکند آورد و رسول او را بخت داد و وعده بن حاتم طائی که ششام گزینند
 بکند آمد و سلمان شش و در سال پنجم سید عام که زده کرده بود نمود و درین سال غزوة تبوک افتاد و تبوک سوخته و قعدة و شب
 است ششام پس محمد رسید که یک شام قعدة بدیده دارد و مقدمه ششام بود بقار رسید و در آن سال هر یک از مهاجر و
 انصاریان نامه خود را بر او دادند حسب الامر رسول و ششام گزیند آن غزوة و در آن سال هر یک از مهاجر و
 فرمود که برای اهلان چه پوشی گفت خدا و رسول او را بخت داد و در آن سید است علی را در بدین قعدة ساخت و سبابت نیز آمد و بقبولی بشنا
 نیز آمد و که از آن محله نیز آمد و از او آند و نیز از شتر سوار بودند و تبوک رسید و دو ماه آنجا ماند و از آن غزوة سلمان را از
 حوت زاد و خوشه و شتر گریه بود او بی ثمر عربیست یا رسید که گوید آب بزمه گسیب بود که مردم شتران از بی شستند و از
 مطوبت اسباب چشایی آن دهن با شتر خود از بی شستند چون از مخالفان در آن مدت از بی شستند آنجا بکند حجت
 نمود و درین سال در مادی قعدة و آنجا قعدة و قعدة کرد و چون شستند که شتر کان بسم جایست غریان و برین طواف قائم کعبه
 سه نماز که از بیت جنات با ایشان منقوت فرمود و اول ابو بکر غنی و ابو جیب حجت علی را یک فرستاد که بنوم رساند
 هر که ایمان آورد و شش و در آید و دیگر برین بجا بسجده گفتند و انصاف بعد ازین سال یک سبب از کافران و کشتگان
 چ بکند و در دیگر آنکه بعد ازین کافر که سلمان نشود خوش بدر پشید ابو بکر و علی بکند ابو بکر کشتگان و بنوم آدم و شتر
 و سبب از بنام بکشد و بتلی رسالت تمیز تمام بجای آورد پس هر دو بدیده باز گشت و بعد ازین سال عبد الله بن ابی سبول
 شافق نماز شد و بعد از آن وقت و کعب انما س او بر این خود را که ملحق بدین شستند بود و حجت کفن او را داد و او گفت
 که بعد مرگ بر من نماز کند و در دو عای استغفار بر او خواند آنجا قبولی فرمود و در رفته الا حجاب بطور اقم رسید و که بعد از
 و قن او را از گور بر و ن آورد و شتر در کنار نهاد و آب دمان سبک از آن گشت خود در دمان او کرد و منافقان و دیگر عجزنا زدند

[illegible]

خواب و خلعت پشیمان و سبب انداختن این قوم پسند چنانچه رفتن تا میان زید بن سید بن امام زین العابدین را با هم خبر
 بن سبطی و درین روزم اورا گفتند که از ابو بکر و عمر بن الخطاب و الا از نو عبد اشکم زید بن سید ابابکر و پس از دو بد اشون زید بن سبطی گفتند
 پس از آنکه از آن خبری خوانند و این واقعه و یک صد و دوازده چرخ است که زید بن سید شام بخاک مردان خرون کرده بود اتفاق
 افتاد و با بکلی چون آنجا آمد از زید بن سید و یک چرخ و یک چرخ است و شصت و شصت نفر و شصت و شصت نفر است که بعد از قتل خواجه
 خواست که کشتن کند در آن دو سده روز بعد از رحلت بن علی در روز دهم رمضان سال چهارم هجری قمری بنی بزرگ و سبب و یک
 رمضان همان سال از آن روز سبب نمود از عثمان بن علی است که عاجز ترین خلایق کسی است که دوستی بدست آورد و از و عا بسته
 است این که چون بدست آورد و ابانان که خلائی بگذارد و فعلی است که اگر کسی روزی بگذرد و تمام نماز گذارد و در عایت
 از کمان نماز بخانه آورد و چون خواست که بیرون رود و علی عزم بانگ بر آورد و تعلین بر داشت که باز نذر و گفت آن نماز مستحب است
 ابرای نماز از سر گرفت و بنی و در حضور عظام بگذارد و علی فرمود که اکنون بگوئی که آن نماز بجز بگوید این عرای گفت زیرا که
 آنرا از سر رس خدا می نماید که در بدو و این نماز به تعلین علی بن خنیزه و او را و او را شش فرمود و خداوند آن علی بن علی است و
 متن بود و نذر از انابت و دوازده از دوازده و از جمله دو کوشش و تسبیح از نماز زهر و محمد که سفید ماوراء بود و او بجز بنی
 مصروف و شش و دوازده و از لغوت باز و بعد از آن سر و سرف بود و فعلی است که در قفس ملک روم و متن زد و معاویه فرستاد و نوشت
 که مانند آن بهرسان یک بنایت بلند با لاده بکشد و در وقت باز و طبعی زشت معاویه محمد حنیف را آخر اندا و بیا بگذشت و روی
 اگر سحر از پیشند من اورا دست گرفته بر غیر اقامت و یاس نشین و او را بر غیر نذر و روی به جلوس اختیار کرد و محمد دست اورا گرفته
 بر غیر نذر و دیگر قیس که بنایت بلند بود و همان احمد و معاویه گفت که با بیا ستاد و برابر روی خوش یک می آید از او خود با و
 دهم تا پیش از انار بکشد و می سید و بود از عثمان بن محمد مدینه است هر که زشت نفس خواهد دید و دنیا و طبعش خوار گردد و دیگر از
 فرزند آن علی عزم است که با مختار بن عبده اشقیه خرد کرد و بر دست سپاه عبد الملک مردان را بکشد و این از فرزند آن
 علی عزم عباس است که در یک باره لاه عین شید شد و دیگر عثمان و جعفر و غیره و هر که از سیادت نسب بایرکان میسر
 از اسید ملوی گوید و هر که شب به امام حسین و امام حسن میرسد ایشان را مطلق سیدی نامند حسین باشند یا حسن یا علی
 بعد از علی علیه السلام اما حسن بن علی عزم خلافت نشست و او را کسی است که باین نام موسوم گشت زکک القب
 اوست او شبیه ترین خلایق بر رسول بوده و بعد علی عزم شش ماه خلافت نشست و آخر که دست خرب در باران خود شاهده
 کرد و او را آنکه رسول فرموده بود که بعد من بی سال خلافت بر خلفا عادل خواهد ماند و پس از آن علی بن ابی طالب را
 شایسته خواهد گشت چون ایام مودت و آخر شد اما حسن بن سید احمد عامر اسیر معاویه پیغام داد که خلافت معاویه باز می گذارد
 بشمار آنکه امانت عواقب گوید علی آنرا و در امان باشند و ترک سبب علی کنند و بی شورش من و بی عهد بکنند و بی باشم
 را بر خود ترجیح دهند و هر که دو صد هزار دردم نقد و مال دارد از او بجز او از زمین فرستد معاویه همه قبول کرد و هر که سبب علی
 کرد و لیکن گفت که علی را در حضور امام حسن ناسزا گویند و رستم چو گوید نامزاد و سبب گفتن از آن بیگام تا سال نود و
 هجری در میان خلفا سنی ایزد شایع بوده چون عمر بن عبد المؤمن و در آن بن حکم خلافت نشست آن رسم بنویسید و را

جدول کنیت و نام کمال نقش نگین و مدت خلافت و ایام عمر از محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب

کنیت	نام	اتصال	نقش نگین و نگارگری	الوزیر	مدت خلافت	مدت عمر
ابو القاسم	سید	سفید رنگ گندمگون و پشیمان پیشانی باریک و پیشانی سیاه و بند بینه گرو و ریش کلاه و نمک آن بر و دوست در از باریک و نگارستان راست و در بین او موسی نبود و گریخته از موزار سینه ناماف	محمد رسول الله	دست علی بن ابی طالب ابو بکر	بست و یک سال و دو ماه و دو روز و دو شب	شصت و یک سال
ابو بکر	سید	سفید محاسن شکوهر و س	نعم الله	عثمان بن عفان	و شصت و دو روز و سه ماه و دو سال	شصت و یک سال
ابو بکر	سید	سرخ و سفید	محمد رسول الله	عبدالله بن عباس	بست و دو روز و پنج ماه و دو سال	شصت و یک سال
ابو بکر	سید	سیاه قدینه و کوبانه و در از	محمد رسول الله	عبدالله بن عباس	بست و دو روز و پنج ماه و دو سال	شصت و یک سال
ابو بکر	سید	چشم فروغ گندمگون	محمد رسول الله	عبدالله بن عباس	بست و دو روز و پنج ماه و دو سال	شصت و یک سال
ابو بکر	سید	بگندمگون	محمد رسول الله	عبدالله بن عباس	بست و دو روز و پنج ماه و دو سال	شصت و یک سال

برآمد خست و امر فرمود که هیچ کس بر اهل بیت طاهران زبان بدشتانم نماند و کشتاید اید اذن وقت باطل موقوف شد اینست مذہب
 اهل سنت جماعت که کسی را نماند و گویند و علی عرم و اهل بیت رسول صلعم و صاحب اورا حجت کنند و امام پیشوای خود دانستند
 و امار و نفس و گرو و شبهه که تا اکنون زبان بدشتانم اصحاب شلاق و نایبان ایشان و ام المؤمنین عایشه می کشانند و میان ایشان
 حاکم صاحب ضبط بنخواست و یاد آنکه روایت است که آن رسم نگویید بطرف شود اذن است که تا حال جاری است خصوص در
 نمر و شیعیان او پیش و مالک ایران و اکثر از بلاد هند و سمان که از غزو محم تا شروع اول آن پسرال دوران غلوزیاد و از حد
 بکشند و نزد ایشان اصحاب و غیره را نماند گفتن از یک عبادت حسنه و رکنی از ارکان مذہب ایشان است با آنکه از امام حسن عرم
 معاویه بکر و فریب بیعت گرفت و امام باکر او دستش پذیرفت چنانچه و تو را بر خیر قوم است بعد اذن معاویه با امام حسن گفت
 که حسین نیز با من بیعت بگرد امام حسن گفت که او را تکلیف کن و بیعت نخواهد کرد معاویه اذن و رگشت و اذن است که چون
 یزید بن معاویه بخلافت نشست از امام عظام بیعت خواست و او ابا و کرد و سپاه یزید بکر رئیس شجاعه غنبد شدند زیاد بود امام حسین
 را و در کربلا با خویش و اقربا و رفقا تشدید خست و باید از اهل بیت طاهران گویند که چون معاویه خواست که سپه خود
 یزید را و لے عهد کند با خود گفت تا حسن زنده است این امر صورت نمیدارد و چه با و عهد بسته بودم که بی مشورت امام حسن
 و لے عهد نکنم پس امام حسن را بفریب مسموم ساخت و فرزند آن امام حسن علیه اسلام از نو کور شدند بن بودند و او را
 اند از پیر بن حسن و حسن شعی و دیگر امام زاده قاسم و عبد الله که در کربلا بر کاب علم خود امام مظلوم حسین علیه سلام شهادت
 یافتند و دیگران در کربلا نبودند بعد از امام حسن علیه اسلام امر خلافت بر معاویه ابن ابی سفیان و خفاوش سلاطین
 سقر گشت اخوانش بر سبیل خفقار و دشمن و دشمنی که تحت گاه سلاطین بنی امیه است نوشته آید تا اینجا شمره از فضل و
 علم و مراتب و صلوات و در زنده امام علیه اسلام و ندری از احوال اولاد و خفاوشان بقلم آرد و تا تاریخ صبح صادق
 بر او حجت است که علی علیه اسلام بر قلب عیسی عرم نبوده و عبد الرحمن بن عمر و در شهادت رسا نید چنانکه بیعت امام حسن
 علیه اسلام بر قلب رسول صلعم بود معاویه بن ابی سفیان او را بکر مسموم ساخت امام حسین علیه اسلام بن علی
 عرم زمان حاکم شدن ماه بود و خنجر دوش بن نوکر با علی علیه اسلام حج فرزند بی شش ماه بر زمین نیامده او اول کسی است
 که باسم حسین مسموم گشت و پیش ازین آدم تا این وقت کسی را این اسم نبوده و او بر قلب اسمعیل علیه اسلام بود
 این و تمامه عوض اسمعیل عرم او را بفرزانه بید پرقت و فرزند پنج عظم مراد است که گویند و او را ابن زیاد و بفرمان
 زنده معاویه و در کربلا شهادت رسانید

امام زین العابدین علیہ السلام بن امام حسین عرم بقلب سے عوم بود دیگر طبیعی در گذشت
 امام محمد باقر علیہ السلام بن امام زین العابدین عرم بقلب شیش بغیر عوم بود و اورا بقولے ابراهیم بن ولید بن عبدالمطلب
 مردان لبه مان پیر زبرد او۔

امام محمد جعفر صادق ابن امام محمد باقر بقلب نور عوم بود دیگر طبیعی در گذشت۔

امام محمد کاظم ابن امام محمد جعفر صادق بقلب موسی عرم بود و مارون رشید خلیفہ عباس سے پنجاب را بموس ساخت
 حضرت امام خاسن انصاری بن امام موسی کاظم بقلب یوسف عرم بود و مارون ابن مارون رشید انصاری را از انکور
 نهر رود امام علی نقی ابن امام موسی رضا بقلب صالح بن یوسف بود و باعلی عیسی در گذشت پیش امام علی نقی بقلب ادریس
 بود و دیگر طبیعی در گذشت و ابن حضرت موسی کاظم عظمی مقتدا و سحر و جادو و یکی از ان نزد آصف بن برخیا و ادریس سلیمان
 عرم بود و بنیفا و یک حرف از ان نزد حسن است و یکی از ان نزد ایمنی خاندان ائمہ حروف گوید که حروف صحیح است و بیست
 حرف باشند یا بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف
 بود و در سال دوسم و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف
 مانند امام محمد مهدی ابن امام حسن عسکری بقلب شیش و بقولن بقلب محمد بوده و پوشید و مانند که را از ابن که فلان طلب
 و یا بر قدم فلان است است که فیض حق مندا بر بر و از یک عیسی است و امام مهدی امام دوازدهم است و ولادت انصاری
 در سال دوسم و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف
 در سال دوسم و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف
 و عیسی بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف
 ابن محمد ختم شد و وفات علی ابن محمد در سال صد و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف
 متنفا گفت که امام محمد مهدی بن عسکری عرم در وقت انقضا از اجلان بوده چون قطب از زمان در گذشت قطب شد و نوزده سال
 قطب بود و دیگر بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف
 قیامت نزدیک آید مهدی پیدا شود و عیسی عرم از آسمان فرود آید و جماعت که رسول صلوات بر او و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف
 ششم از ان در چهار عیسی در آید موسی و در سن شام عرم قیامت است و کما یک که با امامت محمد حنیف قابل اند گویند که مهدی موعود است
 و از نوزده است و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف
 و دیگر پس از ان عرم بر امام مهدی موعود می دانند و دیگر یک از ان که در دنیا آن امام منسوب است و از ان جمله است زید بن امام
 حسین العابدین که زید بن با و منسوب اند و از و زید بن با و منسوب اند و از ان جمله است زید بن امام
 هشتم گفت تو مرا از من گفتی که یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف
 و ما را تو که یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف
 و او را از مجلس بیرون گردانید و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف و بیست و یک حرف

[illegible]

ولی چند کرد و در عرصه سال اول بهشت صمد و بیجا و نه چری در گذشت و بعد از او پسرش سلطان محمد شاه پسرش نشست و او
عادل و شجاع و جواد بود و در زمان خویش ثروتمند تر ازین نهاد و ملازمان را با خطاب با و نام با مخصوص ساخت و چون بار و بار
و سلاطین در خانه غیبل و در میان آن و ما کم دولت آباد رسیده عالی و داری و امیرالملک و بنده را و ملوک
همایون و نائب حکم که بیجا بود و املاک نائب خطاب داد و اگر کرد که با پنج خوبت زن و چون دوران ملک مرافان نذر اسب که
کفاره درین عهد اند و بسیار از ایشان را در گذشت و آن رسم بر نه داشت و پس از آن صمد و درکن از اسلاسیان رواج
بود تا آنکه در عهد محمود بنیسه دیگر یار بیرون بخفاشی داد که سلوک بنام رایان بجا مگر است و رواج یافت با تاجمل چون محمد شاه بنیسه
با و شاه شد امیر کرد که هر چه در خزانه است بیک بر نه و هر تزیج تزیج در پیش تختان و در پیش جها صمد من ملا و بهشت صمد من
نقد و بوزن و در آمد امیر گفته خزانه نمی نیاید کرد و سلطان درین باب املاک سیاحت الدین که در پیش بود مشورت خواست ملک
سیاحت الدین گفت که خزانه نمی نیاید کرد اما مالیک از خزانه نیست سخنان بر آمد و باز نیاید کرد و خدیو سلطان گفت بهشت گفت
پس آن مال با ما در خوشی بلکه جهان بیک فرستاد و بیک برشت و باز نشست و در حال این احوالی در میان ملک و بیجا بود با فوای امیر
سلطان بر نه در ملک و او را در خسته سلطان مدتی در ولایت آنجن باز نشست و در آن ایام امرای متافق در گذشت و
مردقان را بنوخت پس در ولایت رایان گفت خرابه احوال که در ام با یک که پیشکش پای لایق بفرستد ای ملک پس خود
ناکه گویند و کل شیخ که کاس فرستاد و رایان بجا مگر است نذر اسوار بعد و او را و آن کرد و سلطان محمد شاه امیر الامیرها و خان
بن اسماعیل شیخ افغان و عظمی همایون بنی سیاحت الدین غوری و عباس عالی صمد رخا سیستانی را بر نه امیر ایشان فرستاد و با و خان
با ماکه اند مقابله کرد و طفر یافت و تا در محمل بر آمد و یک لک هون و سب پنج غیبل پیشکش گرفت و باز نشست گویند که
نشسته از تبار خدیو است آمده مرض کردند که اول مال مایان را ماکه بود و در محمل بن از ماکه نشست سلطان جهان روز نذر اسوار و بیرون
فرستاد و روی به بل پنهان نهاد و روزی در پیش سوار می نشست یک از نذر بجان نشست بعد از چند روز به بل پنهان رسم نذر نشست اگر
چنین روز سال دیگر تنها به ششم سلطان بنده و روز دیگر به پیش نشست و یک نذر اسوار را ملینا کرد و با نذر اسوار به بل پنهان
رسید خود را بشهر افکند و ماکه بود اگر گرفت و نشسته عظیم بر افروخت و او را بنیسه نهاد و در پیش افکند و در پیش نشست با نشست
رایان ملک را به بر و گرفتند سلطان جنگ گشتان منوخت گاه شد و در نه که در سارک نشسته گشت و عظمی و منصور به
ملک که رسید رایان ملک یکین پس سلطان فیروز و والی دهل را به بنیسه و کنش رسید که در سلطان محمد شاه آگاه گشت و رسو
به ملینا کرد و در عظمی همایون را به کاکنده و حذر رخا سیستانی را به در محمل فرستاد و رایان ملک سینه ده لک هون و سب
غیبل و دو سب است پیشکش نمود و شهر کلنگه را و املاز زمان سلطان سپرده و تخت مرصع که رایان سلطان دلی ساخته بود
در نه داد و سلطان باز نشست آن تخت در تخت خیره نام نهاد و در بهشت صمد و بهشت رایان بجا مگر مقصد و یا ر
اسلاسیان کرد و عهده ملک بشود و در بهشت صمد من از سلطان شنبه و روی بر نه امیر رایان نذر اسوار بجا
بیک نشست و ناگاه بار و روی رایان رسید رایان که غافل بود و بهشت فیت و بهشت نذر اسوار از بهشتش به قتل رسید و
سلطان و نذر اسوار غیبل رسم صمد ضرب توپ و بهشت صمد است بهشت یافت و بهشت و در محمل گذرانیده روی بیجا بود

در ایام سلطنت جز لباس سفید پوشیده می گشتند پادشاه همین خزاندهی است زیاد تر و میان خود و مرتب خوانده کرد و در عهد
 او میر فضل پند از خزانده مولا سید محمد الدین قنقاری خوانی خواجہ حافظ شیرازی را بدکن خواند و خواجہ بکشتی گشت و در راه
 با وسع مخالفت و زید خواجہ بر سران گشت و شیرازی را بگشت و عربی میر فضل پند را بگشت و از آنجا که بپس پان می نمود
 اول غم در پای بودی در غلط کردیم که خوش یک بعد تن رسیده اند میر فضل پند خان به سلطان عنایت گشت
 که نشانید که بکینه نصیب بماند پس نیز نور علی خواجہ بفرستاد و با محله محمود شاه قاسکان می داشت و بگشت و در پی بیجا نگر می داشت
 او که به سلطان بر بنای سید و در اسرار و خوافی و تموری ملک پرور است بعد از دروغیات الدین پس از آنکه تمش الدین
 و بعد از او مظفر فیروز شاه و روز افزونی پیش سلطان و او دشمنان و جاسوسان کائو می بیند به سلطنت گشت و او کائو می بیند
 تو و دوان است و از راه بیجا نگر دفعه گرفت و تنبیه مرصص صورت و شمار ساخته بر سر نهاد و در زنده روز نشین و دو شنبه
 و چهارشنبه شش منافع و امیکس و دیگر کتب و درس کردی و از اینها بیجا شرب خمر و کشتن اطمان و پشاپ منور
 و گشت که کینه مراد که خوش مشوق می سازد و شرب و نفس من نغذیه انگیز و او در کینه زمانه شرمی غم داشت روزی گشت
 که در خبر زیاد از چهار رزن مایه نیست اگر پیش ازین خواجہ چارچوبیت میر فضل پند از آنکه او ستاد و وکیل او بود ملک و پشاپ
 خناب گشت گفت خود رند و پشاپ اما مایه حلال است و آن در عهد پشاپی علم و او به سلطان در یک روز سه صدان رهنه کرد
 و شهر فخر را با در انبانا و او که شکمهای عالی ساخت و هر کوشک را در خصوص یک از آنون کرد و بنید و امر فرمود که هر که در
 زبان خوش خوشی سخن گوید و خود زبان عربی و فارسی و ترکی و کشتی و در چینی و توغری و خطای و افغانی و بنگالی و
 گجراتی و ملنگ و کتیبی و مرشد نیک و دوستی و با هر که در زبان زبان او سخن گفتند و در شبت صد و یک جبری و دیواری و دله
 بیجا نگر باسی هزار و نه ملک پیاده غم تغییر دل کرد و در سنگداری و دله قلم کرد با خواجی حکام خانان و دله و
 صاحب دوتا چو ر تاخت آورد سلطان اکثر سپاه به خط آن و پادشاه ستاد و خود پادشاه و در راه و دیواری شد و یک بار
 آب رسید چون دیواری آن طرقت بود و میو رتعد و بنو قاضی سروج که از امرای خود بود گفت که اگر مرا اجازت دهی از آب
 بگذرم و دست بردارم تمام سلطان اجازت و او قاضی با هفت کس در لباس فقر از آب گذشت و پشاپ دیواری رسید
 و با مطر و هزار عاشق که در دزدی طره خواست که نزد پسر دیواری که و لیمه ر بود و در قاضی گفت مراد خبر با خود گفت و تو آسجا
 را و بکشت گفت از موسیقی آگاه ام و شدل خوبه فوادم مطربه و او را با خود و در قاضی سراج و در مجلس رای سر و گفت
 و مندل نوخت دست فرصت یافته را سه براده را بکشت و بیرون آمد و بیجا نگر کس که بیرون بود و چند کسان را بکشت و
 با او بگوشه رفتند و پادشاه به هم خندان و آواز در نهاد که سلطان از چنگ گذشت و بیخون آورده سلطان عزت یافت
 و با سپاه رسید و اما که در حرم گاه گرفته بودند از آب بگذشت و دیواری را حال اقامت خبر بیت رفت سلطان تا مدد
 بیجا نگر قاضی نمود و پادشاه ملک بیون پشاپ گشت و بیک که بگشت و بغیر گوشای سنگداری و الی که در دست و پشاپ
 سنگداری پشاپ کند و در بر مقدم سلطان غالب آمد میر فضل پند بعد از این به پشاپ رفت و او را و او را بگشت که
 سلطان در کینه بیخون یا اتفاق نگذاشت و در سنگداری خبر بیت رفت و در قلم کرد که در کینه بیخون شد و در راه مراد و شکر پشاپ

تھا کہ جس اسی والی جہانگیر نے سب مل راہی با چلی ہزار اور بیچ لاکھ پیاوہ ہزارم سلطان فرستاد و مقدر سلطان بادزر منصب
کر سلطان آتشید بجد و کش سر سید بیون مل اسی رنجی شد و مگر بخت کس اسی بیچانگیر پیاوہ ہزارم سلطان باجمہر پر دخت چون
فتح و فتور بود و مدد کرد و پاز پای قلعه برخواست راہی اور آقا قبا کر سلطان با رنگشت و مدد از زم فقر یافت کشتن راست
کجی بخت و غما آمد زمان و خزان پذیرفت سلطان بگاگیر کہ مر جیت نمود و دین آتا ہر دم خان مازندران سپہ خواند سلطان
علاؤ الدین حسن کانگوی قلند و دولت آباد و بنا کر سلطان توجہ دولت آباد شد مقدر سلطان در مدد و دین با ہر دم
بر زم کرد و فقر یافت بہر دم خان بد دولت آباد و گرخت و آتش زین الدین دولت آبادی شوریخت خواست شیخ گفت باہمال
و اطفال ازین شہر ہر دن و ہر ہر دم خان چین کر سلطان بد دولت آباد رسید و ابن مدیش شہنشاہ برنجید و باد و پیغام دادند ہر دم
کہ ہر پشہب خربت کئی اکنون باید کہ مجلس من حاضر شوی و با من بیت کئی کشت شیخ دکن با من بیت کرد و داد شیخ فرزند
کہ سیدی و غلامی و بخشی ہر دست کا فران اسپر شد ندکا فران بہر دست راہی خانہ بردند گفتند بیت را جیدہ کیند و گشتہ را پستل
سے ساقم عالم گفت قال شد تاملے لا تقوا ما یریکم الے التملکے پس بت را جیدہ کر سید تابیت او نمود و محبت گفت
نہ علم دارم و دیسیادت نادر پناہ آن کریم دست را جیدہ و پشہوارت رسید اکنون مثل من مثل جہان محبت است مجلس
تو حاضر نشوم و با تو بیت نام سلطان گفت کہ از شہر من بیرون روی شیخ بر تربت بر مان الدین عرب دہلوی رفت و نشست
و گفت اکنون مرد باید کہ مرا از اینجا بر غیرند سلطان پشیمان شد و ابن مصر بہر شیخ نوشت سمن زان تو ام تو دان من با من
شیخ فرمود کہ اگر بگردش و غازی و رخاقت بخر کوشد اور از من و دوستی تری نیک شد و ابن زبای از جواب نوشت کہ
ما من نیرم بجز کوئے نکم بد فریاد وے و نیک جوئے نکم و آتہا کہ بیای من بدی ما کر دندہ کہ دست کہ بجز کوئے نکم
سلطان شہد و لفظ سازنی کہ بر زبان شیخ رفتہ بود بر القاب خوشیں بغزو و در بہت مدد و ہمتا و دشت بحری در گذر
و وزیر گریج بلاطین بہینہ بود و مدد از پیشین مجاہد شہد بہینی و در نوزدہ سالگی بادشاہ شد و گلبرکہ روی بیچانگیر شد
و کشتن راہی اطاعت از ہم آوید و بیچانگیر پناہ ہزارم سلطان را اسپر رسید و سجدی را کہ سلطان علاؤ الدین علی صاحب
و بیچانگیر خاصانہ بود تمیز کرد و بیچانگیر شد و باجمہر پر دخت راہی از شہر بیرون آمد و زہے صعب کرد و منہزم بقلم با رنگشت
راہی سلطان و راہی بیچانگیر کہ اہانت را سے بیچانگیر سے کردند بہر دو اسپاہ فرستادند سلطان فتح قلعه مستعد و دیدہ از
از ہر چہ غم کوپا کرد و ہمتا و ہر کس از کا فران اسپر گشت و چون مجبور و مدد کل رسید باداد و دجان کہ غم سلطان بود و دیگر
انرا بلکا رفت و او وقتاں سبب آنکر روزی اور سلطان فرستاد و داد بود و شیخ بخر کاشت در آمد و سلطان را بخت مستعد
سیستانی و اعظم ہایون بد دولت آباد و برآمد کہ اطلاع ایشان بود و منتقد و چون مجاہد شہد را افزند نہ شد و دیگر امر آنجہت
و او دجان پیوستہ و در اہفت مدد و ہمتا و ہر سے بادشاہ خواندند و بعد از و در اول بخرم سن ہفت ہجرت ہمتا و
بجز سلطان محمود شاہ ابن سلطان علاؤ الدین حسن کانگوی بہینہ سلطنت نشاند و سلطنت نفس خلق و لطف شیخ
موصوف بودہ از بیچ و اقد و تمکین گشتہ و خط نیکو کوشی و قرآن و دانش جو اندی و فارسی و عربی فصیح گفتہ و پیش و
عرب پر دختہ تیج جانب لشکر کی نکشیدی میں غمنا و بار سلطو تیر کرد و نہتہ و پیش اس سلطنت در لباس ملک کردہ

[illegible]

و پس بپورای بر دست خان زمان حاکم سپاه و قتل رسید و در ایامی چلی چلی زمان در فرجه است فرستاد و سلطان با پشت
 و در پشت صد و پنجاه و پنج ملک - زهر روانی دولت با و میو سبب در آن روی پستقبال را بیان گویند و یکی از ایشان نزد او
 آمد و سلطان شد ملک اختیار او را دلیل ساخت و می فرستاد تا بعد از سه روز به جنگ میوان یک یک و در میان یک سبب و در ایامی سنگی
 خیر کرد و او با چلی پست بسیار بد ملک اختیار را با با خندش اشیا دوت و بسیار می و سلطانان کشت و کمتر در سپاه را کشت
 یافتند و امر می و کشت که ملک اختیار جنگ را زباید و بعد از سلطان نوشته که ملک اختیار با اتفاق مغلان سه خلافت و پشت
 لاجرم از وید پشت هم و با و رسید آنچه رسید اکنون چنینکه از و ملک سخات یافتند سر می و در اند سلطان شیر الملک و کشت
 و نظام الملک خور می را بدین ایشان فرستاد و سلطان ناچار در قلع جا کوی حصن شد و نه شیر الملک و نظام الملک و دما و
 با امر و پر و افتند پس نامه نوشتند که شما را مانست هر یک که خواستید بر وید ایشان از قلع بر آمدند شیر الملک و نظام الملک ایشان
 را بدینا پشت خوانند پس بر آن قوم که اکثر در آن جاست سادت بود و نیز قاسم بیگ و صفت شکن فغان و قرآن کرد و در میان
 یک نماز نزد و کینان رفتند و کینان چه داشتند قاسم بیگ و غیره را احمد با و زنده افتند و فغان و قاسم بیگ و غیره و جنگ
 کینان می رفت تا به بدر رسید و در دست سلطان در یافتند و حال باز گرفتند سلطان گشت تا حال چراغ پشت نکرد و گفتند
 که ز نوشته بودیم نزد بزرگان و نگاه که و کشتند و امر رسانیدند سلطان و سلطان گفتی که که مرا می ایشان مرا نکرده بودند و کشتند تا ملک
 را ملک اختیار نام نهاده به ایالت طفت آباد فرستاد و اکثری از فراری می و کشتند که با کشت این فتنه بود و پشت و فغان شیر الملک
 و نظام الملک را غارت کرد و در قریب ایشان میر و من شده و در کشتند و او را و ایشان بجای شادمان و در باز از شسته گویند
 که سلطان روز و پنجده شش می بر سر رفتی و خطبه خواندی و خود را با بایلقا به شتابش کردی سلطان امداد لکیم بکیم لکیم لکیم علی ایما و
 الشیخ بن عظیم اسلامین شهاب الدین احمد شاه ولی احمد پشته روشکر اعرالی که ایسی چند با و فرزند بود و میان یافته و سبب حاضر تهر و
 سلطان القاب خود را نام کرد و اعرالی خیر است و گفت لا و حلیست بمعاد و و سلام و لا کیم ایما و نظام و لکیم ایما و قتل المذنبه
 و لقا هر و بیکم بهنده انکلمات علی بن ابی طالب سلطان تر نشد و در زار بیکر است و قیست ایسان او را داد و گفت سبب نیانند
 از غضب الهی اما که چون نبرد مراد نام کرد و یک پخته زنت و بیرون نیانند تا آنکه جانزه کش را در پشت صد و پنجاه و پنج و دو و
 بیرون آوردند و بعد از و پیشش جایون با و شاه و نظام بن سلطان علا و الدین بن احمد شاه ولی پشته با و شاه و شد و او
 مردان و قزاق و در بود و لیکن و خط و کینه جوی و از کاب معاصی که شید می و این عیوب بنرهای او و سبب می لاجرم از و نگفتند
 و طاس نام نهادند و او گناه کاران را با نوز و حقوق پالاک کردی و بسیار می را کاکایران را کشت و هر که را و ارش ملک
 یافت به قتل رسانید و دست قدیمی بر عیالی و طفال مردم و از می کرد و بفرموده و فرس از میان راه گرفته مجرم مراد
 آوردندی و از آنجا که شش کرده و بجایه شویش فرستادی و در این مردم میو سبب با شتی و بقولی اهل درخش ازیم جان با یکدیگر
 اتفاق کرد و در وقتیکه با ستر هشت شغل شده بود و در گاه ششی او را به قتل رسانیدند و بعد از و پیشش نظام شاه در پشت
 سلاکی و ما و پیشش بعد و میو جان که می و فتنه بود و به ارش گشت و در و در و پیشش او و سبب با اتفاق را بیان ملک شکر
 به کشتید و نیز پشت قوت و پسر بنو محمود و پنج مالومی روی ملک او آورده نظام شاه بعد از و نرم بغیر و با و پشت

کشند و پوشتنگ در پشت صدوسی و دو و چری قصه کرد که در پوشتنگ صاحب که در سلطان مدد خواست سلطان با او
 آمد و پوشتنگ نوشت که ما تو هر روز و سلم نام و رستم که میبست بهر او بین ما تو محاربه میروا و است بر یا نخویش باز کرد
 که با ما گشتیم پس از آنجا پوشتنگ بهر گشت پوشتنگ جواب نوشت و سلطان را قصاب نو پوشتنگ باز
 گشت و در رسته صلب نمود و مقرر یافت و پوشتنگ با او و گشت و رشتش گرفتار گشت سلطان با او پوشتنگ و در ستاد و دولت
 هفت اقلیم می نویسد که پوشتنگ میبست پوشتنگ بود و سلطان بر او لشکر کشید و رستم که پوشتنگ را که در خود و علی بن ابی طالب
 هر روز و رستم که گشت خج او بدید سلطان با بجای که پوشتنگ یک سن جو این نزد و سلطان بود و اهلک مر اجبت
 شود و آورده اند که روزی سلطان شکار رفت و حواری و پست پدید آمد کمان روی پا و نهادند و باد با گشت و در کمان چشید
 که در سلطان تیر را انداخت این تاثر این زمین است آنجا شتر می سازم و در اهلک کتم پس نزدیک بمونی که در و او
 ایام قله بدر آنجا بود و هر سه طبع انداخت و آه و باد و پر نام نهاد و در خوشی که حصار بود و در در لایست ساخت و در کتب
 به و و شهر است که در شکارگاه ملک و کن بود و اجمل و پست مالوه بر دفتر راجه چنجا هم شده که در سن نام و پست عاشق شده
 و او را خواست و قلمه ایشان شیخ فیضه بنم آورده و آن در احوال راجه نعل در ضمن مالوه مر قوم است و آنجوره و
 گتوره و دیگر و فون بدری منسوب با آن شهر اند و بنایت پسندیده بود و در دیگر شهرها که غیرت کرده اند اما بخونی ساخته
 بدری رسد با بجای احمدش و بهی پس خوشی علاء الدین را و لید ساخت و در جبل و ما پوشتنگ و دیگر محمود خان و ملک پس
 دیگر و او در خان و ملک اینجا ملک نائب را ایالت دولت آباد و دو با کوکن و حواری همان گشت و وزیر و همایم از آنجا ایشان
 گرفتار و فغان پس احمدش و گجراتی ملک اینجا را از پست و وزیر و گرفت احمدش و بهی با انتقام و کوکرت نهاد احمدش و
 گجراتی با وزیر منسوب کرد احمدش و بهی منظم با گشت و در صدوسی و پست چری و گشت و بعد از و پوشتنگ سلطان
 علاء الدین بن احمدش و بهی با و شاه شد و کوش که بیجا گزید و ستاد ایشان پست کاسین و سبت قبل سبت آوردند و
 با گشتند و در پشت صد و چهل حجر و دلاور خان را که کوکن فرستاد و بر اجهای آنجا سفر با گشت و در پشت صد و چهل حجر
 بهر سه تغییر خان وانی خاندن پس شکریه بر کشید و با همان حاکم بهار و قلمه بر نال و بر و غیر گوشت و حواری شد سلطان ملک اینجا را
 وانی دولت آباد را بر نال و فرستاد ملک اینجا گفت من بود سلطان احمدش و در همایم از اتفاق و کینان و چشبان پست
 با فیم اکنون امرای مغول چه کند سلطان فاسم یک صفت شکن و در دمان او و جدی یک سنگ باز و علی خان سبستانه
 و دیگران را با و فرستاد ملک اینجا را با تغییر خان نرم کرد و مقرر یافت و با گشت سلطان مغولان را با پوخت و مقرر نمود که
 بیج سبانه و خان را پاشد و سیره و کینان و چشبان و تغییر خان ایشان حصد کردند و کینه و خان در دل گرفته و نال و علی در میان ایشان
 عدوت یافت و در عهد علاء الدین دیوراسه را بهی با گزید و مستقل عظیم گشت و مسلمانان را که در عهد و ملک او اقامت
 داشتند بخواند و بر نوخت و قران را که که ستاد و جز و پلو که کسی بر نال و پست و گفت محمد و شافران است هر گاه
 پیش من بیاید قران را سلم و تخفیم کتیب بسیاری از مسلمانان بر وی گرد آمدند و دیوراسه بر وی با اسلام نهاد و در پشت
 و چهل و هفت بهر سه قلمه بر کل کشید و سبایشان شافری و بیجا پوخت و در عهد سلطان با و وزیر نمود و مقرر یافت

درکن آمد و بجای بماند و در عهد جهان پادشاه امارت ملک و خطاب ملک اختیار یافت و محمد محمد شاه لشکری بخواجه جهان فاعلم
گشت و با آن فرموده بیک لشکر که یاقوت رسید چنانچه گشت **مهر** میگفت محمود گاه و آن ششمیداد این سمره نارنج
متصل اوستد با یکدیگر و محمد شاه لشکر که یاقوت رسید چنانچه گشت و با وجود نزل ای و ثبات سال سلطنت کرد و سپه
وزیرت سعد و نوید و پنج چهره یوسف عادل خان و فتح الله شاه و املاک و ملک احمد بن نظام الملک بجای با اتفاق یکدیگر بیک سلطان
و خطیب بیگانه و در زمانک خوشی بر شاخ خوشی و عادل شاه و عماد الملک و نظام شاه خواندند و در عهد و نیزه و همبسته
قطب الملک و الی الملک نام سلطان از خطیب بیگانه و خود در قطب شاه خواند و ملک قاسم نیز بیک سلطنت محمود شاه و بهمنی شرف
شد و سلطان محمود شاه و شهاب خوری و در سلطنت باقی خوش بود و در عهد دوست و چهار چهری در گذشت ملک قاسم
نیز بیک فوت و او بیک ملوک اطراف تمام سلطنت بر خود و ثبات نهاد و سلطان احمد شاه و بن محمود شاه و بهمنی و ابرو شتابند و در قمر
سلطنت موقوف داشت و به سباب بخش از زمانه کرد و همیشه را بر بابو بگذشت مامور را از رفتن آنجا مانع آیند و بعد از او بر سنور
نیز سلطان املاد و بن بهمن و بعد از سلطان شاه احمد شاه و بهمنی نام سلطنت نهاد و پس از آن سلطان کلیم الله را از
سلطنت برداشت او بنیان و بهاد قناعت کرد و در عهد و سی و دو چهری که با بر باوشا و بر بند و ستان استیلا یافت اسماعیل
عادل شاه و در میان نظام شاه و سلطان قطب شاه و با بر باوشا و نوشته سلطان کلیم الله نیز نامه نوشت ملک قاسم برید
و گاه شد و بر بنید کلیم الله بر سپه و در عهد و سی و چهار چهری پیاپی بر پیش عادل شاه و کمال او بود و در عادل شاه و بعد از آن
کرد و کلیم الله بیک گشت و نزد بر بان شاه رفت و غریب با محمد نگر و در گذشت و بعد از کسی از بهید سلطنت یافت و در دکن پنج
کس سپه و در سپه به عادل شاه و در پیاپور و نظام شاه و در دولت آباد و قطب شاه و در ملوک و عماد شاه و در هزار و وزیر
شاه و در پیاپور و شرح احوال هر یک بسیار

و ملوک عادل شاه بیک در پیاپور سلطنت کردند اول ایشان **محمد عادل شاه** و او غلام سلطان محمد شاه و ملوک
بهمن بود و بنیان غایت خواجکا و آن بزرگ و دولت رسید و عادل خان قطب یافت و بعد از متصل خواجکا و آن بیکو بست و با پور
رسید و در پشت عهد و نو پنج چهره خطبه و سک بنام خود کرد و خوشی بن و عادل شاه و او ای فخرانه و سوا ای بهندی رسیده را گویند
که بر عدوی و پیغمبر چون ملک و او ز ملک نظام شاه و عماد شاه و آن قدر زیاده بود یا بن شهوشه و او در پیاپور و ملوک که در مرثا و
کلیمان و ملوک که در نرسه و ثبات و او در سی و هشت چهره و در سلطنت خوشی خطیب بنام اکبر اثنا عشره خواند و
در عهد و پانزده چهره و بعد از کلیمان استیلا یافت و عادل شاه متوجه ایشان شد و بسیار بیک گشت و پیاپور باز گشت و
بعد از او پیش اسماعیل بن عادل شاه و در عهد و دوازده سالگی در عهد و شاه نوزده چهری باوشا شد و کلیمان مدد الملکیش با
ترکیان که کو میکار کرد و در عهد و سی و پنج چهره شاه اسماعیل صفوی پنج شش مرتب و فرمان هزار از سر ستاد اسماعیل عادل شاه
پایان شد و امر کرد که ساریت که بان بر ستور و تر کیش بکلاه بر بند و هر که با نماند و او از ملکیت و یا بر و ناتم و امر فرمود که
بر شاخ بنام شاه اسماعیل صفوی خطیب خواندند و این حکم تا عهد علی عادل شاه روان بود و او باوشا ای کلیم و کرم بود و در شش عهد
چین و یک چهره در گذشت بعد از او پیش ملوک عادل شاه باوشا شد و شرب بدام برداشت و کار است تعقیب پیش گرفت

نگار نمود سپاه تیرل مردان کوشیدند قتالی فاش و فوجیدر نایک منتهی باش که خود آب جبرل کوٹ غفر یافت و در اصل سیر
شد و در آخر سال کور قریب شش هزار پادیه سید گردگی کلنل تاس وین جنرل انجیلا بر او شلی را و ایشده و در با چلکا
موجود کرد و در مردم تهاجمات شل گنجا می چلی بندر و غیره و برده گرفته با زده چشمان سینه مذکور با جنرل کوٹ ملاقات کرد و بملاقات
یک و دیگر در محرم و فگی کوٹ شلکا راست آن وقت شست نیز و شلکا هم در جنرل کوٹ کلنل تاس بود جنرل منو قلیو در تها
شد و آنرا قهر و کینه بود و دست و قدم چشمان سینه مذکور سپاه کو پاج پیشتر منو قلیو سلطان غفلت میدر نایک با بنابر
سوار بطریق قرائنی بنام سینه که روی پیش فوج میدر نایک نه رفت تا آنکه نزد میدان کول که پیش ازین جنگ آنجا شده بود
رسید میدر نایک آنرا بسیار که داشت صف قتال جاریست و آنکه نرمان زده منصب کرد در موسی لانی فرسب منبریت
رفت و میدر نایک عقب و برگشت و آنکه نرمان غفر یافتند و دیگر روز رسد میدر اس رسانیدند و آنچنین و در
اوایل شوال سینه مذکور سپاه میدر نایک نبریت واده رسد را در قلعو دیور رسانیدند که اس با زده نرمان چشمان و و نرمان
مجمول در از ولایت آنکه نرمان بدین شیشه گرسنه با سر و در آنجس پور میدر نایک که از مدت قلعو یلوی را که از مدت بد و شرکای
بودی صوره ذات رزم کرد و قتل رسانیدند سپاه شش منبریت و قریب نرمان پست تلنگ تاس و آنکه نرمان افتاد -

فکر بر پیش همیشه که پدر حکومت کردند اول ایشان تاسم نرمان است و او غلامان سلطان بهمین است و در عهد پادشاه
شکری به آنجا کشید و بر کفار مرید غفر یافت و در عهد سلطان محمود بنی بر امور سلطنت مستولی گشت و غیر تاس بر محمود
نگه داشته بالاخر در قلعو او کثیر و قدر ماریه تجویز عادل شاه و نظام شاه بنام خود خطبه خواند و بعد از و پیشتر امیر برین نرمان
جانشین شد گویند که او شیشه دوزستان شراب می خورد و از شالی شینه گفت که شبها می خنایان قریا دس آمد گفتند از
سد با سلطان تعلیم می نمایند امیر نرمان حکم کردند تاس نرمان غلات برانید و صحرا و باغها بر گشتند تا شالیان زیر آن رون
و از راه این پاشند و بعد ازین دیگر آوازه شنید گفت که حالا چرا آوازه می کنند گفتند که شکر گفت می کنند امیر نرمان بد میدر نرمان
طایر پادشاه بگوشت نشست اول کسی است که خود را بر پادشاه خواند نظام شاه و در عهد و قلعو کلیان و او کثیر و قدر تاس را از و
بگرفت و بنجر بندر و دوازده آن که حاکم شش زیاده و از چهار لاک هون نمود و با گذشت بر پادشاه را خوشوفته نماز و در سن
نرمان جوی و در گذشت آخرین آن طایفه امیر بر پادشاه و در نرمان و پیرده هجره و والی شد و بهی نگه داشت که سدر نصرت

عادل شاه میان در آمد

چنگیز نرمان از امیر نظام شاه حیریت که در عهد و در و باغ نظام شهر می بنامنا و وقت آن شهر ساخت آب رهوا
و کوه و صحرا و بی آنجا از حج شهر تاس و کن نیستی است و در و باغ شهر صدقات حمار به پیوسته نرمان و در و از بیانات آنجا
یک باغ و کاشا حج بخش است و در و سول باغ حوض ساخته اند و در کمان و صحت و در و آن ترک عمارت رفیع بنامنا و اند
و بر یک موقوف شهر قلعو در قانت حصانت است و بیرویت موقوف مسجد ضاوق بنوک نظام شاه سید در اند نرمان و در و است و دولت آباد
حکومت کرده اند و اول آن که در و نظام ملک حسن بکریست بر هو نام و دست نرمان از عیان می نگر بود چون آمدند و بهی شکر
بیا بود کشید و در اکسیر ساخت و حسن نام نهاد و او کسب شهر نرمان یافت نرمان بهر نرمان که نرمان یافت و در کسب که

[illegible]

سید و حکم کرد کہ خبر صاحب خان معشوق کہے پیش او بیاید بہت نزد ہر سال منور می ماند خلق اور او را گفتند
 و دوران مدت نزدیک و درین کہے پیش او نرفتن بزرگان دولت را چون کاری بزرگ پیش آمد می عربند نوشته اند و آنچه
 در جواب نوشتی بدان عمل کردند می محمد اکبر باو شاہ از مال او آگاہ شد و سجدہ و دوا و آلود آمد قاضی بیگ رقبہ نوشت مرستے
 نظام شاہ و زہانت پائی خواست و سوار شد و امر کرد تا اطاعت او را بپوشند پس روی تمامید ہند و اکبر باو شاہ
 یہ اکبر باو باو گشت بود مرستے نظام شاہ یہ دولت آباد رفت و باو درویشان پوشیدہ تعقید زیارت مشہد رنجیدہ از غضب برادر
 بیرون رفت چنانچہ صاحب خان نیز اطلاع یافت و میان دولت آگاہ شد و کہتے خوشی شافتند و او را بہت آوردند
 و مبالغہ تمام باز کرد و اندر مرستے نظام شاہ باو بگوشہ و در باغ بہشت بہشت منور می گشت صاحب خان بسیار
 از خوشان خود را بہ امارت رسانید و چند روز باوین بسیار دوسہ ہزار مردم جہاد خویش و کوچہ و بازار گشت و زمان و پان
 مردم را برود می شہد امر از ان حالت بہت آگاہ آمدند صاحب خان کہ پیشتر حسین خان گشت لمان بچہ ہی کہ امرای برابر بود نظام
 فرستاد کہ نام خود را فقیر حسین خان بآن رسانند و صاحب خان بپایان خود بخاندان او رفت و شہنشاہ باز گشت و نزد مرستے
 نظام شاہ یہ بیرون آمد و گفت فرمان باو شاہ است کہ مغلانہ استقبال رسانید و کمینان و حبشیان خواستند کہ بفرمودہ عمل نمایند
 امرای معقولی حج شدند و غم زدہ گرد صاحب خان مرستے نظام شاہ را گشت مغلانہ سے خواستند کہ تر استقبال رسانند مرستے
 نظام شاہ یہ یادہ اثبات بیرون آمد و چون مغلانہ را مطلع وید بر قبیل سوار و کمینان و حبشیان بمقابلہ امر فرمود سید نفی سہو داشت
 و قاضی بیگ طرفی با امرای معقولی پیغام دادند کہ باو را خود در حبس خوان کرد و چنانی خان و دہبای بان و از یک حسین خان
 سخت لمان برسری و غیرہ انداز خان از اسب فرود آمدند و از دور پیش باو شاہ ہر فرود آوردند و باشکر بان و او مالک
 عادل شاہ و قطب شاہ پیش گرفتند صاحب خان پایا ران شہر سے رفت و ہر کہ از مغلانہ یافت گشت قاضی بیگ رقبہ
 چو بادشاہ نوشت و صلاحیت خان عالی عرض داشت باو شاہ گفت فقیر و صاحب خان را باز گردان صلاحیت خان را
 ملو عا و کہ با باز کرد و ند صاحب خان قصد صلاحیت کرد و صلاحیت خان بگرفت مرستے نظام شاہ یہ قیامت و او را بخواند و کہ
 ہند و دوران ایام قاضی بیگ بجمہلیت مشورہ سے اعیان از باو شاہ اجازت خواستند کہ از باو خواست نمایند باو شاہ
 و جواب گفت و نوشت کہ ہر گاہ سید محمد چتر سے از خزانہ ما تجہ کند مرودت نہایت از دیار خواستند و گرفتار و او را با اعیان و
 اطفال کہ شہتی نشاند و غفلت بفرستید چنان کہ گرد صاحب خان از مرستے نظام شاہ یہ جیت آنکہ صلاحیت خان را ولد اسے
 کہ زہ بود بر بنید و چند شہادت ہاے بند چند ضرب توپ را کہ زدند و چند ہی از ہر زبان اورا بگشتند باو شاہ و باو شاہ
 از بی صاحب خان دوران شہر چون بکروند و آمد باو سید و اور پیش خود خود صاحب خان لغت صلاحیت خان را از پیش خود بران
 و چہرہ را بگرفت و با قطع من ذہ تا نزد تو آگاہ باو شاہ صلاحیت خان را بہر کہ قطع او بود فرستاد و چہرہ را بکامرو کرد و دوران
 شہید کہ بر او شہس بہمان کہ قتل خود و غمی کہ بود نتیجہ آمد نگشت باو شاہ باو نگشت و صلاحیت خان را بخواند صاحب خان
 و دیگر بایز بنید و باو شاہ از نتیجہ نگرد و باو شاہ شہادت و دہ باز از ہر کان عطا می رسید و گفت و ازادی داری کہ دیوانہ را
 سو و ہر گفت ازادی صلاحیت موجود است باو شاہ گفت نہ انم کہ من دیوانہ ام کہ تا مراد از صلاحیت می خواہم و باو اور

شش پوری اکبر باو شاه شاهزاده که در خیال از به جای می نشست بازاده مراد که قوت شده بود و با جان غانان عبدالرحیم بن خیر و کن فرستاد و
 در بیگ خان میشه که قلعه احمد بگریه حاضر و دست به خیمه رفت و دست بازاده و این الیام مراد و دگر پر دشت حاکم سلطان بن عبدالرحیم بن خیر
 که از امر او بر گرفت قلعه ابایشان باید داد و بدولت آباد رفت و باور گفت که حاکم سلطان با خانان متفق شده اند مقصد قتل
 شاه و در پس با اتفاقی یک دیگر و در غرض هم یک بنار و در خیمه ای که نشین در آن یکشت بعد از چند روز شاه بازاده و خیال قلعه را تها تها
 بگرفت و حبیب خان و غیره را به قتل رسانید و بهادر نظام شاه را بخت اکبر باو شاه فرستاد و بهادر بجهت کشت و بهادر بعد از
 فتح از دگر امر ای نظام شاه بی رفتن نظام شاه و بن شاه علی را در دولت آباد باو شاه خواندند و ملک غیر میشه غلام میر که در ملک
 الحاکم بن خیر خان غلام میر قتل گشت و ملک نظام شاه بی از کشتن میافتی سخت و شمر که کمر که در شش کرد و به دولت آباد
 بناماد و بعد از نظام میرش بر بان نظام شاه را به سلطنت نشاند و در شهر دولت و در خیمه ای که کشت ای را از بالا لگات
 بر آید و بر بالین که باو شاه شاهزاده جهان شاه را بقتل و صبح او فرمان داد و شکر به بالا لگات فرستاد و ملک غیر میر
 رفت و در خارج به رفت و چون باز برگشت به شش فتح خان بن ملک غیر بر ایران نظام شاه خواست که در امور ملک و ظل
 به در فتح خان بن خیر و در شهر دخی و در خیمه بر بان نظام شاه را به قتل رسانید و میرش که خود رسال بود نظام شاه خواند
 و حاکم جهان و مهاجرت خان و در شهر و چهل کس از بر بان پور روی بدولت آباد و فتح خان و قلعه تحسین شد مهاجرت خان بن خیر
 بدولت آباد و استیلا یافت و در شش جبار کوشید یا قوت جان میشه باش که از به مقصد مهاجرت خان کرد و مهاجرت خان
 خطا قلعه را به شش دولت آباد باز نگذاشت و از شهر بیرون آمد و با قوت خان در دسب مسبب نمود و ظفر یافت یا قوت خان
 به قتل رسید به مهاجرت خان بدولت آباد باز نگذاشت و قمر از قلعه را کشید و فتح خان و نظام شاه و تمامی او در نظام شاه پایدار
 را بدست آورد و ظفر و مغرور به بر بان پور باز نگذاشت و فتح خان و نظام شاه را در بدرگاه و الا فرستاد نظام شاه و غریبه
 که به شش شده بود دولت آباد که مریت عبارت از دولت و در شهر کائنات آغا بن خاند و در زمان سابق بدو که شهرت داشتند
 و پیش از ظهور نظام میشه در اهل ملک بوده و در شش نظام اند و آن من را عیال و زنده اند و کاغذ آن مقام با نام است
 چه بعد از در دم رفت و از آن طاقت و صفای تیغ آن پیوده و قلعه شش از مهاجرت جهان است و چند طبقه دارد و موقوفه غلام
 تاریخ گوید که در زمان شهرت کور بهار انگری موسوم بود و بعد از آن بدو که معروف شده چون سلطان فخر الدین جوینا الحاکم
 سلطان محمد شاه بن خلق شاه و اسل و اهل تمام ملک را به بند و قلع و دیو بگریه او دولت آباد نام نهاد و در اهل سلطنت شست
 و بعد از آن ولایت با کل از تصرف حاکمان و به در رفت و بعد از شش صد سال و در محمد شاه جهان باو شاه به شش
 مهاجرت خان خاشا خان به سید قلعه ترگو به بن خیر در آمد و چون اورنگ زیب عالمگیر در ایام شاهزادگی به صوبه ملک و کمر
 تعیین گردید و در جنگی قلعه ترگو بهار که قبضه که کمر که بود به شش نهاد و اورنگ زیب از طریق انداخت آن ششین گاه حکام گردید
 پیش ازین در ملک نظام ملک والی دکن که کمر که نام داشت و پیش از موضع ویرانه نبود و غیره میست صاحب مدار و در شش بنا بر
 او بهار بناماد و به سبب قتل آن بنار از در و قاضی بدول و در حاکمی خود آورده با و تالاب عالی شمل شهر یافت و اکنون
 اورنگ آباد شهر است و پیش و در شش معتدل و دشت منظر از آغا شهر بر بان پور است و در آن شهر به دستور دیگر شهر با سبب

توسعه شد. مرتضی نظام شاه باوگنند باوگنند که در نوبت فرود نیاید تا قلعہ نکاشد بر پس سپاسد بر سرش کرد و چنانچه از لشکر باقیش به
تیر ترغیب و توبه بداد که شدند و چند غنایک بجوش باو شد و رسید و کور خان بر خیمه بر راد آمد مرتضی نظام شاه قلعہ گرفت و کور
قلعه از او پیش حسین نظام شاه و بن مرتضی نظام شاه باو شد و چنانچه از غنایک کان امارت داد و رسوم بنویسد و پیش رفت
شبهه را در کورجا بخشید و هر کورجا پیشی از خان جدا گرفت و از بر خیمه و اسمیل سپردن بر مان بن حسین نظام شاه بر مان نظام شاه
را بفرموده و اسمیل را که کورجا بود و سیاحت بدو داشت جمال خان و شیشه کورجا را و کینان و جوشیان برین تن الحاکم کردند و در قلعہ احمد
شدند و گفتند حسین نظام شاه که کیست میرزا خان گفت او قابل سیاحت نیست و باو شاه اسمیل است جمال خان گفت شاه
مرا بگذارد میرزا خان حسین نظام شاه را بگشت و سرش بر خیمه کرد و در بر سر سیاحت گفت که اگر جنگ بهر دست اینک یک نفر
سبب جمال خان و غیره چون در حال بدید پیش از پیش و کورجا و قلعہ کورجا شد و در هنگام شام قدری از کورجا بدید حسین نظام شاه
و مهابت خان و این ملک را بگشتند و بقتل متلخان فرمان دادند میرزا خان ملک بخت و میرزا احمد کورجا نظر سے و میرزا صادق
و دیگر این گرفتار شدند و بقتل رسیدند و دیگر روز جمال خان اسمیل نظام شاه را بر خیمه نشستند و میرزا خان امیر از عیال را روز
گرفتار شدند و بقتل رسیدند و جمال خان بر دولت اسمیل نظام شاه استولی شد و او مددی بوده و اسمیل نظام شاه را
گرفت و وی ساقی و در سعاد و توفیق و سیاحت جمال خان که بغیران میرزا خان و کورجا و کورجا بود و در کورجا با محمد
سنا و عاقل شاه و نیز از عیال بر قصد ملک کرد و جمال خان با صلابت بخان زرم کرد و طفر یافت و مصلحت جمال خان از دومان
خواست و جمال خان سال در گذشت و جمال خان با عاقل شاه و جمال خان که در خدمت اکبر شاه بود و عرض کرد که در کورجا باو
صاحب جود است اگر تکرار و شوم شاید به دولت رسم اکبر باو شد و او را امارت داد و بر مان ببرید و چنانچه و با اتفاق
را در عملی جمال خان و الی نماند پس وی با محمد تکرار و بسیار سی از امرای برابر باو پیوستند جمال خان در سعاد و توفیق و بهر
بایدان را در عملی جمال خان زرم کرد و با محمد او را در جمال خان آمد و وی بقتل رسید اسمیل نظام شاه اسپر شد و او را نیز از عیال آوردند
و بر مان سپردند و از او خواستند را در جمال خان را با شما بخت نماند پس باو کرد و آمد و بر مان نظام شاه امیر از کورجا خود اسمیل شاه
باو شاه شد و هر کورجا آمد و سیاحت یافت و خطبه بنام اکبر یعنی عشره خواند و در هر روز یک کورجا نگه میدار و فرستاده بسیار
از نوکران بگشت و دیگر سال فرنگیان غالب آمدند و بسیار سی از از مسلمانان بگشتند و امیر از و پیش از اسمیل نظام شاه
چند ماه ملکوت کرد و امیر از و در نظام شاه بخت سیست میان بنجو باو شاه شد و در عهد او سپاسد نظام شاه بیان چهار کرده
شدند و هیچ طاقت نمی کردند اول میان بنجو باو با نظام شاه و قلعہ او و خطبه بنام او سی خواندند و دوم چاند سیست
و ششم شیر خان در قلعہ احمد تکرار بنام بهادر خطبه سی خواندند و مصلحتان در عهد او دولت ابا و موتی نام طفر را نظام شاه می خواند
چهارم اینک خان شیشه داد و در عهد و وزیر داد و پادشاه علی بن بر مان نظام شاه بخت کرد که قریب هشتاد سال عمر داشت و از
بجا بورخواستند و خطبه بنام او سی خواندند و پادشاهان او آن سلطان مراد بن اکبر باو شاه و خان قانان عبد الرحیم خان سپاسد
احمد تکرار و امیر از و در عهد و سیاحت کرد و در هر روز یک کورجا نگه میدار و فرستاده بسیار سی از از مسلمانان بگشتند و امیر از و پیش از اسمیل نظام شاه
چند ماه ملکوت کرد و امیر از و در نظام شاه بخت سیست میان بنجو باو شاه شد و در عهد او سپاسد نظام شاه بیان چهار کرده

[illegible]

[illegible]

ویران خلقی نگرفتیم که احمد آباد و گجرات بسیار آباد است زیرا که مردم آنجا در نهایت افزونی مال و منال زندگی می کنند گفت این نیست
 ویران ما مردم آن شهر را آباد گوئیم که آواز گداز و فقر و بطریق سوال مسیح رنشد و همسار و دیوار که شهر لندن نیست گاه و بگاه نیز است
 و دیگر فوائد بیچشمین باشند که سبب فقر او که در اینجا نباشند فرمود که و نمایان پیشین ما رسم و آیین نهاد اند که بر اهل
 خرقة و سیاحت بیچهره و درویش پیدا کند از آن حد تعیین که مردم با پوشاهی در آن باشند بر بند و پا بپوشاد و امر از هر چه در ملک
 حاصل کنند صد میموده اینجا بطلبند و بخرین بگرانیکه بخران از راه دور و دور از بیایند از مال خود آنچه که مقرر نباشد اندر ادای مرسوم
 نمایند و چون سال آن شود فقر او که بر ساوی جمع آنند ملاحظه کنیم مخفی که چون تدرست و تومی اعمال باشد و او را از آن بجا که بر اهل
 بر کسب و فروز و بی شاد کند و آنکه از مرد و زن بیرون نیست و کوشل و ننگ و گنگ که قابل محبت باشد و او را بچشم که چنگش منفا
 و رفاهند و از بی قوت بیرونه ایشان را با حجاب یک سال بیرونه و از آن مال که جمع کرد و او تسلیم کردندیم تا پس یک سال بملازم
 سوال از غنای بیرون ناید و در شهر و قصبه همین زمین مقرر باشد و رسم و روقه گوئی و در شهر نیست که کس که بدروغ گوئی عصبه یا غریبه
 و اگر چنین کند بعد از این عقوبت نیست بر او که دیگران عبرت برند گفتیم که اندرین باب پیغمبر ما محمد صلعم فرموده که هر کس بعد فراغ از دنیا
 بیرون و در جمل روید یک روید رکات بر آرد و پان و ست گیسو نماز پان ناید اما اکنون در میان ما و صاحبان فرقی است چه غلیظه
 و یا شاد صاحب غلیظه اندیم که مردم را از عباد و شریعت بیرون شدن نه میزند و خوش گشت و روزی گفت ایشان را
 هر چه هست اول است که محل اندیش و خیال ما ست و متوجه است پس هر چه در دل گذاردی می باید کرد و مانع دل خود باید ماند از افکار
 و بریان جزو یک افکاره غم و در ابط مال گشت برایش متصرف گشت بود و در شکار متصرف پیش کللی اسپرت که رئیس کائنات و مایه بگیری
 و ملائکه بود با جبرای گشت شدن خداوند خویش بر جنت بر او روزاد و گشت مردم کللی بر غنند و قاتل را از سر می ملائکه و دست سوال مقبول
 حاضر آورد و در کللی قاتل چسب کند و مال امانت نگاه و شاد و بر غننه خان یک ساله و از ملازم گشت اند و که قاتل و مقبول و در ساله او
 نو که بودند ملک و خبر حسنا و بطلیس قاتل را با مال مقبول پیش او فرستاد و هم این روئید او فرستاد و فرستاد که در افغان
 موسوفت را آنچه در دل گشت مطیع و مانع آن خدایم خوش را بقتل رسانید پس بدین کس که طالب لذت جماع باشد در
 و دفتر کس که از آن غلظت بان خوش بخور و با غالب اندر و حیل و یا بدین و در غننه و یا بدین بر مال گشت متصرف شود چرا که ایشان
 دل خوشی که در این انان جلال آورده و طرقتور می و در عالم روی و یا بدین است که چون دل ایشان جای غم و غریبه و دروغ
 و راستی است اندر حق نماند پس پیغمبران و حکیمان و داناتان و یا شاد و غلیظه و قاتل تعیین فرموده که ایشان مردم را از آنچه که بنهر
 بکشند و یا شاد باز دارند که در حقیقت پسر ایکس در آن متصرف است و در آخرت و بعد از او و پدر و از غننه و عاقل پائین پس بدین
 است تا از غننه و بلا مقصود باشند و در عالم و عالمیان و رونق پیدا آید پس بدین مردمی گفتیم که آنجیل بطور است کتابی مخفی بر سر بر آورد
 و بر سر دود و فرمود که این انجیل است گفتیم که این در صاحب منی محمد فرمود که این پیغمبر ترجمه آنجیل است گفتیم که یا حق است گفت
 که این انجیل در میان نیست چه و انان با نایان فقط منی آنرا بر زبان اگر نرفته اند پس بدیم که ترجمه چوبی نیست گفت که تعریف گاه و زبان
 ایشان را خدا از ما نماند و از آن غلیظه مردم گفتیم که نسق و شاد از کمال جلالی آنرا فرمود که آنچه و انان یا نایان گفتند اندر این مردم
 که این کسک و لایحه است و سبب لیکن معلوم شد که در کمال ام قاضی است چون ملکات و کتب پیوسته است و اکثر سلاطین و کتب

قسمت جہاد و زکشت پسرش نامہ جنگ بر سہد مات و ایالت و کشت قسمت ہمدین آشتا و تہاد با و شاہ ابن محمد شاہ
 اور بجز اند نامہ جنگ با و صفت موارق مغانہ خصوص یعنی ہر بیت کے الدین خان و خضر و او و نظام الملک کہ در و در نظام الملک
 سبکدوش و بجز و او و سہ فی پر و خست بموجب حکم عازم ہند و سبکدوش شد و نامہ زبانے بریدہ خود و اسانید و دین و منہ شد و احمد شاہ
 شہنشاہ آمدن و زود و نمود نامہ جنگ مرحمت با و رنگ آبا و نمود و برسات آنجا گذر نہاد و دین و صورت حسین دوست تبصر
 چند از فریب ارکائے ہند ہر بیت کے الدین خان چو کہتہ اور اگر رفتن ارکائے تخریف نمود و برسات چند انوسے او فرنگیان ہزار
 ساکن ہلو سے بند رفتن ہر بیت کے الدین خان شدند ہر بیت کی الدین بنان با نور الدین خان کو پاموسی کو از دولت نظام الملک
 و ارکائے لوی اریاست می افروخت شاز و ہوشم چنان سہ ہزار و یک صد و شصت و دوز و سہ صعب کردہ اور شہید رخت
 نامہ جنگ پستلغ ابن سائخ با ہشتاد و ہزار و سوار و تو سچا نہ بسیار و یک ملک پیادہ تا پہلو سے بند کردہ یا فسد کردہ جو سہے از
 اور رنگ آبا و صفت شغاف کو شمر ریش الا خرسند ہزار و یک صد و شصت و سہ چہر می سہ پاس کامل ہفتخانہ رنگ گرم بود
 با لا فرنگیان فرامیس ہزار و شصت و ہزار بیت کے الدین خان کہ سہ ہزار و ہجود و ہجود نامہ جنگ سونہ ارکائے گرد ویر خوبے
 ہر بیت شمس ہند و قلعین نمود و از اتفاقات ہر فرخ کردہ ہر شیم زخم از دست فرامیسان رسید و قلعہ نصرت گدہ ہنچے کہ پاسے
 سخت کر نامک است تبصر فرامیسان و ارکائے نامہ جنگ با و ہجود و اول سہ ہزار و شصت و سہ ارکائے کو ب نمود و سواران
 افغانہ کر نامک شل بہت خان بینی بخیرہ کہ کچہ راہ بودند باطن با فرامیسان خواستند و جو اسس خود و شاز و فرامیسان
 کہ در زرقہ ہنچے اجتماع داشتند قلعہ شخون علیبدہ و زہندہ ہم مخرم سہ ہزار و یک صد و شصت و سہ ہزار چہرے از شہر رسید
 یکایک جنگ اند افغانہ نامہ جنگ و عین گزود اریل سوار می خود و اجانب افغانہ بر اند تا با شفاقی انہما و نگلیان
 بشکند چہن کہ قیل سوار می نامہ جنگ قریب متل بہت خان رسید بہت خان کمر و متل بر و سوار و دوان سہ نامہ جنگ رسید
 و او از ان و زکشت تہذہاوت او افغانہ و نصاسے ہر بیت کے الدین خان را بریاست بروشدند ہر بیت کے الدین با ہزار
 غریب آبا و ویر سہ ارکائے میور خود و در ملک افغانہ در آمد تا خوشے ہر بیت کے الدین و افغانہ کہ از چند گاہ مغیر بود علانیہ
 طرفین قتالی فاش نمودند بہت خان و دیگر و زوسای افغانہ بہ قتل رسیدند و ہر بیت کے الدین خان نیز بہ قتل رسید و ہن و ہند
 و خشت ہم ریش الا اول سہ ہزار و یک صد و شصت و سہ ہزار چہر می از قشہ و ہجود و ان سہ ہزار و شکر صلابت جنگ ابی نظام الملک
 را بریاست رسانیدند و از کار چندا پیر پرستور و دیگر قاتلان نامہ جنگ بہ قتل رسید چہ محمد علی خان ابن النور الدین خان
 کو پاموسی بڑ شہادت پسرش نور الدین خان قتل بر جابلے را کہ شہین گاہ او بود قائم کرد و چون نامہ جنگ بار کائے آمد و بود
 محمد علی خان سجد بہت پرست و از از زبانت و مہر شہادت نامہ جنگ قلعہ بر جابلے تہا و کرد و دین وقت ریاست ارکائے
 بسجند کہ بہ پہلو سے بند رشتہ بود عاید گشت و با عا مہ فرامیس بر جابلے رفت و محارہ کرد و محمد علی خان محض شد و کز
 طلب مدد و صلابت جنگ نمود و میر شد محمد علی خان نامہ از فرنگیان اگر بر ساکن چہن تا پن و بر سخت ہا ہشتان بمقابلہ
 چند ابر آمد و ز سہ صعب نمود و چندا کو سیکر شد و ہزار چہن سہ ہزار و یک صد و شصت و سہ چہر می ہزار ہن و شہر بہت
 یک ہزار و پانصد فرامیس کار و سہ ہزار و محمد علی خان اسیر آمد و محمد علی خان ارکائے متعل گشت از زنان ایاست

سید بر تخت نشانی لغور و یار طوط شد اذن زمان بر گاه و در پیش کشی روی می دهر استکان اینجا آنرا عمارت می کنند
 و چون در غایت مدد و یقینا پیوسته بجای پادشاه میسر در ایام سلطنت خویش از نگار که بر شش روی والی می نگار کشید و به دست نگار
 رسید آن سید را مرگ کرد و از اینجا متوجه می نگار کشید و دیگر مرگ آن پر دولت چنانچه گشت با نگار و دیگر نگار ایان رفیع حکومت
 می نشستند اول آن جامعه از مدینه پیچیدست که شهر می نگار کشید و بعد از او لادش سلطان علی بن برهان و بران و یار حکومت
 می کردند تا قوت یابید و ای سید و او صاحب سلطنت می شدند و کن بود و بعد از او و یکبار و ای سید که یکبار بر پست بر و خستید و
 پس از ایشان نیز از امیر الامرا گشت و بر ای مرگ می کردند خود بان بود نام سلطنت نهاد و با نگار و بر گشت و خود را
 رحیم خواند و بر سایر ملاک می نگار کشید و گشت مدد و نو و شش می نگار کشید و چنانچه با قدرت از گذر اشید
 و بعد از او پیشتر و امر ارج و ای شد و در زمان او سلطنت می کردند و کن اتفاق یکبار می نگار کشید و بر امر ارج با یقینا و هزار
 سوار و ده لک پیاده با ایشان عساکر داد و در شصت و دو و با صد هزار کس فتنه بر سر چنانچه در ضمن این زمان و شاه
 و ای سید با بر و نفع نام شاه و صاحب از نگار قوم است -

حکم و ایچ ار کا شمس در دیار می نگار کشید و کنون شش گاه حکام انولایت است چشیده و مانند که چون شاه و ای ابراهیم
 در عهد محمد شاه و حاضر ماند و چون شاه و ایچان اباد و قتل غلام نموده و خزان بسیار از اینجا گرفته و محمد شاه را به سبب سلطنت
 نشاند و با بران مرگ شد و نظام الملک در سن یک هزار و یک صد و پنجاه و سه از محمد شاه نصبت و کن شد و به بران پور
 رسید پیشتر نام جنگ با خودی خویشان با برانده نام و به و عین برسات با بهشت هزار و سوار و ای و از نگار اباد و بهشت پناه
 پیش و ایچام نمود و به سبب مجامی الاول سن یک هزار و یک صد و پنجاه و چهار جنگ تمام شد با نگار نام جنگ با مدد روی چند فیصل
 خود را تا قریب قریب قریب نظام الملک رسید و زخمی شده و گرفتار گشت نظام الملک غرض می نگار کشید و با یلین گماشت نمود و اول
 قلمه بر چنانی را می حاکم کرد و از دست مرگ شد و به سبب سبب و بعد از آن ملک از کا شمس از قوم نوبت که در صورت و شش هزار
 نمود و حکومت است و اینجا به نور الدین بنان شمس است جنگ گو یا نوبی داد و به از نگار اباد و مرگ شد و در سن یک هزار و یک صد
 شصت و یک سوار می آمدند احمد شاه ابدالی از جانب کابل شاه جهان اباد و گرم شد نظام الملک از از نگار اباد و بران پور
 شصت و یک سوار می آمدند احمد شاه ابدالی از جانب کابل شاه جهان اباد و گرم شد نظام الملک از از نگار اباد و بران پور
 از نگار اباد و نمود و چهارم از آفرین هزار و یک صد و شصت و یک در گذشت غلام از راه و به سبب شش را و نمود و بهشت
 یافته بعد از او پیشتر نظام الملک از نگار نام جنگ رسید و اینجا می نگار کشید و بران پور و به سبب و بعد از او صاحب عزم
 بود و قریب گشت خویشان از بران پور گشت و آخر کار شش بر و سبب بر سر گشت چنانچه گشت و در هزار و یک صد و پنجاه و پنج
 شصت و چهار و از نگار اباد و در هزار و یک صد و پنجاه و شصت و بعد از او نوار شش فرمود و شصت از نگار اباد
 با و داده نصبت آن بلاد نمود و در سن هزار و یک صد و پنجاه و شصت و بعد از او نوار شش فرمود و شصت از نگار اباد
 پیشتر شصت و یک سوار و نظام الملک از از نگار نام جنگ رسید و اینجا می نگار کشید و بران پور و به سبب و بعد از او صاحب عزم
 زنگ چین که محال است را به سبب بر سر رسید و از از نگار نام جنگ رسید و اینجا می نگار کشید و بران پور و به سبب و بعد از او صاحب عزم

[illegible]

بسرآمد و بنابران زندگی چند روزی و شاهشادی گذرانم پس در نهم صدوسی و هفت سلطان بهادر ز قلعہ استیلا یافت حاکم خان برادر
سلطان بهادر بدکن اگر نجات و سلطان محمود و صلیح تاجار نیز و بهادر شد بهادر او را کتبی که در پیش چون در شتی کرد
مبوس و قتل گشت مملکت مالوہ بسلطان بهادر گجراتی رسید سلطان سلیمی را اجمین و سارنگ پور اقطاع داد
و گجرات بازگشت و دیگر بار بهالوہ آمد و او را با قوم و آباغش بکشت و اجمین بدیریاخان مالوی و مند و بخت یا حسان
دو ازین سلطان عالم حاکم کاپی داد و گجرات بازگشت روز نهم صد و چهل و دو بهجری بلو خان بن بلو خان که از غلام
زادگان سلاطین مالوہ بود و بفرمان سلطان بهادر گجراتی حکومت سارنگ پور داشت چون بهادر شاه
پنجگاہ شتافت از سپاد گورکانیہ آن ملک را گرفت و خود را مالوہ قاور خان خواند و خطبہ بنام خود کرد چون شیر شاه
آن ملک را گرفت شجاع خان که از امرای بزرگ شیر شاه بود و بلو خان و عثمان اشتیاد داشت شیر شاه حکومت اجمین
با داد و چون سلطان محمود بنی بر سلطنت رسید شجاع خان را مالوہ مستقل گشت و خواست که خطبہ و سکه نام خود کند
اما جلش امان ندا و قصبہ سجاول از انرا سار و دست و بعد از او پیش میان بازید بن شجاع خان و معروف استخوان خان
بجای بد نشست و از عهدی که شمیمش بود سارنگ پور رسید و برادر خود دولت خان را که بفرمان پدر حاکم اجمین
بود قتل رسانید و بکمال مالوہ استیلا یافت و در نهم صد و شصت و سه بهجری خطبہ و سکه نام خود کرد و خود را باز بهادر شاه
خواند و خود را ملک المین و دیسہ شد و برادر دیگر خود مصطفی خان آلی انجاریا بنیعت داد و استیلا یافت و با داد و ام عیش و
شراب مدام بر دخت داد و در مکتبی مهارت تمام داشت و بر آن روی که در حسن نظیرند آشت عاشق شد و شطرنج و
با و پیش و طرب بسر بردی و بجار دیگر نبردختی و در نهم صد و شصت و اجمین خان و پیر محمد خان شرذاتی بفرمان محمد اکبر پادشاه
بنیعی مالوہ شتافتند و بعد و سارنگ پور رسیدند باز بهادر از مجلس بزم برخاست و بیدان رزم شتافت و منہ زم
نجان پس اگر نجات اجمین خان بر سارنگ پور استیلا یافت و روی بستی را بدست آورد و خواست که با او با شرت کند و روی بستی را بفرمود
و بسر و گویند که باز بهادر و مقام فرار کرد اما او را بکشند و آنرا که باز بهادر با مان نزد اکبر پادشاه آمد و در ملک امرای و وزیرانی
فصل گشت بود تا آنکه در گذشت و دولت و مملکت مالوہ گماشتگان سلاطین گورکانیہ رسید و در عهد محمد شاه گورکانیہ با جگر و چون
تاگر بصوبہ داری مالوہ قیام داشت و کشیان غالب آمد و در رزم او را بکشتند و بر مالوہ متصرف گشتند تا کنون احیای سینه میل
غلام نادمه اتحاد باجی را و دشمنی بیجوبہ داری مالوہ قیام میدارد و پیشه نمائند و شهر خضر سینه کینه را و یکصد تود و پنج جوی کلش
ملک که بندی از احوال او در گویا را مرقوم است بکلیه شش گورنر صاحب کلان کلکتہ بنیعی میسر و مالوہ به زور رسیدند و کپتان
جونا تمان اسکاٹ صاحب راقم حرفت که در همان ایام از حضور صاحب کلان بن خطاب کپتان سر فرزند بود از گویا به کلکتہ
تتمین گردید که امران گد که کپتان و چند صاحب دیگر متعارف و نگریند پوری از توابع رود که تصرف و کینان بود رسیده و طرحی
از حصار از انبرش توپ سمار ساخته و تکرار کرده را بگرفتند کلش از رزم و شیو پوری آمده قدم بر آت پیشروینش نهاد و با بود
و دیگر جاسی صاحب بشدت را توپ کلش غلبه رساند که دیوات تمامی اطراف این ضلع را که تصرف کنیان است از شرع نمود
صلح است قبول آنه افتاد و در سر سناخت کرده ازین دارای و کنیان جنگ کنان بشهر سرخ رسید و دست و سر روز آنجا یافتند

زخت آقامت افکنده پیش ازین که امام علی و ولده مصطفی حسین پسر خوانده والد را هم کرد و بیال نوک فیض المد و لایحات محمد خان دانی
نیپال بود و راقم حروف بتدیری از کوهها و در قایم نوشته است حسن مروت و اخلاق ستوده صاحب خویش و دیگر انگیزان این
صاغت چند انگیزه مع محمد حیات خان رسانیده و علاوه برین پیش ازین هم که کراکتان بایم که حالاً بجز شده است بیپال فته
بود و مکتوب شناسای ابیات محمد خان میدشت اکنون ابواب مرسل فیما بین حیات محمد خان و میجر بایم و کپتان جوانان
اسکات متفق گشت چون بایم در قلعه کو الیا قریه شد و کر کل ملک بجزیر اوجین با سوگر و دیجات محمد خان بدستور سلسله اسب
متضمن بر طلب فوج انگیز بجز سخی صاحب مابا کر کل ملک مربوط نوشته وکیل خود را با تحاین در مقامات مرویش از سر
در خدمت فرستاد و در طلب کر کل قایم نوشت چون کر کل سر و رسید چند صاحب اقم حروف و وکیل حیات محمد خان
بنابر پیش رفتن بعلمت سخی موقوفه نمود و بدینجهول افتاد و به مصالح مردم گردم نمای جو فروش مال محدودیده پشت بشهر داده و در گنا
در سر و فخر و قهر و مردم شهر را نداشت و کنیان ترسیده و هیچ یک از ابا زاریان و برین لبست و همه روز در بازار و در کاین و
کار بر کشیدگان اطراف غلبه شوار شده و چنانچه راحت و تاراج و کنیان آمد و شد از بیرون و شوار شده ناچار از مسکنه قهر جو و قهر جو
یا قند غذای خویش می یافتند و در حال این احوال پیش ازین در بر منزل و مقام کم خرطوم و الی نیپال کر کل ملک متضمن بر
عنیت نیپال میرسیده و هر چند کر کل ملک عرض نموده میداد که در شهر سادت فرماهد و ستقامت سر و مع موجب غلبه است و در
وکیل جانسین صاحب که در نیپال بود و از نیپال و بناب جرس جنابالی کرد و کر نوشت که در رسیدن نیپال دانی امکان اتفاق
حاضر است و مخالف رادل سست می شود آخر کر کل پکتان جوانان اسکاٹ صاحب در جواب همان گفت که ما را نظر
والی نیپال اطمینان کافی نیست و میدانم که مخالف است هر چند که بهستالت گفته شد گوش شنوا نگردد و گوش شنوای بجای نرسید
در خلال این احوال سینه پیش والی مالود از اوجین با فوج و توپخانه بسیار را میخوا کرد و با سپاه خود کیش ازین و در سر و
مقابل انگیز و تاخت اطراف بود و کخی گردید هر روز حاکم توخانه دو میان بود و کار بر لشکر انگیز از طرف غذا تنگ گردید حصول غله
بر سکنه شهر غلبه داشت چند انگیز که بایان نان گریه را یقینک می زدند و قلعه از دهان مردم شهر می ربودند و در با و نقر از ابا ان اقبال
بر آمد چون غلبه شهر آخر شد رای بر خاستن پیش غالب پشت کر کل از غایت بزدل دو پایکو که کشید و آتش سر و خ طبل بار کشی
گرفت و از نواح شهر و پشت کج کرد و کنیان بمناوقت اطراف و جوانب لشکر انگیز را چون احاطه باز الیه رد و میان گرفتند و
از وقت کوچ تا رسیدن شهر نگاه هر روز بازار کارزار گرم بود و دشوارش عظیم بر پا بود و هر روز جنگا و انگیز به ست محالان غلبت
میرفت و اکثر از سپاهیان لشکر توپخانه کشته میشدند و فیل سواری راقم حروف که از سر کار کپتان جوانان اسکاٹ بود و او
بنا تدبیرات جنگ با طایفه انگیزان پیاده تر و دیکر و در راقم بران سوار میشد و بفر بایان بمجروح کشت آنرا حتی اسل برداشت
با بکل ازین شجاعت تمام در هر جنگ و ند بعد سه روز بموضع حبیب پور رسیدند و روزی و شهر نادر حبیب پور بنگاه را گذشت
جبهه رزم و کنیان کردند و بر سر آنها رسیدند مخالفان و دیگر ده شده اند از ابا فوجی از دکنان قریب بخمسار و از نیپال
حبیب پور محاصره کردند و دشوار تر مان با سوار وند و اینطرف توپ و جزایر میزدند و تبلیغ قلیل و زنجی گشتند و کاریش
نبردند جماعتی و دیگر کخی مجابی پیشه پدید که فوجی کثیر قریب پشت هزار سوار و مقابل انگیزان پای خبات و زدنند و در بنگاه

اتمامت نایب شاهی ملوک را بپشت و بر پشت نگار داد و باز گشت و در پشت خود چهارده دگر گشت داد و بعد از وفات قدس لیکان
 کسیر نوشتند و بعد از آن و غیره و اشیر الی الفتح ناصر الدین سلطان احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه بر تخت نشست و او عادل
 و با فضل و با مروت بود و کجراتیان و در عداد و با سالیان گزیدند و بی سلطان در پیش بخت و پاز خنده و بجزی بسته معاوی بن شیخ چهار
 کنبه برکنار نهاده و بنی شهنشاه را با بنی شاهان و دیگران که حالا بخود معروف است شتافت و راجه انجالی را بر زمین باج فرستاد و
 و در پشت خود نوچه بجزی اعظم دلی کرد و بنا کرد رسید ریات اعلی خضر خان صاحب دلی را و آورد و سلطان باز گشت و در پیش
 خاندان پس شد ملک نصیر میر گزینت سلطان هوشنگ مالوی باغهای اراجاند و راجه جانی را و راجه جندل گز و راجه ناد و غم
 تسخیر کجرات کرد و سلطان با یلغار و در یک هفته از بدربار بهر اسد رسید هوشنگ بی جنب با گز گشت سلطان و در پشت خود است
 و دو بجزی اعظم تسخیر مالو کرد و سلطان هوشنگ والی مالو روی برزم نهاد و سپاه کجرات بهر بکند و نزد یک بود و که نه نیست
 روند و عمارات ملک از نسیره سلطان احمد شاه و در پی هوشنگ و راجه و مظفر یافت احمد شاه و در پشت خود و است و سه بیجان شتافت
 راجه انجالی را به ساله شتافت سلطان احمد شاه و در سانگ پور هوشنگ لوی را محاصره کرد و بی هوشنگ بشک سلطان احمد شاه
 شنجون بر دو بسیاری از لشکر نایش را بکشت احمد شاه از سر که بیرون رفت و در محراب ایستاد و جوی بر و گرد آمدند و چون
 صبح طلوع کرد خبر یافت که سپاه مالو و بقارت مشغول اند و هوشنگ بمعدود و چند در میان است و پسران هزار سوار روی
 نهاد و مقابل عظیم اتفاق افتاد و هر دو پادشاه زخمی شدند و دشمنای برزم قتل و در کجراتیان که بر دست مالویان اسپر شدند و قلیان
 فیصل با جانب هوشنگ ماند و نه نه نیست و رفت و بقلمه سانگ پور بخت شد سلطان بهر محاصره و بدوخت و کاری بساخت و متوجه
 کجرات شد هوشنگ تعاقب نمود سلطان باز گشت و دیگر با بمعدود دا و مظفر یافت و پنجاه مرد و اندام و انانیکشت شتافت
 بقلمه پناه برد و سلطان کجرات شتافت و سه سال حرکت نکرد تا سپاهش بیا حودند و در پشت خود است و نه بجزی با بنی شتافت
 و در آنخ و در قلمه چند نگار نهاد و مر جیت کرد و دیگر سال باز روی بدو با جانب نهاد و راجه اندر یک بخت و اناناسپ در آنخ و کجرات
 شد پس شش بر ساله لک تنگ خسران چند یافت سلطان مظفر جنگ را در احمد گز گشت و باید بشد و پس قلاع کشته و پنجاه نهاد
 کند و مساجد بنا نهاد و در سال شتافت و سه بجزی جزییه میایم که بفرست ملک انجالی را بر سر طایین و کن رفت و بود و گرفت و
 چون او در کشته شد او را خدا لیکان مغفور نوشتند و بعد از او پسرش سلطان محمد شاه پادشاه شد و کشته شد و راجه انجالی
 و خضر را و او در پشت خود و پنجاه چهار متوجه جانی شد راجه انجالی از سلطان محمود خلی و والی مالو مدد خواست و مقدر نمود که در
 راجک لک تنگ بجزر اند و در سال سلطان محمود روی کجرات نهاد و هر اسیر عظیم محمد شاه متولی شد احوال و انیالی بسوخت
 و نا احمدا با کشتافت و از بقالی که در خت شتافت و دشت مشورت خواست بقال گفت بسوخت باید که کجرات امر بخند
 غم بهتند که سلطان عظیم برزم کند و هیچ در گرفت و ناچار برنش و ساختند و او را بر نه لاک کردند و بقال ایستاد و
 گفت مرا گزین نیست اگر سلطان را غم برزم بودی از شما مشورت خواستی چون از من رای جیت دانستیم که او را گزین
 است امر بخندیدند و او را بکشته شد و ناچار است که او را نایان گفته اند هر کسی او هر مردی با بکلی بعد فوت او خدا لیکان که می
 نوشتند سلطان انجالی را بعد از پنجاه راجه نایب صوبه او ده از طرف خداوند بخیر

که در سوابق ایام ریان گجرات از بسیاری خزان و سپاه و علو قمر و جواهر از اکثر ریان این هفتاد و نه بود و از ایشان بود
 بهیم و دیو که در پانصد و هشتاد و چهار سال سلطان شهاب الدین غوری دلی غنیمتین رزم کرد و فخر یافت و بعد از بهیم دیو
 فرزندانش ابتدا بعد از بن ملک مست میگردانیدند تا فوت برای کردن رسید و در عهد سلطان علاء الدین خلجی صاحب دلی الغ خان
 و نصرت خان را به تسخیر گجرات فرستاد و برای کردن در پی قصد نمود و بهشت بحری در حد و پیش از ایشان مصاف داد و منبر
 بر کن گنجیت نپس از ان امرای علاء الدین و پسرش مبارک شاه و دیو گیسلاطین دلی در آن دیار حکومت میکردند تا در
 عهد سلطان فیروز شاه فرحت الملک راستی خان بایالت گجرات رسید و ظلم آغاز نهاد و سلطان محمد شاه بن فیروز شاه در
 غمند خویش بر طبق ظلم گجراتیان بایالت گجرات با عظمیایون فتح خان تغولیش فرمود و چتر سفید و بارگاه مسخ که خلداده
 سلاطین بود را داد و یک منزل بمنال عشق از دلی بیرون آمد و در مشور حکومت گجرات انقباض و به خط خاص بنو محبوب
 نوشت برادر همجلس علی خان معظم عادل باذل حجاب و قصد السلطنت بهر آنکه سعد الدین و الدین ظیلر لاسلام و دلی
 قانع الکفره و المشکرین قاطع الفجره و التمرین قطب سما المعالی بنجم فلک المعالی صفدر روز و رختان قتل و کشتن
 آصف تدبیر ضابطه امور نظام صلاح جمهور فی المیاس و السعادت صاحب امرای و الکفایه ناشر العدل و الاحسان
 دستور صاحب قمران الغ متعلق عظمیایون ظفر خان با جماعه ظفر خان متوجه گجرات شد و در حد و پیش و به قصد نمود
 چهار راستی خان با او رزم کرد و منبر شد و قبل رسید ظفر خان به پیش شتافت و عدل داد و آغاز نهاد و به کینایت رفت و
 باز نشست و از راجه اندر راجه گرفت و عمر ملک راجا عادل خان فاروقی دلی خان دلیس که سلطان پور بدر بارضا رحمت و صامت
 بود نمود و ملک با جاد و قلعه تنه شیر مستحسن شد و عظام و فضلاء و کما را شفیع آورد و دایا بجای خدمت فرستاد و ظفر خان باز نشست
 و پیوسته شتافت و بسیاری از کافران آنجا را کشت و قتل و قلع راجه و تان بدین گاه رفت و برای دوازده سال آنجا
 ظفر خان بر و نه بنشود و زیارت خواجہ معین الدین شیخی با جمعی شتافت و از راه جلواره و طواره متوجه تخت گاه شد و بسیاری
 از کافران آنجا را کشت و در ششصد و هجری سپهرش تا تارخان که در دلی بمسیر برد و از ملوک انبیا خان منبر گجرات آمد و
 پدر را به تسخیر دلی تحریص نمود و پسران زمان امیر تیمور صاحب گورکان رومی بآن جانب نهاد و لاجرم از ان غنیمت در گذشت
 و قریب آن سلطان محمود صاحب دلی با و پناه آورد و در حمایت نیافت و بنجیده باله و پیش دلا و تارخان غوری رفت و ظفر خان
 در ششصد و هجری قلعه اندر گرفت و راجه رنل دلی اندر گرفت و ششصد و هجری متوجه سوستان شد و با کفار گند
 که در ان ایام بر سپاه اسلام ظفر یافته بودند رزمی مصعب کرد و راجه لایشا را با عیان آنقوم بدست آورد و به راجه پای
 فیل پاک کرد و بعد از ان در ششصد و شش هجری سپهر خود تا تارخان را غیاث الدین لقب نهاد و خواست که قصد دلی
 کند و از آنجا بر تخت نشاند و پسران ایام تا تارخان در گذشت و گفته اند که تا تارخان پدر را گرفت و حبس کرد و هم خوشنشان
 را نصرت خان لقب نهاد و کالت داد و ظفر خان متعدی راز و در او فرستاد تا تارخان را دستور بر مهر ملاک که ظفر خان حبس بیرون
 آمد و بجای سپهر بخت نشست و خود را مظفر شاه خواند و بر دلی و رانی که با جمعی رفت خود را سلطان خواند با ساجه شکر باله
 کشید و باله از هوشنگ گرفت و بهرادر خود و نصرت خان سپهر و گجرات باز نشست و انویان نجی که در نصرت خان انجال

قطب الدین اورانیوخت و دخترش را بنحو است و شکرتیا گور فرستاد و تا بان سپاه رزم کرد و ظفر یافت سلطان بر شهنش
و با سپاه آمده روی برانساند و عا و ملک نهر میز با گشت غشپ سلطان دیا و ده گشت و سپیدی رسید و با خلیشان رانا
رزم کرد و بسیاری از ایشان بگشت و روی بکوه سحر نهاد و امان حد و دیوار مصفا داد و بهتریت رفت و پیش کش فرستاد
و سلطان با گشت و دران ایام تاج خان و وزیر سلطان محمود علی بر فرمان مخدوم خود را کوه میلید و مقصر نمود که با اتفاق
یکدیگر از دو جانب یکبار آمد و آیند و آخرت حاصل سازند و در شتعد و شت یکدیگی بیدر بار بر نهادند و رانا با سلطان مطلبین ایام
کرد و بهریت رفت و دیگر بار بقتلای پیش آمد و بگریخت چهارمین ملاخجیست فرستاد و سلطان با گشت و دو کیسار با پنج هزار
سوار شویچنا گور شید سلطان بسروای شتافت و خرابی بسیار کرد و باز گشت و در شتعد و شت و سه در گشت و او
با شتای قتلای بود و در پیوسته شراب خوردی و قتل بر گنایان فرمان دای بعد از وفات او و از خدایگان غازی بگشتند
و بعد از و شت سلطان او و در شت شت و فراشی را که بسایه اش بود و وزیر کرد و امر را بخینند و بعد از هفت روز غلغله کرد
و محمود خان را که چهارده ساله بود بر تخت نشاند و سلطان محمود شاه بن محبت شاه بن احمد شاه شهنش سلطان نکره با و شتای
سجی و مهران و در هت گونخی و بر دبار بود و از غایت حیا در خلوت سر پای خویش از نماحمان پوشیدمی و هرگز کس را و شتنام
ندادی و او را امان نکره گفتندی که بکوه بزدی ویرا که شانهای چیده و داشته بود و کسب با آن مشابهت داشت و گفته اند که بی
بجواری و در پشت و کلاه یکا فاسی قلعه بود چون تکه چونا که و جانیه از بیشتر از سلطانین اسلام هیچ کس بران دست
نیافته بود و بکش و دبان است و یاریافت و در شتعد و شت و نه بنا و دیندرون که میان کجرات و کونک است شتافت و ظفر
و در شتعد و شت و با جند گشت و برادر الکاک بن الفخ خان که ادا کا بر امر بود یکی لبه موجب گشت و از بی قصاص با بدر
گر سخت سلطان ملک محمد حاجی عماد الکاک ملک کاو و عضد الکاک را بقتل و فرستاد و از ایشان او را بگرفتند و بنا بر دوستی
که با و داشتند و تن از نوکرانش را بفرستند تا از و سلطان اقرار کردند که قتل را که شته ایم سلطان بموجب فتوای علما
هنگامه را بگشت و چون از حال آگاه شد در غضب رفت و عماد الکاک و عضد الکاک را بقتل رسانید و در شتعد و شت و او
و بنحو اب دید که رسول صلح و ملحق بود و او و انا نقل سبارک دانست و در همان اشنا قصد قتل کرد که بگویند که شهنش
کرد و بسیاری از کفران بگشت و شتیک که راجه دیک صاحب کمال جواهری ترقی دارد و بر دست و گردن می بندد و بان این
باز میدم سلطان از و بنحو است رای که تیره آمده بود و آنرا فرستاد و سلطان همه را و ران مجلس مطربان بخشید و با احمد آباد
باز گشت و در شتعد و شت و چهار دیگر بار مسووح کمال شد و محاصره کرد و بسال و دیگر قدر اقامت را بشود رای نیک ملک صاحب
که مال خندنت پیوست و ایمان آورد و خاندان خطایفت و از کفر امر گشت و سلطان در دود و کمال شهر مطلق آید و
بنامند و توطن گردید و بر توهم بلوغ که در دود و سند اقامت داشتند و از آنجا به بندر حیات معبد بر ایه بیت لک کشید و ظفر
با احمد آباد باز گشت و شت و شت و جانی کرد و بعد از محاصره بکش و بسیاری از راجه پوتان بگشت و آنقدر را احمد آباد نام نهاد
و در شتعد و شت و دوی سلطان کند روی صاحبی را بر او خند فرستاد و پیش از آن هیچ یک از سلاطین دلی بهر شاه
کجرات خند فرستاد و بود و هر ران ایام شتیک که با و کفر لایش افران شاه اعیل صفوی بر سالت می آید گفت خدایا

و معمول مدد خواسته بود تو هم نمود که اگر ایشان بیایند بر نهاد و گزوات و ست لیا بند لاجرم به چپ رفت شش هزار فرنگی آنجا آمدند و بنشینند
که بجای بیایند و بپایست از مکر تر فرنگیان که تراض کرده و سلطان را گفت که تو تو خود و ترو مانده و سلطان بخوابست و با سواد و بی چنگی
اورفت و آنرا در شتاب و کوشش بجایستی خود و فرنگیان گشتی خود را گزشتی و او را کرد و در سلطان در آب افتاد و فرنگیان نیز هار و زور و
سنانه بلی بن جغتو گشت و این واقعه در بغداد و جبل قلع اتفاق افتاد و بعد از قتل او و فرنگیان قلعه دیب را گزشتند و بگریختند و فرنگیان بران
ستولی شده و چنانچه در همین اقلیم در بحث میار گزشت و خود و بجهان و در سلطان متوجه آمد و با او شد و در راه شنید که عیذان مرزا که
بفران سلطان همراه بود و چنانچه رفت بود و با سپاه خود و صحبت سلطان لباس میا پوشیده بود و بنشیند ای محمد و در جهان امر را
باستقبال فرستاد و او را ضیافت کرد و لباس او را که سیاه بود او را تغییر داد و دیگر و نه شکام کبچ محمد زان مرزا بر خانه رفت و در بغداد بنشیند
گرفت و بر رفت و امر بگزارت محمدرضا فاروقی خادمی را که و بعد و خواهر زاده و سلطان بود و او را با و بر تخت نشاند و متفرع آن بر او زاده
سلطان بهادر محمود خان بن لطیف خان بن مظفر خان در دوی چو سته و بعد و جبل و چهار بجزی بر تخت نشست و بی سلطان محمود شاه
خدا طلب گشت و امیران مخالف را بر آن پس شل دریا خان و عالم خان که بنشیند نزد فریاد و فرنگی سلطان محمود شاه استقلال یافت و ملک
بگزارت که خراب شده بود و بکالت اصلی آورد و محمود آبا و بر و زاده و گزشتی میماند و چون فرنگیان و سلطان محمود شاه استقلال یافت و ملک
بفرمود تا قلعه سمورت میماند پس از آن بعدش و طرف کوشید و زنان صاحب مال جمیع آورد و او را با و که در آن بهشت کرد و بود و یافت
در آن چند عمارت عالی بساخت و بر بستره بازان آنجا بر سر دی و با ایشان نشک کردی و در آنجا و خان سده و نیم دست و او را بر ابل
حرم گشته بود و او را کرده و هر نوی که حاکم شود اصل او را معاطه کند و اعتماد خان را بر بلیت خود را ساقط کرده بود و لاجرم از سلطان فرزند میماند
گویند که سلطان محمود شاه بیشتر بجهت علی و فضل گزیده میسر و در راهی چند بار تفر و مسافر نهادی و خود طعام پیش ایشان گذارشته
و مسافر پاره بود که چون طعام بر جیدی آنرا بستند و سلطان لباس خاص از آن ترتیب دادی و او بگزارت پادشاه بود تا آنکه در بغداد
و شصت و یکصد حجرت بر آن که از مقر بان او بود و با جمیع در ساخت و پیشی آن پادشاه را بلاک کرد و بعد برین سال اسلام شاه بنیاد شد
و بی و طعام شاه بجزی و والی دکن در گذر شدند و پی پی بی دال خسروان بود و انجمنه چنانچه در احوال ملوک دکن مرقوم است با محمد
برایان نیز بر دست افتاد و خان و امر از سلطان بر قتل رسید اعتماد خان طغی را بلا کرد که از او لا و محمود شاه است و او را بر تخت نشاند
و ناصر شاه خواند بجز نام سلطنت با و بگذاشت و با لا و خبر دست اعتماد خان به قتل رسید پس اعتماد خان طغی هنوز نام را آورد و در عباس امر گزشت
یا کرد که در این از سلطان محمود و ملا و داد این سپرد و حاصل او را ساقط کن چون بنمایا شده بود و آن را رضی نشدم و چون از شدت بر پیش
هم و خشم میماند و بر تخت نشاند و سلطان مظفر شاه خواند و بر دستور وکیل گشت امرای ملک بگزارت و بر میان یکدیگر قسمت کرد و در آن
و بین یو و سس خان و برادرش شیر خان فولادی در دکن و نور و ان تولی و فتح بلج و صورت و باد و تن جبار بر پیچگی خان بنیاد الملک
تنگ و بر پنج رستم خان خواهر زاده و پیچگی خان و دولت و دزد چه بر سید میران مبارک بخاوری و جو گنده و صورت و بر امین خان غوری رسید
در میان اعتماد خان و فولاد خان و غیره و مبارزه و ساله واقع شده و در بغداد و چهار بجزی محمد حسین مرزا و محمود حسین مرزا و احمد حسین مرزا
و فاضل حسین مرزا و ابی مرزا و اولاد و سلطان محمود مرزا و انقاد و مکر شیخ مرزا این امیر صاحب قران تیمور گورکان که ایشان نیز مرزاان گویند
و بگزارت آن حج برادر خواندند و مکر اکبر با دست و پیچگی خان بنیاد و آورد و دغا و لا و نکرده و مخالف با او و شتا نشاند و بر قاعه نه و سبیل بافتند

آنحضرت اکرم سلطان سلهمدی را به قلعه فرستاد و رانی درگاه دلی بنت را تا سالک کردن سلهمدی بود و او را گفت که عمر باست که درین سیاحت کرده ایم اکنون بخت کشید شجاعت و خودی آن بود که جوهر گشت یعنی بشیا بسوزند و عیال و اطفال را بقتل رسانند و چندان جنگ بکشد که گشته شوند ملک ملی غیر از امرای سلطان سلهمدی که در قلعه رفتند بود و گفت که ای سلهمدی این زن دیوانه نه است و تو سلطان شراره ایچ گو میسند سلهمدی گفت که اورت میگویم چه هر روز یک کرد بان را که پنجاه هزار دهری و دهی باشد و هر دهی دو صد بان می شود و چندین روغن و کافور و عطریات و دواهای من صرف میشود و هر روز سه صد جانم نومی پوشند زن دیگر میسرخو بداند تا جانان باید بپایند بود پس آتش عظیم برافروخته تخت رانی در کاوتی طفل شیر خواره خود را در بر گرفته خود را با شل و خنجر برافروخته زن بسوزخت سلهمدی بالکن و برادران و فرزندان و پاران و خویشان آن پسر مرد شدند و میدان شتافتند و چندان در زم که زدند که به قتل رسیدند و این واقع در نصد و سی و سه رویداد و درین سال سلطان عالم دالی کاپی استیپ سپاه جالون بادشاه بسلطان هباز پناه آورد و این چنین و چندیری اطلاع یافت سلطان روی بقلعه کاگردن نهاد و گرفت و بر قلعه رفت و او را بود و استیلا یافت و گرفت بازگشت و در نصد و چهل ستون چو رشت محمد زان سیر از که از حسن جالون بادشاه گرفته بود پناه آورد و جالون شاه بسلطان هباز رفت که او را از ملک بیرون کن هباز تشنید و میرفت و با حقیر رسید و رانان قلعه تحسین خند و شکیبایی بر شاه سپید رفت سلطان بازگشت پس سلطان علاءالدین بن سلطان هباز بودی را که از جالون بادشاه گرفته بود پناه آورد و بود و سلطنت مدتی پس از ناما رخان را که بشجاعت معروف بود بعد و سالک جالون بادشاه فرستاد و محمد زان هباز را بپنجاب روان کرد تا درانی بار فرستند و برانگیزد تا رانان برینا رسید و قهر آنرا آزار گرفت و آن را و اگر دناخت نمود جالون بادشاه میرزا امیندلی را بحسب او فرستاد تا رانان رزمی مصلب کرد و قتل رسید سلطان هباز در دیگر با ستون چو رشت و دواها نمود و جالون بادشاه با سپاهی عظیم رفت و او که در سلطان هباز در شاه از امر مشورت خواست بعد رخان که جزو گنجهن امر او بود گفت که کافران را محاصره کرده ایم بادشاه سلمان اگر بحسب ما آید چن بزمای او را پسندد و صورت است که در فتح قلعه سنی کنیم سلطان پسندید و در شش حصار کو شید و پنج حصه سازگ پور جالون بادشاه رسید و هباز تا وقت که در سلطان هباز قلعه چو رشت را که از قلع حکم منهد و ستانی است قهر آنرا کشت و و بسیاری از راجه زانان کشت پس روی بر بزم جالون بادشاه کرد و در فتح منهد رسید جانیان سلطانان که بر مقدمه بودند بر قلب پیوستند سلطان در جنگ زری خواست بعد رخان گفت که فدا جنگ باید کرد و شجاعت دارد و خود تو چنان که فدا با جالون بادشاه اتفاق دشت گفت که تو پ و فدا جنگ بسیار است جواب است که برود و سپاه خند و کنیم و ایشان را بکشد آینه جوت تو پ و فدا جنگ نبود دولت سلطان هباز که کمال رسید و بعد و دسل زوال دشت این را س پیسندید و چنان کرد آن دشمن در راه برابر یکدیگر نشینستند و سپاه جالون اطراف اردوی ناخن گرفتند و گزاتیان از فقدان قوت بجان رسیدند سلطان وقت چنان گرفتاری داشت که شش یا پنج تن که محمد شاه خاند میسی و سلطان عالم دالی کاپی و بعد رخان و بلو خان بن بلو خان ایشان بودند از عقب بر او در بیرون گشت و بیند و رفت از انجا که است شتافت و فرزند از جنایان بر بنده و دین فرستاد و کشتاقت رفت بعد رخان و سلطان عالم دالی کاپی بروحت بسیار پیانم بادشاه اسیر شدند جالون بادشاه به احمد آبا و شتافت آتش برزاعسگری و دین بیا و گارادر مرز نادر خای بایری سید و بر مران پور شازانجا به مندر و رشت و منقر خان از امرای عسکری مرز نادر آبا و گارادر نیت و بسلطان هباز و میرت سلطان تو به احمد آبا و دمرزاعسگری و دمرز نادر از گزات بکشد و بکشد سلطان و دیگر بسلطنت گزات رسید و چون پیش از از فغانیان که در و بکشد

از درگاه محمد شاه بنام راجه ای سنگه در و دیو کل سنگه را نمود و قوی بن شد ای سنگه با فوج راجه و تیر قریب سی هزار سوار و پیاده بی خان
 که مردم موید گجرات و در نوسای شهر با اتفاق بودند و متصل گجرات رسید بسیار از الملک بنی کرد و والد قسم را اجست محافظت خدمه محل نزد پسر خود
 شاهی بنوازانان عرف میر خود گذاشت و در شهر بیرون آمد و دست پسر و درای سانشوی داده صفت قتال بسیار است و در می صعب که زمین
 و میر و مبارز الملک هم آمد و از هر دو جانب بقلب گاه پیوست سپاه هر دو از لگشت سر بلند زان پیش قدمی کرده با نشان پیوست
 و اسب چهار صد سوار در میدان پای ثبات افتاده و مخالفان از وسط طرف میام در و در می عظیم در میان بودند و شهر خیر قتل مبارز الملک
 نشان گشت و الد را تم با جامه خویش و آقا محمد امین بیگلر از شهر را آقا پیش مبارز الملک رفت و الد را تم بر تخت سنگه باز در راجه
 و دیو کل سنگه گاه به هزار سوار از دست چپ مبارز الملک فوج میر و رانیه ساخته و در می عظیم داشت خود نیز و قتالی فاش کرد و او را نیز
 بخت سنگه بر میخت خود را فوجیک از هر دو مبارز الملک معامله و مقابل میداشت بر پیوست قاریان بران حمله آوردند مبارز الملک از تپه گاه
 نیز حرکت کرد و پیوستان در می عظیم نمودند و در همان گیر و دار هشت تن از نایه قتال و الد را تم قریب کافه کبکی بر سینه و دومی بر بروت و سید و
 شد و در گجرات بر تیر برستم غلیخان با گدگندار از اقربای خویش مدون گوید و از عجائب اتفاقات آنکه انصرفت والد قسم حردت بر پنج
 قیل بے جان شد و غلطید و آلف و سیاه و مخالف عثمان بنزیمت محمد و گویند که راجه و برادرش اوفیلان فرو آمد بر ساندی که عیارت
 از ناظر قریب راجه است سوار شده از میدان درم پدر رفتند مبارز الملک ظفر یافت و داسه که راجه می سپاه مخالف را حاق نمود و دست پختی می
 والد قسم را بود و زانی ایل کاران است که میگفتند که آنوقت هشت هزار سوار و پانزده هزار پیاده یکسره از ای مبارز الملک بود و او را بخند و هزار سوار
 و دسپد بودند بخند و دیگر مبارز راجه صلح کرد و زار داد و بار برادرش یکش کرد مبارز الملک متوجه بکر آباد شد و یک سال آنجا در اعراضه
 محمد شاه میر برادر راجه حردت را که نه سال بود از بگلر ام طلب نموده و خطاب و خدمات پدر را فراد کرد و اندید و تربیت فرمود از آنچه که در دست
 و ناظر پدر بود و علما نمود و بخند و گجرات را همان راجه ای سنگه در قوت داشت اما بنده نیست متوجه است کرد و رفت رفته از وقت او بنده از
 و کنیان بران شصرف شدند و ناظم جدول از طرف محمد شاه می ماند بر سر نام و آخر الامر و کنیان سلسله گشتند و کامرانی کردند اکنون که هزار
 و یکصد و نود و چهار چتری است احمد آباد گجرات را بنزل گادر فرنگی با اتفاق گوناخته را و ابن باجی را و دکنی از گوناختگان والی یونان شل جنگا
 سید سید باجی بود که در دیو رزم ای صعب کرد و ده هزار ستم ساخته و تصرف شده است چنانچه بر دایت موقوف طلاقه تاریخ بفرست
 پسندید و هر یک که ابقاع نمیکرد و در واقع است و آنسره چند گاه و دار الملک گجرات بوده پیش خدمت قدیم در سابق ایام شنگه سلطانین
 گجرات بوده و دو قلعه استوار و دکنی سنگین و دیگر غشی که گوناختی بایات بر بود و تحولات اقلیم چین را و تحت احمد که نوشته شاید
 دیگر باشد میر و ج در خلافت تارخ میوید که قلعه تین دار و دروای فرم و پامان آن در گذشته بدایای شور و زرد و آن شهر نیز چند گاه
 دار الملک حکام بوده و بنده بنا در از هر چ تعلق میدارد و پارچه ایچ آنجا شهور است راجه حردت پارچه سفید از قسم سافه که تانف است بر چ
 شنبو دست بسیار در لباس استمال کرده و در صافی و لطافتی لطیف بود و از آن ایچ در کار مبارز الملک فرج بشد قسمت یک تومان ماند
 و صد و صد و صد زیاد و بران بوده اکنون در اتم که چگونگی باشد سرکار سوار رسته ملکی است و وسیع چوایش سوار گار و درم و جمله حیوانات است
 و کل سخن و سید و آغا از قسم انور و در خیزه پشتر بر می شود و طول این ملک از بنده را و میر یکصد و شصت و پنج کرده و در شش از هر صد و بار تا
 مندر دیو لی مفتاحه و در کرده گویند که مرزبان آنجا یک لک پیاده و پنجاه هزار سوار لازم داشت و با حکم گجرات مطیع نمود و عبدالرحیم خان

و از یکسایه ابروی قلمه مند در آنکه شعله و صفا و صورت و پر و منگرفتند این مصرعه از جمله تاریخ فتح بر دهست تاریخ شد از کتب فتح
 کردند و درین اثنا سلطان مظفر شاه و از استیلا و اعتماد و خان غانزاده و شیخ میر خیر خان و فواد و شیخ خیر خان و شیخ خیر خان و شیخ خیر خان
 در احمد آباد و حاکم و در اعتماد و خان مظفر شاه و از استیلا و اعتماد و خان غانزاده و شیخ میر خیر خان و فواد و شیخ خیر خان و شیخ خیر خان و شیخ خیر خان
 و شهادت و جری ناگو در اینجا بیژن رسید شیخ خان از در احمد آباد بر خاست و با گوشه گر خیت و اعتماد و خان و دیگر امر است گجرات بخت
 اکبر باد شاه شهنشاه سلطان مظفر شاه و شیخ خان از در احمد آباد بر خاست و با گوشه گر خیت و اعتماد و خان و دیگر امر است گجرات بخت
 و مظفر شاه را بنعمت خان خان سپرده بیگانه فرستاد پس با زن زنده و بیخنده است پس فرمان داد مظفر بگر خیت و بگریات رسید
 جمعی کشید با و پیوسته مظفر و مرج حاکم کرد و گرفت و بر احمد آباد استیلا یافت و خطبه بنام خود خواند باد شاه میرزا خان خانم نام را
 بزم او فرستاد و خانم خانان لیاقت احمد آباد او را در کم کرد و در گرفت و مظفر بگر خیت و اعتماد و خان و دیگر امر است گجرات بخت
 راه خود را پست بخت و دولت سلاطین گجرات بر آمد پس از آن امری سلاطین غوری در آن ملکات پایالت ماکوست کردند از آنکه در عهد
 محمد شاه باد شاه تیره که با در شاه ابن اوزنگ زب عالمگیر شیخی پانده خان و مظفر وزیر الملک نظام الدوله اصف جاه بسیار الملکات از آنکه
 سر ملیر خان المات آنجا تفویض شد و الدرام حریف بعد از خود کوری و منصب خودی پاشی که بر زبان هند نشی گویند همه امش بود و ملیر
 او را از مقام جانور که ده منزل از گجرات است با بخت هزار سوار مرده روسای دیگر مثل خواجه المان خورانی و ساری بر برکن و در نظام علی
 و در و ده تو چنان بهمت دل خان و غیره در مقدمه روان ساخت و الدرام قسم آید از نام ده روزه راه در ده سه روز و شش روز و بیخار کرده
 پنج چار کرد و بی متصل گجرات رسید آنجا عرایض ملاقات خان مالوی و اسد خان خورانی و روسای شهر که با سر ملیر خان اتفاق داشتند
 رسید اکنون رسیدن فوج و فرستادن آن فائده ندارد چرا که پانده خان با شصت هزار سوار و دکنیان با شصت فوج و مشقه حجت فوج
 شهر از سورت امر در یکایکس روز برآمده بر آه گند و بی پشت بقلعه شهر داده و شکگاه ساخت و فوج و ساعت و داخله او شهر اندر است
 و الدرام قسم بر زمین و خطاگاه شد و در سهری روز که با بی بود توقف نموده بهنگام شب بر سپه پنهان گشت و با شصت و بیخار کرده
 که مرکب را در بر قرار داده بود و بیخار کرده و بر آه پست بر کاره یابی با شاد رنگ پانده خان را دست راست بگذراند شکر زده و از آن
 در و از بیشت شهر داخل شهر گردید و با روسای شهر بر روزه گند و بی پشت بقلعه شهر داده و شکگاه ساخت و فوج و ساعت و داخله او شهر اندر است
 روز دیگر پانده خان قصد شهر کرد و احوال دیگرگون یافت در غضب رفت و بر جانه عقب انداخت و از بیشت خواجده المان و درانی هرگز نماند
 منصب کرد و بی متصل رسید پانده خان پیش نظام الملک بکن شتافت و دکنیان را با بخت ملکات گجرات تعیین نمود و الدرام قسم
 حسب الحکم مبارز الملکات چندین سال بپانده خان بکنان پرداخت و ایشان را از نرسیده و براند و روسای آب که در چون محمد شاه بمقتاد و دولاک
 مبارز الملکات از احمد و ادای خود اسپاه خارج آمد چون ملک گجرات را تاخت کنیان خراب شد و در حصول معروض و وصول نمی آمد مبارز الملکات
 ناچار شده بر و از آن معصوبه گجرات از دکنیان صلح کرد و دو سال عساکر از آنجا گجرات کشید و کسب نمی و الدرام قسم قلع بل بندر و رانای
 و جسنمیان بندر و اشال آن معصوبه گشت پس از آن گنج شتافت و از آنجا که پیش ازین مبارز الملکات بزم آنکه کسب ایالت
 این معصوبه را قبول نخواهد کرد و در استیفاء معصوبه بدرگاه باد شاه فرستاده بود و آلتی بهر وقت معصوم الدوله خان در آن خان معصوبه گجرات

فارسبان آتش پرست که دین مجوسی و دین مسکن میزدند و دیباگیر پادشاه ابن محمد کبر پادشاه فرنگیان پیر کمال از آنجا فرار کرده و خانه
 انگیز را مقام دادند و اکنون انگیزان بران بلاد مستقر اند و موقوف تاریخ صحیح صادق گوید که محمد کبر پادشاه قلعہ صورت را با ان گرفت
 اشرف خان منشی در تاریخ فتح القلعہ گفته از ان حمله است مع تاریخ فتح شد که بحسب قلعہ گرفت و در نیوا از افراد و قلعہ دریافت شد
 که در آنجا مردی الاصل سنه یک هزار و دویشت جوی طوفانی عظیم از او مخرج سورت و منی و دیگر بار بار و او در دریای خود بسیاری از
 جهازات تباہ و شکسته کرده و آب غرق گشته و در شهر سورت زلزله و سخت واقع شد و در ان حادثه بسیاری از عمارات شهر و
 طرفی از قلعہ سورت از پا افتاد و بعضی از ان زمین فرو رفت و قریب پنجاه هزار خانه از آتش زدگی مسبوخت و مردم بسیار در ان مساو شد
 هلاک شدند و آب دریای سمندر بسیار طغیان کرده اکثر جزایر و معمارات و ولایت کشپور در آب فرو رفتند که نشانهای از ان پیدا نشد
 بکلیانه در بیان سورت و بندر بار کوستان است آیا که آنرا بکلیانه و مند بکلیانه و لایحی است سمور و خوش آب و هوا و منقلا و پیس
 و انار و انگور و مرغ و آبنا و پنجا خوب می شود و بخت قلعہ مامور میدارد از انجمله سالی هر دو فیض مشهور است و در سید از آنجا قوم را مشهور است
 و از هر دو چهار صد سال را در دوران ریاست آنجا قبا میباشند و طولی ولایت بکلیانه و در غرضش منقلا کرده و مشتمل بر دو و چهار گانه
 و هزار و یک قره و محاصل چهار لک در پیس دارد و صاحب تاریخ صحیح صادق گوید و منی که محمد اکبر پادشاه قلعہ صورت را گرفت و جهان را با
 اشرف خان منشی پادشاه مرزا اشرف الدین حسین را بدست آورده مجوس پرگاه فرستاد و در عهد سلطنت شاه جهان در سنه هزار
 و چهل و هشت جبری شاهزاده اوزک زینب پیغمبر آن ولایت شتافت و مرغی رسید از آنجا بکلیانه آمد و قلعہ بکلیانه قلعہ منشی شاهزاده نمود
 سومنات بر دایت موقوف هفت اقدیم شهر است بر مامل دریای عمان و در بیت خانم است آن شهر بیت های زمین بسیار بوده است
 بزرگ و لذات گفته اند و در زمان پیغمبر علیه السلام آن بیت از خانم کعبه بر آورده بدست اهل هند بر بر براه و در هندوستان بدست
 راجه های آن و باز فرو رفتند و ایشان بخانه جنت او ساخته سومنات نام کردند و بافتا و بعضی آن بیت از دنیا بر آمده و مرغی گویند که آنجا
 فرو آمده فرخی گوید سومنات ولایت و مرغی در کعبه می بودند و در دست بردیت آرای از انان آذر و دوزخ می شکست و در دور
 را امر و زنگنه اند به آن پیش کعبه می سرور و منات از زمان کافران بدوز دیدند و بکشور و گرانده قتلند از ان کشور و در پیش کنند
 برانده جهان که از دریا و سینه بر آمده و نیکو دین پیکر و در هر خلق است در کار جهان و عینا بدین شمس است و در بخش فخر
 کرده دیگر گفته اند که این سب را به بر آسمان برین بود و جایگاه آورده کسی نیافا و از این مقام که این از آسمان بخار خود
 است اید و برین گوید و در دوزخ برین گوید شب و برین گوید بخور و برین گوید و در انکب بنود معلوم می شود که این بیت
 از زمان کشتن که چهار هزار سال می شود معبود و بنود است و بقول ایشان کشتن آنجا عیب کرده و در تاریخ حبیب بنو نصر آمده که سومنات
 با اتفاق اربابینش سینه که بنود آنرا عظم انهم و اند و ساکنان سومنات و دیگر بنود معمر بنو هندستان قیام و لو اب این است اند
 و هر شب آن بیت را با تاره گنگا غسل میدهند و سومنات تا گنگا زاده اند و لیست کرده و درین مابین مردم فتنه می بودند
 هر روز آب تازه می آوردند و در آن وقت معموده وقت آن بخانه و بر بکلیانه و در ان دولت و در ان زلزله و در ان زلزله
 بنیبه کرده بودند و هر وقت که آن زلزله بکشت می آورده بودند بر براه بر آورده آن شهر و در عبادت میگرد و در سه صد کس بود و سرافرازی می کردند
 بوده و سه صد هزار زنده و با الفکر کنیز کفاح و دشت و اکثر رایان و فخران خود را اندر آن بخانه میگرد و در زلزله تاریخ از آنجا می

بنمود و میباید که سونات پیشش بگذازد و بنمود از قیام سونا و از آنجا که کرده و برای آنست و بیخ ندر از سونات التعلق دارد و بنمود مسرتی
 از نزد یک سونات برآمد و مشهور است که پیش ازین قریب پنج هزار سال میگردد که بنیاد و شش کرد و آدم میان و دور و یار که سرتی و برین است
 افتاده و غرق گشته اند و سبب آنرا از نوشته و در غم کردی سونات بهمانا که نیست که کش را از دست عیاد و ای گیرتری بر پاشنه رسیده
 بر کنار دریای سرتی نیز درخت سیل از آن خشم در گذشت و آن درخت را سیل سوزانده و لوح سونات موسر نام قفسه است
 و آنجا سبب است مشهور بر یوزنرها و بر سال پیش از برسات جانوریکه او را مردم بختی نگه گویند و در آنجا پدید آمدن و در آنکو تر و ترش
 سفید و سیاه و بوی آن گنده بر فراست قفسه معبدی تشینه و قنبر کند و بال و پیر غشا مذموم آنجا خوشبختی سوزند و از غلایا سیاهی
 و سفیدی رنگ او اندازد کمی و بیشی باران میگردد از سیاهی بارندگی و از سفیدی خشکالی قفسه کند و قفسه نما ندیده سلطان و غلایا
 غلایا در دست چهار صد شانزدهم و جری بجز اندام تمام سونات از غرق شدن در حرکت آمد و در وقت محاصره بین الحاجین از زمین
 اتفاق افتاد و بالاخر قهر تمام بشود و بنیاد هزار سال بر پایه نقل رسیدند و سلطان بعد از فتح بدرون بجاء درآمد و در پیش
 طویل در فوج و غلبه شش بر پنج و شش ستون که هر یک از آن سترها با فوج و با فوج قفسه تر صبح یافته بود و صفت ضعی بود از سنگ سقا
 پنج گز آنرا در زمین فرو برده بودند سلطان بگری کرد و دست داشت او را در هم شکست و قطعه از آن سنگ را بفرستید برده و در شتاب و باج
 غرین فرست کرد و آن تا حال موجود است گویند که سلطان خواست که آن بت را بشکند بر اجماع حسن پیچیدی در ساقشند که لایک
 رویه بقید سید جسم اگر بت شکند حسن سلطان گفت که مبالغ باید گرفت و بت را نباید شکست سلطان گفت مضائقه ندارد اما بگوید
 میدارم آنکه روز محشر را محمودیت فروش خوانند و اگر از بت بشکنم فردا بمحودیت مشکین ندا کرده شوم بالاخر سلطان آن بت
 را بشکست و قریب سه صد و در پیله و اهر قفسه از شکم آن بت برآمد سلطان شاد شد و بعد از فتح سونات خواست که کس را
 بفضیلت آن ملک گذارد و گفتند از سلاطین این دیار و ایشلیهان از سائر ملوک اطراف منازند و یکی از ایشان مدعی است بی صاحب
 میگردد از سلطان او را بخواند و سلطنت داد و ایشلیم تراش گفت از غرضان ما و ایشلیم است که با من مخالفت است اگر سر او را از تن
 دفع کند بر اثر خراسان بال بفرستد و ایشلیم تراش سپرد و ایشلیم تراش گفت کشتن ملوک نزد
 ما عیب است بزرگ و آنرا که این کار کند لشکر بان اطاعت او نکنند و مقرر است که چون دشمن بدست آید پادشاه زیر تخت خود فغان سازد
 و در آنرا سوزد و گندید و جز سوراخ در آن نگذارد که آب و نان بدان راه فرستند و تا باشد چنان باشد اکنون مرا قوت آن نیست که او را
 چنین مجبوس دارم پس سلطان را بایده که او را بفرستد همراه برود چون ملک ایشلیم کنتم نزد من فرستد سلطان چنان کرد و ایشلیم
 تراش استقلال یافت و بایه و افر بفرستد و او را طلبید و بت چون حقوق خدمت و دانش و سوخ عقیدت این ملک را
 در ذل سلطان شکن شده بود و خواست که او را زحمت و افرات و افرات بر عهده بیاورد و آنست نگاه داشتن طوعا و کرها آن را
 بسونات فرستاد و در ری او غار کرد و ایشلیم تراش برستور رسم خود استقبال شتافت چه رسم آن بود که چون دشمن را به جنگ
 آرند ملک سوار بر شتر و او را استقبال کند و چون با و رسد و او را بدیداشت و ابرق برسد خشم نهد و بنیاد پیش مرکب خود بداند چون
 بنیاد آید او را برستور که مقرر است حبس نماید پس چون از شهر بیرون رفت بشکار برود و بت و چون مو اگر مبدد هر کس بگوید فرود آمد
 و ایشلیم تراش نیز بر دوشی خفت و در مال سیخ برود و انگند غلبه و ای به گمان گوشت از او بر آید و چنگ بر آن زود متعارف و برود

ای می شود و بهر دست فرسخ است و در ایالتان آنجا با دوسوم فرسخ و چون دریا آید سوا جنوب به شمال میل کند آبادی و مسکنات را از آب
 سازد لهذا اکثر کمارات آنجا از کاه و چوب سازند طول این صوبه از قزوین و پارس تا سیستان چهار صد و هشتاد و هشت فرسخ است و در این صوبه
 کوه مشرقی به سوه سبک و سرخند و بلی کج و دیگر آن و شمالی سرکوت و جنوبی صوبه اجمیه و سرکارش لمبان و دیبا لید و بهر کاین سه سرکار
 مشتمل بر دوازده بخش میال است و در انش است و چهار کوه در جبل و شش لک و پنجاه هزار دام است و در حدود اسلام از لمبان بسته
 عماد الدین محمد قاسم و اما در حجاز بن ایست تقصیف چنانچه در پیشگاه گذشت و گویند که بعد از محمد قاسم ملاحظه بران دیار است یا فسنه
 و سلطان محمود غزنوی ایشان را دفع کرد و آنجا نایب گذاشت و چند کس از فرزندان سلطان در آن دیار حکومت کردند پس دیگر بار
 طاهر و ستولی شدند و سلطان شهاب الدین غوری آن دیار گرفت و بنا بر الدین قباچه که از کابریان امرای غلامان سلطان بود
 بسپرد و شمس الدین ایلتش در سمرقند خلیش قند لمبان کرد و چنانچه طاقت نداشت و به قلعه بیک گرفت نظام الملک وزیر ایلتش را
 گرفت و دهوی به بیک آورد و چنانچه برشتی نشست و خود بر بیاضی رساند آگاه با جری سخت و زید و کشتی خرق شد و این واقعه در شش
 و بیست چهار اتفاق افتاد و ایلتش در لمبان نایب گذاشت و همچنین امیر س از امرای ملوک دلی حکومت لمبان میکردند تا که سلطان
 محمد شاه فیروز ریات مالی مرزا خان بجایست آن دیار رسید و چون کار بادشاهی ضعیف گشت و ملکه در لمبان از آسب سباه
 شاه شری بجان آمدند مبتدعاً عقیق چکما شیخ سواد الدین که یکی از پیشانی دولت را که ولایت روضه شیخ داشت باطلت نشانید
 را س سهر که امیر نگاه بود و غیرت نبوت شیخ نبوت برشم ملوک و خرد و پنجوست و او را بعد از دهی چند بشهر راه داد و مرای سهر
 خود را جایار داشت و کاسه خون بخورد و قی کرد و خود را بر دل افکند و گفت حرم ملوک بیرون شهر انداخته تا بویست کفر می کشید
 از ایشان به شهر در آمدن را س سهر و بر فاست و شیخ نبوت را بگرفت و جس کرد و بالاخر خود سلطان بهلول نو دهی والی دلی فرستاد
 سلطان شیخ را اغرا کرد و دختر خود را بسپرد و او را با بچه را س سهر و خود را به قطب الدین لشکرا لقب ساخت و در پشت مدد و جبل و قمر
 بجری خطبه بنام خود خواند بعد از آنکه پسرش سلطان حسین لشکرا بجایست نشست و درین اثنا سلطان بهلول بودی بسهر خود را کاب شاه
 با تارخان و غیره از آن فرستاد و هر دو بخامر دلمان پرداخته سلطان حسین لشکرا بهر خود شهاب الدین را که بچه کرده بود گرفته
 حبس کرد و بکتابت شتافت و خود را بشهر افکند و وزیر بکاد و ده هزار مردم بزرگداشت و امر کرد تا تمامی سپاه پیاده شدند
 و بر کاد سیر افکند و بار بک شاه و تارخان بزرگداشت و رفته سلطان حسین ظفر یافت گویند و قتی یکی را بر رسالت نزد سلطان مظفر
 بجوانی فرستاد و گفت که طرح قهر گجراتیان را بر کاغذ نقش کرده بیا رس تا آنچنان بسازم رسول برفت و باز گشت سلطان از قهر
 بجراتیان بدید رسول گفت ای سلطان اگر حاصل همه ملک خویش عرق کنی یک قطره چنان ساختن نتوانی سلطان تنگین گشت
 عماد الملک وزیر گفت سبب نهم چیست گفت من باو شادام در قیامت مشرمن باو شادامان خواهد بود از سلطنت بی نصیب ام چه
 قدرت ساختن قهر من ندارم وزیر گفت ازین رنج برانسی بچراکشی را از فریب خرفی است شرف گجرات همان است و شرف ملتان بی علم
 اینجا علما اند بسیار که یکی مثل ایشان در گجرات نیست یکی از ایشان شیخ نبوت بوده و بلی رفت و سلطان بهلول نو دهی دختر بسپرد
 و او سلطان شاد و شد و وزیر را بنواخت و با بچه آخرین آن طایفه سلطان حسین لشکرا این سلطان محمود لشکرا است که در دهم و زار شاه
 از خون والی قندهار و سندر که در کوش و در قندهار مرقوم است شهر قندهار را راقه قهر گرفت و لشکر را بلی بکرا افکند و امیری افکند و بکرا افکند

مهوس آن کرد و اندیشید که با محمد شجاع زنده است تو را ملت دست ندی پس با عیان ملکات خویش گفت که محمد شجاع بخیر
 ریاست این دیار و در کسب عید است و صلاح چنین افتاد که شجاع را از میان بردارید و راجه خویش بر سر خاندن شجاع نرسد و شما را زاده
 با سیاه راجه در کم کرد و چند کس از رفیقان شاه زاده کشته شدند و شاه زاده در کشتی نشست و امان کشتی که از ملک راجه بود و کشتی را
 سواران کردند آب و کشتی آمد و کشتی غرق شد و محمد شجاع بنده شد و بهشت بهشتاوری کرد و آن گرفت و چون نزدیک کنار رود رسید
 مردم راجه که بر ساحل ایستاده بودند به تیر و دنگ و نیزه زدند و گرفتند و محمد شجاع مجروح و ناتوان شد و غرق گشت و ملک کرد
 راجه که بر در آن جست و راجه بر سر بود و بعد خوش در آورد و ده گام ز قاف آن دختر خود را زد و آنکه کرد و راجه خوش و راجه بد آن گرفت
 و راجه کرد و دیگر حرکات و دیوانگان و اینچو لیان ظاهر نمود و تن بسیار شربت نداد و راجه بر خیزد و او را در یک خانه مهوس کرد و هیچ چیز از دست
 و این دنگ و جوب پیش او گذشت و دختر چون دید که مردم با راجه درین خانه گذاشته بیرون رفتند و در را بسته و بعد ساحتی
 بر خاست و سر خود را چند لوبت بدیوار زد و دیوان داد و دیگر روز که خبر از او گرفتند و آمده باقتضای راست کرد و چون خبرت بستن راجه بر
 محمد شجاع و کشتن او را بهشت گرفتن و دختر پس و جان دادن و خشن این همه با عیان مالک و شهر خالی شد مردم ملک بر آرم
 بشو و بر خیزد و او را از سینه است خلع نمودند و دیگر را بر سینه راجه نشاندند و کشتن با سه محمد شجاع را بر سینه آنکه خند و خنجه و قتیله کردند
 پشینه آن کشتن و نعلین مثل جبر بر سر او داشت و در دشت رفتن آن نعلین را مثل درفش کاویانی بر آرم و نعلین بر تیب کرد و قافا اکنون
 آن نعلین موجود است و هر کس یک بر سینه راجه نشاند آن نعلین بر سرش بجای خنجر باشد و این جنگ ملکی وسیع است و موقوف هیچ
 گوید که فقیر خان از امر ابرار یک پادشاه از حلیه آباد که بهشتش بود روی سار جنگ آمده و استیلا یافت و در آن دیار نائب گذاشت
 و باز گشت چنانچه در احوال ملوک بنگاله بنابر لکنوتی بر دایت موقوف خلافتی که بهشت قدیم و در زمان سابق و در الملک بنگاله
 بود و هایدون پادشاه هراس آنجا خوش البته بهشت آباد و موسوم گردانید و صاحب تاریخ مع حدائق گوید که کوراجت آباد از زمان
 با حلیه لکنوتی قلع است و او را در دوشرفی آن کولانی است اگر در زمان غلگتی رود شهر در آب غرق شود و موقوف معتد انکه گوید
 که آن کولانی بسر خود است و جرات سوتی که شیه از راجه است درین زمان نیک می شود و ملهات که بهیم آبادی گویند هر کار ملت و در آن
 کس است که پیرانجا شهر است و میوه سکنه که تاریخی خام و از آن بزرگتر است آنجا بسیار شیرین و بیاد می شود و جوب پنبی و درخت
 خود و اقرون تیر میباشد و در یکی از مضافات او محمود آباد نام قافل و از بیابانیکانند و اگر بدست کار آمد و در شرب و میم شود و قیل و کایل
 بسیار می شود و باو جوب اینج که ملک نمود و بهشت هزار و پانصد و بهشتا در و به است و در بعضی برگشت آن فرمان ابریشم
 حاصل می شود و شرف آباد و در بعضی موقوف آن عورت برابر ذکر آدمی چیزی از گل و مقال ساخته بعد از فراغت به تنها سفال
 و بر فیصل مشتغال کرده رفیع آلودگی می نمایند هر چند حکام سعی کردند که این شیوه را بر طرف سازند صورت نیافت مدار آن درین
 از موسو بهشت مدار و نام کان الماس می باشد و در بعضی مضافات آن دیوان نیک را واکه آنرا که شود و در سبزی و داری می سوزانند
 و فاکتر آنرا در و یک چند آن می جو شانه که ملک حاصل می شود و سنار کا فون سنگ لایک و سنگ هزار روپیه حاصل می شود و در بعضی
 چیزی حاصل می شود و از اقسام راجه خاصه و اصل و دین سکه و کفیل انتقام بانام بهشت میسری ساکنان آنجا اکثر اولاد خود را
 تولید می سازند و در دیگر دیوان بنگاله نیز خواجهر می گفتند و آن سر کس می باشد اول مندی که گشت و نعتین را در فرسالی

که اراغی طلب کرده است و در آن روز که ایشان به یکی می شوم هر چه میخواستند بیکند و باز آن وقت هر که خواستند بیکند می دارند و بعد از آنکه
 در آن روز عید گشته می شوند و در اکثر مالکیزی نویسند که در سال هزار و شصت و هفت و در سلطنت شاه جهان بادشاه پیم زمین را که کوچ
 خبر باری شاه جهان بنشیند یعنی از مالکیزی پنج هزار و شصت و هفت و در سلطنت شاه جهان بادشاه پیم زمین را که کوچ
 بهت خجسته ولایت کامروپ تعیین نموده چون او در مالکیزی شاه جهان سلطنت هند رسید بر تیرم پیم سال اول سال چنبا
 جابوس مالکیزی مطابق سنه هزار و شصت و یک بجای خاندانان مساب الملک مالکیزی از خضر مور و دانه شصت گردید و شهر کوچ را فتح کرده
 بعد مالکیزی بکومر مسافت و حق الغور از راه کوره گمش بجانب ولایت اشام شتافت و خطه کراکو که دارالملک اشام است و در دست
 پنج ماه ششتر آن سال مفتوح ساخت و مناسک نور بدست آورد و چون ایام رسات رسید خاندانان در تهر بود و به مقامت گردید و مقام
 روی زمین را که گرفت اشامیان خوشترش انگیزد آنرا که نو و دیگر موافق کسان خاندانان را بر دارند و متصرف شدند همچنین پیم خزان
 کوچ را از مردم خاندانان انترای نمود چون رسات آفرشد و آب روی بکلی آورد و زمین نمودار شد و انواع خاندانان از هر سو بیافتند و
 تا راج پر و اقتدار فطرت کثیره نقل رسیدند راجه بکومرستان گزینیت و التماس معاضد نمود خاندانان قبول نکرد و در طلال این احوال
 خاندانانانان بر نفس شدید گرفتار شدند لشکر بدین از قوت لبر آمدن حیات او در میان مکان منززل شده جباری از دهنو بستند خاندانان
 از قوت این معنی جباری حیات الاخر سینه قیامت و هزار و دو مطابق جابوس مالکیزی یک منزل جیش رفته و بنابر ضرورت را قی صلیع شود چه
 بتوصل دیر خان بست هزار و دو ملا و یک لک دشت هزار و دو لقه و جیل و بخیر فیل شایش داد و خاندانان از دیر که کوهستان کامروپ
 کوچ کرده غزیت بنگاله نمود و بجای بنشیند و از اینجا موضع باندر که مقابل کو اقی آفر و سه آب واقع است نزول نمود و بر شید خان را
 بغیر جباری کامروپ فرستاد و عسکران را به تفریح کوچ پیم خزانان از بران مستولی شده بود تعیین نمود و خود بجای بنشیند و روایت
 و در حسم برغان ششتر سال جابوس مطابق سنه هزار و شصت و یک بجای خاندانان رسات رسید و در تیرم پیم سال اول سال چنبا
 در سنه پانصد و شصتی در دیار بنگاله راجه بود که او را لکنش گفتند می ویند و شش لیاک لک یک اطاعتش کردند و می و در سنه پانصد و شصت
 بهم سری فوت کردند و شش که مالیده بود و بخت نشانند و چون ایام وضع حمل نزدیک رسید بنحان گفتند که اگر بعد از این بهد ساعت مولود
 او متولد شود و هشتاد سال بادشاهی بعمل کند زن فرمود تا پایی های او را بسته بکوشار آفرینند و چون ساعت موعود رسید فردا گفتند
 پسر است نایب و در شش از خدمت الم در گذشت و کپشش را را می لکیر خزانند و چون بسن تیر رسید بعمل و عوا و سلطنت کرد و کسی را از ملک
 را به پیم بنشیند و چون بر شش هشتاد سال رسید بنحان گفتند نزدیک رسیده این ملک بفرق مسلمانان در آید و آنکه برین و با بر شش
 شود و مرده بود که چون برای پسر است دوست با فرزند او از از نوای او بگذرد و راجه کسان به بهار و آنند و فرستاد و فرستادگان نفس کردند
 و این طلاق و در حقیقت بنحان یافت و دیگر سال محو بنحان بر انداز استیلا یافت آورده آنکه بختیار علی مرسته جلد و فرزانه بود و در بنحان
 بر نگاه سلطان شهاب الدین غوری پیوست و خواست که چاکر شود و عارض سپاه بسبب کوتاهی قد و قامت و ضعف بن قبول نکرد و او
 بهند افتاد و شمش محمد بن محمود در خدمت علی ناگور و سیر بودی علی ناگوری از مرسته قطب الدین ابیک بود و فوت و اطلاع داشت که سید
 بجای محمد بن محمود و او محمد بنحان را پیم پیوست و با او بود تا که محمد بن محمود در سمر که کفار شهابت رسید محمد بنحان را بنحان حکم گشت و با کافران
 آن حدود در ماکر و جبار و در پستیا یافت و به بهار تا خفت بر غنیمت بسیار آورده و ذکر شجاعت او بفرستاد و قطب الدین ابیک رسید

از پیش میرند و طلعه نیز گویند و دوم باو می که قدری آنست اهل دیار داشته باشند سوم کا قوری که نصیبین را در خور دمیانی تافش می بود
 کرد بهشت مالده بارچه مالده بی آنجا نام است کور در زبان سابق دارالملک بنگال بود و جاپون بادشاه آن بخت آباد موسوم شد
 و قلعه کور از مدینه علاء الدین حسین شاه شریف در دهه سابق از قلعه جبر هندوستان بود یعنی آن قلعه آب گنگ است و سه طرف
 دیگر آن بهشت خندق داشته و فاصله بامین دو خندق تقریباً سیقات بوده و عقیقش انقدر دارد که فیل از عبور آن عاجز آید و اکنون
 آن قلعه خراب است و بسیاری از سنگهای آنجا انگریزان بر تنگی گذاشته بگلکه برودند و لاجل بامین شهر عظیم آباد و شهر شد آباد و نام
 است شهره مطبوعه رسائل دریای گنگ که دریا از طرف شمال آن گذرد و واقع است سه کوهی آن بطرف مشرق شهر نالارد
 بود از کنار گنگ تا کوه سمت جنوب مسافت یکمیزده تخمیناً از مشرق باری لوزو باشد و دیوار گلی ساخته و دروازه در آن نصب کرده اند
 و فوج میر محمد قاسم خان از مقام سونی منظم از انگریزان شده و آنجا یکمیزده با میر محمد جعفر خان و انگریزان جنگ قوی و لشکر
 برداشته با آنرا انگریزان برایشان شب خون زده شکست فاحش دادند از فوج حروف در فوج میر محمد قاسم خان حاضر بوده و هر چند بعضی
 میر میرات جنگ را با بر انداخته اند فغان و دیگران گفت نشینند و بر فرزند گرفتار شدند در قسم حدوث از اتفاقات پانچگی می باشد و در
 کتیبه قلعش در شش نوع محفوظ تر نموده و در روز پیش از ششون دیده بود تبریزی اندیشید و آن مطابق تقدیر آمد و از آن حادثه
 احوال و اقبال خویش بجات یافت باز یک آبادار امین بازگشت شاه بن ناصر شاه است و فکر و فاعل کرد و فاعل بدو بارچه فاعله بودی
 و غیره آنجا یک میشود و فاعله استیار پوری بهترین فاعله آن توان است سید کار بگلانه این بگلانه دیگر است بروایت خلاصه تاریخ
 بر دریا به شور واقع است و در خوشی قلعه آن درخت زاریست و در آغاز بر راهی دریا بروج خیر بر آید و موج بسان کوه خرسید
 و از آنجا به دریا تا آخر راه دریا به پنج لوزا که شش شود آن نیز کم شود و این را بدو فاعله گویند و نزدیک آن دریا کامروت است که
 آنرا کاکور گویند من فاعله ای آنجا و جادوگری و طبسم سازی بسیار بود هر که از فاعله خیر قلوب کرده مطیع سازند و دیگر با فاعله
 و سحر از گردش فاعله و دوات آینه و گرانی و از زنی غلات و درازی و کوه تاهی هر خبر دهند و زن استیجاری بعد گذشتن ایام معهود
 لشکر درنده به بیرون آید و معالجه لشکر زن کرده و در دست سازند و مؤلف تاریخ صاف گوید ملک کامروت بعد از عبور شهر است
 که در شش از آباد و رستم بن زال در عهد فحاک باری بران بل بسته مکار کوره گماث بارچه اریشمی بانات بند و سب کوش بجا
 می شود و میوه بندی بسیار بود و خواجهر سر است آنجا افزون شود و بقیعت سهل و اندک بدست آید کوچ بامین شرقی و شمالی بگلانه
 واقع شده و یک حد فاعله ولایت فاعله شود و حد دیگر شش کوره گماث است و از سر حد فاعله آن موضع اسام خوانند تا ولایت کوپا
 بسته روزه راه است پس بامین کوچ و ولایت فاعله اسام واقع است بامین فاعله کوچ که در حد کوچ بیسته است بملک اسام و در حد
 اسام بیسته است بمرحد فاعله و همیشه مردم فاعله ملک اسام شده کوچ آمد و رفت می دارند و بروایت مؤلف خلاصه تاریخ اسام
 ولایت وسیع است فرمان رومی آنجا را چون روزگار بر سر شد اعیان ملک همه مال او مدفون کنند و حاصل کوچ آبر شرم و فاعله
 اسب مانگن است مؤلف بخت اقلیم گوید که در ولایت کوچ خاریست که عقیده دایمی آن ولایت المنزل و بود است و نام آن می
 است و مردم آن دیار را با آنجا اعتقاد تمام است و در سالی یک در حد بگلانه و در از بدو هر قسم جانور در ولایت ایشان می باشند
 و ثواب آن سبب آید و میانه از بدو چین در آن خوار میوه گیان با سبب اند که خان خود را در راه آن سبب می کنند و می گویند

حاکم الدین درمی چند با ایشان داد و ایشان آنرا اعلیٰ بخشیدند و بوقت تمام بخوردند و گفتند ترا میباید رفت که سلطنت مکی از آن بخیزد
 حاکم الدین به بند شد و بشکار افتاد و در خدمت محمد بن محمد بن اختیار یافتند و تا آنکه سلطنت رسید و خود را سلطان شمس الدین و افراسیاب
 خواند و دست بخیرت برکشاد و با سپاه شمس الدین ایلمش صلح نمود و پیشکش بدیلی فرستاد و چون در کشته شمس مصلوب گشت و چهار جری بنیاد
 صلح بنده شد ایلمش سپهر بزرگ خود ناصر الدین محمود را برزم او فرستاد و حاکم الدین با و رزم کرد و قتل رسید پس از آن امیری از اوس
 سلطان را دلی مکومت بنگال بقیام نمود و چون نریش الدین بن با و شاه شد طغرل را مکومت بنگال و طغرل در شش شش ماه در آنجا
 جری لشکر بجای بنگال کشید و راهی آنجا آمدند هم ساخت و قیمت بسیار بدست آورد و بی و زری بدین بنگال آمد و او را بگرفت و بکشت و با جری
 ناصر الدین بفرمان را مکومت لکنوتی داد و او آنست که امیر خسرو دلی قرآن سعد بن در ذک و ملاقات او و پسرش معز الدین کتیب الدین
 دلی بستم آورده با جمله ناصر الدین بقرآن سالهای و از روز بنگال سلطنت کرد و در مقدمه و دست و چهار جری که سلطان آنوقت شاه
 و بهوی متوجه بنگال شد و بکشت پیوست متعلق شاه او را اجزاد و بکشتی باز کرد و باینده چون ناصر الدین در گذشت دیگر باز بنگال بفرستاد
 ملاطین دلی آمد و از قبل ایشان امیر آنجا مکومت کرد و در آخر عمر سلطان محمد متعلق شاه قدرخان بخیلی بایالت بنگال رسید و ناصر الدین
 سلطان را که از سر برایش بود او را بکشت و بعد از او ملک ناصر الدین به سلطنت نشست و در پیشه سکه بنام خود کرد و ملک علی عارف قدرخان
 در مقدمه و دلی و یک جری لشکر بکشتی کشید و ملک ناصر الدین را گرفت و بکشت و خود را سلطان علاء الدین خواند و ملک حاجی ایلیس
 را در لکنوتی تأیید گشت بستانا گرفت ملک ایلیس لشکر باین لکنوتی را با غویار ساخت بخیلی کرد ملا الدین را در رزم بکشت و خود را در
 مقدمه و پنج و سه جری سلطان شمس الدین بکند خواند و به سلطنت نشست و بجا بیکر شتافت و طغرل باز گشت و دلی بسیار بدست آورد
 و با سلطان فیروز شاه و دلی در ظاهر لکنوتی رزم کرد و به تنه بکند و تصحیح شد چون در بنگال در رسید فیروز شاه به دلی رفت سال
 شمس الدین حجت و دلیا بخیرت او فرستاد و به دران اثنا در گذشت سید صاحب پند و آثارا و ست و بعد از او پسرش سکنه شاه
 و پسر او و پسرش سلطان شمس الدین بن سلطان ملاطین بکومت نشستند و بعد از او پسرش سلطان احمد و دلی بکشت و در مقدمه و به دست
 جری در گذشت بعد از او راجه کانس که از سیداران بنگال بود بکشتی استیلا یافت و در رزم و بی رسوم گفتگو بشد سلطانان خواستند
 که خراج کنند از دلتانی در سینه مقدمه و دلی و پنج جری شرا و کفایت کرد و بعد از او پسرش جانشین شد و خود را سلطان جلال الدین
 خواند و عمل کرد و آنچه پسرش در رزم داده بود بر انداخت و بهشت ده سال ملک را و بعد از او پسرش سلطان احمد و دلی بکشت و در مقدمه
 دلی وفات یافت و از عقب همانا شمس ناصر خود را سلطان ناصر الدین خواند و بعد از او پسرش در رزم بکشت و سید بنده دلی از افغان
 سلطان شمس الدین بکند را بدست آورد و بقیه سلطنت نشان از دلتا ناصر شاه خواندند و او در شش ماه و شصت و دو جری در گذشت بعد از
 پسرش باز بکند شاه بجای بدست و باز بکند قباد بنما و حلالین در بعد از او نجاتی عظیم بدست شد و بعد از او فیروز خان که از کابل بود
 خانجمنان عقب یافت و از غلیظه ابا که ششیش بود از جنگ شتافت و استیلا یافت و آنجا مانگ گزاشت باز گشت و در گذشت چنانچه
 در میان لکه از مردم است و او را دلی بنگال از دلیا نشانند و پسرش جلال را گویند که شش ماه از سیدان بدست و پسرش دلی که از دلیا
 سجدی بنام دلی تا مار او در بنگال کتب بسیار است و اتم خروف گویند که ناصر شاه جهان با و شاه آفرینش اکثر خیال بود که مولک میخواست
 میان نموده اما بکشتی که بنار او بکشد و خود پنج جری است از مردم تحقیق کرد و گفت که گویند آنرا دلی از آن باقی نماده که دیدند و خود

[illegible]

بدین سپهر را بجان نایافته آید بود در آنوقت آن شهر بظلم و جور و ستم و درشت و دیار یک شاه درشت و ستم و مقتاد و نه
 در گذشت و بعد از او پسرش یوسف شاه و پس از او اسکندر شاه و بعد از او فرخ شاه یکی بعد دیگر است و حکومت رسیدند و فرخ شاه
 را خواجه سزای او بقتل رسانید و خود را باریک شاه خواند و بر تخت نشست و گفت اندک سلطان شاه را زنده بنیاد گشت و ملک
 اندکی بچشی را که از امر است که را در بخانه و بقران که می سوگند و او که قصه او کند ملک ابدی سوگند یاد کرد و گفت تا بر تخت باشی
 از من جوهری نرسد پس بنامه باز گشت و با دستان بساخت و شهابه افروخت شراب خورد و بر تخت خفته بود خود را و رسانید
 از سوگند یاد کرد تاگاه آن خدای بفاطیبه و از تخت بر افتاد ملک ابدی او را بکشت و پادشاه شد و خود را سلطان فیروز شاه خواند
 در ششصد و نود و نه هجری در گذشت بعد از او پسرش سلطان محمود بکومت رسید و در دست سیدی بدو دیوانه بقتل رسید سیدی
 بدو خود را سلطان مظفر شاه چیش خواند و بسیاری از امر او ملکا را بکشت و دیگران از او متنفر شد و فرقت حسین یکی که از بزرگترین امر
 بود در نصد و سی هجری فرج کرد مظفر شاه در کوه خضرت شد چون کا بر او تنگ شد از قلعه میدان شافت و در سی صعب نمود و بقتل
 رسید و بعد از او سلطان علاء الدین حسین شاه شریف یکی بکومت نیگا رسید و با بکان را از حراست منع کرد و بیستایان را بخران
 نمود و بعد از او پسرش محمود کور خانداد و در عهد او تنگ بچیان آباد شد که گذشت زمین نامزد و نماد او بکومت و بخت سال
 ملک را زد و در نصد و سی هجری در گذشت بعد از او پسرش سلطان نصیر شاه پادشاه شد و خود را نصیر شاه خواند و برادران
 خود را کشته تن بود و در اقطاع لایق داد و بیع یک را یافتار زد و چون با بر پادشاه دلی بکشو بسیاری از ازاغنه با دنیا ه آورد و در شش
 اقطاع داد و در نصد و سی هجری در گذشت بعد از او پسرش سلطان بهادر گرجانی بنام در سال
 در شش و در آخر عمر بظلم و جور و بخت کرد و در نصد و چهل و سه هجری در گذشت بعد از او پسرش سلطان محمود گرجانی از امر است
 نصیر شاه بود بکومت رسید و چون در سال بکومت کرد و شیر شاه از نیت و بهار روی با و نهاد سلطان محمود با او مصاف داد و
 نفعی نشده با گشت و بهایون پادشاه در نصد و چهل و بیج هجری پناه برد و در آن سال بهایون پادشاه به نیگا شافت و سبیل
 یافت و کور رجعت آبادام نهاد و چند تنه آنجا بسر برد و چون خواست که باز گردد و بهایون قلی بیگ را در آن دیار گذاشت شیر شاه
 در عهد و دخسار بر بهایون پادشاه ظفر یافت و به نیگا شافت و بهایون قلی بیگ را بعد از رزم و قتل رسانید و بر نیگا شافت و
 و پس از آن امر است شیر شاه و پسرش اسلام شاه در آن دیار حکومت کردند و چون اسلام شاه فوت کرد و محمد خان سو جا که نیگا شافت
 و سکه بنام خود کرد و بهایون پسرش را مخاطب گشت و لشکر می کشید و با سلطان محمد عدلی رزم کرد و قتل رسید بعد از او پسرش
 سوره در نیگا بکومت نشست و پناه تمام بهار کشید و سلطان محمد عدلی در رزم گشت و بهادر شاه سوره در دست برد و خود را
 بقتل رسید و بعد از او اسکندر شاه سوره از آن سب پناه محمد کبر پادشاه به نیگا افتاد و مستولی شد و مقرب در گذشت و بعد از او پسرش
 که از کار باطله شیر شاه و به سلام شاه بود در عهد و بهار سمری بر و بهار و نیگا شافت و بعد از او پسرش سلیمان بکومت شد
 و خود را حضرت اعلی خواند لیکن سکه و خطیه بنام خود کرد و در نصد و سی هجری خود را قهر نمود و از آنکه قهر را خطیه و سکه بنام خود نمی گفت پادشاهی
 چون جلال الدین محمد کبر پادشاه در اگر است ملایر سکه خطیه بنام خود تمام لاجرم بفرار بجای سلطنت کرد و بعد از او پسرش ازید کرانی
 بکومت نشست و او جرح مفروض داشت که بچکان باری بر دو جانب میدان خوانده ای تپا و بسوسه نماند و او را در انتهای بازاری از

صادق بلجان عرف میران را با قوت کثیر و جواهر انگیزان بطنم کرد و دستا درین باطنی که زدم کرد و فقر یافت شاهزاده و بشوشت کابل را
 را به پلین از راه چهار کشته و به ننگا که شتافت امیر محمد جعفر خان که در ننگا که بانگ سپاه مقتضاست میدارد و دست آد میران بر تعلق
 شاهزاده برداشت چنانچه یک منزل پست بر گرفت میر محمد جعفر خان با شعل او توجیه شاهزاده از مرشد آید و آمده به شکل کوفت رفت تا علی
 به بردان شتافت میران میر محمد جعفر خان پیوست شاهزاده عالی که باز از راه چهار چار کشته مرصحت به چینه کرد و در حال این احوال
 خادم حسین خان که از قتل سیس محمد جعفر خان در روزی که حکومت می برداشت یعنی کرد میران بود رنگ گنگ نمود و خادم حسین را از بونیه
 براند و متعاقبش برداشت و بخوست که خادم حسین خان را که کرده بجانب چینه شتا بدو قریب سید بود که آید و امیر کند درین شتا بر سرین را محقق
 افتاد و بلا کش کرد سپاه میران از متعاقب خادم حسین خان برگشت و دشمنان شمس الدوله را که نگرید صاحب کلان کلکته که با میر محمد قاسم خان آید و میر محمد
 دست می میداشت بعد از دیدار میر محمد جعفر خان از انکسوت ننگا عزل کرد و میر محمد قاسم خان را که حکومت آید از شتا در حال میر محمد قاسم خان در ضمن
 گذشت و چون میر محمد قاسم خان را بریاست ننگا به ریاست انگیزان دیگر با میر محمد جعفر خان را بریاست ننگا از شتا بردارد نام ریاست بر سر
 چله الدوله که شتافت حسین بعد از مرادش سیف الدوله ابن میر محمد جعفر خان نام ریاست نهادند و دو سال حکومت کرد و بر غیر هیچ یک در گذشت و اکنون
 بنزدیک حدود پنج چلیست مبارک الدوله ابن میر محمد جعفر خان را بریاست ننگا که شتافت و صاحبان دیگر شتا توده که برید مالیه شتا بر آخر میش میدهند
 و محبت برانی ننگا از طرف عالی که نام کنی است کلکته بند شتافت شمس الدوله که شتافت و از مرشد آید و شتافت و در منزل سانه مسافت دارد
 و اکنون آن شهر است و رعایت وسعت و آبادی و عمارت عالی و قاعده استوار میدارد و همه شتایم جهان در آنجا موجود بافضل
 و در چینی شتگاه هندوستان و مسکن انگیزان است و صاحب کلان کلکته بر تمامی صاحبان انگیزان ننگا که در آن توده و محبت
 که متصل شاه جهان آباد است فرمان رواست و پیش ازین کلکته آبادی مخمور دشت مخرج الدوله ندره علی و در وی خان در در
 خویش انگیزان را از آنجا اند و باز انگیزان بران ستولی شدند چنانچه در ضمن مبارک الدوله که گذشت از آن زمان آبادی و رونق آنجا
 روی تراض و در دوشینه که عظیم آباد نامند چون بنده عالم بهار شاه ابن عالمی رضویه مذکور بجای که در قتل شاهزاده عظیم الشان بود و بنده
 سیس گردانید اکنون دارالحکومت است که در زمان پیشین بهار دارالحکومت بود چنانچه در وقت تشریفه رضویه بهار می نویسد با تجمعه
 چند شهر است بزرگ که بر شال آن دریای گنگ متصل گند در در محرم حروف از بهار مرصحت بود و چون کرد و به چینه سید و با شتافت
 در ویش که در آن عصر اندر دشت ملاقات کرد و مسئله چند از القوت و طریق برنج بر سید برنج فرمود که چگونه برنج بکشد و بکشد
 صورت مرشد را که گاه به موت است خیال میکنم فرمود که خود را چفته ضرورت مرشد اندیشه باید کرد و خود را بی بااد نیست متانی شتافت
 و الرسول و خانی اندک الحی که دست فرمود شاعر که بر سه گرد در دل توکل گند و کل باشی به فراموشی نه تو را بمل باشی و تو بر
 دهن کل است اگر روزی چند و اندیشه کل پیشه کنی کل باشی و کسی کرده از چینه جانب جنوب در دهن کوه گیاه نام جاسیت
 که سید بنود است آبادی مخمور در دوشن نامت در آنجا زیاده از کوه است و در عظیم آباد و باستان بسیار گرم و بیستان بسیار است
 باشند و کسای نام نخل تر آنجا بسیار بود و این بلاد اکثر اکثرت دریا سبز و شاداب باشد و باوند کسر و زو غله شالی خوب پیدا
 شود و نباتی و دیگر در کتب قبول خصوصاً کنی و میوه که کل لغایت بزرگ که کسب آید و از بهار آنجا فرمان پیدا کنی و از و دارد و با
 این بلاد گنگ بود و دوشن از جانب آمد و چله و تریه از یکا بویه نزدیک که خوش میر زو غله و جانب و کن میر و دوشن و جابه

با او بوس ریاست بنگاله خاطر آورد و متوجه بنگاله شد حاجی محمد سونخ و قدوس علی در وی خان غرض میر داشت و گفت که
 علی در وی خان بخوابد که سعادت قدوس بوس حاصل نماید و بسیاری ازین نوع سخنان برین نیز تکرار و هر روز از طرف
 علی در وی خان حجت و در این طریق میگذرد و اینده و او را بمرکز فریب خاقل ساخت علی در وی خان از شکسته کلی عبور نمود حاجی احمد و
 را از درخت آباد بر آورد و در سوئی کشگاه ساخت علی در وی خان نیز در اینجا رسید دیگر در با سپاه خویش سوار شد و مستقیم رزم کرد
 سرفراز خان با جازا جازا سوار شد اکثر پیش رو که حاجی احمد با خود متعلق ساخته بود در جنگ حرکت نموده که پراکنده شدند و سرفراز خان
 بقتل رسیدند و علی در وی خان را که در جنگ در مرز آباد از لایقه اوست و دیگر محمد غوث که ایشان بر دو معجزه امان عمده ملزم
 پدرش شجاعت خان بودند آمده رزم گشته علی در وی خان که سرفراز خان گشته بود گفت که اکنون جنگ برای هیبت من و در برابر خود
 دشمنان را در شجاعت دشوکت خواهم داشت گفتند که خداوند گشته شد زنگانی به به نامی خود حاکم جمله آوردند و علی در وی خان
 کس شنید شد صابت جنگ علی در وی خان در برابر او یکصد و پنجاه و دو و بنگاله استیلا یافت میر محمد باقر خان که بپیش از طرف
 نادر به سلطان صفویه می میوند و قتیله و ایران سلطان محمد افغان غازی قندهاری استیلا یافت اولاد و سلطان صفویه را بپست
 آورد و بیکشت میر محمد باقر خان از راه دریای بنگاله آمد شجاعت خان او را تفرید داشت و دختر خود را بقدر شش داد و ایالت اولیه
 با و قفویض نمود چون سرفراز خان کشته شد میر محمد باقر خان موصوف و میر حبیب که از اکابر رفقای شجاعت خان و پیش از سرفراز خان
 بودند اتفاق و کینان کرد با علی در وی خان مخاریات کردند و منبرم باز گشته از اهل مریم میر محمد باقر خان از حینب جدا شد و کجا حرات
 و قتیله شاهزاده عالی که غلبه با او و محامه داشت میر محمد باقر خان لغایز آورد و در آن هنگام در قسم حروف در غازی پور بوده ادکلایت
 رفاقت کرد و بعد از وفات ماند که او پیش عالی که آمد خوشی سوم شد و چون شاهزاده و در قتلش نمود و حجت شجاعت میر محمد باقر
 آمد و میرا شد و در گذشت و چون میر حبیب فوت کرد در گوی بهیوسه لفران را به ساجو والی ستاره گزیده بنگاله تانیق گرفت علی در وی خان
 با و میر صفاف و او قفر یافت و قتیله اکثر و سوسی و کینان را بنابر مصالح در شک طایفه و بعد از کشت و سپاه منبرم باز گشت مل در
 و کینان یا زبورش آورد و در همین بهر سال میاقتند تا آنکه علی در وی خان از دست و کینان عاجز آمد و بارگویی صلح کرد و او را
 و جوته بنگاله با و او چندری بطنش شست و در گذشت و بعد از و سراج الدوله ابن زین الدین احمد ابن حاجی احمد که از لطن آمد و پیغم
 نیت علی در وی خان متولد شده بود و علی در وی خان پس از مرگش و او را ولیعهد خویش گردانیده بود بجای او نشست گوشت که
 علی در وی خان هنگام رحلت سراج الدوله را وصیت کرد که زنهار با او اگر زن مخالفت نکند و ایشان را بحال ایشان گذاری و دیگر
 آنکه مخالفت نگذاشت میر محمد جعفر خان شوهر میر محمد من هر چند گفت که اکنون مخالفت نمی بینم اما از دو مهر شیاریانی بجله سراج الدوله در
 ایالت خویش لشکر بنگاله کشید و اگر زن را از اینجا براند و در آن شهر گشته خویش بگذشت و میرش آباد و رحمت نمود و سال دیگر
 اگر زن کشتی با بی خود را بکشت آورد و در گماشته ای سراج الدوله را از کنگاله براند و در سراج الدوله متوجه کنگاله شد اگر زن آمده
 در بگشتند و میر جعفر خان در ساختند سراج الدوله رزم کرد و منبرم باز گشت و بحال اقامت در مرز آباد و بدو وارد گشت
 با قفر و دست میر محمد جعفر خان گرفتار شده قتل رسید اگر زن میر محمد جعفر خان را بکشت بنگاله و قتیله آباد نشاند میر محمد جعفر
 بر ریاست رسید و پدرین آستانه شاهزاده عالی که که امیران باشد پسر را از مرز دوم در قتیله محامه داشت میر محمد جعفر خان را بر خود

قرآن مجید و علوم و صنایع معهوده و از فقر و نقوص مالی و دشت و از شجاعت و سبقت و دران ضلعه لطیف از منوره و اکثر تفسیر آن برادر
 از مطلب از برای اندر یک احوال انگارفت چه در کسب برسات از یک اصد و از صده تا هزار سوار و پیاده به روزگار در انجامی آمدن و رفتن
 غرض هم که برسات اینجا بر سر قبول میدشت و گاه و بان و غیره اسباب چنانی با نمانی بشدید و خفیه هر دوزده سده سوار چهار زانی
 پیاده یک آند از قبایل بنسب مقرر کرده میداد و آخر برسات آن جای بود و طرف آن که ده و دوازده هزار سال تمام او را مصل بود و خارج
 بنایست مختصر داشت و هجسته مفروض می انداز تا آنجا است که گفته اند هجسته بدل است نهبال رچاس قلعه بهر از آن که ربيع دارد که گزارد
 بران و شوار بود در کمال و سبقت و استحکام که در هند مثل آن نباشد و آن از پیله راجه ریت بن سنکل است و منکل معاصر یکا کوس
 کیانی بوده و احوال سنکل در شانهاست خود دوسه طوسی مرقوم است و افزایب والی توران و ارمین ساخته بهنگام که بهایون بنیاد
 در درستی بر دست رستم بن زال و در معرکه بقتل رسید با قلعه بر جا که دران قلعه حضرت یگبار در رعد کندیاب خوش طعم از آن بر آید انگار
 که در قلعه کشای سده روزگار از نجران قلعه در جاس را دیده اند گفته اند که این قلعه از جنگ است و آید که بقریب واصل و تبارخ می
 گوید که هاین بادشاه است قبال شیر شاه افغان که برنگار و عظیم آباد مستولی شده بود عازم بنگار گشت شیر شاه شهر کو بگشت
 دوازده چهار گفته به بهار آمد و نام برادر همگیس صاحب رچاس نوشت که فزاین و عورات را در قلعه جای و هدایتی جمع برفتند
 چه در ازم راجه و در فزاین و اطلاع کرد و آن رضا و او شیر شاه هزاره متعصب داده و در هر یک مروی با صلاح نشانند و در محله چند کپش می برد
 نمونی چند راجا داد و قلعه در در آورده به ندر بر سر نهاد و هر یک را چوبی بجای عصا بست و در قلعه فرستاد و مردان راجه چند
 که پیش کشی می برد و تفحص کردند زنان و بدندان شیر شاه با کسان راجه گفتند که لایق نباشد که میگانگان زنان خداوندان را بزمینند
 راجه لارزان خود را در تفحص انداخته های مرد و زنان چون به قلعه درآمد مردان از قلعه با شمشیرهای کشیده بهر آمدند و مردان را چوبی
 با ایشان یار شدند و دردی برای راجه نهادند و راجه بگریخت و از قلعه بیرون رفت و قلعه بدست کسان شیر شاه آمد کسان جوانان
 امکا ش احوال حیر قلعه شیر شاه شایسته که در عهد محمد اکبر بادشاه عباس بن شیر علی شروانی تانیت کرد و بار اقمی فرمود که شیر شاه قلعه
 رچاس را بر بسطید بر چینی که پیش راجه رچاس معتبر بود مبلغ داد و گرفت بشرط آنکه چند کسان راجه هم در قلعه باشند عیال و اموال
 شیر شاه بخوشی راجه داخل رچاس شد و مردم راجه چندی موافقت گنیدند و بلا تفرقی شد مردم شیر شاه کسان راجه را از قلعه بردند
 و در قلعه روایت اول از قلعه و غیره فرستاد و مرقوم است ملاحظ است و دیگر در مویله و چو رست مکر کار بار شهر میت بنایت
 بخش آب و هوا و شمع منزل از عظیم آباد است جنوب واقع است و سیوه چروچی و نایب دران ضلع از آن باشد و دود منزل بهار بنحسب
 کوه بر دست و دران که معدن طلای میزند است که از انجانی آمدند و دران فرو شدند و راجه آنگاه که گریبان یکجانب نیست سیاه و دشت بود
 در مسوده و نهاده می نشسته و او رست که بخدمت شاهراده مالی گوهر بنیگام شاهرادگی اعتبار می بخیرم دشت در دحر بان عظیم باغ و
 کوشش است بلخ نمود میر محمد قاسم خان در لغات خویش او را از انج گرفته و کن ضلع را لغم زده و خویش الیوایخان واه بعد از
 یک سال او را عمل کرده بمهر آوده دیگر مرزا سید الله خان ابن محمد حسین خان قنویض نمود و او را در هزار سوار بدانجا فرستاد و در اقم حرکت
 را بخشی او ساخت راجه تا مگر ران سمیت جنوب بزم گزده و از انجا بهر ناگ یو رفت مرزا سید الله خان در فرواده و مسوده متعلق
 گشت و بتعاقب او ششافت و بعد از یک ماه بقطع مسافت کوه باو میشه های سمیناگ متصل گنید و نیت رسید بهرام گزده بار گشت

جانب شمال آمده گنگا و داخل شود و سه جوار کوه سار آمده نزدیک شهر گنگا می چون در گذرک نیز از کوه شمال می آید و متصل می شود
داخل گنگا می شود و گویند که تا پیش رود گذرک گنگا سالک رام بر می آید که هنوز در آبان سنگ است و مقدار سه ماست و نزد
رستم حریف سالک رام سنگ خوشی است و این سنگ خاک که بر دو صیاه دیده اند و گویند که چون سالک رام را شکستند مقدار سالک
از آن بر می آید و آن سنگ اکثر سنگ است برستی آید و طلا از آن گرفته باشند و سنگ سالک رام مختلف اشکال و متبوع الاوضاع
بسیار از آن پیدا می شود و در بعضی صور انسانی و در اندرون فیقانی ستون و از دور اکثریست و از نزدیک بر او که آنرا در جنبی می پیکارند و آن
از آن طلا بر آید با اعتقاد بنمودن از زمان عجیبی نریمان خوانند لیکن ازین قسم کبر است آید و دیگران با سامی های مشهوره اعتقاد
به بنود بسیار پدید می آورند و دیگر کرم ناسا از کوه جنوب آمده و در گذر جرم سالک لختی شود و چون بن نیز از جنوبی کوه آمده در پیش
گنگا داخل شود حاصل آنکه مقدار دو درویدای خورد و بزرگ از جنوب و شمال گنگا اتصال یافته در میای کلان می شود و دیگر رود
خورد و بزرگ را شمار می است طول بنوعیه آنرا چهار کیلومتر است که در دو شش مرتبه تا کوه جنوبی رود و در شرقی آن بنگاله و
غری آن آید و از دو در شمال و جنوب آن کوه بزرگ سر کاشش بهار و جامی بود و دیگر حصاران و سارن و تیره است و در تاس و دیگر
شکل بر سر دو جبل محال است و پشت که در کوه پشت لک دسی هزار دام بود و دیگر شتر خنجر است در عهد عمر اکبر بادشاه راه را در اول آب
قلعه گلی ساخته بود شاهزاده محمد شجاع ابن شاه جهان بادشاه بر در میای گنگا سمت جنوب قائم سنگین با کاشی کین عمارت نمود
در نظامت میر محمد قاسم خان شهر مذکور کمال آبادی میداشت و بطرف مشرق آن شهر بقاصه قلیل از در میای گنگا تا کوه است جنوب
و بر آری کشیده اند و در آن نهاده و آنرا تایا گفته می مانند و در حدیثی می شمارند و در آن قلعه چاه است که در قلعه در یک سال یک
بوقت تعیین از آب آوار سار و در بگوش ساکنان میرسد هر چند اگر میزان و دیگر دامیان در محل این معیار و در میایند حاصل می شود
نی شود و با اعتقاد اکثر سایش گاه قهند است و بگو ای چاه مستور و تقابل بسیار است الشیب عند الله از سر کارد کور و آن کوه چاه
استقامی است مشوب بماء و شهودیه چینه نه زیارتگاه بنمودن در هر سال روزی مغنیر بر جهان و دیگر اقوام مختلفه بنمودن و از هر
آب گنگا می آید و از آن آب اورا نسل میدهند و مجاوران آنجا بر سه گرم بازاری از خود خطه نوشته و آنرا نامی چینه نامیده بر هر یک
از بنودان معتقدان می بینند و دستک بر آن بجا هر طوریکه باشند آن سبب را او نامیده سر کارد که تیره است از و بر از دارا لعل کتب مندرجی
بوده آنکه بنوانک می دارد و طرف شمال عظیم آباد واقع است و غیرات آنجا را یک از ره و واقع باشد و رسم است که آنجا آب را در
سیاهان از کوه بنین کنند و مفرغ عظیم بر ایشان رسد و گاویش آنجا قومی الحالی بود که شیر آنرا شکار می کردند و در هنگام برنگال آید و گوشت آن
بسیب کثرت بارش از جنگل در وقت بآودی در آیند و مردم آنرا شکار کنند و باریان و سارن و در سر که بر تیره بطرف شمال در میای گنگا
در حصارن قسم ماش را در زمین قلیه آنرا نموده بر میزند و بی جهت شکار بر آید و در جنگل آن فاش دراز بسیار بود و دیگر سارن قسم
سیوان نام و بر اتصال آن آبادی کنج علی کنج آنرا نموده راجه علی بخش فاروقی است که در آن جمع فصل و علی جعفر کنجی می بود و در نقشه اول
و معتقد و یار شرقی و شمالی مخصوص اجساد و متفرقات مانند سن که از سیال آورند و دیگر رصا سن و آهن و غیره مشقه قاست چون زر نرنج
و صفر و آهن و کبریت و غیره بنایست پسندید و در آنجا باشد و شتر آنجا نیست نزل است که بنود اکثر مردم آن نواح بدانجا آمدند و شتر دارند
و آنهم حروف یکد سال پیش را بنج علی بخش مبرمده اوقات شبانه روزی اوید کرد و فکر و احتفال بدین شتر می نمود و بوی آدمی و بوی شتر

و اما فتنه که از اسم حدوث در فتنه است کسان جز اتمان اسکاٹ رسد روزی از توپ بدست خام نقل کردم فرمود که اختراع توپ اولی از
 هندوستان است که بنود و زنان پیشین از پوست حیوانات ساخته و آنرا از سرب و چرم سید و اندام و از آن اثر کار میرفت و از آن سرب
 سنده که از چوب درست اعلی توپ ساخته اند و آنرا از ماده از دو مرتبه سرنه توان دارد و سوخته و شکسته می شود و بالحد بدستور از جامی باروت
 بپودر آرد مانند خاک و آنرا با زغال و ماده بکار بردند الحاصل قلعه عجیب و بنایت متین است اما اعتبار حصانت و مهارت بازی آنرا
 اگر بزرگان بر آب زودند و فتنه شجاع الدوله را اگر بزرگان از کاسر نهیت و او ندانند که آباد و سید قلعه را محاصره کردند و در چند روز
 از ضرب گلوله توپها در عرض و طول یافتند و در دیوار قلعه را از پا در آنگندند تا حکم قلعه بیاگر بزرگان تسلیم نمود و بیرون رفت چنانچه بعضی
 بتیمی شکار آن گشت و نیز در یکی از حاکم های قلعه درختی برگه بوده از قدیم که کشف حاکم را شکفته سر بالا زد و آنرا اندر آن کمی بر نهی
 پایدار و در کتب هندو آن درخت و اعلی بیش از طور آتشش می نویسند چنانکه اگر باد شاه آندخت را از تنج بکند و پای آتش گرم کرده
 بر جامی بیخ آن گذاشت و بر آن حاکم باخت بعد جزی آن درخت تا شکفته سر آرد و بزرگ شد و صفت حاکم شکفته سر را
 کشید و مثل چوب برگ بر آرد و وقتی را رسم آنرا در سینه هزار و یکصد و شصت و هجری مشاهده کرده بود و اما فتنه که در سینه هزار و یکصد و شصت و هجری
 بجزی همه کسان جز اتمان اسکاٹ چنانچه قلعه فتنه آن حاکم را از سابق ویران و در خواب دیدم و آن درخت را ندیدم قلعه
 و بزرگان پیشین بعضی هندو بقصد شکار و اخراج یا بنیت تاج و بادشاهی و مصالح آن در جرم و دیگر عبارات از تناسخ است هر چه
 در وی از راج و پادشاهی اراده داشته باشد تنه خود را پساحل گنگ جانی که اتصال زمین است از راه پدیم می زند تا چنان پایدار
 در بند خویش آن تر و دیگر آلات و نیم رون را در و کرده و اکثر کسان و در گردن آنرا نسبت با کبر بادشاه کنند و می بیند و می بیند
 سال که بالحد و توپهای هندی مهارت سید است یا رسم نقل میکرد که اگر بادشاه و بزرگان سابق در ویشی بنده بود و کند نام
 داشته و در برابر جوی آن روی زمین نشسته و سربلند بر داشته باز روی سلطنت در جرم دیگر خود را هم که یعنی اعضا
 خود را بریده و در آتش انداخت و خورده و سوخته هر سه چیده و از رنگانی توپ سینه پایی اراده آند و به ملک آنگاه در جرم دیگر همراه گردن کشیم
 خود را باره و نیم زند و بر و رایام کنند و در خانه بجا بون بادشاه و جرم گرفت یعنی سید باشد و بعد اگر موسوم گردید و سلطنت رسید و رفته رفته
 از هر سه چیده اش که بر و راند و در وی فغانا فغانا بود و بخت و اگر بادشاه آمد و در روزی محمد اکبر بزرگان هر سه چیده
 فرمود که هر یکی از شما را یک یک مصرع هندی بگویم تا چار مصرع سنده یک کبت شود و خود گوید و بدین اداخت و مصرع گفت تا آنکه مصرع چهار
 ببرد و آنرا که در هر درت از مصرعها از او رفته است و مصرعها این است مصرع مکل در مصرعهای که گوید و بخت و بدین که ایشان از فتنه یاسی
 با خبر اند محمد اکبر از ایشان سوال نمود از آن میان بسیار حقیقت پیوم و دوشن صفی نفس نیز زمین که آتش هم از آن فتنه است و می که کشت
 سه بیان نمود محمد اکبر صفی نفس مدفون را از آنجا طلب داشت و آن اراده و آلات و دیوه را که در زمین یعنی جگه اتصال گنگ چینی است
 بود و شکست جنت آنکه با نازک هر کس که خواهد تمنا می خیزد کرده خود را بکشتن و در و جرم دیگر بر تنای خویش بود و کند پس بنابر
 آنرا فتنه کرد و گویند که آن اراده بنود و چیزهای از آن بر می خیزد و کس بنایت آید و بر تو بد که آنرا انکار می گردان و می گویند و
 طریقی آن حلقه داشته و سبانی در بخت است بر جوی استوار است و بودند و هر کس که سخن است کرد و خود را بران می نهاد و با یک
 حرکت سر را بریده می خیزد و نهانند که هر دو تا فتنه که از مصرع هندی و با از فغانا فغانا می گوید و بدین اداخت و بدین که ایشان از فتنه یاسی

و در ای کتاب از منبر به برکت سیاه و شال قلعه بسات و دکر و دینا و دسل کل بطرف جنوب کرد و است بسات نیم کرده و متقی
 از دوا و برشتی قی قاعه واقع است و در موسم پریشال آب گنگ طنبانی کند و بیاس قلعه را بدوی آید چنانچه از روی آب مانع گشتن آب
 به سوی درگاه و نشانی به یوان است و این طرف منبر شهر کند که آید واقع است و در ای گنگ متصل در دوازه ترمینی که یکی از دوازه
 جنوبی قلعه است بمیدای بن میریزد و گویند که از قلعه چند برآمد در میان هر دو دریا بایگند و آواز سرستی می نامند و خوشی برش گشت
 ۱۱ در کتب بنو آن برآمدن سرستی از اینجا ذکر نموده است که در زبان عوام و دیگر در قلعه مرداب است که شیل پوری نامند خشک بر ای دریا
 آنجا میرود و در آن برین جریخ است گفته اند و در آن سده و ای برود و طرف آن عمارت سنگین میدارد و تا جاسه می بود که آنجا یک
 درخت پر که تشک است بی شاخ و بی برگ و بر متصل آن لیک است که آدمی بدو خاری در آن تواند رفت زن برین در آنجا آب را
 شخمان چند بریشان گفته بریکه اند و گویند پیش از آن در دوشی چون یک با مشعل در دوش بسیار در دوشی نیج رفت بود و از دیگر در دوش
 شهر که آباد را کرده اول در دوش با نژده سالگی که در میان ملک سرانده خان که در آن هنگام جباری سرانده خان و دوش سپه دار خان
 و در سال دیگر در میان سلطان سز و دوه و بعد از آن در غاصت پیش شاه نواز خان که از طرف پدر ابابو و بنت هشت سال
 آنجا برده و بعد از آن هزاره را چون راسه و دیگر بعد از شش شدن از طریق لاس و در آنجا بود و حقیقه احمد خان بنگش فرخ آباد راسه
 وزیر الملک صفه جنگ فواب منع و خاب را بعد قتل را چون راسه و در آنجا بود و حقیقه احمد خان بنگش فرخ آباد راسه
 وزیر علی قلی خان الفاطمه بیدر قلی خان و در آن قلعه محسن شد و احمد خان بجا محرم قلعه برداشت و در دوشی سنگ را بر چاه و باهری
 متفق گشت و احمد خان چون پیش که وزیر الملک با هم را و گویند با هم استاد و نیز اسوار و متوجه فرخ آباد گشته و معترب رسیده بعد چله
 و چهار روز از ای قلعه کار کرده و فرخ آباد و شتافت و اقم حروف رفعت بقدر المدخان و دیوان موصوف و در قلعه محسن بوده و کوفت
 قلعه را بسیار میر کرد و قلعه مذکور را از طرف چهار طبقه دارد و عمارت طبقه از آن سازه و موصوف پیدا و عمارت طبقه چهارمی نامید است
 به سبب آنکه از مدت با بر دوازه آن عمارت محلی و خاک چند آن افتاده و آن بر سو سو پیشه و دینان گشته و مانند زمین گشته و دینان
 رسیده و دوی از یکی ساکنان آنجا که بر حرق عمارت دوم بود یعنی در اینجا می نامد طعام بخت و خاکستر آنکه آتش در دوازه که زیر آن
 عمارت بود بر بخت و دوازه است خود آنکه در دوازه آن بر دوشی طرف دریا می بین انداخت و در دوم هنگام شب آن آتش قوی گشت به
 آنجا و خیر به بر بود و آن موصوف و در آن شعله زدن گرفت و از دوازه آن قلعه سمت و دوازه جنوب که بر ساحل آن بود
 شعله را مانند مشعل بر زمین گرفت و دوازه شیار و در میان آنجا که بخت بر اتان عجب یک می نمود و در دوازه از دوازه دینان می بود
 بعد از آنکه نیک سر شده زمین آنجا را خنجر کرد و در باستان سنگین بر آمد که در فراک بنیان گشته بود و در مردم اندرون قلعه شایل
 باسقت دای سنگین و دینان در بافتند که اطراف قلعه همچنین عمارت دارد چند مایل و سوسه آن خنجر کند بر دوازه می برآمد و دینان نیز
 از دوازه سیزدهم نیز دینان به بر سیده و کرم خورد و بعد پنج شش کوشک و دیوان و دوازه و دینان طرف و دیوان هم در دستور دیوان در دوازه
 بنابر آن سیزدهم یک دیوان که در طولی مقدار حیل یا غیا و دوازه بود و بخت و ای دیوان طرفین بسبب آنکه دوازه از دوازه سوسه و بافتند
 روزی دیکه خنجر کرد و در آن دیوان دو ضرب قوی بنیان دوی چله در چله و یک جزئی مثل قویب از دوازه خام که دینان بافتند که
 قویب نیز استوار نشاند و در طولی هفت و دوازه برآمد و آن در دوازه ترمینی افتاده و نام کسی نداشت که آن بدینست و برای چکار خنجر

ارام چند بعد از فوت سلیم شاه دین شیر شاه گرفته بود و در زندان افتاد و وقت بجزای شکایتش محمد اکبر پادشاه نمود و بتوفیر سزا شد
 که کلاهش را نداشت آنکه در عهد سلطنت محمد شاه بنای حضرت سلطنت اعلی و چهر سال از کلاه از قلعه و لکه چکر میر منوچهر و میر سوتی نام داشتند ایشان از
 برادرزادگان عمده الملک ابرخران بودند بتواضع و سلوک بگزشت میر منوچهر و میر سوتی از آنجا برخاسته و کلاه آید آمدند بالجه اکنون
 راجه بندوبست و کلاه و پیرش در تصرف دارد و در جنگل آن آتومس و درختان میوه خود را بسیار است و فی جحرانی از آن جنگل
 آرد و نزدیک آن کان آهن و از بعضی جا الماس بریزه بدست می آید بر ناهشتمین متوسط از اقلیه شراسل که بیست سال نیزش هستند
 و اکنون نشین راجه هند و بیت از اخلا و چهر سال و کلاه است را قمر حروف و امیر محمد قاسم خان از اتر چندینی و کلاه آنجا فرستاده وجود
 بکوه جهان آباد شده سرگروه سمت جنوب قطع مسافت نموده عبور برین کرده و بنزل بدینا منزل نمود و از آنجا براه جاری جویری در
 چهارچرخ روز بموضع سنگ گذر که زیر گمانی بر واقع است برین متصل آن در کوهی کان آهن است و بنگران از آنجا سنگها قطع از آن
 آورده در سنگ گذر می گذرانند تا بنظر فاساد و آن باطراف و کانهای رود و قله سنگین بر فراز کوه رفیع در نهایت استوار است
 اندر قلعه کالجی و در موضع سنگ گذر که ایچ گذر نامند روز دیگر مستم حروف از سنگ گذر که بر گمانی رفت سه چهار کرده و بر ارتفاع
 که مسافت بصورت میدار و در دماق و مسافت گمانی عمارت مخفی میانه از سنگ بنای قطع ساخته اند و آنجا منومه
 در آنجا نشو و نسب دارند و صادر آنجا مسافت می آید به بالجه که گمانی که گشته بعد از الماس رسید مردم بسیار جا بجا چهر
 و کندی سنگها و آورده الماس مشغول بودند از آنجا بشهر بنام سید شهر و دیه مختصر که اکثر عمارت از سنگ میداشت
 و اثاث و زکو را آنجا اکثر جن ملاحظاتی بنظر مشهور است چهری که از جمله چهار اقسام اثاث است و آن از پرسی فرو ترو و کوفته
 و بسته در حسن و دیرت افزون تر باشند آنجا میای خود و در بر نایا کمیت با حکمت و آراستگی تمام با عمارات مطبوع
 و معین مقطع و در وسط آن عمارت بریت کوه سنگی که آنرا چهر کشت نامند در شب و در معین بجا بر ساخته اند و فرش و زیارت را
 گسترده و آنرا شست گاه پران اند در پیش میگویند و یک طرف آن بر کرسی قرآن شریف نهاد و بطرف دیگر بر کرسی پران
 که کتاب بنمود است اندر قرآن مجید و دست قرآن علما و فضلا و این محمدی و بسوی بران هستند و آن میدان نقشه با خود پایا شده علی بسیارند
 و هر کس آنجا رود و از دین و آیین شنی پس بجواب آن بصواب و هند و اکثر غنای ایشان قبل بر تو بیاید و احوال بران نام چنین گویند و در
 از مسلمانان در لباس هندو باقری هندو محقق و عارف که در وقت راجه چهر سال و کلاه و بنجا و در شهر چهر سال را مستقر خویش گردانیده و عدل الملک
 در کوه جزا بتصرف خویش نشان آید و آن بنابر آرد و عمارت چهر سال گشت چهر سال شهر بر نایا و آن پیش اندخت و بران نامت طبع چهر سال را بطرف
 دین محمدی مائل ساخت و بنظر است که جلای کنگه آن بار از سنگ کنگه کوفی برآورده بر جاده کسلا آورد تا از دست بر و بل فرست یافت که
 مالی بنظر برانکل از قوه لعل آرد و چهر سال را اکثر تعریف و ستایش بران بندی گشت بسیار گفته اند از آنکه است که بیت چهر سال لولا که لاکل بران حروف
 نوبتی که بنظر جلایم در آن جا را با کمال نوبتی میرا چهری بین کلاه چکر کلیم لکلی حاشانه صورت کی سید که کوراک بله محبوب بنی سید که سید کلیم
 علیه سلم آنجا چون در مجلس چهر پست رسیدم و دیدم که مردم مسلمان از زبان باده اکثر و کایت ساعت بساعت می گفتند تا محمد ای رسول الله و گاه از
 راجه بوانفت آنما تیری گفت قسم حروف از راه و تعجب بعضی نمیشی نمود مردم احوال بران نامند چهر سال بیان کردند که اکنون با و آنحضرت
 بر زبان این راجه کنگه است چه هند و آن مزاج راجه را محتر کرده اند اما چهری بنظر منی تو اند گفت پوشیده نماند که ملک

وارفت سنگه محاربات بسیار واقع شده آنجنس همی بنی حضور ریاست بر امرت ننگه قرار گرفت چنانچه اکنون که سنه هزار و یکصد و
نویزج هجری است امرت ننگه در برابر حکومت قیام میدارد و بگفت راج پسر دوم چیرال که بر حقیقه دوم ریاست میکرد و پسر میردشت
گمان ننگه و گمان ننگه بعد فوت بگت راج پسر شش مملکت بمقوله کرد و دود بخش کرد و در هر وادایا اکنون متصرف اند و چون هندی شاه
بگرفت و باجی را دو و لمار را دو کفی بالاشکر و قور و کجی مملکت و دنگه مسخر آورد و در مجموع او را دود چیرال با اتفاق یکدیگر تا سه سال با و کفی
محاربات کردند و در نهایت کسی به اندان بر دست بالا خزان و رفیقین به صلح اتفاق افتاد چنانکه ملاقات باجی را و با
بگت راج گفت و تکیه را و چیرال را اطلبید و محمد خان بگت راج در مقام حبس بود و حاضر و نمود و گفت که شما را داخل هندی پسر دود بگت راج پسر دوم
سوی چیرال و برادرش نام پشم و صغیر و از آنرا خبر هم آن زمان بگت راج یک حصه از ملک خود را به پسر دود مملکت هندی شاه متوفی برادر دود بگت
دنگه نامی را که حصه نموده و بخش همی به باجی را و دود چنانچه اکنون که بزرگ و یکصد و نو پنج چیرست و گنبدان اتحاد چیرال بران حصه مستقل اند و
معدن الماس نیز به پسر دود چیرال است این پنج کیل قلع نامی گنبدان محل است که در حیات پدر دود کج و غیره به باجی را و دود داده اند و شورام و
سکر و روسا در هر سه محال از توابع آنکه آبادان روی آب گنگ سمت شمال واقع اند و در سکنه ره مقبره شاه معصوم
سکه به شایسته است و شورام آنکه آباد و پنج کرده سمت شمال مسافت میدارد و در اتم حروف در عهد ایل سربلند خان و پیش
شاه نواز خان هر سه محال در تنخواه خویش اشتی شیخ مجاهد بعد از عهد لازم سربلند خان که در دود و دود محمد فوت بوده و در دود محمد فوت
از توابع شورام توطن داشته بندی از او کس در ضمن سبیل مراد آباد سایه پیشین اقلات سربلند خان این هر سه محال را راجی سنگه
سوم تنی یعنی عمارت در تصرف خود میداشت سربلند خان از دود تنزاع نموده و در تنخواه و قسم داد حکایتی بهجت الیکر را تم حروف دولت
نوبد اری خود پس دوازده سالی قلعه موضع مرقون عمده برگزیده شورام را محاصره نمود و چون تخیرش در توقف دید یک ضرب توپ
از شاه نواز خان استمداد نمود توپ آنکه آباد مرقون رسید و دنگه مری روز را مانده به نزدیک قلعه گذشتند و زمین را قلعه از انبرون
پیغام داد که قلعه بگیرند و اما از اجان امان و هند که برادران قبول نکردند و در منزلشان بستند و آن توپ را برادران دادند و او را
خود و ترانزیر بکل شد بر کله انداز غضب کردند که اندازار دود زیاد و داده و که گذشت آتش داد و دوزار از سه سخت تر از چنانکه
زمین در لرزه آمد و گوست ساسان ساخته گشت و آن توپ شکست و پاره بسیار باطراف آن پریده و باجا افتاد و که انداز
در چهار کس دیگر عقب توپ ایستاده بودند و در غم کاری برداشته بجان دادند و برادر دم از دوش مروی نظریه بود چون توپ
شکست و پاره ای آن بعضی به تر رفت و کسان را زخمی ساخت و بشنید و بچندید و گفت که اگر بایسد ششم که توپ خواهد شکست و از عقب
کار خواهر دشت توپ را بطرف قلعه میکردیم تا همه اندرون قلعه میریخت و مخالفان را ضائع میکرد و باطله را قسم حروف را بعد
چهل چشمال ازین واقع جراه کران اگر بر ناله آباد و فستین شد چون کشتی کران صاحب بگات به پاره ها مشتمل دیدی بود و در غم
بر کنار کن مره زیر دشت آمد فرود آمد و از کس پرسید که این دیه چنانم دارد و گفت مرا و کن حکایت محاصره آن بیدم آید که
سیر و دیه و قلعه رفت دیه پاره آبادی بنیداشت و قلعه ویران مطلق بود اما آثار آن از برج و خندق باقی بود و شورام چال حاسه
ایستاد و خود به شاه نمود و بر انقلاب زمانه چیرال شایم ساعتی اینجا ایستاده و بخاطر گذشت که بجان اندک تنی در زمین کان
این کس با سوار نی فیل و کثرت سپاه حاکم آن ضلع شده این قلعه را محاصره داشت و اکنون یک کس از آن را هیچ و بجای آن

و نگهبانی با کل در صوبه آله آباد است راجع به سنگه که احوالش در دنیا از قواش اکر آباد مرقوم است آن ملک است و تاج بر سر آرد
 تاج بر آن ملک بزرگمانی سر دشت گشت و بعد از زاده خود چیت را به قتل و بغض نمود چیت را می و نگهبانی مستقل گشت مدد و ملک
 و نگهبانی بدینگونه است سمت مشرق تا موضع برگه که از آله آباد است کرده است و آله آباد از موضع نعل شمال افتاده و بطول
 مغرب تا برگه کناره رسیده و در و کر و عمل را حصار بهر شش سنگه گوهر که در سبزه تقصیر وارد و بهر سبزه است جانب
 شمال و نگهبانی در پایه چین است که حاصل جزوی چین و ملک و نگهبانی و وسائل شمالی در چنگله کوره جهان آباد میدهند
 و در حد جزوی و نگهبانی در پایه است که از در پایه روایت نامند و دریای منگور از شرق تا مغرب بخلاف آبهای
 دیگر بریان س و وارد اما دریای مشهور و نگهبانی یکی کین است که باین شهر بر تاج گده و بمقام صله یک و نیم کرده از تاج گده
 و متصل از بر تاسافت چهار کرده و میگزرد و در پایه و بعد است که از باین مغرب و جنوب می آید و بمقام صله یک و نیم کرده
 از کوه تا مواات گذشته باین موضع کتا و کند از در بهریت ویتی میرزد و از اینجا تا شش است ویتی باشد و در و بهریت سمت مغرب
 و نگهبانی سر حد ملک نگهبانی است و آن روسی غصه بر کوز ملک اورچه است سوم شهر چیت ویتی است و آن نیز بچین میرزد
 و در تاسان کشتی مطلوب نیست و از جمله شهر با مشهوره و نگهبانی یکی بر تاسان از نیمه چتر مال این چیت را می و آن گذشته
 و از چیت را می که احش در ضلع اکبر آباد مرقوم است بهر شش چتر مال بجاکوست و در نگهبانی قیام نمود و او را شید اخندان شست
 نداشت هرگاه که بران ماته در ویش با او ملاقات نمود و معدن الماس در کوره بران شان و او ستار و اقبالش موسی ابو ج نهاده
 و او چند پسر داشت اما مور از آنها پسر دی شاه و بگت راج بود و در عهد سلطنت محمد شاه بعد شهادت سید حسین علی خان و
 عبداللہ خان سادات بار بهر غنچه خجک محمد خان بنکاش فرخ آبادی که بیضا است صوبه آله آباد رسیده بود و فوجی از افغانه
 با راجه چتر مال و نگهبانم بهر صعب کرد و او را مغلوب ساخت چتر مال بطایر تمهید صلح و آشتی آورد و در قضیه باجی را به کشتی
 را بهر و خوش طلبید باجی را و با عا کر موفور از دکن با عانت چتر مال رسید محمد خان بنکاش با او نرم بهر صعب کرد و با آن آخر تقبل
 چیت پور پناه برد و شخص گشت باجی را و بجای بر دشت و بهر اندر او رسد غله کار ساکنان قاعه نگهبان بهر تیره که سر کار و بزرگان
 بودی بهر شش قسم سر خور آسمان دیدی و پس در و خال این احوال پسر شش قائم خان بنکاش که قائم جنگ خطاب داشت
 با الوس افغانه که نزد محمد خان بنکاش رسیده و پیش ازین محمد خان بنکاش صلح و او بود چون موسس هر سات عفری رسیده بود
 و کنیان بصلح رضا و اندر و دکن مشتاقند محمد خان بنکاش از قلعه آمد و در آله آباد محمد اکبر خان را نائب گذاشته به فرخ آباد شت
 و چتر مال در سوامی مستقل گشت و بعد از چتر مال پسرانش ملک و نگهبانی و دو حصه بهر کم و بیش اندک که در ندر بهر کاش بر دی شاه
 این چتر مال بر حصه سوامی تصرف گشته پسر و کثر جگت راج بر حصه دوم مستقل گشت و چون هر دے شاه در گذشته پسر
 سیه سنگه بجای او شست و گده که از در دست میر مونگا و میر موتی قلعه دار بادشاهی بصلح و رعایت موفوره گرفت و بعد از
 پسرش آن سنگه ابن سیه سنگه بر سندر است شست او جو و بسیا در شخت برادرش بند ویت با او نرم کرد و نظر یافت
 و او را بقتل رسانید و بجاکوست مستقل گردید و در شش حروف هند ویت را دیده بود و آن در بر بنگه شست مودی سبک را بنگه شست
 با مروت و خوش خلق بود او سیه سنگه پسر در شست بهریت سنگه و اینت سنگه و بهر شش سنگه بعد فوت بند ویت بیان سر بهریت سنگه

در حدیقه اصفهان

[illegible]

همه ایست یک نفر غریب زمره دست بخاک می مخلط خنده می اختیار بر سر بقای کار با سر روزگار دست داده شکر گویان مکان
 فتنه کشم و گفتم صریح که سواد ازین بدتر گوید و خواستم که سال خورده از دوسه طلبه شش ماه اول گذرشته را از دوسه برسم برهنی جوان که خفاشته را
 غریب بود از در برون آمد پرسیدم که این دوسه چه نام دارد و گفت مبرون و گفت چه را و بران است گفت این دوسه چهار رئیس و دانشمند
 اکنون سدا ازان و بران اند و یکی آید است گفت که قلعه چه آخر است و از کلام وقت چنان شده گفت بیاد میست مگر از دوسه خوشین
 ام که میگفت حاکی این را محاصره کرده بود و نجاتی نداشتند پس ازین قلعه فتح شد و بران و خراب گشت ازان زمان و بران است
 گفتند و از وقت چند کس در قلعه بودند که جنگ میکردند گفت که است و چهار نفر در پیجی بدین و شش نفر نیز از رئیس که فلان نام داشت
 این مجبور به است و شش کس بودند بر تپه کلاه از محله شهر ام میست خوش و دلپذیر بود و شش پناهنش از گل خام که از مردان
 چهار طرف دوسه کرد و جنگ میخوان مخصوص سه طرف آن بر تپه بود که سواران را محال برستن نامزدون بوده و یکطرف اندک و کمر بود
 و بعد ازان محاصره دوم سخت از گل خام کشیده و دران محاصره بران و متصدیان را به استقامت میدادند شش بعد ازان محاصره سوم در
 غایت مشقت تعمیر نموده و اندر ان عمارت پنجه از پشت گنج براسه اقربا و اولاد و اخا و محل سراسه راجه و دیوان خانه با سر مستعد و در
 غایت دست و پای و تعمیرش و دستزه و سه متر که کسی قلمزدی کشیده یکون و ششین گاه راجه بود و در کون در کمال فراوانی و در برانی است
 راجه بر تپه سنگه سوم حتی از محکومت خویش نیام خود از انبار کور تپه کلاه نام گذشت و چون او در گذشت پسرانش با خود را
 در باب ریاست مناقشه و جدال داشتند و در ان ایام روح الامین خان غلام راجه در وقت عزت از قبل سپه دار خان نامر کاباد
 بکاموست آله آباد و مسکن در می برد و اخت جی سنگه بن راجه بر تپه سنگه خد متش آمد و مخالفت برادران ظاهر ساخت
 روح الامین خان با اتفاق او با برادرانش رزم کرد و ظفر یافت و جی سنگه را بر ریاست نشانید جی سنگه بعد قلع اندرون
 بر تپه کلاه عمارت رفیع تعمیر نمود و چون در عهد شاهه نفاسته از آباد بر بلند خان نفوذ شد جی سنگه معرفت راجه در
 بخت دست سر بلند خان آمد و شکایت است پنج و نیم فیصل بنظر گذرانید و رخصت یافت و یک سال در گذشت و او
 در خیانت علی علیه السلام اختفا و می تمام داشت و بر دستار سفید قلعه از پارچه بر تپه است و در محرم هر سال چهار پنج صدی است
 و بر در عمارت خود تقب مهدا میرفت و لغزه میکرد و خرات بسیاری نمود و بالجمه بعد از دوسه پسرش جزو باره خطاب راجه بر تپه سنگه
 سر فرار شد اکثر بخت دست شاه نواز خان پسر بلند خان کنائب صولت آله آباد بود و نام و پدر باره را دوسه بود و نواز خان
 اولین میدنی سنگه بود و ده سنگه و میدنی سنگه از پدر یک راج گرفته بود و بعد ازین دس راجه بر تپه سنگه را نی دیگر سنگه بجان کنو که
 بنایت حسن و جمال داشت و در عقد ازدواج کشیده و از دوسه پسر بود و آمدند کلاش بر تپه است و دیگر بر آمدند و است نام بوده راجه بنیت
 بجان کنور بود و تمامی اختیار ملک با او و دوسه پسر ریاست بر تپه خود بر تپه است نهاد میدنی سنگه از استیلا بجان کنور بخنده از
 بر تپه کلاه بر آمده فساد انگیزه فرستاد خود ساخت راجه بر تپه سنگه اکثر در باب قبیله فوج از شاه نواز خان می طلبید و در میان او
 میشد چنانچه با میدنی سنگه اکثر درهما اتفاق افتاد و در عهد آن جنگها عفر بر تپه را بود و وقتیکه میدنی سنگه با الفد سوار و تیرش با
 پنا و فراهم آورد سنگه را که از وقت از قلع مستبر و انقلاع بوده متصرف گشت و فساد و اخت شاه نواز خان بر طبق عفر
 راجه بر تپه سنگه را هم حرف را با دوسه برادران از مردم برادری آورد و بآن سمت رخصت نمود و در سنگه بر تپه راجه بر تپه سنگه که از عهد

عمارت عالی ساخت و آن نیز شهره میانه شده برام مگر موسوم گشته بنارس درام مگر هر دو شهر بر ساحل مغرب و شمال دریای بنگال
 واقع شده اند و اینها یکیگز و بنارس معدن نفیسات و درختان ابل هستند و صاحب تاریخ بیج صادق گوید راجه بوج
 که از بزرگان چند نفران ستم نزال بساطتیه رسید و قنوج آباد کرد و در اسلطنت ساخت و آبادی بنارس را تا تمام گشته بود
 پیش هر پنج شهر بیج از پیشه ابدی بنارس را تمام نمایند و از اجای بنارس بنجر که رقم دیده اول سالارم عین میزد از چند موضع و کوهستان
 که از طرف ابوالمصنوعان یاست بنارس شهرت اول بر ساحل علی رسانید و خطایه بگی موسوم گردانید و چون ستم علیخان از نفاق ابوالمصنوعان گذشت
 عمده الملک میرخان لمبیه صوبه آید که گشت محمد علیخان را از او ابوالمصنوعان بطریق مزاول بنابر تقصیل رنسا را تم عین بنارس را در حضور و عقد
 محمد علیخان او و بگشت چند یک به سر اول نرسوده و سرکار از خطایه بگو که سیفر ستاد و بعد از پیش او در سنگ در بنارس بجای گشت و درستی
 درستی معاملات در سرکار شانی شدت او ابوالمصنوعان پیش شجاع الدوله که خند که خندت آید و در ذوال الحجه ابوالمصنوعان بر پیشی پت بن
 بنیاب کرده و الفریق قتل رسانیده ابوالمصنوعان در قنوج امنی ترسید و بخت نیامد و خود عذر که در بخت بیکس امر را با یک ابوالمصنوعان در قنوج
 بسیار خود تمند صورت زیست و ابوالمصنوعان در قنوج بنیاب بر سرین خراج شد و بگری که در گشت و میگفت که بنیاب خود در گشت بنیان خدایت گوی
 پیش خدای خود و بانگی آید شک خدایت آیم میدارم که باز نخواهم آمد و با نفع مسوده مهمل و سود و انصاف بر سال میرسام و یک از آمدن
 خدای و ندی بخیرا بد شهر رام که از انبیه دوست و او در حکومت خویش بیج که در که گشت من قلمه بر نفس در قنوج واقع است و
 صعوبت علاج چند اندک باده کسرت تمام بران قلمه رفیق تواند بوزارتان آن قلمه با نفع خطیر داده انرا بفرست خود آورد و خراج خود
 در آنجا گذشت و در درام مگر مله ششت اما آب هوای آنقله بنایت در است و ساز کار ابدان انسان نیست بعد شش ماه
 مردم اولین آنجا بمانند و دیگران بجای ایشان روند و بعد از این جهت نگه گیر بود و سنگ بر سنگ حکومت ششت آصف الدوله از
 الهی خواست که او را از بنارس طلبه شسته افراج کند جزل جشن صاحب کلان کلمه او را در نخل حمایت خویش گرفت و حق از
 انان عزمیت و گذشت و ملک بنارس را با صاحب کلان در جلدی خدمت قاضی خود را بجهت نگه و بنایار قتل خود به نفع و مصلحت
 کلان میرسانید لیکن آخر الامر کفران نعمت کرد و احسانها صاحب کلان را از انکوش کرد و در بنیاب صاحبان کلان بر صاحت
 او دیگر کرات خلاف مزاج صاحب کلان از و در غیبه بوقوع آمد صاحب کلان آنرا بتناقل میگذاشت و بنیاب دسای چند برین آمد که آخر
 ششبان ستمه از او یکصد و نود و پنج جری عزمیت لکن او کرده متصل بنارس رسید راجه بیت سنگ و درگاه بر استقبال تا بکسرت
 صاحب کلان خواست که او را بحال بر راه نهد و با مقتضای مرده و سعادت زیست راجه با صاحب کلان در بنیاب ترسل و در بنیاب کلان
 بطریق بعضی بنادر انجام در باقیات و دیگر معاملات مزاول و دهر بر راجه ستاد و مزاولان او را بنگر گرفتند و نوشتند که بنیاب
 کلان بر بنیاب مردم راجه دست بشیر بر و در دوسه صاحبان را که بنیاب لای آمده بودند یا چند کس را سپاهیان بکشتند و راجه را کشتی نشاند و در
 بر و در راجه از انجا هر کس ننوده و با تعلقان خود با بیعت گشته رفت و درام که غالی گذشت انگره خان تخیر در بنیاب راسی نشست و چون راجه
 دید که کسی برام نگرنی آید بعد سه چار روز مسلمان بنگر برادر راجه بنام که آمد و آنرا عالم ساخت و بنیاب فتنه از سر عمارت کرد و
 در موضع سبب برام بیابان با فوجی از سوار و پیاده قریب شش و بیست هزار کس گذاشت بعد سه چار روز سافرا صاحب چند
 ضرب توپ و کشتی با فوجی که رفت و کلمه بنیاب و اندرون قلمه و شهر در آمد چون سپاه انگره خان داخل شهر شد و در ننگ اند زان

واسپا بافتن و برچکان بافتن و غیره سینه سپاگری و طرز مجلس بخت حضرتش و در علم و تاریخ مهارت کلی حاصل کرده
 و در مرقه فارسی آنچنان درست داشت که اگر کسی پرده سخن میگفت کسی در سخن گوئی از لجه مشول ولایت و فرقی نمیکرد و بیصفا
 اخلاق پسندیده و از علم و تواضع و سخاوت و شجاعت موصوف بوده و بطریق اسلامیان موصوف بوده و معاشش نیز بطور ایشان بود
 و نیز جامه بدست راست چنانچه مسلمانان دارند میداشت و مجلس بطریق امیران نامدار میداشت و از سطیجان و وزیر الماک
 ابو منصور خان بود که میگفت که ابو منصور خان از احمد خان بخش فخر آبادی بر تبت خرد و احمد خان تا آنکه آباد کرد سید که از کابل
 و دیوان ابو منصور خان و علی قلیخان نامش آید که میداد قلیخان خطاب یافته بود و خان عالم بقایار البدخان این هر سه قلع
 آنکه آباد و متحصن شدند احمد خان بجای قلع برداشت بر تبت یا احمد خان موافق گردید و بجای قلع کوشید چون ابو منصور خان
 یاد کرد و مله را زد و کشتی احمد خان و سعد الدخان رو میگرداند از رزم منظم ساخته بکوه کما کون در لال و آنک محاصره کرد و با آتش
 نمود و بصوبه خود آید و او را در محبت نمود و بر تبتی است سب الفریان که بر تبت شتافت ابو منصور خان او را بکوه و فریب بردست
 علی بیگمان خارجی به قتل رسانید و خان مذکور را محلب پشایب جنگ ساخت و بعد از پورشش و دنیایت در دوازده سالگی بکویت
 بر تاب گدنه نشست و از در حسن و جمال افزون تر از پدر خود بوده و بعد از میزد او نیز بر دست شجاع الدوله ابن ابو منصور خان
 اداره شده به قتل رسید و قلع بر تاب گدنه و چندین عالان شجاع الدوله متصرف شدند و پس از آن هندوت برادر بر تبتی است ابن چتر سنگه پیش
 شجاع الدوله بکویت بر تاب گدنه رسید چون از حمله الگزار ریایه بازگشتگان شجاع الدوله متصرف شدند و بر تبت شجاع الدوله
 بطبع ریاست آید و پس از آن در مرقه و جلدی شجاع الدوله نگاشت و بکویت بر تاب گدنه رسید چون شجاع الدوله در گذشت خلف الرشیدش
 جغت الدوله از انانی بر قلع بر تاب گدنه نگاشت و بکویت بر تاب گدنه رسید چون شجاع الدوله در گذشت خلف الرشیدش
 که متقبل بر تاب گدنه است آبادی مختار و در قیام میداد و چنان شهره است مختار و قلع سنگین بر تبت را که در مرقه و جلدی
 شال آقا قلع بر تبت متصل به گذر و آقا قلع را در نه صد و هشتاد و یک جری فتنه نام غلام علی شکش محمد اکبر بادشاه بنمود و آقا قلع
 از دست سلطانین تیموریه یون گرفت و اکنون آنکه از آن قلع را از مردم شجاع الدوله بزم گرفتند و بر آن متصرف اند و این
 قلع و محله شاه قاسم سلیمانی و پیش شاه دهل نام جای وسیع و سیرگاه پسندیده است و قلع مذکور در جنت لفرند و مرقه
 پس و دوم بالا بزم در جنوب مکانی بنام است و فخران مقبره شاه قاسم گویند که ایشان در عهد محمد اکبر بادشاه بوده و در عهد
 جمالیه بادشاه فوت کرد و او را از افغانان منی راسه خود را سپید میگویند و این حکایت دراز است تبار سلسله و چهل کرد را از آقا
 بسمت مرقه شهر است از عمارت سنگین بازرب و آیین شایسته آراسته و هندوان آراسته و نمایا و سپید اند و اعتقاد ایشان است که
 قدیم است گویند هر که در اینجا ببرد از آنکه رفت یعنی متاسخ از نام دیرین اعتقاد اکبر هند و از دور و دراز در آنجا رفت اقامت می اندازند
 و معاشش میکنند با آب میزند و آن شهر معدن حسن و دلفریب است بعضی مردم در آنجا دام و دانه زلفت و خنای محبوبان و لبه
 رخسار معشوقان گرفتار شده بترک خانمان کرده بمرض عشق مبتلا گشته می گذرانند و بنا بر حسن و اکاشمی می آیند و بنا بر لکیر نام آرا می آیند
 انداخته و چنانچه بر سر محمد آباد بنا بر حسن و خوش است و شهر مذکور بر ساحل گنگ است شال واقع است در میان بخت جنوب متصل
 سنگل و در تمولان بخا و کفر حلی خود نام دارد و نردان نامی است چنانکه ساخته اند و در وقت خوشی را به بخود سنگل بخت جنوب بر ساحل گنگ

خاص و عام بود و نیز رسید و مار کم صاحب آن کار را سوز گشت با بجمای میزایم از غنچه به لطیف گدود و از انجا به یک گدود رسید رانی ثانی و
 و چون دلی و توان را به چیت نگاه و در قلعه می گدود و حصن شد و نیز میزایم بر روی کشتی با خرده شوال سینه کیز را در بعد و دود و پنج جری بخار کرد
 به یک گدود برداشت کپتان جو اتمان اسکاٹ صاحب راقم فرمود که کوسه بایا نیشید تا جان آبرو و خندان کعبه برادر و دین قلعه خورشید
 راقم بوسیله معرفت سابق که هنگام لغات آلا با بوسه بلند خان باراجه نسا رام و پسرش بلوند سنگه میراست و از آن و در زمین کار
 راجه چیت سنگه در درستی کاوسته موقوف کرد و در بنیاب پیش ازین باراجه چیت سنگه مرسلات میداشت اما راجه موصوف از خود بیک
 منع قتل رام نکرد که بر سیاه اندک بر یافته بود و دیگر بدیده خندان آواز زوده کاران نصیحت راقم نشنید و از لطیف گدود بهی گدود سجد
 آواره گشت چنانچه که گشت و خطوط راجه که قبل ازین باراجه آمده بودند در قلعه نیچ گدود پیش اورش انی مانا نهمه فرستاد و بگفت
 و از لطیف میر محمد از نشان داد و رانی متدافع و پسرش را هم فرستاد و راقم با کپتان موصوف ایشان را پیشین بجزایم برادر را بنیست اشکاک نام
 که رانی مانا هرگاه از قلعه بر آید تلاش خواهم گرفت و آنچه از قلعه و جنس از قلعه دست آید بی حد باز در دو پی برانی داده شود و بر آید
 استقامت او میرست او بر زاپور گشت که دو کلبه پیرچال محاصل میدارد بدین هرگاه رانی موصوف را در دقتن پیشین پس خود پست
 جای کسان کپتان جو اتمان اسکاٹ تا بر خرد خود که کناره آب چلیت کمپور کشا میدود و چون این عهد درست شده و دست خود
 میزایم بانی ماند که تا استخاک نام پذیرد یعنی بر بجزایم بعاصب کلان نوشت صاحب کلان قبول نکرد و در جواب نوشت
 که رانی باستقلال جنگ میکرد و باشد اگر عاجز شده و بر کشته شده باشد اگر خاطر ما خواهد پذیرد و بجزایم داد و انخواهم داد ساخته و پذیرد
 میزایم برادر رفت و باز جنگ از سرشروع شد بدین چند روز اقرار بر آنکه اگر صاحب کلان چیزیست و خلافید و بدین جواب که کپتان
 جو اتمان اسکاٹ از آن در چیت سنگه رسانیده و بدست دوم ذیقعد سینه برادر یکدود و پنج جری رانی از قلعه برآمد
 و قلعه مفتوح شد و غنیمت قاضی بعاصب کلان و سپاه قلعه را محاصره داشتند ملی قدر هم می رسید و بجمای آن بجزایم فی حد خرمیه
 بقولے باز در دو پی برانی مانا داد و کپتان موصوف او را به اسباب نایب نارس رسانید و صاحب کلان رانی را از جنگ و فتح
 نداد و به کلاه شتافت رانی دل تنگ شده به کپتان پیغام داد که ما را از چیت سنگه رسانید کپتان بگفت خدمت حسب کلان نوشت
 در خواست راست نمودا صاحب کلان مبارک حکم داد که از نایب س چند تنگه برادر رانی تعیین نمود و بآله آید و رسانید و رانی از
 آله آباد نزد چیت سنگه که برادر مهاجی سینه سیه بود در قلعه گوالیا برفت سرکار جو میور بر ساعل نهر گوئی شهرست از انجمله
 فیروز شاه و شکاری والی دلی گویند که چون فیروز شاه شهر جو میور بنامند و خواست که فیروز آباد نام نهند شیشه سر خود ساهاان
 به صفت شاه لاکه جو نام داشت خواب دید که گفت که این شهر بنام سن کن ساهاان آفرید جو میور نام کرد و بنهم خان که بهشت
 بهایون آباد شاه در نهند و شخصت و یک جری ایالت کابل داشت و بعد حکم بر شاه خانها و خان طلب داشت و بعد از قتل
 خانزنان ایالت جو میور رسید و دشمن به پشته و ننگ کشید و آن در بار صافی ساخت و دهانجا و در نهند و بهشت با بوسه جری و دگشت
 بل جو میور و سید گادانشه زن نام داشت و پنج تیران طاق شرقی جو میور بود لفظ طاق است و تقیم سرنگی متقوس است راقم حرف کمر آتش بر آتش کرده و
 بل نگر از سنگ بر خست و عرض پوست و از چند ناله باطل اشل و کالین تمیز یافته مردم از آن شستبیت مشغول می کنند و روشن و ضوی سبله
 آتش بر دیگر روشن سوگنداری که افویع مسطر و شیشه آن میسایند از حلق رفت و درگاه بهشت و دو لون آن بنیست طر بنوی بلان است و در نهمه

راجه از بام خلیفه ای اطراف و جوانب که بکین نشسته بود ندیاری را یکشته میافرو صاحب ریس فرمایان تا بنجا و شصت
 فرسوس بسیار از کشته جوانان شسته شده سپاه انگر منزم گشته کمال در کاراگر از ان راد یافت بعد دوسه روز صاحب کلان با جماعه
 انگر نیر که بجهایش بود مذاقایت خود در بنارس مصلحت ندیده بنگاه خود را و بلخ مانوی و کس که فرو آمده بود مذکوره شسته بنگاه
 در کمال مدتی که اکثره ازان سوار می شدند و از انجا برآمدند و بر لب کنگ رسیده عبور دریا کردند و داخل چهار روز در صاحب
 را تم که در ان محین گرفتار بود و رستم که پیش ازین و چهار رسیده بود و چندست رفت و قریب هزار و پید از سر کارش برآورد و
 ازان خبر داد و صاحب موصوف آنرا با کثر صاحبان که ازان حادثه می دست شده بودند و او بعد از در حاکمان بکین را بهجت تیرید
 راجه بیت سنگ نقین نمود و فرمود که ساخته و پرداخته شامه وجود پذیر است و آنچه بعد فتح قلعه بکین گذارند و فرمود جوشن برت آید
 کسانیکه در جنگ قلعه باشند نصیب آنهاست و بسته خاص نام بکین بکین ایالت بنارس بکین شربت یافت و بعد از فتح از دست
 بغضل خوانده اند و بکینا جونا تان اکا که در بنام راجه خدیت تیرید می است که بکین مقرر کرد و بکین بکین با دو بکین شامه
 بیرون آورد و بر ساحل رود حاکم اقامت برافروخت شبی دوسه صاحب را بکین شمشیر کینی که قریب چهار صد و پانصد کس بکین
 باشند با شته خرب توپ بر سر فوج را بکین سنگ که قریب پنج شش هزار سوار پیدا و حوصله بهرادر رام جیاون بود و دیشم
 کرد و از لشکر انگر نیز سافت داشت افعن فرمود فوج انگر از ان شسته قتالی فاش کرد و سپاه را به منزم بکین شمشیر پناه برد و انگر از
 فخر یافتند و دوسه ضرب توپ بنیت آوردند و ازان روز سپاه انگر بر قوسه دل شده بعد ازین قضا می یافتند و در ویرانان
 با سالار جنگ و میدریگ خان و الماس علیخان و ابهر سردار از کاشی رسیدند صاحب کلان از ایشان یار سه بخاست سپاه انگر
 جوق جوق از کاشی بیرون آمد و دیگر با با از شرق و مغرب و چهار پیش صاحب کلان فراجم شده و در حال این احوال بهر ایام بکین
 رام جیاون در قلعه ششصد و پنجاه نفر و آن پردشت رام جیاون رزم کرد و بعد سه روز بهریت رفت چه قلعه ششصد و پنجاه نفر
 قتال شکر گشت سبجان سنگ برادر را بکین سنگ دوسه روز پیش ازین با جان روز و زنده نفر و کس که بهر شته و محوس بود
 به قتل رسانید و در محفل بهر محمد فاسد خان بنامه دولت خود را بر کند و راجه بیت سنگ و لطیف گذارست و استقامت داشت و پیش ازین فوجی
 بر سر ازان انگر بر عقب لطیف گذار که راه بر آمد بیت سنگ بود و رسید بیت سنگ فوسه بمقابله ایشان نقین خود ایشان در موضع نهاده
 با سپاه انگر رزم کرد و منزم رفتند و بیت سنگ پس از فرستادن فوج روزیکه رام جیاون از قلعه برآورد بود و از لطیف گذارست
 شصت و چند روز از انجا نماند و او خود را ستانما باز و بجه خویش و تمامی عیال و اطفال را به خزان و دوفان که بکین گذار و بکین
 و سپایان خود سپرد و ذلیل از در و جا هرگز به موقع کردی رفت عوام بکین که اکثری پاک کرد و بر پیدلان و دختران پاک کرد
 بهرادر خود برد و در کور می نیز خوب نقابت انگر نیز بحال اقامت نیافت و بنواح بدی شتافت و از انجا نیز آواره دشت او را برگرد
 با لآخر بنواح و تیار و گویا پیش همای سینه بهر که بر سر قلعه گویا بار راجه را ناچتر سنگ راجه کو بر فراش داشت رفت محاسب کلان
 ریاست بنار شش و راجه انجا بهریت ازین و او و او را از غلظ و احترام کرد و او و او سان سنگ که می از عمد با سه بلو دستنگه را که در
 آخر خالفت بیت سنگه شده بود و با لطاف صاحب کلان سے گذارند و از المایام ریس کار را با شت اگر چه بعد از چند روز
 او کمانه گرفت و در روی بهر می که سنگین داشت رفته بکین شست بهریت ازین بخای عاپ و تیرید و از انگر و دید بکین انگر بکین

ستون چهار از کابل آمدند و در شهر مشهد بمسجد کبک توقف بخت کرد و بعد از آنکه از آنجا برفت از علمای آنجا پرسیدند و بپرسیدند
 به غازی پور و در حقیقت شیخ عبدالعزیز غازی پوری عبارت چهل ستون که زیاده از ششاد ستون میدارد از انبیا و انبیاء پسندیده است و بر است
 چهل ستون که زیاده از ششاد ستون میدارد و از انبیا و انبیاء پسندیده است و بر است چهل ستون قلعه آله آباد بهتر است و از سحاب عمارت است
 هزاره بالای ستون چهل ستون بوده اند و در اطراف ستون جاری کرده و در قم حروف و در حکومت پیشترش فضل علیخان پسر شیخ عبدالعزیز
 بعلاقه نوکری پس خود غلام رسول چند سال در غازی پور سپری کرده و قتی آنجا بخت کرد و قتی آنجا بخت کرد و قتی آنجا بخت کرد و قتی آنجا بخت کرد
 سال دو چار گذشت پرده از روی کار بر داشت و علی از کیمیا بر دست مردم گفت که در آن شاه از غریب خود آتی انقی شمس شاهی از کابل
 در از انبیا و قرآن مجید بنا و بل لطیف داد و آن در کتاب فتح محفوظ که تابعی راقم است مرقوم شده و آنرا می آن سجرات است بسکه در آن
 و الا در آن سرور که در آن غلامی است و در آن غلامی است و در آن غلامی است و در آن غلامی است و در آن غلامی است و در آن غلامی است
 حیرت آنکه در حضور عامل مکرر کند و مانع شود از هر شریعت بر ساحل دریای گنگ است شمال واقع است و در آن شهر که در جنوب دریای
 از نامک پور اصل بطرف مغرب آباد می دارد و در نامک پور سات کوه پری بسیار سکونت دارند و مقبره حضرت پیر زین الدین
 که در فوج بزرگ بنا بر آمدن حاجات بر سر خر مهره و یا به غلوس سبب با بهر و بیاضی فاخت کنند در نامک پور است از این
 دریافت می شود که آن بزرگ صاحب مقام شریف بوده و در هفتم حروف تحقیق نمیشد که در تفسیر الدین چمنی دلی دیگر است که در آن
 در دلی است و در کوه مزار با نواز شاه که در کج مجتوب است از کراماتش نقلهای عجیب مشهور است و از آنجا و قتی که ملا الدین علی
 حاکم که حجت ملاقات خمر خورشید سلطان جلال الدین غلجی امامه گذر شد و توجه انصوب گردید و از شاه کرک التماس اعانت
 بر زبان گذشت و فرموده هر که بیاید با تو بیگم تن در کشتی سر در گنگ و در آنجا نشان شد و تفصیل این واقعه در ضمن دلی فصل
 احوال سلاطین اسلام در اخبار ملا الدین غلجی مرقوم شود و در کوه حمیت از نامک پور است جنوب بر ساحل جنوبی شهر گنگ شاه زاد پور
 است چیت و دگر آنجا پسندیده بود و در زمان سابق تیاری نمیه با س سلاطین و اعراس در آن شهر میشد شاه زاد پور باغزده
 شاهزاده کوه حمیت که آباد است مشرق واقع است کوه هسان آباد و شهر است چه جان آباد شهر است و دیگر متصل
 کوزه است و کوزه را از یکجا مانند و حاکم ملحد در آنجا می نشست و از آنکه آباد و کوه آباد علاقه داشته است و پنج کلب یا سی لک
 روپیه در وقت لغامت بر آن ملک سید سعادت خان شیخ عبدالعزیز غازی پوری تحصیل کرده و هنوز به متصل کوزه میگردد
 و صاحب فتح چند نام بران هر طایفه از حشمت و کج بسته و قتی که مبارز الملک سر ملایند خان از کابل آباد نامش صوبه آله آباد شده از راه
 کوره و ناماده با انصوب می آید رستم حروف بین بازده سالگی سپهر و در کاب بود و در آنوقت آن حرا طو اوس را ث بوده و آنجا
 مهاجران هندی دال آنجا استقامت میدادند و همارت عالی بود و کاکین و باغات طبع و بازار فراخ و کشته دارد و در سمت
 جنوب کوره مسافت من چهار کرده و در آنجا حرم است و آن طرف زمیند که هر سال و کنگه است و زکوه سمت شمال کوره و دیگر
 گنگ می گذرد و بر ساحل جنوبی گنگ کابو نام با حقیقت که اکنون چا وونی اگر بزرگان متصل آنجا است و کوره و از آله آباد سمت
 سربخشش منزل میان دستان میدارد و شهر را و ه جانب مغرب کوره است و قتی که مبارز الملک و در کابل آباد نامش صوبه آله آباد
 شده و بنام رسته جانل مشا بران برادرین نسب الدین خان وزیر که ایالت کوره و هشت حجت ملاقات مبارز الملک سر ملایند

باشکوه خویش که پانزده نوحه فیل نامی و مراتب و علم داشته شنافت و از آن قهر و بیگونی این امر را در زمیندار کور و شکایت کرد
و امانت فرستاد سبازا الملک چرخس از دنیا برخیز طلبه شد جان شادخان سرانجام نداد و سبازا الملک بیست گان فیل رسید
به گونت زمیندار معرفت را فم حروف و دیگر کوسه لشکر خجندت سبازا الملک آمد و سبازا الملک رویه پیشکش نمود و حضرت از آن
یافت مبارک الملک به آید رسید و دیگر سال به گونت در خجندی ناگاه خود را بشکر جان شادخان زود او را بقتل رسانید و لشکرش
مباراج نمود و غنیمت بسیار بدست آورد و یکی از غنایم خشینان سرایش ابریس برودان برود نشین عصمت و عفت با لشکر پنج دور
به بخاری پیشکش روپ سنگین به گونت گشت قمر الدین خان وزیر از قتل جان شادخان آگاه و خدش را که او شاهی که عبارت از
پاسی است از شاه جهان آباد متوجه او شد به گونت در قلعه غازی پور علاء کوثر و شخص شد وزیر بخاری و درخت درختان این محل
امیر الدوله مصمم الملک خاندوران خان متوجه شد و با لشکرش آمد قمر الدین خان وزیر کوثر و در آنجا چنگ کوره است و مبارک الملک
ناظم آن آباد و سید سعادت خان حاکم او که هر یک متصل آمد و یکدیگر مشتاق شده و وزیر در سارند و بر بشورند کار بیفول رسد
از راه دور اندیشی مبارک الملک را امیدوار منصب وزارت ساخته و طلبش شقه به شقه خاص محمد شاه حاصل کرده و فرستاد مبارک الملک
از آن آباد و در موسم برسات بر خجندت استعجال بدلی شتافت قمر الدین خان وزیر بدر یافت و بخاری خان بنکاش را بجای فرستاد
غازی پور باز داشته خود متوجه شاه جهان آباد شد محمد خان بنکاش با بیگونی و اشرار کرد و بفرخ آباد مراجعت نمود به گونت
بر چنگ کوره سلسله گشت بعد از خجندت سال محمد شاه و ایالت کور و برهان الملک سید سعادت خان نقوی پس نو برهان الملک بنج کور
رسید به گونت از راه دور و مراد علی پاشه هزار سوار از قلعه غازی پور به گونت فرود آمدن لشکر ناگاه و بر سر برهان الملک که قریب سی هزار
سوار و توپخانه بسیار داشت و در می صعب کرد و بسیاری از سپاه به گونت بفریب گله توپ به قتل رسیدند به گونت و بخاری
گذشته صفوف تقدیر را که سالار لشکر البوزاب خان بود بر هم زد و البوزاب خان را بقتل رسانید و متوجه برهان الملک شد
سیر خدا پار خان پاشه شش هزار سوار و شتر و گاو و بایک لشکر اندک پیش روست برهان الملک استاده بود بر هم پیش آمد به گونت
درست روی عظیم کرد و او را ترسید داد و متوجه قول برهان الملک شد شیخ روح الامین خان حسیم را هم و شیخ عیاض غازی نوری
و در جنگ جنگ چوهری کور و از نیمه دلا در خان عظیمه و در خان پنهان شیخ بهیه از حسیم برهان الملک حمله آورد و به گونت متوجه ایشان و قتل و غارت
کسان این جنگ چوهری قتل سید دومان الملک غارتش و شتر و بره و بلی شاد و ایالت چنگ کوره و از طرف کوس شیخ عبد الله غازی پور و بعضی از مردود و کشته
مرحبت نمود و فصل در ذکر شیخ از شاد نیم دم و چند هزار که احباب رسول عزم عبارت است از آنکه ایمان شرف شرف و کس باس رسول عزم و یافته اند از این
آن که با کس باس احباب سید و اندر شیخ العبدین که کس باس العبدین متعین شده باشند بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف رسول
و برادر رضای آن جناب بود در سال ششم از بعثت رسول ایمان آورد و بعد از هجرت بدین رفت و بر رسول پیوست
و در غزو بدر او را جعفر اند و در غزو احد بر دست و شمشیر غلام خیمه بن اعظم شهادت یافت و چون حزه از حرم و شمشیر و شمشیر
لشکرش اشتیافت و کشته شد بیرون آورد و در غزو بدر و جاسو سفیان که مادر علویه بود و در آن روزم حاضر بود و در غزو بدر از غایت بغض
و عصبه آنرا بکشد لاجرم بکشتن او را اشتها یافت عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف رسول عزم است از آنجا
او را بمنزله پدر و استی گویند و این است سیم الخلق عظیم الصوت بود و در غازی از خواب برخاست و محضر و اکثر خان حاکم که آن آواز

اور کلید شکست گفتند از دشمنان اوست که اندک از دنیا ترشح شود و در دوازده سبب از حضرت عمر بن عثمان بعد از استادن
 مشهور علاج بود از دشمنان اوست که هر یک استادن باشد با خدا و کفر حقن بلا خوشی و آسانی محمد بن ابی حنیفه اولی که بعد از
 هاشم بن علی بن ابی طالب که از اب و دریا که گذشت فرز و قیام شریفین کلام است و در حق امام بن العباس بن علی بن ابی طالب قیام و در
 سربانی گفتن بر حریف مطلع اشش نیست و بیرون باغ و تفریح و لاله باغ و میوه و گریه که فرود آمد و در سبب بر شرف و قیام
 از دوسه سبب اولی که گفت که شایع است و دوم آنکه فرج ما درت را ملاحظه نمائید که کلام است و اولی که
 و ابو و لام بر شرف گویند از شرف است و سبب و صاحب نواز در اخبار بوده روزی ابو و لامه قیام و در حق غلبه محمدی بر شرف گفت بود و در
 محمدی شایع شد و گفت چه میخواید گفت کلی شکاری محمدی در غضب رفت و گفت تو مرا به نخل شربت میگویی که از من چیزی به محقر
 میطلبی گفت حاجت مرا است نه ترا آنچه میخواهم از محمدی شکاری با و داد ابو و لامه گفت سبب پادشاه شکار خان بر دهم
 ایسی او را داد ابو و لامه گفت سبب چون شکار کنند با چارمن از سبب فرود آمدیم که از آن فرج کلام است که نگاد دارد محمدی غلامی با و داد
 ابو و لامه گفت چون با غلام و سبب و شکار از سبب گاه باز آیم گوشت میدهد که چند محمدی کینه که او را بشنید ابو و لامه گفت تنها بودم
 اکنون صاحب غلام و سبب و کینه که خدمت خانه باید که با ایشان در آن گنج محمدی خانه با و داد ابو و لامه گفت قوت ایشان از کجا
 خواهد بود محمدی گفت هزار جریب عام و هزار جریب غیر عام ترا و آدم ابو و لامه گفت عام را و آدم که مروج و سمور بود و غیر عام
 چیست گفت غیر عام زمین خراب بود که در آن هیچ نباشد گفت زمین خراب بخشدن فقط نبود یعنی صاحب هزار جریب و در سبب آن
 امیر المؤمنین را بخشیدم محمدی گفت و در هزار جریب عام را و دهم ابو و لامه گفت این دو هزار زمین عام را یک جریب عام را
 و حقش کنم محمدی گفت آن جریب عام که ام است ابو و لامه گفت میت المال محمدی گفت خزانه را از آنجا بجای و دیگر نقل کنید
 و یک جریب از آن با و دهم ابو و لامه گفت هر گاه ترانه را از آن گفتن غیر عام باشد عام محمدی بخندید و او را اصل بخند
 داد و گفت روح بن سلب والی لفره بقلع قطع طالع از خراسانیان که غصیان و در زید بود و زوی ایشان آورد و یکی از خراسانیان
 بیدان آمد و منی چند از سپاه روح را بکشت و دیگر بار به از خواست روح ابو و لامه به قتل او و فرغان و ابو و لامه به زید و زید
 خواست هیچ و دیگر گفت چاره ندید گفت ایها الامیر الامرا آخر ذوالی آخرت است این نوشته بیدار روح گفت آنچه خواهد با و دهم
 ابو و لامه نام و کباب و صراحی شراب با خود برد و قیام بر کشید و بر خراسانی حمله آورد و چون خراسانی قصد او کرد ابو و لامه به خود
 نیام نمود و گفت مشتاق مکن و منی چند از من بشنو خراسانی گفت بگو گفت من ابو و لامه ام مرا بکش گفت نام ترا شنیده است و در
 که چندین از ایران ترا بکش تو را و جریب من بادی گفت بهر جنگ بیا و هم شجاعت ترا و هم که با تو از سبب و منی چند ترا بگویم که شرف
 بهتر است خراسانی گفت بگو گفت دیدم که محنت بسیار کشیدی و در سبب که گرسنه باشی از آن و کباب بهر تو آورد و ام بیا با بگوشت و در
 و با تو خود بخوریم پس از جنگا بیرون آمدند و بگوشت رفتند خراسانی چون صفت شد ابو و لامه گفت روح از بزرگ زادگان است و بیخاوت
 شهرت دارد و بهر تو میبخشد و بزرگ بدین و کینه که عیله تیار ساخته بیا تا نزد او برویم خراسانی گفت اهل سیال را بگویم گفت هر کجا که باشی
 اهل سیال بهر سبب پس اتفاق بشود روح آمد نزد ابو و لامه نزد روح رفت و گفت خراسانی ممکن نبود از قتل تو بچنان دشمنان گفتن
 و از آنجاست اولی که در حق بخندید و خراسانی را آنچه از ابو و لامه آنچه پذیرفت بود با بخشید ابو العلامی شمش بن حریف طالع از شکست

و در سال پنجم از هجرت بخدا رسول غم پیوست و ایمان آورد و آنحضرت روی مبارک خود بگستره قبا بران نشست و او را در میان غلغل
 عرم نبوت علی سیر بردی و در واقع قبل یک پیش از نور عاقل ماند بعد از علی عزم بر روی مجلس معاود رفت عبدالمکرم نیز آنجا
 بود خواست که با او مزاج گفت گفت کدام روز چشم ترا آفت رسید گفت آن روز که پدر تو از مکر که نیت ویت قتل رسید ما گفت پس آن
 خراف و ظریف و نظر فوجند گفت در راه علی شهادت یافتند معاود گفت علی با قاتل انصاف نور زد که پس آن خود را سلامت داد
 و پس آن ترابکشتن و ادو جواب داد که من با او انصاف نور زدیم که او شهادت یافت لقمان بن عمر انصاف از اصحاب پدر بود
 و محشری گفت که مزاج بود غالب بود و نزد پیغمبر آمدی و با صحابه مزاج کردی و آنجناب او را فرمود که لقمان بپشت رود و چنین
 چندان نوبته اعلیٰ نزد رسول عرم آمد و ناله خود را نزد یک سجد نمود و اینان در و در رفت لقمان با اتفاق جمعی ناله را بگشت بگر
 فضل از آن پیغمبر ناعالی بیرون آمد و آنرا کشته و دیگر را در کشید رسول بشنید لقمان از بیم جانگی در زیر غایت پنهان شد رسول
 بد آنجا رسید و او را از زیر غایت بیرون آورد و فرمود آنچه کار است گفت یا رسول الله و الله آنکه ترا این دلالت کرده مرا این
 فعل فرموده رسول تبسم نمود و پاس ناله اعلیٰ را داد و گفت در سخن لقمان نکته بدی است محرقه بن نوفل بر سر پیری بود از
 صحابه بن صدر و پانزده سال از عمرش گذشته و اینان شده روزی بقضا از مسجد پر خاست لقمان او را دست گرفته هر طرف بگردید
 و با آن فرزند یک مردم مسجد بنام بقضا حاجت غفلت مردم زبان بلا تشنگی و نگفت و الله آنکه دست مرا گرفته اینجا افتاد
 و گفت این موضع خالی است همانا که با اطرافت کرده اگر او را میبایم این عصا بر سرش بگذاریم گفت آن لقمان بود پس نبی خدا بگشت نشان
 که خلیفه بود پیش محراب بنماز ایستاد لقمان و محرقه آمد و از خود و تعمیر داد و گفت ایگان لقمان نماز میگذازد و گفت ای فرزند مرا
 با و رسان لقمان دست او گرفت و نزد یک بحراب بروی که نیت محرقه عصا بر کشید و بر نشان زد مردمان بدیدند و تعجب باز نماند و گفتند
 ای محرقه چه کردی گفت لقمان را زدم گفتند این خلیفه بود خویشان محرقه بعد از آن نزد عثمان رفتند و گفتند اگر فرماستی لقمان را زدم
 عثمان گفت او را بگذازید که از پدر پاست و رسول عرم بر او خاسته خاص داشت ابو حمزه ثمالی و جمعی از کاتبان
 بود و او را گفتند هرگز کسی را عیب نیکنی گفت اگر ارجب خود را بانی یا بمعبوب دیگر بر دادم ابو عبید الله و قیل ابو حمزه سعید بن جهم
 از کاتبان امین بود و در تاریخ ابن عساکر است که او شرطی غایب میبایست و ازین ظاهر میشود که مشرقی بافتن حدال است
 و او را حجاج بن یوسف ثقفی در شعبان ستم نود و پنج هجری بشهادت رسانند سوال جواب او در وقت کشن با حجاج بسیار است
 از آنجا که بعد از سوال جواب حجاج گفت که او را پیش من بکشند چون جلاد بیاورد سعید گفت کل نفس فانی الموت یعنی هر کسی
 جان را مرگ است پس و ذی قیومه آورد و گفت و حی الذی فطر السموات و الارض حیفا و امان من الله کن حجاج بفرمود تا
 روست او را از قبله بگرداند سعید گفت ایما تو او فتم وجهه الله طرف کرد و آنرا با طرف روی جدا است حجاج گفت او را بکش
 سعید گفت ان شاء الله لا اله الا الله و حسده لا شریک له و او شهادت داد و رسول پس بر او ازین جدا کرد و عمر ان بن حنظله
 سند را جاری شد نشان حجاج را زد و در تاریخ ابن عساکر است که او بود که بگذاشت و در تاریخ حنظله و در تاریخ حنظله و در تاریخ حنظله
 نیست که من خودم بود و در پیش تو بودم و تو گفت چگونه گفت هر روز تو غرضی بینی و شکر نیکنی که در خبیله دارم و من بپشت تو خلس
 اگر تقارن و خبر سکیم از تو دهم فرمود که شکر این و صحابه را از اهل بیت اندر ابو جهم کی از بزرگان امین است بخوان

جهان بوده ایداش از نایب است با هوادار و لشکر و دولت و هفت اقلیم در اقلیم سوم در عهد نوشته به اینجا نشود نمایافته او در حالی
 نایب گشته نواز و نواز را و بسیار است از انجمله آنکه و متع متع کل عباسی و حاکم آن ساخت ابرو افتاد و او رفت متوکل گفت خانه نوشت
 در باب آن سخن بگو گفت جهانیان خانه در جهان سازند و تو جهان در خانه ساخته متوکل را و خوش آمد و او در شکلیت نماز است
 نمود گفت هر که در عباسی قیام آید که خدمت تو کند و من سرورم و دیگر تریا بد تا خدمت من کنند خدمت تو بگویند تو انهم نمود روزی
 در سرای سخت بدیدن عبدالرحمان خانان رفت عبدالرحمان گفت با من بگو که گفت کثرت خدمت تو نیکند از دیگران و اگر سر با بر
 رسد روزی بمیاد تو وزیر رفت و از غلام او پرسید که وزیر بگو که گفت غلام گفت بنام تو میخوابی پس گفت چرا او از او گریه می آید
 و روزی دیگر تر از وزیر عمر رفت گفت چرا او بر آمدی از آنکه مرکب مراد و برود گفت بگو که در گفت با او همراه بود و مراد انهم که
 بگو که بر روزی با یکدیگر گشتی می کرد و وزیر گفت با یکدیگر چه دروغ می سازند گفت میخاموشم و وقتی بر لب می رفت مردی
 استاده بود و گفت تو کشتی گفت مرده ام از غمی او گفت خدایه ترا و بر وار که گمان من آن بود که شل آدم منقطع شد
 الحمد لله که هر چه بافت روزی یکدیگر گفت که زنی بود و ام گفت مشتاق مرگ او باقی گفت لا والله نخواهم که بر سر او گفت چرا
 گفت ترس از بسیاری شادی نسیم وقتی نزد عبدالرحمن سلیمان بن و برفت و از قتل حال شکایت کرد گفت من
 هر تو بقتلان نوشته بودم گفت آری لیکن بحال من نه پرداخت گفت تو او را اختیار کرده بودی گفت چنین است اما بر من
 ملاست نیست چه موسی علیه السلام بنقادن از قوم خود اختیار کرد و آن میان کی رسید نمود و رسول عوم عبدالرحمن بن ابی شجاع
 بر کتاب دس اختیار کرد و او مرد شد و میان کا فران رفت و علی عوم ابو موسی اشعری را بجا ساخت و او بکفر از انجذاب شد
 و او عبدالرحمن سلیمان بنجند و او را صلیه جنبل بخشید و از منقول است که از هیچ کس چنان منفعل نشدم که اگر کوک خور و مال
 چه او را گفت که مثل تو پسر که میخوام اما پدر تو ترا نفرستد گفت اگر چنین من پسر بی خبری و بد مرا پیش زن خود ببینم تا زن من
 پسری ترا حاصل آید و هم از منقول است که زنی بود و او را ظله فاده گفتند که طفلی که کتابت ربی قلد و دامت طلقان و دزدی
 و چون بالغ شد بر ناسخقول گفت و چون بکسولت رسید قبا و دیگر و چون بر شد و از رفتار باز ماند قومی بخبر و بکرات
 میداد و تا برگوشتند آن یکشت بد و هم از منقول است که روزی بخاس رخم نیز که دیدم که سوگند بخورد که دیگر بخانه این سید زیم
 حقیقم چرا چنین مبالغه میانی گفت سید بن کس یقه عجیب وار و من طاقت تحمل آن دارم گفت آن چیست گفت جماع استاده و بیکند
 و نواز گشته میگذازد و دشنام می دهد لفظی بگوید و قرآن مجید از دوشنبه و چشمت بر دزد میگرد و در رمضان افطار میکند و نواز
 صبح می گذارد و در جاست کاه خفته میماند و چون بر ناست نماز جاست میگذازد و ابو یعقوب و یحیی بن محمد بهر جوی از علماء
 صوفیه بوده و با خید و عمر بن عثمان کی صحبت داشته و سالها که مجاورت کرده و من کلامه اند دنیا نه و اگر فرقه ساحل و الک
 النفوس و آن کس علی سفر یعنی دنیا هر است آخرت کنار آن مرکب نفوس مردمانی رخسار اند و قل عوانا و الله انما هم جحش فی کثرت
 هر یک که شایسته می توان از زیاده شد و او رحمت و در آن شیخ بهاء الدین ذکر میمانی از اکابر اولیا و علماء عصر بوده و او در
 شیخ شهاب الدین بنبر و در دست و من کلامه اسلامی بدین در آنکه خوردن و سلامتی روح و ترک خوردن و سلامتی دین از
 قرآن و مصلو بر شول علی علیه السلام خواج معین الدین بنی خبری سبستانی مرید خواج عثمان یارونی است و علوم منا هر سه

جهان است بر او سولی مصعب بن زید بود و خوش نبرد و علم و فضل است و در غایت ظرافت خود لطیف است
 سید او را در گفتن از صحابه کرد و دوست میداری گفت علی را از آنکه اول آن عین است و آن زرا باشد و بعد از آن سید یعنی مراست
 از سخنان او است که هرگز دوستی نمودم که از خانه برآید و گمان ببرم که اهل آن خانه بهر من طعام میفستد و او را دیدم که دامن پست
 گزید و سید دیدم که غالی پرسید گفت دوم غالی دیدم که با هم جفت شده می پریدند و در خانه مرغالی با دو میروم که اگر میخواستند از جلد او
 در دوام افتد و در گفتن از خود طماع تر کسی بود که گفت ای بن از من طمع تر است روزی خوش قیام را دیدم گمان برد که کتاب
 رنگین است که از آسمان فرود شده اند قصد گرفتن او کرد و چشم و ذوق بدوان بدوخت نگاه از با هم افتاد و کوشش بکشت ابو جحش
 جی از پنجه فرار است اعواب و حقوق با و مثل زنده و او مرده و طرف بود و گفت اندک از غایت لطیف طبع سخنان بر خود می
 و او را احمق خوانند موسی بن عیسی با خود زنده بود که گفت دیدم که در محرابی حفر میکنند گفت چه میکنند گفت درین محرابی حفر
 و فن کرده ایم می جویم و می یابم گفت بایسته علمای بران می نهادی گفت نهاده بودم گفت آنچه بود گفت اهری سپاه
 بر منش سایه افکنده بود اکنون اثری از آن نمی بینم و او را گفتند خواهی که پدرت خیر گفت لا والله خواهم که او را بکشند تا
 میراث و بیت هر دوستانم و رفقاء او را بدویدند برفت و در مسجد بکند گفتند چرا چنین کردی گفت در خانه فرزند و اندوخته
 و زور امید انداخته ام بنده را و در خانه خود بماند و او را و کوی شاکر در خیاط کرد و روزی خیاط قدی را بر سر او
 و خود است که بخاری رود و گفت ای پسر آن زهر است زنه را که بخوری پس رفت بجای و صلیب جامه بر رویاری بر و فان
 گرفت و باصل تمام بخور و خیاط باز آمد و صلیب جامه بخور است و با و عتاب نمود گفت زنه را فری و دشمن راست از من بشنو گفت
 گوی گفت غافل شدم کی وصله جامه را در بود و بر سیدم و با خود گفتم که خدا کند زهر است بخورم تا تو نیاسی که مرده باشم بعد از بخوردم و
 نفروم خیاط بخندید و او را بر انداخته و پیر بن با رول بن را و آن واسطی از علما احتجاج بیهوده اند و منقول است که در بغدادی
 از ابوالعین را دیدم نفتم مرادیش بیان خود آن گفت حدیثی انس بن مالک عن رسول صلی الله علیه و سلم اتوار الله بیلای قلیس
 البصر یعنی گفت آن ابوالعین که گفت از من انس بن مالک از رسول آنکه اگر متلاک کرد الله تعالی بیلای پس صبر کن بران پس
 باز شتم و بواسطه رفتم و هنگام شب در خانه رسیدم اگر است و اشتم و در خانه کوفتم بنوعیکه توانستم و خانه کاشو دم و خانه و شتم
 زن من بر بام فایه بود و من نیز بر بام شدم و او را با جوشی امر و غفله با فقم غیبت و در آن او غیبت گشت گران بود و شتم خستم
 که بر سر جوان با کوبم آن حدیث میاد آمد و نه زوم دوم با زهر قصد کردم و همان حدیث مرا مانع آن پس زن را بر او زد
 زن مرا بدید و خورم شد و خوانی را گفت بر خیز و پدر خود را بین و حال آن بود که زن خود را حامله گذاشته بودم و سر غرضه
 و بعد از است سال باز آمدم سجد شکر کردم که متابعت نفس نمودم و این از بزرگ آن حدیث بود امام مالک بن انس
 مدنی از اعلام مجتهدین و صاحب ذمیه مستقل است و امام شافعی شاکر او بود و مالک یا شکوه عظیم بود و در حدیث متعکف
 عظیم در شنبه دیا این همه ترشیدن شارب نموده شمر جسد و ریش سفید و در از بشت که زیادت بر سجد و بقوله گویند بود
 واقعی گوید بسیار آید و در جنبه حاضر شدی که تعیبات مرگشان بر فتنه و زور او خمر سیه ترک کرد و بر نماز جمعه و عیدین و غیر
 و از بخندان او است هر که شغفت بر او میثار نباشد او را و انکه توان گفت ابو جهماد که محله معروف با بود الفیفا از مشاهیر خراسان

حرفۂ رفاهم

و ما یفنی یگانگی زمان بوده از سبستان بنهاد و در اجیر عجم گشت و اکنون مزار او در و اجیر زیارت گاه خاص و عام است گویند که چون او فوت نمود بر پیشانی او نوشته یافتند که مات حبیب الله فی حب الدار سالکان التا کین شیخ حمید الدین ناگوری سبحان ازا کا بر شاخ بند است و مرید خواجہ معین الدین چشته بود و از خندان اوست که نام مستحق نتوان گرفت چه اگر عاشق و اورا حاضر و نامد و حضور نام بیرون می آید است و اگر غایب شمار و عاشق نباشد شیخ حسن افغان از شاخ بند و سستان مرید سالکان ذکر می آید است شیخ در باب او گفته اگر در قیامت و ابر است که چه آوردی گویم حسن افغان را گویند او می بود لیکن هرگاه بطری از فرقان حمید یا حدیث یا قول مستخرج نوشته با و دلند گفتی که ای کام خدا است و آن حدیث رسول عوم و القول مستخرج روزی بر لبه میرفت مسجدی نماز میگذازد نزدیک امام پوشش صاحب او افتد کرد و چون از نماز فارغ شد شیخ امام گفت بنیگاه لطفی و برده خدیو به بلقان بر دی پس از تیرین شتافتی و من به تو حیران و سرگردان شدم امام بیایه او افتاد و در پیش شیخ اوصد الدین عمدا الله ملتان شیخ عهد بود یکی از اریان او در فارسی مغزوی بود و ماری دیدست بر آن دراز کرد و باش میگردد نزد شیخ آورد و مشغول گفت چرا دوست بآن دراز کردی که ترا خشم زد گفت ندانم گفتی که جز خدا نبود من آنرا خود ندیدم گفت چون خدا را در لباس قهر نیمی از و بگریه پس دعا بخواند و برودید تا شفا یافت از خندان اوست که خدا را با شمی اگر خدا را نیاشی خود را با ش و چون خود را با شمی خدا را با شمی گفت درویشی آن بود که از کس برنجی و چون اینجا حاصل کنی بمهل گردی شیخ شرف الدین میگوید میره از کا بر غرقا می هند بود و او اول کسی است از شاخ بند که بر زبان اهل توحید سخن گفته و در ریاضت شاک و کشیده از خندان اوست چون مطالب را نهات نیست طالب بر چه یافته است نیافته است و گفت فطانت است که خلق از میان برگریه و صدق آنکه خود از میان بردارے گفت عارف هر چه که منید نظر حقیقت او اندازد و لا حرم معدوم نامد اول بر آن بند شیخ احمد مستحوق از کا بر او ایاس هند بوده نقل است که روزی به غسل می آبی در آمد و گفت آله بادشاهی و از اطاعت بندگان به نیازی تا مرتبه خود و خدمت تو ندانم از آب بیرون نه ای که نارسید که بسیار ریشها تو را متش و درخ حیات بهم گفت الهی رحمت و نعمت ترا نهایت نیست باین گفتا بکنم نارسید که من ترا مستحوق خود میدانم تو طالبان را عاشق کن شیخ از آب بیرون آمد و روی بخانه نهاد و در راه از در و دیواری شنید که شیخ احمد مستحوق می آید و فرحال او را جز به رسید که از سدا بر با و ما ند علمای ظاهری تکلیف به نمازش کردند گفت نماز کنم لیکن فاتحه نیست و انهم خوانند گفتند نماز بانی فاتحه درست نبود گفت فاتحه بخوانم لیک ای یک غیب و ای یک تعیین گویم گفتند فاتحه بے آن درست نبود پس تکلیف ایشان نماز بستاند و چون بایک غیب و ای یک تعیین رسید از بر تن موش قطره خون چکید و خرقه خونین شد نماز قطع کرد و گفت ای بزرگان من در قیامت نام نماز درست نباشد ملا و پیاسا ره انتظار فای زمانه بود و قبرش در مندره از قول عالمود است گویند قبری به وضع مندره رسید بر سید که نام این شهر چیست گفتند مندره گفت اکنون رویا زده از ما نژی کجا رود و از حلیه زیاریات دانست و رسول خیر خواه خلایق و الفیصل اهل مستحوق خدایه انمشته مجمل شغفه الیاد شاد و شاه کابل بان و الوکیل محل دروغ و السواد بر سلمان جاروب و الکو قوال منو که ملک الموت الدلوسه بادن شهورت و الدلوسه شهورت و الکو گویند شهورت که در هیچ حلیه بسیار همیشه سرگردان اینجا به سرسختی داده بے کس و الکو را کوز و کاوست و الکو وری ایچتر کوشش در بر سر و ایچتر کوشش آه کو تازه بهر کار

رود نیل و در دیوار آن خزانه کتب است که سخن یوسف و صعلیمیه از خزان مغرب است در مقابل افلیقه در بلاد دیهات آن
 جزیره معدن احصا و سبعة منظره چون در منظره چون شب دراج و قشاد و سیاه است و در خرمای آن زعفران بسیار است
 و آنجا گوشت که از اجمل الناز گویند هنگام شب در آن کوه انش بسیار متقل شود و بر در و در سیاه نماید و بجهت آنکه کلمه
 آن کوه هیچ گاه از برف غالی نباشد طهر به شهریت نزدیک و مشق و در آنجا نه نیست غلیم که آب آن نصف گرم و نصف سرد
 است و بیکدیگر آمیخته شود و قمر لقمان حکیم در طبریه است و آنجا هفت چشمه اند که در هفت سال از آن آب بسیار بر آید و هفت
 سال دیگر خشک گردد که والی ولایت است در خیال افلیقه آنجا کیمین گندم که زراعت کنند با الفصد من حاصل آید گویند
 قلعه ایست بطبرستان بعینه اهل تواریخ گفته اند که بلندی آن بر تپه ایست که مرغ از آن بلند می پرد و در کمر قلعه باشد
 چه گاه به رقلعه باران بارید و این از منظره فانت چه ارتفاع از ما هفتده فرسخ پیر سر چنانچه در کتب است مرقوم است
 و ارتفاع دیوار هفتده فرسخ بیرون از قیاس است موقوفه در حدود شام است زمین آن بیور و اقبول کنند اگر بیور
 را در آن موضع در قبر کنند از قبر بیرون می افتد و از حجاب آنجا است که زنا را العبد از آمدن بکارت خود کند ما صره
 قریه ایست بقرب طبریه و اشتقاق نصاری از آنست و اهل آن قریه میراث امت کرده بودند لشعری آن دختر است که
 آنجا مشغول شود بکرب باشد



سپار آن موضعیت که عرض آن بیست و هفت و نیم رجب باشد و غایت درازی بر زمین زده ساعت و سیع است و در جنوبی آن آب
و یاقصد و جبل و پشت فرسخ و پشت و عشر فرسخ است طرف شمالی آن شهر صد و شش و دو فرسخ و صد و شش فرسخ است و هر یک در آن
شهری و غوبی که یصد و سی و شش فرسخ و عشر فرسخ است و ساعت سطح این اقلیم چهار صد و شصت و هشت هزار و چهار صد و نود
و یک فرسخ و دو و شصت فرسخ است ایضا شهر است قدیم از دیار مصر بر سر نی رود نیل و بلاد مصر است و هفت شهر است بسبب
اعمالی بر حق سبحانه تعالی همه با کمال انفعاله سنگ ساخته و حالا شاه کند در صورت زن که با نوح خفته و تعصب که گوشت
پار دمی کند و طفل در گدازه و زمان در نور و مانند آن همه سنگ شده اند از تمام حروف بزبان سیاحان شنیده که در روک جایت
آلود تمام آنجا تمام سکنه شهر در زمان سابق سنگ شده اند بلیهم شهر است در مغرب قبر مطو حکیم زنجاست و نصاری آنجا زیارت
کنند است آنهم قرینه است بر دو فرسخ از بیت المقدس بقوله عیسی آنجا بوده است و آب معجزه که لغبار است آن آب فرزندان
خود را غسل میدهند و اعتقاد دارند که تا بآن نشویند نفرانی نشود و در آنجا است حیض از بلاد کرمانست اندرون آن شهر باران
نبارد و بیرون آن باران و من این از بلاد کرمان است در کو آن غار است که از درون آن آواز آب بر می آید و بخار مثل دود
از آنجا بر می آید و با حوالی در غار شکافتن شود و چون بسیار شود مردم آنرا جمع کنند و آن نوساد را خالص است سنون
از دیهات کرمانست و در وسط آن حصار است که در آن موش نباشد اگر موشی را بر آنجا بزند چون زمین او بر سبزه بزرگ
ناحیه است و در ولایت مصر و در کو آن غار است که در آن موتی انداز از آبی و مرغ و سنگ و گربه و مثل آن همه بکفین بکفین کنان
و همه بر حال خود و بیج تغییر در آن ظاهر نیست و آنجا سنگهای خورد است بر شکل دایره و دایره گویند که در اجم و دایره قوم فرعون
که بر غاسک موسی همیخته شده چیزی از دیار مصر نیست مدینه پاوشاه مدینان بود و در حالیکه آن شهر غریبیت تخریب و بیل بر دیوار است

از آن شهر است از زمین ترک از ناحیه تب و در آن چشمه ایست که هر جا و متفرقه چون در آن اندازند بگذارد و از آن
 موضع است نزدیک ملوان و آنجا ایوان عظیم است و در پیش آن ایوان اثر باغ عظیم است گویند که آن باغ هرام گور بوده و
 از آنجا بآن ایوان آنکه یک نصف که بجانب کوه دارد و بر آن برت می افتد و بر نصف دیگری نمی افتد و نهادند شهر است
 بعد از آن از ناحیه نوح و آنجا چشمه ایست در شعب کوهی چون کسی محتاج آب باشد در شعب آن کوه در آید و آب از آن بلند
 گوید که محتاج آب آید و بعد از آن بجانب زراعت خود روان شود آب از عقب او جاری شده گشت آرزویش را
 میراب سازد چون گوهر آتش بر آب گردد یعنی زراعت او بقدر خواستش میراب شود بار دیگر نزدیک آن شعب و در
 دوز و ریاس بر زمین زده بدستور گوید که آب کفایت است فی الفور آب منقطع گردد و منوعه شهر است بر شرفی و جللی
 نزدیک موصل یوشن آنجا می بوده و آنجا نخلی است که دماغ قوم یوشن بر آن نخل مستجاب شده و آنرا نخل قومه گویند
 و شب جمعه مردم بزیارت آن نخل روند صاحب تحفه الغزایت گوید که آنجا طاحونه ایست که همه آلات آن سنگ است
 و چون آسیایان خوابد که ساکن شود گوید که ساکن بخوشن بنمیر سنگ است یا ساکن شود و چون فارغ شود گوید از خود فارغ
 شد مگر در حرکت آید و اسطه شهر است میان کوفه و بصره در سنه ششاد و چهارم هجری جمادی بن یوسف لفتی آنجا
 تعمیر ساخته و بنا نهاده و آن رندان منظم بوده و بعد از مرگ او در شهر جمعی کثیر از ارباب عالم و فضل پیدا شدند



سیدار آن موضعیت که عوض آن سی و سه درجه و ثمانان درجه باشد و قنایت درازی روز چارده ساعت در بلبی باشد و طرف
جنوبی آن سه هزار و سه صد و سی و دو و سه درجه و ثمانان درجه باشد و قنایت درازی روز چارده ساعت در بلبی باشد و طرف
شرقی و غربی آن یک صد و هشتاد و نه درجه و ثمانان درجه باشد و قنایت درازی روز چارده ساعت در بلبی باشد و طرف
و هشتاد و نه درجه و ثمانان درجه باشد و قنایت درازی روز چارده ساعت در بلبی باشد و طرف
و آنرا بسنگ و از زیر محکم کرده اند و یک لقمه در آن گذاشته اند و از آن آب بسیار بر وزن می آید و اگر آن لقمه کشاده و مشغول
آتش از آب خراب گردد و شش روز و شش شب است نزدیک همدان اهل آن آنرا که از دو قطعا بطریق اند و طالوت ملک بنی سکن
از آنجا بود و جب الزم که از او دیده بایست بجز آن موضع جاسی دیگر نباشد شش بین در ولایت اذربایجان است و از
عجائب آنجا آنکه هر سنگ را در یک جانب آتش اندازند و در آن شهر نه افتد هر چند که نزدیک میوزان باشد و زردشت آتش پرست
از آن شهر بوده و آنجا آتشکده ایست که دایم آتش در آن میکند اصلاً که شمع آتش و طمعان شهری بزرگ است از بلاد ترک
و دیات بسیار دارد و زنان و مردان آنجا سوسه بریدن ندارند و از غرائب آنست که زنان آنجا را العبدان بسیار است هر چند
بکارت عود نماید و فرسین میان همدان و طالوت است و طالوتان گویند که قبادین فیروز آنجا ختنه از سنگ ساخته
صد دراع در صدر دراع و از ارتفاع آن نیست دراع و سنگها را با شامیر آینه نوعی فصل کرده اند که مفصل آن مری نمی شود
و در زمان کسری و خنجر و ملوک روی زمین بکشت بلا زمت او جمع آمدند و بران تخت نشاندند و شل نفقور پادشاه چین
و خاقان ملک ترکستان و دلا میر فرمانروای هند و مستان و قیصر سلطان دروم و گفته اند که از سطح کسری تا این موضع چهار
فرسخ بوده است غلامان او از این پنج تا این موضع صف کشید و طبق پاسه طعام چست یکدیگر تا این موضع میرسانیدند

از بلاد اندلس آب و هوا بسیار نیک دارد و در نزدیکی آن شهر شکست که چون آنرا قاعه سازند باران پیدا شود و چون آنرا اینانند
 باران بایستد قهره شهر است قدیم از بلاد اندلس و در اینجا فارسیت چون جامه یا چرخ در آن نیستند با آنرا میرون اندازند
 و بجانب جنوب از نزدیکی از ملوک بنی امیه بفرموده تا آنجا برگاه بگذرد و مردم بر در آنجا نشسته اند و در آنجا کاه کرد و هیچ کس را
 معلوم نشد که آنجا در کدام رفت قسطنطین شهر است قدیم است باندلس در کوه آن غاریت و در آن غار میت است
 که هیچ تغیر در آن پیدا نشده و معلوم نیست که آن جایی است قیصریه شهر است عظیم است از بلاد روم و در اینجا حاکمیت از امیه
 بلیناس حکیم که بجهت قیصر ساخته از حاکم دنیا است چه از عیله در زیر آن روشن کنند گرم می شود و لورق شهر بزرگ است
 در اندلس و در اینجا یک دانه گندم بوزن صد دانه گندم متعارف حاصل میشود سیله از بلاد روم است و آنجا نوعی از پوستین
 است که شبش در آن بیدار نمی شود و میطه از بلاد روم است در کوه آن چشمه است چون میلالت از آن آب خوردند شکر شوند
 و چون آن آب اندک سافت از شیمه جارسه شود رنگ گردی و یونان و لایه است بقول مورخان اسلام اینهمه دایم
 در آب نرق است و روایت اهل فرنگ بعضی از موضع یونان در آب معمور است و بسیاری از آن اکنون آباد است چنانچه
 در فسن فصل گفتن می صاحب و الا مناقب کچنان جو تا تان اسکا کدشت



ابتدا بے آن موضعیت که عرض آن سی و نه درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت و ربع ساعت و طرف جنوبی
 آن سه هزار و یکصد و چهارده فرسخ و طرف شمالی آن دو هزار و نهصد و بیست و هشت فرسخ و نصف فرسخ است و هر یک از
 طرف شرقی و غربی آن نه و نه فرسخ و نصف فرسخ و ساعت سطح این اقلیم دو نیست و نود و نه هزار و چهارصد و نود و سه فرسخ
 و سه عشره فرسخ است از مینه ناحیه است مابین آذربایجان و روم صاحب تحفه انقرب گوید که آنجا آتش خانه است که سطح آن
 از صاف و بیاض و رخسار و درخت و نبات حوضیت از رخام چون نقش در آتش خانه برافروزد و آب بر سطح ریزند
 چهارمیه آب سطح بیرون آید و در حوض رود باران چند آن آید که سطح آن ششصد و دو و آن حوض پر آب شود از زبان الروم
 آنجا چشمه است که آنجا مین الفرات گویند هر کس در باران از آن آب غسل کند در آن سال بیمار نگردد و استخوانه شهرت در آنجا
 برکنار در با و در آنجا کوبیت و در آن سنگماست که در شب چون چراغ روشنائی دهد و میوس شهرت از بلاد روم و آنجا
 شنگاه و قیاس نوس بوده و اصحاب کتب از آن شهر فرار نموده بودند و مابین شهر و کتب و فرسخ و دو کتب بجانب نبات
 است آفتاب در آن کتب در نیاید و بر در کتب سجده است که دعا در آن استجاب شود و آن سجد از شهر می شود و بیست و
 موضعیت ناحیه فرغانه سملان زرد و لقره و ارد و در کوهی که کوهماسه آنجا غار است و از آن تجار بخالی در آن تجارت
 میشود و آن نشان در یک سترین شهر است مانند بساطی بحیر رسول غیر شهاب از آنجا آورند و بعضی اوقات دریا از آن
 بساط اندازد و دیگر حیوانی از آن بحیر در آن می آید و خود را بر سنگها مالیده و میخورد و از جاشه و نبات نرم و رنگ زرد سرخ و
 مردم آنرا جمع کنند و از آن جاشه سازند و غایت حسن آنجا به از آن شهر بیرون نیزند و طر مشه شهرت قدیم از بلاد اندلس
 و در نزدیکی آن شهر غار است و در آن بیخ آتش ظاهر نیست و بریز که در آن غار آتشی شعل شعل شود و بسوزد و طایفه شهرت بزرگ



بمبار آن موضعیت که عرض آن جبل وسه و نیم درجه بود و غایت دراز سے روز پانزده ساعت و بیسی و طرف جنوبی است
 دو هزار و سیصد و هشت و نصف فرسخت و طرف شمالی آن دو هزار و سیصد و پانزده فرسخ و فس و سب و هر یک از طرف
 شرقی و غربی او هشتاد و ثلث فرسخت و مساحت سطح این اقلیم دو سیت و سی و پنج هزار و سی و چهار فرسخ و ثلثان فرسخ است ابوالولید
 شهر سے بزرگست در بلاد فرنگ و بنا بر آس آن از سنگست و بانی آن وصیت کرده است که زمان در آن شهر در نیاید بنابر آن
 زبان آنجا ندرند و آنجا ندر سرخ و لغو و بسیار است اکثر سکنه آنجا را همه عربات از طلا و لغو و است آشت از بلاد فرنگ است چون
 ساکنان آنجا اجتماعی بجز بد قیمت انرا بران نوبند خریدار آن قیمت را آنجا بگذارد و آن متاع برگردد امطر خسته شهری عظیم است
 از بلاد فرنگ آنجا همه زنها را که بی انجام غرض است که چون در تابستان آب آن کم شود و از گل بر شکل طوقی قرصها سازند و خشک
 کنند در آفتاب و آنرا ابووض میزن لبو نرند و آنهمه خاکستر شود و آنکشت از آن حاصل میشود شنا بر شهر است در نواسه
 باب الابواب و آنجا چاه سه عمیق است که آنرا چاه سرن گویند و آنرا سیاه سرن را در آنجا بند کرده و سنگ عظیم بر سر آن
 چاه گذاشته و رستم بن زالی بر سر آن چاه رسیده و آن سنگ را از سر آن چاه فور ساخته و سرن را برین آورده
 و زمین دهستان را فرو و سی در شانه نامه بیان کرده و آن سنگ در حواله آنجا افتاده است هر کس که در آنجا رسد کعب میکند
 که رستم این سنگ را چگونه برگرفته مدینه لنا شهری است بخیل بزرگ در جزیره بحر مغرب آنجا همه زمان باشند و حکم پتی مرد بر ایشان
 جاری نیست جز اسپ سوار است کنند و جنگ حکم نمایند و غلامان ملوک دارند چون شب در آید غلامان نزدیک سوار
 خود را بموجب طلب پنهان روند و خدمت کنند و پیش از طلوع خیمه زن آیند و اگر لیسر نمانند و اگر بکشدند
 و اگر خستند و از این نگاه دارند و

نشاری نیز سکونت دارند و دیگر جزیره برطانیه و برطانیه تناس فوقانی پیشتر خوانند و آن در بحر محیط هست و بقولے دیگر است
 که بتصل بحر محیط است جزیره موافق و برتانیه درین کتاب دشمن اقلیم هشتم مرقوم شد جزیره برتانیه بقول کتیان جزایمان هکات
 مسکن آملی انگلستان است و آنرا جزیره انگلند میگویند و در آن جزیره شهر لندن تختگاه پادشاه انگلستان است و در روز و راه
 و جزیره مذکور بنهید و ساعت و سی دقیقه بخمس میشود و در تریتن روزنه ساعت باشد و میان آن و آخر این کتاب اندر نقطه
 که از کتیان و موصوف است دشمن انگلند مرقوم است جزایر باخار که در س بلا و باخار است و میان آن باخار سه ماهه راه مسافت
 دارد و اهل باخار و بازرگانان تجارت آنجا روند و هر کس شتاع خود را نشان کرده در موصوف بنده خرید و فروخت مانند شهر یو کندی
 و ساکنان اکثر مواضع آنجا در زمستان از ثروت سر و سامان با سر بر نه چنانچه گذشت و بهرین قطع موضعیت که در اوایل سیاحت
 چون آفتاب غروب کند هنوز تمام شفق غروب باشد و شمس از صبح صادق ظاهر شود و بقول مولف تاریخ صبح صادق بهر تصویر
 صاحبقران گورکان در تقاب نقیض خان جوچی تزار و یو سیخال بجای رسیده بود که قبل از غروب شفق صبح ظاهر شد چنانچه
 اندرین کتاب در اقلیم هشتم دشمن احوال اسپه تیمور گورکان مرقوم است معرقت آخر عمارت که فاج از اقلیم ششم است تا آخر
 ریح مسکون یعنی تا آنجا که قطب شمالی بر سمت الراس باشد طرف جنوبی این قطعه چنانچه مذکور شد یکزار و پانصد و ششتاد و دو
 فرسخ و شمالی این قطعه یکزار و چهل و چهار فرسخ و چهار ربع فرسخ و مساحت سطح این قطعه چهار صد و بیست و دو هزار و چهار صد
 و شصت فرسخ و خمس فرسخ و اکثر اهل بیست گفته اند که درین قطعه اصلا عمارت نیست و بقولے در قطع مذکور یو را شهر است نزدیک
 بطلمات و روز و در آنجا چهل شبانه روز آنجا یکروز آنجا باشد و در عرض شصت تانه درجه بلکه تا هفتاد و نود درجه است و بقول مولف
 اقصا من تا بعضی رشتاد و نود درجه جانب شمال خط استوا عمارات عظیم و غیر عظیم است چنانچه سابق ازین مرقوم شده و یکروز آنجا
 برابر چهار ماه بلکه از چهار ماه هم ترقی کند و بعد از آن عمارت نیست پس بقول مولف اقصا من تا هشتاد و نود درجه عمارت هست
 و نه و نیم روز و درجه باقی ماند آن عمارت نادر و در آنجا عمارت آب و برف و سرمای سخت نبات آنجا نرود و حیوان آنجا نرود و آنجا
 پوشیده و نمنا و آنجا که بعضی تحریر آمد اندران دیار مرقوم که عبارت از دنیای نو است و اکنون اهل فرنگ به آنجا رسیده اند پس نیست
 اگر استار و در آنجا جانب جنوبی خط استوا از قطعه غربی شادامه جنوبی باشد و در جانب شمال خط استوا که عبارت از ربع سکون است
 و در آن مرقوم شمالی یافته نمی شود و بنا بر آن گفت می شود که شاید بر گفت که ارض یکجای که معاصر عبارت از دست بوده باشد که
 اندر انقباض خدا اله که در جانب البلد آن بنظر قسم رسیده که سکنه ذوالقرنین جائه بخاراک که اکثر لغات است بود و
 فرمود که در شصت هشتاد و نود درجه و شش ربع و یک ربع طلوع کوکب برود و در آنجا از مسوره خبر گفته جانده بازگشتان بعد از یکسال
 و نیم سیاحت بجز محیط رسیدند و جمیع آنجا ساکن و دیدند گفتند شما چه زمان اید آنجا می تخرماندند تجاران برگردیدند و نزد سکنه آمدند
 و تمام احوال عرض کردند که آنجا از وضع اهلک و زمین واقف بودند با ذوالقرنین گفتند سخن تجاران راست است چه آب
 احوال زمین کرده و ایشانش از جهت مشرق رفتند تا آنجا که از زمین متوجه بناصل بهر بگردیدند و الله اعلم بالصواب و گفت
 نمود و مسطور است که بدستور آنجا در پاتال یعنی زیر زمین که عبارت از ارض مطاط و تختانی است عمارت است و در آن و ایشانش